اخبار سلاجقه روم

به انضمام

مختصر سلجوقنامه ابن بي بي

باهتمام محمد جواد مشكور

بسم الله الرحمن الرحیم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی

نویسنده:

محمد جواد مشکور

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی

مشخصات کتاب

سرشناسه : مشکور، محمدجواد گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : اخبار سلاجقه روم:حاوی مقدمه ای مبسوط و مستقل در پنج فصل.... با متن کامل مختصر سلجوقنامه ابن بی بی: جامع مطالب تاریخی کتاب الا و امر العلائیه فی الامور العلائیه/ تصنیف امیر ناصرالدین حسینی (یحیی)بن محمدبن علی الجعفری الرغدی مشهور به ابن بی بی المنجمه؛ باهتمام م. ه. هوتسما. بانضمام تعلیقات و اضافات مشتمل بر بعضی از اخبار سلاجقه روم.../باهتمام محمدجواد مشکور

مشخصات نشر : تهران.

مشخصات ظاهری : دویست و دو، ۵۹۷ ص.مصور

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

شماره کتابشناسی ملی : ۳۴۹۲۰

سرآغاز

باسمه تعالی

نفوذ ترکان سلجوقی در آسیای صغیر از نبرد منازکرت (ملاذگرد) که در سال ۴۶۴ هجری اتفاق افتاد آغاز می شود. از همان زمان است که ترکان سلجوقی به قیادت سلطان الب ارسلان بن طغرل و به تدبیر خواجه نظام الملک طوسی به روم شرقی حمله آوردند، و پس از شکست دادن رومیان در منازکرت در مدت کمی قسمت اعظم آسیای صغیر را از تصرف دولت بیزانس خارج کردند و سلسله ای بااعتبار که شعبه ای از خاندان بزرگ سلجوقی است و نسب ایشان به سلیمان بن قتلمش بن ارسلان بن سلجوق می رسد در آن نواحی تشکیل دادند که معروف به دولت سلاجقه روم است.

درباره سلاجقه روم تاکنون کتاب مستقلی به فارسی امروز نوشته نشده، و چند تاریخ قدیم که به سلجوقنامه معروف است اساس همه آنها کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه تصنیف ابن بی بی می باشد. آن کتاب علاوه بر ناتمام بودن از جهت اشتمال بر اشعار فارسی و قطعات و عبارات عربی سبکی متکلفانه و مسجع و مقفی دارد که از نظر تاریخی چنانکه شاید قابل استفاده

نیست و می توان آنرا جزء کتب ادبی بشمار آورد.

اغلاق و تکلف این کتاب باعث شد که در همان زمان ابن بی بی، مرد فاضلی که نام خود را از غایت تواضع به مؤلف ذکر نکرده زحمتی کشیده آن نسخه مفصل و قطور را از سر تا بن بخواند و حشو و زواید آنرا بیاندازد و آنرا مهذب و ملخص سازد.

نسخه این کتاب را خاورشناس معروف هلندی هوتسما از کتابخانه ملی پاریس بدست آورد و در هفتاد سال پیش تحت عنوان مختصر سلجوقنامه ابن بی بی در لیدن منتشر ساخت.

چون تاکنون تاریخ جامعی درباره سلاجقه روم وجود نداشت محرر این اوراق بر آن شد که مجموعه ای از حوادث آل سلجوق را در دفتری بنام اخبار سلاجقه روم منتشر کند.

ازینرو نخست کتاب مختصر سلجوقنامه را از روی همان طبع هوتسما که از غایت کمیابی اکسیر احمر بود دیگرباره تجدید چاپ کرد و اساس کار خود قرار داد.

در هر صفحه صدر و ذیلی بر آن بیافزود و فصول آن را با نسخه عکسی «الاوامر العلائیه» که اصل آن به شماره ۲۹۸۵ در کتابخانه ایاصوفیه استانبول مضبوط است تطبیق کرد و صفحات آن نسخه را در ذیل صفحات این طبع یادداشت نمود تا مراجعه به نسخه اصلی برای خوانندگان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲

آسان باشد، و چون در اصل نسخه مختصر سلجوقنامه آخرین صفحه یعنی صفحه ۳۳۷ ناقص بود مطالب آنرا با رجوع به کتاب الاوامر العلائیه تکمیل کرد. سپس تعلیقات و اضافاتی از دیگر کتب معتبر فارسی بر آن بیافزود و گذشته از طبع تاریخ آل سلجوق در آناطولی که از مؤلفی گمنام و

نسخه یگانه آن در پاریس است، در دیگر تواریخ معتبر فارسی تصفح کرد و در هرجا مطلبی راجع به سلجوقیان روم یافت بیرون آورد و برای هریک فصلی جداگانه بنام آن کتاب ترتیب داد.

برای اینکه آن مجموعه از فایدت بصری نیز خالی نباشد تصاویری از آثار باقیه سلاجقه روم در آناطولی از روی کتاب مادام تالبوت رایس که از محققان تاریخ آن دوره است عینا به پایان کتاب بیافزود.

سرانجام ناچار شد که مقدمه مفصلی در پنج فصل بر آن مجموعه بنویسد:

فصل اول را به تاریخ ابن بی بی و سلجوقنامه های مأخوذ از آن اختصاص داد و تا آنجا که توانست در استقصای شرح حال او تحقیق کرد.

چون آن مجموعه مشحون از اعلام جغرافیایی است، فصل دوم را اختصاص به جغرافیای تاریخی آسیای صغیر داد و از ازمنه قدیم تا قرن نهم هجری درباره نام های جغرافیایی آن خطه بحث کرد و نقشه هایی از دوره های مختلف بدان ضمیمه ساخت.

فصل سوم را اختصاص به تاریخ سلاجقه روم داد و از روی منابع شرقی و غربی تا آنجا که توانست تاریخ مختصری درباره پادشاهان سلجوقی روم نوشت و شجره نسب افراد آن خاندان را روشن ساخت.

چون مولانا جلال الدین بلخی مشهور به ملای رومی در عصر سلاجقه روم می زیست و مدفن او در قونیه است و در تاریخ تحولات فکری و عرفانی اسلامی اثری عمیق از فلسفه خود بجای گذاشته است، فصل چهارم را به وجود شریف او اختصاص داد و تحت عنوان ملای رومی یونانی مآب بحثی ممتع درباره زندگانی و فلسفه نو افلاطونی او نمود.

چون در این مجموعه و مقدمه مکرر به نام های پادشاهان و امیران آسیای صغیر از

دوره سلاجقه روم تا پیش از عصر عثمانی اشاره رفته است فصل پنجم را اختصاص به جدول نام های پادشاهان و فرمانروایان آسیای صغیر از سلاجقه روم تا پیش از تشکیل دولت عثمانی داد، تا مراجعه بدانها فهم مطالب کتاب را بر خواننده آسان نماید.

برای آنکه پیدا کردن اعلام و مطالب بر خوانندگان ارجمند آسان باشد فهرست های مختلفی در صدر و ذیل کتاب بیافزود.

نگارنده بسی خوشوقت است که طبع این کتاب در هنگامی به اتمام می رسد و به بازار جوهریان ادب عرضه می گردد که دولت همسایه و برادر ما ترکیه در کار بپاداشتن جشن نهصدمین سال فتح منازکرت (ملاذگرد) و در حقیقت اشغال آسیای صغیر بدست ترکان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳

سلجوقی است. ازینجهت انتشار این کتاب که مشتمل بر اخبار سلاجقه روم است با این جشن اقتران سعدین یافته و از این تاریخ است که سلجوقیان روم روابط تاریخی دو برادر ایران و ترکیه را پی افکنده اند.

تهران هیجدهم تیرماه ۱۳۵۰ محمد جواد مشکور

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵

مقدمه بر اخبار سلاجقه روم

اشاره

در پنج فصل از صفحه هفده تا صد و هفتاد و دو

فصل اول: ابن بی بی و سلجوقنامه های مأخوذ از آن

فصل دوم: جغرافیای تاریخی آسیای صغیر

فصل سوم: نظری به تاریخ سلاجقه روم

فصل چهارم: ملای رومی یونانی مآب

فصل پنجم: جدول نامهای فرمانروایان آسیای صغیر تا زمان عثمانیان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۷

فصل اول تاریخ ابن بی بی و سلجوقنامه های مأخوذ از آن

ابن بی بی:

نام و نسب خود را مؤلف در کتاب خویش: حسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی نوشته که مشهور به ابن بی بی المنجمه بوده است. بطور اختصار او را ابن بی بی می خوانند. «۱»

کتاب وی که عنوان آن الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه است بنام تاریخ ابن بی بی مشهور می باشد. این کتاب که درباره تاریخ سلاجقه روم یا آسیای صغیر است در آغاز سال ۶۸۰ هجری قمری باتمام رسیده و وقایع بین سالهای ۵۸۸ تا ۶۷۹ هجری را دربر دارد و یکی از کتب بسیار نفیس و پراهمیت درباره تاریخ سلاجقه روم بشمار می رود و شاید باین تفصیل کتابی درباره آن خاندان نوشته نشده باشد.

لقب مؤلف امیر ناصر الدین است که مالک دیوان طغرا یا امیر دیوان طغرا یعنی فرمان- نویس و مهردار سلطنتی دربار سلجوقیان روم بوده است. «۲»

پدرش مجد الدین محمد ترجمان مدتی دراز منشی دربار سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از سادات کورسرخ «۳» و معتبران جرجان بشمار می رفت. سپس به وسیلت پدرزنش کمال الدین کامیار بدربار سلاجقه روم راه یافت و مقرب حضرت ایشان شد.

چون از طرف آن سلاطین برسالت های سیاسی می رفت و به بغداد و شام و اردوی مغول و نزد علاء الدین نومسلمان به الموت برسولی فرستاده میشد ملقب به ترجمان گردید و از اینرو

عنوان او را مجد الدين محمد ترجمان نوشته اند. «۴» وى در سال ۶۷۰ هجرى برحمت ايزدى پيوست.

اما پدرزنش كمال الدين كاميار از بزرگان و اميران دولت سلجوقى روم بود و در روزگار علاء الدين كيقباد (۶۳۴- ۶۱۷) مورد عنايت سلطان و مشار اليه با لبنان شد، و فتح ارمنستان و گرجستان و بعضى از بلاد شام بر اثر حسن كفايت و درايت او دست داد. وى پس از آنكه از سفارتى از نزد جلال الدين خوارزمشاه باز آمد، علاء الدين كيقباد را بجنگ با جلال الدين برانگيخت. وى كه صاحب شمشير و قلم بود سرانجام در آغاز پادشاهى غياث الدين

---

(۱)- تاريخ ابن بى بى. نسخه عكسى ص ۱۰.

(۲)- تاريخ ابن بى بى ص ۴۴۲ و مختصر سلجوقنامه ص ۱۹۶.

(۳)- مختصر سلجوقنامه ص ۱۹۷- ظاهرا كوه سرخ بايد درست باشد.

(۴)- سلطان ولد در قصيده اى نام مجد الدين محمد بن على را آورده است. رك: ديوان سلطان ولد. طبع نافذ اوزلوك، آنكارا ۱۹۴۱، ص ۱۴۳ شماره ۲۴۰.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، مقدمه، ص: ۱۸

كيخسرو (۶۴۴- ۶۳۴) در حدود سال ۶۳۴ كشته شد.

ابن بى بى در ستايش او چنين مى نويسد: «امير كمال الدين كاميار را كه از اعيان دهر و از اكابر سروران عصر بود، ايزد تعالى بدو بسطتى در حشم و علم ارزانى داشته بود، كمان صدمنى و گرز تهمتهنى او را كسى تا گوش و بر دوش نتوانستى كشيدن. بر دقايق علوم و حقايق موجودات بطريق علمى اهل حكمت يونان احاطت كلى و جزوى حاصل داشت، و در تحصيل اجزاء حكميات فلاسفه از مستفيدان شهاب الدين حكيم سهروردى بود. خطى خوب و خلق و خلقى بشكوه

و فرهمنـد، بلاـغتی فصـیح و عبـارتی بلیغ داشت. (عـاقبت) او را در حضـیض قلعه کاوله از لواحق محروسه قونیه باوج سـعادت شهادت رسانیدند. «۱»

اما مطلبی را که ابن بی بی در شـرح حال کمال الدین کامیار نوشـته و گفته است «در فقه از مقتبسان نظام الدین حصـیری بود» درست نیست. زیرا کمـال الـدین کامیار در آغاز شـهریاری غیاث الـدین کیخسـرو (در حـدود ۶۳۴) بقتل رسـید و نظام الـدین حصـیری در این هنگام شـش ساله بوده است. اما جمال الدین محمود بن احمد بن عبد السـید الحصـیری البخاری از بزرگان و مشایـخ فقهای مذهب حنفیه است. ولادت او بسال ۵۴۶ و وفاتش در یکشـنبه هشتم صفر سال ۶۳۲ در دمشق اتفاق افتاده است. «۲»

مادر ابن بی بی چنانکه خود او نوشـته زنی منجمه یعنی ستاره شناس از خاندانی مشهور و از مردم نیشابور بوده است. وی دختر کمـال الـدین سـمنانی رئیس شافعیـان نیشـابور بود و از طرف مـادر نبیره محمـد یحیی که از بزرگان دین بشـمار می رفته بوده است.

آن زن در علم نجوم مهـارتی تمـام داشت و به زایچه گیری و طـالع بینی و نظر در احکـام نجوم می پرداخت. از اینجهت به بی بی منجمه مشـهور گشت. وی با شوهرش مجد الدین محمد در دربار سـلطان جلال الدین خوارزمشاه بسـر می برد و در احکام نجومی در نزد سـلطان مقبوله القول و مشار الیها بود. بـدانگاه که کمال الـدین کامیار از طرف سـلطان علاء الدین کیقباد بر در شهر اخلاط به سفارت نزد سلطان جلال الدین خوارزمشاه آمده بود آن خاتون را به نزد سلطان مقرب دید و در احکام نجومی مرجوعه علیها یافت. در وقت بازگشت سخن او با علاء الدین کیقباد

بگفت. اتفاقا سلطان جلال الدین از لشکر مغول شکست یافت، بی بی منجمه با شوهرش مجد الدین محمد که پشتیبان و حامی بزرگی را از دست داده بودند گریخته به شهر دمشق در ولایت شام رفتند. در آنجا مجد الدین بدربار ملک اشرف مظفر الدین موسی ایوبی راه یافت و در پیش وی بخدمت مشغول شد. چون سلطان علاء الدین کیقباد پیوسته تفحص حال ایشان میفرمود آنان را از ملک اشرف طلب کرد و با اعزاز و اکرام به پیش خود به قونیه آورد.

---

(۱)- تاریخ ابن بی بی ص ۴۷۱، ۴۷۹.

(۲)- فروزانفر: زندگانی مولانا جلال الدین ص ۱۸۶- ۱۸۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۹

این زن و شوهر در دربار سلجوقی روم به احترام و عزت می زیستند تا جنگی در میان عساکر شام و سلاجقه روم اتفاق افتاد. چون لشکر روم به محلی که خرتبرت نام داشت رسیدند بی بی منجمه از روی علم نجوم حکم کرد که فلان روز در فلان ساعت لشکر سلطان ظفر خواهد یافت، و همچنان شد که پیش بینی کرده بود. لشکر شام روی به هزیمت نهاده به خرتبرت پناه آوردند و قلعه ایشان بی هیچ منازعت بدست سلطان افتاد.

باید دانست که خرتبرت بفتح خاوتا و کسر باء نامی ارمنی است و دژی معروف به حصن زیاد در دیاربکر بوده که بین آن و شهر ملطیه دو روز راه فاصله بوده است. «۱»

علاء الدین کیقباد را به مهارت بی بی منجمه در علم نجوم اعتقاد زیادت گشت. در حال غلامان خاص به احضار او روان شدند. چون درآمد فرمود که حکم بی بی خاتون موافق تقدیر ربانی شد، پس خلعت سلطانی

در وی بپوشانید و گفت هر آرزوی که دارد بعرض رساند. بی بی منجمه تصدی دار الانشاء سلطنت را بنام شوهرش مجد الدین محمد ترجمان خواستار شد، سلطان بی تأمل مسؤول او برآورد.

مجد الدین همواره در حضر و سفر ملازم سلطان بود و بنوازش خسروانه اختصاص می یافت. «۲»

کتاب تاریخ ابن بی بی:

کتاب سلجوقنامه ابن بی بی بنام سلطان علاء الدین کیقباد «الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه» نام یافته است. و مؤلف در تسمیه کتاب بدین نام چنین می نویسد: «بدان سبب که بحکم فرمان بارگاه جلال و جناب فلک مآب کتاب از افتتاح به اختتام پیوست و از ابتدا به انتها انجامید و از آغاز به انجام آمد و مقامات عزمات سلطان اعظم علاء الخلق و الدین کیقباد انار اللّه برهانه برمتها متضمن بود الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه نام یافت. «۳»»

این کتاب تاریخی است از نوع کتاب وصاف (تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار) که مشحون از کلمات عربی و عبارات مسجع و مقفی است و دارای سبکی متکلفانه و ملال آور است. چنانکه از غایت اغلاق و پیچیدگی، مطالب و حوادث تاریخی در طی آن عبارات مغلقه و تعبیرات منشیانه مشکله گم شده است و بزحمت و دشواری میتوان شرح واقعه و بیان حادثه ای را از آن استخراج کرد. یقین است که نویسنده در این اثر متصنع و متکلف خود تنها قصد تاریخنگاری نداشته بلکه می خواسته با عبارت پردازی و لفظبازی اظهار فضل و دبیرپیشگی کرده در این شیوه پرتصنع و تکلف استادی خویش را در عربیت و ادبیت برخ خواننده کشیده باشد.

---

(۱)- معجم البلدان یاقوت- طبع اروپا. ج ۲ ص ۴۱۷.

(۲)- تاریخ ابن بی بی ص ۴۴۲، مختصر سلجوقنامه ص ۱۹۶.

(۳)- تاریخ ابن بی بی

ص ۱۱.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۰

تقدیم کتاب به عطا ملک جوینی:

ابن بی بی پس از اتمام این شاهکار ادبی خود کتابش را به علاء الـدین عطا ملك بن محمـد جوینی صاحب تاریخ جهانگشای جوینی که گویا در آن هنگام از طرف ایلخان مغول ولایت بغداد را داشته تقدیم کرده است.

ظاهرا قرائت تاریخ جهانگشای جوینی که گذشته از تاریخ مغول از شاهکارهای ادبی بشمار می رود در نفس ابن بی بی اثری عمیق گذاشته و خواسته است به تقلید آن کتاب او نیز کتابی در تاریخ سلاجقه روم نوشته باشد. البته از عهده برنیامده و در جزالت و روانی و انسجام عبارات هرگز نتوانسته است که کتاب خود را بپای تاریخ جهانگشای جوینی برساند و در این تقلید سر از پای خجالت بردارد.

وی بسبب آنکه ارادتی خاص به خاندان جوینی داشته پس از مدح و ثنای شمس الدین محمد صاحبدیوان نثرا و نظما به ستایش برادر مورخ او عطا ملك جوینی پرداخته است که مختصر آن عبارات متکلف چنین است:

کهف الامه الباهره آصف الزمان بزرجمهر الدوران مالك ازمه الوزراء قس البلاغه و الفصاحه سید سلاطین الزمن قهرمان الماء و الطین الغ قلتغ اغرلو صاحب دیوان الممالك ابو المعالی عطا ملك بن محمد الخ ...

و نیز قصیده ای به عربی در مدح او سروده که این سه بیت از آن است:

کهف البرایا عطا ملك سیدنامتاع حکم القضا غلابه القدر

منه الحیوه لمن یغشاه تهلکه من الزمان و منه الری من بحر

فصار بغداد باغ الحسن من ارج و لیس باغ بها یغری الی الضرر «۱» پس از آن قصیده امیر حکیم عماد الدین یوسف لر فضلوی را در مدح آن دو برادر

در مقدمه کتاب خود آورده که این ابیات از آن است:

ای همایون پیکری بر روی دریا ساخته همچو شکل هندسی از طبع دانا ساخته

مثل تو هرگز نه پرویز و نه کسری یافته شبه تو هرگز نه شاپور و نه دارا ساخته

خطه بغداد را راهی است از تو بانوااى نگارین پرده ای بر رود کرخا ساخته

در عراق امروز هرکس می کند آهنگ توچون که شد زیرافکنت رودی چنان نا ساخته

---

(۱)- ابن بی بی، ص ۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۱ آن یکی صاحب علاء دولت دنیا و دین کز عطاء اوست کار دین و دنیا ساخته

هرچه اسباب سعادات دو عالم اندروست هم در ایام شما زین گونه بادا ساخته

بر شما هر دو مبارک باد و میمون این بنااى سرير قدرتان برتر ز جوزا ساخته «۱» ابن بی بی آخرین شاهی را که از سلاجقه روم در کتاب تاریخ خود ذکر کرده ملک غياث الدين مسعود بن کیکاوس (۶۷۹- ۶۸۳ ه) «۲» است. وی سرانجام کتاب خود را باز به مدح و ثنای عطا ملک جوینی ختم می کند که مختصر عبارات او از اینقرار است: «بر موجب حکم مطاع جناب اعلى دستور روی زمین ملك الوزراء ابو المعالی عطا ملک بن محمد را اعلى اللّه شأنه، این بنده و بنده زاده در این مجلد آنچه از مجاری امور در سنین و شهور در ممالک روم حدوث پذیرفته بود از شنيده و دیده در قلم آورد و در آن جناب بمحل عرض رسانید و قدر مجهود مبذول داشت اگرچه اصلا اصلاح پذیر نیست اما امید از فرط فضل و کمال عدل آنجناب آنست که رغما لانف الحاسد ترمیم الفاسد دریغ ندارند و ذیل

عفو و اغماض بر معایب و مقابح ترکیبات و ترصیعات و تشبیهات و تشبیبات آن مبسوط و مسحوب دارند و از شجره العفو اقرب للتقوی ثمره هنی بمذاق ایام مبارک مؤبدش جاری گردد.»

سپس باز قصیده ای در ۱۴ بیت بتازی در مدح او سروده که این ابیات از آن است:

کهف الا نام علاء الدین سیدناعلامه الدهر زان الملک و الحسبا

ملک الصدور و من لالاء غرته شمس النهار تری للنور مکتسبا

اضحی عطارد تلمیذا لسدته و المشتری مشتر من فضله الادبا «۳»

اشعار کتاب ابن بی بی:

تاریخ ابن بی بی علاوه بر عبارت پردازی و سجع سازی مشحون از اشعار پارسی و تازی است که بسیاری از آنها اثر طبع مؤلف است. از جمله اشعار شیوایی که در آن کتاب آمده قصیده ایست که ظهیر الدین ابو الفضل طاهر بن محمد فاریابی در گذشته در سال ۶۹۸ هجری، در ستایش سلطان رکن الدین سلیمانشاه (۵۹۲- ۶۰۰ ه) سروده و این ابیات از آن است:

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کندجان اگر جان درنیندازد گرانجانی کند

---

(۱)- تاریخ ابن بی بی ص ۸- ۹.

(۲)- ابن بی بی ص ۷۹، مختصر سلجوقنامه ص ۳۳۴.

(۳)- ابن بی بی ص ۷۴۲- ۷۴۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۲ عقلها را از پریشان زیستن نبود گزیراندر آن مجلس که زلف او پریشانی کند

از تکبر نرگس جادوی خون آشام اوسوی عاشق یک نظر با صد پشیمانی کند

عشق عالمگیر او چون عالم دل را گرفت کس نداند تا در آن عالم چه ویرانی کند

گوی دل می افکنم در عرصه میدان عشق تا مگر آن گوی را زلف تو چوگانی کند

چنگ در فتراک عدل شامل سلطان زنم گر دل سخت تو با من سست پیمانی کند

ظل حق سلطان اعظم

شه سلیمان رکن دین آنک گردونش خطاب اسکندر ثانی کند

آنک در ایوان او قیصر بخدمت دم زندوانک بر درگاه او فغفور دربانی کند

خسروا گر شخص تو بر آسمان سازد مقام مشتری، بهرام گردد زهره کیوانی کند

تیر عزمت از کمان فتح چون گردد جداموی بر اعضای اعدای تو پیکانی کند

باش باقی در جهان تا پاس بأس و هیبتت دین و دولت را بفر تو نگهبانی کند «۱» دیگر قصیده شیوائی است بنام انگوریه که امام ملک الکلام جلال الدین ورکانی در مدح صاحب شمس الدین محمد اصفهانی وزیر سلطان عز الدین کیکاوس (۶۴۴- ۶۴۶ ه) که مشتمل بر هفده بیت است سروده و این ابیات از آنست:

زهی ز مشرب لطف تو خورده آب انگورجناب مهر تو پرورده آفتاب انگور

جناب کعبه شکوه ترا چو اهل هنرز جور دور فلک ساخته مآب انگور

بخوشه چینی لطف خوش تو چون زنبورشفاء خلق نهان کرده در لعاب انگور

---

(۱)- ابن بی بی ص ۶۱- ۶۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۳ صداء صیت نویسنده باده اندر سربعزم بزم تو برخاسته ز خواب انگور

سؤال بی مزه غوره ترش رو راچو لطف خوب تو شیرین دهد جواب انگور

بر غم سرکه زاهد که خوانقه دار است بدوستکامی رویت خورد شراب انگور

تو آفتاب سپهر وزارتی و ندیدبجز به سایه تو التجا صواب انگور

به بندگیت کمر بندد ار تواند دیدگشوده پیش نقیب درت نقاب انگور

بسا که هدیه فرستد به رسم خدمت توبر آسمان ز دعاهای مستجاب انگور «۱» این قصیده را امام ملک الکلام جلال الدین ورکانی که قاضی شهر آماسیه بود مصحوب چند بار انگور از آن ناحیه برای شمس الدین محمد اصفهانی صاحب دیوان که از اکابر

دبیران و شعرای دولت سلجوقی است بفرستاد. شمس الدین محمد اصفهانی در جواب انگوریه قاضی جلال الدین ورکانی بهمان وزن قصیده ای نیز در هفده بیت بسرود که این ابیات از آن است:

کشید رایت دولت بدین دیار انگورفکند سایه همت همای وار انگور

نمود طلعت زیبا چو خوشه پروین به طالعی که کند زهره اختیار انگور

بدان امید که لطفت فرستدش برهی سپید کرد دو دیده در انتظار انگور

طلاق دولت رز در زمان بداد رهی چو کرد قصد بدین خطه خواستار انگور

ز رنج راه چو پرسیدمش شکایتهاز دهر کرد و ز تو شکر بیشمار انگور

از آنجهت که چو حلاج رفت بر سر دارسر آمده است در این عهد پایدار انگور

رضیع طبع تو گر نیست جمله تن پستان چرا شدست چو طفلان شیرخوار انگور

مسیح وار سزد گر زند دم احیاءاز آنکه هست بقول تو استوار انگور

میان زهد و رهی صوفیانه گردی بودبه لطف سعی تو برداشت آن غبار انگور «۲» شمس الدین محمد اصفهانی در روزگار علاء الدین کیقباد و غیاث الدین کیخسرو و عز الدین کیکاوس مناصب مهم از قبیل طغرا و نیابت وزارت و نیز وزارت را بتدریج متصدی گردید ولی سرانجام از وزارت معزول شد و در حدود سال ۶۴۷ در زندان بقتل رسید.

---

(۱)- تاریخ ابن بی بی ص ۵۷۴- ۵۷۶.

(۲)- ابن بی بی ص ۵۹۷- ۵۸۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۴

شاهنامه ابن بی بی:

ابن بی بی در ضمن شرح حال پادشاهان سلجوقی روم و جهانگشائیهای ایشان اشعاری سست از خود بمقتضای مقام ببحر متقارب آورده است که ظاهرا از شاهنامه ای که خود او درباره پادشاهان سلجوقی روم سروده است گرفته شده باشد.

عدد ابیاتی که از آن شاهنامه جای بجای در

تاریخ ابن بی بی آمده است از هزار و چهارصت بیت متجاوز می باشد. وی در آن اشعار در رثای علاء الدین کیقباد چنین سروده است:

ز روز وفات الغ کیقبادنیاورد کس خرمی را بیاد

همه کارها رفت در بدتری رعیت برافتاد و هم لشکری

همه خوشدلی رفت سوی عدم چو از تخت برداشت خسرو قدم

همه رونق ملک بر باد شددل دشمنان زان قبل شاد شد

کرام طراز و ملوک حجازفتادند زین ماتم اندر گداز

بماندست غمناک روح الامین همی خواند از آسمان بر زمین «۱» آخرین سلطان سلجوقی را که وی در شاهنامه خود ستوده غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان است. در آن زمان هنوز سلطان طفل ابجد خوان بوده و بمکتب میرفته است چنانکه گوید:

اگرچه بدادش جهان کردگاراتابک خرد طالع آموزگار

نخستین که استاد یزدانپرست حروف تهجی بدادش بدست

زهی تازه نوباوه خسروی که میتابد از وی شکوه گوی

که از دیدن حرفهای هجاچنان کرده دولت بدو التجا

که بنمودش از بهر شاهنشهی ز هر حرف صد آیت فرهی

همیشه جهاندار و پیروز بادهمه وقت او جشن نوروز باد «۲» آخرین ابیاتی که از این شاهنامه در آن کتاب آمده اشعاریست که در مدح خواجه شمس الدین محمد جوینی معروف به صاحب دیوان که از طرف ایلخان مغول اباقا برای تمشیت امور روم بآسیای صغیر فرستاده شده بود سروده شده است، و بعضی از آن ابیات این است:

سپاه مغل همچو شیر دمان فتادند در لشکر شامیان

برادر شده با مغل رومیان برای مصالح ببسته میان

در ایام سلطان دین کیقبادچنان ایمنی کس نمیداد یاد

---

(۱)- تاریخ ابن بی بی ص ۴۶۳.

(۲)- تاریخ ابن بی بی ص ۶۵۱- ۶۵۲.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۵ که در عهد تو قو و پروانه

بودکسی را بغم هیچ پروا نبود

ترا اعظم ایلخان اباقاکه صد قرن بادش بعالم بقا

سپهر برین بنده فرمان اوقضا و قدر تحت پیمان او

هر آنکس که برتافت روی از درش چو زلف بتان شد بریده سرش

چو تدبیر صاحب بپایان رسیدز ناگاه پروانه آمد پدید

نشست از بر تخت سلطان روم ز تدبیر و رأی بد و بخت شوم

چو کرد او چنین اهل روم و عرب نهادند نامش شه بی ادب

که این ترک ترک ادب کرده رادهد داور عدل یزدان سزا

چنین گفت دستور کون و مکان الغ شمس دین صاحب کامران

یکی بحر مواج از دانش است ز رایش زمانه پر از رامش است

دو برهان بر این هست قایم یقین کند بنده معروض رأی متین

نخستین که با ایلخان کینه بست همیشه بر آن کینه در زین نشست

دوم آنکه بر تخت سلجوقیان غلامی رود کی پسندد جهان

سلاطین سلجوق شاهان بدندبنیکی جهان را نگهبان بدند

امید است کاین خاندان قدیم بود در پناه خدیو کریم

الغ شمس دین لطف یزدان پاک کزو ماند جان ستم دردناک

دو چشم جهانبینش پرنور بادقصور معالیش معمور باد «۱»

قانعی طوسی:

بنظر می رسد که ابن بی بی در نظم این شاهنامه از ملک الشعرا بهاء الدین احمد بن محمود معروف به قانعی طوسی از شعرای قرن هفتم هجری تقلید کرده باشد. این شاعر از زادوبوم خود طوس خراسان بهنگام حمله هولناک مغول در سال ۶۱۷ گریخته از راه دریا به هندوستان رفت و از آنجا به جانب مغرب سفر کرد و به عدن و مکه و مدینه و بغداد بگذشت و سرانجام بآسیای

صغیر افتاد و به دربار سلطان علاء الدین کیقباد در قونیه راه یافت و به امر آن پادشاه در آن شهر رحل اقامت افکند. پس از چندی ملک الشعرای

سلطان علاء الدین شد و سپس در دربار جانشین وی غیاث الدین کیخسرو و عز الدین کیکاوس همین مقام را داشت و نزدیک چهل سال در همین مقام باقی بود و در اواخر قرن هفتم هجری درگذشت، قانعی در قصیده سرائی مهارت تمام داشت و وقایع دوران سلجوقی را به بحر متقارب بنظم آورد و کتابی بنام سلجوقنامه در تقلید شاهنامه نظم کرد که گویند مشتمل بر سی جلد و سیصد هزار بیت بوده است.

---

(۱)- ابن بی بی ص ۶۷۱- ۶۷۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۶

گذشته از این شاهنامه قانعی طوسی منظومه دیگری در نظم کلیله و دمنه بهرامشاهی نیز به بحر متقارب دارد که نسخه خطی آن در موزه بریتانیا بشماره ۷۷۶۶ موجود است و ریو در فهرست کتب خطی فارسی موزه بریتانیا (ص ۵۸۲) آنرا وصف کرده است. بعلاوه وی در رثای جلال الدین محمد رومی صاحب کتاب مثنوی که مرگ او در سال ۶۷۲ هجری اتفاق افتاده قصیده ای سروده است «۱»

کتاب کلیله و دمنه قانعی طوسی که نسخه منحصر بفرد آن چنانکه در فوق اشاره شد در موزه بریتانیا موجود است، به این عبارات آغاز می شود: «کتاب کلیله و دمنه از مصنفات املح الشعراء احمد بن محمود الطوسی المشهور به قانعی رحمه اللّه علیه رحمه واسعه»

این نسخه به خط نستعلیق بسیار خوشی نوشته شده و به بحر متقارب می باشد و به این اشعار آغاز می گردد:

خدایا توئی زنده و جاودان فرازنده این سپهر روان

خداوند کیوان و گردان سپهرفروزنده پیکر ماه و مهر سپس در مدح کاووس شاه سلجوقی در تألیف شاهنامه خود که فعلا اثری از آن در دست نیست

و مقدار آن را یک شتر بار خوانده است چنین گوید:

جهاندار کاووس فریادرس که مدحش مرا کرد مشکین نفس

شنیدست رنجی که من برده ام در آن نام شاهان برآورده ام

همانا بود یک شتروار بارکه من نظم کردم به کم روزگار

ز هرکس که اصلش بود ز آب و گل به سلجوقنامه نباشم خجل

که در نظم آن کرده ام درفشان نگفتم سخن مثل آن بی نشان

اگر در جهان نیست گفتار من بر کس جز این یک مجلد سخن

ز تألیف آن روزگاری گذشت بگرد کلیله که یارست گشت

بمن زنده شد نام شاهان دادجهاندار کیخسرو و کیقباد

کنون از کلیله شوم شادمان باقبال سلطان روشن روان ورق آخر نسخه کلیله و دمنه قانعی طوسی باین اشعار ختم می شود:

زمان و زمین بنده شاه بادهمیشه بکام نکو خواه باد

بدو باد آبادی بوم و برفزودست حکمش قضا و قدر سپس کاتب نسخه در پایان آن منظومه چنین نوشته است:

«تمام شد کتاب کلیله و دمنه از گفتار ملک الشعراء و افصح الفصحاء احمد بن محمود طوسی المعروف به قانعی رحمه اللّه علیه و نور قبره بعون اللّه تعالی و حسن توفیقه فی وقت زوال من یوم الجمعه فی اوائل شهر ذی القعده الحرام عام ثلاث و ستین و ثمان مائه (۸۶۳ ه)

---

(۱)- از سعدی تا جامی چاپ دوم ص ۱۵۸.- سعید نفیسی: تاریخ نظم و نثر در ایران تا پایان قرن دهم جلد ۱ ص ۱۶۱.- فرهنگ سخنوران، قانعی طوسی ص ۴۶۶.

الهجریه النبویه» «۱»

بهاء الدین قانعی طوسی از یاران و مریدان مولانا جلال الدین رومی بود و ذکر او در یکی از مجالس مولانا به این شرح آمده

است: «روزی مولانا در مدرسه مبارک

نشسته بود از ناگاه ملک الشعراء امیر بهاء الـدین قانعی که خاقانی زمان بود با جماعتی اکابر بزیارت مولانا درآمدنـد، قانعی گفت که سنائی را دوست نمیدارم از آنکه مسلمان نبود، فرمود بچه معنی او مسلمان نبود. گفت از برای آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار خود ثبت کرده است و قوافی ساخته، حضرت مولانا بحدت تمام قانعی را در هم شکسته فرمود که خمش کن چه جای مسلمانی که اگر مسلمانی عظمت او را دیدی کلاه از سرش بیفتادی، مسلمان توئی و هزاران همچون تو او از کونین مسلم بود» و گویند که قانعی مولانا را مرثیت گفته است «۲». وی از کسانی است که در مرگ مولانا او را رثا گفته است.

نظام الدین احمد ارزنجانی:

از شعرای معاصر ابن بی بی نظام الدین احمد ارزنجانی است که از افاضل نویسندگان و دبیران و شاعران روزگار عز الدین کیکاووس و علاء الدین کیقباد بوده است. وی در روزگار علاء الدین کیقباد یکچند مورد خشم سلطان واقع شد و سرانجام بسبب فتحنامه ای که هنگام پیروزی سلطان علاء الدین کیقباد بر سلطان جلال الدین خوارزمشاه در قلم آورد مقبول حضرت سلطان شد و منصب طغرا بدو مفوض گشت. نظام الدین احمد مانند قانعی طوسی شاهنامه ای داشته که ظاهرا مثل شاهنامه فردوسی به بحر متقارب بوده است.

تصور می رود شاهنامه او همان فتحنامه ای باشد که وی درباره فتح علاء الدین کیقباد در جنگ با جلال الدین خوارزمشاه سروده است. ابن بی بی از ذکر رجال دوره علاء الدین کیقباد وصف فضایل او را بدینگونه آورده است:

ملک الساده ولی الافضال و السیاده شعبه السرحه الطاهره و زهره الدوحه الزاهره مالک البراعه و العباره

نظام الدین احمد امیر عارض معروف به پسر محمود وزیر که بعد از سلطان ممالک کلام فردوسی طوسی رقاه اللّه مراقی الجنان و لقاه مراضی الغفران تلفیق قوافی مثنوی پهلوی را مبدع تر و ملفق تر ازو متصدی نشده و درج درر دری [را] ماهرتر ازو نظامی اتفاق نیفتاده، رباعی سؤال و جواب چون لولوی خوشاب از نتائج طبع سلیم و قریحه مستقیم او تا بر نقاء لطف طبع و ملاء طرف ظرف او بدان اعتقاد ازدیاد یابد اثبات افتاد.

گفتم غم زلف تو دگر نتوان خوردوز مشک تو بیش از این جگر نتوان خورد

---

(۱)- اصل این نسخه کلیله و دمنه در موزه بریتانیا است و استاد محترم جناب آقای مجتبی مینوی دو نسخه عکسی از آن یکی برای خود و دیگری برای کتابخانه مرکزی دانشگاه آورده اند و مطالب فوق الذکر از نسخه عکسی کتابخانه ممتع ایشان که همواره مرجع فضلاست استفاده شد.

(۲)- فروزانفر، زندگانی مولانا جلال الدین محمد مولوی ص ۱۲۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۸ گفتا غم چشم و لب من نیز مخورکاخر همه بادام و شکر نتوان خورد «۱»

نسخه تاریخ ابن بی بی:

نسخه منحصر بفرد این کتاب بخط نسخ و قطع وزیری در ۷۴۴ صفحه که بطور متوسط هر صفحه آن دارای ۲۳ سطر است اتفاقا در یکی از خزاین ترکیه پیدا شده و در کتابخانه ایاصوفیا تحت شماره ۲۹۸۵ مضبوط است.

این نسخه عینا از طرف انجمن تاریخ ترکیه باهتمام دانشمند معروف ترک عدنان صادق ارزی در سال ۱۹۵۶ بچاپ عکسی رسیده است. نسخه مزبور برای پادشاه سلجوقی روم سلطان غیاث الدین کیخسرو سوم نوشته شده و بهمین مناسبت

این عبارات در پشت جلد آن در صفحه ای تذهیب شده آمده است:

«کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه برسم خزانه السلطان الاعظم ظل اللّه فی العالم، کهف الامم غیاث الدنیا و الدین رکن الاسلام و المسلمین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان بن کیخسرو خلد اللّه ملکه و دولته خدمت العبد الاصغر الحسین بن محمد المنشی الجعفری» «۲» و آن نسخه به این عبارات ختم میشود:

«تم الکتاب بعون اللّه و حسن توفیقه و صلی اللّه علی سیدنا محمد و آله اجمعین کتبت علی ید العبد الضعیف المرجو علی رحمه ربه ابراهیم بن اسمعیل بن ابی بکر القیصری غفر اللّه له و لوالدیه و لاستادینا و عن جماعه المسلمین اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین» «۳»

این نسخه که به اهتمام آقای عدنان صادق ارزی در سال ۱۹۵۶ بچاپ عکسی رسیده مجددا با دقت و مراقبت خاصی باهتمام و تصحیح فاضل مزبور و دانشمند دیگر ترک مرحوم نجاتی لوغال در سال ۱۹۵۷ از طرف انجمن تاریخ ترکیه بطبع رسیده و جلد اول آن بقطع وزیری منتشر شده است «۴»

جای تأسف است که در این کتاب سطبر و مفصل نامی از مولانا جلال الدین محمد بلخی نیامده ولی از بعضی از مریدان او مانند معین الدین پروانه ذکر فراوان رفته است.

خبری که در این کتاب از نظر انتشار زبان فارسی در آسیای صغیر بسیار جالب توجه است مطلبیست که مؤلف در ذکر استیلای ترکان قرامانی و تسلط جمری بر آن بلاد می کند.

و این واقعه در ذی الحجه سال ۶۷۶ هجری بوده که جمری چون بر کشور سلجوقیان

---

(۱)- تاریخ ابن بی بی ص ۲۰۲ و مختصر سلجوقنامه ص ۸۳

(۲)- ابن بی بی نسخه

عکسی ص ۱

(۳)- نسخه عکسی ابن بی بی ص ۷۴۴

(۴)- عنوان کتاب چنین است: الحسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی المشتهر بابن البی بی المنجمه، الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه بتصحیح و اهتمام: نجاتی لوغال و عدنان صادق ارزی، جلد اول آنقره ۱۹۵۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۲۹

مسلط گشت و بر تخت ایشان تکیه زد فرمانی صادر کرد که رواج زبان فارسی در اناطولی متروک شود.

«و هیچکس بعد الیوم در دیوان و درگاه و بارگاه و مجلس و میدان جز بزبان ترکی سخن نگوید «۱»»

کتاب مختصر سلجوقنامه

خلاصه ای از این کتاب بزبان فارسی بنام مختصر سلجوقنامه در دست است که ملخص کننده معلوم نیست. این خلاصه در بین شعبان سال ۶۸۳ و شوال ۶۸۴ هجری نوشته شده که هنوز ابن بی بی مؤلف کتاب زنده بوده است. ملخص کننده در تلخیص نامه خود عبارتپردازی های ابن بی بی را حذف کرده و نسخه ۷۴۴ صفحه ای او را در ۳۳۷ صفحه یعنی تقریبا کمتر از نصف آن خلاصه کرده است و سبب تلخیص را در مقدمه کتاب خود چنین نوشته است:

«کتاب سلجوقنامه از منشآت صدر علامه نادره الادوار مالك دیوان الطغرا ناصر المله و الدین یحیی بن محمد المعروف بابن البی بی دامت فضایله کتابی عدیم النظیر و فقید المثیل است و در آن اسلوب که او رفته است و بر آن وجه که او داد سخن داده مجارات و مبارات او مقدور هیچ صاحب صناعتی نباشد. الا چون جماعت اخوان از کبر حجم آن شکایت کردند و از مطالعه و استفاده محروم می ماندند این ضعیف باقلت بضاعت در صناعت متعهد و متدرك شد که

مقاصد و مغازی کتاب را بی اطناب در اوصاف و اغراق در تشبیهات در جزوی چند بیارد تا هر کس به تحصـیل نسخه و تیسیر مطلوب قادر باشند و نفعش بعموم خلق برسد و اللّه ولی ذلک ...» «۲»

این نسـخه را که م. ت. هوتسـما خاورشـناس معروف هلندی (متوفی در ۱۸۵۱ ه. ۱۹۴۳ م) در کتابخانه ملی پاریس پیـدا کرده بود تحت عنوان: «تواریخ آل سـلجوق و هذا الجلد مشـتمل علی مختصـر سلجوقنامه و اصله تألیف ناصر الملة و الدین یحیی بن محمد المعروف بابن بی بی» در مطبعه بریل لیدن در ۱۹۰۲ میلادی بطبع رسانید «۳»

هوتسما غیر از این کتاب، کتابهای دیگری نیز درباره تاریخ سلاجقه بشرح زیر منتشر کرده است:

تاریخ سلاجقه کرمان بفارسی تألیف محمد بن ابراهیم. تاریخ سلاجقه عراق تألیف

---

(۱)- نسخه عکسی ابن بی بی ص ۶۹۶، مختصر سلجوقنامه ص ۳۲۶

(۲)- مختصر سلجوقنامه ابن بی بی ص ۱

(۳)-

M, H. Houtsma, Histoire des Seldjoucides d'Asie Mineure, d, Apres l'Abrege du Seldjouknameh d'Ibn- Bibi, Texts Persan, publie d'apres le Ms. de Paris, Leide E. J. Brill, ۱۹۰۲)- Recueill de Texts relatiIs a l'Hiitoire ds Seldjoucides, Vol IV (. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۰

بنداری. تاریخ سلاجقه اناطولی ترجمه ترکی ابن بی بی طبع لیدن (۱۸۸۲- ۱۹۰۲) «۱»

زبده النصـره بنداری که مختصر کتاب عماد اصفهانی است از روی دو نسخه خطی اکسفورد و پاریس بافهارس اسماء رجال و طوایف و اماکن و یک مقدمه بفرانسه که در سال ۱۸۸۹ بطبع رسیده است. «۲»

ترجمه ای که از این مختصر بزبان ترکی در دست میباشد بعضی از مطالب کتاب ابن بی بی در آن حذف و در برخی

از مواضع مطالبی افزوده شده است. این ترجمه را یازجی اغلوعلی در سومین فصل اغوزنامه خود آورده و سلجوقنامه نامیده و به پادشاه عثمانی زمان خود سلطان مراد دوم در ۸۲۷ یا ۸۴۰ هجری تقدیم کرده است.

از این اغوزنامه یازجی اغلوعلی نسخه هائی در کتابخانه های آنکارا و برلین و استانبول و لیدن و لنینگراد و مسکو و پاریس موجود است.

چاپی را که هوتسما از این کتاب کرده براساس دو نسخه ناتمام لیدن و کتابخانه ملی پاریس است و آن فقط نیمی از قسمت مربوط به تاریخ سلاجقه آسیای صغیر را دربردارد.

هم چنین خلاصه ای از اغوزنامه توسط سید لقمان نامی در ۱۰۰۸ هجری نوشته شده که نسخه منحصربفرد آن در کتابخانه ملی اطریش است. این نسخه توسط ج. ج. و. لاگوس طبع و بزبان لاتین ترجمه و در ۱۸۵۴ منتشر شده است «۳»

یک ترجمه کامل نیز از این کتاب بزبان آلمانی با بعضی از شروح از روی مختصر ابن بی بی طبع هوتسما وجود دارد که در آن متن کامل هوتسما براساس نسخه ایاصوفیا (شماره ۲۹۸۵) از اغوزنامه و نسخه برلین آورده شده و در سال ۱۹۵۹ توسط ه. و. دودا، در کپنهاک بطبع رسیده است «۴»

---

(۱)-

Houtsma, Histoire des Seldjoucides d'Asie Mineure, d'Apres Ibn Bibi)- Recueill de texts relatifis a l'Histoire des Seldjoucides Vol, III (Texte turc, d'Apres les mss. De Lei- de et de Paris, Brill. ۱۹۰۲.

تواریخ آل سلجوق اوچنجی جلد مستقل بر تاریخ سلجوقیان روم بترکی

(۲)- نجیب الحقیقی المستشرقون، الجزء الثانی ص ۶۶۹

(۳)-

J. J. W. Lagus Seid Locmani ex Libro Turcico qui oghuzname inscribitur exerpta, Helsingfors ۱۸۵۴.

(۴)-

H. W Duda, Die Seltschu kengeschichte des Ibn Bibi, Copenhague ۱۹۵۶.

رجوع

کنیـد ایضا به: H. W. Duda Encyclopedie de L'Islam, Nouvelle Edition, Toma III, Livraison, ۱۹۶۸- ۵۱- ۵۲ P. ۷۶. Adnan Sadik Erzi, Islam Ansiklopedisi. ۴۷ cuz, Istanbul ۱۹۵۰, P. ۷۱۲- ۷۱۸.
اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۱

فصل دوم جغرافیای تاریخی آسیای صغیر

اوضاع جغرافیایی:

آسـیای صـغیر قسـمت بسـیار وسـیعی است در منتها الیه غربی آسـیای مقدم که از طرفی به فلات ارمنسـتان و از جانبی دیگر به کوههـای کردسـتان اتصـال دارد و تشـکیل شـبه جزیره ای را می دهـد که ما بین دریای مـدیترانه شـرقی و دریای اژه و دریای مرمره و دریای سیاه واقع است.

این سرزمین مستطیلی شکل که ۷۵۰ میل درازا و ۳۰۰ تا ۳۷۵ میل پهنا دارد از طرف شمال به دریای سیاه و تنگه بسفر و دریای مرمره و تنگه داردانـل، از طرف مغرب به دریای اژه و قسـمتی از دریای مـدیترانه، از طرف جنوب به دریای مـدیترانه شـرقی و سوریه و عراق، از شـرق به ایران، و از شـمال شـرقی به ارمنسـتان و گرجستان محدود است. این سرزمین به جز از ایالت تراکیه که بخش اروپایی ترکیه را تشکیل می دهد همه آن امروز جزء قسمت آسیایی خاک ترکیه شمرده می شود.

این سـرزمین وسیع را یونانیان قدیم به مناسبت اینکه در مشرق کشور ایشان واقع بوده آناطولی یعنی مطلع الشمس یا برآمدنگاه آفتاب خوانده اند که تلفظ یونانی آن آناطوله

Anatole

است.

نام آناطولی غالبا به امپراطوری سفلای بیزانس اطلاق می شد و بیشتر استعمالش در عصر بیزانس و عثمانی است. یونانیان قدیم که از آسـیای امروز و وسعت آن بی خبر بودند نام آسیا را ابتدا بر شبه جزیره آناطولی نهادند، و بعدها که اطلاعات بیشتری از قسمتهای دیگر آسیا به دست آوردند

آن سرزمین را آسیای صغیر نامیدند. اصطلاح آناطولی از سال ۱۹۲۳ میلادی فقط به تمام سرزمینهای آسیایی ترکیه اطلاق شد که مشتمل بر قسمتی از ارمنستان و کردستان نیز می شود. در قسمت مرکزی آناطولی فلات پهناوری به ارتفاع ۴۵۵ تا ۵۸۵ متر از سطح دریا واقع است و آن را تپه ها و کوههای بلندی فراگرفته.

بلندترین این کوهها رشته جبال توروس است در جنوب شبه جزیره آناطولی که مرتفع ترین قلل آن آلاداغ ۳۷۳۴ متر ارتفاع دارد. دیگر سلسله جبال آرارات است در شمال شرقی آناطولی، این کوه که به زبان ارمنی ماسیس و به ترکی آغریداغ خوانده می شود در انتهای شمال شرقی آناطولی در مرز ایران و ارمنستان شوروی واقع است، و به دو قله به نام آرارات بزرگ در شمال غربی به بلندی ۵۱۵۶ متر و آرارات کوچک در جنوب شرقی به ارتفاع

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۲

۳۹۱۴ متر تقسیم می شود که در کتابهای اسلامی نام آن دو «الحارث و الحویرث» آمده است.

در مشرق ترکیه دریاچه نسبه وسیعی به نام وان قرار دارد. در جنوب شرقی آناطولی رودهای بزرگ دجله و فرات جاری است. در مرکز آن رود هالیس یا قزل ایرماق و رود سیحان (ساروس Sarus (جریان دارد.

آب و هوای آناطولی در شرق خشک و بری و در نواحی دیگر غالبا معتدل است و به سبب همین اعتدال هوا برای زراعت مناسب است، و دارای چراگاههای فراوان می باشد که از روزگاران قدیم مردم آن سرزمین به دامپروری در آنجا می پرداختند. شهرهای عمده آن که از قدیم زمان همچنان برجاست: ازمیر، طرابوزان، سینوپ، آنقره، بورسه، سیواس و ارزروم است. این سرزمین

را به مناسبت آنکه قرنهای دراز در تحت اشغال رومیان بوده و به دست امپراتوران روم شرقی یا بیزانس اداره می شده روم نیز خوانده اند.

نظری به تاریخ آسیای صغیر از قدیم تا سقوط قسطنطنیه

از مدتها پیش قسمت علیای رود فرات و رود هالیس «۱» مرز طبیعی ناحیه کوماگنه «۲» بودند که در آنجا بازرگانان آشوری با بومیان هاتی «۳» در مغرب و با مردم موتسرو «۴» در مشرق تجارت می کردند. آرشیوهای مهاجرنشینان کانش «۵» اطلاعات جالب توجهی درباره این فعالیتها به جای گذارده اند.

در کشورهای داخل انحنای رود هالیس در عهد انئولوتیک «۶» (عصر مفرغ) مردمانی زندگانی می کردند که ایشان را پروتوهیتیت «۷» (عصر ما قبل هیتی ها) می خواندند. این مردم در طی حوادث مختلفی از طرف شمال به این ناحیه آمده بودند و محتمل است که «هیتی ها» همچنین اصلشان از ناحیه قفقاز باشد. هوریها «۸» و سامیها از روزگاران بسیار قدیم در کشورهای قوئه «۹» و کیلیکیه زندگی می کردند. مغرب آسیای صغیر تا حدود سنجار «۱۰» و کوههای پی سی دیه «۱۱» که به سوی مغرب تا دریای اژه کشیده می شود، پیوسته در ارتباط با مردم هلاد «۱۲» بود.

از قرن دوازدهم قبل از میلاد تغییرات مهمی در نقشه نژادشناسی آسیای صغیر روی داد.

از بعد از ویرانی شهر تروا حمله فری جیها «۱۳» به مغرب آغاز می شود.

---

(۱)- Halys

(۲)- commagene

(۳)- Hatti

(۴)- Moutsrou

(۵)- Kanesh

(۶)- Eneolitique

(۷)- Proto -Hittites

(۸)- Hourrites

(۹)- Qoue

Sangarus-(۱۰)

Pisidie-(۱۱)

Hellade-(۱۲)

Phrygiens-(۱۳)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۳

از طرف دیگر حملات جدید از سواحل دریای سیاه به مرکز آسیای صغیر باعث انقراض و سقوط سلطنت هیتی گردید.

مسخ ها «۱» در پشت سلسله جبال توروس، و اورارتوها در ناحیه فرات علیا ساکن گشتند سرزمینهای داخلی انحنای رود

هالیس به اسم مردمی به نام تابال «۲» خوانده شد.

آشوریان تسلط خود را به آهستگی بر کیلیکیه و کوماگنه امتداد می دادند.

کیمریها «۳» با حملات یغماگرانه خود این نواحی را به کلی جاروب کردند، و سپس این سرزمینها به دست ایرانیان فتح شد. بعد از آن برتری سیاسی در آسیای صغیر به دست پادشاهان لیدیه افتاد.

آلیات «۴» پادشاه لیدیه کیمریها را براند و پسرش کروزوس «۵» سلطه خود را بر یونانیان سواحل غربی پیش از آنکه به دست کوروش در سال ۵۴۶ ق. م شکست پذیرد تحمیل کرد.

در زمان تسلط ایرانیان بر آسیای صغیر، اتحادی سیاسی بین ایالات این ناحیه برقرار شد که این بهم پیوستگی قریب ۲۰۰ سال به طول انجامید.

از مغرب به مشرق آسیای صغیر به دست هخامنشیها جاده وسیعی احداث شد که آن را راه شاهی می خواندند و به شهر سارد «۶» منتهی می گشت.

امپراتوری هخامنشی به ساتراپی های بسیاری تقسیم می شد. در آسیای صغیر مانند دیگر نواحی کشور شاهنشاهی این ساتراپ نشین ها تا حدی مستقل بودند. یونانیان که در جزایر خود در همسایگی آسیای صغیر می زیستند و طوایفی از ایشان در سواحل غربی آن به سر می بردند از حکومت ایرانیان بر این نواحی و تحمل سلطه ایشان خشنود نبودند، و همین عدم رضایت بود که ایشان را وادار به قیام بر علیه ایرانیان کرد. (۵۰۰ ق. م)

تحریکات یونانیان اروپا در بین یونانیان آسیای صغیر و بومیان آن ناحیه موجب شعله ور شدن جنگ های مدیک «۷» گردید و منتهی به لشکرکشی داریوش و خشایارشا به یونان شد که به شکست ماراتن و سالامیس انجامید.

در سال ۴۰۲ ق. م. یونانیان اروپا از بازگشت ده هزار نفر یونانی که

به سرکردگی گزنفون «۸» به اروپا بازگشته بودند استفاده کرده به سرداری آگزیلائوس «۹» به آسیای صغیر حمله آوردند ولی با تدبیری که ایرانیان به کار بردند نتوانستند پیشرفتی نمایند.

شبه جزیره آسیای صغیر همواره مانند پلی میان آسیا و اروپا قرار داشت و از ابتدای تاریخ به مثابه میدان جنگی بین شرق و غرب محسوب می شد. از نظر معنوی و فکری نیز این سرزمین میدان تنازع بین افکار شرقی و غربی بود. ایران و یونان دو کشور بودند که

Moshkiens-(۱)

Tabal-(۲)

Cimmeriens-(۳)

Alyatte-(۴)

Cresus-(۵)

Sardis-(۶)

Mediques-(۷)

Xenophon-(۸)

Aguesilaus-(۹)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۴

به مدت دو قرن در جبهه مخالف یکدیگر قرار داشتند و میدان کشمکش ایشان همین سرزمین آسیای صغیر بود.

اسکندر کبیر در ۳۳۴ ق. م پس از شکست دادن هخامنشیان آسیای صغیر را تسخیر کرد. بعد از دوران سلطنت کوتاه او آن سرزمین به حکومتهای مستقل یونانی و بعضی از ساتراپ نشین های قدیم، که شامل: پونت «۱» و بی تی نیه «۲» و کاپادوکیه «۳» و پافلاگونیه «۴» می شد، تقسیم گشت.

سلسله سلوکی در قسمت شرقی این شبه جزیره تا هنگام فیروزی رومیها در ۱۹۰ ق. م در ماگنه سیا «۵» حکومت داشت.

آتالیهای «۶» پرگام «۷» بر سرزمین یونانیان ایونی فرمانروایی می کردند و تا هنگامی که رومیان در سال ۱۳۳ ق. م جانشین

آتالوس «۸» شدند بر آن ناحیه حکومت داشتند.

در قرن سوم قبل از میلاد حمله اقوام سلتی «۹» گالات «۱۰» به آسیای صغیر روی داد که از شمال بالکان به صورت دسته های متفرقی به دو ناحیه هجوم آوردند، و توسط پادشاهان پرگام در منطقه داخلی آسیای صغیر که به نام ایشان گالاتی

«۱۱» خوانده شد مستقر گشتند. در زمان رومیان سرزمین های آسیای صغیر میدان کارزار بین شاهان ایرانی اشکانی و ساسانی با ایشان بود. در این زمان آسیای صغیر از نواحی پرجمعیت جهان محسوب می شد و شهرهای ثروتمندی را تشکیل می داد که از بلاد مشهور دنیای قدیم به شمار می رفتند مانند شهر نیقومدیا «۱۲» در کنار دریای مرمره یا پروپونتید «۱۳» و شهر پرگام «۱۴» و شهر افس «۱۵» در مغرب، و شهر قیساریه «۱۶» در مرکز کاپادوکیه و شهر آنقره «۱۷» در محل آنکارای امروز در سرزمین گالاتهای قدیم.

هیچ کدام از این شهرها مرکزیت نداشت و نقش یک پایتخت بزرگ را ایفا نمی نمود.

از آثار باستانی و کتیبه ها و منابع یونانی به خوبی معلوم می شود که این شهرها در زمان آبادی تا چه اندازه شکوفان و مترقی بوده اند.

رومیان این شهرها را با شبکه ای از جاده ها و کاروانسراهای منظم به یکدیگر پیوسته بودند. اراضی زراعتی با آبیاری منظمی توسعه داشت، طبقه متوسط و کاسب کار و بازرگان در آن شهرها به رفاهیت می زیستند. در این شهرها مردم به خدایان بومی و یونانی و مصری و آشوری اعتقاد داشتند. تغییر هویت خدایان آنان با مقایسه خدایان یونانی و رومی به توسط افراد تحصیلکرده صورت می گرفت. هم آنان بودند که خدایان بومی را به نامهای یونانی می خواندند در صورتی که هیچکدام آنان شخصیت یونانی و رومی نداشتند.

---

(۱)-Pont

(۲)-Bithynis

(۳)-Cappadace

(۴)-Paphlagonie

(۵)-Magnesie

(۶)-Attalides

(۷)-Pergame

(۸)-Attalos

(۹)-Geltique

Galates-(۱۰)

Galatie-(۱۱)

Nicomedie-(۱۲)

Propontide-(۱۳)

Pergame-(۱۴)

Ephese-(۱۵)

Cearee-(۱۶)

Ancyre-(۱۷)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۶

با فتوحات اسکندر مقدونی و سپس با نبوغ رومیان تشکیلات اروپایی در این سرزمین چنان مستحکم گردید

که از آن به بعد در طی قرنها روح مغرب زمین به طور آشکار در آنجا باقی ماند.

رومیان که بر آسیای صغیر حکومت می کردند با استعداد فوق العاده ای که در فرمانروایی داشتند، می دانستند که چگونه مردم این فلات را با قدرت مدیریت خود آشنا سازند. بسیاری از شهرهای بزرگ که مظاهر تمدن غرب را پذیرفته بودند اسامی لاتینی و یونانی را نیز قبول کردند. زبان یونانی و لاتینی زبان دستگاه اداری و طبقات تحصیل کرده و تربیت یافته بود.

زبان یونانی حتی در قرن سوم بعد از میلاد به عنوان یک زبان همگانی این فلات به کار می رفت.

توده مردم به زبان لیکی «۱» و گالاتی و فریجی صحبت می کردند. اما زبان کتابت و ادبی زبان یونانی بود و فرمانروایان و دولتیان به زبان لاتینی سخن گفته و احکام دولتی را به آن زبان می نوشتند. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی مقدمه ۳۶ نظری به تاریخ آسیای صغیر از قدیم تا سقوط قسطنطنیه ..... ص : ۳۲

یحیت به سرعت در نواحی مرزی جنوب شرقی منتشر شد و پل مقدس «۲» سراسر آسیای صغیر را درنوردید و کلیساهایی در آنجا بنیان گذارد.

شهر افس بت پرست تبدیل به یک شهر مسیحی و مرکز تعلیمات عیسوی گردید.

زمانی که مسیحیت این سرزمین را تسخیر کرد موفق به کاری شد که هرگز از عهده یونان و روم برنیامده بود و آن تحمیل زبان یونانی انجیل بر مردم این سرزمین بود. اما مسیحیت فریجیه و دیگر ملل آسیای صغیر مانند مسیحیت اروپایی نبود و رنگ آسیایی داشت.

قسطنطنیه را امپراتور قسطنطین با فکر و ایده آل مسیحی خود در شرق اروپا بنیان گزارد. این شهر را

غرب هرگز نتوانست تسخیر کند. شخصیت شرقی این شهر به زودی تبدیل به دولت بیزانس شد که قرنهای دراز همچنان در برابر حملات شرق و غرب پای برجا بود.

فریجیها، کاپادوکی ها و ارمنی ها روش حکومتی امپراتوری بیزانس را تقلید می کردند، تا اینکه یک سلسله کاملا شرقی که دولت ترکان عثمانی باشد قسطنطنیه را تسخیر و تشکیلات مغرب زمینیان را از میان برد. در عصر بیزانس هرج ومرجی در آسیای صغیر روی داد.

هراکلیوس «۳» رویاروی لشکر خسرو دوم، پرویز قرار گرفت و ایرانیان تمام آسیای صغیر را دیگرباره تسخیر کردند و شهر قسطنطنیه را مورد تهدید قرار دادند، اما به تدبیر کلیسای مسیحی و اراده هراکلیوس آن خطر رفع شد. دیری نگذشت که عربها پس از تسخیر سوریه به آسیای صغیر حمله آوردند و تا حدود قسطنطنیه پیش رفتند و آن شهر را در ۶۶۸ م محاصره کردند. چند قرن بعد از این تاریخ ترکان سلجوقی به آسیای صغیر درآمدند و از سال ۱۰۶۷ میلادی آنجا را اشغال کردند و سلطنتی به نام روم در آنجا تشکیل دادند و قونیه را پایتخت ساختند که مردم بیزانس ایشان را سلطنت قونیه «۴» می خواندند.

---

(۱)- Lycaonian

(۲)- Saint -Paul

(۳)- Heraclius

(۴)- Sultanat de conium

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۷

سپس آسیای صغیر توسط اقوام چادرنشین ترک و کرد و یوروک «۱» مورد حمله قرار گرفت اما سواحل غربی آن وضع یونانی خود را حفظ کرد و در دست دولت بیزانس بود.

بعد از آن صلیبی ها به آسیای صغیر روی آوردند و از قرن دوازدهم تا پانزدهم در آنجا به کشمکشهایی پرداختند. سپس نوبت به ترکان عثمانی رسید و آنان آسیای صغیر

را به ولایتهایی تقسیم کرده و فرمانروایانی از پادشاهان به عنوان بیگلربیگ بر آن ولایات گماشتند، و سپس آن را به مناطق نظامی به نام سنجاق تقسیم کردند.

در آغاز قرن پانزدهم تیمورلنگ گورکانی به آسیای صغیر حمله آورد و ایلدروم بایزید پادشاه عثمانی را شکست داد. ولی تسلط او بر آن ناحیه طولی نکشید و دیگرباره عثمانیان بر اوضاع مسلط شدند و از طرف شرق تیموریان و از طرف غرب دولت بیزانس را شکست دادند و سرانجام در سال ۱۴۵۳ میلادی شهر قسطنطنیه به دست سلطان محمد دوم معروف به فاتح سقوط کرد، و عثمانیان وارث دولت بیزانس گشتند.

در تاریخ هیچ واقعه ای جالبتر از فتح قسطنطنیه نبود. با این فتح بزرگ که به دست ترکان انجام گرفت نقطه عطف شگرفی در تاریخ جهان پدید آمد و طومار عصر قرون وسطی درنوردیده گشت و این واقعه مبداء تاریخ قرون جدید بشر گردید «۲».

آسیای صغیر در دوره هخامنشی

اشاره

آسیای صغیر در این دوره مرکب از ده خشتره یا ساتراپی بود که سه در مغرب و دو در مرکز و دو در جنوب و سه در شمال قرار داشت. اینک ما به شرح آن ساتراپ نشینهای هخامنشی می پردازیم:

۱. لیدیه «۳»

لیدیه که در تورات نام آن لودی آمده و نام سابق آن مئونی «۴» بوده در کتیبه های داریوش نام آن اسپردا «۵» یاد شده است. این ساتراپ نشین از طرف جنوب به رود مئاندر «۶» و از مشرق به فریگیه «۷» و از شمال به میسیه «۸» و از مغرب به ایونی «۹» محدود می شد.

کوههای معروف آن تومولوس «۱۰» و مسوگی «۱۱» نام داشت که به جهت مناظر باصفا و

---

(۱)- Yuruks

(۲)-

Grand Larousse encyclopediquel ۹۶۰ Tome I, Asie Mineur, P. ۶۳۵; Anatolie. P. ۳۸۰; Ramsay, W. M. The Historical Geography of Asia Minor, Ammsterdam, ۱۹۶۲, P. ۲۳- ۲۶

(۳)- Lydie

Meonie-(۴)

Sparda-(۵)

Meandre-(۶)

Phrygie-(۷)

Mysie-(۸)

Ionie-(۹)

Tamolus-(۱۰)

Mesogis-(۱۱)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۸

رزستانهای فراوان مشهور آفاق بود. رود پاکتول «۱» از کوهها‌ی تومولوس جاری می شد و به خلیج ازمیر می ریخت. رود کایستر «۲» و مه ایندر «۳» که آن را مئاندر کوچک می نامیدند نیز این سرزمین را مشروب می ساخت.

شهر سارد پیش از ضمیمه شدن به ایران در زمان کوروش پایتخت لیدیه بود و در دامنه کوه تومولوس قرار داشت و بعدها بر اثر زلزله خراب گردید. شهرهای دیگر این ایالت عبارت بود از فیلادلفی «۴» واقع در دامنه کوه تومولوس، و هی پوئه پا «۵» که فعلا برکی «۶» خوانده می شود. دیگر شهر ترالس «۷» در دامنه کوه مسوگی که از شهرهای زیبا و آباد به شمار

می رفت و شـهر ماگنزیا «۸» که در جنگ بین رومیان و سـلوکیان با شـکست لشـکر سلوکی سرنوشت آن دولت معلوم شد، از شهرهای لیدیه به شمار می رفت، شهر اخیر بر اثر زلزله ویران گردید.

به قول هرودت رودی در لیدیه به نام تمل «۹» جاری بود که رسوبات طلا داشت و در آن طلاشویی می کردند. ظاهرا این رود از کوههای تومولوس که ذکر آن در پیش گذشت سرچشـمه می گرفته است. شـهرهای لاریس «۱۰» و سیلن «۱۱» در نزدیکی کیمه «۱۲» از شهرهای لیدیه بودند.

ماریاندی ها «۱۳» که در مغرب رود هالیس می زیستند از مردم این ایالت شمرده می شدند.

هرودت ایونی هـا و ماگنتهـای «۱۴» آسـیایی که ظـاهرا از اهل ماگنه سـیا بودنـد و ائولی ها «۱۵» کـه در کنـار بحر الجزایر می زیسـتند، و کـاری هـا و لیکی هـا و پـامفیلی ها را از مردم منطقه اول مالیاتی داریوش بزرگ شـمرده و مجموع مالیات ایشان را چهارصد تالان نقره نوشته است.

اهالی لیـدیه نخست مردمانی نیرومنـد و غیور و دلیر بودنـد، اما پس از آنکه آن کشور در جنگ با کوروش بزرگ و شکست کرزوس پادشاه ایشان به دست ایرانیان افتاد مردم آن خصال حمیـده خود را از دست داده و افرادی بیکفایت و تن پرور شدند. شغل صـنعتگران آنان ساختن اشـیاء تجملی و آلات فلزی بود. ظاهرا نخستین مردمی که به ضـرب سـکه اقـدام کرده اند لیدیها باشـند. لیـدیه به جهت هوای صـاف و معتـدل و زمینهای حاصـلخیز و رواج تجارت در آنجا یکی از پرثروت ترین خشتره های هخامنشی به شمار می رفت.

به روایت پلوتارک مورخ معروف، تمیستوکلس «۱۶» فاتح جنگ سالامیس بر اثر اختلافی که با همشهریان آتنی خود پیدا کرد مجبور شد به دربار پادشاه ایران که

دشمن سابق او بود پناهنده شود. وی به نزد اردشیر اول هخامنشی آمده و طلب عفو کرد. اردشیر از خطایای او در گذشت و او را در آسیای صغیر مسکن داد و برای مصرف نان خانه او دستور داد که سه شهر:

---

(۱)-Pactole

(۲)-Caystre

(۳)-Meinder

(۴)-Philadelphie

(۵)-Hypoepa

(۶)-Berki

(۷)-Trallos

(۸)-Magnesie

(۹)-Tmol

(۱۰)-Larisse

(۱۱)-Cyllene

(۱۲)-Cyme

(۱۳)-Meriandiens

(۱۴)-Magnetes d'Asie

(۱۵)-Eoliens

(۱۶)-Themistocles

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۳۹

ماگنزی و لامپساک «۱» و میونت «۲» را به او اعطا کردند. بعضی از مورخان دو شهر دیگر را که پرکت «۳» و پالس سپ سس «۴» باشد نیز علاوه کرده اند و گویند این دو شهر برای مخارج اثاث- البیت و لباس به تمیستو کلس داده شده بود تا از خراج آن استفاده نماید. توسیدید مورخ یونان مالیات ماگنزی را پنجاه تالان نقره نوشته که معادل ششصد هزار ریال امروز است.

۲. ایونی «۵»

ایرانیان این سرزمین را یه ئونه می نامیدند. این قوم مهاجران یونانی بودند که از نه صد سال قبل آن ناحیه را تصرف کرده بودند. کلمه یونان و یونانی مأخوذ از لفظ یه ئونه می باشد.

وجه تسمیه آن، چنان است که چون کوروش به آسیای صغیر لشکر کشید و با مردم ایونی مصادف شد چون دانست که آن مردم از آن سوی دریا یعنی شبه جزیره هلاس (یونان) به آسیا مهاجرت کرده اند به جای آنکه آنان را هلن بخواند، نام ایشان را به کشور قدیم آنان نیز اطلاق کرد و هلنیها را نیز یونانی خواند. بر اثر تسمیه کل به نام جزء از آن تاریخ در بین مشرق زمینی ها، هلنی ها، یونانی خوانده شدند.

ایونی دارای چندین شهر بود که مهمترین آنها میلت «۶» و میونت

«۷» و کولوفن «۸» و لبدوس «۹» و جزایر سامس «۱۰» و خیوس «۱۱» می باشد. شهر نوتیوم «۱۲» از بلاد تابع کلفون بود. دیگر از شهرهای یونانی پانیونیوم «۱۳» (محل اجتماع ایونیها) و تئوس «۱۴» و کلازومن «۱۵» و فوسه «۱۶» و اریتره «۱۷» بود که در خشکی بنا شده و اهالی آن به چهار زبان تکلم می کردند.

ازمیر از شهرهای ایونی بود و در نزدیک شهر افس «۱۸» قرار داشت. اسکندر شهر اسمیرنه «۱۹» یا ازمیر را که در قرن چهارم پیش از میلاد به دست لیدیها خراب شده بود دیگرباره از نو بنا کرد.

۳. کاری «۲۰»

از طرف مغرب و جنوب محدود به دریای اژه بود. اهالی این ایالت نخست در جزایر دریای اژه نشیمن داشتند و از جهت نزاع با یونانیان به آسیای صغیر مهاجرت کردند، رود مئاندر آن سرزمین را مشروب می کرد و مرز میان لیدیه و کاری بود و در نزدیکی شهر میلت به دریا می ریخت. شهرهای بزرگ آن عبارت بود از هالیکارناس «۲۱» که مهاجرنشین یونانی و

---

(۱)- Lampsaque

(۲)- Myonte

(۳)- Percote

(۴)- Palessepses

(۵)- Ionie

(۶)- Milet

(۷)- Myuntes

(۸)- Colophne

(۹)- Lebedas

(۱۰)- Samos

(۱۱)- chios

(۱۲)- Notium

Phnionium-(۱۳)

Theos-(۱۴)

Calzomene-(۱۵)

Phocee-(۱۶)

Erythre-(۱۷)

Ephes-(۱۸)

Smyrne(۱۹)

Carie(۲۰)

Halicarnass(۲۱)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۴۰

پیش از تصرف ایرانیان مقر سلطنت پادشاهان کاری بوده است. هرودت مورخ مشهور یونانی از مردم این شهر بود. شهرهای معروف دیگر آن کنوس «۱» نزدیک مصب کالبیس «۲» دارای آب و هوای بد و ناسازگار و به قدری به بدی آب و هوا معروف بوده که ساکنین آن نقطه را مردگان متحرک می نامیده اند. دیگر از شهرهای معروف آن گنید «۳» که زادگاه مورخ

مشهور کنزیاس «۴» است. مجسمه ملکه زیبایی ونوس «۵» از شاهکارهای مجسمه ساز مشهور یونانی موسوم به پراک ستل «۶» (متولد در ۳۹۰ ق. م) در یکی از معابد آن شهر بوده است. این شهر دو بندر مهم داشته است یکی میلت که مسقط الرأس طالس «۷» حکیم و فیلسوف و منجم معروف یونانی بوده است و شهر مهم دیگر استراتنیسه «۸» بوده که آثار آن در محلی که امروز به ترکی «اسکی شهر» (یعنی شهر قدیم) نام دارد یافت می شود.

جزیره رودس «۹» مولد هیپکرات «۱۰» (بقراط) از توابع این ایالت بود. اهالی کاری مردمی تاجرپیشه بودند و به کسب علم و آموختن صنعت ذوق فراوان داشتند. جزایر میکال و میلت و سامس و کالیدنا و کنید و گس «۱۱» و رودس در بحر الجزایر از جزیره های کاری شمرده می شد.

دیگر از شهرهای کاری، میندس «۱۲» در نزدیکی هالیکارناس بود.

۴. میسیه

میسیه حاصلخیز و از طرف شمال به پرپنتید «۱۳»، از مغرب به بحر اژه، از سمت جنوب به لیدی و از مشرق به بی تینی «۱۴» محدود و مقر حکومت ساتراپی شهر داسی لیوم «۱۵» که امروز دیاس کیلو «۱۶» نام دارد بوده است. از شهرهای میسیه شهر پرگاموس «۱۷» در کنار رود سلینوس «۱۸» و کته ئیوس «۱۹» بود که اکنون به پرگام چای معروف است. در پرگام کاغذ مخصوصی از پوست آهو می ساختند که اروپائیان آن را پارشومن «۲۰» گویند که مأخوذ از لفظ پرگامون «۲۱» لاتینی است. از شهرهای دیگر میسیه ائولی «۲۲» و توترانی «۲۳» و هالیسارن «۲۴» است

۵. فریگیه «۲۵»

یکی از مهمترین ساتراپ نشینهای ایران در آسیای صغیر فریگیه بود و اگر پادشاهان

---

(۱)- Caunus

(۲)- Calbis

(۳)- Gnide

(۴)- Ctesias

(۵)- Venus

(۶)- Praxtele

Talese-(۷)

Stratonicea-(۸)

Rhoees-(۹)

Hippocrate-(۱۰)

Gos-(۱۱)

Myndos-(۱۲)

Propontide-(۱۳)

Bitynie-(۱۴)

Dascylium-(۱۵)

Diaskillo-(۱۶)

Pergomos-(۱۷)

Selinos-(۱۸)

Keteios(۱۹)

Parchemin(۲۰)

Pergamon(۲۱)

Elie(۲۲)

Teutranie(۲۳)

Halisarne(۲۴)

Phrigie(۲۵)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۴۱

ایران برای کم کردن نفوذ فرمانروایان آنجا این ناحیه را تجزیه نمی نمودند بزرگترین ساتراپ نشینها محسوب می شد.

دشتهای پهناور این ایالت به وسیله چند رودخانه مهم که رود هالیس (قزل ایرماق) و سانگاروس «۱» (سنجار) جزء آنهاست مشروب می شد. خشایارشا در بازگشت از یونان قصری رفیع و باغ وحش وسیعی که پئیری دئزا «۲» خوانده می شد در این ناحیه بنا کرد. اهمیت تاریخی که یکی از شهرهای جزء این ایالت یعنی تیم برایا «۳» داشت این بود که کوروش بزرگ پادشاه ایران کرزوس پادشاه لیدی را در آنجا مغلوب ساخت. مردم فریگیه کشاورز بوده و میل مفرطی به پرورش چهارپایان داشتند. شهر سلنس «۴» واقع در نزدیکی رود مئاندر شهر بزرگ آن محسوب می شد. قونیه

که امروز یکی از شهرهای آسیای صغیر است جزء این ایالت بود و در قدیم آن را ایکونیوم «۵» می خواندند. ولایت بیزانس «۶» در تراکیه کنار بسفور که بعدها تبدیل به قسطنطنیه شد با فاصله یک تنگه مجاور فریگیه بود. فریگیه به دو قسمت علیا و سفلی تقسیم می شد. فریگیه علیا در جنوب و فریگیه سفلی در شمال بود. کرسی ایالت فریگیه سفلی داس- کیلیون «۷» نام داشت. شهر خیروسپولیس «۸» در نزدیکی کالسدون «۹» (قاضی کوی کنونی) قرار داشت. رود گرانیکوس «۱۰» که به دریای مرمره می ریزد و امروز «کجاسو» نام دارد و اولین جنگ ایران و اسکندر در کنار آن روی داد در فریگیه بود. آب رود گرانیکوس در نزدیکی شهر سیزیکوس «۱۱» به دریا می ریخت. پایتخت سلاطین فریگیه در شهر گوردیون «۱۲» قرار داشت.

به قول هرودت: فریگی ها، تراکیه های آسیایی «۱۳»، پافلاگونی ها «۱۴»، کاپادوکی ها، ماریاندینها «۱۵» و سیریانیها، از مردم منطقه سوم مالیاتی داریوش محسوب می شدند و مالیات ایشان بالغ بر سیصد و شصت تالان نقره بود. باید دانست که مردم اخیر سریانی نژاد نبودند ولی یونانیان ایشان را چنین می نامیدند.

۶. کاپادوکیه «۱۶»

این ایالت که در کتیبه داریوش کته پتوکه «۱۷» آمده، از طرف شمال به دریای سیاه و از مغرب به پافلاگونی و از جنوب به کوههای توروس و از مشرق به ارمنستان محدود می شد و شامل ناحیه واقع میان رود هالیس و فرات بوده است. این ایالت به دو قسمت منقسم می گشت:

کاپادوکیه بزرگ و کاپادوکیه کوچک.

---

(۱)- Sangaros

(۲)- Pairi -daeza

(۳)- Thymbraia

(۴)- Celenes

(۵)- Iconlum

(۶)- Byzance

(۷)- Dascilion

(۸)- Chyrospolis

(۹)- Chalcedone

(۱۰)- Granicus

(۱۱)- Cyzicus

(۱۲)- Gordion

(۱۳)- Thraces d ,Asie

(۱۴)- Paphlagoniens

(۱۵)- Maryandinens

(۱۶)- Capadoce

(۱۷)- Katapatuka

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی،

کاپادوکیه بزرگ. که یونانیان ایشان را شامیان سفید می نامیدند و کلمه شام که در فرانسه و یونانی قدیم سیری «۱» خوانده می شود در کتابهای دینی پیشین، آرام «۲» نام داشته و عربها آن را شام به معنای چپ خوانده اند. از رودهای بزرگ کاپادوکیه کبیر رود هالیس است که به دریای سیاه می ریزد. استرابون «۳» جغرافیدان قدیم یونانی از اهالی آماسیه «۴» یکی از شهرهای کاپادوکیه بوده است.

پتریوم «۵» در نزدیکی سینوپ از شهرهای کاپادوکیه بود که پایتخت قدیم هیتی ها در آنجا قرار داشت و امروز آن محل به بغازکوی معروف است.

۷. پافلاگونیه «۶»

پافلاـگونیه در جنوب دریای سیاه قرار داشت و بندر سینوپ «۷» امروز یکی از شهرهای آن بوده است. دیگر از شهرهای پافلاگونیه آمیزوس در کنار دریای سیاه و کومانا و آماستا بود.

۸. بی تی نیه «۸»

از این ساتراپ نشین اطلاعات کمتری در دست است و جز قسمت کوچکی از آن از شاهنشاه هخامنشی اطاعت نمی کردند. از شهرهای بی تی نیه یکی هراکله «۹» (هرقلیه) نام داشت که مستعمره یونانیان مگار «۱۰» بود. خرابه های آن در نزدیکی ایزمید است. دیگر پروسیاد «۱۱» (بروسه) و کلودیوپولیس «۱۲»، و دیگر آپامئا «۱۳» و نیکومیدیا «۱۴» (نیقومیدیه) و کالسدون (قاضی کوی) در کنار هلسپونت «۱۵» (داردانل) بوده است.

۹. لیکیه «۱۶»

لیکیه و پامفیلیه «۱۷»، پیسیدیه «۱۸» و کیلیکیه «۱۹»، ایالات کوهستانی و نیمه مستقلی بودند که غالبا به ساتراپ نشینهای مجاور تجاوز کرده آنان را به شورش بر ضد حکومت مرکزی ترغیب می نمودند.

داریوش سوم در ایسوس «۲۰» که یکی از شهرهای مهم کیلیکیه بود از اسکندر مقدونی شکست خورد. این ولایات در جنوب آسیای صغیر و در کنار دریای مدیترانه واقع بودند، شهر ترسوس «۲۱» از بلاد کیلیکیه به شمار می رفت. شهرهای کسانت «۲۲»، پی نارا «۲۳» و پاتارا «۲۴» از شهر-

---

(۱)- Syrie

(۲)- Aram

(۳)-Strabon

(۴)-Amasie

(۵)-Peterium

(۶)-Paphlagonie

(۷)-Sinop

(۸)-Bithynie

(۹)-Heraclee

(۱۰)-Megar

(۱۱)-Prosiade

(۱۲)-Claudupolis

(۱۳)-Apamea

(۱۴)-Nicomdia

(۱۵)-Hellespont

(۱۶)-Lycie

(۱۷)-Pamphylie

(۱۸)-Pisidie

(۱۹)Cilicle

(۲۰)Issus

(۲۱)Tarsus

(۲۲)Xent

Pinara(۲۳)

Patara(۲۴)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۴۳

های لیکیه بود. تارس مرکز کیلیکیه به شمار می رفت. پی سی دیه ولایتی بین پامفیلیه و لیکیه بود و تلمیس «۱» از شهرهای آن محسوب می شد. شهر سل «۲» و مالوس «۳» و کاستابال «۴» در کیلیکیه قرار داشت.

۱۰. سوریه

سوریه که در آن زمان از ساتراپ نشینهای آسیای صغیر به شمار می رفت از طرف شمال به کوههای توروس و از مشرق به فرات و عربستان و از جنوب به دریای مدیترانه محدود بود، و اگر آن را با فینیقیه و فلسطین حساب می کردند، حد جنوبی آن مصر محسوب می شد. شهر های عمده آن آنتوخیا (انطاکیه) و سلوکیا (سلوکیه) و صور و صیدا بود که دو شهر نیمه مستقل به شمار می رفت. و فقط مردم آن مالیاتی به ایران می پرداختند. به قول هرودت از نظر منطقه مالیاتی، سوریه از شهرهای پیسیدیه در حدود کیلیکیه تا حوالی مصر، به استثنای اراضی عرب نشین امتداد می یافت و

مالیات آن مجموعا سیصد و پنجاه تالان نقره بود. علت کمی مالیات این ناحیه به قول هرودت آن بود که مردم آن به طیب خاطر و رغبت مطیع ایران گشته بودند. از شهرهای سوریه «خالیبون» را می توان نام برد که بعدها آن را «حلبون» نامیدند و همان حلب امروز است. «۵»

راه شاهی

هرودت جاده عظیم شاهی ایران را که مربوط به عصر هخامنشی بوده است و از شهر افس از طریق دروازه های کیلیکیه به شوش منتهی می شد چنین توصیف می کند: «این راه را جاده شاهی می گویند زیرا چاپارهای پادشاه بزرگ در امتداد این جاده رفت وآمد می کردند و آن جاده مستقیمی است که برای ارتباط کلیه امور دولتی به کار می رود.»

آن طوری که هرودت احتمالا از تجار سینوپ شنیده بود، این جاده به وسیله پلی از رود هالیس می گذشت. این پل از وجهه نظر کسانی که آن را دیده بودند شاهکاری از مهندسی زمان شمرده می شد. مرکز آسیای صغیر که در آن دریاچه بزرگی از نمک قرار داشت، به وسیله دو راه از مشرق به مغرب که یکی از جنوب و دیگری از شمال این بیابان می گذشت به سرزمینهای همسایه مرتبط می شد. اگر جاده شاهی از جنوب این بیابان عبور می کرد نمی- توانست هالیس را قطع کند. بنابراین می بایستی راه شمالی را پیش گیرد. جاده جنوبی شاید

---

(۱)- Telmis

(۲)- Sole

(۳)- Mallus

(۴)- Castabale

(۵)-

Drasy, M. E. Dictionnaire General de Biographie et d, Histoire, Paris, ۱۸۸۹, ۲ Vol Bunbury, A History of Ancient Geography Vol I, P. ۲۳۶- ۲۳۸ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۴۴

یکی از بزرگترین شاهراههای عصر یونانی و رومی «۱» بود، که

تاریخ آسیای صغیر به طور قطع به مدت شش تا هفت قرن بدان بستگی داشت. این راه که از شهر افس (افسوس) به دروازه های کیلیکیه منتهی می شد، به مراتب از راه شمالی که مشتمل بر انحنایی عظیم بود، کوتاهتر می- نمود. این جاده بین سواحل دریای اژه و زمینهای فلاتی مرتفع از طریقی که طبیعتا سهل است می گذشت. در صورتی که جاده شمالی راه مشکلی را به مسافت صد میل در قسمت غربی خود در پیش داشت. حال باید دید که به چه دلیل پارسیان جاده مشکل و پرپیچ وخم را بر راهی ساده و مستقیم ترجیح می دادند. تنها دلیلش آن است که پارسیان اصولا جاده ای را که در دوران پیش از آنها توسعه یافته بود مرمت و نگاهداری می کردند. می توان گفت که جاده شاهی ایران پیش از آنکه مورد استفاده پارسیان قرار گیرد راه رفت وآمد آشوریان بوده است. به ویژه آنکه قسمت شرقی جاده شاهی که کیلیکیه را به شوش می پیوست از نظر قدمت پیش از تشکیل دولت پارس بوده است.

در قسمت شرقی آسیای صغیر نیز پدیده متشابهی به وجود آمد. در حال حاضر کاپادوکیه دارای دو بندر می باشد، یکی بندر سامسون «۲» در ساحل شمالی و دیگر بندر مرسینا «۳» که در جنوب قرار دارد. در زمان استرابون بندری که در سواحل شمالی قرار داشت همان بندر سامسون بود، و او راه عظیم بازرگانی را چنین شرح می دهد: «این راه از آسیای مرکزی از طریق کوماناپونتیکا «۴» به آمیزوس (سامسون) متصل می شد» که ظاهرا با راه جدید سیواس و توقات به سامسون تطبیق می نماید. اما اگر به روزگار کهن تری برگردیم متوجه خواهیم شد که سینوپ بندری

بود در شمال که تجارتگاه محصولات کاپادوکیه و آسیای مرکزی به شمار می رفت نه آمیزوس. سینوپ ایستگاه نهائی یک جاده کاروانی قدیم بود. در امتداد این راه بود که کالاهای بازرگانی از شرق به یونان آورده می شد. در سینوپ جاده هایی که از فرات از راه مازاکا «۵» (قیساریه زمانهای بعد) و از دروازه کیلیکیه به تیانا «۶» می آمد به هم می پیوست.

تجارت شرق به طور کلی از طریق شاهراه بزرگ رومی و یونانی از راه فرات و مازاکا به افس ادامه داشت، و همچنین قسمتی از آن از طریق سباستیا «۷» و کومانا «۸» و لائودیسیا «۹» به آمیزوس (سامسون) راه می یافت. در جغرافیای استرابون اهمیت اولیه بندر سینوپ ذکر گردیده است. خاک سرخ که در کاپادوکیه یافت می شد توسط این بندر به مقدار زیادی در یونان و ایتالیا مورد استفاده قرار می گرفت. در یک قرن پیش از میلاد این خاک سرخ در امتداد شاهراه بزرگ شرق به افس برده می شد و از آنجا در کشتیها حمل می گردید و به غرب ارسال می گشت. اما پیش از راههای تجارتی اخیر خاک سرخ از راه سینوپ به یونان حمل می گردید

---

(۱)- Graco -Roman

(۲)- Samson

(۳)- Mersina

(۴)- Komanapontica

(۵)- Mazaka

(۶)- Tyana

(۷)- Sebastia

(۸)- Komana

(۹)- Laodiceia

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۴۶

و از این لحاظ یونانیان آن را خاک سینوپی می خواندند.

در اینجا برای ما مشکل دیگری به وجود می آید که چرا باید اصولا- جاده های قدیمی با راههای طویل و پراشکالش بر راههای کوتاه و آسان ترجیح داده شوند. دلیلش آن است که جاده در زمانی باید به وجود آید که مرکز قدرت آن را طبیعی

ساخته باشد. هر دو این

راهها از افس به دروازه های کیلیکیه که بر روی هالیس قرار دارد و از مرکز کاپادوکیه به سینوپ می رود یکدیگر را در قسمتی از گالاتیا «۱» که در مشرق هالیس است قطع می کنند. به طور یقین در این چهارراه بقایای قابل توجهی از تاریخ قدیم آناطولی نهفته است. در بغازکوی «۲» خرابه ای وسیع در آسیای صغیر قرار دارد. بقایای دیواری عظیم نشان می دهد که این حصار بسیار طویل و مرتفع بوده است که یک دور تمام از چهار تا پنج میل را دربردارد. آثار قصری یا احتمالا عبادتگاهی در آن یافت می شود که از نظر عظمت و ساختمان در آسیای صغیر بی همتا است. به طور قطع این شهر با سینوپ ارتباط داشته و جاده ای از آن به افس و سینوپ منتهی می شده است. آن جاده از دروازه های کیلیکیه به بغازکوی پایتخت هیتی ها از طریق کاپادوکیه می گذشت و محصولات کاپادوکیه در امتداد این راه به سوی سینوب حمل می شد.

زمانی که کرزوس «۳» به مقابل کوروش می شتافت به سوی پتریا «۴» رهسپار شد و از رود هالیس به وسیله پلی که جاده شاهی از روی آن می گذشت عبور کرد و در امتداد این جاده مستقیما از شهر سارد به پتریا آمد. این امر ثابت می کند که راه شاهی قبل از اینکه پارسیان به آسیای صغیر وارد شوند، به نحو توسعه نیافته ای مورد استفاده بوده است. هرودت این راه را تا آنجایی که شناخته شده به آریستاگوراس «۵» نسبت می دهد. بنابراین، این راه در قرن ششم قبل از میلاد وجود داشته است. و می توان گفت که پارسیان این راه قدیم را مرمت کرده و توسعه داده اند و احیانا آن را سنگفرش

نموده اند.

واقعا نمی توان خط سیر دقیق جاده شاهی را که بین پتریا و سارد کشیده شده بود تعیین نمود. محتملا این راه از کنار پسینوس «۶» و شهر ناشناخته ای که در بالای مقبره میدائیس «۷» قرار داشت عبور می کرد. مجسمه هایی شبیه آنچه که در پتریا یافت شده در فواصل این راه به چشم می خورد و معمولا این مجسمه ها همراه نوشته هایی به خط هیروگلیفی هستند.

شهرهایی که در جاده جنوبی شاهراه معروف یونانی و رومی قرار داشته به نامهایی که متعلق به عصر یونانی و یا دوره شاهنشاهی پارسی و سلوکی است بدینقرار خوانده می شوند:

قیساریه «۸»، آرکلیه «۹»، لائودیسیه «۱۰»، کومبوستا «۱۱»، فیلومیلیون «۱۲»، یولیا «۱۳»، لی سیا، «۱۴» اپامیا «۱۵»،

---

(۱)-Galatia

(۲)-Boghaz -Keu

(۳)-Croesus

(۴)-Pteria

(۵)-Aristagoras

(۶)-Pessinus

(۷)-Midais

(۸)-Caesareia

(۹)-Archelais

(۱۰)-Laodiceia

(۱۱)-Combusta

(۱۲)-Philomelion

(۱۳)-Julia

Lysia-(۱۴)

Apameia-(۱۵)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۴۷

لئودیسیا، آدلیکوم «۱»، آنتیوخیا «۲»، نیسا «۳»

اسامی شهرهایی که در جاده شمالی قرار داشتند به نامهای قدیمتری خوانده شدند از اینقرار: تاویوم «۴»، آنکیرا «۵»، (آنکارا)، گوردیون «۶»، پسینوس «۷»، اورکیستوس «۸»، آکمونیا «۹»، ساتالا «۱۰»، ساردیس «۱۱».

بعضی از این شهرها که نام برده شدند زمانی مرکز مذهبی و تجاری محسوب می شدند.

در راه بین افس و سارد که معبر کارابل «۱۲» را قطع می کرد بناهای تاریخی از هنر کاپادوکی و سوریایی وجود داشت که یکی از آنها برای مدتهای مدید به سسوس تریس «۱۳» مشهور شده بود.

اثر تاریخی دیگر از هنر کاپادوکی و سوریایی دیگر مجسمه ای از خدای بزرگ مترکیبله بود.

در راهی که از کنار بی کوی «۱۴» می گذشت قطعه سنگی از دل خاک بیرون آمده که روی آن کتیبه ای از نوع خط هیروگلیف

کاپادوکی و سریایی وجود دارد. قبل از فتوحات پارسیان تمدن توسعه یافته ای در آسیای صغیر وجود داشت و ارتباط منظم و مرتبی از سارد به ممالک آن سوی هالیس برپای شده بود.

چنانکه گفتیم در روی این رودخانه تند پلی از سنگ و آجر زده بودند که در دنیای قدیم از شاهکارهای معماری تلقی می شد. بنای این پل در اواسط قرن ششم قبل از میلاد بود.

استادی مهندسان آن روزگار این بود که بر روی زمینی کوهستانی و رودخانه ای تند، چنین پلی را برپا داشته بودند. چنانکه از تاریخ برمی آید پس از غلبه ایرانیان تا زمان برقراری سلطه رومیان چنین مهارتی در پل سازی و احداث جاده دیده نشده است.

هرودت گوید که این پل در نزد یونانیان سینوپ شاهکاری مشهور و شگفت آور بوده است. تمام رودخانه هایی که در راه شاهی وجود داشت به وسیله قایق از آن می گذشتند به استثنای هالیس که بر روی آن پلی استوار برقرار بود.

تعیین محل شهر پتریوم تاکنون مورد بحث است. در بغازکوی خرابه هایی وجود دارد که در روزگاران پیشین شهر بزرگی محسوب می شده است و اگر امپراتوری وسیعی در قدیم در آنجا وجود داشته می بایستی پایتخت آن همین محل خرابه های بغازکوی باشد. ما در تاریخ به این نکته برمی خوریم که کرزوس پادشاه لیدیه به محض آنکه تصمیم به جنگ با پارسی ها گرفت به سوی پتریا لشکرکشی کرد. آیا این همان پتریا پایتخت قدیم هیتی ها بوده است؟

درست نمی دانیم، همینقدر می دانیم در زمانی که کرزوس برای جنگ با کوروش بدانجا رفت پتریا یک قلعه نظامی بود نه یک شهر بزرگ. اما می دانیم که جاده ای از سینوپ به طرف جنوب شبه جزیره آسیای صغیر یعنی کیلیکیه کشیده

می شد که بغازکوی در کنار آن قرار داشت.

---

(۱)-Laodiceia ,Ad lycom

(۲)-Lntioucheia

(۳)-Nysa

(۴)-Tavium

(۵)-Ankyra

(۶)-Gordion

(۷)-Pessinus

(۸)-Orkistos

(۹)-Akmonia

(۱۰)-Satala

(۱۱)-Sardis

(۱۲)-Kara -bol

(۱۳)-Sesoters

(۱۴)-Beikeui

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۴۸

هرودت می گوید که پتریا در جاده ای از سینوپ در کیلیکیه کشیده شده بود. نظر هرودت این است که خطی از ساحل شمال به طرف غرب و شرق منشعب می شد و پتریا در گوشه راست این خط در ناحیه ای قرار داشت که از سینوپ به طرف جنوب امتداد می یافت.

رام سی «۱» می گوید این خط جاده ای بود که بغازکوی و تیانا «۲» را از سینوپ به دروازه- های کیلیکیه می پیوست. ظاهرا

هرودت هیچ گونه اطلاعی از اوضاع داخلی کیلیکیه نداشته است. فقط گزارشهای بازرگانان سینوپی بود که اطلاعاتی راجع به پتریا و پل هالیس در اختیار او گذارده بودند.

در سرزمینهای پهناور سانگاریوس (سنجار) جایی برای نژاد دیگر که فریگی ها نام دارند تعیین شده که پادشاهان نیمه اساطیری و نیمه تاریخی آنان شناخته شده اند. مراجع یونانی به اتفاق برآنند که فریجیها از یک نژاد اروپایی بودند که بعضی از آنان از طریق هلس پونت (داردانل) به آسیا آمدند، در حالی که گروهی دیگر از ایشان تحت عنوان بریجی ها «۳» در مقدونیه به زندگی خود ادامه می دادند. از تحقیقات باستانشناسی درباره این دو قوم به یک نتیجه متشابهی منتهی می شویم. رام سی می گوید که فریجی ها بر سراسر کشور تروا «۴» نفوذ کرده بودند و ترواییی ها که اعتلاء و انحطاط آن بنابر شواهد تاریخی ضعیفی براساس ایلیاد «۵» قرار دارد و همر شاعر معروف قدیم یونان از تمدن ایشان صحبت کرده، بنیان کهنی در آسیا داشته اند. ترواییی ها اصلا از

مردم ساحلی بودنـد و بر اثر فشار قبایل وحشـی مهاجر تراکیه به داخل آسـیای صـغیر رانـده شدنـد. وقایع نگاران یونانی به این موضوع که کشتیهـای فریجی ها در زمانهای پیش بر دریای اژه فرمان می راندنـد اشاره می کنـد (۹۰۰- ۹۱۱ ق. م) زمانی که فریجی ها به حکم اجبار به داخل دره های سانگاریوس رانـده شدند، تاریخش تقریبا زودتر از نیمه نهم قرن قبل از میلاد است. در ایلیاد (قسـمت سوم بنـد ۱۸۵) آمـده است که پرییـام- ترواییِ «۶» در جنگهـایی که فریجی هـا بر علیه آمازونهـا در سواحل سانگـاریوس می کردنـد شـرکت داشـتند. محتملاـ این واقعه اشـاره به داسـتان جنگهای واقعی بین مردم پتریا و فریجی ها بوده است.

بنابراین تقریبا در حدود ۹۰۰ ق. م یک امپراتوری کهنی که پایتخت آن پتریا بود به زوال کشانده شد. فریجی ها در مغرب آن جایی برای خود پیـدا کردنـد. در مشـرق و جنوب شـرقی آن حدود را مورد حمله قرار دادند. بهرحال، پتریا برای مدت درازی شهر بزرگی در کاپادوکیه و محلی برای فرمانروایان خارجی محسوب می شد. فرضیاتی مبنی بر هویت تعیین پتریا و ارتباط آن با هیتی ها که در شـمال سوریه جای داشتند باعث پیدا شدن هواخواهان بسیاری شده است. هنر و نوشته های هیروگلیفی که ما بین آثار تاریخی اولیه آسیای صغیر و

Ramsay-(۱)

Tyana-(۲)

Briges-(۳)

Troy-(۴)

Iliad-(۵)

Priam of troy-(۶)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۴۹

آثار هیتی در شـمال سوریه به دست آمده، باعث به وجود آمدن این فرضـیات گشـته است. در مقایسه با آثاری که در آسـیای صغیر یافت شده، آثار هیتی ها در سوریه از نظر اسلوب بسیار توسعه یافته تر از آثار ما قبل خود می باشند.

محتملا جاده مهمی وجود

داشته که به وسیله نواحی آنتی توروس «۱»، پتریا را به سوریه می پیوسته و راهی بین البستان و مرعش (که نام قدیم شهر اول آرابیزوس «۲» و شهر دوم جرمانیسیا «۳» بود) به شمار می رفته است. احتمالاـ این راه از سراسر کومانا «۴» و مازاکا «۵» می گذشته است «۶».

آسیای صغیر در دوره اسلامی

مسلمانان ممالک روم شرقی را به طور کلی بلاد روم می گفتند. کلمه رومی در قرون اسلامی همان معنی کلمه نصرانی را داشت خواه یونانی بود خواه از ملتهای لاتین. دریای مدیترانه را نیز بحر الروم می گفتند و رفته رفته اسم «بلاد روم» به «روم» تنها اختصار یافت و کلمه «روم» بر آن کشورهای مسیحی که به کشورهای اسلامی مجاور و نزدیک بودند اطلاق می گردید و از این جهت اعراب سرزمین پهناور آسیای صغیر را که در اواخر قرن پنجم هجری با استیلای سلاجقه بر آنجا به دست مسلمانان افتاد روم نامیدند.

نویسندگان مسلمان به این سرزمین اسلامی دورافتاده توجهی نکردند و اولین شرح کاملی که درباره آسیای صغیر اسلامی به دست ما رسیده نوشته حاجی خلیفه است در کتاب جهان نما که آنهم در آغاز قرن یازدهم هجری یعنی دویست سال بعد از الحاق آن سرزمین به امپراتوری عثمانی نوشته شده است.

حدود بلاد اسلامی و روم در زمان امویان و عباسیان، بلکه تا یک قرن و نیم پیش از آنکه هجوم خانمانسوز مغول حکومت عباسیان را براندازد، از دو سلسله جبال توروس و آنتی توروس تشکیل می گردید. این حدود را خطی طولانی که از سنگرها و دژها تشکیل شده بود تعیین و حمایت می کرد. این دژها را در عربی ثغور که جمع «ثغر» است می گفتند و از ملطیه در ساحل

فرات علیا تا طرسوس نزدیک ساحل مدیترانه امتداد داشت. این سنگرها و دژها را گاهی رومیان و زمانی مسلمانان متصرف می شدند و بین این دو گروه دست به دست می گشت. این ثغور نیز عموما به دو دسته تقسیم می شد. دسته ای در شمال شرقی که از ایالت جزیره حراست می کرد و ثغور جزیره نامیده می شد و دسته ای در جنوب غربی که بلاد شام را حراست می کرد و ثغور شام خوانده می شد. از جمله ثغور جزیره ملطیه، زبطره «۷»،

---

(۱)- Anti -tourus

(۲)- Arabisos

(۳)- Germanisia

(۴)- Komana

(۵)- Mazaka

(۶)-

Ramsay, W. M. The Historical Geography of Asia Miner, P. ۲۷- ۳۵

(۷)- زبطره (به کسر زا و فتح با) شهری بوده است بین ملطیه و شمشاط و جندب در راه روم (یاقوت)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۰

حصن منصور «۱»، بهسنا «۲» و حدث «۳» بود و گذشته از مرعش، هارونیه، کنیسه و عین زربی، ثغوری که از شام حراست می کرد و در مجاورت ساحل شرقی شمالی خلیج اسکندرونه قرار داشت مصیصه، اذنه و طرطوس بود.

مرعش را رومیها مراسیون «۴» می خواندند و گویند آن در جایگاه جرمانیقیه ساخته شده است. معاویه بن ابی سفیان در قرن اول بنای آن را تجدید کرد و در اواخر دوره امویان مسلمین آنجا را پایگاه خویش ساختند و جمع کثیری از مسلمانان در آنجا اقامت گزیدند و مسجد جامعی نیز برای خود بنا کردند. هارون الرشید هم بر استحکامات آنجا افزود. این شهر یک خندق و دو بارو داشت و در وسط آن قلعه ای بود معروف به قلعه مروانی که به قول یاقوت به نام مروان دوم آخرین خلیفه سلسله امویان نامیده می شد. در

سال ۴۹۰ مرعش را صلیبیون به سرکردگی گودفری دوبویون «۵» تصرف کردند و از آن پس مرعش یکی از شهرهای مهم ارمنیه صغری شد، و مدت زمانی در دست مسیحیان باقی ماند تا زمانی که دولت ارمنیه منقرض گردید. قلعه عین زربی که نزد صلیبیون به نام انازربوس «۶» معروف بود هنوز پایدار است.

هارون الرشید در سال ۱۸۰ هجری بر استحکامات آن افزود و آن را تعمیر کرد.

اصطخری درباره عین زربی گوید این شهر در جلگه ای که نخلهای بسیار دارد واقع است و اطرافش را مزارع حاصلخیز فراگرفته. این شهر در قرن چهارم شهری آباد بود و بارویی داشت. گویند در نیمه آن قرن امیر سیف الدوله حمدانی سه میلیون درهم (تقریبا ۱۲۰ /۰۰۰ پوند) برای استحکام آن خرج کرده است. معذلک رومیان چند بار آن را تصرف نمودند و در آخر قرن بعد که به تصرف صلیبیون درآمد آن را خراب کردند و سپس یکی از مستملکات ارمنیه صغری شد.

هارونیه در غرب مرعش و تا آن یک روز راه فاصله داشت. گویند قلعه آن منسوب به هارون الرشید است که آن را در سال ۱۸۳ ساخته است. این قلعه در یکی از دره های غربی جبل لکام واقع بود. جبل لکام اسمی است که جغرافی نویسان مسلمان به سلسله جبال آنتی توروس «۷» داده اند.

کنیسه که اسم کامل آن کنیسه السوداء یعنی کلیسای سیاه است از ثغور مهم باستانی

---

(۱)- حصن منصور: از بلاد دیار مضر است در مغرب فرات در نزدیکی شمشاط دارای حصار و خندق و سه دروازه بوده است و بین آن و زبطره دو منزل راه بود (رک: یاقوت، معجم البلدان)

(۲)- بهسنا (به فتح با

وها) قلعه ای بود در نزدیکی مرعش و شمشاط که از نواحی حلب به شمار می رفت (یاقوت).

(۳)- حدث: قلعه ای بود بین ملطیه و شمشاط و مرعش و آن را قلعه سرخ می خواندند (یاقوت)

(۴)-Marasion

(۵)-Godfrey de Boullon

(۶)-Anazarbus

(۷)-Anti -Taurus

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۱

است که به گفته بلاذری رومیان آن را از سنگ سیاه ساخته بودند و هارون الرشید بر استحکامات آن افزود و پادگان مهمی در آن جای داد. کنیسه مسجد جامعی داشت و ظاهرا در جنوب رود جیحان واقع بود.

در آن حوالی ثغری دیگری بود که اعراب آن را «مثقب» یعنی سوراخ شده می گفتند و به گفته یاقوت چون در کوههایی واقع شده بود که گویی در آن کوه ها سوراخهای بزرگی حفر شده بود آن ثغر به این نام موسوم شد، موضع دقیق آن معلوم نیست ولی قطعا از کنیسه مسافت زیادی نداشته و پای جبل لکام نزدیک ساحل دریا و مجاور مصیصه واقع بوده است.

سه شهر مصیصه «۱» و اذنه و طرسوس که همه از بناهای رومیان است هنوز پایدار مانده.

مصیصه واقع در کنار جیحان (رود پیراسوس) را عبد اللّٰه پسر عبد الملک خلیفه اموی در قرن اول فتح کرد.

شهر اذنه نزدیک مصیصه در کنار نهر سیحان (رود سروس) «۲» واقع است و در راه آن به مسافت کمی از مصیصه پلی سنگی از زمان ژوستینیان «۳» وجود داشت که در زمان ولید خلیفه اموی به سال ۱۲۵ هجری ترمیم گردید و به «جسر الولید» معروف شد.

رودخانه های سروس و پیراسوس را مسلمانان به ترتیب سیحان و جیحان نام داده اند.

در اوایل امر این دو رودخانه مرز آبی

ممالـک اسـلام و روم بود و جغرافیـدانهای عرب به قیاس و به تقلیـد از نام آمودریا «۴» و سیردریا «۵» واقع در آسیای مرکزی، آنها را به این دو نام می نامیدند. سرچشمه این دو رودخانه در ارتفاعات شمالی ارمنستان صغیر است.

مهمترین ثغور اسـلامی شهر طرسوس بود که پادگان نیرومندی متشکل از سوار و پیاده در زمان قدیم آن را حفظ می کرد زیرا این مکـان بر مـدخل جنوبی معبر معروف کیلیکیه در جبـال توروس مسـلط بود. ابن حوقل گویـد طرسوس دو باروی سـنگی و صد هزار سوار ساخلو داشت. سـپس گوید بین آن شـهر و مرز روم کوههای بلندی از انشـعابات جبال لکام قرار دارد که مانند سدی سدید بین دنیای اسلام و مسیحیت کشیده شده است.

جبال توروس چندین معبر یا گذرگاه داشت که غالبا دو معبر آن مورد اسـتفاده مسـلمین برای حملات سالیانه آنان به بلاد روم واقع می شد. معبر اول در شـمال شـرقی درب الحدث نام داشت که از مرعش به سـمت شـمال می رفت و به ابلسـتن که بعدها البسـتان خوانـده شـد می رسـید. معبر دوم که بیش از معبر اول از آن عبورومرور می شـد معبر معروف به معبر کیلیکیه واقع در شمال طرسوس بود و از آنجا شاهراهی بود که به قسـطنطنیه می رفت و از این راه بود که قاصدهای سـریع السـیر و ایلچیانی که بین خلیفه اسلام و قیصر روم آمد و رفت

---

(۱)- Mopsustia

(۲)- Sarus

(۳)- Justinian

(۴)- Oxus

(۵)- Jaxartes

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۲

می کردنـد می آمدنـد و می رفتنـد و یورشـهای مسلمانان به مسـیحیان و مسـیحیان به مسـلمانان نیز از همین معبر به وقوع می پیوست.

شهر طرابزون که آن را به

صورت طرابزنـده نیز نوشـته انـد چنانکه ابن حوقل گویـد، بزرگترین بنـدری بود که در آغاز دولت عباسـیان از قسـطنطنیه مال التجاره به آن وارد می گردید، و از آنجا به سایر بلاد اسـلامی فرسـتاده می شد. تجار عرب یا نمایندگان آنها مال التجاره را از این جا گرفته از طریق کوهستان به ملطیه و شهرهای دیگر کنار فرات علیا حمل می کردند.

بحر اسودرا به نـام آن بحر طرابزنـده می نامیدنـد در حالیکه اسم رسـمی آن بحر «بنطس» یا پنطس بود. این کلمه پنطس «۱» را که اعراب از رومیان گرفتند به سـبب اشتباه در نقطه گذاری حروف از همان ابتدا به صورت «نیطس و «نیطش» نوشتند و غالب مؤلفین ایرانی و ترک به همین شـکل کتابت غلط این اسم را در تألیفات خود وارد کردند. مسلمانان سالی دو بار یعنی در بهار و پاییز به عملیات جنگی دست می زدنـد و از گردنه های جبال توروس گذشـته وارد بلاد روم می شدنـد و منظور اصـلی آنها رسـیدن به قسطنطنیه بود و بالاخره هم توانستند سه دفعه قسطنطنیه را در زمان بنی امیه محاصره کنند ولی در هر سه محاصره به سختی شـکست خوردند، و این امر مایه تعجب نیست زیرا از بوسـفور تا طرسوس، پایگاه عملیات جنگی مسـلمین، از راه فلات آسیای صغیر به خط مستقیم چهارصد و پنجاه میل و اندی فاصله است.

اولین سه محاصـره مشهور در سال ۳۲ هجری زمان خلافت عثمان به وقوع پیوست و معاویه که بعدها به خلافت رسـید آسـیای صغیر را مورد تاخت وتاز قرار داده متوجه قسـطنطنیه شـد و خواست آنجا را اول با هجوم و یورش و سـپس به وسـیله محاصـره تصرف کند ولی چون خبر قتل عثمان

در آن اثناء رسید از محاصره دست برداشت و حوادثی پیش آمد که به تأسیس خلافت اموی منتهی گردید. محاصره دوم در سال ۴۹ هجری زمان خلافت همین معاویه روی داد و او پسر و جانشین خود یزید را به جنگ کنستانتین چهارم فرستاد ولی در نتیجه بی لیاقتی سرداران لشکر اسلام، شکست بزرگی نصیب محاصره کنندگان گردید و در این اثنا معاویه هم مرد و یزید به خلافت رسید و به پایتخت برگشت. سومین محاصره قسطنطنیه که مهمترین آنها می باشد محاصره مهمی است که در زمان خلافت سلیمان بن عبد الملک واقع شد و چند سال به طول انجامید. سلیمان برادر خود مسلمه را در سال ۹۶ به جنگ لئوی ایزوری «۲» گسیل داشت.

بعد از سال ۲۲۳ که سال حمله مشهور معتصم خلیفه به عموریه «۳» است حملات مسلمانان

Pontos-(۱)

Leo the Isaurian-(۲)

(۳)- عموریه؛ (به فتح عین و تشدید میم) شهری بود در بلاد روم که معتصم خلیفه عباسی آن را فتح کرد (یاقوت)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۳

به بلاد روم کمتر شد و فتنه های چندی که در بغداد ظهور کرد خلفای عباسی را از توجه به جنگ رومیان منصرف ساخت. اگرچه در عین حال از نیمه قرن سوم تا قرن پنجم بسیاری از سپاهیان مسلمین از ممالک تابعه خلفا از معابر گذشتند و مرزها به یک حال باقی نمانده به جلو و عقب می رفت و می توان گفت که مسلمانان هیچ نقطه ای از ماوراء جبال توروس را به طور ثابت و دائم نتوانستند برای خود نگاهدارند.

ظهور ترکان سلجوقی در قرن پنجم که متعاقب جنگهای صلیبی اتفاق افتاد اوضاع آسیای صغیر را دگرگون

ساخت. در بهار سال ۴۶۳ آلب ارسلان سلجوقی در جنگ ملازگرد فاتح شد و سپاهیان روم شرقی را تارومار کرد و رومانوس دیوجانس امپراتور روم را به اسارت گرفت. به علاوه در سال ۴۵۶ شهر «انی» پایتخت ارمنستان مسیحی را تصرف نمود و این واقعه دولت بغروند «۱» ارمنستان قدیم را منقرض ساخت و باعث شد که روپن «۲» دولت ارمنستان صغیر را در توروس تأسیس کند.

بعد از آنجا به سمت غرب متوجه گردیده و با فتح و فیروزی تا نیقیه «۳» پیش رفتند و چندی هم آن شهر را پایتخت خویش ساختند ولی از آنجا جلوتر نرفتند و در اولین حمله صلیبیون از این پایتخت موقت به فلات مرکزی آسیای صغیر عقب نشسته قونیه را که در سال ۴۷۷ فتح کرده بودند پایتخت خود قرار دادند و این شهر مدت زمانی مرکز دولت آل سلجوق باقی ماند.

خاندان سلاطین سلجوقی قونیه بیش از دو قرن، یعنی از سال ۴۷۰ تا ۷۰۰ هجری، دوام داشت اما باید گفت که چراغ دولت آنان در سال ۶۵۵ که مغولها قونیه را فتح کردند خاموش گردید و این واقعه یکسال پیش از فتح بغداد اتفاق افتاد. ظهور سلجوقیان در فلات آسیای صغیر مقارن شد با تشکیل دولت ارمنستان صغیر مسیحی در بلاد توروس و اندکی پس از سال ۴۷۳ روپن مؤسس آن دولت شهر «سیس» یا «سیسیه» را پایتخت کشور خود قرار داد و یک قرن بعد در سال ۵۹۴ لئو «۴» به عنوان پادشاهی ملقب شد و دولت ارمنستان صغیر که در برابر هجوم مغول نیز پایداری کرد تا سال ۷۴۳ پایدار باقی ماند.

قلمرو سلاطین سلجوقی در مغرب

و شـمال مملکت ارمنستان صغیر قرار داشت، (و هنوز صد سال از استیلای آنها بر آسیای صغیر نگذشته بود که سپاهیان صلیبی سه دفعه از آنجا عبور کردند). اولین جنگ صـلیبی در سال ۴۹۰ هجری به فرار قلج ارسـلان اول از نیقیه پایان یافت، و گروهی از صـلیبیون از قونیه گذشـته در سواحـل طرسوس به عزم فلسـطین به کشتی نشسـتند. در جنـگ دوم صـلیبی لوئی هفتم پادشـاه فرانسه سلطان مسعود پسر قلج ارسلان را در سال ۵۴۲ هجری در سواحل میاندر شکست داد ولی فرنگیان هنگامی که به سمت ساحل انطاکیه می رفتند در کوهستانها دچار تلفات سنگینی شدند. در جنگ صلیبی سوم گویند

Bagratids-(۱)

Rupen-(۲)

Nicaea-(۳)

Leo-(۴)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۴

فردریک باربروس (ریش قرمز) در سال ۵۸۶ قونیه پایتخت قلج ارسلان دوم پسر مسعود را متصرف گردید ولی خود باربروس هنگـام عبور از رودخـانه ای در حوالی سـلوقیه که شایـد رودخـانه لامـوس باشـد و در زمـان عباسـیان در کنار آن رود اسـیران مسلمان و نصاری مبادله می شدند غرق گردید.

وسـعت سـرزمینی که سـلاجقه روم بر آن حکومت می کردنـد در زمانهـای مختلف تغییر پیـدا می کرد و بـا زیـاد و کم شـدن قدرت امپراتوری روم شـرقی و پیشـرفت دولت ارمنسـتان صـغیر مسـیحی و اوضاع کشورهای کوچک مسلمان نشین مجاور که بعضـی به دست صـلیبیون مغلوب شدنـد و فرمـانروایی رعایـای مسـلمان آن نواحی به دست فرنگیان افتاد ارتباط داشت. اسامی بلاد مهمی که در سال ۵۸۷ در زیر فرمـانروایی سـلاجقه روم بود از ترتیبی که قلـج ارسـلان دوم کشور خود را بین یـازده نفر پسران خود در آن سال تقسیم نمود به دست می آید. قونیه

چنـانکه سابقـا گفتیم پـایتخت کل مملکت بود و قیصـریه «۱» شـهر دوم آن مملکت محسـوب می گردیـد. ملطیه «۲» مهمترین ولایت شـرقی در ساحل فرات بود. در قسـمت شـمال سـیواس «۳» و نکیسـار یا نیکسار که نیوسـزار «۴» قـدیم باشـد و توقات و اماسیه «۵» قرار داشت.

هریـک از آن بلاد به طور تیول به یکی از امرای سـلجوقی واگـذار گردیـد. همچنین انگوریه «۶» در شـمال غربی و برغلـو در سرحد غربی که شاید با الوبرلوی جدید واقع در ساحل دریاچه اگریدور یکی بوده باشد.

در مرز جنوبی سـمت شـرقی قونیه شـهرهای مهم عبارت بود از اراکلیه «۷» و نکیـده یا نکده و ابلستین که بعدها به نام البسـتان معروف گردید.

سلطان علاء الدین نوه قلج ارسـلان دوم که در سال ۶۱۶ به تخت سـلطنت نشست مملکت خود را از شمال و جنوب تا سواحل بحر اسـود و بحر الروم (مـدیترانه) وسـعت داد. وی سـینوپ را در ساحـل بحر اسود متصـرف گردیـد و در ساحـل جنوبی بنـدر بزرگی در علایا بنا کرد.

حدود امیرنشـین های دهگانه ترکمان در قرن هشتم با حدود ایالات قدیم یونان در آسیای صغیر تقریبا یکی بود. امیرنشین های ده گانه ترکمان عبارت بودنـد از قرامان یا قره مان که از همه بزرگتر و مطابق لیقونیه «۸» قدیم بود، در ساحل بحر الروم ایالت تکه که مشتمل بود بر لیقیه «۹» و پمفیلیه «۱۰» و در داخل (قسـمت غیر مجاور دریا) امیرنشـین حمید که مطابق بود با پسـیدیه «۱۱» و ایزوریه «۱۲» و امیرنشـین گرمیان یا جرمیان که مطابق بود با فریجیه «۱۳» و در ساحل بحر اسود. امیرنشـین قزل احمدلی که آن را اسفندیار هم می گفتند مطابق با

Caessrea Mazaka-(۱)

Melitene-(۲)

Sebastia-(۳)

Neo -Caesarea-(۴)

Amasia-(۵)

Angora-(۶)

Heraclia-(۷)

Lycaonia-(۸)

Lycia-(۹)

Pamphylia-(۱۰)

Pisidia-(۱۱)

Isauria-(۱۲)

Phrygia-(۱۳)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۵

نقل از کتاب سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمه فارسی)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۶

پفلغونیه «۱» و در سواحل بحر اژه منتشا یعنی کاریه «۲» قدیم و امیرنشین آیدین و صارو خان که توأما مطابق بود با مملکت لیدی «۳» و قراسی یعنی میسیه «۴» بالاخره ولایت عثمانی که در آغاز امر عبارت بود از ایالت کوچک فریجیه اپیکتتوس «۵» (و این امیرنشین متعلق به عثمانیها بود که بعدها بر نه امیرنشین دیگر غلبه و استیلا یافتند). پشت ولایت عثمانی سرزمین مرتفع بیثیه «۶» قرار داشت که سرانجام عثمانیان آن را از دست رومیها (بیزانسی ها) بیرون آوردند.

در قرن هشتم آسیای صغیر در مشرق متعلق به ایلخانان یعنی امرای مغولی بود که بر ایران و بین النهرین فرمانروایی می کردند و از آنجا حکام خود را برای حفظ نظم و آرامش به سرزمینهایی که ایلات و عشایر کوچک ترکمان بعد از هجوم مغول قرارگاه خود ساخته بودند می فرستادند. شهر عمده مرز خاوری ایالت قرامان قیساریه نام داشت که قیصریه نیز گفته می شد (و همان Caesarea Mazaka در کاپادوکیه است) و در زمان سلجوقیان دومین شهر مهم روم محسوب می شد و قزوینی در آثار البلاد آن را پایتخت مملکت سلجوقیان می شمارد. در این شهر از اماکن مقدسه مسجدی را می توان ذکر نمود که به نام

قهرمان دوره امویان ابو محمـد بطال ساخته شده بود. حمد اللّه مسـتوفی گوید «قیصـریه شـهری بزرگ است قلعه آن را سـلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بارو از

سنگ تراشیده و در پای کوه ارجاسب افتاده است» «۷». در خصوص کوه ارجاسب مستوفی گوید «کوه بس عظیم است و بلند ... و قله آن هرگز از برف کم نشود و آبهای فراوان از آن کوه فرود می آید و به بلاد روم می ریزد و بر آن کلیسیای بزرگ ساخته اند و دور آن کوه کس نداند که چند فرسنگ است و قیصریه و دولو «۸» در پایان اوست». در قیصریه مزار معروف محمد بن حنفیه پسر حضرت علی بن ابیطالب واقع شده. و در موقع مسافرت ابن بطوطه (که آن را به نام «قیساریه» ذکر کرده است) پادگان عراقی از طرف امیر مغولی بین النهرین آنجا را متصرف بوده است. در آغاز قرن نهم قیصریه اولین شهر بزرگ آسیای صغیر بود که سپاهیان امیر تیمور آن را تسخیر کردند.

ابلستان (آرابیسوس) «۹» در خاور قیصریه از قلاع سرحدی زمان رومیها بود که در فتوحات امیر تیمور هم نام آن ذکر شده است. مستوفی گوید «ابلستان شهری وسط است».

جهان نما این شهر را مطابق تلفظ جدید «البستان» (به معنی باغ) نوشته. قیرشهر (همان «ژوستی نیانوپولیس مکیسوس») «۱۰» تقریبا در هشتاد میلی مغرب قیصریه شهر بسیار مهمی بود که در جنگهای امیر تیمور مکرر از آن نام برده شده است. حمد اللّه مستوفی گوید «قیرشهر شهری

---

(۱)- Paphalagonia

(۲)- Caria

(۳)- Lydia

(۴)- Mysia

(۵)- Phrygia Epictetus

(۶)- Bythia

(۷)- حمد اللّه مستوفی، نزهت القلوب، طبع تهران ص ۱۱۴

(۸)- Davalu

(۹)- Arabissus

(۱۰)- Justinianopolis Mokissus

بزرگ است و درو عمارات عالی و هوای خوب دارد.» جهان نما آن را از شهرهای ایالت قرامان به حساب آورده است. اماسیه یا

اماصیه در زمان سلجوقیان از مراکز حکومت آنان شمرده می شد.

مستوفی نقل می کند که سلطان علاء الدین آن را دوباره بنا کرده است. ابن بطوطه که از آنجا عبور کرده گوید شهری بزرگ است دارای کوچه های گشاد و بازارهای نیکو و اطرافش باغات خرم وجود دارد که از چرخاب های کنار رودخانه سیراب می شود. در زمان ابن بطوطه این شهر به سلطان بین النهرین تعلق داشته و با شهر سونسی (که در جهان نما به صورت «صونیسا» نوشته شده) نزدیک بوده و ساکنان آن شیعه متعصب بوده اند.

در شمال اماسیه شهر لاذق «۱» بود که در زمان سلجوقیان نقطه مهمی به شمار می آمد.

در تاریخ ابن بی بی مکرر ذکر آن آمده است. بندر سامسون (یا صامصون، امی سوس «۲» رومی ها) را حمد اللّه مستوفی لنگرگاه بزرگی برای کشتیها شمرده و در اواخر قرن هشتم از جهت اینکه تجارت بندر قدیم صنوب به آنجا منتقل گردیده بود ثروت آن بندر رو به افزایش بوده است.

نیکسار (یا نکیسارNeo -Cesareo رومیها) در مملکت سلجوقیان نقطه مهمی بوده و ابن بی بی نام آن را مکرر ذکر نموده و حمد اللّه مستوفی گوید شهری است وسط دارای باغات پرمیوه. توقات (که «دوقاط» هم نامیده می شود) در مغرب نیکسار سر راه اماسیه واقع و یکی از حکومتهای تابع سلجوقیان بود، و پس از آن در سمت مغرب زیله قرار داشت که نام آن در کتاب ابن بی بی و مؤلفان دیگر بعد از وی یاد شده است. سلطان علاء الدین شهر سیواس را در ساحل قزل ایرماق (هالیس) تجدید بنا کرد و ساختمانهای جدید آن را از سنگ تراشیده ساخت. حمد اللّه مستوفی گوید «صوف سیواسی مشهور است

از آنجا می آورند، هوایش سرد است حاصلش غله و میوه و پنبه باشد.» ابن بطوطه آن را بزرگترین شهر سلطان عراق می داند و گوید منزل امراء و عمال سلطان در آنجاست شهری است با عمارات نیکو و کوچه های گشاد و بازارهای پرجمعیت و خانه ای در آنجاست مانند مدرسه موسوم به دار السیاده.

حمد اللّه مستوفی شاهراهی را که از سیواس به سمت خاور می رود تا به ایران می رسد چنین شرح می دهد: از سیواس تا زاره که شهری کم اهمیت است دو منزل و از آنجا تا آق شهر (شهر سفید) نیز دو منزل. ذکر آق شهر در تواریخ سلجوقیان مکرر آمده است. در شمال غربی آق شهر، قره حصار (قلعه سیاه) واقع بود. ابن بی بی آن را قره حصار دولت نامیده تا این قلعه، که مستوفی نیز از آن نام برده است، باقلاع دیگر به همین نام اشتباه نشود. این قلعه در جهان نما به نام «قره حصار شابین» منسوب به «شاب» یعنی زاج سفید ذکر شده، زیرا معدن زاج سفیدی در حوالی آن قلعه وجود داشته است. از آق شهر این شاهراه به طرف مملکت

Laodicea pontica-(۱)

Amysos-(۲)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۸

ایران می رود و پس از عبور از سه منزل به ارزنجان می رسد و از آنجا هم طی سه منزل به ارزنه الروم می رود.

از اینجا به طرف جنوب پس از پیمودن سه منزل به خنوس (که ابن بی بی آن را «خوناس» نوشته و اسم فعلی آن «خنس» می باشد) و از این شهر ده منزل است تا ملاسجرد (منازکرت) و از آنجا هشت منزل تا ارجیش که در ساحل دریاچه وان واقع است.

نام ایالت قرمان (یاقرامان)، بزرگترین امیرنشین

دهگانه، از نام قبیله ترکمنی که در آن ناحیه اقامت داشتند مأخوذ است. کرسی نشین این ایالت شهر لارنده بود که به مناسبت نام ایالت «قرمان» نیز نامیده می شد و تاریخ آن به زمان رومیها می رسید. ابن بطوطه که لارنده را در قرن هشتم دیده و آن را «اللارنده» نامیده گوید شهری زیباست و در وسط باغستانی واقع است و آب فراوان دارد. در اواخر قرن هشتم سپاهیان تیمور آن را به تصرف خود درآورده به باد غارت دادند ولی بعدها این شهر دوباره آباد گردید و رونق سابق را به دست آورد. در جنوب لارنده شهر «ارمناک» واقع بود که حمد اللّه مستوفی گوید در سابق ایام شهر بزرگی بوده، و در قرن هشتم از اوج عظمت خود به پایه یک شهر ایالتی تنزل پیدا کرده است. نام این شهر در جهان نما با شهر سلفکه «۱» که سلوقیه قدیم اعراب باشد باهم ذکر شده است.

در زمان عثمانیها این اماکن جزء ایالتی محسوب می شد که موسوم بود به ایالت ایچ ایلی (که به ترکی معنی سرزمین داخلی را دارد) و چون این وصف با وضع آن ایالت تطبیق نمی کند، زیرا در داخل مملکت واقع نگردیده و در امتداد ساحل واقع شده است، حدس می زنند که این نام از اسم یونانی قدیم آن کیلیکیه مأخوذ شده باشد.

قونیه «۲» چنانکه قبلا ذکر نمودیم پایتخت سلجوقیان بود ولی در دوره امرای قرمان به یک شهر درجه دوم تنزل پیدا کرد. حمد اللّه مستوفی گوید: «سلطان قلج ارسلان در آنجا قلعه ای ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم برآورد و چون خرابی به حال قلعه

و باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرای او تجدید عمارت باروی شهر کردند بارویی بس بلند از سنگ تراشیده و از قعر خندق برآورده است بیست گز عمق خندق و سی گز بلندی باروست، دور بارو زیادت از ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالی ساخته و دوازده دروازه دارد بر فراز هریک کوشکی قلعه شکل است و هوایش معتدل است و آبش از آن جبال و بر آن آب بر دوازده جهت مظهر آب گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاری است، محصولش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد. باغستان فراوان دارد به دو طرف یکی به جانب صحرا و آن اکنون خراب است و دیگری به جای پای قلعه و آن معمور است، انگور و میوه به انواع از او حاصل شود از میوه هاش زردآلو به غایت شیرین و آبدار می باشد و چون بر سرحد قرامانست همیشه از

---

(۱)- Seleucia Of Cilicia

(۲)- Iconium

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۵۹

ایشان به زحمت باشند و از مزار اکابر تربت مولانا جلال الدین بن بهاء الدین قدس سره آنجاست».

ابن بطوطه نیز مزار ملای روم را نام برده و عمارت عالی و فراوانی آب قونیه را به دیده تحسین نگریسته است. وی از باغهای آنجا و زردآلوهای موسوم به قمر الدین که به شام صادر می شد سخن می گوید و کوچه های وسیع و بازارهای پرمتاع آن را که هرکدام برای صنف مخصوصی معین شده بود، وصف می نماید. ابن بی بی در تاریخ سلجوقیان سه دروازه قونیه را

به این شرح نام برده: دروازه اسب بازار. دروازه چاشنی گیر و دروازه پل احمد. قلعه قره حصار قونیه به فاصله کمی در شرق قونیه بود و حمد اللّه مستوفی گوید بهرامشاه آن را ساخته است. آن طرف قونیه هراقله «۱» است که بعدها اراکلیه خوانده شد و در جهان نما مکرر نام آن ذکر گردیده است.

در شمال قونیه لاذق سوخته «۲» قرار دارد که ابن بی بی آن را به نام قریه لاذق نام می برد تا با دیگر شهرهایی که لاذقیه نام دارند اشتباه نشود. جهان نما لاذق سوخته را یورگان لاذق ذکر کرده و لادقیه قرمان نیز نامیده می شود.

در قسمت شمالی ایالت قرمان، انقره (Ancyra یونانی) واقع است. این اسم را مؤلفین قدیم عرب انقره و مؤلفین اخیر ایرانی و ترک انگوریه گفته اند. حمد اللّه مستوفی گوید «هوایش به سردی مایل است و حاصلش غله و میوه و پنبه باشد. شهرت تاریخی آنقره به سبب آن است که در آنجا در سال ۸۰۴ هجری امیر تیمور در جنگ خونینی بر سلطان عثمانی بایزید ایلدرم غالب شد و او را اسیر کرد. قوش حصار یا کوچ حصار در کناره شرقی دریاچه بزرگ نمک واقع است و حمد اللّه مستوفی گوید «شهری است وسط». نام این شهر در جهان نما نیز آمده است. به فاصله کمی در مشرق ساحل جنوبی دریاچه نمک، آق سرا (قصر سفید) که به دستور سلطان قلج ارسلان دوم در سال ۵۶۶ هجری ساخته شده واقع گردیده است و حمد اللّه مستوفی گوید «جای عظیم خوب بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد».

از آق سرا سه نهر می گذشت و باغستانی بسیار عالی داشت و در

محوطه آن موستانهای بسیار بود و اهالی آن شهر در قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) از پشم گوسفندان خود قالیهای گرانبها که عمده آن به شام و مصر و عراق حمل می شد می بافتند. ابن بطوطه گوید که در زمان او آق سرا تابع سلطان عراق بوده است.

در حدود پنجاه میلی شرق آق سرا ملنقوبیه (ملکوبیه) «۳» واقع است که حمد اللّه مستوفی در قرن هشتم (چهاردهم میلادی) آن را جای مهمی شمرده است. در شمال ملنقوبیه، قریه حصار دیگری است که مستوفی آن را جزء ولایت نگده شمرده است و در مشرق آن ایضا دولو (که در جهان نما «دوه لو» ذکر گردیده است) واقع شده و ان، چنانکه سابقا گفتیم، در پای کوه

---

(۱)- Heraclea

(۲)- Loodicea Conbusta

(۳)- Malacopia

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۰

ارجائیش است و ذکر این شهر چندین بار در کتاب ابن بی بی جائیکه از قیصریه نام برده آمده است. حمد اللّه مستوفی گوید «شهری است وسط و سلطان علاء الدین سلجوقی باروی آن را تجدید کرد». در جنوب ملنقوبیه، نیگده (ابن بی بی «نکیده» ضبط کرده است) که از طرف سلطان علاء الدین به جای طوانه قدیم (تیانه) «۱» ساخته شده واقع است، مستوفی نیگده را شهری وسط نوشته، ابن بطوطه که از آنجا عبور کرده است گوید قسمت اعظم آن به حال ویرانی است و جزء مملکت پادشاه عراق است، رودخانه آنجا را نهر الاسود (رود سیاه) گویند و سه پل سنگی بر روی آن ساخته شده، باغستان نیگده میوه بسیار داشته و چرخابها برای آبیاری آنها به کار می رفته است. در جنوب نیگده لؤلؤ «۲» واقع بود که ابن بی بی مکرر

از آن نـام برده و آن چنـانکه قبلاـ گفته شـد در انتهـای شـمالی معبر (ابواب) کیلیکیه بوده است. در قرن هشـتم مسـتوفی گوید «شهری کوچک و هوایش به سردی مایل و علفزار بسیار دارد و شکارگاه بی حدوشمار».

ظاهرا در قلمرو امیرتکه مهمترین شـهرها دو بندر مشهور علایا و انطالیه بود. علایا (علائیه) را چنانکه سابقا گفتیم، سلطان علاء الدین سلجوقی در محل خرابه های کراکسیوم «۳» بنا کرد. ابن بطوطه در سال ۷۳۳ که از شام می آمده در آنجا از کشتی پیاده شده و آن را بزرگترین بندر آن زمان برای دادوسـتد با اسکندریه شمرده است. در قسمت بالای شهر قلعه مستحکمی از بناهای سلطـان علاءـ الـدین وجود داشـته که ابن بطوطه به دقت آن را بررسـی کرده است، ولی چنین به نظر می رسـد که در زمـان او علایا (علائیه) به سلطان قره مان تعلق داشته است.

انطـالیه، دومین بنـدر، در یکصـد میلی مغرب علایـا و در رأس خلیـج واقع بود و شـهرت آن مخصوصـا از این جهت است که صیلبیون به عزم حمله به فلسطین از آنجا به کشتی می نشسته اند.

انطالیه شهر زیبایی بود و یاقوت آن را بندر عمده روم وصف کرده و گوید بارویی مستحکم دارد و اطرافش حاصلخیز است با موسـتان بسیار. در این شـهر سـلطان قلج ارسـلان سلجوقی بر فراز تپه ای که به دریا مشرف است برای خود قصری ساخته بود. همچنین در این شـهر ابن بطوطه عـده کثیری از بازرگانـان مسـیحی را دیـده که در آنجـا مخصوصـا در محـل معروف به مینـاء (لنگرگاه) اقامت داشـته انـد و محله آنها محصور به دیوار بوده و هر صـنفی از پیشه وران بازاری مخصوص به خود داشـته اند. محله کلیمیان نیز

جدا بوده و مسلمانان نیز در محله مخصوص خود، که دارای مسجد و مدرسه بوده اقامت داشته اند. انطالیه که نام آن در تواریخ صلیبیون به صورت «ستالیا» یا «اتالیه «۴»» آمده در تاریخ جنگهای تیمور مکررا به نام عدالیه ذکر شده است. در باختر این شهر شرف الدین علی یزدی از شهری به نام استانوس نام برده که نام

---

(۱)- Tyanah

(۲)- Loulon

(۳)- Coracesium

(۴)- Attaleia

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۱

آن در جهان نما به صورت «استناز» نوشته شده است. در شمال تکه امارت حمید بر سرزمینهایی که در حوالی چهار دریاچه اگریدور و بردور و بقشهر و آقشهر واقع بود استیلا داشت. در زمان سلجوقیان بنا به گفته ابن بی بی، مقر دولت شهر بروغلو بود که با اولوبرلو (در مغرب دریاچه اگریدور) یعنی همان سوزوپلیس «۱» یا اپولونیای «۲» یونانی مطابق می شود. انطاکیه «۳» که در تواریخ قدیم مسلمین مکرر ذکر آن رفته است در زمان ترکها اسم «یلاواچ» را به خود گرفت و در جلگه بین دریاچه اگریدور و آقشهر واقع بود. ظاهرا شهر مهم آن ایالت، در قرن هشتم به گفته حمد اللّه مستوفی، شهر اگریدور (پروستانای «۴» قدیم) در کناره جنوبی دریاچه اگریدور) بوده است. ابن بطوطه گوید مکانی عظیم نیکوبنیاد است بازارهای خوب دارد و در میان باغستان شادابی جای گرفته است. آنجا دریاچه ای است که کشتیهای بازرگانان در آن آمد و رفت می کند و کالاهای آنها را به نقاط مجاور حمل ونقل می نماید و با شهرهای سواحل دریاچه های آقشهر و بقشهر دادوستد می کنند. شهر بقشهر (یا «بی شهر» کارالیای «۵» بیزانسی) در ساحل دریاچه بقشهر، به قول جهان نما، از

بناهای سلطان علاء الدین سلجوقی است. بارویی داشت از سنگ باد و دروازه و مسجدی جامع و حمامهای خوب و بازار آن در مکانی موسوم به «الرغه» واقع بود. در مغرب اگریدور شهر بردور در ساحل دریاچه ای به همین نام واقع بود و به گفته ابن بطوطه شهری بود کوچک با چندین نهر و باغستان و به وسیله قلعه ای که بر روی تپه ای در جوار شهر قرار داشت نگهبانی می شد.

اسپارطه در جنوب اگریدور واقع و به گفته جهان نما در این اواخر کرسی نشین امارت حمید بود. ابن بطوطه نام این شهر را به صورت سبرتا ذکر می کند و گوید شهریست نیکوبنیاد باغستانی وسیع دارد و شهر در پناه قلعه ای است. این مکان نماینده شهر بریس رومی است که اکنون به نام اسپارطه معروف است.

دریاچه آقشهر همان است که ابن خرداذبه آن را باسیلیون نامیده و رومیها آن را دریاچه «چهل شهید» می گفتند. در مغرب آن دریاچه قلعه عظیم قره حصار است که آن ضمن گفتگوی از آقشهر در جنگهای تیمور مکرر ذکر شده است. به گفته شرف الدین علی یزدی در آقشهر ایلدرم بایزید سلطان بخت برگشته عثمانی که در جنگ انقره از تیمور شکست خورده بود در سال ۵۰۸ (۱۴۰۳ میلادی) از غصه مرد. این آقشهر و قره حصار هر دو را حمد اللّه مستوفی در زمره اماکنی که به این نام معروف بوده اند نام برده است. اکنون قره- حصار را به مناسبت اینکه در آنجا زراعت تریاک می شود «افیون قره حصار» گویند و در موضع شهر یونانی قدیم پریم نسوس «۶» یا اکرونیس «۷» واقع است. بنابر روایات و شایعات محلی

---

(۱)- Sozopolis

(۲)- Apollonia

(۳)- Antioch Of Pisidia

(۴)- Prostanna

(۵)- Karallia

(۶)- Prymnessos

(۷)- Akroenos

بطال قهرمان جنگهایی که امویان دوره اول با رومیها می کردند در حوالی آن شهر کشته شده است، اگرچه طبری که در این موضوع قدیم ترین مورخ محسوب می شود روایت کرده است که در سال ۱۲۲ (۷۴۰ میلادی) عبد الله بطال در بلاد روم به قتل رسید، بدون اینکه به محل قتل او اشاره کرده باشد.

در سمت شمال و باختر ایالت حمید سرزمینهایی بود که امیر گرمیان یا جرمیان بر آنها حکومت می کرد و پایتخت او کوتاهیه (کوتیوم) «۱» بود. تاریخ نویسان عرب، چنانکه ذکر شد، این اسم را به صورت «قطیه» ضبط کرده اند و البته شهر قدیمی رومیها که در آنجا بوده مدت زمانی پیش خراب گردیده و به گفته جهان نما شهر کوتاهیه قرون وسطی به فرمان سلطان جرمیان بنا شده است و ابن بطوطه در وصف آن شهر گوید مسکن راهزنان است. در آخر قرن هشتم نام این شهر به طور مکرر در جنگهای تیمور ذکر شده و مدتی مرکز عملیات جنگی وی بوده است. در صد میلی مشرق کوتاهیه نزدیک نهرهای علیای (تشکیل دهنده) رودخانه سانگاریوس «۲» قلعه عظیم سیوری حصار «۳» که آن هم چندی مرکز عملیات جنگی تیمور بوده است قرار دارد. این اسم در ترکی به معنی قلعه نوک دار است (قزوینی آن را به صورت «سیری حصار» ضبط کرده). این قلعه در محل پسی نوس «۴» رومی که بعدها ژوستینانوپلیس پالیا «۵» نامیده شد واقع است. قزوینی گوید در قرن هفتم (سیزدهم میلادی) دیر معروفی در آنجا وجود داشت به نام بیعه کمنانوس که هرگاه حیوان چهارپایی به درد شاش بند گرفتار می شد و

هفت

بار به گرد آن دیر می گردانیدند از آن درد رهایی می یافت.

در جنوب سیوری حصار شهر عموریه «۶» (در حوالی «اسار قلعه» جدید) که سابقا ذکری از آن نمودیم واقع است. مستوفی تا قرن هشتم هنوز آن را مکان مهمی به شمار آورده گوید «در تلفظ آن را انگوریه خوانند» و این تلفظ نادرست و غریب در جهان نما هم وارد شده و گوید انگوریه همان است که آن را عموریه نامند. در جنوب شرقی جرمیان شهر لاذق «۷» واقع است. ترکها آن را دنیزسو (یعنی آبهای بسیار) نام داده اند زیرا نهرهای فراوان در آنجا وجود دارد و اکنون موسوم است به اسکی حصار (قلعه کهنه). ابن بطوطه گوید شهری بزرگ است، و هفت مسجد برای اقامه نماز جمعه دارد. بازارهایش نیکوست و در آن پارچه های نخی زردوزی شده بافته می شود بیشتر بافندگان آنان رومی هستند. در جهان نما اسم قدیم آن که شهر لاذقیه باشد ذکر شده است.

در ایالتی که تحت فرمان امیر منتشا بود ابن بطوطه از سه شهر مجاور یکدیگر: مغله

---

(۱)- Cotyaeum

(۲)- Sangarius

(۳)- Siver Hisar

(۴)- Pessinus

(۵)- Jutianianoplis Palia

(۶)- Amoria

(۷)- Lodicea ad .Lycum

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۳

آسیای صغیر از قرن پنجم تا هشتم هجری

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۴

میلاس و برجین دیدن کرده است.

امیر در مغله (مبله قدیم) «۱» که بنابر نوشته جهان نما کرسی منتشا بوده اقامت داشته و آن به گفته ابن بطوطه شهری نیکو بوده است. میلاس «۲» شهری عظیم بوده و باغستانهای میوه و نهرهای متعدد داشته است. برجین «۳» (که اکنون معروف به

«سارامریك» می باشد) در چند میلی میلاس، شهری نوبنیاد و

بر فراز تپه ای جای داشته است با مسجدی زیبا و خانه هایی خوب.

در مشـرق منتشا ابن بطوطه شهر «قل حصار» را دیده که مستوفی آن را به نام «گل» در کتاب خود ذکر کرده و گوید شهریست وسط، در شـرح جنگهای تیمور نیز نام این قلعه آمده است. ابن بطوطه گوید اطراف شـهر را از هر سوی آب فراگرفته و در آن آب نی های بسـیار روییده و راه رفتن به شهر منحصر است به جاده ای پل مانند که روی این نی زار است و شهر بر فراز تپه ای بلنـد و غیرقابـل دسترس قرار گرفته است. در قسـمتهای شـمالی منتشا حصن طواس که اکنون آن را دوناس «۴» می گویند و تا لاذق یک روز و نیم راه دارد واقع است.

ابن بطوطه گویـد طواس قلعه ای است عظیم و شـهری کوچـک که دیواری به دور آن کشـیده شـده در پایین آن است. گویند صهیبا یکی از صحابه معروف در آنجا متولد گردیده.

در شمال منتشا امیرنشین ایدین که کرسی آن شهر تیره «۵» بود قرار دارد. ابن بطوطه در این شهر به ملاقات امیر ایدین رسیده و گوید شـهری نیکوست و دارای نهرها و باغسـتان ها، وی همچنین از شـهر برکی (برگیون) «۶» در یک منزلی شـمال تیره عبور کرده و درختان عظیم آن را ستوده است. شهر ایدین یا گوزن حصار در محل شهر رومی ترلیس «۷» واقع بوده است و از حیث اهمیت درجه دوم را داشـته است. بنـدر افسـیس در نزد جغرافی نویسـان قـدیم به نام افسوس یا ابسوس معروف بود و چون غار اصحاف کهف که ذکر آن در قرآن آمده در آنجا بوده شهرتی داشته است.

این شهر بعدها به نام ایاسلوق

معروف گردید (که «آیا ثلوخ» و «ایاسلیغ» نیز نوشته می شود) و این تغییر شکلی از نام یونانی Agiou Theologou می باشد و وجه تسمیه اش این است که کلیسای بزرگ سن جان تیا لوگوس (یوحنای لاهوتی) از بناهای امپراتور ژوستی- نیان در آنجاست. ابن بطوطه در سال ۷۳۳ این کلیسا را دیده و گوید از تخته سنگهای بزرگ که طول هریک ده گام است و با دقت تراشیده شده ساخته شده است. کلیای دیگری هم در آنجا بوده که پس از فتح مسلمانان به مسجد جامع تبدیل گردیده و این کلیسیا زیباترین ابنیه آنجا به شعار می آمده، دیوارهای آن با سنگهای رنگارنگ مرمر و کف آن با مرمر سفید و سقف آن که یازده گنبد داشته با سرب پوشیده بوده است. ابن بطوطه گوید ایاسلوق در زمان

---

(۱)- Mobolla

(۲)- Melisos یا Mylasa

(۳)- Bergylia

(۴)- Donas

(۵)- Teira

(۶)- Pyrgion

(۷)- Tralleis

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۵

او پانزده دروازه داشته و رودخانه ای (رود کایستر) «۱» از آن شهر می گذشته و به دریا می- ریخته و خود شهر در میان باغهای گل یاسمین و درختان مو واقع بوده است. بندر بزرگ دیگر ایدین، اسمرنه «۲» است که ترکها آن را ازمیر یا یزمیر گویند و در اوایل قرن نهم تیمور آن را از تصرف پهلوانان اسپتالیه «۳» بیرون آورد. ابن بطوطه که در سال ۷۳۳ در آنجا بوده گوید قسمت مهم آن بندر ویران است و قلعه بزرگی دارد که بر فراز تپه ای بالای شهر واقع است. ابن بطوطه اضافه می کند که امیر آیدین بسیار به جهاد می رود و با کشتیهای جنگی خویش بر بنادر مسیحی همجوار می تازد و اسیر و مال به

غارت می برد. از جمله این بنادر شهر فوجه (یا فوچه، فوجیه) «۴» در ساحل ایالت صارو خان است که بعدها در زمان تیمور یک قلعه اسلامی شمرده شده، ولی ابن بطوطه می نویسد در زمان مسافرت او به دست کفار بوده است، و مقصود وی از کفار اهالی جنو است.

پایتخت صارو خان مغنیسیه (یا مغنیسیا) «۵» بود. ابن بطوطه در وصف آن گوید شهر زیبایی است، در دامنه کوهی و در میان باغستان و نهرهای آب فراوان و میوه بسیار دارد و مقر امیر صارو خان است. در جنگهای امیر تیمور ولایت حول وحوش مغنی سیاه (که در آن زمان به این صورت نوشته می شد) را «سروهان ایلی» نام داده اند.

در شمال صارو خان سرزمین امیر قراصی یا قره سی قرار داشت و پایتخت های او دو شهر بالیکسری و برغمه «۶» بود. ابن بطوطه که برغمه را در سال ۷۳۳ دیده گوید قسمت عمده شهر به حال ویرانی افتاده و دارای قلعه عظیمی است که در حوالی شهر بر فراز تپه ای بنا شده است. ابن بطوطه بالیکسری را نیز دیده و گوید شهری نیکوست با عمارت بسیار، جمعیت زیاد و بازارهای عالی. در آن تاریخ مسجد جامعی در آن شهر نبوده اگرچه سلطان قراصی دمور (یا تیمور) خان معمولا در آن شهر اقامت داشته و پدرش آن شهر را ساخته بود. بعدها نام بالیک سری مکرر در جنگهای تیمور ذکر شده است.

ابن بطوطه از بالیک سری به شهر بروصی (بروسه) رفته که در آن زمان پایتخت دولت عثمانی بوده است و این دولت در آن زمان به تسخیر و تصرف دیگر امیرنشینان ترکمان شروع کرده بود.

بروصی یا بروسه «۷»

در آن تاریخ شهری بود بزرگ و دارای بازارهای قشنگ و کوچه های وسیع، در آغوش باغستان عظیمی جای داشت و در میان شهر استخر بزرگی بود که در آنجا آب انباشته می شد و به خانه های شهر توزیع می گردید. بیمارستانی نیز داشت که در آن جای بیماران زن و مرد از هم جدا و ضروریات آنها آماده بود و حمام آب گرمی نیز داشت. ابن بطوطه

---

(۱)- Cayster

(۲)- Smyrana

(۳)- Knights Hospitallers

(۴)- Phocia ,Fuchah

(۵)- Magnesia

(۶)- Pergamus

(۷)- Prusa

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۶

سلطان عثمانی، اور خان (جد ایلدرم بایزید) را ملاقات کرده است. بزرگترین ابنیه پایتخت این سلطان مقبره پدرش سلطان عثمان بود که قبلا کلیسیا بوده است.

میخالیج (میلتوپلیس «۱» که رومیها آن راMichaelitze می نامند) که تقریبا در پنجاه میلی مغرب بروصه واقع شده در شرح جنگهای تیمور و جهان نما مکرر نام برده شده است، ولی مهمترین شهر ولایت عثمانی در سال ۷۳۳ نیکائیا بود که جغرافی نویسان قدیم عرب آن را نیقیه می نامند، و اکنون ترکها آن را یزنیق یا ازنیق می گویند و سلطان اور خان آن را از دست رومی ها گرفته بود. ابن بطوطه گوید دریاچه یزنیق را نی فراگرفته است.

در ساحل شرقی دریاچه شهر یزنیق واقع بود و فقط از راه بسیار تنگی مانند پل و چنان باریک که فقط یک سوار به تنهایی می توانست از آن عبور کند به شهر وارد می شدند.

ابن بطوطه گوید خود شهر ویران است و ساکنین آن معدودند و در داخل آن بستانها وجود دارد. این شهر چهار بارو دارد و بین دو بارو خندقی پر از آب است و باید به وسیله پل چوبی از

خندقها گذشت. در شمال نیقیه شهر (نیکومدیا) «۲» که مؤلفان قدیم عرب «نیقمودیه» گفته اند واقع شده، ترکها آن را «ازنکمید» می گفتند و به همین صورت هم در جهان نما ذکر شده است بعدها این اسم را به طور اختصار ازمید گفتند و تاکنون به همین اسم خوانده می شود. ابن بطوطه و نویسندگان دیگر چیزی درباره آن ننوشته اند. ایالت قزل احمدلی در طول ساحل بحر اسود از نزدیکی بسفور تا سینوپ امتداد داشت. اولین شهر بزرگی که ابن بطوطه پس از خروج از یزنیق و عبور از رود سنگاریوس، که ترکها آن را سقری می- نامیدند، دیده مطرنی یا مودرنی بوده (مودورلوی جدید و مدرنه قدیم) و آن را بالنسبه مهم شمرده است. نام این شهر در جهان نما نیز ضبط گردیده. ابن بطوطه شهر بولی (کلودویو- پلیس) «۳» در شمال شرقی مطورنی را وصف کرده گوید در ساحل رودخانه نسبه بزرگی است، گره ده بولی (گره دی بولی) در یک منزلی خاور آن شهر است، شهری بزرگ و نیکوست در میان جلگه ای، بازارهای عالی و کوچه های وسیع دارد و هر طایفه ای در محله مخصوص به خود مسکن دارند، گردی بولی در سال ۷۳۳ اقامتگاه امیر بوده و به نظر می رسد که در آن زمان مهمترین شهرهای ایالت قزل احمدلی بوده است.

در خاور ایالت قزل احمدلی شهر قصطمونیه (یا قصطمونی که از قصطمون مأخوذ گردیده) واقع است و مستوفی گوید شهری است وسط. ابن بطوطه آن را یکی از بزرگترین شهرهایی که در آسیای صغیر دیده و خواربار و ضروریات زندگانی در آن هم ارزان و هم فراوان یافت می شده شمرده است، در شمال شرقی قصطمونیه بندر بزرگ صنوب (یا سینوپ) «۴» واقع بوده که ابن

بطوطه از آنجا به عزم کریمه سوار کشتی شده است. از تفصیلی که وی درباره

---

(۱)- Miletopolis

(۲)- Nikomedeia

(۳)- Claudiopolis

(۴)- Sinope

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۷

سینوپ داده می بینیم که این شهر از سه طرف محصور به دریا بوده و فقط از دروازه ای، در سمت مشرق، به شهر وارد می شده اند. این شهر بندری زیبا و پرجمعیت و مستحکم بوده با مسجدی خوب و زیبا که گنبد آن بر فراز ستونهای مرمر قرار داشته، و محلی که نزد عامه اهالی محترم بوده قبر بلال حبشی از صحابه حضرت پیغمبر، و اولین مؤذنی که در اسلام با گفتن اذان مسلمین را به نماز دعوت کرد، بوده است.

شهر رومی گنگره جرمانیکوپلیس «۱» در پنجاه میلی جنوب قصطمونیه واقع بود و ترکها آن را کانقری می گفتند. وقایع نگاران قدیم عرب آن را خنجره ضبط کرده اند و در زمان هشام خلیفه اموی پیشرفت مسلمین در بلاد روم و حمله آنها تا به شهر خنجره رسید. قزوینی که آن را خنجره ضبط کرده گوید این شهر در ساحل رودی به نام نهر المقلوب (رود واژگون) قرار دارد، زیرا این رود برخلاف رودهای دیگر از جنوب به شمال جاری است. وی می گوید به سال ۴۴۲ (۱۰۵۰ میلادی) تقریبا تمام این شهر از آسیب زلزله ویران گردید.

در خاتمه برای تکمیل اسامی شهرهای ایالت قزل احمدلی باید از کوچ حصار هم که در جهان نما نام آن برده شده ذکری بشود. این شهر تقریبا بین قصطمونی و کانقری واقع بود و دور نیست همان قوش حصار باشد که مستوفی از آن نام برده و با شهری به همین نام در ساحل دریاچه بزرگ

نمک تطبیق می کند. «۲»

آسیای صغیر از قرن پنجم تا نهم هجری

آسیای صغیر در قرن پنجم هجری

سرزمین آناطولی تا قرن پنجم هجری (۱۱ م) در تصرف امپراطوری روم شرقی یعنی بیزانس بود. چنانکه در پیش گفتیم در جنگ ملازگرد که در سال ۱۰۷۱ م بین الب ارسلان و رومانوس دیوجانوس امپراطور روم شرقی اتفاق افتاد برای نخستین بار ترکان سلجوقی بدان سرزمین راه یافتند و از سال ۱۰۷۷ تا ۱۰۹۷ م سلاجقه روم بر قسمت شرقی آن تسلط پیدا کردند و نیقیه (ازنیق) را تا سال ۱۰۸۴ در دست داشتند و سپس شهر قونیه را تصرف کردند.

صلیبیان مسیحی در سال ۱۰۹۷ م بازگشته و سواحل آسیای صغیر را تا حدود بیزانس اشغال کردند و کلیکیه ارمنی را آزاد ساختند. اما سلاجقه روم در داخل آناطولی و امرای دانشمندیه در فلات شرقی آن مستقر گشتند.

---

(۱)- Gangra Germanicopolis

(۲)- لسترنج: سرزمینهای خلافت شرقی (ترجمه محمود عرفان) ص ۱۳۶- ۱۶۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۸

آسیای صغیر در قرن ششم هجری

آسیای صغیر در قرن ششم هجری یا دوازدهم میلادی بین دولت بیزانس و سلاجقه روم، امرای دانشمندیه و شاهان ارمنی متنازع فیه بود و این وضع تا سال ۱۱۳۴ م ادامه داشت.

امپراطوران بیزانس نواحی ساحلی شمالی و غربی را که مشتمل بر سواحل دریای سیاه از طرابوزان تا بسفر و قسمت غربی آناطولی از جزیره بورسه تا حدود ازمیر و افسوس و تمام سواحل دریای اژه می شد در تصرف داشتند.

ارمنیان کلیکیه را که در جنوب غربی آن سرزمین بود و شامل سیس و آطنه و طرسوس و آنطاکیه و جزیره قبرس می شد اشغال کرده بودند.

سلاجقه روم در قسمت داخلی آسیای صغیر که بخش بزرگی از آن را تشکیل میداد و پایتخت آن قونیه بود

سلطنت می کردند. امرای دانشمندیه در مرتفعات شرقی آناطولی در ولایات کاپادوکیه یعنی در شهرهای سیواس و قیساریه (قیصری) و ملطیه دولتی تشکیل داده و در نزدیکی این محل فرانکها را بسختی مغلوب کردند و از سال ۴۹۰ تا ۵۶۰ هجری مطابق ۱۰۹۷ تا ۱۱۶۵ میلادی در آن نواحی حکومت نمودند.

سلاجقه روم از سال ۱۱۱۰ تا ۱۱۱۷ بکشور بیزانس لشکرکشی کردند ولی باز بمرز های خود رانده شدند.

دولت بیزانس از سال ۱۱۳۴ تا ۱۱۳۷ م ارمنستان و کلیکیه را به زیر ربقه اطاعت خود درآورد. از سال ۱۱۳۷ تا ۱۱۸۰ پادشاهان بیزانس و سلاجقه روم و امیران دانشمندیه با یکدیگر می جنگیدند.

در سال ۱۱۸۰ سلاجقه روم بر امیران دانشمندیه غلبه کردند، از آن پس کشور ایشان بین سلاجقه روم و دولت بیزانس تقسیم گشت. از سال ۱۱۸۹ تا ۱۱۹۰ دیگرباره صلیبیان سواحل آسیای صغیر را مورد حمله قرار دادند.

آسیای صغیر در قرن هفتم هجری

در قرن هفتم هجری (۱۳ م) سرزمین آسیای صغیر را دولت بیزانس و سلاجقه آسیای صغیر تا سال ۱۲۰۴ م بین خود تقسیم کردند و پس از هجوم صلیبی ها در سال ۱۲۰۴ به قسطنطنیه، قسمت بیزانس آسیای صغیر بین لاتین ها (در بی تینیه) و یونانیان (در نیقیه) و طرابوزان مستقر شدند.

سلاجقه روم و مسیحیان صلیبی از سال ۱۲۰۴ تا ۱۲۲۳ با یکدیگر می جنگیدند.

مسیحیان صلیبی و سلجوقیان روم و امیران قره مان از سال ۱۲۲۳ تا ۱۲۶۱ باهم در جنگ بودند از بعد از سال ۱۲۴۴ م سلاجقه روم تحت سیطره مغولان قرار گرفتند. در سال ۱۲۶۱ م امپراطوری بیزانس دیگرباره قوام یافت ولی ایالت طرابوزان مستقل باقی ماند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۶۹

سرزمین آناطولی

را در این قرن دولت بیزانس و طرابوزان و سلاجقه روم و قره مانیان از سال ۱۲۶۱ تا ۱۲۹۹ بین خود قسمت کردند ولی قزل احمدلی در بندر سینوپ از بعد از سال ۱۲۹۱ اعلام استقلال کرد.

از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ مملکت سلجوقیان روم به امارات کوچکی قسمت شد.

چنانکه در سال ۱۲۹۹ قره سی و عثمانلی (عثمانیان) و گرمیان و حمیدوتکه و در سال ۱۳۰۰ م منتشا و آیدین ادعای استقلال کردند.

آسیای صغیر در قرن هشتم هجری

آسیای صغیر در قرن هشتم هجری (۱۴ م) ما بین دولت بیزانس و طرابوزان و ارمنیان کلیکی و امیرنشینان مسلمان و ایلخانان مغول و ترکان عثمانی متنازع فیه بود.

در نیمه دوم قرن هفتم سلاجقه روم خواهی نخواهی بفرمانبرداری از ایلخانان مغول در ایران گردن نهادند و اداره امور این بلاد بفرمانروایی که از ایران می آمد محول می شد ولی بجهت دوری بلاد روم از ایران تسلط حکومت مغول بر این سرزمین مقتدرانه نبود و هم دوام و ثباتی نداشت.

پادشاهان سلجوقی کم کم بضعف گرائیدند ولی سلسله های جوان دیگری که از تجزیه دولت ایشان بیرون آمده بود آنچنانکه شاید زیر بار حکم ایلخانان مغول نرفتند و با وجود کوششهای بسیاری که از جانب ایلخانان بعمل آمد آن امیران یاغی بجای خود باقی ماندند و مملکت سلاجقه روم را بین خود تقسیم کردند.

سلسله کراسی ولایت میسیه «۱»، خاندان صارو خان و آیدین و امرای تکه ولایات لیسیه و پامفیلیه و ولایت لیدیه «۲» و امرای منتشا، ولایت کاریه «۳» را گرفتند. ولایت پیسیدیه «۴» و ایزریه «۵» بدست امرای حمید و ولایت لیکائونیه «۶» بتصرف امرای قره مانی افتاد.

ولایت فریجیه را هم امرای گرمیان و ولایت پافلاگونیه را

نیز خانـدان قزل احمـدلی تصـرف کردنـد. سلسـله آل عثمان بر یک قسـمت از ولایت فریجیه که به فریجیای اپیک ته تس «۷» موسوم بود حکومت می کردنـد. ممالیـک بحری در سـال ۱۳۰۲ میلادی کلیکیه را تصـرف نمودنـد و از بعـد از سال ۱۳۱۳ م صاروخانیان در آیدین دعوی اسـتقلال کردند. از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۶ عثمانیان، قره سـی را بخاک خود ضمیمه کردند. از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۹ پادشاهان طرابوزان و امرای ایلخانی مغول قسمت شرقی آناطولی را بین خود تقسیم کردند.

در سـال ۱۳۴۴ امرای آیـدین ازمیر را از دسـت مسـیحیان بیرون آوردنـد. در سـال ۱۳۴۹ قره مانیـان متصـرفات ایلخانیان را در آسیای صغیر ضمیمه خاک خود ساختند و آن اراضی را

Mysiya-(۱)

Lydia-(۲)

Caria-(۳)

Pisydia-(۴)

Isauria-(۵)

Lycaonia-(۶)

Phrygia Epicteteus-(۷)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۰

از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۹۰، با دولت طرابوزان و امارات دیگر تقسیم کردنـد. در سال ۱۳۸۲ ترکان عثمانی بر حمیـد استیلا یافتند. ترکـان عثمانی در سال ۱۳۹۰ گرمیـان و صـارو خـان و آیـدین و منتشا، و تکه و سـپس قره مان را در ۱۳۹۲ و پس از آن قزل احمدلی را در ۱۳۹۳ ضمیمه خاک خود ساختند.

از بعـد از سـال ۱۳۹۳ ممالیـک در کلیکیـه و مسـیحیان در طرابـوزان و ازمیر و عثمانیـان در مغرب برقرار ماندنـد و همچنـان ترکمانان بر ارتفاعات شرقی آناطولی تسلط داشتند.

سلاطین آل عثمان بعـد از آنکه قوی شدند جمیع این سلسـله ها را یکی پس از دیگری منقرض کردند و ولایتشان را متصـرف شدند. چنانکه امرای کراسـی را در ۷۳۷ هجری (۱۳۳۶ م) برانداختند و اسـتقلال سلسـله حمید را در سال ۷۸۳ ه (۱۳۸۲ م) در نتیجه

عقد ازدواج با ایشان از میان بردند. سلطان بایزید اول در سال ۷۹۲ ه (۱۳۹۰ م) ممالک امرای گرمیان و تکه و صارو خان و آیدین و منتشاء را بممالک عثمانی ضمیمه ساخت و در فاصله سنوات ۱۳۹۲- ۱۳۹۳ م (۷۹۴- ۷۹۵ ه) امرای قره مانی و قزل احمدلی را نیز برانداخت بطوریکه در اواخر قرن هشتم یعنی کمتر از یک قرن بعد از عثمان اول لشکریان نبیره بااقتدار او نه سلسله رقیب را از میان برداشتند.

بعد از جنگ آنقره در سال ۱۴۰۲ م (۸۰۴ ه) و مغلوبیت و اسارت ایلدورم بایزید به دست امیر تیمور چون قدرت سلاطین آل عثمان رو بضعف موقتی گذاشت، هفت سلسله از این امرای نه گانه غیر از امرای کراسی و حمید را امیر تیمور گورکانی دیگرباره احیاء نمود و این سلسله ها تا ربع قرن پابرجا ماندند. ولی همینکه سلاطین عثمانی از زیر بار شکست مزبور بیرون آمدند سلطان مراد خان ثانی در سال ۸۲۹ و ۸۳۲ ه (۱۴۲۶- ۱۴۲۸ م) ممالک پنج سلسله از آن امراء را دیگرباره بخاک خود ضمیمه کرد، و در سال ۸۷۷ ه (۱۴۷۱ م) سلطان محمد خان ثانی پس از تسخیر مجدد ممالک امرای قره مانی دیگرباره تمام آسیای صغیر را تحت فرمان خود درآورد.

آسیای صغیر در قرن نهم هجری

آسیای صغیر در قرن نهم هجری یا پانزدهم میلادی مسیحیان ازمیر و طرابوزان و ممالک کلیکیه و ترکان عثمانی تا سال ۱۴۰۲ م در تصرف داشتند. امیر تیمور ترکان عثمانی را در سال ۱۴۰۲ م در آنقره شکست سختی داد و در همان سال بر ازمیر تسلط یافت و در ۱۴۰۳ دیگرباره امیرنشینهای آن ناحیه را احیا کرد ولی پس از

رفتن تیمور ترکان عثمانی بتدریج از سال ۱۴۰۵ تا ۱۴۲۸ آن امیرنشینها را بجز قره مان و قزل احمدلی دیگرباره فتح کردند از سال ۱۴۲۸ تا ۱۴۸۰ دولت طرابوزان (طرابوزانده) و ترکان عثمانی و قره مان و قزل احمدلی سرزمین آسیای صغیر را بین خود تقسیم کرده بودند. تا اینکه در سال ۱۴۶۰ م دولت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۱

عثمانی کشور قزل احمدلی و در سال ۱۴۶۱ مملکت طرابوزان را ضمیمه خود ساخت.

از سال ۱۴۶۱ تا ۱۴۷۱ م ترکان عثمانی و قره مانیان آسیای صغیر را بین خود تقسیم کرده بودند تا اینکه در سال ۱۴۷۱ همه آن سرزمین بدست ترکان عثمانی افتاد جز ارتفاعات شرقی که در تحت حکومت ایل ذو القدر باقی ماند. در سال ۱۵۱۵ دولت عثمانی طایفه ذو القدر را نیز برانداخت و همه آناطولی شرقی و غربی بدست آن دولت افتاد.

منابع: اطلس التاریخ الاسلامی ص ۲۴- ۱۴

استانلی: طبقات سلاطین اسلام ص ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۳۹، ۱۳۸

Claude Cahen Pre- Ottoman Turkey New York- ۱۹۶۸, P. ۶۱- ۶۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۲

فصل سوم نظری به تاریخ سلاجقه روم

اشاره

از تاریخ سلجوقیان روم اطلاع بسیاری نداریم. زیرا درباره ایشان جز دو تاریخ نسبه منظم که یکی تاریخ ابن بی بی و تلخیص آن و دیگری از مؤلفی بی نام است از زمان ایشان کتاب مستقلی در دست نیست. و دیگر تواریخی که از ایشان یاد کرده اند مربوط به سلاطین دیگر هستند و غالبا مطالب آنها تکرار نوشته های پیشینیان است. ناچار برای کسب آگاهی از آن روزگار بایستی به اخبار سلاطین مسیحی آسیای صغیر که معاصر ایشان بوده اند و مورخان عیسوی در آن باره

مطالبی نوشته اند مراجعه کرد. در تواریخ عربی که درباره شام و مصر نوشته شده، بمناسباتی نیز راجع به ایشان مطالبی آمده است. ما در این مجموعه کوشیده ایم که اخبار سلاجقه روم را که در تواریخ و کتب فارسی موجود است در یکجا گرد آوریم. و کتابی بنام اخبار سلاجقه روم به پژوهندگان حوادث تاریخی عرضه نمائیم.

در این گفتار لازم می دانیم برای تسهیل فهم متونی که درباره سلاجقه روم در این مجموعه گرد آمده است بطور اجمال نظری به حوادث روزگار ایشان بیفکنیم تا خواننده محترم پیش از قرائت آن اخبار فی الجمله اطلاعی از تاریخ سلاجقه روم داشته باشد.

سلجوقیان قبیله ای ترک نژاد بوده اند که در زمان سلاطین غزنوی و در اواخر قرن چهارم هجری از آسیای میانه به ماوراء النهر مهاجرت کردند، چون یکی از پیشوایان ایشان سلجوق بن دقاق بود. لذا اخلاف او را بنام وی سلجوقیان یا سلاجقه خوانده اند.

سلجوقیان در سال ۴۲۹ هجری به ریاست طغرل سلجوقی، سلطان مسعود غزنوی را در دندانقان نزدیک مرو شکست دادند و موفق به تشکیل دولت عظیم سلجوقی گردیدند.

قلمرو سلجوقیان در زمان عظمت ایشان از ماوراء النهر تا دریای مدیترانه امتداد داشت. از بعد از سلطنت برکیارق (۴۸۵- ۴۹۸) دولت عظیم سلجوقی تجزیه شد و به پنج خانواده به شرح زیر تقسیم گردید:

۱- سلاجقه بزرگ ۲- سلاجقه عراق ۳- سلاجقه کرمان ۴- سلاجقه شام ۵- سلاجقه روم یا آسیای صغیر.

سلاجقه روم

در حقیقت تاریخ تأسیس دولت سلجوقی در روم و آسیای صغیر از نبرد منازکرت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۳

(ملاذگرد) در ۴۶۴ هجری مطابق با ۱۰۷۱ میلادی آغاز می شود.

در سال ۴۶۲ هجری امپراطور

روم شرقی رمانوس دیوجانس Rmanos Diogenes چهارم (۱۰۶۸- ۱۰۷۱ م) با لشکری عظیم به شهرهای شام بتاخت و لشکر اسلام و سپهسالار ایشان امیر مرداسی حلب یعنی محمود بن صالح را مغلوب ساخت. و محمود که تا این تاریخ خود را فرمانبردار خلفای فاطمی مصر می خواند، چون دولت فاطمیان را در انحطاط دید از ایشان روی گردانید و در سال ۴۶۳ هجری در حلب بنام قائم بامر اللّه عباسی و آلب ارسلان خطبه خواند و در همین تاریخ بود که در مکه و مدینه نام مستنصر فاطمی را از خطبه انداختند و بجای آن قائم و آلب ارسلان را گذاشتند.

با آنکه محمود بن صالح خود را فرمانبردار او خوانده بود آلب ارسلان به ولایت حلب آمد و از محمود خواست که به پیشگاه او حاضر شود. محمود از این کار سر باز زد، سلطان به محاصره حلب پرداخت، سرانجام محمود چاره ای جز تسلیم ندید و با مادر خود به حضور آلب ارسلان رسید و سلطان او را به وساطت مادرش ببخشود و حلب در ۴۶۳ بدست سلجوقیان افتاد.

رومانوس دیوجانس برای استرداد بلاد از دست رفته ارمنستان و حدود شرقی ممالک خود که مسخر سلجوقیان شده بود، با ۲۰۰ هزار سپاهی از یونانیان و گرجیان و مردم بلغار و روس و فرانسه به آسیای صغیر آمد و در شهر منازکرت ما بین دریاچه وان و ارزنه الروم (ارزروم) در شمال اخلاط اردو زد.

باید دانست که پیش از این تاریخ سلجوقیان توانسته بودند، امیران محلی ولایات ارمنستان و گرجستان و ابخاز «۱» را که از دولت بیزانس اطاعت می کردند تحت فرمانبرداری خود آوردند و تفلیس و آنی و

قارص را که از نظر لشکرکشی اهمیت بسیار داشت بدست بگیرند.

بفرمان سلطان آلب ارسلان و با صلاحدید شورای جنگی قمش تکین و افشین و احمد شاه و سالار خراسان که از سرداران بنام زمان خود محسوب می شدند، مأموریت یافتند تا فتوحات سلجوقی را در سرزمینهای روم شرقی گسترش دهند. افشین در سال ۱۰۶۷ میلادی تا ملاطیه پیش رفت و بی آنکه با لشکر منظمی از رومیان تلاقی کند، شهر قیساریه (قیصریه) کرسی

---

(۱)- اکنون ابخازیا نام دارد و از جماهیر خودمختار شوروی است که در شمال غربی و جنوب شرقی گرجستان واقع است و کرسی آن شهر سوخومی می باشد. این ناحیه در قدیم مسکن قوم ابخاز بود. این قوم در زمان یوستینیانوس امپراطور روم مطیع دولت روم شده به مسیحیت گرویدند (۵۵۰ م.) و سپس آن کشور بدست اعراب اشغال شد و مدتی نیز مطیع امرای گرجستان بودند. در قرن شانزدهم میلادی ابخاز تحت تسلط دولت عثمانی درآمد و اسلام جای مسیحیت را گرفت. (دایره المعارف فارسی). اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی مقدمه ۷۴ سلاجقه روم ..... ص : ۷۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۴

ایالت کاپادوکیه را مورد حمله قرار داد. سردار رومی نیکه فروس بوتانیاتس-Nike Phoros Eotaniates مأمور شد که از حمله سواره نظام سلجوقی که بطرف کیلیکیه پیش می آمدند جلوگیری نماید. اما او هم نتوانست کاری از پیش ببرد.

در این هنگام پادشاه بیزانس یا روم شرقی، زنی بنام اودکسیاEudoxia بود.

چون در اداره امور سلطنت فروماند در برابر تهدید سلجوقیان و دشمنان داخلی ناچار شد با یکی از سرداران معروف خود بنام رومانوس دیوجانس که ذکر او

در پیش گذشت زناشویی کند.

رومانوس در سال ۱۰۶۸ میلادی خود را امپراطور روم شرقی خوانـد و هنوز دو ماه از جلوس او نگذشـته بود که در ماه مارس همـان سـال به گردآوری لشـکری فراوان از اقوام مختلف پرداخته و به شـتاب برای مقابله با سـلجوقیان بسوی آناطولی حرکت کرد.

کاتاتوریاس Kataturias که از سرداران روم بود به فرمان امپراطور، راههایی را که به کیلیکیه منتهی می شد مسدود کرد تا رومیان بتواننـد سواره نظام سـلجوقی را منهدم سازند. در سال ۱۰۷۰ م امپراطور دیوجـانس سـپاه بزرگی ترتیب داد تا ولایت از دست رفته را بازستاند. اما درباریانش با این لشکرکشی که به ریاست او بود مخالفت ورزیده از وی خواستند که سرداری سپاه را به مانوئـل کومننـوس Manuel Komnenos واگـذارد و خـود در شـهر قسـطنطنیه بمانـد. قشـون روم شـرقی در حوالی سیواس با لشـکریان سـلجوقی که تحت قیادت ارسـقون سـردار خود در حرکت بودنـد تلاقی نمودنـد. در جنگ بزرگی که به وقوع پیوست رومیان شکست یافته و مانوئل کومننوس سردار ایشان بدست ترکان گرفتار شد.

مقارن همین احوال افشـین سردار ایرانی دیگر، سرزمینهای فریگیه و شهر خونئه Khonae (خناس) را در نزدیکی دریا غارت و خراب کرد. ظاهرا سواران سلجوقی توانسته بودند تا دریای مرمره پیشرفت نمایند.

سرانجام امپراطور رومانوس دیوجانس برای آنکه دست سـلجوقیان را از سرزمینهای شرقی کشور خود کوتاه کند در ۱۳ مارس ۱۰۷۱ میلادی با لشـکر بزرگی بسوی مشرق حرکت کرد و حتی از غروری که داشت در این لشکرکشی خیال فتح ایران را نیز در سر می پرورانید. در همین هنگام بود که آلب ارسلان با لشکری به محاصره حلب رفته بود.

آلب ارسلان از خبر عزیمت امپراطور روم با لشکر

انبوه خود به شتاب به آناطولی آمد و قلعه منازکرت (ملاذکرد) را که توسط ارمنیان طرفدار بیزانس مدافعه می شد، فتح نمود.

و پس از این فتوحات دو شهر میافارقین و آمد به اطاعت او درآمدند.

کوشش سلجوقیان برای تسخیر اورفه (الرها) بی نتیجه ماند. پادشاه سلجوقی از آنجا به حلب آمد و در این محل نخستین سفیر روم شرقی به پیشگاه او رسید.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۵

به روایت ابن عبری «۱» سفیر روم پس از اینکه از قدرت و شوکت رومانوس سخن فراوان گفت از طرف امپراطور درخواست کرد که سلطان قلعه منازکرت و اخلاط را به روم مسترد دارد.

سلطان به سفیر روم جواب صریحی نداد، آلب ارسلان می خواست که از حلب برای فتح دمشق حرکت کند اما خبر پیشروی سریع رومانوس او را از ادامه فتح آن شهر باز داشت، و در سوم رجب همان سال دیگرباره به سوی آناطولی آمد.

رومانوس دیوجانس چون به سیواس رسید خبر حرکت آلب ارسلان را از شام بشنید و سپس وارد ارزنه الروم شد و سپاه خود را به سه قسمت تقسیم کرد:

سی هزار تن از فرانکها و اوزها به سرداری اورسلیوس Urselius مأمور پیشروی بسوی اخلاط «۲» شدند. دسته ای نیز برای تهیه خواربار عازم اطراف گشتند. خود رومانوس نیز به پیشوائی سپاهی بسوی منازکرت پیش آمد. در بین راه لشکر ارمنستان به سرداری ماگسترس Magistros بوی پیوست. هنوز مسافتی دراز طی نکرده بود که نامه ای از سردار خود داباتانس Dabatanes دریافت داشت که آلب ارسلان بسوی بغداد در حرکت است. دیوجانس گمان کرد که سلطان از بیم او عقب نشینی کرده است. ولی آلب ارسلان بسوی موصل

رفته بود تا در آنجا منتظر قوای کمکی باشد. و در ضمن توسط جاسوسان از راه منازکرت اطمینان حاصل کند. رومانوس که به کامیابی خود غره بود با آسانی بر منازکرت دست یافت و همه مدافعان سلجوقی دژ منازکرت را بکشت و گروهی از سپاهیان خود را به سرداری باسیلاکس Basilaks بیاری پادگان رومی به اخلاط فرستاد.

جنگ منازکرت (ملاذگرد)

نخستین جنگ ایرانیان و رومیان در چهارشنبه ۲۴ اوت میان لشکریان باسیلاکس و پیشقراولان سپاه آلب ارسلان روی داد. در این جنگ سلجوقیان توانستند رومیان را شکست داده باسیلاکس را به اسارت بگیرند، و نیز توانستند نیروی امدادی روم را که به سرداری برینیوس Bryennios تازه از راه رسیده بود در هم بکوبند. سردار مزبور با زخمهای مهلکی که داشت ناچار به عقب نشینی شد. در این جنگ صلیب بزرگی همراه غنایم با اسیران بسیار به نزد خواجه نظام الملک وزیر با تدبیر سلجوقی که در همدان مقر داشت فرستاده شد.

رومانوس با لشکریان خود به صحرای زهره در ۱۰ یا ۱۳ کیلومتری منازکرت

---

(۱)- کتاب تاریخ مختصر الدول- طبع بیروت ۱۸۹۰، ص ۳۲۲- ۳۲۳

(۲)- اخلاط اکنون از شهرهای ترکیه است که در شمال غربی دریاچه وان واقع می باشد.

و ویرانه های قدیم شهر اخلاط یا خلاط نزدیک آن است. (دایره المعارف فارسی).

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۶

رسید. در بیست و هفتم ذی القعده ۴۶۳ (۲۶ اوت ۱۰۷۱ م) ایرانیان و رومیان در حالیکه یک فرسنگ باهم فاصله داشتند در مقابل هم قرار گرفتند.

سپاه بزرگ روم شرقی غیر از رومیان که از ایالات امپراطوری گردآوری شده بودند، و سربازانی را از مردم کاپادوکیکه و فریگیه و ارمنستان و الجزیره

و گرجستان تشکیل می دادند. عده ای از مزدوران اروپایی مانند: فرانکها و نرمانها و اسلاوها و اوزها نیز همراه ایشان بودند، شماره سپاهیان رومانوس بالغ بر صد هزار تن بود. اگرچه مورخان اسلامی در عده ایشان مبالغه کرده و آنان را به ۲۰۰ هزار تن رسانیده اند.

سپاهیان دیوجانس که متشکل از اقوام و نژادهای گوناگون بوده اند، باهم انس و الفتی نداشتند و حتی غالبا زبان یکدیگر را نیز نمی فهمیدند.

از خوشبختی آلب ارسلان، پناهنده شدن دسته ای از اوزها به لشکر ایران پیش از آغاز نبرد بود.

آلب ارسلان با بیست هزار سوار جنگاور و گروهی از فراریان اوز با سردارانی چون گوهر آئین و سلیمانشاه و منصور و سوتکین که هریک بر دسته ای ریاست داشتند. در مقابل سپاه روم به صف آرائی پرداخت. بفرمان سلطان روز جمعه برای نبرد تعیین گردید. در همین اوان از طرف القائم بامر اللّه خلیفه عباسی، متن دعایی که برای پیروزی لشکر اسلام در مقابل سپاه کفر تهیه شده بود به همه مملکت پهناور سلجوقی فرستاده شد. تا در مساجد بر سر منابر خوانده شود. آلب ارسلان پیش از آنکه جنگ را آغاز کند بر آن شد که قبلا با رومانوس وارد مذاکره شود.

قاضی ابن المهلبان با امیر سوتکین مأموریت یافتند تا با امپراطور روم ملاقات کرده درباره شرایط صلح به گفتگو پردازند. امپراطور از سفیران سلجوقی استقبال خوبی نکرد و اعزام آن رسولان را دلیل بر ضعف سلطان دانست و از روی غرور گفت که در شهر ری با سلطان صلح خواهم کرد.

آرایش جنگی سپاه روم و ایران چنین بود:

امپراطور در قلب سپاه قرار داشت. و در طرف چپ او یکی از سردارانش آلیتس Aleates

با سربازان او و طرف راست او سردار دیگرش برینیوس Brynnios با سربازانش صف کشیده بودند. افراد ذخیره و احتیاط به ریاست آندرونیکوس Andronikos در صف عقب جبهه قرار داشتند.

آلب ارسلان سپاه سلجوقی را به چهار شاخه تقسیم کرده بود: دو قسمت مأموریت داشتند که در اطراف تپه های میدان محاربه پنهان شده و منتظر بمانند. شاخه سوم، در جای مناسبی قرار گرفته و وظیفه داشت با نیروی احتیاط دشمن مقابله نموده و عقب جبهه را حفاظت نماید. قسمت عمده سپاه بریاست سلطان مأمور مقابله با عمده قوای روم بودند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۷

فرمان حمله از طرف آلب ارسلان صادر شد. سوارنظام سلجوقی در حالیکه از طرف تیراندازان ماهر پشتیبانی می شد به تعرض پرداختند. امپراطور برای اینکه لشکر دشمن را در کام سپاه خود فروبرد، با تمام لشکریان خویش پیش تاخت و بی احتیاطانه سوارنظام سلجوقی را که آهسته آهسته آغاز بعقب نشینی کرده بودند تعقیب نمود.

مقصود سلجوقیان ازین عقب نشینی دور کردن امپراطور از اردوگاه خود بود. دو قسمت از سوارنظام سلجوقی که در اطراف تپه ها پنهان شده بودند چون دشمن را در تیررس دیدند، حملات تهاجمی خود را شروع کردند. ضرباتی که از پیش و پس به لشکر روم وارد می آمد، رومانوس را متوحش ساخت، و برای اینکه از شکست سپاه خود و محاصره گازانبری دشمن جلوگیری نماید فرمان عقب نشینی را صادر نمود. اما اردوی روم چنان آشفته و درهم گسیخته بود که کوشش امپراطور به جایی نرسید. تنها امیدی که رومیان داشتند کمک فوری از جانب نیروی احتیاط بود. اما آنهم بزودی به یأس تبدیل شد. زیرا آندرونیکوس ترجیح داد بدون فوت

وقت از محل نبرد عقب نشینی کند. شب تازه فرارسیده بود که جارچیان خبر شکست لشکر روم را اعلام کردند.

رومانوس در حالیکه زخم برداشته بود گرفتار شد و او را به پیشگاه آلب ارسلان آوردند سلطان ابتدا سه تازیانه بر سر او زد و گفت چرا به دعوت صلح من جواب قبول ندادی.

امپراطور از شدت تأثر پاسخ داد که دست از ملامت او بردارد و هرچه می خواهد بکند.

آلب ارسلان را دل بر او بسوخت و او را به آزادیش امیدوار ساخت و وی را عفو کرد سپس او را به چادر مخصوص خود برد و نوازش کرد و پیمان صلحی بمدت ۵۰ سال با او بست.

امپراطور تعهد کرد که معادل یک میلیون و نیم سکه طلا به آلب ارسلان غرامت جنگی بدهد و سالی ۳۶۰ هزار سکه طلا بعنوان خراج دولت ایران بپردازد. و همه اسیران ایرانی و مسلمان را در کشور روم شرقی آزاد کند. بر اثر این فتح و فیروزی نواحی منازکرت و اورفه و منبیج و انطاکیه بدست سلجوقیان افتاد و ضمیمه کشور پهناور سلجوقی گردید «۱»

از منازکرت تا نخستین جنگهای صلیبی:

بعد از نبرد ملاذگرد (منازکرت) آلب ارسلان متوجه مشرق و خوارزم شد و پادگانی را در آناطولی گذاشت و فرماندهی آنرا به منصور و سلیمان پسران قتلمش دو پسر عموی خود داد که در فتوحات منازکرت سهم بزرگی داشتند. باید دانست که پدر آندو قتلمش بن اسرائیل در زمان طغرل بیک نخست فرمانروای جرجان و دامغان بود، و سپس از طرف او بولایت

---

(۱)- ۷۲- ۶۶. Claude Cahen ,pre -Ottoman Turkey ,P . نبرد ملاذگرد ترجمه دکتر حسین آلیاری از ترکی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز شماره مسلسل ۸۳

اخبار

دیاربکر منصوب شـد. و پس از آن در نواحی قفقاز به فتوحاتی نایل آمد و در سال ۴۳۸ ه ۱۰۴۷ میلادی گنجه را بگرفت و با ابراهیم ینـال به ارزنه الروم (ارزروم) حمله آورد و دیری نگـذشت که هر دوی ایشـان بر طغرل سـر به طغیان برداشـتند، ابراهیم ینال دسـتگیر و مطیع شد ولی قتلمش به طرف غرب گریخت و دیگربار در ۴۴۹ ه (۱۰۵۸ میلادی) با ابراهیم ینال سر به عصیان برداشت. قتلمش بـا او متحـد شـد. در سال ۴۵۲ ه (۱۰۶۱ میلادی) ابراهیم بقتل رسـید و قتلمش فرمانـدهی ترکمانان را بعهـده گرفت. و در آذربایجـان و عراق عجم دعـوی اسـتقلال نمـود. طغرل سـپاهی برای دفع او بفرسـتاد و قتلمش در قلعه گردگـاه تا هنگام مرگ طغرل تا سال ۴۵۵ ه، ۱۰۶۳ میلادی در محاصره بود. چون خبر مرگ طغرل را بشنید از آنجا به ری رفت و دعوی سلطنت کرد و آن شـهر را محاصره نمود. آلب ارسلان با لشکری بدفع او حرکت کرد. در جنگ سختی که بین آندو در ناحیه ری درگرفت قتلمش بقتل رسید و برادر و پسر بزرگش اسیر شدند ۴۵۵ ه، ۱۰۶۳ میلادی.

پس از شـکست رومـانوس در نبرد ملاذگرد جنگهـای خـانگی در دولت بیزانس ایجاد شـد و میشل یکی از سـرداران روم در قسطنطنیه دعوی سلطنت کرد. (۱۰۶۷- ۱۰۷۸ م) آلب ارسـلان نیز در خوارزم در ربیع الاول سال ۴۶۵ ه بقتل رسید. و سلطنت بر پسرش ملکشاه سلجوقی (۴۶۵- ۴۸۵ هجری قمری) مسـلم گشت. سلیمان پسر قتلمش بفرمان ملکشاه به آسیای صغیر رفت و به فتوحاتی در

آن نواحی مشغول شد و چون امپراطور رومانوس که آلب ارسلان با وی پیمان صلح ۵۰ ساله بسته بود حیات نداشت دیگر اخلاقا مانعی برای پیشرفت سلیمان و لشکرش در آن سرزمین بنظر نمی رسید.

میشل که درین زمان امپراطور قسطنطنیه بود، از هجوم ترکان سلجوقی به آسیای صغیر بوحشت افتاد و از پاپ گریگوری هفتم برای جلوگیری از سیل ترکان سلجوقی یاری خواست.

چون سلطان ملکشاه سلجوقی از فتوحات سلیمان در آسیای صغیر آگاه شد، او را رسما در سال ۴۷۰ هجری از طرف دولت سلجوقی به فرمانروایی آسیای صغیر تعیین کرد. ترکان سلجوقی در مدتی بسیار کوتاه بر آناطولی مسلط شدند. در سال ۱۰۸۰ م سلیمان تا شهر کیسیکوس Cysicus که امروز ایزنیک iznik خوانده می شود و سپس نیقیه Nicaea را و پس از آن نیقومیدیه Nicomedia و بعد خلقیدونیه Chalcedone و سرانجام کریسوپولیس Chrysopolis یا غازی کوی امروز را که بر ساحل آسیائی دریای مرمره قرار داشت تسخیر کردند. دیری نگذشت که ترکان سلجوقی در غربی ترین ناحیه آناطولی به بغازچاناک قلعه رسیدند.

سلیمان شهر نیقیه را که از بلاد مسیحی آسیای صغیر بود و در جنوب اسکودار حالیه قرار داشت به پایتختی برگزید و این امر اضطراب غریبی در دولت بیزانس و قلوب

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۷۹

مسیحیان ایجاد کرد. در سال ۱۰۸۱ میلادی امپراطوری بنام آلکسیس کمننوس Alexis Comnenus در قسطنطنیه بر تخت سلطنت نشست. پس از آنکه بر اوضاع مسلط شد لشکری گرد آورده از دریا بگذشت و بر ترکان سلجوقی بتاخت و آنان را مجبور به عقب نشینی کرد. ترکان سلجوقی خرمنهای سر راه خود را آتش زده بسوی مشرق روی نهادند. درین کشمکش ها پسر امپراطور

بقتل رسید و سرانجام صلحی بین سلیمان و کمننوس منعقد گشت و مرز دولتین دره کوچکی که در کنار مال تپه امروز قرار دارد تعیین گردید.

آناطولی بدست ترکان افتاد و ارتباط بیزانس با ایالات جنوبی خود قطع گردید.

درین هنگام فیلارتس Philaretes سردار ارمنی که از خدمتگزاران بیزانس بود از موقع استفاده کرده بر آنطاکیه دست یافت و در ۴۷۱ ه (۱۰۷۸ م) آن شهر را بتصرف خود درآورد.

پس از چندی بین فیلارتس و پسرش اختلاف افتاد و او را به زندان افکند، پسر از زندان بگریخت و به ایزنیك رفت و به سلیمان پناهنده شد و او را تشویق کرد که آنطاکیه را بگیرد.

سپس سلیمان زن و فرزند را در نیقیه گذارده در ۴۷۱ ه، (۱۰۷۸ میلادی) به آنطاکیه رفت و آن شهر را از دست فیلارتس خارج ساخت و کلیساهای آنرا تبدیل به مسجد کرد «۱»

فتح آنطاکیه بدست سلیمان او را بر آن داشت که در آسیای صغیر دعوی استقلال و خودمختاری کند، تسلط سلیمان بر آنطاکیه امیران مسلمان شام را بوحشت انداخت. سلیمان این بندر را بنام ملکشاه سلجوقی فتح کرد و حدود دولت سلجوقی را از طرف مغرب بدریای مدیترانه رسانید. چون فیلارتس در هنگامی که آنطاکیه را در تصرف داشت برای حفظ موقعیت خود به ابو المکارم شرف الدوله عقیلی صاحب موصل خراج می داد، شرف الدوله از سلیمان خواست که همان خراج را بوی بدهد و یا آنکه آنطاکیه را به فیلارتس بازگرداند، سلیمان نپذیرفت لاجرم بین او و شرف الدوله جنگی درگرفت و شرف الدوله شکست خورده بقتل رسید. پس از آن سلیمان در سال ۴۷۹ بقصد تسخیر حلب آن شهر را محاصره

کرد مردم آن شهر از تاج الدین تتش فرمانروای دمشق و مؤسس شعبه سلاجقه شام یاری خواستند. تتش به حلب آمد و ما بین آندو سردار سلجوقی جنگ درگرفت. امیر ارتق با لشکری به تتش پیوست و درین جنگ که در صفر سال ۴۷۹ هجری روی داد، سلیمان شکست یافته و کشته شد و حلب به تصرف تتش درآمد.

گویند درین جنگ سرداران سلیمان بگریختند و او چون خود را در میدان نبرد

---

(۱)- ابیوردی در فتح آنطاکیه بدست سلیمان قصیده ای در مدح او سروده است که مطلع آن این سه بیت است:

لمعت کناصیه الحصان الاشقرنار بمعتلج الکشیب الاعفر

و فتحت انطاکیه الروم التی نشرت معاقلها علی الاسکندر

و طئت مناکبها جیادک فانثنت تلقی اجنتها بنات الاصفر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۰

تنها دید به مأمنی پناه برد و برای آنکه ساعتی بیاساید زره خود را بر کناری نهاد و بر آن بنشست در آن هنگام خبر آوردند که تتش با لشکرش به گرفتن وی می آیند. سلیمان در دم، تیغ از نیام برکشید و در شکم خود فروبرد و بدینطریق خود را بقتل رسانید.

از شنیدن اخبار اختلاف امیران سلجوقی در مغرب شاه بزرگ ایران یعنی سلطان ملکشاه برآشفت و در جمادی الاخر همان سال از اصفهان عازم الجزیره و شام شد و از راه موصل به شهرهای کنار دره علیای فرات رفت. و بعضی از قلاع آن نواحی را که هنوز در دست رومیان بود بگرفت. تتش پیش از آنکه برادرش ملکشاه برسد شهر را رها کرده به شام رفت و سلطان ملکشاه، قلیچ ارسلان را بهمراه خود آورده به بغداد بازگشت قلیچ ارسلان تا

مرگ ملکشاه دیگر به روم باز نیامد و پس از او در زمان برکیارق (۴۸۵– ۴۹۸ ه) بدان سرزمین مراجعت نمود.

اوضاع آسیای صغیر بعد از مرگ سلیمان:

سلیمان بن قتلمش با اینکه در ظاهر اطاعت از دولت مرکزی سلجوقی و سلطان ملکشاه می کرد بعلت دوری از سلجوقیان ایران لقب سلطان بر خود نهاده بود، و این لقب حاکی از آنست که وی در سرزمین آناطولی دعوی استقلال و پادشاهی می کرده است. گواه بر این مدعا، متون تاریخی بیزانسی است که در آنها صراحه عنوان او «سلطان» آمده و ویرا پادشاه آن نواحی خوانده اند. بنابراین منابع، سلیمان خود را مانند ملکشاه سلجوقی، از طرف خلیفه بغداد پادشاه قانونی آسیای صغیر می خوانده است.

زمانیکه سلیمانشاه برای تسخیر آنطاکیه بدانجانب رهسپار شد، یکی از خویشان خود را که ابو القاسم نام داشت بجای خود در نیقیه بگذاشت.

در فترت بین مرگ سلیمان و جلوس پسر او قلیج ارسلان نواحی مسخرشده آسیای صغیر، بدست سرداران ترک اداره می شد. ابو القاسم در نیقیه و برادر او بولدجی در کاپادوکیه حکومت داشتند. ظاهرا نام اسلامی بولدجی، حسن بود و همین نام است که بر ناحیه کوهستانی حسن داغ در آناطولی اطلاق شده است.

یکی دیگر از سرداران ترک بوزان نام داشت که از طرف ملکشاه به حکومت شهر اورفه (الرها) منصوب شده بود و امور شمال غربی سرحدات دولت سلجوقی در آسیای صغیر را اداره می کرد.

ابو القاسم در نواحی ساحلی آسیای صغیر به تأسیس نیروی دریائی پرداخت و تمام سواحل دریای اژه را با کشتی های خود تحت نظر گرفت. آلکسی کمننوس یکبار به یاری ترکان بیزانسی شده تاتیکیوس Tatikios او را عقب براند. ولی نتوانست از عهده او برآید. سپاهی که تحت اختیار

تاتیکیوس بود، لشکر ابو القاسم را تا ایزنیک (نیقیه) عقب

راند. سلطان ملکشاه سلجوقی از پیشرفتهای ابو القاسم دل خوش نبود و ازینجهت سرداری ترک را بنام بورسق برای دفع وی بفرستاد و به الکسیس پیشنهاد اتحاد بر ضد ابو القاسم نمود و باو وعده داد که همه ترکان را از سواحل دریای اژه فراخواهد خواند. اما الکسیس چون بورسق را خطرناکتر از ابو القاسم می دانست با سردار اخیر الذکر از در آشتی درآمد و او را بر علیه بورسق تقویت نمود. ملکشاه در مخالفت با ابو القاسم از پای ننشست و بوزان سردار معتمد خود را به آسیای صغیر روان ساخت. بوزان از طرف ملکشاه پیشنهاد اتحاد با الکسیس کرد، بشرط آنکه وی دختر خود را به پسر سلطان ملکشاه بزنی بدهد و در عوض تمام آن نواحی از حدود نیقیه تا آنطاکیه که بدست سلیمان فتح شده است بدولت بیزانس مسترد گردد باوجوداین بوزان موفق به گرفتن نیقیه و استرداد آن بدولت بیزانس نشد. الکسیس از اختلاف بین سلطان و ابو القاسم استفاده می کرد و در میان سرداران ترک دشمنی می انداخت ازینجهت به ابو القاسم کمک نمود و او بوزان (آق سنقر) را عقب نشاند، ولی بزودی فهمید که آلت دست دولت بیزانس است بدینجهت برای رهائی از سیاست حیله گرانه او از سلطان تقاضای عفو کرد و درخواست نمود که سلطان او را به حکومت ولایتی مفتخر فرماید. بدین منظور، روانه اصفهان پایتخت دولت سلجوقی گردید و نیقیه را به برادرش ابو الغازی واگذاشت، چون به اصفهان رسید سلطان ملکشاه او را به حضور خود

نپذیرفت. ابو القاسم پس از انتظار بسیار چون از دیدار سلطان ناامید شد از شهر بیرون رفت و هنوز از دروازه شهر دور نشده بود که سواران سلطان بوی رسیده او را دستگیر کرده با زه کمان خفه نمودند.

سلطان می خواست که نیقیه را از برادر او ابو الغازی بازستاند ولی اجل بوی مهلت نداد و درگذشت. پس از مرگ ملکشاه بوزان به شهر اورفه (ادسا) بازگشت و بولدجی برادر ابو القاسم به شتاب از کاپادوکیه روانه نیقیه شد و آنجا را به تصرف گرفت ۱۰۹۲- ۱۰۹۳ م «۱»

پادشاهی قلیج ارسلان اول ۴۸۵- ۵۰۱ ه (۱۰۹۲- ۱۱۰۷ میلادی)

همانطوریکه سلیمان بن قتلمش پس از مرگ الب ارسلان به روم گریخته و در آنجا به پادشاهی نشست، پسر او قلیج ارسلان نیز پس از مرگ ملکشاه فرصت غنیمت شمرده به تخت پادشاهی نشست (۴۸۵ ه، ۱۰۹۲ م) اوضاع آسیای صغیر از ابتدای سلطنت قلیج ارسلان تا حمله صلیبی ها آرام بود. شهر قسطنطنیه در آن زمان از طرف اروپا، توسط قبایل خویشاوند ترکان سلجوقی که از استپ های روسیه گذشته و به دانوب سفلی رسیده بودند مورد تهدید قرار گرفت.

در سال ۵۰۳ ه (۱۱۰۰ م) لشکری از ترکان بفرماندهی تانری برمیش شهر افس را تسخیر کردند. از طرفی دیگر سرداری بنام چاکان شهرهای ازمیر و کلازیمن Klazimen و فوچا Focha و جزایر میدیل و سیسام را متصرف شد.

---

(۱)- ۸۰- ۷۲. Claude Cahen ,Pre -Ottoman Turkey.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۲

الکسیس پادشاه بیزانس دو سردار خود دالاسنون Dalasenon و اپوس Opus را مأمور استرداد سیسام کرد ولی هیچکدام موفق نشده ناچار به پیشنهاد صلح گشتند. چاکان به ازمیر بازگشت. پادشاه بیزانس فرصت غنیمت شمرده دیگرباره سیسام را

گرفت. چاکان بار دیگر برای راندن رومیان بازگشت و پس از غارت جزایر دریای اژه با غنایم فراوان به ازمیر مراجعت نمود. سپس آلکسیس یکی از خویشان خود را بنام دوکاس Dukas مأمور فتح جزایر میدیل نمود، درین هنگام میدیل بدست یلواج برادر چاکان بود. ترکان بسوی کشتی خود روان بودند که لشکریان بیزانس ناگهان از پشت به آنها حمله آوردند. ولی چاکان موفق شد که خود را به ازمیر برساند. چاکان چنان دشمنی رومیان را در دل گرفته بود که تصمیم داشت شهر قسطنطنیه را تسخیر نماید. اما کلاسننون Klasennon بدستور آلکسیس روابط بین چاکان و قلیج ارسلان را تیره کرد و او را از قدرت و نفوذ فراوان او بترسانید تا اینکه قلیج ارسلان او را به ضیافتی خوانده و بقتل رسانید. سپس قلیج ارسلان بیاری الپ ایلک بن قتلمش که ظاهرا عموی او بود برای جنگ با گابریل امیر یونانی و ارمنی و نایب فیلارتس به ملاطیه رهسپار شد.

ملاطیه مرکز عمده ارتباطات بین دشت آناطولی و بین النهرین بود. و از طرف جنوب به دو جاده ای که بسوی ایران می رفت منتهی می شد.

قلیج ارسلان و صلیبی ها:

در اواخر قرن ۱۱ میلادی گروهی بسیار از مسیحیان اروپا که لقب صلیبی بر خود نهاده بودند بقصد زیارت بیت المقدس و رهانیدن اماکن مقدسه مسیحی از دست مسلمانان به آسیا آمدند. اینان به فتوای پاپ اوربین Urbain در سال ۱۰۹۵ م از ملتهای مختلف اروپا مانند ملل فرانسوی و آلمانی و ایتالیائی گروه کثیری را تشکیل داده و بنام امت عیسی بسوی مشرق براه افتادند. در میان ایشان راهبی بنام پطرس زاهد بود که از یاران پاپ بشمار می رفت وی سراسر اروپا

را بپای خود درنوردید و به هر جا که می رسید مسیحیان را برای جنگهای صلیبی علیه مسلمانان تشجیع می کرد. لشکریان صلیبی بچهار اردوی بزرگ تقسیم شده و هریک راهی را در پیش گرفتند و با خود قرار گذارده بودند که همگی در شهر قسطنطنیه بهم برسند چون صلیبی ها بدان شهر رسیدند از کثرت عده ایشان که شمار آن به ۳۰۰ هزار تن می رسید اهالی آن شهر بوحشت افتادند. آلکسیس پادشاه بیزانس می خواست هرچه زودتر شر این مهمانان ناخوانده را از سر خود دفع کند. زیرا می ترسید که ثروت سرشار قسطنطنیه، آن مردم وحشی و فقیر را بفکر چپاول آن شهر بیاندازد. در عین حال بی میل هم نبود بلادی را که ترکان سلجوقی از او گرفته بودند بدون هزینه لشکرکشی بدست ایشان پس بگیرد. در ۴۹۲ ه (۱۰۹۸ م) چنانکه ذیلا شرح خواهیم داد صلیبیان بجلوی شهر نیقیه رسیدند و آنرا محاصره

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۳

کردند و نزدیک بود آنرا بگشایند، که ناگهان درفش امپراطوری بیزانس بر فراز برجهای آن به اهتزاز درآمد و معلوم شد که فرمانده لشکر امپراطور در نهان با ترکان قراری داده و تنها وارد شهر شده و دروازه ها را بر روی صلیبیان بسته اند. ناگزیر صلیبیان بسوی بیت- المقدس براه افتادند و سپاهیان امپراطور فقط چند راهنما به آنان دادند و عملا چند بار راه را به خطا به ایشان نشان داده و آنان را گمراه ساختند، چنانکه ایشان دو سال در راه ماندند و بسیاری از آنان در بین راه هلاک شدند. پس از تحمل رنج و مشقت بسیار در ششم ژوئن ۱۰۹۹ م (رجب

۴۹۳ ه) به بیت المقدس رسیدند. و با غلبه آن شهر را بگرفتند و کشتار و غارت فراوان کردند. و دولتی لاتینی در بیت المقدس تشکیل دادند. ولی این دولت بعدها توسط صلاح الدین ایوبی در ۵۸۳ ه، (۱۱۸۷ م) منقرض شد. پس از این شکست صلیبی ها از پای ننشسته و امپراطوران آنروز اروپا را مانند فریدریک ریش قرمز «۱» پادشاه آلمان و فیلیپ اوگوست «۲» پادشاه فرانسه و ریچارد شیردل «۳» پادشاه انگلستان را بکمک خود خواندند. فریدریک با قشون صلیبی آلمان پیش از دیگران به آسیای صغیر رسید و قشون ترک را در قونیه شکست داد. ولی با وجود همه کوششها نتوانستند بیت المقدس را از صلاح الدین ایوبی پس بگیرند.

آلمانیهائی که بحوالی نیقیه آمده بودند، دژی را تسخیر کرده در آنجا مستقر گشتند، قلیج ارسلان به محاصره دژ آمده و آب آشامیدنی آنرا قطع کرد، رئیس صلیبی ها از بی آبی اهل دژ مستأصل شده تاب مقاومت نیاورد و ناچار شد که خود را به ترکان تسلیم کند و قبول اسلام نماید. فرانسویانی که در هلنوپولیس Helenopolis مستقر بودند بحمله پرداختند و عده بسیاری از ایشان با سردارانشان بقتل رسیدند. در سال ۴۹۰ ه (۱۰۹۶ م) عده صلیبیان که در آسیای صغیر به ۱۰۰ هزارتن رسیده بودند، به دو قسمت شده گروهی از ایشان به اسکی شهر رفتند و گروهی دیگر پس از ویران کردن آناطولی به سوریه رهسپار شدند.

دانشمندیه:

امرای دانشمندیه که از حدود سال ۴۵۵ تا ۵۶۷ هجری در سیواس و قیساریه و ملاطیه و قسطمونی و البستان و چانیک، حکومت داشتند، از ترکان آسیای صغیر بشمار می رفتند. مؤسس این سلسله تیلو بود که ملک

دانشمند شمس الدین احمد غازی لقب داشت و بر سیواس فرمانروایی می کرد. پسرش ملک غازی کومش تکین بن دانشمند، معاصر قلیج ارسلان بود و با او در اعمال قدرت و توسعه نفوذ خود در آسیای صغیر رقابت می نمود. وی برای تقویت قدرت خویش با سلاطین بیزانس علیه سلاجقه روم ساخته بود و از حمایت ایشان در جنگ با قلیج ارسلان برخوردار می شد. ابتدا در جنگ با قوای صلیبی بین قلیج ارسلان و دانشمندیان اتحاد و اتفاق

---

(۱)- Frederic Barberousse

(۲)- Philippe Auguste

(۳)- Richard Coeur de Lion

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۴

نظر بود ولی پس از این فتوحات بین آل دانشمند و قلیج ارسلان اختلاف افتاد.

تسخیر نیقیه بدست دولت بیزانس:

هنگامیکه قلیج ارسلان برای نبرد با امرای دانشمندیه به مرکز آناطولی عزیمت می- کرد. خانواده و گنجهای خود را در شهر نیقیه که پایتخت او بود گذاشته بصوب مقصود روان شد. پس از رفتن او صلیبیان به سرداری ریموند «۱» پسر روبرت گیسکارد «۲» به اتفاق گوتفرای لهستانی «۳» و سرداران دیگر مسیحی در سال ۱۰۹۷ م (۴۹۱ هجری) به نیقیه روی آوردند و آن شهر را که اولین پایتخت سلاجقه روم بود محاصره کردند. این شهر در آن روزگار چهار میل طول و ۲۵۰ برج داشت. رومیان قایقهائی بدریاچه ای که در کنار آن شهر قرار داشت آورده و آن را تسخیر نمودند و چنانکه در پیش گفتیم پیش از آنکه صلیبی ها بدان شهر درآیند آنرا بنفع خود تصرف نمودند و پرچم های بیزانس را بر فراز آن برافراشتند. سپس امپراطور بیزانس آلکسیس کمننوس که در پلکانوم Pelecanum در نزدیکی خلیج نیقومدیا اردو زده بود از آنجا باشکوه

و جلال به شهر درآمد و زن و فرزندان قلیچ ارسلان را به اسارت گرفت و به قسطنطنیه فرستاد. در سال ۱۹۰۷ م (۴۹۱ ه) جنگی سخت بین صلیبی ها و سلاجقه در ناحیه دورلیوم «۴» (اسکی شهر) درگرفت، در این جنگ امرای دانشمندیه با سلاجقه در جنگ با دشمن مشترک مسلمانان همراهی می کردند. در ابتدا پیشرفت با لشکر سلجوقی بود ولی سرانجام شکست در سپاه ایشان افتاد. پس از این واقعه جنگهای دیگری بین ایشان و صلیبی ها روی داد و دانشمندیه خیانت کرده به صلیبی ها پیوستند. در سال ۴۹۵ ه ملک غازی درگذشت و در اوایل پائیز ۴۹۸ ه قلیج ارسلان در جنگ ارکلی پیروزی بدست آورد و سرداران صلیبی فرانسوی و آلمانی و بعضی دیگر را شکست داد. در سال ۵۰۰ ه در میان چوکرمش و چاولی سقا که هر دو از سرداران سلجوقی بودند بر سر استیلای بر شهر موصل اختلاف افتاد. چاولی غلبه کرده حکومت موصل را در دست گرفت. مردم شهر که از حکومت او راضی نبودند. از قلیج ارسلان کمک خواستند. قلیج ارسلان با ارتق پسر ایلغازی به آنجا رفت چون چاولی عقب نشست سپاهیان قلیج ارسلان به آسانی وارد شهر گردیدند و قلیج ارسلان برای جنگ با چاولی پسر خود ملکشاه را در موصل گذاشته و خود بر دیار بکر مستولی شد. چاولی به شهر سنجار رفت و از ملک رضوان بن تتش ابن الب ارسلان یاری خواست. ملک رضوان با وی بجنگ قلیج ارسلان روان شد. با اینکه سپاه قلیج ارسلان کمتر از لشکریان ایشان بود دلیرانه بجنگید ولی شکست خورده لشکریان او بگریختند و او خود را با اسب به

رودخانه خابور زد تا بگریزد ولی در آن رود غرق شد ۱۱۰۶ م (۵۰۰ ه).

Raymond-(۱)

Robert Guiscard-(۲)

Godfrey of Bouillon-(۳)

Dorlaeum-(۴)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۵

چاولی پس از این پیروزی به موصل آمد و ملکشاه پسر قلیچ ارسلان را گرفته نزد پادشاه سلجوقی ایران فرستاد ولی ملکشاه بعد از مدتی بکمک خلیفه بغداد نجات یافته به آناطولی آمد و بر تخت پدر نشست. «۱»

آقسرائی، در سبب مرگ قلیچ ارسلان می نویسد: «درین هنگام سلاطین سلجوقی در عراق ضعیف شده بودند و میان برادران اختلاف واقع شده و خلفا از ایشان «در رنج بودند، خلیفه نزد قلیچ ارسلان رسول فرستاد که اگر تواند احتیاط روم کند و بعد از آن به بغداد آید او را معاونت کنیم و سلطنت عجم بر وی مقرر داریم. قلیچ ارسلان بهوس پادشاهی عجم (یعنی ایران) عزم بغداد کرد و پسر خود مسعود را ولیعهد کرد و دار الملک قونیه را بدو سپرد و روان شد.»

چاولی که از ارکان دولت سلاطین عجم بود با لشکر دیاربکر و اکراد بجنگ او رفت نزد امرا او تهدید فرستاد و بعضی را بمواعید فریفته کرد ... امرا غدر نمودند و او را در رودخانه خابور غرق کردند.» «۲»

در تاریخ آل سلجوق در آناطولی در این باره چنین آمده است: «اتفاقا روزی سلطان در شکار اسب تاخت از قضای آسمانی به آب شط افتاد امیران یمین و یسار می دویدند و فریادها می کردند، قادر بودند که او را برهانند ولی در حق او غداری کردند. آورده اند که او را دو پسر بود. یکی ملک مسعود و دیگری ملک عرب. ملک مسعود

در قونیه بود و ملک عرب با پدر بود. در سنه ۵۲۷ ه تابوت او را به میافارقین آوردند (و در آنجا بخاک سپردند). ملک عرب طمع سلطنت کرد در آخر (برادران) صلح کردند و قلعه ای چند به ملک عرب دادند» «۳»

چنانکه معلوم می شود، غرق شدن قلیج ارسلان در رود خابور بر اثر توطئه امیران خیانتکار او با دشمن وی چاولی بوده است.

بنی ارتق:

ارتق بن اکسک مؤسس این سلسله یکی از سرداران ترکمان لشکر سلجوق بود که چون تتش امیر دمشق، بیت المقدس را فتح نمود او را بحکومت آنجا گماشت. پسران ارتق امیر سقمان و ایلغازی که هر دو در جنگ با صلیبیان لاتینی فلسطین شهرت بسیار یافته بودند در سال ۴۸۴ ه (۱۰۹۱ م) بجای پدر نشستند.

در سال ۴۹۵ ه (۱۱۰۱ م) ایلغازی از طرف سلجوق به شحنگی بغداد منصوب شد. و در

---

(۱)-

-,Pre- Ottoman Turkoy, P. ۸۰- ۸۷; Huseyin Namik Orkun

ترجمه به کمک آقای عبد القادیر آهنگری ۳۴- ۲۶. Turk Tarihi ,Vol ۴ ,P

(۲)- مسامره الاخبار و مسایره الاخیار (همین کتاب ص ۴۰۲).

(۳)- تاریخ آل سلجوق در آناطولی (همین کتاب ص ۳۴۴)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۶

همان سال سقمان را بحکومت حصن کیفا در دیاربکر فرستاد و اندکی بعد ماردین را هم بر آن ضمیمه نمود. در سال ۵۰۲ ه (۱۱۰۸ م) ماردین به ایلغازی داده شد و از این تاریخ دو شعبه از خاندان ارتقی در حصن کیفا و ماردین برقرار گردیدند. شاخه کوچکی از شعبه کیفا در خرتپرت و دیاربکر از سال ۵۲۱ تا ۶۲۰ ه (۱۱۲۷- ۱۲۲۳ م) حکومت می کردند. سپس سلطان محمود سلجوقی

حکومت ماردین و میافارقین را در ولایت دیاربکر به ایلغازی سپرد. «۱»

مرگ قلیج ارسلان باعث توسعه نفوذ سلاجقه ایران در آسیای صغیر شد.

پس از قلیج ارسلان زن بیوه او که از وی پسری بنام طغرل ارسلان داشت و در هنگام جنگ موصل با شوهر خود در ملاطیه بسر می برد بفکر جانشینی فرزند خویش افتاد. او برای آنکه طغرل ارسلان را بپادشاهی رساند. پس از قلیج ارسلان یکی پس از دیگری به سه تن از امرای ترک شوهر کرد و بهریک از آنان لقب اتابک می داد. سرانجام در ۱۱۱۸ م با بلک Balak که یکی از جانشینان ارتق مزبور بود ازدواج نمود. وی بحمایت پسر او قلیج ارسلان برخاست. و با سلجوقیان ایران و عراق درافتاد و در حوضه علیای رود دجله نزدیک سواحل فرات در جائی بنام خانزیت مستقر شد. این محل حاکم نشین ولایت خرتپرت و نزدیک حصن زیاد و العزیز کنونی بود، که در انحنای رود فرات در مشرق ملاطیه واقع می شد. سپس این زن برای تقویت پسر خود لازم دید که با سلطان محمد سلجوقی ارتباط پیدا کند. در این هنگام سلطان با صلیبیان فرنگی و ارمنی در کوههای توروس وسطی می جنگید. آن زن ترکمانان را علیه صلیبیان برانگیخت تا به سلطان نشان دهد که بیاری او برخاسته است.

اما در مغرب ولایت قونیه پسر دیگر قلیج ارسلان که ملکشاه نام داشت و جانشین او محسوب می شد بدست چاولی زندانی گشت و به نزد سلطان محمد پادشاه سلجوقی گسیل شد و چنانکه در بالا گفتیم پس از چندی از زندان گریخته به آسیای صغیر آمد و با لقب شاهنشاه به تخت نشست.

سلطنت شاهنشاه ۵۰۱- ۵۱۰ ه (۱۱۰۷- ۱۱۱۶ م)

در این هنگام

اوضاع آسیای صغیر آشفته بود و قدرت در میان سرداران ترک دست بدست می گشت. دولت بیزانس از فرصت استفاده کرده به استحکام شهرها و قلاع خود همت گماشت.

امیر حسن حاکم کاپادوکیه که از تجدید استحکام ادرمید آگاه شد به آلاشهر لشکر کشید و قوای خود را بچند قسمت تقسیم نموده خود فرماندهی دسته ای از ایشان را بعهده گرفته بسوی ازمیر و پرگاما حرکت کرد. در این هنگام محمد پادشاه سلجوقی ایران قوائی بیاری ترکان به آناطولی فرستاده و اسیران بسیاری از مسیحیان گرفت. اما والی بیزانسی آلاشهر ترکان را

---

(۱)- رک: استانلی لین پول، طبقات سلاطین اسلام، ترجمه اقبال آشتیانی ص ۱۴۸- ۱۵۱.؛ رزق اله منقریوس الصدفی، تاریخ دول الاسلام، ج ۲ ص ۱۳۴- ۱۴۲.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۷

عقب نشاند. از طرف دیگر گونتغمش و لشکریان محمد پادشاه سلجوقی ایران تا ایزنیک (نیقیه) پیش آمدند. الکسوس کمننوس با قوای زیادی برای مقابله آنها حرکت کرد ولی شکست یافته بگریخت ۱۱۱۵ م.

ترکان سلجوقی مکرر برای بازگرفتن نیقیه بمحاصره آن شهر آمدند بطوری که نزدیک بود آنرا دگرباره تسخیر نمایند اما امپراطور با سپاهی گران به لپاده Lopade آمد و چند ماه در آنجا اقامت کرد. ترکان که از استقرار او در آن محل آگاه شدند تا نزدیکی های آن شهر آمده و اطراف آنرا غارت نمودند. سپس شاهنشاه در حوالی بولوادین Bolvadin با لشکریان بیزانس به نبرد پرداخت. در لشکر بیزانس ترکان روملی نیز دیده می شدند.

سرانجام بین دو لشکر متارکه جنگ برقرار شد و شاهنشاه در فکر تقویت سپاه خود بود. در این هنگام توطئه ای علیه شاهنشاه بسرکردگی پوچه اس Poucheas حاکم فیلوملیوم «۱» (آقشهر) که

پـدر او را شاهنشـاه قبلاـ کشـته بـود ترتیب یـافت. ظـاهرا گـوش تکین دانشـمندی در این تـوطئه دست داشت. و پیش از اینکه الکسـیس شاهنشاه را بتواند از این توطئه آگاه کند دشـمنان او را دسـتگیر کرده و کور نموده و سپس خفه کردند آنگاه توطئه گران به نزد مسعود برادر او رفته و او را در ۵۱۲ ه، (۱۱۱۸ م) بپادشاهی برداشتند.

اندکی بعد آلکسیس امپراطور بیزانس و سلطان محمد، سلطان سلجوقی عراق درگذشتند «۲».

مسعود اول ۵۱۰- ۵۵۱ ه (۶۱۱۱۶- ۱۱۵ م)

مسـعود دختر غازی الثانی بن دانشـمند تیلو مؤسس سلسله دانشمندیان را به زنی گرفت وی بکمک پدرزن خود توانست قلمرو خود را توسـعه دهـد و کشور او از سـنجار تا کوههای توروس امتـداد داشت. برادر کوچک او طغرل ارسـلان همچنان بکمک دانشـمندیان در ملاطیه فرمانروایی می کرد و دانشـمندیان نیز سـرزمینهائی را از حـدود رود هالیس (قزل ایرماق) تا فرات را در دست داشتند.

سیطره مسـعود پس از مرگ امیر ارتقی در سال ۵۱۸ ه، (۱۱۲۴ م) روی به افزونی نهاد و بعضـی سرزمینهای آن امیر را بتصرف آورد. در این هنگام برادر او ملک عرب که از طرف سلجوقیان بزرگ پشتیبانی می شد سر بطغیان برداشت. و دعوی پادشاهی و جانشینی پدر کرد.

۵۱۹ ه، (۱۱۲۵ م) ولی شـکست یافته به قسـطنطنیه رفت و به امپراطور روم پناه برد. امپراطور مقدم او را گرامی شمرده او را پناه داد و وی تا پایان عمر در آنجا می زیست. مسعود بعد از

---

(۱)- Philomeliom

(۲)-

Namik Orkon, Turk Tarihi, P. ۳۵- ۳۶, Vol, ۴; Pre- Ottoman Turkey, P. ۹۱- ۹۲ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۸

مرگ چانکری و غازی دانشمندی، آنکارا و قونیه را ضمیمه

مملکت خود ساخت و در قونیه جا گرفت. پس از مرگ آلکسیس کمننوس، مانوئل کمننوس، بتخت نشست.

در سال ۵۴۱ ه (۱۱۴۶ م) صلیبی ها بدست عماد الدین زنگی شکست سختی خوردند. این خبر عالم مسیحیت را برانگیخت. امپراطور روم مانوئل کمننوس باتفاق کنراد دوم

Conrad II

پادشاه آلمان و لوئی هفتم پادشاه فرانسه با لشکر گرانی به آناطولی رهسپار شدند. چون امپراطور روم باطنا از خساراتی که از طرف صلیبیان به کشور او وارد می آمد در رنج بود، در نهان با مسعود سازش کرد. کنراد پادشاه آلمانها که تا اسکی شهر پیشرفت کرده بودند، از طرف مأموران بیزانس که همراه ایشان بودند بخوبی راهنمائی نمی شدند.

از اینجهت بدست امیر قاپلان که سردار مسعود بود شکست فاحشی خوردند. کنراد گریخته خود را به شتاب به قسطنطنیه رسانید. سپاهیان فرانسوی که تا دنیزلی آمده بودند در آنجا از لشکریان ترک شکست سختی خوردند. تنها پادشاه و ملکه فرانسه موفق شدند که به آنطاکیه بگریزند. مسعود بسوی آنطاکیه لشکر کشید و پیش از آنکه به آن شهر برسد در میان او و مسیحیان صلح برقرار شد و فقط توانست که مرعش را به مستملکات خود بیفزاید. مسعود در سال ۱۱۵۶ درگذشت و بجای او عز الدین قلیج ارسلان بر تخت نشست. «۱»

قلیج ارسلان دوم ۵۵۱- ۵۸۴ ه (۱۱۵۶- ۱۱۸۸ م)

پس از مسعود پسرش عز الدین قلیج ارسلان دوم که امیری بالیاقت بود جانشین پدر شد. برادرش ملکشاه ملقب به شاهنشاه دعوی شاهی کرد. و یاغی بسان دانشمندی ازو حمایت می نمود. شاهنشاه بر آنقره استیلا یافت و مدعی تاج و تخت سلاجقه شد. امرای دانشمندی نیز تحت حمایت الملك العادل ابو القاسم نور الدین محمد بن عماد الدین زنگی از سلسله

اتابکان حلب بودنـد. قلیج ارسـلان بمنظور انداختن اختلاف بین دانشـمندیه، بحمایت دو تن از خاندان دانشـمندیه کوچک که یکی امیر ذو النون حاکم قیصـریه و دیگری ذو القرنین حاکم ملاطیه بودند پرداخت و آندو را بر ضد دانشمندیه بزرگ تقویت کرد. چون آنـدو خانواده به نزاع با یکـدیگر برخاسـتند قلیج ارسـلان فرصت غنیمت شـمرده به جنگ شاهنشاه رفت و او را در سال ۵۵۳ ه (۱۱۵۸ م) شکست سختی داد و از سرزمینهائی که در کنار فرات در تصرف داشت براند.

مقارن همین زمان یاغی بسان دانشـمندی به سواحل دریای سیاه دست یافت. قلیج ارسلان از دو جبهه مورد تهدید قرار گرفت. از طرف مغرب مانوئل Manuel امپراطور بیزانس که بجای الکسـیس کمننوس نشسته بود به سرحدات سلاجقه تجاوز کرد و بعضـی از اراضـی ایشان را تسـخیر نمود. از سوی دیگر دانشـمندیه و نور الـدین زنگی که دست نشانده دولت بیزانس بودند به مخالفت برخاستند.

---

(۱)-

Tamara Talbot Rice, The Seljuks in Asia Minor, London ۱۹۶۱, P. ۴۲- ۶۱. اخبار سـلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۸۹

از جـانب شـمال شـرقی امیر دانشـمندی دیگر کـه یعقـوب ارسـلان نـام داشـت بر او قیـام کرد بر اثر این جنگهـا قلیـج ارسـلان سرزمینهـائی را در حوالی البسـتان (ابلسـتان) در منطقه آنـتی- توروس از دست داد. و از طرف دولت بیزانس نیز به دره منانـدر رانده شد. ناچار به شـرایط دولت بیزانس تسـلیم شده و با آن دولت صـلح کرد. طبق این شـرایط ملزم شد که بعضـی از اراضی آسیائی را تخلیه کند و تعهد نمود که در صورت لزوم قوای نظامی لازم در اختیار آن دولت بگذارد. قلیج ارسلان بمنظور

تحکیم دوستی و مودت خود با بیزانس، و عقد قراردادی با آن دولت ناچار شد که در سال ۵۵۷ ه (۱۱۶۱ م) به قسطنطنیه برود. امپراطور توقع داشت که او را مانند یک امیر دست نشانده بپذیرد ولی قلیج ارسلان بر آن شد که مانند یک پادشاه مستقل با جلال و شکوه به آن شهر وارد شود. و مهمان رسمی دولت بیزانس باشد. امپراطور او را به احترام پذیرفت و وی چند ماه در قسطنطنیه بماند و قرارداد صلح را با امپراطور امضا کرد.

اما در موقعی که قصد مراجعت نمود، امپراطور او را از بردن پسر کوچکش که وی را بسیار دوست می داشت مانع شد و آن فرزند را بعنوان گروگان در بیزانس نگاهداشت.

قلیج ارسلان پس از بازگشت به قونیه برای اینکه خود را از خیال فرزند خویش منصرف کند به فکر ازدواج با دختر امیر سلتوق افتاد که فرمانروای ولایت ارزنه الروم (ارزروم) بود. اما در هنگامی که آن عروس به خانه داماد می آمد در بین راه توسط یعقوب ارسلان دانشمندی که آن دختر را برای برادرزاده اش خواستگاری می کرد ربوده شد. قلیج ارسلان را غیرت بجنبید و برخلاف معاهده قسطنطنیه که او را از حمله به امیران دست نشانده بیزانس ممنوع می داشت به دانشمندیان اعلان جنگ داد. و البستان و لارنده (قرامان) را در سال ۵۶۰ ه (۱۱۶۴ م)، و کاپادوکیه را با دو شهر قیصریه و ملاطیه در ۵۶۴ و آنقره را در ۵۶۵ ه تسخیر کرد. پس از مرگ یعقوب ارسلان با کمک نور الدین امیر حلب، مرعش و سیواس را بگرفت. و با اینکه می توانست به دولت دانشمندیه خاتمه دهد ولی تا سال

۵۷۱ که تاریخ انقراض ایشان است دانشمندیه به حکومت ضعیف خود ادامه می دادند.

در سال ۵۶۰ ه ملک ذو النون را شکست داد و وی که نوه یاغی بسان بود و مفلوج و معلول گشته بود گریخت و به نزد نور الدین به نیکسار رفت. و از او که پدرزنش بود مدد خواست.

نور الدین سرداری را بنام عبد المسیح با سه هزار مرد به کمک او فرستاد و قیصریه و سیواس را مستخلص گردانید.

چون قلیج ارسلان بر دانشمندیه دست یافت و دولت ایشان را منقرض ساخت امپراطور روم از وی خواست که بعضی از اراضی دانشمندیه را باو واگذارد. قلیج ارسلان از قبول این تقاضا خودداری کرد. سپس مانوئل سپاهی را به سرکردگی پسرعمش آندرونیکوس واتاتز

Andronicos- Vatatse

به پافلاگونیه (قسطمونی کنونی) فرستاد. سلجوقیان بر این لشکر در نزدیکی نیکسار شبیخون زده و ایشانرا شکست دادند و واتاتز Vatatse بدست

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۰

ایشان افتاد و سر او را بریده و به نشان فیروزی به نزد سلطان فرستادند.

مانوئل لشکری دیگر بسوی او گسیل داشت که قلیج ارسلان آنان را در میریوکیفالون Myriokephalon که در گردنه سلطان داغ در بالای آغری دیر قرار داشت غافلگیر کرد و ایشان را شکست داد. شخص امپراطور که با این لشکر همراه بود نزدیک بود که مانند دیوجانس که در صد سال پیش در جنگ ملاذگرد اسیر سلجوقیان شده بود او نیز گرفتار شود ولی به زحمت بسیار بگریخت. در این جنگ غنایم فراوانی بدست سلجوقیان افتاد. چنانکه قلیج ارسلان بعضی از آنها را بعنوان هدیه به پیش خلیفه بغداد فرستاد. و بقیه را صرف ساختن قلعه های قونیه

کرد.

در زمان او صلاح الدین ایوبی به اوج قدرت خود رسیده بود ولی قلیج ارسلان از او بیمی نداشت و در سال ۵۷۵ ه قلعه رعبان را که برای محافظت جاده بین حلب به سمیساط در کنار فرات بنا شده بود تسخیر کرد. صلاح الدین فورا برادرزاده اش را جهت تثبیت مرز بین دو کشور فرستاد، اما قلیج ارسلان پیشنهاد او را نپذیرفت.

سال بعد واقعه ای اتفاق افتاد که کار به دخالت صلاح الدین ایوبی کشید. قلیج ارسلان دختری بنام سلجوقه خاتون داشت که او را گوهر نصیبه خاتون نیز می خواندند او این دختر را به نور الدین محمد پسر سلتوق امیر حصن کیفا به زنی داد. بعد از چند ماه آن دختر به سبب بدرفتاری شوهرش با وی، و عاشق شدن او به یک دختر رقاصه بخانه پدرش قلیج ارسلان باز گشت. قلیج ارسلان برآشفت و با لشکری برای تأدیب دامادش رهسپار شد. نور الدین بگریخت و به دربار صلاح الدین ایوبی پناهنده گشت. قلیج ارسلان حاضر نشد که سلاح بر زمین گذارد مگر آنکه شهرهائی را که بابت شیربهای دخترش تعیین شده بود بوی بازگردد.

صلاح الدین به پشتیبانی از نور الدین قصد نبرد با قلیج ارسلان داشت ولی چون مشغول جنگ با صلیبیان فرانسوی بود از این کار خودداری کرد. سرانجام در میان افتاده او و دامادش را با یکدیگر آشتی داد و قرار شد که نور الدین آن زن رقاصه زیبا را رها کند و سلجوقه خاتون دیگرباره بخانه شوهر بازگردد.

از شرایط صلح امپراطور بیزانس پس از شکست او از قلیج ارسلان این بود که قلعه ها و استحکامات شهرهای مرزی بین دو کشور را

خراب کند. امپراطور بعهد خود وفا کرد ولی استحکامات اسکی شهر را از میان نبرد و این امر موجب تجدید جنگ بین او و قلیج ارسلان گردید ولی دیگرباره بین طرفین صلح شد. دیری نگذشت که مانوئل بمرد و بجای او الکسیس کمننوس دوم نشست. چون اوضاع داخلی بیزانس آشفته بود قلیج ارسلان فرصت را غنیمت شمرده بعضی از شهرهای مرزی را تسخیر کرد.

در سال ۱۱۸۵ م قلیج ارسلان سپاهی بفرماندهی امیرسام به متصرفات بیزانس فرستاد و امتیازاتی بدست آورد.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۱

قلیج ارسلان چون به پیری رسید، می خواست از جنگ و ستیز کناره گیرد و بقیت عمر را با آرامش بسر برد و متصرفات خویش را بین یازده پسرش تقسیم کرد:

۱- توقات را به رکن الدین سلیمانشاه

۲- نیکسار و حوالی آنرا به ناصر الدین برکیارق

۳- البستان را به مغیث الدین طغرلشاه

۴- قیصریه را به نور الدین محمود سلطانشاه

۵- سیواس و آقسرا را به قطب الدین ملکشاه

۶- ملاطیه را به معز الدین قیصرشاه

۷- قونیه را به سنجرشاه

۸- نقده را به ارسلانشاه

۹- آماسیه را به نظام الدین ارغون شاه

۱۰- آنقره را به محی الدین مسعودشاه

۱۱- اولوبورلو (بورغلو) را به غیاث الدین کیخسروداد.

و طبق رسم غزها کوچکترین پسر خود. غیاث الدین کیخسرو را به ولیعهدی برگزید.

این برادران هریک در محل فرمانروائی خود به استقلال حکومت می کردند و حتی بنام خویش سکه می زدند ولی بعد از مدتی بین برادران اختلاف افتاد و قلیج ارسلان از کار خود پشیمان گشت. در این هنگام فریدریک اول بار بروساFrederick I Barbrosa)فردریک ریش قرمز)، که قصد زیارت بیت المقدس را داشت به قلیج ارسلان نوشت که

می خواهد با اجازه او از آناطولی گذشته به فلسطین رود. قلیج ارسلان بوی پاسخ مساعد داد. فریدریک در سال ۱۱۸۹ م، از هلسپونت Hellespont)داردانل) عبور کرد و به آسیا آمد و به کشور سلطان داخل شد. اما مقارن همین زمان، قطب الدین ملکشاه پسر قلیج ارسلان که پادشاه سیواس و آقسرا بود با فرمانروای ارزنجان متحد شده قونیه را بگرفت و پدرش قلیج ارسلان را به زیر فرمان خود درآورد. و وزیر اختیار الدین حسن را بقتل رسانید و فریدریک ریش قرمز را که بر اثر اجازه از قلیج ارسلان با اطمینان خاطر از آناطولی می گذشت مورد حمله قرار داد و گروهی از ایشان را بکشت و اموال ایشان را غارت کرد.

قلیج ارسلان که قدرت خود را از دست داده بود به فریدریک پیغام فرستاد که در حمله ترکان به سپاه او دستی نداشته و آن کار قطب الدین ملکشاه بوده است. فریدریک به آرزوی زیارت بیت المقدس نائل نشد و هنگامی که از گوگ سو که در آنگاه رودخانه ای پرآب بود می گذشت اسبش سکندری خورده او را به داخل رودخانه انداخت و پیش از آنکه همراهانش بتوانند او را برهانند غرق شد ۱۱۹۰ م.

پس از مرگ فریدریک باربروس، قطب الدین برای تصرف قیصریه که در دست برادرش

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۲

نور الدین بود حرکت کرد. در این زمان قلیج ارسلان که اسیر قطب الدین بود موفق به فرار شده به نزد نور الدین گریخت. شهر قیصریه سرسختانه در برابر حملات قطب الدین مقاومت کرد و وی بدون نتیجه بازگشت و پس از تصرف آقسرا در قونیه مستقر گردید.

طبق روایتی

دیگر، قطب الدین قیصریه را گرفته و خواجه حسن سردار نور الدین را بقتل رسانید. در این هنگام معز الدین قیصرشاه پادشاه ملاطیه از ترس قطب الدین به صلاح الدین ایوبی پناه برد. صلاح الدین یکی از دختران کسان خود را به زنی به او داد و به وی یاری کرد تا ملاطیه را دیگرباره پس بگیرد.

اما قلیج ارسلان در نزد نور الدین نیز نتوانست بماند و از پیش این پسر نیز رانده شد و از نزد این پسر به نزد آن می رفت ولی کمتر مورد اعتنا واقع می گشت. سرانجام به نزد غیاث الدین کیخسرو که در بورغلو بود رفت. غیاث الدین به گرمی از پدر پذیرائی کرد و به کمک او قونیه را از دست قطب الدین پس گرفت. اما در این احوال رکن الدین سلیمان حاکم توقات بر غیاث الدین کیخسرو غلبه یافت. و قلیج ارسلان بدست ابن عوارض در شهر هرقلیه زهر داده شد و در دوشنبه بیستم شعبان ۵۸۸ هجری درگذشت. و جسد او را به قونیه آوردند و در آنجا دفن کردند.

رکن الدین به انتقام خون پدر، ابن عوارض را با چهار امیر دیگر دست و پا بریده به آتش افکند. «۱»

رکن الدین سلیمان ۵۹۲– ۶۰۰ ه (۱۱۹۶– ۱۲۰۳ م)

رکن الدین سلیمان بفکر وحدت ایالات پراکنده سلجوقی افتاده برادرش مغیث الدین طغرل را به حکومت شهر ارزروم (ارزنه الروم) گماشت.

مسعود خود را پادشاه آنقره می خواند و با تصرف بعضی از شهرهای بیزانس امپراطور روم را مجبور کرد که سلطنت او را به رسمیت بشناسد. رکن الدین عده ای از برادران را با خود متحد ساخت، و قونیه را محاصره کرد، این محاصره چهار ماه طول کشید. سرانجام بنابر

موافقت طرفین قرار شد غیاث الدین کیخسرو از آن منطقه دور شود و شهر بدست رکن الدین بیافتد. غیاث الدین کیخسرو با دو پسرش عز الدین کیکاوس و علاء الدین کیقباد نزد پادشاه ارمنستان رفت. سپس به نوبت به نزد برادرش مغیث الدین طغرلشاه پادشاه البستان (ابلستان) و معز الدین قیصر، شاه ملاطیه، و سلطان شام ملک عادل سیف الدین ابو بکر، و پادشاه دیاربکر ملک صالح، و ملک بالابان فرمانروای اخلاط رفت. از آنجا به سواحل دریای سیاه رسید و بر کشتی نشسته از راه بسفر به قسطنطنیه درآمد. رومیان در آن شهر از او استقبال شاهانه کردند

-(۱)

Pre- Ottoman Turkey. P. ۹۶- ۱۱۸; Talbot Rice, The Seljuks in Aisa Minor, P. ۶۱- ۶۵; Turk Tarihi, Vol ۴, P. ۳۹- ۴۴. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۳

و وی را برای اقامت در نزد امیری بنام مانوئل ماوروزومس

Manuel Mavro- Zomos

روان داشتند. در این هنگام رکن الدین سلیمان، ارزنه الروم را که در دست ملکشاه بن محمد از آل سلتوق بود گرفت و به برادرش طغرلشاه داد و او تا آخر عمر در آنجا حکومت می کرد و بنام خود سکه می زد. و پس از مرگ طغرلشاه حکومت به پسرش رکن الدین جهانشاه رسید و فرمانروایی او تا زمان سلطنت علاء الدین کیقباد ادامه داشت.

از کارهای مهم رکن الدین سلیمانشاه لشکرکشی او به گرجستان است. در این موقع پادشاهی آن کشور بدست زنی بنام تامار Thamar بود. اما برخلاف انتظار در این جنگ ترکان شکست سختی خوردند و فخر الدین بهرامشاه و عده زیادی از سرداران اسیر گرجیان شدند. و رکن الدین سلیمان

و طغرلشاه با اطرافیان خود به ارزنه الروم گریختند. رکن الدین چون دولت خود را استحکامی بخشید بفکر ارتباط سیاسی و دوستانه با خلیفه الناصر لدین اللّه عباسی افتاد و از او لقب السلطان القاهر گرفت و این لقب را در مسکوکات خود استعمال کرده است.

همه برادران جز محی الدین مسعود که در آنقره مقاومت می کرد سر اطاعت پیش آوردند. رکن الدین در سال ۱۲۰۴ م برای تسخیر آنقره بسوی آن شهر حرکت کرد و برادرش را در جنگ شکست داده بکشت و خود وی نیز چهار ماه بعد در ششم ژوئیه سال ۱۲۰۴ م، بمرد.

رکن الدین سلیمان از پادشاهان بزرگ سلاجقه روم است، وی مورد احترام دانشمندان بود و با فیلسوف نامی شهاب الدین سهروردی صاحب حکمت الاشراق از نزدیک آشنائی داشت. «۱»

قلیج ارسلان سوم ۶۰۱ ه (۱۲۰۴ م)

پس از مرگ رکن الدین سرداران پسرش عماد الدین قلیج ارسلان را که کودکی خرد- سال بود به شاهی برداشتند. بعضی سن وی را در آن هنگام سه و برخی یازده سال نوشته اند.

مدت فرمانروایی این سلطان طولی نکشید، زیرا پسران یاغی بسان امیر معروف آل دانشمند که مظفر الدین محمود و ظهیر الدین ایلی و سنان الدین یوسف بودند با عده زیادی از سرداران از غیاث الدین کیخسرو طرفداری می کردند. ایشان یکی از علما را که زکریا نامداشت در نهان به قسطنطنیه فرستادند و او را به سلطنت دعوت نمودند. غیاث الدین کیخسرو که درین زمان در شهر قسطنطنیه می زیست و با دختر مهماندار خود ماوروزومس ازدواج کرده بود

---

(۱)-۶۴- ۶۱. Talbot Rice ,P ;.

تاریخ آل سلجوق در آناطولی (همین کتاب ص ۳۴۵)؛ مسامره الاخبار (همین کتاب ص ۴۰۲- ۴۰۳

اخبار سلاجقه روم،

به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۴

به دعوت ایشان بهمراهی زن و پدرزنش به قونیه آمد و بر تخت نشست. و با قلیج ارسلان به نیکی رفتار کرد.

غیاث الدین کیخسرو اول ۵۵۸- ۵۹۳ ه (۱۱۹۲- ۱۲۱۰ م)

سلطنت غیاث الدین کیخسرو مقارن با تسلط لاتینی ها بر قسطنطنیه و تأسیس امپراطوری نیقیه و امپراطوری کم نن Comnene در طرابوزان بود. سلطان غیاث الدین کیخسرو پیوسته منتظر فرصت بود که مهربانی ها و نیکی های دوستان دوره تبعیدش را در قسطنطنیه جبران کند. ازینجهت سرزمین مناندرMenander در لائودی سیاLaodicaea را به عنوان اقطاع به پدرزنش ماوروزومس واگذار کرد و با وجود ناخشنودی لاتینیان و ارمنیان نسبت به یونانیان و تئودور لاسکاریس Theodor Lascaris محبت خاص مبذول داشت.

سپس بنابر موافقت امپراطور لاتینی قسطنطنیه هانری فلاندرHenry de Flanderes به انطالیه لشکر کشید و آنرا از دست آلدبراندینی Aldobrandini بیرون آورد ۱۲۰۷ م.

درین جنگ حسام الدین یاولاق ارسلان شجاعت فراوانی از خود نشان داد و موفق شد که پرچم سلجوقیان را بر فراز برج آن شهر قرار دهد. تسخیر این بندر که در کنار دریای مدیترانه قرار داشت، تأثیر زیادی در بهبود وضع اقتصادی سلاجقه روم می توانست داشته باشد. این فتح نام او را در بین ممالك لاتین بلند کرد.

از وقایع زمان او کشته شدن قاضی ترمذی بامر وی است، این قاضی که مورد احترام مردم بود در هنگام محاصره شهر قونیه اهل آن شهر را به قیام علیه سلطان فتوی داد و از اینجهت محکوم به اعدام گردید. سپس صدر الدین قونیوی پسر مجد الدین اسحق در قونیه به خدمت سلطان رسید و او را در چکامه ای مدح کرد. پس از چندی تئودور لاسکاریس پدرزن خود را که الکسیوس Alexios سوم، نامداشت از

مقر حکومتش در نیقیه براند. الکسیوس گریخته به نزد غیاث الدین کیخسرو آمد و از او مدد خواست. غیاث الدین کیخسرو که در زمان اقامت خود در قسطنطنیه مرهون الطاف او بود به کمک وی شتافت. علت دیگر اقدام او به این کار اتحاد لاکاریس با لئوLeo دوم ارمنی بود. جنگی بین ایشان در سال ۱۲۱۰ م.

روی داد. سپس سربازان فرانسوی و بلغاری و هنگری به کمک سپاهیان یونانی لاسکاریس آمدند. برای جلوگیری از خونریزی غیاث الدین کیخسرو به لاسکاریس پیشنهاد جنگ تن به تن کرد اما چنانکه در تواریخ اسلامی آمده این جنگ در نزدیکی فیلادلفیا (آق شهر) اتفاق افتاد. لاسکاریس ناگهان از اسب فروافتاد، کسان سلطان بر سر او ریختند تا او را بکشند سلطان دررسید و وی را نجات داد و بر اسب خود نشاند. مسیحیان که سقوط سلطان را از اسب دیدند بگریختند. سربازان ترک ایشان را تعقیب کردند و اموالشان را به غارت بردند سلطان که در این حال تنها مانده بود مورد حمله سربازی فرانسوی قرار گرفت و به ضرب نیزه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۵

او کشته شد. چون خبر به لاسکاریس رسید بازگشته جسد غیاث الدین کیخسرو را شناخت، چون او را مرده یافت بگریست و سوار فرانسوی را بکشت. سپس به آئین مسلمانان بفرمود که او را تشییع کرده و در آن شهر بخاک سپردند. آنگاه الکسیوس که موجب این جنگ شده بود و قصد فرار داشت بدست دامادش لاسکاریس گرفتار شد و تا آخر عمر در نیقیه زندانی گشت.

واقعه قتل غیاث الدین کیخسرو در روز جمعه بیست و سوم ذی الحجه سال

۶۰۷ ه اتفاق افتاد، بعد از آن جسدش را بقونیه آوردند. «۱»

عز الدین کیکاوس اول ۶۰۸- ۶۱۶ ه (۱۲۱۱- ۱۲۱۹ م)

پس از غیاث الدین کیخسرو پسرش عز الدین کیکاوس به تخت نشست. جلوس وی در قونیه در ششم صفر سال ۶۰۸ ه بود. عز الدین کیکاوس پادشاهی شجاع و خوش اندام بود.

نخستین کار وی آن بود که جسد پدر خود را به قونیه آورد و در آن شهر در مقبره سلاطین سلجوقی بخاک سپرد. در آغاز سلطنت او عمویش طغرل فرمانروای ارزنه الروم (ارزروم) و برادر کوچکش کیقباد بر وی بشوریدند. او بزودی بر ایشان دست یافت و عمویش را بفرمود خفه کردند، و برادرش علاء الدین کیقباد را در قلعه منشار در کنار فرات بزندان افکندند.

چون اوضاع اقتصادی و رواج تجارت نقصان پذیرفته بود و سبب آن افتادن بندر آنطالیه به دست فرنگان بود، وی هم خود را به استرداد این بندر تجاری معطوف داشت که در کنار دریای مدیترانه واقع بود و آن را بگرفت.

سپس با لشکری بسوی مشرق رهسپار شد و اریگلی و قرامان که بدست لئوی دوم پادشاه ارمنستان افتاده بود دیگرباره باز گرفت. چون لاسکاریس ناحیه جنوب شرقی دریای سیاه را اشغال کرده بود، عز الدین کیکاوس پس از تسخیر آنطالیه و بلاد مزبور به سواحل دریای سیاه رهسپار شد و لشکریان لاسکاریس را از آنجا براند و سپس بندر سینوپ را در سال ۶۱۱ ه (۱۲۱۴ م) تسخیر نمود. و الکسیوس کمننوس پادشاه طرابوزانده را اسیر کرد، اما چون اظهار فرمانبرداری نمود بر وی ببخشود و او را آزاد فرمود. پس از آن با دختر فخر الدین بهرامشاه امیر ارزنجان ازدواج کرد.

پس از فتح سینوب به ارمنستان لشکر

کشید و شهر طرسوس را محاصره کرد و فتح نمود.

لیوی دوم پادشاه ارمنستان گریخته سفیری نزد عز الدین کیکاوس فرستاد و از او خواست که طرسوس را بوی ببخشد تا در عوض سالیانه ۲۰۰ هزار سکه طلا باو خراج دهد. سلطان این شرط را پذیرفت و طرسوس را بوی بازداد. درین هنگام ملک ظاهر غازی، امیر ایوبی حلب درگذشت و بجای او ملک عزیز غیاث الدین محمد که طفلی خردسال بود بفرمانروایی نشست.

---

(۱)-۶۷- ۶۲. Talbot Rice ,P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۶

سلطان عز الدین کیکاوس فرصت را مغتنم شمرده آهنگ تسخیر حلب کرد و آن شهر را محاصره نمود سردارانش خیانت کرده با دشمن بساختند. شبی از خواب برخاست و لشکریان خود را ندید و خود را با سواران خاصه خویش تنها یافت. بعد از پنج روز به ابلستان (البستان) آمد. چون امیران در نزد او جمع آمدند و خیانت ایشان آشکار شد بفرمود که همه را در خانه ای کردند و در آتش بسوزاندند و جای آن خانه را مسجد ساختند. و تا سالها پس از آن تاریخ آن مسجد را مسجد سوختگان می گفتند. می خواست که دیگرباره حلب را محاصره کند که بیمار شد و در سال ۶۱۶ در قونیه به بیماری سل درگذشت و بقولی در ویران- شهر بمرد، جنازه او را به سیواس آورده در مدرسه شفائیه که خود او بنا نهاده بود دفن کردند. «۱»

علاء الدین کیقباد اول ۶۱۶- ۶۳۴ ه (۱۲۱۹- ۱۲۳۶ م)

پس از مرگ عز الدین کیکاوس امیران فوت او را پنهان کردند و در بین ایشان درباره جانشین وی اختلاف بود. بعضی هواخواه برادر کوچک او کی فریدون بودند و گروه

بیشتری که سردارانی چون سیف الدین چاشنیگیر و مبارز الدین بهرامشاه از ایشان بشمار می رفتند از علاء الدین کیقباد طرفداری می کردند. سرانجام ایشان غلبه یافته و به سیواس رفته و علاء الدین کیقباد را پس از هفت سال از زندان منشار بدرآوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند.

دوره سلطنت او درخشانترین ادوار سلجوقیان روم است. وی پادشاهی لایق و هنرمند و دانشمند بود. در مدت هفت سال که در زندان بسر برد وقت خود را به باطل نگذرانید و به تمرین حسن خط و نقاشی و نجاری و تیر و کمان سازی پرداخت. در زمان او شهر قونیه آبادی فراوان یافت و تجارت در بلاد او بارونق شد و شهر سیواس از مهمترین شهرهای بازرگانی مشرق گردید. علاء الدین سرداری دلیر بود و در اولین سال سلطنتش شهر کالونوروس Kalonoros را از ارمنیان بگرفت و آنرا علائیه نامید. و در آنجا به تأسیس بحریه قوی و سنگینی پرداخت که در مدیترانه نظیر نداشت. وی به تأسیسات صنعتی و تجاری جدیدی در بندر آنطالیه پرداخت و یک کارخانه شکرسازی مجهزی در علائیه ایجاد کرد. چون مردم جنوا که بندری در کنار دریای آدریاتیک در ایتالیا بود مزاحم تجارت دولت سلجوقی در دریای سیاه می شدند، علاء الدین کیقباد در سال اول سلطنت خود از سینوپ به کشتی نشسته و آنان را از سوداق براند.

در سال ۶۱۹ ه برادرزاده اش که حاکم سینوپ بود با امیر طرابوزان جنگ کرده شکست خورد. در این هنگام علاء الدین کیقباد در کار پاک کردن ایالت توروس غربی و سیلیویک Silivike از ارمنیان بود. وی بر ایشان غلبه کرده و همه ارمنستان سفلی را بتصرف درآورد.

---

(۱)-Talbot Rice

P ,۶۷ -۶۹ ;Turk Tarihi ,Vol ,۴ P .۴۴ -۵۱,

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۷

از کارهای علاء الدین تصرف قلعه آلاراAlara است که در بین راه علائیه و آنطالیه قرار داشت. وی این قلعه را بدون جنگ متصرف شد. علاء الدین به ترمیم خرابیهای شهرهای مرکزی پرداخت و دیوار و قلعه ای از برای شهرهای قونیه و سیواس ساخت و دستور داد مجسمه های زیبائی بر فراز دیوارها نصب کنند. اکثر این مجسمه ها دارای کتیبه و سنگنبشته است و از آثار باستانی آناطولی بشمار می رود. درین هنگام توطئه ای علیه او روی داد و سردارانش سیف الدین آیبه و زین الدین باشا را و مبارز الدین بهرامشاه و بهاء الدین قتلوجه می خواستند کی فریدون را به سلطنت بردارند و علاء الدین را خلع نمایند. علاء الدین پس از کشف این توطئه سیف الدین را بکشت و زین الدین را از بی غذایی محکوم بمرگ ساخت و دیگر سرداران را پس از مصادره اموالشان به توقات فرستاد. در بین این توطئه گران یکنفر بیزانسی نومسلمان بنام کمننوس بود.

چون یکی از امرای آل آرتوق بنام ملک مسعود در نواحی دیاربکر سر از اطاعت او بگردانید علاء الدین بدان نواحی رهسپار شد و بیشتر شهرهای او را بگرفت.

ملک مسعود درخواست بخشش کرد و سر طاعت پیش آورد و تعهد نمود که سالانه مبلغی بعنوان خراج بپردازد. علاء الدین بر وی ببخشود و حکومتش را باو بازگردانید. سپاهیان علاء الدین تا ناحیه قارص را تسخیر کردند. یکی از سرداران او که امیر حسام الدین چوپان بای نامداشت مأمور تسخیر کریمه شد و کمننوس نامی رومی که توسط چاشنیگیر

اسلام پذیرفته بود از طرف او به ارمنستان لشکر کشید، و مبارز الدین ارتوقوش مأمور تسخیر سواحل جنوب کشور شد. در کریمه ترکان قومان مسکن داشتند آنان چون پیشروی سلجوقیان را دیدند با روسها متحد گردیده بجنگ پرداختند ولی به سختی از لشکر سلجوقی شکست خوردند.

روسها نیز از ترس هدایائی به حسام الدین چوپان بای فرستادند. حسام الدین بطرف سوداق رفت و با وجود مقاومت اهالی قلعه، آنجا را تسخیر کرد و با غنائم و غلامان بسیاری که گروهی از ایشان کودکان اشراف آن نواحی بودند و بعنوان گروگان گرفته شده بودند به آناطولی بازگشت.

اما کمننوس که مأمور ارمنستان شده بود با وجود مقاومت سرسخت ایشان و کمک مسیحیان اطراف آنان را شکستی سخت داد و پادشاه ارمنستان خود را دست نشانده علاء الدین خواند و قبول کرد که در سکه های خود نام آن پادشاه را بنویسد.

مبارز الدین ارتوقوش نیز که مأمور سواحل جنوب در دریای مدیترانه بود، قریب ۴۰ قلعه از جمله آیدوس Aydos و آناامور Anamur را در آن نواحی فتح کرد، و این سرداران فاتح هر سه در زمستان در شهر قیصریه بحضور سلطان رسیدند. سپس علاء الدین، داودشاه و برادرش مظفر الدین محمد را که از امیران ارزنجان بودند و با وی طریق مخالفت می سپردند دستگیر کرد. نخستین را به آقسرا و دومی را به قیرشهر آوردند و چون سر تسلیم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۸

فرود آوردند حکومت آندو شهر را بهریک از ایشان تفویض نمودند. پس از آن علاء الدین کیقباد پادشاهی ارزنجان را به پسرش غیاث الدین کیخسرو داد و مبارز الدین ارتوقوش را به اتابکی او

برگزید و پسر دیگرش عز الدین قلیچ ارسلان را ولیعهد کرد. «۱»

نبرد علاء الدین کیقباد با سلطان جلال الدین خوارزمشاه

چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در سفر خود به آذربایجان شهر اخلاط را در سال ۶۲۸ ه از ملک اشرف ایوبی انتزاع کرده بود، ملک اشرف بعد از سقوط آن شهر با علاء الدین کیقباد و امرای حلب و موصل بر ضد سلطان متحد شد. رکن الدین جهانشاه صاحب ارزنه الروم که پسر عم علاء الدین کیقباد بود از اجتماع لشکریان روم و شام، جلال الدین را خبر کرد و سلطان را واداشت که پیش از اینکه مخالفین بیکدیگر ملحق شوند بر سر ایشان بتازد. و جداجدا آنان را از پای درآورد. اما نقشه جلال الدین و رکن الدین عملی نشد چه پیش از آنکه سلطان به چنین حرکتی اقدام نماید. بیست هزار سپاهیان علاء الدین کیقباد و پنجهزار لشکر الملک الاشرف بیکدیگر ملحق شدند.

جلال الدین پیش از آغاز جنگ سخت بیمار شد بهمین جهت نتوانست قبل از الحاق لشکرهای دشمن بیکدیگر نقشه خود را بمورد اجرا بگذارد. بعلاوه یک عده از سپاهیان ارانی و عراقی و آذربایجانی و مازندرانی او پیش ازین واقعه به وطن خود بازگشته بودند.

جنگ در محل یاسی چمن از نواحی ارزنجان اتفاق افتاد و چهار روز طول کشید در سه روز اول طلیعه های طرفین با یکدیگر دست و پنجه نرم می کردند و با اینکه خوارزمشاه طلیعه قشون رومی را منهزم کرد ولی در روزهای بعد شکست نصیب پیشقراولان خوارزمی شد تا آنکه در روز شنبه ۲۸ رمضان ۶۲۷ لشکریان شامی و رومی بر سپاهیان جلال الدین و رکن الدین تاختند و چنان رشته انتظام آنرا از هم گسیختند که

هر دسته از لشکریان خوارزمی به سمتی گریختند. جلال الدین گریزان به خرتپرت و اخلاط آمد و بسیاری از لشکریان او در جنگ کشته و سرداران او اسیر شدند. یکی از جمله اسیران، رکن الدین جهانشاه صاحب ارزنه الروم بود. علاء الدین سران سپاه خوارزمشاه را کشت ولی بر رکن الدین رحمت آورد و او را مقید ساخت.

پس از شکست یافتن جلال الدین، لشکریان علاء الدین ارزنه الروم را مسخر کردند و سپاهیان الملک الاشرف هم به شهر اخلاط وارد شدند و چون الملک الاشرف بیم آن داشت که جلال الدین بار دیگر به سرزمین او هجوم آورد، سفیرانی پیش جلال الدین به آذربایجان فرستاد و تقاضای صلح کرد و از جلال الدین خواست که در عدم تعرض به اراضی او به علاء الدین کیقباد سوگند یاد کند. جلال الدین نخست زیربار نمی رفت ولی همینکه خبر رسیدن سپاهیان

---

(۱)-۷۱- ۶۹. Talbot Rice ,P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۹۹

مغول را شنید این تکلیف را پذیرفت و قرار شد که جلال الدین و ملک اشرف و علاء الدین هر کدام بر هرچه از اراضی که در دست دارند مالک باشند. و بعدها متعرض یکدیگر نشوند.

در سال ۶۳۰ ه علاء الدین کیقباد سفیری بخدمت اقتای قاآن (اوکتای قاآن) فرستاد و اطاعت او را گردن نهاد و بر سر الملک الاشرف تاخته اخلاط را از دست او گرفت و الملک الکامل در سال ۶۳۱ ه به کمک برادر شتافته و با کمک شانزده تن از ملوک ایوبی شام مانند:

الملک المظفر و الملک الصالح و الملک الاشرف و الملک الحافظ و برادران و الملک

المعظم تورانشاه (۶۴۷- ۶۴۸ ه) پسرعم خود بطرف ممالك روم حركت كرد، می خواست كه از گـدار های قزل ایرماق (رود هـالیس) بگـذرد ولی نتوانست. ناچـار عـده ای از لشـكریان خود را از جـانب فرات به شـهر خرتپرت (حصن زیـاد یـا خرپوت) فرستاد. سلطان علاء الـدین كیقباد به مقابله ایشان شـتافت ولی سـلاطین ایوبی كه در خدمت الملك الكامل بودند از یاری او سرپیچیدنـد و پیش خود چنین تصور كردنـد كه اگر بلاد روم به تصـرف الملك الكامل درآیـد آنرا بر سـلاطین ایوبی تقسـیم خواهد كرد و شام و مصر را بكلی از چنگ ایشان بدر خواهد برد.

بهمین جهت الملك الكامل قادر بجنگ سـلطان علاء الدین نشد و پادشاه سلجوقی روم، خرتبرت را مسخر خود ساخت و سال بعـد كه لشـكریان از دور ملـك الكامـل پراكنـده شدنـد و خود و خویشـان ایوبیش به ممالـك خویش بر گشـتند. علاء الـدین شهرهـای رهـا (اورفه) و حران را گرفت و در رهـا سه روز قتـل عـام كرد و از مردم عیسوی و مسـلمان آن بسـیاری را كشت و كلیساهـا را غـارت نمود و كتاب ها و آلات زرینه و سـیمینه آنها را به غارت برد. چون بازگشت، الملك الكامل به رها آمـد و آن شهر را از سپاهیان سلجوقی پس گرفت «۱»

پس از حمله مغول به ایران، گروه بسـیاری از لشكریان خوارزم كه از پیش سپاهیان مغول گریخته بودند از شرق به غرب آمده به آسـیای صغیر روی نهادند، و از سلطان درخواست كمك كردند. علاء الدین سرزمینهائی را در ارزنه الروم و ارزنجان به این سپاهیان خوارزمی واگذار كرد و این مردم باسم خوارزمیه بعنوان قشون مزدور خدمت سلاطین سلجوقی را اختیار

کردند.

فیروزیهای علاء الدین باعث حسد ملک اشرف و ملک کامل پادشاه مصر گردید. آندو با یکدیگر متحد شده و به جنگ علاء الـدین آمدنـد ولی بزودی شکست خوردنـد و ملـک کامـل بمصـر بـازگشت و شـهر خرتبرت بـا اطراف آن بـدست سپاهیان سلجوقی افتاد. پس از آن علاء الدین به تسخیر دیاربکر رهسپار شد. درین هنگام مردی قزوینی بنام شمس الدین عمر از جانب اقتای قاآن (اوکتای قاآن)، پادشاه بزرگ مغول به سفارت، نزد علاء الدین آمد.

اوقتای قاآن، در نامه خود علاء الدین را به پادشاهی شناخته و حسن روابط خود را با او خواستار شده بود.

---

(۱)- تاریخ مغول تالیف عباس اقبال ص ۱۳۲- ۱۳۵ و ۱۴۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۰۰

سلطان علاء الدین در دوشـنبه چهارم ماه شوال سال ۶۳۶ ه با خوردن مرغ بریانی که نصـیر الدین علی چاشنیگیر برای او آورده بود مسـموم گشت و درگـذشت. گوینـد که پسـرش غیاث الدین کیخسـرو در مرگ پدر دستی داشـته است. او را در قونیه در مقبره پادشاهان سلجوقی بخاک سپردند «۱».

غیاث الدین کیخسرو دوم ۶۳۶- ۶۴۴ ه (۱۲۳۶- ۱۲۴۶ م.)

پادشاهی خوشگذران و میخواره بود و اوقات خود را به لهو و لعب مشغول می داشت.

دختر خویش را به ملک عزیز بن محمد، امیر ایوبی حلب داد. و دخت وی را برای خود به زنی گرفت. دیری برنیامد که به دام عشق شاهزاده خانمی بنام روسودانا Rusudana که دختر تامارا ملکه گرجستان بود گرفتار شد و او را به زنی آورد و وی را ملکه خود ساخت.

غیاث الدین کیخسـرو در آغاز کار بیاری سـعد الدین وزیر بپادشاهی رسـید و نامادریش را بکشت و پسـران او، عز الدین قلیج ارسلان و

رکن الـدین سـلیمان را زنـدانی کرد. سـپس یکی از امیران خوارزمی را که قیر خان نام داشت و نیز شـمس الدین آلتون بای و تاج الدین پروانه و حسام الدین کامیار که از بزرگان و اشراف کشور بودند به سعایت سعد الدین کوپك بقتل رسیدند. سلطان پس از کشـتن ایشان به بی گناهی آنان واقف شد و از کار خود پشـیمان گشت و سـعد الدین کوپك را بکشت و جلال الدین قراطایی و صاحب شـمس الدین و مبارز الدین چاولی را دیگرباره ریاست داد. از خبر کشـته شدن سـرداران معروف سـلجوقی خوارزمیان فراغت خاطر یافته در بلاد روم به تاخت وتاز پرداختند اما از سـپاهیان سـلطان شکست خوردند و به بغداد گریختند. سرداران سـلطان پس از گرفتن حران به کمك امیر مبارز الدین چاولی بك چاشـنیگیر و چاشنیگیر یوتاش حاکم نیکسار که از جانب سلطان به مدد ایشان رسیده بودند دیاربکر را تسخیر کردند.

در زمان غیاث الـدین کیخسـرو دوم، مردی بنام بابا اسـحق خارجی که از مردم ناحیه کفرسود از مضافات سـمیساط بود خروج کرد و ادعـای پیغمبری نمود و بـا شـعبده بـازی، جمعی از ترکـان ساده دل را بفریفت و آنها را بـدور خود جمع آورد. سـلطان حـاجی مبـارز الـدین ارمغانشـاه را که کوتوال قلعه آماسـیه بود مأمور دفع او کرد. وی بامر سـلطان بابا اسـحق را دسـتگیر کرده بکشـت و جسـد او را در برج قلعه بیـاویخت و به پیروان او نیز شـکستی سـخت داد و گروهی از ایشـان را بکشت و عـده ای از آنان بگریختند. اما درین میان خود وی کشته آمد و تعقیب پیروان بابا اسحق را بهرامشاه جاندار بعهده گرفت «۲»

---

(۱)-۷۲- ۷۱. Talbot Rice ,P

-(۲)

Talbot Rice P ۷۲- ۷۳; Claude Cahen, P. ۱۱۹- ۱۳۷; Namik Orkun ۵۱- ۶۴. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۰۱

تهدید مغل:

تا سلطان علاء الدین کیقباد زنده بود مغولان که از حشمت و کثرت لشکر او وهمی داشتند از طریق اعزام رسولان با دولت سلاجقه روم در ظاهر روابطی دوستانه برقرار کرده بودند. اما درین زمان مغولان در جنوب روسیه، بدست باتو پسر جوجی بن چنگیز امپراطوری بزرگی بنام «آلتون اردو» یا قبیله طلائی تشکیل دادند که قلمرو ایشان سرزمینهای بین ولگا ودن سفلی را دربر داشت و امارت ولایت کییف در دست ایشان بود. اینان از طرف مرز های شمال با سلجوقیان همسایه شدند.

از طرف دیگر مغولان که به سرداری جرماغون و بامر اقتای قاآن (اوکتای قاآن) عازم ایران و مأمور تعقیب سلطان جلال الدین مینکبرنی شده بودند. پس از کشته شدن جلال الدین لشکر ایشان به سه دسته تقسیم شدند. جماعتی به تسخیر و غارت بلاد دیاربکر، ارزنه الروم، میافارقین، ماردین و نصیبین و موصل رفتند و تا ساحل فرات پیش راندند. درین حمله بقدری خرابی و کشتار کردند که دیگر هیچکس تاب جنگ با مغول حتی شنیدن نام ایشان را نداشت باندازه ای رعب ایشان در دلها جا گرفته بود که به گفته یکی از مورخان، اگر کلاه مغولی در میان هزار جنگجوی خوارزمی می انداختند جمله متفرق می شدند. این حال سپاهیان بود تا چه رسد به مردم بیچاره جنگ ناآزموده. دسته دیگر از سپاهیان تاتار بطرف بتلیس (بدلیس) روان شدند و پس از سوختن آن شهر، بعضی از قلاع حدود اخلاط و غیره را مسخر کرده و اهالی آن

نواحی را جملگی کشتند.

دسته سوم در اواخر سال ۶۲۸ ه بر مراغه استیلا یافتند و بعد از راه آذربایجان به اربل آمدند و در اوایل ۶۲۹ ه بعزم گرفتن تبریز رهسپار شدند.

جرماغون و سرداران او سراسر ارمنستان و گرجستان یعنی سرزمینهای متعلقه به بهرام گرجی (و هرام گاگل) و ملکه روسودان را زیرورو کردند. ملکه رسودان گریخت ولی بهرام و آواک پسر ایوانی پس از آنکه مستأصل شدند از در اطاعت درآمده با قبول تبعیت از مغول امان یافتند. و ازین تاریخ گرجستان و ارمنستان خراجگزار مغول گردید.

در سال ۶۳۴ ه بین الملك الکامل و برادر او الملك الاشرف دشمنی سختی حاصل شد و الملك الاشرف برای دفع برادر با غیاث الدین کیخسرو، پسر و جانشین علاء الدین کیقباد اتحاد کرد ولی قبل از آنکه بین دو برادر جنگ درگیرد هر دو بسال ۶۳۵ ه وفات کردند.

در سال ۶۳۷ ه سرداران مغول با لشکری گران بار دیگر به ارمنستان آمدند ولی بجهت آنکه سپاهیان غیاث الدین کیخسرو معابر کوههای ارمنستان را گرفته بودند نتوانستند به بلاد روم دست بیابند. بر اثر حملات و کشتارهای مغول در بلاد مجاور، ترس و وحشتی عظیم در شهرهای آسیای صغیر پیدا شده و مردم گروه گروه از بیم ایشان روی به مهاجرت

بطرف مغرب می گذاردند. خانواده های توانگر، خانه و سامان خود را گذاشته براه می افتادند. غالب ایشان در بین راهها گرفتار دزدان می شدند و هستی ایشان بباد می رفت.

چون سلطان غیاث الدین کیخسرو درین زمان اعتمادش به سرداران و سربازان ترک کمتر شده بود، از سربازان مزدور مسیحی استفاده می کرد و

همین امر موجب برانگیخته شدن احساسات دینی و ملی مسلمانان و ترکان علیه او گردیده بود.

مغولان نه تنها در بلاد آذربایجان نفوذ یافتند بلکه حوالی بغداد را نیز غارت کرده و بعضی از قبایل ترک را مجبور به مهاجرت به نواحی شمالی و بلاد روم کردند. یکی ازین طوایف ترک، طایفه قایی

Qayi

بودند که در تاریخ بنام عثمانیان معروفند و با پیشوای خود بنام سلیمان بسوی آسیای صغیر رانده شدند.

طایفه قایی Qayi دسته ای از قبایل غز بودند که بقول مورخان ترک نسب سلاطین عثمانی به ایشان می رسد. نام ایشان در کتاب دیوان لغات ترک محمود کاشغری (ج ۱ ص ۵۶ ج ۳ ص ۱۲۴) قایق آمده است.

در افسانه های عامیانه ترک آمده که طغرل پسر سلیمان نامبرده که پیشوای قبایل قایی بود در مهاجرت خود به آسیای صغیر از دور دو لشکر را مشاهده کرد که با یکدیگر در جنگ اند با خود گفت. باید ببینم که کدامیک از آندو ضعیف ترند تا به کمک آن یک برخیزم. پس به کمک لشکر ضعیف تر برخاست و آنرا یاری داد و لشکر قویتر بگریخت. آن لشکر ضعیف تر سپاه غیاث الدین کیخسرو بود. سلطان که این کمک غیر منتظره را از وی مشاهده کرد از طغرل سپاسگزاری نمود و سرزمین وسیعی را در قره جه داغ که حدود آن از اسکی شهر تا قونیه ممتد بود و مشتمل بر دو شهر سوکوت و دومانیچ می شد بعنوان تیول به وی داد. پس از طغرل پسرش به ریاست قبیله قایی رسید. در شهر سوکوت زائیده شده بود، در همانجا در سال ۷۲۵ هجری درگذشت و در آن شهر او را بخاک سپردند.

نبرد کوسه طاغ (کوسه داغ):

در سال ۶۳۹ ه جرماغون بواسطه

علت فلج از فرماندهی لشکر مغول معزول شد و بایجو نویان بجای او منصوب گردید. این فرمانده جدید در همین سال با سی هزار سپاهی و عراده و منجنیق به ارزنه الروم که از بلاد غیاث الدین کیخسرو بود حمله کرد و حصار آنرا گشوده گروه بسیاری از مردم آنرا بکشت و عده ای را نیز به اسیری برد. غیاث الدین کیخسرو برای جلوگیری از تجاوز مغول سال بعد با لشکری عظیم از مسلمین و ارمنیان و گرجیان که عده ایشان به ۷۰ هزار تن می رسید از راه خشکی و با چندین کشتی از طریق دریا بطرف ارمنستان حرکت کرد، و در محل کوسه داغ از نواحی ارزنجان با مغول روبرو شد. فرمانده سپاه او سرداری گرجی بنام شرواشیدزShervashidze بود. دو لشکر در صبح دوشنبه بیست و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۰۳

ششم ژوئن سال ۱۲۴۲ م. (۶۴۰ ه)، باهم روبرو شدند. با آنکه در آغاز فتح با سلجوقیان بود سرانجام شکست یافتند و شرواشیدز کشته شد. و ترکان گریخته به آنقره رفتند. مغولان شهرهای سیواس و قیساریه (قیصریه) و توقات را مسخر کرده بباد غارت دادند. سلطان غیاث- الدین کیخسرو به قونیه گریخت و چون دید حریف مغول نمی شود، امیر مذهب الدین و قاضی شهر آماسیه را برای گفتگو درباره صلح به پیش بایجو فرستاد. و قرار شد که هر سال مقداری خراج نقدی و جنسی به خان مغول بدهد و دست نشانده او باشد و همین قبول تبعیت مغول مقدمه ختم استقلال سلاجقه روم و منضم شدن بقیه ممالك سلجوقی به متصرفات ایلخان مغول بود (۶۴۰ ه).

بر اثر حمله مغول

به آسیای صغیر قبایل ترک دست نشانده سلجوقیان روم، از اطاعت آن پادشاهان سرباز زده و به قتل و غارت و ایجاد هرج ومرج در آن بلاد پرداختند.

غیاث الدین کیخسرو دیگر به برقراری نظم در آن سرزمین قادر نبود. چون بر اثر شکست از مغول گروهی از یاران کیخسرو به ارمنستان پناهنده شده بودند و پادشاه آن ایشان را به مغولان تسلیم کرده بود، غیاث الدین در صدد انتقام از پادشاه ارمنستان برآمد. ولی بطور اسرار- آمیزی در سال ۶۴۴ ه درگذشت.

بعضی گویند که او را خفه کرده اند. سپس شخصی قیام کرد و خود را پسر کیقباد اول خواند و بیست هزار کس بدور خود گرد آورد ولی سرانجام او را بگرفتند و در علائیه به- دار زدند.

آشفتگی اوضاع:

غیاث الدین کیخسرو سه پسر داشت: عز الدین کیکاوس، رکن الدین قلیج ارسلان و علاء الدین کیقباد که هریک مادری جداگانه داشتند. مادران عز الدین و رکن الدین ترک و مادر علاء الدین گرجی بودند. بنا به وصیت غیاث الدین مقرر بود که علاء الدین پس از او به پادشاهی نشیند، ولی با دخالت شمس الدین محمد جوینی اصفهانی، و جلال الدین قراطای و خاص اوغوز و اسد الدین روزبه و معین الدین پروانه و فخر الدین ابو بکر، پسر مهتر او عز الدین به پادشاهی نشست. و صاحب شمس الدین وزیر و جلال الدین قراطای نایب و خاص اوغوز امیر الامرا و اسد الدین روزبه و پروانه به اتابکی او منصوب گردیدند. «۱»

صاحب شمس الدین دیگر امیران را از بین برده و بی رقیب گردید. در سال ۱۲۴۸ م رکن الدین قلیج ارسلان دوم به سیواس آمد و به

یاری مغولان پادشاه شد و عز الدین را نیز غیابا از حکومت معزول کردند.

---

(۱)-

Turk tarihi, Vol ۴, P. ۶۱- ۶۷; Talbot Rice P. ۷۲- ۷۶.

تاریخ مغول تألیف عباس اقبال ص ۱۴۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۰۴

سال بعد، رکن الدین از سیواس به قونیه لشکر کشید و مغلوب برادرش عز الدین گردید. اما عز الدین بجای انتقام از وی، او را در آغوش گرفت و قرار شد که آن دو با برادر کهترشان علاء الدین کیقباد حکومت سه نفری تشکیل داده به اشتراک هم سلطنت نمایند، اما پس از چندی رکن الدین قلیج ارسلان باز به تحریک اطرافیان خود دعوی پادشاهی کرد.

عز الدین بار دیگر در جنگ پیروز شد، با رکن الدین قلیج ارسلان خوشرفتاری کرد و حکومت بورلو (برغلو) را به او بخشید. در این زمان عز الدین کیکاوس بنا به اصرار وزیرش قاضی عز الدین با مغولان بجنگید، سردار مغول بایجو بود و در این جنگ قاضی عز الدین بقتل رسید. سلطان به قونیه گریخت. ارسلان دغمش که به قلعه بورلو پناهنده شده بود آنجا را مستحکم کرده به اتفاق سایر سرداران، رکن الدین قلیج ارسلان را از زندان بدر آورده بر تخت نشانید و قاضی شمس الدین را بوزارت او تعیین کرد. پس از چندی، قاضی شمس- الدین درگذشت و پروانه نظام الدین که نایب او بود بوزارت تعیین گشت. و منصب پروانگی به معین الدین سلیمان داده شد. و سفیری نزد بایجوروان داشته تعیین پادشاه جدید را به سمع او رساندند.

عز الدین کیکاوس ۶۴۴- ۶۸۲ ه (۱۲۴۶- ۱۲۸۳ م.)

در زمان منکو قاآن که خان بزرگ مغول بود، فرمانی صادر شد که ممالک روم

در بین دو برادر. عز الدین و رکن الدین تقسیم شود بدین ترتیب که سرزمینهائی که در مشرق رود هالیس قرار داشت بدست عز الدین باشد و رکن الدین بر اراضی غربی آن رود حکومت نماید.

پس از آن که اختیار دولت مغول در ایران و آسیای صغیر بدست هلاکو خان افتاد چون عز الدین سلطنت برادرش رکن الدین را قبول نداشت به بغداد به نزد هلاکو رفت و در سال ۶۵۷ ه به خدمت او رسید. هلاکو به مصلحت دید پروانه ممالک روم را بالمناصفه بر هر دو برادر تقسیم کرد و مقرر فرمود که سلطان عز الدین از حدود قیصریه تا ساحل آنطاکیه در تصرف خویش گیرد و قونیه را دار الملک خود سازد. اما ولایت دانشمندیه از سیواس تا ساحل سینوپ و سامسون در تصرف سلطان رکن الدین باشد و توقات مقر پادشاهی او گردد. پس از آن عز الدین به محل حکومت خود آمد و وزیر هر دو صاحب شمس الدین اصفهانی بود. پس از مرگ صاحب شمس الدین، عز الدین کیکاوس، فخر الدین صاحب عطا را به وزارت خود برگزید. وزیر رکن الدین نیز معین الدین پروانه بود که با مغولان سروسری داشت.

چون این سه برادر یعنی عز الدین کیکاوس و رکن الدین قلیج ارسلان و علاء الدین کیقباد با یکدیگر اختلاف داشتند به تدبیر صاحب شمس الدین جوینی اصفهانی و فرمان هلاکو مقرر گردید که هر سه در پادشاهی شریک باشند و صاحب شمس الدین وزارت آن سه را بر عهده گیرد (۶۴۴- ۶۵۵ ه). یازده سال به رأی و تدبیر این وزیر دانشمند، آن سه برادر در

اخبار سلاجقه روم، به

یک زمان سلطنت کرده اند. درین هنگام میخائیل امپراطور بیزانس که از حسد و همچشمی تئودورTheodore دوم پادشاه نیقیه در خطر بود به دربار عز الدین در قونیه پناهنده گشت و سلطان ریاست لشکریان مزدور خود را به او واگذار فرمود. بر اثر تحریکاتی که از طرف دیگر برادران و مخالفان به عمل آمد این کار سلطان به بدی جلوه کرد و اشاعه دادند که چون سلطان مادرش مسیحی است او نیز دین مسیحی را پذیرفته است. این شایعات را محاکمه بطریق یونانی انتمیوس Anthemius نیز تأیید نمود. و وی امپراطور میخائیل را به حمایت مذهبی از عز الدین متهم کرد. رکن الدین که پسر دوم و رقیب برادر در سلطنت بود ازین حوادث استفاده کرده بر برادرش عز الدین غلبه یافت و او را به زندان افکند.

این امر باتو، خان بزرگ قبیله زرین را که در دشت قیچاق سلطنت داشت و عهد مودتی بین او و عز الدین برقرار بود برانگیخت و فرمان به رهائی وی و اعزام علاء الدین به دربار قیچاق کرد. دو برادر یعنی رکن الدین و عز الدین که چاره ای جز اطاعت از امر خان بزرگ نداشتند و از سطوت او در هراس بودند. علاء الدین را که برادر کوچکتر بود بدربار قیچاق فرستادند.

راهب مسیحی روبروکیس Rubruquis این شاهزاده را در دربار باتو خان مغول دیده است و شاید وی در بازگشت خود بعد از سال ۱۲۵۷ میلادی مرده باشد. زیرا در اخبار سلاجقه روم دیگر از او خبری نیست.

عز الدین از تسلط مغولان بر آسیای صغیر دلخوش نبود، از اینجهت با ممالیک مصر برای برانداختن

آنان هم پیمان شد. و با ایشان بجنگید و شکست یافته بطرف آنطالیه رفت و از آنجا به ساردیس آمد و برای گرفتن کمک به تئودور دوم لاسکاریس-Theodore II Lascaris پادشاه بیزانس پناه برد.

تئودور لاسکاریس در ابتدا عز الدین کیکاوس را با آغوش باز بپذیرفت. عز الدین در سال ۶۶۰ ه (۱۲۶۱ م) به قسطنطنیه آمد و در آنجا مورد استقبالی باشکوه قرار گرفت و افتخار آنرا یافت که کفشهای ارغوانی شاهی را بپای خود کند و این تشریفات از رسوم احترام به پادشاهان بود. پس از چندی امپراطور که از سطوت مغولان در وحشت می زیست امر به زندانی کردن مهمان خود داد و عز الدین کیکاوس را در قلعه ارس Eros به زندان افکندند.

سپس امپراطور در برابر این خدمت از امیر مغولان آسیای صغیر تقاضای پاداشی برای خود نمود. عز الدین از زندان با کنستانتین تیش Constantine -Tish پادشاه بلغار برای استخلاص خود روابطی برقرار کرد. تا اینکه برکای Barkay خان قبیله جوجی که از تاتاران کریمه بود و با عز الدین کیکاوس از جهت ازدواج فیما بین رابطه سببی داشت بیاری وی آمد و به قسطنطنیه لشکر کشید و عز الدین و پسرش را از زندان مستخلص ساخت.

در سال ۶۲۲ ه (۱۲۶۴ م) سلطان و پسرش مسعود به پایتخت کریمه در شهر سرای

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۰۶

وارد شدند و به خدمت برکای، خان مغولی رسیدند. بنا به بعضی از مآخذ یونانی، عز الدین می خواست که با همراهان خود از دریای سیاه عبور کرده به آسیای صغیر آید ولی کامیاب نگشت. عده ای از ترکان سلجوقی که همراه او بودند به دوبروجه در

رومانی پناه بردند و در آنجا جامعه ای بنام گاگائوزGagauz تشکیل دادند که به قول پ. ویتیک P .wittek این نام مأخوذ از کلمه کیکاوس لقب عز الدین می باشد. ترکانی که همراه عز الدین در سرای بودند، واحدهائی بنام تورکوپول Turkopoles بوجود آورده اند که از پادشاه خود عز الدین حمایت می نموده اند. سپس بعضی از سلجوقیان به کشور صربیا گریخته و در آنجا مورد استقبال میلوتین Milutin پادشاه آن کشور قرار گرفتند (۷۰۸ ه– ۱۳۰۸ م). میلوتین سرزمینی را بعنوان تیول به ایشان داد تا در آنجا مستقر گردند. سپس بعضی از ایشان سر به شورش برداشته و به عنوان لشکر مزدور به خدمت فرانکهای مورآMorea و صربها و بلغاریها و یونانیان ایپیروس Epirus درآمدند و بعضی دیگر از ایشان قبول مسیحیت کردند.

کوچکترین فرزند عز الدین نیز به دین مسیحی درآمد و بعد از پدرش در قسطنطنیه بماند و با دختری یونانی در آنجا ازدواج کرد. تا هنگامی که برکای زنده بود، عز الدین در کشور او در کمال آسایش و احترام می زیست و حتی خان مغول قطعه زمینی را به عنوان تیول بوی بخشیده بود. دیری نگذشت که خان پیر درگذشت و پسرش منگو تیمور جانشین او گشت.

برخلاف پدر با عز الدین رفتاری موافق نداشت. او و فرزندش را در دهکده ای که در کنار دریای سیاه قرار داشت زندانی ساخت. پس از هشت سال، عز الدین در آنجا بمرد ۶۸۲ ه (۱۲۸۳ م).

پسرش مسعود فرصتی یافته بگریخت و به نزد امیر مغول آمد و بر تخت پدر نشست. و با علاء الدین کیقباد سوم در پادشاهی شریك گشت. بطوریکه دولت سلجوقی را در بین خود تقسیم کردند. «۱»

رکن الدین قلیج ارسلان چهارم ۶۴۴– ۶۶۳ ه (۱۲۴۶– ۱۲۶۴ م)

پس از

گریختن عز الدین کیکاوس از قونیه (۶۵۹ ه)، رکن الدین مستقلا به پادشاهی نشست و خود را قلیج ارسلان چهارم خواند. اما حکومت واقعی در دست مغول بود و امرای سلجوقی چیزی جز بازیچه مغولان نبودند. وزارت سلاجقه را درین عصر مردی مدبر بنام سلیمان معین الدین پروانه در دست داشت. وی از بزرگان دربار هلاکو خان مغول به- شمار می رفت و پسر مهذب الدین علی دیلمی است. نخست، ریاست شهر توقات را داشت و

-(۱)

Claud cahen, P. ۲۶۹- ۲۷۹; Talbot Rice, p. ۷۳- ۷۷; Namik orkun, p. ۶۴- ۷۹ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۰۷

پس از آن به ریاست توقات و ارزنجان رسید. در سال ۱۲۵۶ م منصب پروانگی یافت که معادل نخست وزیری امروز است. او از دوستان نزدیک بایجو سردار بزرگ مغول در آسیای صغیر بشمار می رفت. در زمان هلاکو که سلطنت سلاجقه روم بدو قسمت شرقی و غربی تقسیم گردید، معین الدین پروانه، پروانگی قسمت شرقی را داشت. اداره امور دولت سلجوقی را مغولان کلا بدست او سپرده بودند. حتی منصب قضا و حکومت شرعی نیز در دست او بود.

در این میان رکن الدین قلیج ارسلان که با پروانه راه خلاف می سپرد به اشاره وی مسموم گشت و بمرد. معین الدین پروانه، پسر خردسال او غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشانید.

اما در حقیقت کارها همه در دست پروانه و حاکم مغول بود.

غیاث الدین کیخسرو سوم (۶۶۳- ۶۸۲ ه). ۱۲۶۴- ۱۲۸۳ م.

چون پادشاهی خردسال بود کارها بدست پروانه اداره می شد، در این زمان ایلخان مغول در ایران اباقا خان پسر هلاکو بود. بین اباقا و بیبرس پادشاه مملوک مصر اختلاف بود.

پس از مرگ هلاگو،

پادشاه مصر یعنی الملک الظاهر بیبرس بندقداری با لشکری عظیم از مصر به شام آمد و در سال ۶۶۴ ه آن بلاد را تسخیر کرد و به حدود ارمنستان صغیر که مشتمل بر کیلیکیه و نواحی مجاور آن باشد رسید. پادشاهی ارمنستان صغیر در این تاریخ بدست هیتوم ارمنی بود. هیتوم بدستیاری خانان مغول در هنگامیکه مسلمانان گرفتار جنگهای داخلی و صلیبی بودند قدرتی بهمرسانیده و مقداری از اراضی مسلمان نشین اطراف قلمرو خود را مسخر کرده و پایتخت او شهر سیس یکی از بلاد معتبر شده بود.

بیبرس از هیتوم خواست که بلاد مسلمین را تخلیه نماید و با دادن خراج راه تجارت با ارمنستان صغیر و شام را مفتوح سازد. چون هیتوم به اباقا خان متکی بود، زیر بار قبول این تکلیف نرفت. لاجرم لشکریان بیبرس به ارمنستان حمله بردند. هیتوم کشور خود را رها کرده برای استعانت از امیران مغول که در آسیای صغیر اقامت داشتند به آن سر- زمین شتافت. بیبرس و سرکردگان او سراسر کشور هیتوم را تحت استیلای خود گرفتند، و تورس

Toros

پسر هیتوم را با یکی از برادران او کشتند و پسر دیگرش لیفون یا لئون Leon را اسیر گرفتند و بسیاری از کسان و فرزندان برادرش را بقتل آوردند.

هیتوم به زحمت زیاد لشکری از مغول و سلاجقه روم گرد آورد و به کیلیکیه آمد. ولی چون مسلمانان رفته بودند و بلاد او ویران شده بود کاری از پیش نبرد. چاره ای ندید جز آنکه نسبت به بیبرس از در عجز درآید و به التماس استخلاص پسر خود لئون را از او بخواهد. بیبرس در پاسخ این استدعا به هیتوم پیغام داد که

غرض ما از دست اندازی به ارمنستان استخلاص یکی از دوستانمان شمس الدین سنقر الاشقر سمرقندی است، که در حلب به اسیری گرفته شده و الان در نزد مغولان است. اگر هیتوم می خواهد که ما لئون پسر او را

رها کنیم باید از مغول بخواهد که سنقر را آزاد نمایند تا ما نیز در عوض فرزند او را رها سازیم.

هیتوم شخصا از ارمنستان به اردوی اباقاآن رفت و در پیشگاه ایلخان به گریه و زاری پرداخت و از او استدعای خلاصی سنقر را کرد. اباقا بر پیری و بیچارگی او رحمت آورد و بفرمود که به کشور خود بازگردد. وعده داد که سنقر را هرجا باشد طلب کند و پیش او بفرستد.

پیش از آنکه هیتوم از اردوی اباقا به بلاد خود برگردد، رسولی که او قبلا به دربار اباقا فرستاده بود به قلمرو معین الدین پروانه رسید. و پروانه که خیال داشت دختر هیتوم را به ازدواج خود درآورد، با فرستاده او در این خصوص گفتگو کرد. آن فرستاده به پروانه اطمینان داد که اگر او در موقع رسیدن هیتوم از او پذیرائی شایان بعمل آورد، وی خواهش او را اجابت خواهد کرد. پروانه مقدم هیتوم را گرامی داشت و به او هدایائی تقدیم کرد و وی به دادن دختر خود به وی رضا داد ولی اجرای مراسم عروسی را موکول به آزاد شدن لئون پسر خویش کرد و به ارمنستان آمد. کمی بعد از مراجعت هیتوم، دختری که اسما نامزد پروانه شده بود بمرد. و پروانه از تعلل هیتوم در امر ازدواج در غضب شد

و کینه او را بـدل گرفت. و بعـدها برای اینکه در کـار اداره مملکت مسـتقل باشـد به دستیـاری امرای مغول پسـر غیـاث الـدین کیخسرو یعنی رکن الدین قلیج ارسلان را بکشت و پسر چهارساله او غیاث الدین کیخسرو سوم را به پادشاهی برداشت.

در سال ۶۶۹ ه اباقا سـنقر الاشـقر را که در حوالی سـمرقند بود، پیش هیتوم فرسـتاد و هیتوم او را باحترام تمام و هدایائی نفیس روانه خدمت بیبرس کرد و بیبرس هم در عوض لئون را بهمین ترتیب پیش پدر فرستاد.

در همین سال بیبرس با لشـکریانی فراوان به آنطاکیه که از متصـرفات امیر عیسوی طرابلس شام بود حمله برد و آن شهر را فتح کرد. صـلیبی های این شـهر چاره ای ندیدنـد جز اینکه از اباقا یاری طلبند و دفع بیبرس را بخواهند. اباقا فرمان داد که سـرداری مغولی و معین الـدین پروانه با ده هزار سپاه بطرف شام حمله بردنـد. ایشان در سال ۶۶۹ ه بلاد شـمالی حلب را غارت کردند. بیبرس لشـکر مغول را به سـختی شـکست داد تا بـدانجا که معین الدین پروانه و فرمانده مغول در بلاد روم از او تقاضای صـلح نمودند. بیبرس دو تن از امرای خود را برای عقد صلح پیش ایشان فرستاد. در ضمن مذاکراتی که اباقا با فرستادگان بیبرس می کرد، چنین فهمیـد که منگو تیمور پسـر برکای خان پادشاه دشت قپچاق کهماننـد پدر آئین اسـلام داشت با بیبرس دست یکی کرده و این دو پادشاه هم کیش کمر دشمنی با اباقا بربسته اند.

اباقا سـفرائی پیش بیبرس فرسـتاد و از او خواست که سـنقر الاشـقر را بدربار ایلخان روان دارد. ولی بیبرس باین پیشـنهاد پاسـخ مساعدی نداد. سپس

در جنگ بیره در ۶۷۱ هجری که در کنار فرات رویداد، لشکریان اسلام اردوگاه مغول را گرفتند و شکست سختی به ایشان دادند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۰۹

معین الدین پروانه که مردی زیرک و جاه طلب بود از یکطرف از لحاظ مسلمانی با بیبرس باطنا راه دوستی می سپرد و از طرف دیگر از ترس مغول با لئون پسر هیتوم پادشاه ارمنستان صغیر که به جای پدر نشسته بود و اباقا در ظاهر اظهار یگانگی می نمود. برای آنکه مغول از او ظنین نشوند، شخصا بهمراهی دختر سلطان رکن الدین سلجوقی به اردوی اباقا رفت و او را بآن عنوان که مبادا به پیش بیبرس رود به ازدواج اباقا درآورد. و برای دفع یکی از امرای سلجوقی که سلطان چهارساله سلجوقی روم را با خود برداشته و عاصی شده بود لشکری از اباقا گرفت و به روم آمد و امیر عاصی را مغلوب و مقتول کرد و سلطان خردسال را که امیر یاغی مزبور می خواست به مصر ببرد برگرداند. و این قضایا بر اعتبار پروانه بیافزود.

واقعه ابلستان

در سال ۶۷۵ ه بیبرس بدعوت بعضی از فراریان روم و اطمینان بهمدستی پروانه عازم لشکرکشی به آن سرزمین گردید و با لشکری بسیار در بیستم رمضان آن سال از مصر حرکت کرد. لئون پادشاه ارمنستان به معین الدین پروانه خبر وصول لشکر مصر را اطلاع داد.

ولی پروانه قول لئون را پیش امرای مغول دروغ جلوه داد و ایشان را در حال غفلت نگهداشت تا خبر آمدن لشکریان بیبرس بمحل ابلستان (البستان) در مشرق قیساریه بین جبل توروس و قسمت علیای نهر جیحان رسید. امیران مغول

و پروانه به شتاب لشکری فراهم کرده به جلوی بیبرس شتافتند. سرداری مغول را طوغون پسر ایلکای نویان، و تودون نویان برادر سونجاق داشتند. بیبرس در روز جمعه دهم ذی القعده سال ۶۷۵ ه در صحرای ابلستان قشون مغول و سلجوقی را درهم شکست، و طوغو و تودون را بکشت و اسیر بسیار گرفت.

که از آنجمله یک پسر و یک نوه از معین الدین پروانه بود. سپس به قیساریه رفت و در آنجا منتظر نشست تا شاید پروانه بخدمت او بیاید ولی پروانه به توقات گریخت و در فکر آن بود که چگونه عذر شکست ابلستان را در پیش اباقا بخواهد.

خبر شکست ابلستان، اباقا را بیش از حد به خشم افکند. بلافاصله شخصا بطرف بلاد روم حرکت کرد و به میدان جنگ ابلستان آمد و پس از زاری بسیار امر داد که کشته شدگان مغول را بشمارند. و چون دید که عدد کشتگان لشکر بیبرس نسبت به مقتولین مغول چندان مهم نیست در غضب آمد و عده ای از سران سپاه سلجوقی را بقتل آورد. و معین الدین پروانه را که بخدمت آمده بود مورد عتاب و ملامت سخت قرار داد. پروانه بعنوان عذرخواهی گفت که لشکریان شامی بناگهان رسیدند و مجال بسیج سپاه فراوان نبود. ایلخان ستمگر به انتقام شکست ابلستان لشکریان خود را بین قیساریه و ارزنه الروم پراکنده کرد و امر به قتل عام مسلمین آن بلاد داد و در عرض یکهفته مغولان از دویست هزار تا پانصد هزار

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۰

از مردم بیگناه آن نواحی را کشتند و بسیاری از بلاد را ویران و امیران و

رجال و قضات و علما را مقتول کردند.

اباقا، پروانه را در آغاز مورد عنایت قرار داد و خشم خود را نسبت به او ظاهر نساخت و او را با خود به اردوگاه آلاطاغ آورده در حضور سرداران خویش محاکمه کرد. ایشان بر او سه گناه ثابت کردند: نخست آنکه از پیش دشمن گریخته، دوم آنکه اباقا را پیش از لشکرکشی بیبرس مطلع نکرده، سوم آنکه پس از شکست ابلستان پیش اباقا نیامده. در همین ضمن فرستادگان اباقا که نامه او را پیش بیبرس برده بودند رسیدند و گفتند که ایشان چنین شنیده اند که اساسا لشکرکشی بیبرس به تحریک پروانه بوده. اباقا قصد قتل پروانه را نداشت ولی فرزندان تودون نویان و زنان داغدیده مغول پیوسته ایلخان را به کشیدن انتقام تحریک می کردند تا اینکه سرانجام اباقا یکی از امیران خود را مأمور قتل پروانه و ۳۶ تن از کسان او کرد. امیر مزبور همه را بکشت و مغول جسد پروانه را قطعه قطعه کرده و در دیگ پختند و برای تسکین حس کینه جوئی تکه ای از آن را خوردند. از آنجمله اباقا نیز پاره ای از آن را با غذا تناول فرمود. «۱»

غیاث الدین کیخسرو سوم- بعد از مرگ پروانه، غیاث الدین کیخسرو سوم که فقط پانزده سال داشت قدرت را بدست گرفت. اتابکان و امرای ترک مرگ پروانه را مغتنم شمرده سر برداشتند و در هر گوشه ای دم از استقلال زدند. حتی پسران پروانه نتوانسته اند در سینوپ، و فرزندان وزیر صاحب عطا نتوانسته اند حکومت خود را در افیون قره حصار ادامه دهند.

در این زمان محمد بیک از طایفه قرامان قیام کرده جمری نامی را بسلطنت برداشت.

سالها بین آنان

و طرفداران غیاث الدین جنگ ادامه داشت تا اینکه محمد بیک در جنگ کشته شد و جمری نیز در نبردی دیگر اسیر گردید. او را کشته پوستش را کندند و با کاه انباشتند.

ولی درین هنگام، عثمان پسر طغرل که رئیس طایفه ترکان عثمانی بود قدرتی بهمرسانیده و بیزانسی ها را در سال ۶۸۰ ه (۱۲۸۱ م) شکست داد.

کیخسرو سوم او را مورد عنایت خود ساخت و به لقب اوچ بیک Uch .Beg که بمعنی مرزبان است مفتخر ساخت. و به وی طبل و پرچمی از موی اسب بخشید که دارای پرده ای مستطیل و سرخ بود و بر آن نقش هلال سفید رسم گردیده بود. و این پرچم بعدها درفش عثمانیان گردید.

در زمان غیاث الدین کیخسرو سوم بعد از مرگ پروانه کیغاتو (کیخاتو) از طرف ارغون خان برادرش بفرمانروایی آسیای صغیر رسید. بعد از مرگ ارغون اکثر امرای

---

(۱). تاریخ مغول عباس اقبال ۲۹۲- ۲۸۰ Claude Cahen ,P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۱

مغول رسولی به بلاد روم فرستاده و کیغاتو برادر او را که در آن دیار فرمانده و حکمران بود از مرگ ایلخان مغول آگاه کرده وی را به جانشینی او دعوت نمودند و کیغاتو (کیخاتو) در آلاطاغ در یکشنبه بیست و سوم رجب سال ۶۹۰ ه به ایلخانی نشست.

در سال ۶۹۷ ه یکی از امرای مغول بنام سلامش در بلاد روم سر به طغیان برداشت و چون غازان چند نفر از امرای خود را به سرکوبی او فرستاد، سلامش از لاچین نام مغول کمک طلبید، لاچین هم یکی از سرداران خویش را به یاری او فرستاد ولی امرای غازانی سردار لاچین

و جمعی از لشکریان مصری را کشتند و سلامش را مغلوب ساخته پس از چندی دستگیر و مقتول کردند.

چنانکه گفتیم پس از مرگ عز الـدین کیکاوس، طرفدارانش پسر او مسعود را بپادشاهی برداشتند و آناطولی در زمان او بدو قسمت شد. قسمت شرقی به غیاث الدین مسعود و قسمت غربی به غیاث الدین کیخسرو رسید ۶۸۱ ه (۱۲۸۲ میلادی) و سیواس مرکز حکومت غیاث الدین مسعود دوم گردید. پس از چندی غیاث الدین کیخسرو مسموم گردیده درگذشت.

مغولان که از زمان بایجو در آناطولی نفوذ فراوان پیدا کرده بودند، در زمان غازان خان تسلط بیشتری یافته غیاث الدین مسعود را به ایران خوانده در همدان نگاهداشتند ۶۹۷ ه (۱۲۹۷ میلادی). پس از آن برادرزاده مسعود که فرامرز نام داشت بنام علاء الدین کیقباد سوم از طرف غازان خان به حکومت آناطولی رسید. سرانجام علاء الدین بواسطه سوء رفتار توسط یکی از دشمنان خود با خنجر کشته شد. و غیاث الدین مسعود دوم دیگرباره بحکومت آناطولی تعیین کردید (۷۰۳ ه- ۱۳۰۳ میلادی). در سال ۷۰۸ ه (۱۳۰۹ میلادی) که مصادف با سلطنت الجایتو است، غیاث الدین مسعود در قونیه درگذشت. از آن پس مغولان دیگر لازم ندیدند که کسی را از خاندان سلجوقی به حکومت آناطولی تعیین کنند و شخصی بنام ایرینجین را که سرداری مغولی بود بفرمانروائی آن ناحیه گماشتند. و ایرینجین نیز توسط تیمورتاش پسر امیر چوپان از میان رفت. از آن تاریخ یعنی از زمان مرگ غیاث- الدین مسعود (۷۰۸ ه) دیگر نامی از پادشاهان سلجوقی در میان نیست «۱».

---

(۱)-

Namik orkun, P. ۷۸- ۱۰۳; Claude Cahen, p. ۲۹۳- ۳۰۳; Talbot Rice, P. ۷۹- ۸۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۲

شجره نسب سلجوقیان آسیای صغیر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۳

۱- نک: خلیل آدم (دول اسلامیه ص ۲۱۹).

۲- در ۱۵ شعبان سال ۵۸۸ درگذشت.

۳- در سال ۵۹۷ عزل شد، سپس برارز روم مستولی گشت و از آنجا رانده شده در الرها (اورفه) درگذشت.

۴- در هنگامیکه تبعید بود با دختر مانویل مفروزوم ازدواج کرد.

نگاه کنید به دائره المعارف اسلام (طبع فرانسوی) ماده:

کیخسرو.

۵- کتیبه ای از او در مدرسه چفتلر از سال ۶۰۲ به قیصریه باقی است.

۶- از سال ۶۲۲ تا ۶۲۷ خداوندگار ارز روم بود و سپس کیقباد اول او را عزل کرد.

۷- نک:

(Revue hist. Ott ۲۷. p. ۱۴۹)

. ۸- اولا با خواند خاتون ماه پری مادر کیخسرو دوم ازدواج کرد، از وی کتیبه ای بسال ۶۳۵ باقی است. ثانیا: با دختر الملک العادل ابی بکر بن ایوب ازدواج کرد. و در سال ۶۴۵ درگذشت قبر او در قیصریه است.

۹- اولا با غازیه خاتون دختر عزیز محمد صاحب حلب ازدواج کرد (Contr No ۵۲۲)، ثانیا با تامارا ملکه گرجستان و مادر کیقباد دوم ازدواج نمود.

۱۰- بزنی الملک الناصر یوسف بن العزیز بن الظاهر درآمد، نک:

(Zambaur :Contr .III ,No ۵۲۲)

۱۱- خلیل آدم (دول اسلامیه) ص ۲۱۹ نام او را کیفریدون نوشته است.

۱۲- در ۶۵۶ درگذشت.

۱۳- بزنی معین الدین سلیمان بن علی پروانه درآمد.

۱۴- در محرم سال ۶۸۳ درگذشت، قبر او در قیصریه است.

۱۵- در سال ۶۸۲ درگذشت.

۱۶- نک: (Revue hist'ott .III ,۱۹۵ ,VI ,۳۸۴)

۱۷- تا سال ۷۵۵ بندر سینوپ را در دست داشت.

۱۸- درباره مسکوکات او، نک: (Revue hist ott .III .P .۱۹۱).

۱۹- در دهم

ذی حجه سال ۶۷۴ بیاری محمد بن کریم الدین قرامان به قونیه مستولی شد، و در محرم سال ۶۷۶ درگذشت.

۲۰- بزنی محمد بن قرامان درآمد.

۲۱- در سال ۷۱۲ درگذشت، نک (Revue hist ott .XII ,P .۷۴۵(خلیل آدم (دول اسلامیه ص ۲۱۹) نوشته است که خداوند خاتون دختر قلیج ارسلان چهارم بود و در ۷۳۲ درگذشت.

۲۲- نک: (۱ .)۶۵۴. Revue hist ott .XXXV P¬

---

(۱) رجوع کنید به: زامباور: معجم الانساب و الاسرات الحاکمه فی التاریخ الاسلامی (ترجمه عربی قاهره ۱۹۵۱ ج ۲).

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۴

فصل چهارم ملای رومی یونانی مآب

اشاره

از مباحثی که ذکر آن در این مقدمه واجب است گفتگو از شخصیت مولانا جلال- الدین و مقام معنوی او در دربار سلاجقه روم و بین مردم قونیه و آسیای صغیر می باشد.

مولانا عارفی ایرانی الاصل و پارسی زبان بود که بر اثر بعضی از حوادث در حداثت سن با پدرش بهاء الدین ولد که از بزرگان خوارزم بود به مغرب فلات ایران و بغداد مهاجرت کرد و سرانجام رحل اقامت در قونیه افکند و به برکت وجود او مکتب تازه ای از تصوف اسلامی در آسیای صغیر پیدا شد که معروف به طریقه مولویه است.

نسب مولانا:

پدرش محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاء الدین ولد بلخی و ملقب به سلطان- العلماء است که از بزرگان صوفیه بود و بروایت افلاکی احمد دده در مناقب العارفین، سلسله او در تصوف به امام احمد غزالی می پیوست و مردم بلخ بوی اعتقادی بسیار داشتند و بر اثر همین اقبال مردم به او بود که محسود و مبغوض سلطان محمد خوارزمشاه شد.

گویند سبب عمده وحشت خوارزمشاه از او آن بود که بهاء الدین ولد همواره بر منبر به حکیمان و فیلسوفان دشنام می داد و آنانرا بدعت گذار می خواند.

گفته های او بر سر منبر بر امام فخر الدین رازی که سرآمد حکیمان آن روزگار و استاد خوارزمشاه نیز بود گران آمد و پادشاه را به دشمنی با وی برانگیخت.

بهاء الدین ولد از خصومت پادشاه خود را در خطر دید و برای رهانیدن خویش از آن مهلکه به جلاء وطن تن درداد و سوگند خورد که تا آن پادشاه بر تخت سلطنت نشسته است بدان شهر بازنگردد. گویند هنگامیکه او زادگاه خود شهر بلخ را

ترک می کرد از عمر پسر کوچکش جلال الدین بیش از پنجسال نگذشته بود.

افلاکی در کتاب مناقب العارفین در حکایتی اشاره می کنـد که کدورت فخر رازی با بهاء الدین ولد از سال ۶۰۵ هجری آغاز شـد و مـدت یک سال این رنجیدگی ادامه یافت و چون امام فخر رازی در سال ۶۰۶ هجری از شـهر بلخ مهاجرت کرده است، بنابراین نمی توان خبر دخالت فخر رازی را در دشمنی خوارزمشاه با بهاء الدین درست دانست.

ظاهرا رنجش بهاء الـدین از خوارزمشاه تا بـدان حـد که موجب مهاجرت وی از بلاد خوارزم و شـهر بلـخ شود مبتنی بر حقایق تاریخی نیست.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۵

صورت خیالی مولانا جلال الدین

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۶

تنها چیزیکه موجب مهاجرت بهاء الـدین ولـد و بزرگانیماننـد شـیخ نجم الـدین رازی به بیرون از بلاد خوارزمشاه شده است، اخبـار وحشت آثـار قتـل عامهـا و نهب و غـارت و ترکتازی لشـکریان مغول و تاتار در بلاد شـرق و ماوراء النهر بوده است. که مردم دور اندیشی را چون بهاء الدین به ترک شهر و دیار خود واداشته است.

این نظریه را اشعار سلطان ولد پسر جلال الدین در مثنوی ولدنامه تأیید می کند.

چنانکه گفته است:

کرد از بلخ عزم سوی حجاززانکه شد کارگر در او آن راز

بود در رفتن و رسید خبرکه از آن راز شد پدید اثر

کرد تاتار قصد آن اقلام منهزم کشت لشگر اسلام

بلخ را بستد و به زاری زارکشت از آن قوم بیحد و بسیار

شهرهای بزرگ کرد خراب هست حق را هزار گونه عذاب این تنها دلیلی متقن است که رفتن بهاء الدین از

بلخ در پیش از ۶۱۷ هجری که سال هجوم لشکریان مغول و چنگیز به بلخ است بوقوع پیوسته و عزیمت او از آن شهر در حوالی همان سال بوده است.

زادگاه مولانا:

جلال الدین محمد در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری در شهر بلخ تولد یافت.

سبب شهرت او به رومی و مولانای روم، طول اقامتش و وفاتش در شهر قونیه از بلاد روم بوده است، بنا به نوشته تذکره نویسان وی در هنگامیکه پدرش بهاء الدین از بلخ هجرت می کرد پنجساله بود. اگر تاریخ عزیمت بهاء الدین را از بلخ چنانکه در پیش استنتاج کردیم در سال ۶۱۷ هجری بدانیم، سن جلال الدین محمد در آن هنگام قریب سیزده سال بوده است.

جلال الدین در بین راه در نیشابور به خدمت شیخ عطار رسید و مدت کوتاهی درک محضر آن عارف بزرگ را کرد.

چون بهاء الدین به بغداد رسید بیش از سه روز در آن شهر اقامت نکرد و روز چهارم بار سفر به عزم زیارت بیت الله الحرام بربست. پس از بازگشت از خانه خدا بسوی شام روان شد و مدت نامعلومی در آن نواحی بسر برد و سپس به ارزنجان و آقشهر رفت. ملک ارزنجان آنزمان امیری از خاندان منکوجک بود و فخر الدین بهرامشاه نام داشت و آن همان پادشاه است که حکیم نظامی گنجوی کتاب مخزن الاسرار را بنام وی بنظم آورده است.

مدت توقف مولانا در ارزنجان قریب یکسال بود.

افلاکی می نویسد که بهاء الدین ولد پس از زیارت خانه خدا در سفر خود به ملاطیه رسید و چهار سال در آنجا بماند و سپس هفت سال در لارنده رحل اقامت افکند و امیر موسی

اخبار

سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۷

فرمانروای آن شهر برای او مدرسه ای بنا کرد. بنا به بعضی از روایات فخر الدین برادر کهتر مولانا در همین شهر درگذشت و در همانجا بخاک سپرده شد.

باز بقول افلاکی، جلال الدین محمد در هفده سالگی در شهر لارنده به امر پدر، گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را که مردی محترم و معتبر بود بزنی گرفت و این واقعه بایستی در سال ۶۲۲ هجری اتفاق افتاده باشد و بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد و علاء الدین محمد دو پسر مولانا از این زن تولد یافته اند.

ملاقات بهاء الدین و علاء الدین کیقباد:

چون هفت سال از اقامت بهاء الدین ولد در لارنده گذشت آوازه کرامات و فضل و تقوای او به بلاد روم رسید. علاء الدین کیقباد پادشاه سلجوقی آن کشور از مقامات معنوی او آگاهی یافت و طالب دیدار وی گردید و به دعوت او بهاء الدین ولد از لارنده به قونیه رهسپار شد. و چون به قونیه رسید آن پادشاه به پیشواز وی رفت و او را به حرمت هرچه تمامتر پذیرفت و می خواست او را در طشت خانه خود که خانه ای مجلل در قصر او بود جای دهد، بهاء الدین ولد قبول نکرد و در مدرسه آلتونیه مسکن گزید.

از نوشته های افلاکی و سلطان ولد برمی آید که بایستی ورود بهاء الدین ولد به قونیه در اواسط سال ۶۲۶ هجری بوده باشد،

اهل روم به پیروی از پادشاه خود علاء الدین کیقباد، مقدم بهاء الدین ولد را مبارک شمرده به پای منبر وعظ و حدیث او می شتافتند.

بهاء الدین ولد پس از دو سال زندگی در قونیه در جمعه هجدهم ربیع

الاخر سال ۶۲۸ هجری دار فانی را وداع گفت. جنازه او را در حالیکه خلق بسیاری از مردم قونیه تشییع میکردند و در ماتم او میگریستند در جائیکه بعدها بنام تربت مولانا خوانده شد بخاك سپردند.

جوانی مولانا:

پس از مرگ بهاء الدین ولد، جلال الدین محمد که در آن هنگام بیست و چهار سال داشت بنا به وصیت پدرش و یا به خواهش سلطان علاء الدین کیقباد بر جای پدر بر مسند ارشاد بنشست و متصدی شغل فتوی و امور شریعت گردید. یکسال بعد برهان الدین محقق ترمذی که از مریدان پدرش بود بوی پیوست. جلال الدین دست ارادت بوی داد و اسرار تصوف و عرفان را از او فراگرفت. سپس به اشارت او به جانب شام و حلب عزیمت کرد تا در علوم ظاهر ممارست نماید. گویند که برهان الدین در این سفر تا قیصریه با جلال الدین همراه بود و در این شهر اقامت گزید. اما جلال الدین به حلب رفت و به تعلیم علوم ظاهر پرداخت و در مدرسه حلاویه مشغول تحصیل شد. در آن هنگام تدریس آن مدرسه بر عهده کمال الدین ابو القاسم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۸

عمر بن احمد معروف به ابن العدیم قرار داشت و چون کمال الدین از فقهای مذهب حنفی بود ناچار بایستی مولانا در نزد او به تحصیل فقه آن مذهب مشغول شده باشد. پس از مدتی تحصیل در حلب مولانا عزم سفر دمشق کرد و از چهار تا هفت سال در آن ناحیه اقامت داشت و به اندوختن علم و دانش مشغول بود و همه علوم اسلامی زمان خود

را فراگرفت. مولانا در همین شهر به خدمت شیخ محیی الدین محمد بن علی معروف به ابن العربی (۵۶۰- ۶۳۸) که از بزرگان صوفیه اسلام و صاحب کتاب معروف فصوص الحکم است رسید. ظاهرا توقف مولانا در دمشق بیش از چهار سال بطول نیانجامیده است، زیرا وی در هنگام مرگ برهان الدین محقق ترمذی که در سال ۶۳۸ روی داده در حلب حضور داشته است.

مولانا پس از گذراندن مدتی در حلب و شام که گویا مجموع آن به هفت سال نمیرسد به اقامتگاه خود، قونیه رهسپار شد. چون به شهر قیصریه رسید صاحب شمس الدین اصفهانی میخواست که مولانا را به خانه خود برد اما سید برهان الدین ترمذی که همراه او بود نپذیرفت و گفت سنت مولای بزرگ آن بوده که در سفرهای خود، در مدرسه منزل میکرده است.

بنابه روایت ولدنامه، جلال الدین مدت نه سال ملازم و مصاحب برهان الدین محقق ترمذی بود و از او اسرار تصوف را فراگرفت. پس از آن در حدود سال ۶۲۹ به روم بازگشت.

سید برهان الدین در قیصریه درگذشت و صاحب شمس الدین اصفهانی مولانا را از این حادثه آگاه ساخت و وی به قیصریه رفت و کتب و مرده ریگ او را برگرفت و بعضی را به یادگار به صاحب اصفهانی داد و به قونیه باز آمد.

پس از مرگ سید برهان الدین مولانا بالاستقلال بر مسند ارشاد و تدریس بنشست و از ۶۳۸ تا ۶۴۲ هجری که قریب پنجسال می شود به سنت پدر و نیاکان خود به تدریس علم فقه و علوم دین می پرداخت.

آمدن شمس تبریزی به قونیه و آشفتگی حال مولانا:

شمس الدین تبریزی محمد بن ملك داد بامداد روز شنبه ۲۶ جمادی

الاخر سال ۶۴۲ به شهر قونیه درآمد و در کاروانسرای شکرفروشان حجره ای بگرفت و خود را به زی بازرگانان درآورد.

بقول افلاکی روزی مولانا بر استری راهوار نشسته و گروهی از طالبان علم در رکاب او حرکت می کردند. ناگاه شمس الدین تبریزی به پیش وی آمده پرسید: که بایزید بزرگتر است یا محمد؟ مولانا گفت وی را با ابو یزید چه نسبت، محمد خاتم پیغمبران است. شمس الدین گفت: پس چرا محمد می گوید: ما عرفناك حق معرفتك یعنی خدایا ما ترا بدانگونه که

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۱۹

شایسته تواست نشناختیم. و بایزید گفت: سبحانی ما اعظم شأنی یعنی من پاك و ستوده ام و چه مقام و شأن والائی دارم. مولانا از هیبت این سؤال بیفتاد و از هوش برفت و چون بخود آمد دست شمس الدین بگرفت و همچنان پیاده به مدرسه خود آورد و او را به حجره خویش برد و در آنجا چهل روز با وی خلوت کرد. مطابق روایت فریدون سپهسالار مدت شش ماه مولانا و شمس در حجره صلاح الدین زرکوب چله گرفتند. از این تاریخ تغییر نمایانی که در حال مولانا پیدا شد این بود که تا آن وقت از سماع احتراز می نمود ولی از آن گاه بدون سماع آرام نمی- گرفت و درس و بحث را یکباره کنار گذاشت.

دولتشاه سمرقندی در تذکره خود می نویسد که شمس تبریزی که به اشارت رکن الدین سجاسی به روم رفته بود روزی در قونیه مولانا را بر استری نشسته و گروهی از غلامان را در رکاب او دوان دید که از مدرسه به خانه می رفت. در عنان مولانا روان

شـد و پرسـید که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار و دانسـتن علم چیست. مولانا گفت مقصود از آن یافتن روش سـنت و آداب شـریعت است. شـمس الدین گفت اینها همه از روی ظاهر است. مولانا گفت ورای این چیست. شمس گفت مقصود از علم آنست که به معلوم رسی، و از دیوان سنائی این بیت برخواند.

علم کز تو، ترا بنسـتاندجهل از آن علم به بود صد بار مولانا از این سـخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار درس و افـاده به طلاـب باز مانـد. ابن بطوطه در کتاب رحله خود می نویسـد که «مولانا در آغاز کار فقیهی مـدرس بود که در یکی از مـدارس قونیه تـدریس می کرد. روزی مردی حلوافروش که طبقی حلوای بریده بر سـر داشت و هر پاره ای را به یک پول می فروخت به مـدرسه درآمـد مولانـا چون او را بدیـد گفت ای مرد حلوای خود را اینجا بیار، حلوافروش پاره ای حلوا برگرفت و بوی داد.

مولانا بسـتد و بخورد. حلوائی برفت و به هیچکس از آن حلوا نداد. مولانا پس از خوردن آن حلوا درس و بحث را بگذاشت و از پی او برفـت و مـدت غیبـت او دیری کشـید. طلاـب بسـی در انتظـار نشسـتند. چـون او را نیافتنـد، به جسـتجوی اسـتاد خـود پرداختند. مولانا چند سال از ایشان غایب بود. پس از آن بازگشت و جز شـعر پارسـی نامفهومی سخن نمی گفت. طلاب پیش او می رفتند و آنچه می گفت می نوشتند و از آن گفته ها کتابی بنام مثنوی جمع کردند.»

نظیر همین روایت، بعضی او را اسماعیلی مذهب و از فرزندان جلال الدین نومسلمان که از امرای باطنیه الموت بود

و سپس به مذهب سنت و جماعت درآمد دانسته اند. ظاهرا روایت ولدنامه که قدیمتر است درباره ملاقات مولانا با شمس و آشفتگی حال او صحیح تر باشد. وی می نویسد که عشق مولانا به شمس مانند جستجوی موسی است از خضر که با مقام نبوت و رسالت باز هم مردان خدا را طلب می کرد، مولانا نیز با همه کمال و جلال در طلب مرد کاملتری بود تا اینکه شمس تبریزی را بدید و مرید وی شد و سر در قدم او نهاد.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۰

گویند شمس تبریزی نخست مرید شیخ جمال الدین سله باف بود، سپس در همه جا به طلب شیخی دیگر براه افتاد و از کثرت سفر او را شمس پرنده و کامل تبریزی می گفتند، و نیز گویند که مدتی در ارزنه الروم مکتب داری می کرد و زمانی به حلب و شام رفته و مصاحب ابن عربی شد. در آنگاه که به قونیه به نزد مولانا آمد پیری سالخورده بود. چنانکه مولانا در دیوان فرماید:

بازم ز تو خوش جوان و خرم ای شمس الدین سالخورده در اینکه شمس الدین به مولانا چه آموخت و چه افسونی بکار برد و چه معجونی در کار او کرد که وی چندان فریفته و شیفته او گشت که از همه چیز درگذشت بر ما مجهول است، ولی کتب مناقب مولانا همه یکسخنند که وی پس از این خلوت، شیوه کار و رفتار خود را دیگرگون ساخت و بجای پیشنمازی و مجلس وعظ به سماع و محضر غنای صوفیان نشست و به چرخیدن و رقصیدن و دست افشاندن و شعرهای عارفانه خواندن پرداخت.

یاران و شاگردان و

خویشان مولانا که با نظری غرض آلود به شمس تبریزی می نگریستند و رفتار و گفتار او را برخلاف ظاهر شریعت می دانستند از شیفتگی مولانا به وی سخت آزرده خاطر شدند و به ملامت و سرزنش او برخاستند ولی مولانا سرگرم کار خود بود و آنهمه پندها و اندرزها در گوش او جز بادی نمی نمود.

شمس الدین از تعصب عوام و یاران مولانا که او را جادوگر می خواندند رنجیده بر آن شد که از آن شهر رخت بربندد و هرچه مولانا اصرار کرد و شعرهای عاشقانه خواند در او کارگر نیفتاد و در روز پنجشنبه ۲۱ شوال ۶۴۳ از قونیه بسوی دمشق رهسپار شد.

مولانا پس از رفتن شمس از فراق او به سرودن غزلهائی پرداخت و نامه هایی پیاپی بوی فرستاد. یاران مولانا که استادشان را در فراق محبوب خود دلشکسته یافتند از کرده خود پشیمان شدند و از او خواستند که شمس را دیگرباره به قونیه دعوت کند. مولانا فرزند خود سلطان ولد را به طلب شمس روانه دمشق کرد. اقامت شمس در دمشق بیش از پانزده ماه طول نکشید تا اینکه سلطان ولد شمس الدین را در دمشق بیافت و شرح مشتاقی پدرش را با وی بازگفت و وی را به اصرار در سال ۶۴۴ به قونیه بازآورد.

مولانا به شکرانه وصال شمس بساط سماع میگسترد و با شمس خلوتها می نمود تا اینکه باز مریدان و عوام قونیه بخشم آمده به زشتیاد و بدگوئی از شمس آغاز کردند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند و به دشمنی شمس الدین کمر بربستند و به قول افلاکی روزی کمین کرده و او را کارد زدند و پس

از این واقعه معلوم نشد که شمس الدین بکجا رفته؟ آیا وی از آن زخم به هلاکت رسیده و یا به شهری دیگر گریخته است. در هر صورت انجام کار او به درستی معلوم نیست و سال غیبتش به اتفاق تذکره نویسان در ۶۴۵ هجری بوده است حتی بر مولانا نیز حیات و ممات او مجهول بوده و همچنان تا مدتها در طلب او در شهرهای دمشق و شام می-

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۱

گشته است.

علت مسافرت مولانا به شام که چهارمین سفر او به دمشق است دلتنگی از قونیه و مردم آن شهر بوده است و ظاهرا اخباری که بر وجود شمس در دمشق دلالت داشت بگوش مولانا رسیده و بدین جهت دیگربار شهر خود را گذارده و در طلب او به دمشق رفته است. این سفرها در فاصله سالهای ۶۴۵ و ۶۴۷ واقع شده است.

بازگشتن مولانا به حال طبیعی:

چون مولانا از وجود شمس نومید شد و از جستن او مأیوس گشت، از آن حال انقلاب و غلیان رفته رفته تسکین یافت تا آنکه بخود آمد و به روش مشایخ صوفیه به تربیت و ارشاد مردم مشغول شد و بنای نوینی در شیوه کار خود نهاد. وی از سال ۶۴۷ تا ۶۷۲ سال مرگش، به نشر معارف الهی مشغول بود ولی نظر به استغراقی که در کمال مطلق و جمال الهی داشت به مراسم دستگیری و ارشاد مریدان چنانکه سنت مشایخ و معمول پیرانست عمل نمیکرد و پیوسته یکی از یاران برگزیده خود را بدین امر مهم برمی گماشت و نخستین بار شیخ صلاح الدین زرکوب قونوی را منصب شیخی داد.

صلاح الدین فریدون از

مردم قونیه و ابتدا مرید برهان الدین محقق بود. سپس دست ارادت به مولانا داد.

چون مولانا از دیدار شمس نومید گشت به تمامی دل روی در صلاح الدین آورد و او را به شیخی و جانشینی خود منصوب فرمود و یاران را به اطاعت او مأمور ساخت.

صلاح الدین مردی بیسواد و پیشه ور بود و روزگاری در قونیه به شغل زرکوبی می- گذراند. حتی در سخن گفتن فارسی اغلاط بسیاری بر زبان او جاری می شد مثلا بجای قفل، قلف و به عوض مبتلا، مفتلا می گفت.

مردم قونیه که از احوال او آگهی داشتند، همشهری بیسواد خود را لایق مقام شیخی و جانشینی مولانا نمی دانستند و از صفای باطن و کمال نفسانی صلاح الدین غافل بودند. آنان برون را می نگریستند و مولانا درون را. هرچه بر ارادت مولانا به صلاح الدین می افزود، دشمنی یاران هم افزونتر می شد تا بدانجا که بر آن شدند که صلاح الدین را مانند شمس از میانه بردارند، ولی عنایت و لطف مولانا نسبت به صلاح الدین تا بحدی رسید که خویشان و حتی فرزند خود سلطان ولد را فرمان داد تا دست نیاز در دامن وی زنند و به رهنمائی او در راه معرفت گام بردارند. بعلاوه مولانا فاطمه خاتون دختر صلاح الدین را به عقد مزاوجت پسرش بهاء الدین معروف به سلطان ولد درآورد و این وصلت در بین سالهای ۶۴۷ و ۶۵۷ بود. مولانا و صلاح الدین مدت ده سال در کنار یکدیگر بودند، ناگهان صلاح الدین رنجور شد و پس از مدتی بیماری جان به جان آفرین تسلیم کرد و پیکر او را با تجلیل بسیار در اول ماه محرم

اخبار سلاجقه

روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۲

سال ۶۵۷ در کنار سلطان العلماء بهاء الدین ولد پدر مولانا به خاک سپردند.

دل بستن مولانا به حسام الدین چلبی:

مولانا مردی عاشق پیشه بود و هیچگاه نمی خواست بی معشوق باشد. پس از نومیدی از شمس نرد عشق با صلاح الدین زرکوب می باخت و چون او درگذشت، بدام عشق حسام- الدین چلبی افتاد.

حسام الدین حسن بن محمد بن حسن که مولانا وی را در مقدمه مثنوی: مفتاح خزائن عرش و امین کنوز فرش و بایزید وقت و جنید زمان می خواند، آذربایجانی و از اهل ارومیه بود و خاندان او به قونیه مهاجرت کرده بودند و حسام الدین در آنشهر بسال ۶۲۲ به وجود آمده بود.

علاوه بر لقب حسام الدین و عنوان چلبی او به ابن اخی ترک نیز معروف بوده است و سبب این شهرت آنست که پدران وی از سران طریقه فتیان و جوانمردان بودند، و چون این طایفه به شیخ خود اخی می گفتند بنام اخیه یا اخیان مشهور گردیده اند.

حسام الدین نزدیک به سن بلوغ بود که پدرش درگذشت. پس از آن با جوانان خود به پیش مولانا آمد و سر به خدمت او نهاد و هرچه داشت به دفعات نثار حضرت مولانا کرد.

اخلاص و ارادت او بحدی در مولانا کارگر افتاد که حسام الدین را بر کسان و یاران خود ترجیح داد. و کمتر از او جدا می شد و در مجلسی که چلبی حضور نداشت مولانا گرم نمی شد و سخن نمی راند.

از مقدمه مثنوی و سرآغازهای دفتر چهارم و پنجم و ششم این کتاب بخوبی می توان دانست که حسام الدین در پیش مولانا چه مقام بلندی داشته و تا چه حد مورد دلبستگی

و عنایت او بوده است.

اما این بار یاران مولانا که در طول مدت ارادت بوی مهذب و مؤدب شده بودند دیگر مانند پیش به فرط عنایت مولانا به چلبی حسد نمی بردند و همه خلافت و جانشینی او را پذیرفتند. در اوایل سال ۶۷۲ ه زلزله شدیدی در قونیه حادث گشت و تا چهل روز دوام داشت، مردم سراسیمه به هر طرف میگشتند تا آخر پیش مولانا آمدند که این چه بلای آسمانی است؟ فرمود زمین گرسنه است و لقمه چرب می طلبد و در همان اوان غزلی گفت که این ابیات از آن است:

با این همه مهر و مهربانی دل می دهدت که خشم رانی

وین جمله شیشه خانه ها رادر هم شکنی به لن ترانی

نالان ز تو صد هزار رنجوربی تو نزیند هین تو دانی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۳

رحلت مولانا:

در سال ۶۷۲ وجود مولانا به ناتوانی گرائید و در بستر بیماری افتاد و به تبی سوزان و لازم دچار گشت و هرچه طبیبان به مداوای او کوشیدند و اکمل الدین و غضنفری که از پزشکان معروف آن روزگار بودند به معالجت او سعی کردند، سودی نبخشید تا در روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخر سال ۶۷۲ روان پاکش از قالب تن بدر آمد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

اهل قونیه از خرد و بزرگ در تشییع جنازه او حاضر شدند و حتی عیسویان و یهودان در ماتم او شیون و افغان می کردند. شیخ صدر الدین قونوی بر مولانا نماز خواند و سپس جنازه او را برگرفته و با تجلیل بسیار در تربت مبارک بر سر گور پدرش بهاء الدین ولد بخاک

سپردند.

پس از وفات مولانا، علم الـدین قیصـر که از بزرگان قونیه بود با مبلغی بالغ بر سـی هزار درهم بر آن شد که بنائی عظیم بر سـر تربت مولانا بسازد. معین الدین سلیمان پروانه که از امیران زمان بود، او را به هشتاد هزار درهم نقد مساعدت کرد و پنجاه هزار دیگر به حوالت بدو بخشید و بدین ترتیب تربت مبارک که آنرا قبه خضرا گویند بنا شد و علی الرسم پیوسته چند مثنوی خوان و قاری بر سر قبر مولانا بودند.

مولانا در نزد پـدر خود سـلطان العلماء بهاء الـدین ولد مدفون است و از خاندان و کسان وی بیش از پنجاه تن در آن بارگاه به خاک سپرده شده اند.

بنـا به بعضـی از روایـات، ساحت این مقبره پیش از آمـدن بهاء الـدین ولـد به قونیه بنام باغ سـلطان معروف بود و سـلطان علاء الدین کیقباد آن موضع را بوی بخشید و سپس آنرا ارم باغچه می گفتند. «۱»

افلاـکی در منـاقب العـارفین می نویسـد که: «افضل المتاخرین نجم الـدین طشتی روزی در مجمع اکابر لطیفه می فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بوده چون بحضرت مولانا منسوب شد خاص گشت و خواص مردم مستحسن داشتند: اول کتاب مثنوی است کـه هر دو مصـراع را مثنـوی می گفتنـد، در این زمـان چـون نـام مثنـوی گوینـد عقـل ببـدیهه حکـم می کنـد که مثنـوی مولاناست. دوم: همه علما را مولانا می گفتند درین حال چون نام مولانا می گویند حضرت او مفهوم می شود. هر گورخانه را تربت می گفتند، بعد الیوم چون یاد تربت می کنند و تربت

---

(۱)- رجوع کنید به: فروزان فر، زندگانی مولانا جلال الدین محمد، طبع دوم.- شـبلی نعمان: سوانح مولوی رومی، ترجمه فخر داعی،

تهران ۱۳۳۲ ص ۲- ۲۲.- ادوارد براون: تاریخ- الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی (ترجمه عربی، قاهره ۱۹۵۴) ص ۶۵۴- ۶۵۸.- اته:

تاریخ ادبیات فارسی- ترجمه دکتر شفق، طبع تهران ۱۳۳۷ ص ۱۵۹- ۱۶۶. Talbot Rice. The Seljuks in Asia Minor, London, ۱۹۶۱, P. ۱۲۲- ۱۲۴ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۴

می گویند، مرقد مولانا که تربت است معلوم می شود»

رابطه مولانا با امیران زمانش:

مولانا جلال الدین در کشور روم با چند تن از امیران و صاحبدولتان سلجوقی که در آن مملکت بالاستقلال یا از جانب ایلخانان مغول فرمانروائی داشتند معاصر بود.

پادشاهان سلجوقی از زمان علاء الدین کیقباد به بهاء الدین ولد پدر مولانا و شخص وی اظهار ارادت و اخلاص می کردند.

مغولان پس از جنگ کوسه داغ که بین غیاث الدین کیخسرو و بایجو نویان روی داد و به شکست غیاث الدین منتهی شد بر کشور روم دست یافته و به نهب و غارت و کشت وکشتار در آن سرزمین پرداختند، از آن تاریخ پادشاهان سلجوقی روم دست نشانده ایلخانان مغول شدند.

چنانکه از روایات افلاکی و ولدنامه برمی آید شهر یاران سلجوقی روم همگی به مولانا ارادت داشتند و از این میانه عز الدین کیکاوس (۶۴۳- ۶۵۵) و رکن الدین قلج ارسلان (۶۵۵- ۶۶۴) به خدمت مولانا آمده، در فتوح کارها از او همت می خواستند.

ذکر ارادت پادشاهان آن عصر به مولانا در کتاب مناقب العارفین و رساله فریدون سپهسالار مسطور است.

برحسب روایت افلاکی عز الدین کیکاوس خود یکی از مریدان مولانا بود و برادرش سلطان رکن الدین که در پادشاهی با وی شریک و انباز بود اعتقادی بسیار به آن حضرت داشت و حلقه بندگی و ارادت او

را در گوش کشید و مولانا را پدر خود خواند ولی آخر الامر از مولانا روی بگردانید و مرید مردی مرتاض و زاهد بنام شیخ بابا شد.

افلاکی بنابر عادت خود، در نقل کرامات مولانا سبب قتل سلطان رکن الدین را که بتحریک معین الدین پروانه مرید خاص مولانا صورت گرفت همین اعراض مولانا از وی می پندارد و حادثه قتل او در سلجوقنامه ها به تفصیل آمده و سبب آن خلاف باطنی معین الدین پروانه با سلطان بوده است.

از امیران و وزیران روم جلال الدین قراطای، و تاج الدین معتز، و صاحب شمس الدین اصفهانی به مولانا ارادت می ورزیدند و بیش از همه معین الدین پروانه نسبت به مولانا اخلاص و اعتقاد داشت.

معین الدین سلیمان بن علی مشهور به پروانه در آغاز مکتبدار بود، اما بجهت درایت و کیاست به مقامات عالی مملکتی نایل آمد، و چندین سال در ممالک روم نیابت سلطنت داشت اگرچه نام سلطنت از آن خاندان سلجوقی بود، ولی در جمیع مهمات کشور و عزل و نصب فرمانروایان هیچ کاری بی اشاره و تصویب او صورت نمی گرفت. سرانجام اباقا خان مغول او

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۵

منظره تربت مولانا و فرزندش سلطان ولد در داخل موزه قونیه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۶

را به جهت آنکه باطنا با پادشاه مصر رکن الدین بیبروس معروف به بندقدار (۶۵۸- ۶۷۶) همدست شده و او را به ممالک روم خوانده و بر ضد مغولان که با آنان دم دوستی میزد برانگیخته بود، پس از واقعه ابلستان و شکست مغولان از لشکر مصر بسال ۶۷۵ بقتل رسانید

مغولان بسکه از وی رنجیده خاطر بودند، گوشت او را فی المجلس بخوردند و اباقا نیز از گوشت وی مقداری تناول فرمود. «۱»

اشعار مولانا:

مولانا تا ۳۸ سالگی شعری نسروده بود، یعنی پیش از دیدار شمس هیچیک از صاحبدلان در تذکره ها از وی شعری روایت نکرده اند. او از سال ۶۴۲ هجری در ۳۸ سالگی در شور جذبه لقای معشوق به شاعری آغاز کرد. قریحه شاعری در نهاد وی همچون آتش در سنگ پنهان بود، دیدار شمس گویی آتش زنه ای بود که یکباره تمام وجود او را پر از شراره کرد.

نخست به سرودن غزلهائی که مجموع آنها معروف به دیوان شمس است پرداخت و بعد به گفتن مثنوی آغاز کرد.

دیوان شمس:

نسخ مختلف غزلیات مولانا که از قرن اول پس از درگذشت او مانده است مشتمل بر ۴۳ هزار بیت است، از پارسی و عربی و ملحقات ترکی و تازی و یونانی و قصاید فارسی و ترجیعات. مولانا شعر خودش را مانند دیگر شاعران به حسن ترتیب الفاظ و تنسیق کلمات نیاراسته و آنچه سخن او به آن وصف می شود قوت تأثیر است یعنی همان نیرو و رمزی که در کتابهای آسمانی وجود دارد. مولانا در مثنوی می فرماید:

تو مبین ز افسون عیسی حرف و صوت آن ببین کز وی گریزان گشت موت

تو مبین ز افسونش آن لهجات پست این ببین که مرده برجست و نشست چون صفات سخن و شعر حقیقی آن است که در خواننده تأثیر کند و کلام او دلنشین باشد در شعر مولانا این اثر به حد اوفر موجود است یعنی هیچیک از شعرای پارسی زبان این اندازه نمی تواند وجد و شور و حال در خواننده ایجاد کند که مولانا کرده است، و از این حیث یعنی از جهت وجد و شور و حال فوق العاده که در غزلیات مولانا هست غزلهای

او امتیاز خاصی دارد. کثرت غزلیات او نیز جالب توجه است و آن شگفتی از اینجاست که چگونه کسی که تا ۳۸ سالگی از عمرش شعری نسروده بتواند سه هزار و پانصد غزل بسازد.

---

(۱)- نگاه کنید به صفحات ۴۹۸- ۵۱۴ همین کتاب و زندگانی مولانا جلال الدین ص ۱۳۵- ۱۴۰.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۷

این غزلیات را مولانا، در پنجاه و پنج بحر عروضی مختلف ساخته است، در زبان فارسی هیچیک از شعرای ما نیستند که این اندازه توسعه در اوزان داده باشند.

آن اوزان متروکی که در شعر قدیم وجود داشته و از میان رفته و شمس قیس رازی صاحب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» آنها را جزء اوزان متروکه نام برده است، تمام آن اوزان را مولانا ساخته و به خلاف تصور علمای عروض آن اشعار را در آن بحرها بهتر از اوزان معمولی پرداخته که افاعیل عروضی با اوزان موسیقی بخوبی تطبیق کرده است.

از اینجهت است که گویند مولانا رباب میزده و در رباب اختراعی داشته و از علم موسیقی به خوبی آگاه بوده است دانستن موسیقی که در حقیقت مایه وزن است به مولانا این سرمایه را داده که در اشعارش تفنن در اوزان از هر شاعری بیشتر است.

بسیاری اوزان هم در غزلیات مولانا هست که در دیگر اشعار شعرا نیست.

مولانا میل نداشته است که به اسلوب کهن شعر بسازد و همواره علاقمند بوده که به شیوه جدید شعر بگوید. از اینجهت می توان مولانا را مؤسس شعر نو و مقتدا و پیشوای شعرای نوپرداز ایران دانست. در اشعار خود نیز مکرر این معنی را تأکید کرده

است:

هین سخن تازه بگو تا در جهان تازه شودبگذرد از حد جهان بیحد و اندازه شود در جای دیگر گوید:

نوبت کهنه فروشان درگذشت نوفروشانیم و این بازار ما است موسیقی دیوان شمس که در هیچ دیوان غنائی دیگر یافته نمیشود از همینجا سرچشمه می گیرد. مولانا با کلمات محدود و نارسای زبان، نسبت به فکر و جوش درونی همان کاری را انجام می دهد که موسیقی با ترکیب اصوات و آزاد از محدودیت الفاظ می کند.

نخستین خصوصیتی که در اشعار مولانا به چشم می خورد و او را از دیگر شعرا ممتاز می سازد این است که او نمی خواهد شعر بگوید بلکه میخواهد احساسات گنگ و مبهم خود را بیان نماید. مولانا بدنبال قافیه نمی رود بلکه قافیه را بدنبال خود می کشاند و اگر لازم باشد آنرا می آفریند چنانکه گوید:

قافیه و مفعله را گو همه سیلاب ببرپوست بود پوست بود درخور مغز شعرا

رستم از این بیت و غزل، ای شه سلطان ازل مفتعلن، مفتعلن، مفتعلن کشت مرا

شعر چه باشد بر من، تا که از آن لاف زنم هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

شعر چو ابری است سیه من پس آن پرده چو مه ابر سیه را تو مخوان ماه منور به سما

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۸

دیوان شمس که حکایت از سوزها و گدازهای مولانا در فراق شمس تبریزی می کند در حقیقت دیوان شعر نیست بلکه دفتر عشق است: عشق به زیبائی، عشقی که از آلودگیهای مادی پاک است، عشق به مجردات عالم علوی، عشق به کمال مطلق و پرواز به عالم لا یتناهی خیال.

دیوان شمس سراسر غزل است. قصیده یا قطعه و نوع دیگر شعر در آن

وجود ندارد. ذیل دامن مولانا از ستایشگری و مدیحه سرائی پاك است و او جز در مدح معشوق خود که شمس الدین تبریزی است شعری نسروده است.

مولانا شاعری را از روی ضرورت و اضطرار اختیار کرده بود. بقول فریدون سپهسالار در رساله خود، مولانا می فرمود: که در وطن ما بلخ فن شاعری بسیار مبتذل شمرده می شد لاکن چون در این ممالك از چیزی غیر از شعر دلچسبی نمی گیرند لذا از روی ناچاری این شغل را انتخاب نمودم و این عین عبارت اوست که «از بیم اینکه ملول نشوند شعر می گویم و اللّه که من از شعر بیزارم در ولایات ما، و قوم ما از شاعری ننگتر کاری نبود»

یکی از حالات خاص مولانا این بود که غزلیات او در جوش و مستی اتفاق می افتاد و حالت عادی نداشت، در کلام او جوش و بیخودی آنقدر فراوان است که در سخن دیگران نظیر آن یافت نمی شود، او سرشتی پرشور داشت و تا پیش از آنکه به شمس الدین تبریزی برخورد کند مانند آتشفشانی خاموش بود. دیدار شمس این آتش را در وی تیز کرد و یکباره طبع او را مشتعل و منفجر ساخت. و مراحل عرفان و تصوف دو مقام است که باهم تقابل دارند و آن مقام فنا و بقا است: در مقام فنا بر سالك کیفیت خضوع و انکسار غالب می آید، و به عکس در مقام بقا حالت سالك لبریز از عظمت و جلال می شود و مقام دوم بر نفس مولانا بیشتر غلبه دارد و لذا در کلام وی جلال، استغنا، ادعا، بی باکی و بلندپروازی بسیار یافت می شود که در کلام هیچیك از صوفیان نظیر آن

دیده نمی شود «۱».

نظم مثنوی:

بهترین یادگار همنشینی و مصاحبت مولانا، با حسام الدین چلبی، نظم کتاب مثنوی است که از مهمترین آثار ادبی و عرفانی طبع ظریف آدمی بشمار می رود. چنانکه از فحاوی روایات پیداست تنها کسی که دیگرباره مورد اشتعال این آتش عشق و معرفت در طبع مولانا شده حسام الدین چلبی بوده است.

گویند که چون حسام الدین یاران و مریدان مولانا را بیشتر به خواندن اشعار شیخ عطار و سنایی مشغول دید بر آن شد که او را تشویق به پدید آوردن آثاری در حقایق عرفان نظیر الهی نامه سنائی و منطق الطیر شیخ عطار نماید. شبی مولانا را در خلوت انس یافت و از

---

(۱)- سوانح مولوی صفحات ۳۹- ۴۲- ۷۱- ۷۵، ۱۴۹- ۱۵۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۲۹

اشعار پیشینیان و حقایقی که در کلام ایشان آمده سخنها گفت تا سخن بدانجا رسید که چگونه بودی که اگر مولانا کتابی به طرز حدیقه سنایی (الهی نامه) یا منطق الطیر عطار میسرودی و نقل نقل مجلس یاران میفرمودی.

مولانا در حال ورق کاغذی از دستار برآورد که بر آن هیجده بیت از آغاز مثنوی یعنی از: «بشنو این نی چون حکایت می کند، تا، پس سخن کوتاه باید و السلام» بیرون آورد و بدست حسام الدین چلبی داد.

آتش طبع مولانا که در زیر خاکستر غم فراق شمس پنهان بود بار دیگر به دم گرم حسام الدین چلبی برافروخت و پس از سرودن آن هیجده بیت فرحی در وی پدید آمد و شوری پیدا شد و حسام الدین را در پیش خود می نشاند و شب و روز آرام نمیگرفت و به نظم مثنوی مشغول

بود.

مولانا اشعار گهربار مثنوی را که از طبع آتش زای خود بیرون می آورد زمزمه میکرد و بر حسام الدین املاء می نمود و او می نوشت و چون چند صفحه ای از آن فراهم می آمد به آواز نغز و دلکش بر مولانا میخواند. چه بسا شبها که رشته نظم مثنوی تا سپیده دم از هم نمی گسست و به آفتاب صبحگاهی از پیچ و تاب زلف شب باز می شد.

تازه دفتر اول مثنوی به اتمام رسیده بود که همسر مهربان حسام الدین درگذشت و او را دل افسرده و غمگین کرد.

حسام الدین را از این غم مدت دو سال جمعیت خاطر دست نمیداد و از اینرو نظم کتاب مثنوی نیز معوق ماند تا بار دیگر به برکت نفس مولانا فتوحی دست داد و خاطر مجموع فراهم آمد و نظم مثنوی دیگرباره آغاز گردید. دفتر دوم مثنوی در سال ۶۶۲ هجری آغاز شد و از این سال تا آنگاه که دفتر ششم به انجام رسید مولانا همچنان به سرودن آن ابیات مشغول بود و حسام الدین چلبی و دیگر یاران پیوسته در پیش مولانا نشسته و آن اشعار گهربار را می نوشتند و در مجالس به آواز بلند می خواندند.

نظم دفتر اول مثنوی در بین سالهای ۶۵۶ و ۶۶۰ بود. دفتر دوم در سال ۶۶۲ آغاز و بدون هیچ فترتی تمام شش دفتر پیاپی به نظم کشیده شد.

دفتر ششم از جهت مطلب بریده و مقطوع است و قصه شاهزادگان بسر نیامده سخن قطع شده ظاهرا سبب آن ضعف و ناتوانی جسمانی مولانا بوده که سرانجام به مرگ وی منتهی گشته است. از ابیاتی که در خاتمه مثنویها به سلطان ولد نسبت می دهند برمی آید که مولانا پس

از نظم دفتر ششم زنده بوده و اینکه احمد دده گوید مثنوی بسال ۶۵۹ آغاز شده و بسال ۶۶۶ بپایان رسیده دور از صواب نیست.

بنا به روایت پیشینیان و اشاراتی که در کتاب مثنوی آمده مولانا جز همان هیجده بیت اول مثنوی را به خط خود ننوشته و حسام الدین چلبی و دیگر یاران مثنوی را می نوشتند و نزد او خوانده تصحیح می کردند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۰

مولانا خود به اهمیت این کتاب عظیم که گنجینه معرفت و عرفان است واقف بود و می- دانست که کتابی آورده که تا آن زمان در عالم اسلام نظیر و همتای نداشته است.

افلاکی در مناقب العارفین می نویسد: که مولانا فرمود مثنوی ما دلبری است معنوی که در جمال و کمال همتای ندارد و همچنان باغی است مهیا و درختی است مهنی که جهت روشندلان صاحب نظر و عاشقان سوخته جگر ساخته شده است. خنک جانی که از مشاهده این شاهد غیبی محظوظ شود و ملحوظ نظر رجال اللّه گردد تا در جریده «نعم العبدانه اواب» منخرط شود. و نیز گویند که مولانا بر پشت نسخه مثنوی خود نوشته بود: مثنوی را جهت آن نگفته ام که حمایل کنند و تکرار کنند بلکه تا زیر پای نهند و بالای آسمان روند که مثنوی نردبان معراج حقایق است نه آنکه نردبان را به گردن گیری و شهربه شهر گردی و هرگز بر بام مقصود نروی و به مراد دل نرسی:

«نردبان آسمان است این کلام هرکه زین بر میرود آید به بام

نی ببام چرخ کو اخضر بودبل ببامی کز فلک برتر بود

بام گردون را از او آید نواگردشش باشد همیشه زان هوا»

مثنوی گذشته از اشتمال آن بر تبیین حقایق ادیان و اصول تصوف و عرفان و شرح رموز آیات قرآنی و اخبار نبوی، نموداری است از مراتب و مقامات مولانا و یاران برگزیده او، و غرض اصلی مولانا از نظم مثنوی بیان احوال معنوی خود و آن برگزیدگان در لباس امثال و حکایات و قصص است چنانکه خود گفته است:

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران دیباچه های دفاتر ششگانه که در اوایل امثال و حکایات به نثر نوشته شده به تحقیق انشاء خود مولانا است. از مناقب افلاکی مستفاد می شود که مولانا در زمان حیات خود یکی از نسخ مثنوی را پیوسته دستکاری می کرده و ابیات آنرا به سلیقه خود اصلاح می نموده است متأسفانه این دفتر که می بایستی اساس تصحیح مثنوی قرار گیرد در دست نیست.

عده ابیات دفترهای ششگانه مثنوی بنا به آماری که نیکلسون در طبع مثنوی خود داده از اینقرار است:

دفتر اول ۴۰۰۳، دفتر دوم ۳۸۱۰، دفتر سوم ۴۸۱۰، دفتر چهارم ۳۸۵۵، دفتر پنجم ۴۲۳۸، دفتر ششم ۴۹۱۶. بنابراین مجموع ابیات مثنوی ۲۵۶۳۲ بیت می باشد و بعضی هم شماره ابیات آنرا به ۲۶۶۶۰ بیت رسانیده اند.

قدیمترین نسخه مثنوی اکنون در موزه قونیه محفوظ است. این نسخه در سال ۶۷۷ پنج سال پس از وفات مولانا استنساخ شده و با حضور حسام الدین چلبی و سلطان ولد مقابله و تصحیح گردیده است. این نسخه ۲۵۶۴۹ بیت دارد. بهترین طبع مثنوی چاپی است که

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۱

توسط خاورشناس معروف انگلیسی نیکلسون تصحیح گردیده است.«۱»

دیگر آثار مولانا:

دیوان کبیر مولانا را که معروف به دیوان شمس است مرحوم

بدیع الزمان فروزانفر تصحیح کرده و از طرف دانشگاه تهران منتشر شده است.

مکتوبات که مجموعه نامه های مولانا است باهتمام دکتر فریدون نافذ اوزلوق در سال ۱۹۳۷ م در استانبول به چاپ رسیده است.

فیه ما فیه مولانا که مجموعه ای از تقریرات اوست باهتمام ملیحه خانم انبارچی اوغلو استاد کرسی ادبیات فارسی دانشگاه آنکارا در ۱۹۵۴ به چاپ رسیده و سپس نیز طبع انتقادی آن از طرف مرحوم بدیع الزمان فروزانفر در تهران چاپ شده است.

رباعیات مولانا را ولد چلبی امیر بوداق گردآوری کرده و در ۱۳۱۴ هجری قمری در استانبول بحلیه طبع آراسته است.

مجالس سبعه مولانا که مشتمل بر هفت مجلس است باهتمام دکتر نافذ اوزلوق در سال ۱۹۳۷ در استانبول بطبع رسیده است.

سبب مقبولیت مثنوی:

کتاب مثنوی که در آغاز از دسترس عوام خارج و مورد توجه خواص بود بر اثر کثرت اعتنا و تحسین مردم دانشمند کم کم در میان مردم عوام نیز آوازه ای یافت و توده مردم به تقلید خواص بتدریج به این کتاب معتقد شده و اگرچه معانی ژرف آنرا غالبا نمی فهمیدند به خواندن آن در خانقاهها و مجالس وعظ و ارشاد معتاد شدند.

این قسم مقبولی و پسندیدگی هیچگاه برای کتاب دیگری میسر نشده بود. کمتر کتابی در عالم پیدا می شود که مانند کتاب مثنوی آنقدر مشحون از اسرار و رموز و دقایق عرفانی و معنوی باشد.

پیش از مثنوی، کتابهایی که در اخلاق و تصوف تألیف یافته بود شیوه نگارش آنها این بود که در تحت عناوین مختلفی در تصوف و اخلاق حکایاتی برشته نظم کشیده می شد و نتایج آن در آخر آن قصه ها بیان می گشت چنانکه منطق الطیر عطار و حدیقه سنائی چنین است.

اما

روش نظم مثنوی چنین نیست، در مثنوی هیچگونه تبویب و ترتیبی در کـار نیست بلکه آن کتـاب نظیر قرآن کریم است که در آن حقایق بنحوی پراکنده مورد بحث قرار گرفته است.

---

(۱)- زندگانی مولانا جلال الدین ص ۱۰۷- ۱۰۹؛- سوانح مولوی ص ۴۸- ۵۲،- یادنامه مولانا ص ۱۴۸- ۱۵۰؛ ۱۸۵- ۱۸۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۲

این امر شاید درست باشد که می گویند مولانا حدیقه سـنایی غزنوی و منطق الطیر عطار را جلوی خود گذاشته و کتاب مثنوی را به نظم آورده است. خود او می فرماید:

ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام

در الهی نامه گوید شرح این آن حکیم غیب فخر العارفین در بعضی موارد با وجود مختلف بودن بحر، در مثنوی اشعار حدیقه نقل شده و آنرا شرح داده است و بعضی جاها با اشعار حدیقه در مضمون بطور کلی توارد خاطرین شده است.

مثلا در حدیقه در آنجا که حقیقت نفس را نوشته است گفته:

روح با عقل و علم داند زیست روح را پارسی و تازی نیست مولانا می فرماید:

روح با علم است و با عقل است یارروح را با ترکی و تازی چه کار تعظیم و احترامی که مولانا به سـنائی و عطار داشته از بابت تواضع و صفای نفس اوست وگرنه مثنوی را با حدیقه و منطق الطیر همان نسبت است که قطره را با گوهر هست.

هزاران حقایق و اسراری که در مثنوی بیان شده در حدیقه و منطق الطیر و کتب عرفانی دیگر از آنها خبری نیست «۱».

مثنوی و علم کلام:

مثنوی را نمی توان دفاتری از اشعار بر وزن رمل نام نهاد، بلکه آن سراسر علم کلام و فلسفه اسلام

است که برشته نظم درآمده است.

مولانا خود از علمای علم کلام اسلام است و در جوانی در دانش شریعت و قرآن و سنت و بحث در مذاهب فقهی و کلامی معتزلی و اشعری مایه فراوانی اندوخته است.

می دانیم که کاخ علم کلام اسلام را امام محمد غزالی بنیاد نهاد و امام فخر رازی آنرا به عرش کمال رسانید. و براساس مکتب آندو تاکنون هزاران کتاب در عقاید اسلامی نوشته شده است لاکن انصاف این است که مسائل نظری و عقاید اسلام بدان خوبی که در مثنوی تحقیق و ثابت شده در هیچ کتابی بیان نگردیده است. در فهم مثنوی تنها ذوق درک شعر فارسی کافی نیست بلکه خواننده باید به معلومات و معارف اسلامی اطلاع وافی داشته باشد.

یکی از مسایل کلامی «الاعراض لا یبقی زمانین» است یعنی اعراض در دو زمان پایدار نمی ماند و نیز این مسئله که اعراض قابل نقل و انتقال نیست. مولانا هر دو اصل را پذیرفته می گوید. انسان جوهری دارد که همان ذات و گوهر اوست، و جان حیوانی اش فانی می شود ولی جان انسانی او باقی می ماند و نمی تواند اعمالی را که عرض بوده از قبیل نماز و روزه با خود ببرد و حاصل این اعمال را که در روح او اثر گذاشته قابل نقل و انتقال است:

---

(۱)- سوانح مولوی ص ۵۴- ۶۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۳ این عرضهای نماز و روزه راچونکه لا یبقی زمانین، انتفا

نقل نتوان کرد مر اعراض رالیک از جوهر برند اغراض را

آن نکاح زن عرض بد شد فناجوهر فرزند حاصل شد ز ما بعد یک گام بالاتر می گذارد و باز

به همان مسئله وحدت وجود و یگانگی هستی که مدار و محور فکر اوست برمی گردد و میگوید: همه جوهر عالم هم عرض هستند و جوهر واقعی همان ذات خداوندی است، مجموع عالم اعراض است و از تجلی او پیدا شده است چنانکه فرماید: اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی مقدمه ۱۳۳ مثنوی و علم کلام: ..... ص : ۱۳۲

جمله عالم خود عرض بودند تااندرین معنی بیامد هل اتی

این عرضها از چه زائید از صوراین صور هم از چه زائید؟ از فکر

این جهان یک فکرت است از عقل کل عقل کل شاهست صورتها رسل

مسئله جبر و تفویض در مثنوی:

مسئله جبر و تفویض یا جبر و اختیار از مسائل مشکله علم کلام است. بزرگان اسلام و شعرای ایران اکثرا جبری مذهبند. مجبره یا جبریه می گفتند: بندگان خدا قادر بر هیچ فعلی نیستند بلکه در همه کارها مجبور و مقهورند، خداوند در موقع بروز فعل از بنده آن کار را احداث می کند و نسبت افعال خیر و شر به افراد بشر نسبت مجازی است همانطور که مجازا می گوئیم: جوی روان است و آسیا می گردد. همچنین به انسان از راه مجاز نسبت فعل می دهیم و می گوئیم که او فاعل کاری است حال آنکه هر فعلی که از بنده سر می زند فاعل حقیقی اش او نیست بلکه خداوند است.

در مقابل مجبره یا جبریه کسانی در اسلام پیدا شدند که نسبت افعال خیر و شر را به قضا و قدر خداوندی انکار کردند و گفتند که افراد بشر پیش از آنکه از ایشان فعلی سر بزند کاملا توانا و قادرند و در کارهای خود مختار و صاحب اختیارند و خداوند افعال و اعمال بندگان را

به خود ایشان واگذاشته و این همان است که تفویض خوانده می شود، از اینجهت طرفداران فکر تفویض را مفوضه یا قدریه خوانده اند.

مولانا جلال الدین در این مسئله از نقطه نظرهای مختلف بحث کرده و پیش از همه گفته است که هرچند جبریه و قدریه هر دو براهی اشتباه رفته اند و طریق افراط و تفریط پیموده اند لاکن اگر این دو فرقه را باهم مقایسه کنیم قدریه یا مفوضه را بر جبریه و مجبره مزیت و رجحان است زیرا اختیار مطلق، خلاف هدایت نیست بلکه جبر مطلق است که برخلاف هدایت می باشد.

هرکس طبیعتا می داند که او دارای اختیار است اما این امر که خداوند این اختیار را به او داده مسئله ایست نظری و محتاج به استدلال و برهان.

منکر حس نیست آن مرد قدرفعل حق حسی نباشد ای پسر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۴ منکر فعل خداوند جلیل هست در انکار مدلول دلیل در جای دیگر می فرماید:

مذهب جبر از قدر رسواتر است زانکه جبری حس خود را منکر است

این که گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم در جای دیگر فرماید:

اختیاری هست ما را در جهان حس را منکر نتانی شد عیان

اختیار خود ببین، جبری مشوره رها کردی، بره آ، کج مشو

جمله عالم شد مقر در اختیارامر و نهی این بیار و آن نیار

جبریش گوید که امر و نهی راست اختیاری نیست وین جمله خطاست

جمله قرآن امر و نهی است و وعیدامر کردن سنگ مرمر را که دید

خالقی کو اختر و گردون کندامر و نهی جاهلانه چون کند در زمان مولانا عقیده ایکه در بین مسلمانان رواج داشته مذهب جبریه بوده است.

مسلمین آن

زمان غالبا اشعری مذهب بودند و اشاعره در حقیقت همان جبریه هستند.

امام فخر رازی در تفسیر کبیر خود مفاتیح الغیب در موارد عدیده به اثبات مذهب جبر پرداخته و حتی کتابی مستقل نیز در اثبات آن مذهب نوشته است.

مولانا اختیار را چنانکه گفتیم با دلایل عدیده ثابت کرده است. او احادیثی را که از قبیل حدیث ما شاء اللّه کان و ما لم یشاء لم یکن یعنی هرچه خدا بخواهد میشود و هرچه خدا نخواهد نمی شود، که غالبا جبریه برای اثبات عقیده خود اقامه کرده اند، تاویل کرده و گوید منظور از این حدیث ترغیب و تشویق مؤمنان به جد و جهد است نه اینکه او دست از سعی و عمل بکشد و کار خود را به خدا واگذارد.

قول بنده ایش شاء اللّه کان بهر آن نبود که مبتل شو در آن

بهر تحریض است بر اخلاص وجدکاندر آن خدمت فزون شو مستعد مولانا در اثبات مذهب اختیار در کتاب مثنوی دلایلی اقامه کرده که این سه دلیل از آنهاست:

۱- هر کسی در دل یقین به اختیار دارد هرچند آنرا به زبان نمی آورد لاکن از حرکات و سکنات او معلوم است که او قائل به اختیار می باشد.

پندارید کلوخ یا چوبی از سقف به زمین افتد و سر کسی را بشکند، این شخص هیچگاه بر سقف اطاق خشمگین نمی شود بلکه سعی می کند از سقف شکسته بپرهیزد. برعکس اگر یکی او را بزند او در مقام دفاع برمی آید زیرا می داند که سقف را اختیاری نیست ولی کسی که او را با سنگ می زند فاعل و مختار است و باید در مقابل او به دفاع پرداخته و خود را از شر او خلاص

کند. چنانکه گوید:

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۵ گر ز سقف خانه چوبی بشکندبر تو افتد سخت مجروهت کند

هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف هیچ اندر کین او باشی تو وقف

که چرا بر من زده دستم شکست یا چرا بر من فتاد و کرد پست

وانکه قصد عورت تو می کندصد هزاران خشم از تو سر زند

ور بیاید سیل و رخت تو بردهیچ با سیل آوری کینی خرد

گر بیاید با دو دستارت ربودکی ترا با باد دل خشمی نمود

خشم در تو شد بیان اختیارتا نگویی جبریانه اعتذار مولانا می گوید: جانوران نیز چنینند. اگر شخصی سگی را با سنگ بزند معلوم است که صدمه ای که به سگ رسیده از سنگ است. معذلک سگ متعرض سنگ نمی شود و به آن حمله نمی کند بلکه به شخص ضارب حمله می نماید. معلوم می شود که سگ هم می فهمد که سنگ مجبور بوده و قابل اعتراض نیست. برخلاف ضارب که چون به اختیار او را اذیت کرده مستحق گزند و آزار است. چنانکه فرماید:

همچنین گر بر سگی سنگی زنی بر تو آرد حمله گردی منثنی

گر شتربان اشتری را می زندآن شتر قصد زننده می کند

خشم اشتر نیست بر آن چوب اوپس ز مختاری شتر برده است بو

عقل حیوانی چو دانست اختیاراین مگو ای عقل انسان شرمدار ۲- تمام افعال و اقوال انسان بر ثبوت اختیار گواهی می دهد یکی را ما بکاری امر می کنیم و دیگری را از کاری باز می داریم. تمام این امور دلیل بر آنست که ما مخاطب خود را فاعل و مختار می دانیم:

این که فردا آن کنم یا این کنم این دلیل اختیار است ای صنم

وان پشیمانی که خوردی از بدی ز اختیار خویش

گشتی مهتدی

غیر حق را گر نباشد اختیارخشم چون می آیدت بر جرمدار

چون همی خوایی تو دندان بر عدوچون همی بینی گناه و جرم او ۳- جبریه در اثبات جبر دلیلی قویتر از همه اقامه می کنند که اگر خدا فاعل افعال ماست پس جبر است و اگر او قادر است لازم می آید برای یک فعل دو فاعل وجود داشته باشد.

مولانا این شبهه را به طریقی پاسخ داده که آنرا هم جواب می توان گرفت و هم دلیل مستقلی بر ثبوت اختیار می توان دانست. مولانا می گوید چیزیکه جزء ذات کسی یا چیزی شده در هیچ حالت ممکن نیست از او جدا گردد چنانکه صنعتگر وقتیکه از آلتی کار می گیرد قوه فاعله او آن آلت را به اختیار نمی تواند درست کند جهتش اینست که جمادیت جزو ذاتیات جماد می باشد و از اینرو فعل یک فاعل مختار جمادیت آنرا نمی تواند سلب کند.

از ما هم فعلی که صادر می شود گو اینکه او بر فعل ما قادر است لاکن همانطور که اثر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۶

صنعتگر را از افزار کار نتوانسته مسلوب نماید، همینطور قدرت و اختیار خدا هم قدرت و اختیار ما را که جزو ذاتیات ماست سلب نمی کند چنانکه گوید:

قدرتش بر اختیار است آنچنان نفی نکند اختیاری را از آن

چونکه گفتی کفر من خواه وی است خواه خود را نیز هم میدان که هست

زانکه بیخواه تو خود کفر تو نیست کفر بی خواهش تناقض گفتنیست او در شعر اخیر مذهب اشاعره و جبریه را در بیان لطیفی باطل کرده است. اشاعره می گویند کفر و اسلام هر دو مبتنی بر خواست خداست یعنی خدا می خواهد و آنگاه شخص مسلمان می شود. مولانا

می گوید که این مطلب درست است لاـکن وقتیکه می گویی آدمی بنابر خواست خدا و رضای او کافر می شود خود این گفتار دلیل روشنی است بر مختار بودن انسان. زیرا هرکس بر اثر عملی که خارج از قدرت و اختیار اوست کافر نمی شود، بجهت آنکه مجبور به عمل آن بوده است. خود کافر شدن دلیل این است که او آن عمل را قصدا و عمدا اختیار نموده است «۱»

به اعتقاد مولانا در مثنوی انسان مبدء و اصلی دارد که درین عالم کثرت و اختلاف از آن اصل که منشاء وحدت و اتحادست دورافتاده و جدا مانده است و تمام مساعی و مجاهدات وی هدفش آنست که بار دیگر به اصل خویش راجع شود. این طلب وصل، که جز طلب اصل نیست راه نیل بدان تمسک به شریعت و گذر از طریقت است تا نیل به حقیقت که هدف وصل همان است حاصل آید.

ازاین رو مولوی به شریعت که وسیله تهذیب و ریاضت نفس است اهمیت خاص می دهد.

نه ترک شریعت و تسلیم بطامات صوفیه را توصیه می کند و نه گرایش به فقر و عزلت و رهبانیت را تبلیغ می نماید. مرد کامل را کسی می داند که جامع صورت و معنی باشد. بلکه وجود زن و فرزند را نیز حجاب راه نمیشناسد و درست مثل یک متکلم، اما به کمک قیاسات تمثیلی و تشبیهات شاعرانه در تأیید و اثبات عقاید و مبانی قرآن و اهل شریعت اهتمام می ورزد، و قضایائی مانند حقیقت و توحید، واقعیت روح، کیفیت حشر و نشر، و حدود جبر و اختیار را موافق مذاق اهل شریعت تعیین می کند. با اینهمه لب و مغز شریعت را عبارت

از عشق می دانـد و محبت را، که سـبب تزکیه و تربیت دل است، مؤثرترین عامـل در تهـذیب نفس میدانـد، و مهمترین وسـیله برای نیل به معراج روح، که وصول بدان غایت سـیر اهل طریقت و مؤدی به کشف و اخذ حقیقت است، میشمارد اما این عشق را زاده کشـش معشوق می داند و جذبه حق را برای این راه شـرط میشناسد، با اینهمه عشق را، خواه این سری باشد و خواه آن سری، رهبر و مؤدی به حقیقت، که در آن ریـا و دورنگی و نزاع و اختلاـف لفظی را گنجـا نیست، میشـمارد و این معانی را به کمـک حکایـات و تمثیلاـت در مثنوی بـا بیـانی قوی روش می کنـد. در بـاب اخلاـق و تربیت نیز نکته سـنجیهای بـدیع دارد. سرچشمه خوشیها را جان می شمارد و لذات معنوی را که قابل سلب

---

(۱)- سوانح مولوی ص ۱۲۶- ۱۳۴،- مرآت المثنوی ص ۶۰۸- ۶۱۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۷

نیست بر لذات جسمانی که فانی است ترجیح میدهد و در طریقت ریا و خودپرستی را بمثابه بند و زنجیر آهنین می شناسد، که مانع سـیر روح در مدارج کمال می شود و حتی علم و دانش را اگر سـبب مزید عجب و پندار شود فضیلت نمیشمارد و حجاب راه میدانـد. بنابراین، اخلاص و پاکی نیت را هم در علم و هم در عمل، لازم می دانـد و تأکیـد میکنـد که انسان باید در اعمال خود جز به خدا نظر نداشته باشد، و تا وقتی نظر انسان از غبار هوی و شهوت نفسانی زدوده نشود به حقیقت که در واقع روشن و آشکار است نائل نخواهد شد، بدینگونه اخلاق

نیز در تعلیم مولوی وسیله یی است برای تهذیب صوفیانه، و وی شریعت و اخلاق و طریقت را برای نیل به حقیقت که غایت مطلوب و اصل و مبدأ وجود است به منزله وسیله میشمارد «۱».

شریعت و طریقت:

اصولا موضوع اصلی کتاب مثنوی بیان اسرار شریعت و قواعد طریقت و وصول به حقیقت است. مولانا در دیباچه دفتر پنجم این سه اصل را چنین بیان می کند: «اما بعد این مجلد پنجم است از دفترهای مثنوی و بینات معنوی در بیان آنکه شریعت همچو شمعی است که راه می نماید و بی آنکه شمعی بدست آوری راه رفته نشود، چون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است، و چون به مقصود رسیدی آن حقیقت است. جهت این فرموده اند که «لو ظهرت الحقایق بطلت الشرایع» همچنانکه مسی زر شود یا خود از اصل زر بود او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت است و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است. چنانکه گفته اند: طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح. حاصل آنکه شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا کتاب، و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن. و حقیقت زر شدن مس. پس کیمیادانان به علم شادند که ما این علم را می دانیم، و عمل کنندگان کیمیا به عمل شادند که ما چنین کارها می کنیم و حقیقت یافتگان، به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم.

یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است، و طریقت پرهیز کردن بموجب علم طب و داروها خوردن، و حقیقت صحت یافتن، صحت ابدی و از آن

هر دو فارغ شدن. چون آدمی از این حیات مرد شریعت و طریقت هر دو از او منقطع شد، حقیقت ماند. اگر حقیقت دارد، نعره می زند که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی، و اگر حقیقت نیستش نعره می زند: که یا لیتنی کنت ترابا.

شریعت علم است، طریقت عمل است و حقیقت وصول الی اللّه که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا».

بیان این مطلب آنست که شریعت عبارتست از سه چیز: اقرار به زبان و اعتقاد قلبی

---

(۱)- ارزش میراث صوفیه ص ۱۵۷- ۱۶۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۸

و عمل به ارکان. اعتقاد از سه طریق پیدا می شود: از تقلید، از استدلال، از کشف و حال، دو قسم اول را شریعت گویند یعنی اگر از اینطریق برای کسی عقیدتی حاصل شد می گویند او را اعتقاد شرعی است. اعتقاد حاصله از طریق سوم طریقت است و آن نیز از شریعت خارج نیست ولی برای امتیاز نام خاصی بدان داده شده است زیرا که این اعتقاد بدون سلوک و مجاهدت و ریاضت و صفای نفس حاصل نمی شود و تزکیه اخلاق صورت نمی گیرد. در نزد مولانا شریعت و طریقت دو چیز متناقض نیستند بلکه نسبتشان بهم مانند نسبت جسم و جان و جسد و روح و ظاهر و باطن و پوست و مغز است. تصوف هم مرکب از دو جزء است. جزء اول علم و جزء ثانی عمل.

امام محمد غزالی شریعت و طریقت را به حوضی تشبیه کرده که از مجاری و جداول چندی آب از بیرون داخل حوض می شود و اینها گویی علوم ظاهری هستند. لاکن چشمه ای هم در

ته حوض وجود دارد که از آن آب ماننـد فواره جسـتن می کنـد و بالا می آید و وارد حوض می شود و آن علم باطن است. و همان علم است که آنرا علم لـدنی و علم غیبی نیز گویند که اختصاص به انبیاء و اولیا دارد. فرقی که بین انبیاء و اولیا است این است که آن علم در انبیا به غایت کمال فطری است یعنی محتاج به مجاهـدت و ریاضت نیست، برخلاف اولیا که از مجاهـدت و ریاضت حاصل می شود «۱»

وحدت وجود:

صوفیه می گوینـد که معنـای توحیـد این است که سوای خـدا چیز دیگری در عـالم موجود نیست و هرچه در عالم است تجلی ذات اوست نظیر حباب و موج که دو ذات مختلف تصور می شوند ولی در حقیقت وجود آنها غیر از آب چیز دیگر نیست و یا سـایه ای که از آدمی می افتـد گرچه به ظـاهر یک چیز جـداگانه ای محسوب می شود ولی در واقع وجودی برای آن نیست و آنچه که هست صاحب سایه و آدمی می باشد.

همچنین در اصـل، ذات بـاری موجود است و او واجب الوجود است و ممکنـات هرچه قـدر وجود دارنـد تمـام سـایه ها و پرتو اویند و اینرا توحید شهودی گفته اند. فرق بین وحدت وجود و وحدت شهود این است که از لحاظ وحدت وجود هر چیزی را می توان خدا گفت همچنان که حباب و موج را آب هم می توان نامید، لاکن در وحدت شهود این اطلاق جایز نیست زیرا که سایه انسانرا انسان نمی توان گفت.

مولانا قائل به وحـدت وجود است. در نزد او تمامی عالم اشـکال و صور مختلف هستی مطلقنـد و بنابراین فقط یک ذات واحد موجود می باشد و تعدد و کثرتی که

محسوسند تمام

---

(۱)- سوانح مولوی ص ۱۳۶- ۱۳۸؛ یادنامه مولانا ص ۹۸- ۱۰۲؛ مرآت المثنوی ص ۶۷۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۳۹

اعتباری صرف است چنانکه می فرماید:

گر هزارانند یک تن بیش نیست جز خیالات عدد اندیش نیست

بحر وحدانیت فرد و زوج نیست گوهر و ماهیش غیر موج نیست

اصل بیند دیده چون اکمل بوددو همی بیند چو مرد احوال بود

این دویی اوصاف دید احول است ورنه اول آخر، آخر اول است در صورت وحدت وجود این شکل باقی می ماند که باید حل شود که بین ذات باری و مظاهر کاینات چه قسم نسبتی وجود دارد. نظر مولانا در این موضوع آن است که ذات باری را با ممکنات نسبت و تعلق خاصی که هست نه عقل و قیاس درمی آید و نه بوسیله کم و کیف می توان آنرا بیان نمود. چنانکه فرماید:

بی تعلق نیست مخلوقی بدواین تعلق هست بیچون ای عمو

زانکه فصل و وصل نبود در میان غیر فصل و وصل نندیشد گمان

این تعلق را خرد چون پی بردبسته فصل است و وصل است این خرد

جان بتو نزدیک تو دوری از اوقرب حق را چون بدانی ای عمو سخن مولانا به این قول بعضی از علمای عرفان مآب مغرب زمین شبیه است که می گویند: که مجموع عالم یک شخص واحد است و در این شخص واحد عقلی وجود دارد که همان خداست. همانطورکه انسان با وجود اعضا و جوارح عدیده باز یک شخص واحد محسوب می شود، همینسان عالم هم با وجود تعدد و تجزی ظاهری شیئی واحد است.

همچنانکه در انسان یک قوه عقلانی وجود دارد همچنین در تمامی عالم مدبر یک عقل است و همانرا خدا گویند. مولانا بیش از

اسلاف خود لزوم فنای نفس را تأکید می کند و در این مورد منظور او از بین بردن خودی نیست، بلکه اساسا باید نفس فردی جزئی که در برابر نفس کلی مانند قطره ایست از دریا مستهلک گردد. جهان و جمله موجودات عین ذات خداوندند، زیرا همگی مانند استخرهایی که از یک سرچشمه بوجود می آیند از او نشئت می گیرند و بعد بسوی او باز می گردند. اساس هستی خدای تعالی است و باقی موجودات در برابر او فقط وجود ظلی و سایه ای دارند.

فرق این عقیده وحدت وجودی از عقاید نظیر آن در هند این است که براساس این عقیده وجود خدای تعالی در کل مستهلک نمی گردد و ذات او از بین نمی رود بلکه بالعکس وجود کل است که در ذات باری تعالی خالی می شود، زیرا هیچ چیز غیر از وجود او واقعیتی ندارد و هستی اشیاء بسته به هستی اوست. این برابری خالق و مخلوق مشعر بر- آنست که انسان تنها ذره بیمقداری نیست بلکه دارای اراده مختار و آزادی عمل است و از این رهگذر مسؤول اعمال و رفتار خویش است و باید بوسیله تهذیب نفس که در نتیجه سلوک در راه طریقت حاصل می شود بکوشد که خود را به وصال حق برساند. آدمی از

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۰

مراحل جماد و نبات و حیوان تطور نموده و به مرحله انسانی رسیده است پس از مرگ از این مرحله هم ارتقا می جوید تا به مقام ملکوت و مرحله کمال برسد و در وجود باری- تعالی به وحدت نایل گردد. در این وحدت بهشتی و دوزخی یکی می شود و کفر و دین

با هم آشتی می کنند و اختلاف ادیان مرتفع می گردد. فرق میان خیر و شر از میان بر- می خیزد زیرا اینهمه جزء جلوه ها و تجلیات ذات باری تعالی نیستند.

غایت سعی صوفی آنست که بار دیگر به آن وجود الهی برگردد و این قوس صعود اوست در قبال قوس نزولش که از عالم علوی به جهان سفلی سرازیر گشته است، و چون علم باری از ذاتش جدا نیست می توان گفت همه عالم در قوس نزولی از ذات باری جدا شده اند یا به عبارت دقیقتر همه عالم حبابهایی هستند که بر روی آن دریای وجود پیدا شده اند و چون بشکنند باز محو دریا خواهند شد. صوفیه می گویند: ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی نهد، چنانکه معدوم محض رنگ وجود نمی یابد. موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد، و ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت. مثلا چوب را اگر در آتش بسوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت مبدل گردد و به هیئت خاکستر ظهور کند.

علت اینکه مسیحیان در اسلام کافر و مشرک بشمار می روند اعتقاد آنان به مسئله تثلیث نیست بلکه علت این است که چرا همه عالم را خدا نمی دانند. بنابراین وحدت وجود و تباین وجود دو مذهب فلسفی هستند و صوفیه به مذهب نخستین گرائیده اند و بزرگترین اختلاف بین حکما و عرفا همین است. «۱»

مولانا و وجد و سماع:

سماع به فتح سین به معنی «شنوائی و هر آواز که شنیدن آن خوش آید» می باشد و آن در اصطلاح صوفیه حالت جذبه و اشراق و از خویش رفتن و فنا و امر غیر ارادی است که اختیار عارف تأثیری در ظهور

آن نـدارد. ولی بزرگان صوفیه از همان دوره های قدیم به این نکته پی بردند که گذشـته از اسـتعداد صوفی و علل و مقدماتی که او را برای منجـذب شـدن قابل می سازد وسایل عملی دیگری که به اختیار و اراده سالك است نیز برای ظهور حال فنا مؤثر است. بلکه برای پیـدا شـدن «حال» و «وجد» عامل بسـیار نیرومندی شـمرده می شود. از جمله موسـیقی و آواز خواندن و رقص است که همه آنهـا تحت عنوان «سـماع» درمی آیـد. صوفیه می گوینـد سـماع حـالتی در قلب و دل ایجاد می کنـد که «وجـد» نامیده می شود و این وجد حرکات بدنی چندی بوجود می آورد که اگر این حرکات غیر موزون باشد «اضطراب» و اگر

---

(۱)- سوانح ص ۱۴۰- ۱۴۴،- تاریخ ادبیات اته ص ۱۶۲،- یادنامه مولانا ص ۶۴- ۶۷، ۱۰۷.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۱

مجلس سماع صوفیه

در ورودی موزه مولانا در قونیه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۲

حرکات موزون باشد کف زدن و رقص است.

فیثـاغورث و افلاـطون می گفتنـد که تـأثیر موسـیقی و نغمـات مـوزون در انسـان از آنجهت است که خـاطرات خـوش مـوزون حرکات آسـمانی را که آدمی در عالم ذر و جهان پیش از تولـد می شـنیده و به آن معتاد بوده در روح او برمی انگیزاند به این معنی پیش از آنکه روح ما از خداوند جدا شود نغمات آسمانی را می شنیده و به آن مأنوس بوده است و موسیقی بجهت آنکه آن خاطرات گذشـته را بیـدار می کند ما را به وجد می آورد. همین عقیده است که در گفته های عرفا و از جمله مولانا جلال الدین دیده می شود. مولانا می گوید:

ناله سرنا و

آواز دهل چیز کی ماند بدان ناقور کل

پس حکیمان گفته اند این لحنهااز دوار چرخ بگرفتیم ما

بانک گردشهای چرخ است اینکه خلق میسرایندش به تنبور و به حلق

پس غذای عاشقان آمد سماع که در او باشد خیال اجتماع

قوتی گیرد خیالات ضمیربلکه صورت گردد از بانگ صغیر

آتش عشق از نواها گشت تیزآنچنانکه آتش آن جوز ریز سماع بطور کلی در نظر متشرعان و فقیهان مذموم است و گناه شمرده می شود. مولانا جلال الدین پس از غیبت شمس تبریزی در ۶۴۵ هجری غالب اوقات خود را در فراق شمس به سماع می گذرانید. چنانکه مورد انکار و اعتراض شدید فقیهان و متشرعان قونیه واقع شد ولی او توجهی به بدگویان و ظاهربینان نداشت. سلطان ولد در ولدنامه درباره پدرش چنین سروده است:

روز و شب در سماع رقصان شدبر زمین همچو چرخ گردان شد

سیم و زر را به مطربان میدادهرچه بودش ز خانمان می داد

یکزمان بی سماع و رقص نبودروز و شب لحظه ای نمی آسود

غلغله اوفتاد اندر شهرشهر چه بلکه در زمانه و دهر

کین چنین قطب و مفتی اسلام کوست اندر دکان شیخ و امام

شورها می کند چو شیدا اوگاه پنهان و گه هویدا او رقص در نزد مولویه اهمیت خاص داشت. خود مولانا حتی در کوچه و بازار هم بسا که با اصحاب برقص درمی آمد. چنانکه یک بار در بازار زرکوبان این حالت بر وی دست داد و گویند حتی جنازه صلاح الدین زرکوب را نیز به اشارت مولانا با رقص و دف به قبرستان بردند.

افلاکی در مناقب العارفین در این باره چنین می نویسد: در آن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان شده بود از حوالی زرکوبان می گذشت مگر آواز ضرب تق تق ایشان بگوش مبارکش رسید. از خوشی

آن ضرب شوری عجیب در مولانا ظاهر شد و به چرخ درآمد.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۳

شیخ نعره زنان از دکان خود بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاده و بیخود شد .... و به شاگردان دکان اشارت کرد که اصلا ایست نکنند و دست از ضرب باز ندارند تا مولانا از سماع فارغ شود. همچنان از وقت نماز ظهر تا نماز عصر مولانا در سماع بود، از ناگاه گویندگان رسیدند و این غزل آغاز کردند.

یکی گنجی پدید آمد در آن دکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی از زمان ابو بکر کل آبادی همه مشایخ تصوف در مباحث خود درباره سماع بحث کرده اند.

در آثار صوفیه عراق و جزیره ذکری از سماع نیست. مولانا عمل به سماع را که در پیش فقیهان حرام بود و در نزد صوفیه مغرب حرام و یا غالبا مکروه شمرده می شد دیگر باره احیا کرد. چنانکه امروز وقتی صحبت از رقص و سماع می شود همه بیاد طریقه مولویه می افتند که بدین عمل معتادند. کسانیکه رقص ایشان را دیده اند به ایشان درویشان چرخ زن یا رقصنده گفته اند زیرا در حال ذکر سماع پای خود را در زمین استوار می کنند و به آهنگ موسیقی پیکر خویش را گرد آن میچرخانند و دست افشانی می کنند. گفته اند که این روش را مولانا جلال الدین خود به ایشان آموخته است.

سماع هنوز در خانقاهها و محافل صوفیه هند و پاکستان و بیشتر در میان پیروان طریقه چشتی که از مریدان محمد نور اللّه بن محمد چشتی هستند رواج دارد و در آنجا بیشتر به این مجالس «قوالی» می گویند. از غزلیات

مولانا جلال الـدین برمی آیـد که بیشتر آنها را برای پایکوبی و دست افشانی سـروده است زیرا در غالب آنها اوزان مسـدس و مثمن ضربی بکار برده و بسیاری از آنها را خود تقطیع کرده است تا آهنگ پایکوبی و دست افشانی آنها را نشان بدهد. «۱»

مولانا در مکتب هلنیسم:

چنـانکه می دانیم پس از غلبه اسـکندر مقـدونی بر مشـرق آداب و فرهنـگ یونـانی در خاورمیـانه رواج یـافت و چون یونانیـان خویشـتن را هلن یعنی یونانی می خواندند از اینجهت نفوذ فرهنگ و آداب آن قوم را در مشـرق هلنیسم می خوانند. هلنیسم از زمان آمـدن اسـکندر و جانشـینان او به ایران آغاز شـد و قرنها در مشـرق زمین ادامه یافت. مـدت چند قرن سـلوکیان بر سوریه تسـلط داشتند. مردم آسیای غربی بر اثر نفوذ عنصر یونانی به فراگرفتن زبان آن قوم پرداختند. پس از سلوکیان و یونانیان نوبت به رومیان رسید. ایشان فرهنگ تازه ای با

---

(۱)- مرحـوم سـعید نفیسـی: سرچشـمه تصوف در ایران، تهران ۱۳۴۳ ص ۱۱۸ - ۱۳۰،- دکتر غنی: تاریـخ تصوف در اسـلام، تهران ۱۳۲۲ ص ۳۸۸- ۳۹۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۴

خود به مشرق نیاوردند بلکه در تقویت فرهنگ یونانی موجود در آن نواحی کوشیدند.

پس از رومیان نوبت به کلیسای مسـیحی رسید که جنبه یونانی آن از دوره سلوکی و رومی بیشتر بود. پس از قسطنطنین بزرگ حکومت روم و کلیسـای مسـیحی دست در دست یکـدیگر داده به گسترش مسـیحیت و یونـان مآبی در آسـیای غربی مشغول شدنـد. امـا آن فرهنگ یونانی که به این ترتیب در آسـیا راه یافت فرهنگ آتنی نبود، بلکه کانون این فرهنگ شـهر اسـکندریه مصر بود، این فرهنگ رنگ هلنیک Hellenic نداشت بلکه رنگ

یونان مآبی یعنی هلنیستیک Hellenistic داشت. شک نیست که ریشه فرهنگ اسکندرانی همان فرهنگ یونانی است. ولی برای خود راه دیگری پیش گرفته بود. فلسفه که تا زمان افلاطون راه و رسم خاصی داشت تحت رهبری ارسطو بیشتر از لحاظ علوم طبیعی جنبه تخصصی پیدا کرد و در آخر کار در مباحث پزشکی و نجوم و ریاضیات متمرکز شد.

همه علوم را مراحلی از علم طبیعی می دانستند و کار فلسفه در آن دسته از مبادی نخستین و حقایق بود که این علوم تخصص یافته تجلیات آن حقایق بشمار می رفت. غرض نهائی فلسفه یافتن شیوه ای برای نظم طبیعی بود و چنان معتقد بودند که جهان یک عالم کل صاحب نظم و سامانی است، و راه رسیدن به مفتاح این نظم، استفاده صحیح از علم منطق است.

به این ترتیب معلوم می شود که راه و رسمی که در علم بکار می رفت در لاهوت و علم الهی نیز کارآمد بود. از این لحاظ کلیسا هم مبلغ فرهنگ یونانی بشمار می رفت و هم مبلغ دین مسیح.

مثل افلاطون:

افلاطون نخستین فیلسوفی بود که بر اصول نفسانی در علوم ماوراء الطبیعه قدم گذارد.

او معتقد بود که در بالای این دنیای محسوس و عالم شهادت که به حواس انسانی درک می شود عالمی وجود دارد که عالم معقول یا عالم غیب خوانده می شود، این عالم که غایب از حواس ماست ثبوت دارد و عقل ما می تواند با نردبان معرفت بدانجا ارتقاء یابد. این عالم همان عالم مثل یا عالم اعیان ثابته و معانی است و منبع هر وجود و هرگونه معرفت است. روان آدمی پیش از اینکه به عالم محسوس آید و به تن تعلق گیرد در این عالم

معقول یـا عـالم غیب تقرر قبلی داشـته است و یادگارهـایی از آن عـالم است که اینک در این عالم محسوس انسان را به عنوان دسـتورهای حق و خیر و کار نیک بکار آیـد. بعقیده افلاطون وجود هر موجود در این عالم جز در نحوه بهره مندی و تمتع آن از عین ثابت و مثال خود نیست، مثلا در دنیای محسوس تمام درختان سروی که دیده می شود بدرجات مختلف از مثال سروی که در عالم معقول ثابت است حظ و بهره دارنـد. افلاطون به ویژه متوجه امور معنوی که منشأ قدر و اعتبار حیات انسانی اسـت بوده و عقیده داشته است که عدالت و زیبائی و خیر، وجودشان فقط از آنجهت است که از

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۵

مثالهای عدالت و زیبائی و خیر که در عالم معقول است بهره یافته اند.

بنظر افلاطون آدمی چون بواسطه حواس خود فقط به شناختن آنچه هست یعنی وقایع نه به شناختن آنچه باید باشد یعنی حقایق نایل می آیـد، این دسـتورها را در جهان محسوس و به وسـیله تجربه حسـی درنیافته است بلکه مقـدم بر هرگونه تجربه، آنها را واجد بوده است، زیرا که نفس او پیش از پیوسـتن به بدن در حال معقول میزیسـته و در سـیر و نظر در مثل اشیاء بوده است و با چشم عقل از فیض دیـدار اصول و دسـتورهای هستی برخوردار شده است و پس از تعلق به بدن، معقولات عالم بالا را یکسـره فراموش نکرده بلکه خاطراتی بسـیار ضعیف از عالم مثل در او باقی مانده است. اکنون با رؤیت آنچه از مثل بهره مند است آن خاطرات را بیاد

می آورد، بی آنکه آنها را بازشناسد و پی برد به اینکه آنها همان خاطرات متعلق به عالم دیگر هستند، چنانکه فی المثل آنگاه که منظره ای را به زیبائی توصیف می کنیم بهیچ روی در ذهن ما خطور نمی کند که این مفهوم زیبائی که برطبق آن درباره آن منظره حکم می کنیم خاطره ایست از دورانی که روان ما در عالم معقول بسر میبرده. خلاصه آنکه به نظر افلاطون معلومات ما همه تذکر خاطرات است اما خاطرات بازناشناخته «۱».

فلسفه نو افلاطونی:

فلسفه افلاطونی چند قرن بعد بصورتی دیگر در اسکندریه مصر ظهور تازه ای کرد.

این شکل از فلسفه که هنگام انتقال آن از یونان به جهان اسلامی در مردم یونان تأثیر فراوان داشت همان است که بنام فلسفه نو افلاطونی خوانده می شود.

فلسفه نو افلاطونی خود کاملا شکل تطوریافته طبیعی و منطقی فکر افلاطون نخستین و یونانی بود نه اینکه چیزی بوده که از مشرق آمده باشد. البته این فلسفه جنبه التقاطی داشت و از منابع مختلف گرفته شده بود زیرا حال بیشتر فلسفه های متأخر چنین بود. در فلسفه نو افلاطونی تعلیمات فکری افلاطون و ارسطو و رواقیان را درهم آمیخته مهر فیثاغورثی بر آن زده بودند. این فلسفه با تعلیمات پلوتینوس که عربها او را (افلوطین) یا شیخ الیونانی خوانده اند، و شاگردان او شکل روشنتری بخود گرفت. مؤسس این مکتب را آمونیوس- ساکاس Ammonius Saccas از مردم مصر می دانند که در پایان قرن دوم و نیمه اول قرن سوم میلادی در اسکندریه مصر میزیست. از احوال و تعلیمات او چندان آگاهی نداریم و کلیه فلسفه ای که به افلاطونیان اخیر منتسب است و در واقع باید حکمت اشراقی و عرفان نامیده شود مربوط به پلوتین Plotin

یا افلوطین نامی است از یونانیان مصر که اصلا رومی بود و

---

(۱)- دلیسی اولیری: انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی (ترجمه احمد آرام) ص ۳۱- ۳۴؛- پل فولکیه: فلسفه ما بعد الطبیعه (ترجمه دکتر یحیی مهدوی) ص ۱۹۳- ۱۹۷؛- فروغی: سیر حکمت در اروپا، ج ۱ ص ۲۸- ۳۴.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۶

در اسکندریه درک خدمت امونیوس ساکاس کرد و به برکت صحبت او از فلسفه و عرفان بهره مند شد.

افلوطین از مردم لوکوپولیس یا اسیوط کنونی مصر بود و در حدود ۲۰۰ میلادی زائیده شد، در جوانی به مدرسه اسکندریه رفت وآمد می کرد ولی به تعلیمات فیلسوفان آن مدرسه دلخوش نمی شد تا اینکه دوستی از او خواست که به مدرسه درس امونیاس ساکاس برود و چون چنین کرد دریافت که معلم دلخواه خود را یافته است. در آن زمان بیست ساله بود و مدت یازده سال در خدمت استاد کسب فیض کرد. پس از آن خواهان آشنایی با معارف مشرق و ایرانیان و هندیان گردید و برای این مقصود همراه گردیانوس Gordianus امپراطور روم که با شاپور اول ساسانی سر جنگ داشت به ایران آمد و شاید در این سفر از مکاتیب مشرق بهره مند شده باشد.

امپراطور در این سفر جنگی ناکام شد و افلوطین با تحمل مشقات فراوان به انطاکیه شام بازگشت، سپس به روم سفر کرد و در آن هنگام چهل سال داشت و مدت ده سال در آنجا به سخنرانی پرداخت.

در سال ۲۶۳ جوانی مستعد و تیزهوش بنام فرفوریوس بخدمت وی به شاگردی درآمد و مدت ۶ سال با او بسر برد. در آن هنگام افلوطین بیست و یک

رساله از کتاب انئادEnneades یا تاسوعات خود را نوشته بود و در آن شش سال که با یکدیگر بودند افلوطین ۲۴ رساله دیگر تألیف کرد و در بقیه حیات خود پس از ترک فرفوریوس نه رساله دیگر نوشت و بسال ۲۶۰ میلادی در ۶۹ سالگی درگذشت.

بسیار کسان از بزرگان روم آنروز به افلوطین ارادت می ورزیدند که از جمله ایشان گالیانوس Gallianus امپراطور روم و همسر او بودند. مریدانش او را صاحب کشف و کرامات میدانستند. او زندگی دنیا را به چیزی نمی شمرد، هیچگاه از کسان و خویشان و متعلقات دنیوی گفتگو بمیان نمی آورد. وقتی از او خواستند که بگذارد صورت او را نقش کنند، گفت تن اصلی چه شرافت دارد که بدلی هم برای او به طلبیم. بدن برای روح بمنزله گور و زندان است و سایه و تصویر اوست و قابل آن نیست که سایه و تصویر دیگری برای او قرار دهیم. یکی از بزرگان روم چنان از تعلیمات او آشفته حال شد که همه اموال و کسان خود را رها کرد و درویشی پیش گرفت.

با آنکه افلوطین در اسکندریه درس خوانده بود تعلیمات او در رم که محل نشر آنها بود نشوونما کرد.

در فلسفه نو افلاطونی عناصری یافت می شود که هم در آثار فیلون Philon یهودی از فلاسفه اسکندرانی یهود در اواخر قرن اول پیش از میلاد موجود است و هم در تعلیمات گنوسیان Gnostics یا اهل معرفت که ظاهرا مصری بودند و هم در تعلیمات مسیحیان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۷

اسکندرانی همچون کلمنتس و اوریگن.

مکتب نو افلاطونی با وجود افلاطونی بودن جنبه التقاطی داشت و در آن اندیشه ایجاد توافق میان

عقاید دینی و فلسفه های روحانی مختلفی دیده می شود.

فلسفه افلوطین:

در تعلیمات افلوطین منادMonad یا حقیقت واحد به عنوان رب اعلی معرفی شده که سرچشمه خیرات و نظام عالم است. خدایی را که افلوطین تصور می کرد ازلی و ابدی و برتر از هر چیز است. وی موجودات را جمیعا تراوش و فیضانی از مبدأ نخستین و مصدر کل می انگارد و غایت وجود را هم بازگشت به سوی همان مبدأ می پندارد که در قوس نزول، عوامل روحانی و جهانی را ادراک می کند و در قوس صعود به حس و تعقل و اشراق و کشف و شهود نائل می شود.

بعقیده افلوطین مبدأ نخستین که موجد کل موجودات است صورت مطلق و فعل تام می باشد و قدرتی فعاله است. احدیتش مبرا از تعداد و شماره و تقسیم است. او محیط بر کل و غیر محاط و نامحدود می باشد، نمی توان گفت صورت دارد یا زیباست یا عاقل است زیرا که او منشأ و نفس صور و زیبائی و اندیشه و خرد می باشد. نباید گفت عالم و مدرك است.

چه او ورای علم و ادراك است. به عبارت دیگر نسبت دادن علم و ادراك به او منافی توحید است یعنی سوای او چیزی نیست که معلوم او تواند شد. مرید نیست زیرا که نقصی در او نیست تا طالب چیزی باشد. کل اشیاء است اما هیچیك از اشیاء نیست. او برتر از وصف و وهم و قیاس است. هرچند فکر و تعقل نردبان عروج بسوی اوست اما برای رسیدن به بارگاه او کوتاه است. در این باب میان افلاطون اول و افلوطین مختصر اختلافی است. یعنی با آنکه افلوطین سیر و سلوك در عالم

وجد و حال را از افلاطون آموخته، نظرش درباره حق و اصل وجود از استاد برتر رفته است زیرا که افلاطون خیر و حق را اعلی مرتبه مثل و رأس معقولات می داند و افلوطین او را برتر از آنها می پندارد.

افلوطین می گوید: نه تنها کلیات یعنی اجناس و انواع دارای مثل می باشند بلکه هر فردی از افراد محسوس در عالم معقولات مثالی دارد. این عالم عالم نور و صفا است.

معقولات با وجود کثرت واحدند و هریک همه اند و همه یکی هستند و عقل، که صادر اول از مبدأ باریتعالی است آنها را بیواسطه یعنی به اشراق و شهود درمی یابد. به عبارت دیگر نخستین آینه جمال احدیت عقل است و معقولات نخستین مظهر اویند.

این صادر اول که عقل باشد خود نیز مصدر است و آنچه از او صادر شده نفس است که برای ادراک معقولات به تفکر و استدلال و تجزیه و تحلیل احتیاج دارد. نفس در جنب عقل مانند ماه است نسبت به خورشید که روشنایی از او کسب می نماید.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۸

ذات احدیت و صادر اول عقل یا عالم معقولات و صادر دوم نفس یا روح اقانیم ثلاثه اند و هریک بقدر مرتبه خود لاهوتی هستند. عقل واسطه میان ذات احدیت و نفس است، و نفس واسطه میان مجردات و محسوسات می باشد.

هرچند که نفس برای خود استقلال دارد با نفس کل متحد است و مایه حیات و حرکت میباشد. هرچه در عالم متحرک است دارای نفس است. و نفس کل در اجسام و ابدان حلول نموده و هریک از آنها بقدر استعداد بهره از آن یافته و به

این طریق نفوس جزئی صورت پذیرفته است، اما جسم که آخرین و ضعیف ترین پرتو ذات احدیت است صورتی است که در ماده قرار گرفته است و ماده یا هیولی قوه غیر متعین اوست که پذیرنده صورت است.

صورت جنبه وجودی جسم و ماده جنبه عدمی آنست. بنابراین عالم جسمانی مذبذب بین وجود و عدم است، این است که دایم در تغییر و تبدیل می باشد و در حال کون و فساد است. چون روح یا نفس انسان در قوس نزول از عالم ملکوت به عالم ناسوت آمده گرفتار ماده شده و به آلایشهای این عالم و کاستی و زشتی آلوده گردیده است. برای اینکه خود را از سقوط در جهان ماده برهاند باید قوس صعودی طی کند تا به مبدأ نخستین که نفس کل است صعود نماید.

طریق راه یافتن به قوس صعودی و نجات از نزول در درکات ماده، نخست تزکیه نفس و پاک شدن از اغراض دنیوی و خواهشهای پست و شهوت و غضب است. در این راه مرد سالک باید سه مرحله، هنر، عشق و حکمت را به پیماید.

هنر، طلب حقیقت و جمال است یعنی جستجوی راستی و زیبایی که هر دو یکی است و چون زیبایی بدن از نفس است و زیبایی نفس از عقل و عقل عین زیبایی یعنی صورت صرف می باشد پس همان وجد و شوری که برای ارباب ذوق از مشاهده زیبایی جسمانی دست می- دهد برای اهل معنی از مشاهده زیبایی معقول یعنی فضایل و کمالات حاصل می شود و این عشقی است که مرحله دوم سیر و سلوک نفوس زکیه است.

اما در این مقام هنوز عشق ناتمام است و عشق تمام

آنست که به ماورای زیبایی و صورت نظر دارد. یعنی به اصل و منشاء آن که خیر و نیکویی است و مصدر کل صور و همه موجودات می باشد.

نفس انسان از زیبایی و صور محسوس و معقول نظاره و مشاهده می خواهد اما هنوز آرام نمی گیرد و بیقرار است و آنچه مطلوب حقیقی اوست خیر یا وحدت است و به مشاهده او قانع نیست. بلکه وصال او را طالب و جویای اتحاد با اوست، پس چشم سر را باید بست و دیده دل را باید گشود.

آنگاه درمی یابیم که آنچه می جوییم از ما دور نیست بلکه در خود ماست و این وصال یا وصول به حق حالتی است که برای انسان دست می دهد و آن حالت بیخودی است. در آن

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۴۹

حالت شخص از هر چیز حتی از خود بیگانه است. بیخبر از جسم و جان، فارغ از زمان و مکان. و این حالت عشق تمام یا حکمت است و آن دمی است که دیر دیر دست می دهد و افلوطین مدعی بود که در مدت عمر چهار بار آن حالت را دیده و این لذت را چشیده است.

مسیحیت و یونان مآبی:

مسیحیان در آغاز کار به زهد و عبادت و گستردن انجمنهای برادری مسیحیان و تذکر و اندیشه در گفتار و کردار حضرت عیسی مشغول بودند و به حکمت و فلسفه نمی پرداختند و تعلیمات و مواعظ پیغمبران یهود و مسیح و حواریون را که آنانرا مؤید من عند اللّه میدانستند کافی می پنداشتند.

اما همینکه مسیحیت از سرزمین فلسطین و یهودیه تجاوز کرد و میان اقوام و ملل دیگر انتشار یافت و جمعیت مسیحیان فزونی

گرفت بالطبع ایشان برای دفاع از حقانیت دین مسیح در برابر مخالفان و منکران گرفتار مناقشه و مجادله گردیدند و برای اثبات تعلیمات مسیح خود را نیازمند دیدند که دست توسل به استدلالات که مأخوذ از شیوه فلاسفه و حکما بود دراز کنند. چون اذهان ایشان متوجه به مسائل مبدأ و معاد بود در میان فلاسفه قدیم یونان مکتب افلاطونی را به افکار خود نزدیکتر یافتند و با قید به متابعت تعالیم انجیل و تورات از حکمت افلاطون و فیلون یهودی و افلوطین و اخلاقیات رواقیان اقتباساتی کردند.

سپس براساس این مکاتب عرفانی علم اثولوجیا (Theologie) یا علم لاهوت و معرفه اللّه را وضع نمودند که اصول عقاید مسیحیان را تقریبا به بیان علمی باز می نماید و نظیر علم کلام است در نزد مسلمین.

کلیسای مسیحی در دوره های اول خود اصولا نیرویی مؤثر در یونان مآبی بشمار می رفت. زبان آن یونانی و نخستین مرحله انتشار آن در میان کسانی بود که اگر نژاد یونانی نداشتند زبانشان یونانی بود. حتی در کلیسای رم نیز زبان یونانی رواج داشت و نشانه آن این است که نخستین نویسندگان رومی به یونانی کتاب می نوشتند، سنگنبشته های قدیم مقابر بخط یونانی بود و مراسم دینی روم قدیم نیز با این زبان صورت می گرفت. این شیوه تا مدت درازی از قرن چهارم رایج بود تا اینکه قسطنطین دستگاه دولتی امپراطوری روم را به روم شرقی یعنی بیزانس انتقال داد و شهر قسطنطنیه را بنا نمود. در آنجا بکلی خرج مسیحیان غربی از مسیحیان شرقی جدا شد و مسیحیان غربی تابع کلیسای لاتین و مسیحیان شرقی تابع کلیسای یونانی گردیدند. در آسیای صغیر و سوریه همه جا

زبان یونانی انتشار داشت و مسیحیان آداب و رسوم مذهبی خود را به این زبان بجای می آوردند.

مسیحیان نیز مانند یهودیان یونان مآب که کتاب تورات را از روی ترجمه یونانی آن میخواندند ایشان نیز انجیل را که اصلا حواریون به یونانی نوشته بودند و خود آن کلمه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۰

اصطلاح یونانی و بمعنی بشارت است از روی متن یونانی میخواندند. به این ترتیب کلیسای مسیحی از همان آغاز کار بصورتی طرح شده بود که همانگونه که معلم معتقدات انجیلی است، آموزگار فرهنگ عقلی یونانی نیز باشد. بعدها که مجادلات و انشقاقاتی در داخل خود کلیسا پیدا شد برای تعبیر وجهه های نظر خود نیز اصطلاحات و تعبیرات فلسفه یونانی را بکار می بردند و مباحث کلامی و اسلوب جدل مطابق شیوه فلسفه و قواعد آن بود.

چنانکه گفتیم در سال ۳۱۳ میلادی امپراتور قسطنطین داشتن دین مسیحی را مجاز دانست و در سال ۳۲۵ اولین شورای عام مسیحی در شهر نیقیه در آسیای صغیر تشکیل شد.

از آن زمان کلیسا در حمایت دولت روم قرار گرفت و تا حدی زیر نظر دولت بود و از سال ۳۶۸ مسیحیت بعنوان دین رسمی روم شناخته شد.

کلیسا در اوایل کار غالبا مختص به اجتماعات شهری بود و بر هر کلیسا اسقفی ریاست داشت و چند کشیش به او یاری میکردند ولی بتدریج تشکیلات کلیسایی به دهکده ها نیز راه یافت و به ولایات مجاور نیز گسترش پیدا کرد. این ولایتهای دینی در زمان انعقاد شورای نیقیه با یکدیگر جمع شدند و بصورت اتحادیه هایی شبیه ایالتهای عرفی درآمدند که هریک را اسقفیه می نامیدند. در کلیسای شرقی و

آسیای صغیر چهار اسقفیه وجود داشت: شرق، پونتوس Pontus)ایالت ساحلی دریای سیاه)، آسیا، و تراکیه. هریک از این اسقفیه ها بچند آپارخیا تقسیم می شد که هریک از آنها یک یا دو مطران نشین داشت. مثلاـ آسیای صغیر مشتمل بر اپارخیاهای افسوس، ساردیس، ازمیر و پرگاموس بود. هراپارخیا بنام رئیس اسقفان یا اسقف اعظم نامیده می شد. بعدها اسقف هریک از این کلیساهای بزرگ را بطریق نامیدند.

اخلاق انسانی برپایه اصول دینی بنا شده بود. همه آن اصول عقاید بشدت رنگ فلسفی داشت و بیشتر آنها خود فلسفه بود که با عبارات و اصطلاحات اثولوجیا یا علم الهی بیان می شد.

فلسفه ای که کلیسا آنرا پذیرفت و مورد استفاده قرار داد تعلیمات فلسفی رایج در جهان یونانی در قرون اول مسیحی بود که جنبه التقاطی داشت و چنان تصور می شد که از افلاطون و ارسطو اقتباس شده ولی در حقیقت مقتبس از افلوطین و پیروان او بود.

سرچشمه اصلی ماده علمی و جنبش فلسفی که مسلمانان از آن سیراب شده اند همان اثر کلیسا بود که در دوره خلفای عباسی به اوج خود رسید. میراث یونانی بوسیله کلیسای مسیحی به جهان اسلام و عرب انتقال یافت. «۱»

---

(۱)- انتقال علوم یونانی به عالم اسلام ص ۳۴- ۴۸، ۵۹- ۶۶، ۷۰- ۷۴،- سیر حکمت در اروپا ص ۸۴- ۹۴، ۹۷- ۹۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۱

عرفان مولانا فلسفه نو افلاطونی است:

بنابر مطالبی که گذشت فلسفه افلوطینی یا نو افلاطونی از جهت تلایم و شباهتی که با افکار مسیحی داشت مورد قبول آباء کلیسای عیسوی واقع شد و همراه با آداب و رسوم یونانی که هلنیسم و یونان مآبی تازه است در آسیای صغیر رواج یافت.

پیش از اینکه ترکان سلجوقی بر آسیای صغیر دست یابند آن سرزمین جزء امپراطوری روم شرقی بود و تا چند قرن بعد هنوز زبان یونانی و مذهب مسیحی در شهرهای آن سرزمین و حتی قونیه که نشو و نمای مولانا در آنجا بود رواج داشت. مولانا در مثنوی و اشعار خود مکرر به زبان یونانی و آداب و رسوم کشیشان مسیحی اشاره کرده است چنانکه از مناقب العارفین افلاکی و دیگر کتبی که در شرح حال مولانا آمده برمی آید، وی به دیرهای مسیحی رفت وآمد داشته و با راهبان و کشیشان ملاقات میکرده است و حتی میان ایشان نوعی سمپاتی و انجذاب و علاقه معنوی در کار بوده است.

در مناقب العارفین افلاکی مکرر آمده که علاء الدین تریانوس نام نومسلمان که یونانی بود به محضر مولانا می آمد و مولانا غالبا به دیر افلاطون حکیم میرفت و با راهبان مسیحی رفت وآمد داشت.

از اشعار یونانی که در دیوان او بوی نسبت داده اند و از بعضی از لغات و اصطلاحات یونانی که در کتاب مثنوی آمده این احتمال داده می شود که مولانا خود زبان یونانی میدانسته است بنابراین چه از طریق نفوذ غیر مستقیم فلسفه افلاطونی و اخلاق مسیحی در تصوف اسلامی و چه از طریق مجالست و همنشینی با کشیشان و راهبان و علمای مسیحی فلسفه نو افلاطونی را از ایشان فراگرفته است.

دیگر آنکه با وجود نفوذ و گسترش اسلام شهر قونیه در زمان مولانا هنوز مدینه ای یونانی بشمار می رفته که زبان و فرهنگ یونانی در آن رایج بوده است.

مولانا در اشعار خود به عیسی مسیح نظری موافق و خوب دارد و از او غالبا به احیا کننده

نفوس اشاره می کند چنانکه گوید:

سالها تو سنگ بودی دلخراش آزمون را یک زمانی خاک باش

تا دم عیسی ترا زنده کندهمچو خویشت خوب و فرخنده کند و باز می فرماید:

تو مبین ز افسون عیسی حرف و صوت آن ببین کز وی گریزان گشت موت

تو مبین ز افسونش آن لهجات پست آن نگر که مرده برجست و نشست مولانا جلال الدین بهترین مترجم و معرف افکار افلوطین و فلسفه نو افلاطونی است و هرکه در دیوان شمس و مثنوی او تتبع کند شرح همه اصول فلسفه نو افلاطونی را در آن خواهد یافت. چنانکه در این رباعی گفته است:

ای زندگی تن و توانم همه توجانی و دلی ای دل و جانم همه تو

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۲ تو هستی من شدی از آنی همه من من نیست شدم در تو از آنم همه تو و نیز در این غزل فرموده است:

ای قوم به حج رفته کجائید کجائیدمعشوق همینجاست بیائید بیائید

معشوق تو همسایه دیواربه دیواردر بادیه سرگشته شما در چه هوائید

گر صورت بی صورت معشوق به بینیدهم خواجه و هم بنده و هم قبله شمائید

گر قصد شما دیدن آن کعبه جانهاست اول رخ آئینه به صیقل بزدائید باز فرماید:

ناگهان موجی ز بهر لامکان آمد پدیدکز نهیبش این همه شور و فغان آمد پدید

راز خود می گفت با خود آن نگار جلوه گرراز او بیرون فتاد این داستان آمد پدید

با جمال خود تقابل کرد اسماء جلال آنطرف غالب شده زان رو عیان آمد پدید

خواست تا اعیان ثابت را علم آرد به عین ذات و اسماء و نعوت بی کران آمد پدید

خواست تا خود را به خود بنماید او ز انسان که اوست مظهر جامع چو آدم

در جهان آمد پدید

آنکه بی نام و نشان و صورت و آیات بودبی نشان در صورت نام و نشان آمد پدید باز فرماید:

آنها که طلبکار خدائید خدائیدبیرون ز شما نیست شمائید شمائید

چیزیکه نکردید گم از بهر چه جوئیدو اندر طلب گم نشده بهر چرائید

اسمید و حروفید و کلامید و کتابیدجبریل امینید و رسولان سمائید

هم موسی و هم معجزه و هم ید بیضاهم عیسی و رهبان و سماوات علائید

در خانه نشینید و مگردید بهر سوی زیرا که شما خانه و هم خانه خدائید

خواهید که بینید رخ اندر رخ معشوق ز نگار ز آئینه به صیقل بزدائید اما مثنوی مولانا جلال الدین از همان بیت اول که:

بشنو این نی چون حکایت می کندوز جدائیها شکایت می کند تا پایان دفتر ششم که:

چون فتاد از روزن دل آفتاب ختم شد و اللّه اعلم بالصواب که قریب ۲۶ هزار بیت است همه کتاب پر از نکات و اشارات حکمت نو افلاطونی است

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۳

که مولانای روم رنگ قرآن و حدیث به آن زده و به مذاق مسلمین درآورده و با بهترین اسلوب بیان کرده است. حتی مقدمه دفتر اول یعنی پنجاه بیت اول کتاب مجمل و خلاصه ای است از اصول عقاید و امهات مسائل نو افلاطونیان. چنانکه باز در بیان آن فلسفه فرماید:

ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی زاری از ما نی تو زاری میکنی

ما چو نائیم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

ما عدمهاییم هستیهای ماتو وجود مطلق و هستی ما

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم

حمله مان از باد و ناپیداست بادجان فدای آنکه ناپیداست باد

باد ما

و بود ما از داد توست هستی ما جمله از ایجاد توست باز در وحدت وجود فرماید:

منبسط بودیم و یک گوهر همه بی سر و بی پا بدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه های کنگره

کنگره ویران کنیم از منجنیق تا رود فرق از میان این فریق بنظر نگارنـده اگر بهاء الـدین ولد پدر مولانا از بلخ و مشـرق با پسـر نوجوانش جلال- الدین بمغرب و آسـیای صغیر مهاجرت نمی کرد و جلال الدین در مکتب عرفانی نو افلاطونیان آسیای صغیر که بر اثر نفوذ مسیحیت یونـان مـآب در آنجـا ریشه داشت، پرورش نمی یـافت، و یـا در همـان بلاـد خراسان مانـده بود هرگز شخصـیتی را که بر اثر نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم آن مکتب نو افلاطونی یونان مآب در آسیای صغیر پیدا کرد در خراسان و یا دیگر بلاد پیدا نمی نمود و عارفی بی نظیر مانند جلال الدین رومی در عالم اسلام پیدا نمی شد. «۱»

تربت مولانا:

تربت مولانـا در شـهر قونیه است. قونیه که اصـلا کلمه یونانی است در آن زبان ایکونیوم Iconium آمده و در آثار مورخان عصر جنگهای صلیبی به صور ایکونیوم Yconium و کونیوم Conium و استانکوناStancona ذکر شده است و آن اسم در آثار اسلامی بشکل قونیه تعریب گردیده است.

قونیه که خود نـام ایـالتی در مرکز آنـاطولی است از طرف مشـرق به نیغـده و از جنوب به ایجل و آنتالیا و از مغرب به اسپرته و افیون و از جنوب غربی به اسکی شهر و از شمال به آنکارا

---

(۱)- تاریــــخ تصــــوف در اســــلام ص ۱۱۰ - ۱۲۲ Shorter Encyclopaedia of Islam: Tasawwuf; Encyclopedie de L. Islam, Tom II: Djalal Ad- Din Rumi.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۴

محدود است.

مقبره مولانا از سال ۱۹۲۷ میلادی تبدیل به یک موزه زیبا شده است. و آن متشکل از چند عمارت است که بعضی از آنها در عصر سلجوقی و برخی در زمان سلاطین عثمانی بنا گردیده است.

در آنجا تزییناتی از چوب و فلز و خطاطیهای زیبا و قالیها و پارچه های قیمتی دیده می شود. مقبره مولانا مسجدی است که در آن قبور بسیاری از کسان مولانا و مریدان او قرار گرفته است. حجرات دراویش و مطبخ مولانا و کتابخانه نیز ملحق به این بناست و مجموع آن به چند رواق تقسیم می شود که سبک همه رواقها گنبدی و شبیه بیکدیگر است.

صورت قبرهایی که در آن مشاهده می شود همه با کاشی فرش شده با پارچه های زربفت مفروش گردیده است. بر روی صورت قبر پدر مولانا صندوقی از آبنوس قرار دارد که خود از شاهکارهای هنری است.

موزه مولانا نسبه غنی است و پر از اشیاء و آثار عصر سلجوقی و عثمانی می باشد.

این موزه مشتمل بر مقبره مولانا و مسجد کوچکی و حجرات درویشان و رواقهایی پر از پارچه های زربفت و قالی است. بعضی از این رواقها به نسخه های خطی قدیم اختصاص داده شده است.

در بالای رواق قبر مولانا گنبدی مخروطی کثیر الاضلاع دایره ای شکل برنگ سبز است که در بالای آن میله ای از طلا و در کنار آن گنبد دیگر شیروانی مانند قرار دارد. در بالای مدخل حرم مولانا بخط خوش نستعلیق بر روی تابلوی نوشته شده است «یا حضرت مولانا».

سپس در مدخل رواقی که به حرم وارد می شود این بیت را نوشته اند:

کعبه العشاق آمد این مقام هر که ناقص آمد اینجا

شد تمام در همان ایوان بر دری چوبی و منبت کاری شده که خود از آثار هنری قدیم است این عبارت آمده است «الدعاء سلاح المؤمن- الصلوه نور المؤمن»

در مقبره مولانا صورت قبر شصت و پنج تن از اقطاب و بزرگان صوفیه وجود دارد که غالبا از کسان و اصحاب او و مریدان وی و پدرش بهاء الدین ولد و پسرش سلطان ولد بودند.

از میان این قبور چهل و هشت قبر هنوز ناشناخته مانده و معلوم نیست قبر چه کسانی است. در دیوار مرقد مولانا بخط خوش این عبارت را نوشته اند «یا حضرت منلا و مولای بی همتا» چنانکه گفتیم بارگاه مولانا بسیار عالی و بلند و وسیع و از چند رواق تودرتو تشکیل می شود که یکی از آنها سماع خانه است. در رواق رقص و سماع این قطعه آمده است:

در وقت سماع معده را خالی دارزیرا چو تهی است کی کند ناله زار

چون پر کردی شکم ز لوث بسیارخالی مانی ز دلبر و دست و کنار

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۵

منظره خارجی تربت مولانا (گنبد سبز و رواقها) در قونیه

آرامگاه بزرگان فرقه مولوی و اقربای نزدیک مولانا در موزه قونیه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۶

بر دیوار دیگر آن رواق چنین آمده است:

سماع آرام جان زندگان است کسی داند که او را جان جان است

خصوصا حلقه ای کاندر سماع اندهمی گردند و کعبه در میان است آلات موسیقی فراوانی در سماع خانه با نتهای قدیمی بخط عربی دیده می شود و جعبه آینه ای شیشه ای پر از چوبهای نی در آن قرار دارد.

روی قبر مولانا و پدرش بهاء الدین و غالب صوفیانی

که در آنجا خفته اند پارچه های زربفت کشیده و روی آنها کلاه و دستار صوفیانه گذارده اند.

در گرداگرد زیر گنبد رواق سماع خانه نام چهارتن از عرفا: شمس الدین تبریزی و حسام الدین چلبی و مولانا و سلطان ولد دیده می شود و در کنار هریک از ایشان نام سه تن از ائمه شیعه امامیه اثنا عشریه را نوشته اند که مجموعا دوازده امام می شود.

در کنار رواق مرقد مولانا ظرف بزرگ مسینی که برای گرفتن آب باران نیسان بکار می رفته قرار دارد.

در رواقهای مرقد مولانا نسخه های خطی بسیاری از مثنوی و کتب عرفا و نیز البسه و تبرزین و دستار و کلاه صوفیان و جامه های مولانا دیده می شود. تسبیح های بلند ۹۹۹ دانه و هزار و یک دانه در آنجا گذارده اند که جنس آنها از چوب و این تسبیحها برای گفتن ذکر صوفیانه بکار می رفته است.

گلیمی از زمان سلاجقه روم در آنجا باقی است که از اشیاء عتیقه است.

در پشت رواق، مطبخ مولانا وجود دارد که این شعر ترکی را بر دیوار آن نوشته اند:

مطبخ منلاده طبخ ایله وجودین وارنین عشقله گل خدمت ایله یار نور ایتسون سنه یعنی: در مطبخ مولانا وجود خود را بپز و بیا به عشق خدمت کن تا یار ترا نورانی سازد.

مطبخ مولانا ظاهرا جای تمرین سماع نیز بوده زیرا بر تخته های کف آن میخهای سرگرد و مدور کوبیده اند و صوفیان برای تمرین رقص و سماع پاشنه پای خود را بر آنها قرار داده و چرخ میزدند.

در مطبخ مولانا اسباب مطبخ از مس و نقره زیاد است، از جمله یک دست بشقاب و قاب نقره وجود دارد که از زمان سلاطین عثمانی بجای مانده است.

پشت پنجره مقبره مولانا

از طرف رواق دیگر این قطعه نوشته شده است.

درها همه بسته اند الا در توتا ره نبرد غریب الا بر تو

ای در کرم عزت نورافشانی خورشید و ستارگان بود چاکر تو چنانکه گفتیم کتابخانه های چند در گرداگرد رواق مرقد مولانا قرار دارد از جمله:

کتابخانه دانشمند شهیر و معاصر ترک: عبد الباقی گلپنارلی است که خود را در سلسله صوفیه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۷

چلبیه جانشین مولانا می داند و پوست تختی که می گویند از مولانا است و مسند او بوده در حجره وی گسترده شده است.

دیگر کتابخانه محمد اندر

Onder

و دیگر کتابخانه محمد فرید اوغوز است که در ۱۹۴۲ درگذشته است.

در آنطرف صحن حیاط مولانا درست مقابل مقبره او حجره هایی وجود داشته که با برداشتن دیوارهای بین آن، آنها را تبدیل به تالارهای طولانی کرده و موزه ای زیبا ترتیب داده اند که در آنها کتابهای خطی بسیار و آلات و افزار درویشان و البسه ایشان موجود است.

در این موزه یک قالیچه بشکل صفحه یک روزنامه دیدم که از روی یک شماره روزنامه که در قونیه به بهای پنج لیره ترک منتشر میشد زردوزی کرده بودند.

در یکی از حجرات وزارت جلب سیاحان ترکیه وضع سماع را با مجسمه کوچکی که به نیروی الکتریک در حرکت بود و مطربان در اطراف او مشغول نواختن نی و زدن دف بودند مجسم کرده بود.

از کتابخانه های رواق مولانا کتابخانه یوسف آقا است که در آن قریب پنجهزار نسخه خطی فارسی و عربی و ترکی وجود دارد.

از مراسم مرشدی و مسندنشینی. پوست نشینی چلبی بوده است و چلبی بمعنی جانشین و پوست نشین است که بر پوست تخت مولانا بجای او می نشسته

است.

در موزه مولانا فرمانهای پوست نشینی که از طرف سلاطین عثمانی با مهر و امضای ایشان به جانشینان مولانا داده شده وجود دارد که آنها را قاب کرده و بر دیوار نصب نموده اند. در صحن حیاط مولانا متوضایی است که دور آن نرده کشیده اند و در وسط آن فواره ای مدور از زمان سلاجقه روم قرار دارد که از اطراف آن همچنان آب فرومیریزد و سابقا صوفیان و مریدان مولانا در گرد آن وضو می گرفته اند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۵۸

فصل پنجم جدول نام های فرمانروایان آسیای صغیر تا پیش از تشکیل دولت عثمانی سلجوقیان در آسیای صغیر

۱- سلاجقه روم:

اشاره

سلیمان فرزند قتلمش سال ۴۷۰ ه

دوره فترت ۴۷۹- ۴۸۵

قلیج ارسلان (یکم) داود فرزند سلیمان ۴۸۵

ملکشاه (یکم) فرزند قلیج ارسلان ۵۰۰

رکن الدین (یا: عز الدین) مسعود (یکم) فرزند قلیج آرسلان ۵۱۰

عز الدین قلیج ارسلان (دوم) فرزند مسعود (در سال ۵۸۸ درگذشت) ۵۵۱

انقسام دولت:

۱- رکن الدین سلیمان شاه (در توقات)

۲- ناصر الدین برکیاروق شاه (در نیکسار)

۳- مغیث الدین طغرل شاه (در ابلستان و ارزروم و ایبرت)

۴- نور الدین سلطان شاه (در قیصریه)

۵- قطب الدین ملکشاه، دوم (در سیواس و آقسرای)

۶- معز الدين قيصرشاه (در ملاطيه)

۷- سنجرشاه (در هراكليه)

۸- ارسلان شاه (در نيكده)

۹- نظام الدين ارغون شاه (در آماسيه)

۱۰- محى الدين مسعود شاه (در انگوريه «آنقره»)

۱۱- غياث الدين كيخسرو، يكم (در قونيه و برغلو)

۱۲- عصمت الدين جوهر خاتون (در قيصريه)

غياث الدين كيخسرو (يكم) ۵۸۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، مقدمه، ص: ۱۵۹

ركن الدين سليمان شاه (دوم) فرزند قليج ارسلان (در ۶ ذى القعده از سال ۶۰۰ درگذشت) ۵۹۲

عز الدين قليج ارسلان (سوم) فرزند سليمان شاه ذو القعده ۶۰۰

كيخسرو (يكم)- براى بار دوم- (ربيع الاول سال) ۶۰۱

عز الدين كيكاوس (يكم) فرزند كيخسرو، يكم محرم ۶۰۷

علاء الدين كيقباد (يكم) فرزند كيخسرو، يكم (در سال ۶۳۴ زهر بخوردش دادند) ۶۱۶

غياث الدين كيخسرو (دوم) فرزند كيقباد، يكم ۶۳۴

حكومت سه برادر فرزندان كيخسرو (دوم):

عز الدين كيكاوس (دوم)، بتنهائى ۶۴۴- ۶۴۶

كيكاوس (دوم)، با برادر خود قليج ارسلان چهارم ۶۴۶- ۶۴۷

كيكاوس (دوم)، با دو برادر خود ركن الدين قليج ارسلان چهارم و كيقباد دوم ۶۴۷- ۶۵۵

(كيكاوس دوم در سال ۶۵۵ به قبچاق فرار كرد) قليج ارسلان در ۶۵۲ در قيصريه استقلال يافت. و با دختر بركه خان ازدواج

نمود و در ۶۷۸ درگذشت.

قلیج ارسلان (چهارم)، بتنهائی (در سال ۶۶۳ بقتل رسید) ۶۵۵

غیاث الـدین کیخسـرو (سوم) که در سن دو سال و نیمی منصوب شـد (و مصـریها در سال ۶۷۵ بر قونیه مسـتولی شدند) غیاث الدین کیخسرو سوم را معین الدین پروانه به شاهی برگزید.

سیاوش فرزند کیکاوس دوم (در سال ۶۸۲ بقتل رسید) ۶۷۶

غیاث الدین مسعود

(دوم) فرزند کیکاوس دوم ۶۸۱

علاء الدین کیقباد (سوم) نخستین بار، بر قسمت شرقی حکومت کرد ۶۸۳

مسعود (دوم) برای دومین بار ۶۸۳

کیقباد (سوم)، برای دومین بار ۶۹۲

مسعود (دوم)، برای سومین بار ۶۹۳

کیقباد (سوم) برای سومین بار ۷۰۰

مسعود (دوم)، برای چهارمین بار (در سال ۷۰۴ درگذشت) ۷۰۲

کیقباد (سوم) برای چهارمین بار ۷۰۴

غیاث الدین مسعود (سوم) فرزند کیقباد سوم ۷۰۷

تسلط مغولان– فرمانروایان مغول: ۷۰۷

تیمورتاش فرزند امیر چوپان (تا سال ۷۲۷ حکومت کرد) و به مصر بگریخت ۷۱۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۰

علاء الدین ارتسنا (لقب نویان بخود گرفت) محرم ۷۲۸

۲– بنی سلدوق (سلدوقیان) در ارزروم:

علی فرزند ابی القاسم در حدود سال ۴۹۶ ه

عز الدین سلدوق فرزند علی ۵۴۸

ناصر الدین محمد فرزند سلدوق (از عمال سلجوقیان) ۵۶۰

ملکشاه فرزند محمد ۵۸۰

علاء الدین فرزند ملکشاه (رکن الدین سلیمان دوم او را در سال ۵۹۸ معزول کرد) ۵۹۰

۳– بنی منگوچک در ارزنجان:

الف- شاخه ارزنجان: کشور و حدود آنان:

ارزنجان، کماخ، کوغونیا (قره حصار شرقی) و دیوریقی

۱- امیر منگوجک غازی (ألب ارسلان او را بر ارزنجان منصوب کرد) ۴۶۴ ه

۲- اسحق فرزند منگوجک-

۳- داود، یکم فرزند اسحق-

۴- الملک السعید فخر الدین بهرامشاه فرزند داود، یکم ۵۵۰

۵- علاء الدین داود، دوم، فرزند بهرامشاه ۶۱۵

(که مملکت خود را در سال ۶۲۵ به کیقباد یکم داد و خود آقشهر و ایلگین را گرفت)

۶- مظفر الدین محمد فرزند بهرامشاه (نخست در کوغونیا بود و سپس به قیرشهر نقل مکان کرد)-

ب- شاخه دیوریقی:

۱- سلیمان، یکم، فرزند اسحق بن منگوجک-

۲- سیف الدین ابو المظفر شاهنشاه (وی عامل سلیمان سلجوقی صاحب توقات بود)

در حدود ۵۷۶

۳- سلیمان، دوم، فرزند شاهنشاه (زن وی فاطمه خاتون نام داشت) در حدود ۵۹۲

۴- حسام الدین ابو المظفر احمدشاه (از عمال سلجوقیان) در حدود ۶۲۵

۵- ابو المؤید صالح فرزند احمد در حدود ۶۵۰

(سلجوقیان در سال ۶۵۰ بر «دیوریقی» مستولی شدند. و مغولان در سال ۶۷۵ و مصریها در سال ۸۰۰ بر آن استیلا یافتند.)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۱

۴- بنی دانشمند (دانشمندیان):

اشاره

قلمرو مملکت: سیواس، آماسیه، توقات، نیکسار، عثمانجق، چوروم، سپس کنغری، قسطمونی، چانیک، البستان، و ملطیه

آ- شاخه سیواس:

۱- ملک دانشمند احمد غازی شمس الدین ۴۵۵ ه

۲- ملک (یا: امیر؟) غازی گمشتکین فرزند دانشمند ۴۷۷

۳- ابو المظفر محمد ناصر الدین فرزند گمشتکین (در سال ۵۳۷ درگذشت) ۴۹۵

۴- ذو النون عماد الدین فرزند محمد (نخستین بار) وی با دخت ملک سلدوق ازدواج کرد ۵۳۷

۵- یاغی بسان نظام الدین فرزند گمشتکین (در سال ۵۶۲ درگذشت) ۵۵۰

کتیبه ای از او در قلعه نیکسار یافت شده است.

۶- ابو محمد اسماعیل غازی جمال الدین فرزند

یاغی بسان (کنیه او را ابو المحامد نیز نوشته اند) ۵۶۲

۷- ابراهیم شمس الدین فرزند گمشتکین-

۸- ابو القادر اسماعیل شمس الدین فرزند ابراهیم-

ذو النون (برای بار دوم، با لقب ناصر الدین که در سال ۵۶۹ درگذشت) ۵۶۴

قلیج ارسلان، دوم، این کشور را فتح کرد ۵۶۹

ب- شاخه ملطیه:

۱- عین الدین فرزند گمشتکین (در سال ۵۴۵ درگذشت) (لقب او را عین الدوله نیز نوشته اند)-

۲- ذو القرنین فرزند عین الدین ۵۴۵

۳- ناصر الدین محمد فرزند ذو القرنین در حدود ۵۵۶

۴- فخر الدین القاسم فرزند ذو القرنین ۵۶۷

آخرین بازمانده خاندان بنی دانشمند زنی بنام آتسیز (آتسوز؟) آلتی خاتون بود که در سال ۶۰۷ درگذشت و او را در قیصریه بخاک سپردند.

۵- پروانگان (پروانه مفرد آنست و آن منصب معادل مقام صدراعظمی بود)

صاحبان سینوپ و سامسون و جانیک (از سال ۶۴۹ تا ۷۰۰)

معروفتر آنان:

۱- ابو القاسم نجم الدین فرزند علی الطوسی (۶۳۱- ۶۴۷)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۲

۲- پروانه جلال الدین قیصر (وزیر کیقباد یکم، از سال ۶۱۶)-

۳- پروانه سیف الدین حمید فرزند ابو القاسم نجم الدین بن علی الطوسی-

۴- پروانه معین الدین سلیمان فرزند مهذب الدین علی دیلمی (وزیر قلیج ارسلان ۶۴۹ ه چهارم از سال ۶۵۸ تا ۶۷۵، شوهر گرجی خاتون دختر کیخسرو دوم که بیبرس او را در سال ۶۷۵ بقتل رسانید، از سال ۶۴۹ تا ۶۷۵ صاحب سینوپ بود)

۵- پروانه معین الدین محمد فرزند سلیمان (از سال ۶۷۵ تا ۶۹۶ بر سینوپ ۶۷۵ حکومت کرد- در سال ۶۹۵ با مغولان جنگید- و در ۶۹۶ درگذشت)

۶- پروانه مهذب الدین مسعود فرزند سلیمان (وزیر غازی چلبی در سینوپ ۶۹۶ از سال ۶۹۶ تا ۷۰۰

حاکم سینوپ بود- و در سال ۷۲۲ درگذشت)

۶- بنی غازی چلبی در سینوپ:

۱- سلطان تاج الدین التینباش «۱» غازی چلبی فرزند مسعود دوم پسر کیکاوس دوم ۷۰۰ ه

(سینوپ را در سال ۷۰۰ به پروانه مسعود تسلیم کرد- و در سال ۷۲۲ سلیمان اسفندیاری بر آن استیلا یافت، لیکن غازی چلبی آنرا مسترد و تا سال ۷۵۶ در دست داشت- و در سال ۸۳۱ له له یرجوج آن را بنام عثمانیها فتح کرد)

۲- ابراهیم فرزند غازی چلبی- در اواخر کار- (حاکمیت وی مشکوک بنظر میرسد) ۷۵۶

۷- بنی صاحب عطا (در «قره حصار صاحب»):

قلمرو آنان: قره حصار صاحب، صندوقلی، بولاوادین، شهند، برجنکو، و اویناش

۱- صاحب عطا فخر الدین علی فرزند حسین امیرداد (مشترکا با پروانه معین الدین سلیمان وزیر سلجوقی- از سال ۶۶۳ تا ۶۸۴- در سال ۶۸۴ درگذشت و در شهر قونیه مدفون گردید.)

تاج الدین حسین و نصرت الدین حسن (فرزندان نامبرده که در قیام جمری «سیاوش بن کیکاوس دوم» بقتل رسیدند).

۲- سعد الدین یونس (برادر نامبردگان، که بر «سوری حصار» استیلا یافته و با قرامانیان جنگید)

۳- شمس الدین محمد فرزند حسن (در سال ۶۸۶ درگذشت)

۴- احمد فرزند محمد (از سال ۷۳۰ تقریبا تا ۷۵۰ حکمرانی کرد، سپس سلیمان فرزند محمد کرمیانی در حدود سال ۷۵۰ بر کشور او مستولی گردید)

---

(۱)- نام او در بعضی از مراجع از جمله طبقات سلاطین اسلام تألیف لین پول: «التونباش» آمده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۳

۸- امراء گرده پولی

(جرمانیکوپلیس)

بر روی سنگ قبری که در «بروسه» مشاهده گردیده، چنین ذکر شده:

«اسحق شاه فرزند عوض شاه در سلطان بویی سال ۸۲۴»

و در ابن بطوطه آمده:

«شاه بک صاحب گرده پولی .....»

و صاحب «المسالک و الممالک» میگوید که: امارت قسطمونی و سینوپ، از طرف جنوب تا طغانجق و از سوی شمال تا سلطان بویی امتداد داشت.

۹- چوپانیان:

(امراء قسطمونی)

۱- حسام الدین چوپان بک، (از طرف کیکاوس یکم ۶۰۷- ۶۱۶) سال ۶۰۰ ه

۲- الب یزک فرزند چوپان (در بعضی از مراجع نام او الب یوروک آمده است)-

۳- مظفر الدین یولق ارسلان فرزند الب یزک (سال ۷۰۴ درگذشت)-

۴- ناصر الدین محمود فرزند یولق ارسلان ۷۰۴

سلیمان فرزند تیمور اسفندیاری بر قسطمونی استیلا یافت ۷۲۰

۱۰- اسفندیاریان (قزل احمدلی یا جندار اغلو):

قلمرو مملکت ایشان: قسطمونی، سینوپ، برغلو (زعفرانپولی)

۱- شمس الدین تمرجاندار (تابع افلانی) ۶۹۰ ه

۲- شجاع الدین سلیمان، یکم، فرزند تمر (در سال ۷۲۰ قسطمونی و در ۷۳۲ سینوپ را از غازی چلبی بگرفت) ۷۰۹

۳- غیاث الدین ابراهیم، یکم، فرزند سلیمان ۷۴۰

۴- یعقوب فرزند تمر ۷۴۲

۵- عادل بک (علی؟) فرزند یعقوب ۷۴۶

۶- جلال الدین بایزید کوتوروم (ولی) فرزند عادل ۷۷۶

۷- سلیمان، دوم، فرزند بایزید (سلطان عثمانی بایزید یکم او را بقتل رسانید) ۷۸۷

تسلط عثمانیها ۷۹۵- ۸۰۵

۸- مبارز الدین اسفندیار فرزند بایزید (۲۲ رمضان ۸۴۳ درگذشت) «۱» ۸۰۵

---

(۱)- وی کنغری و جانیک را به سلطان محمد اول عثمانی واگذار کرد.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۴

۹- ابراهیم، دوم، فرزند اسفندیار (در آخر محرم ۸۴۷ درگذشت) «۱» رمضان ۸۴۳

۱۰- کمال الدین ابو الحسن اسماعیل فرزند ابراهیم «۲» صفر ۸۴۷

۱۱- قزل احمد فرزند ابراهیم ۸۶۴

این امارت ضمیمه امپراطوری عثمانی گشت: ۸۶۶

۱۱- آل قراسی:

(در بالیکسر)

قلمرو آنان: (بالیکسر، ایدنجق، مانیاس، برغمه، ادرمید، کمر، بونارحصار، اورندی، ایازمند، بغاردج، مندیهره، سندرغی، جوردوز، تیمورجی، قیزلجه توزله، باش چللمبه، و مرت)

۱- قره عیسی (قراسی)، (از طرف غیاث الدین مسعود، دوم، در حدود سال ۶۸۳ بامارت منصوب شد، و در سال ۶۶۲ با صاری سالتیق غازی در دبروجه بود)

۲- عجلان بک فرزند قراسی، پسر اوتورسون نزد عثمان غازی بود.)

۳- تیمور بک «۳» فرزند عجلان (در سال ۷۳۷ بعثمانیها منقاد و در بروسه پناهنده شد. برادر او یخشی بک حاکم پرگام بوده و فرزندش سلیمان پاشا در خدمت عثمانیها بود)

۱۲- صاروخانیان (آل صاروخان):

(در مغنیسا)

قلمرو آنان: مغنیسا، گوزل حصار (منمن)، آق حصار، ترخنات، مرمره، گوردوز، قیچیق، أدله، تمرجی، نیف، الجه، طورغودلی، قوجه، و قراجه.

۱- صاروخان (از سلجوقیان أوچ امیرا) «۴» ۷۰۰ ه

۲- فخر الدین الیاس فرزند صاروخان ۷۴۶

۳- مظفر الدین فرزند الیاس ۷۷۶

۴- خضرشاه بک فرزند اسحق (بار اول) ۷۹۰

---

(۱)- برادرش قاسم که ملقب به قوام الدین بود با خواهر سلطان مراد ثانی ازدواج کرد و خود ابراهیم با سلجوق خاتون دخت محمد اول عثمانی ازدواج نمود. و خواهرش خدیجه سلطان بزنی سلطان مراد دوم درآمد.

(۲)- با دختر سلطان مراد دوم عثمانی ازدواج کرد و برادرزاده اش میرزا محمد با دختر بایزید دوم سلطان عثمانی ازدواج نمود.

(۳)- نام او در بعضی از مراجع «دسور خان» آمده است. مورخان بیزانسی نوشته اند که وی از فرزندان «یخشی» بود

(۴)- برادرش علی حاکم شهر نیف بود

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۵

تسلط عثمانیها ۷۹۲- ۸۰۵

خضرشاه (برای دومین بار) ۸۰۵- ۸۱۳

اورر خان، (برادر امیر سابق) سکه از سال ۸۰۷

۱۳- آیدینیان:

در آیدین (ضرب سکه آنها در آیاثلوغ بود)

قلمرو آنها: آیدین، تیره، ازمیر، آیاثلوغ، گوزل حصار، چشمه، سلطان حصار، کستل، بزدغان، ینی شهر، آلاشهر، برکی، اربا، صرت، کوشک، بایراملی، قراچه- قویونلو، انیجویل، أرتجی بلاط، نازیللی، قش ارا، ارله، جولس، أذینه، اقچشهر، سوری حصار، بلین بولی، بایندیر، قرابورن، نیت، اتیه، قیزیل حصار.

محمد، یکم، (امیر سواحل)-

۱- آیدین بک فرزند محمد (امیر سواحل) ۷۰۰ ه

۲- محمد بک، دوم، فرزند آیدین ۷۳۴

خضر بک (فرزند نامبرده، حاکم آیاثلوغ)-

عمر بک (برادر نامبرده، حاکم ازمیر)-

۳- عمر بک، یکم، (یاآمور) فرزند محمد ۷۴۱

۴- عیسی بک، یکم، فرزند عمر (پسر وی حمزه در خدمت عثمانیها)-

تسلط عثمانیها ۷۹۴- ۸۰۵

۵- عیسی بک، دوم، (یا موسی) فرزند عیسی یکم (مدت چند

ماه) ۸۰۵

۶- عمر بک، دوم، (یاآمور) فرزند عیسی (تا سال ۸۰۶) ۸۰۵

غازی جنید فرزند ابراهیم (یاغی) «۱»

حکومت بار اول او ۸۰۶- ۸۱۸

حکومت بار دوم ۸۲۲- ۸۲۸

۱۴- کرمیانیان، در کوتاهیه:

قلمرو اینان: کوتاهیه، اوشاق، جودک، سلندی، قولا، تحوره، توشانلی، بازار، عشقلی، بقلق، دنزلی، خناس، دوزقری، کیکلر، جیوک، ایوک، أذینه، (سرای کیو) چارشمبه، (بولدن) دمبای، حوته، اجریجویز، (امد) سیماو، شیخلو، گمش سار (- شهر)

---

(۱)- در سال ۸۰۶ در ازمیر استقلال یافت. در ۸۰۸ هجری سلطان محمد اول عثمانی او را شکست داد. سپس او با بایزید اول هم پیمان شده و برای بار دوم از سال ۸۲۲ تا ۸۲۸ حاکم ازمیر گردید و در سال ۸۲۸ درگذشت.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۶

و صاری کیوی.

جد آنها: کریم الدین علیشیر (پیش از سال ۶۶۳ درگذشت)

۱- مظفر الدین یعقوب، یکم، فرزند علیشیر (کرمیان خان) در حدود سال ۶۹۹

(أوج بک از طرف کیقباد سوم) ۰۰۰

۲- محمد فرزند یعقوب (بر سیماو مستولی شد) ۷۰۶

۳- سلیمان فرزند محمد «۱» (بر دنیزلی و قراحصار صاحب استیلا- یافت، و دخترش ۷۷۹ دولت خاتون در سال ۷۸۳ بعقد ایلدیریم بایزید درآمد، او همان مادر محمد یکم است، و در سال ۸۱۶ درگذشت)

۴- یعقوب، دوم، فرزند سلیمان (برای نخستین بار) ۷۹۰

تسلط عثمانی ۷۹۲- ۸۰۵

یعقوب، دوم، (برای دومین بار) ۸۰۵- ۸۳۲

اشغال کشور از طرف مراد دوم: ۸۳۲

۱۵- أمراء دنیزلی:

قلمرو: دنیزلی، خوناس، و قراحصار صاحب.

۱- شجاع الدین تتج (یننج، اننج) بک فرزند علی بک-

۲- مراد بک فرزند تتج ۷۳۵ ه

۳- اسحق فرزند مراد-

۴- عبد الله فرزند اسحق (صحت نسب وی قطعی نیست) ۷۶۳

(قسمت اعظم املاک خود را بسلطان مراد، یکم، فروخت ۷۸۳)

۱۶- آل حمید:

قلمرو اینها: حمیدآباد، بوردور، برلو، یلواج، بایشهر، قرآغاج، فلک آباد، ایردر، أغلسون (عاصی قراغاج)، الوبرلو، جونان، کچبرلو، اسپارته، ایرله، کولحصار، کمر، هیران، اغراس، سیدی شهر، و آق شهر.

۱- حمید بک، یا فلک الدین دندار (تیمورتاش که از طرف مغولان حاکم روم بود، او را ۷۰۰ ه در سال ۷۲۴ بقتل رسانید. و دوره حکومت حمید ۷۲۴- ۸۲۸ سپری شد)

۲- خضر بک فرزند دندار (حکمران آنطالیه) ۷۲۸

۳- نجم الدین اسحق بک فرزند دندار-

---

(۱)- وی نخست با مطهره خاتون دخت سلطان ولد و نوه مولانا جلال الدین رومی صاحب کتاب مثنوی ازدواج کرد، و سپس دختر عمر بن محمد آیدین را بزنی گرفت.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۷

محمد چلبی (برادر نامبرده) حکمران کولحصار

۴- الیاس بک-

۵- کمال الدین حسین بک فرزند الیاس (تا سال ۷۸۸) ۷۷۶

(و در سال ۷۸۳ شهرهای یلواج، قراغاج، و بایشهر و سیدی شهر، و اسپارته را بعثمانیها فروخت، و پس از وفات او املاک او را عثمانیها و قرمانیها بین خود تقسیم کردند)

۶- مصطفی بن حسین بک، که در جنگ «کسوفو»، در سال ۷۹۲ شرکت کرد.

۱۷- آل تکه:

(در پامفلیا) در پایتخت، آنطالیه.

قلمرو: آنطالیه، المالی، استانوز، فنکه، علائیه (علایه)، و استناورس.

۱- تکه بک؟-

۲--

۳- مبارز الدین محمد فرزند محمود پسر یونس در حدود ۷۷۰ ه

تسلط عثمانیها (باستثناء آنطالیه و استانوز) از سال ۷۸۸ تا ۸۰۵

۴- عثمان فرزند؟ ۸۰۵

(با آیدین، و صاروخان، و میجا، و عیسی چلبی پسر بایزید یکم، بر ضد سلطان عثمانی محمد یکم در سال ۸۰۷ پیمان بست.)

عثمان بار دیگر ظاهر شد، ولی حمزه فرزند فیروز بک والی قره حصار صاحب از طرف عثمانیان او را شکست داد، و هم پیمان او محمد

دوم فرزند خلیل قرمانی بقتل رسید ۸۲۷

۱۸- آل منتشا:

قلمرو: مغلا، بالاط، بوزأیوک، میلاس، بجین (برجین)، مرن، چینه، طواس، برناز، مکری، حوی جنیز، فچه، و مرمرس.

جدشان: حاج بهاء الدین کردی، ملقب به ابلستان (والی سیواس و حکمران سواحل از طرف سلاجقه)

۱- منتشا بک مسعود ۷۰۰ ه

۲- اور خان شجاع الدین در حدود ۷۳۰

۳- ابراهیم در حدود ۷۴۵

۴- محمد ۷۵۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۸

۵- تاج الدین احمد غازی (در ۷۹۳ درگذشت) ۷۷۷

۶- شجاع الدین الیاس (نخستین بار) «۱» ۷۹۳

تسلط عثمانیها ۷۹۳- ۸۰۵

الیاس (برای بار دوم) ۸۰۵- ۸۲۴

۷- لیث ۸۲۴

پایان خانواده، فتح عثمانی ۸۲۹

۱۹- آل اشرف:

قلمرو: بایشهر، ینی شهر، آقشهر، و سیدی شهر.

۱- أشرف-

۲- سیف الدین سلیمان، یکم، فرزند اشرف (سال ۷۰۱ درگذشت) ۶۸۷ ه

۳- مبارز الدین محمد فرزند سلیمان، یکم ۷۰۲

۴- سلیمان شاه، دوم، فرزند محمد (پیش از سال ۷۲۸ درگذشت)-

۲۰- أخی، در آنقره:

۱- اخی حسام الدین حسین افندی (اخی فتح الدین؟) (سال ۶۹۵ درگذشت) «۲»

۲- اخی شرف الدین محمد فرزند حسین (در سال ۷۳۱ هنوز زنده بود) ۶۹۵

عثمانیها آنقره را بطور موقت اشغال کردند ۷۶۲

۲۱- یرغوج پاشا (یورکج) در آماسیا:

جلال الدین له له یرغوج «۳» پاشا فرزند عبد اللّه (وزیر مراد دوم، و در سال ۸۴۵ درگذشت)

۲۲- آل ارتنا در سیواس:

قلمرو آنان: سیواس، قیصریه، نیکده، آقسرای، توقات، آماسیا، چپین، قراحصار، نیکسار، گمش، حاجی، کویی، ارزنجان، و ارز روم

۱- علاء الدین أرتنا فرزند جعفر «۴» سال ۷۳۶ ه

---

(۱)- نام او در بعضی از مراجع مظفر الدین آمده است.

(۲)- وی مدعی بود که از سادات علوی و از پشت علی بن ابی طالب است.

(۳)- در بعضی از مراجع نام او «یورکج پاشا» آمده است.

(۴)- او از جانب مغول از سال ۷۲۸ تا ۷۳۶ حاکم آسیای صغیر بود و در سیواس جای داشت.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۶۹

(پس از فوت ایلخان ابو سعید، در سیواس مستقل شد. و از شیخ حسن بزرگ تبعیت کرد «۱»)

۲- غیاث الدین محمد فرزند أرتنا ۷۵۳

۳- علاء الدین علی فرزند محمد ۷۶۷

۴- محمد چلبی فرزند علی ۷۸۲

(در سن هفت سالگی منصوب شد، و قلیج ارسلان سلجوقی وصی بر او بود)

۲۳- قاضی برهان الدین «۲» در سیواس:

قلمرو: سیواس، نیکده، آماسیا، قیصریه.

۱- سلطان احمد قاضی برهان الدین غازی فرزند شمس الدین محمد ۷۸۲ ه

(در سال ۷۴۵ تولد یافت «۳». وزارت علی فرزند محمد پسر ارتنا از سال ۷۶۷)

جلوس او در سیواس ۷۸۲

کشته شدن حاج شاه گلدی در آماسیا ۷۸۳

لقب سلطان بخود گرفت، و با مطهرتن صاحب ارزنجان جنگید-

در جنگ «قرابل» نزدیک دیوریقی هنگامی که با قره یونس عثمان آق قوینلو میجنگید بقتل رسید آخر سال ۸۰۰

۲- زین العابدین محمد فرزند احمد (چند هفته) (در ۸۴۸ درگذشت) آخر سال ۸۰۰

(سپس گریخته بداماد خود ناصر الدین محمد ذو القدر پناهنده شد)-

استیلاء عثمانیان بر سیواس ۸۰۱

۲۴- آل راحت، امراء سیواس:

راحت بن الخطاب

کمال الدین احمد بن راحت، پسران او: شمس الدین محمد، عز الدین حسین، رکن الدین خطاب، علاء الدین علی بودند.

شمس الدین محمد سه پسر داشت: نصر اللّه، عبد اللّه، ضیاء الدین.

پسر عز الدین حسین: عبد الوهاب بود که در ربیع الثانی سال ۷۲۸ درگذشت پسرش.

شیخ حسن نام داشت.

---

(۱)- سپس در سال ۷۳۷ تحت فرمان ناصر محمد بن قلاون درآمد. و از سال ۷۴۱ تا ۷۵۳ لقب سلطان را در مورد خود اختیار

کرد و در سال ۷۴۴ شیخ حسن بزرگ را شکست داد و در ۷۵۳ ه درگذشت.

(۲)- پدرش شمس الدین و جدش سراج الدین قاضی قیصریه بودند.

(۳)- وزیرش مظفر الدین شیخ مؤید نام داشت.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۷۰

رکن الدین خطاب را پسری بنام عمر بک و وی را دختری بنام دلشاد بود.

علاء الدین علی جز یک دختر نداشت که با ناصر الدین محمد ذو القدر ازدواج کرد.

۲۵- رمضانیان، در آطنه:

قلمرو: آطنه، سیس، پیاس، قسمتی از وارساق، طرسوس، الخ.

۱- احمد فرزند رمضان سال ۷۸۰

۲- ابراهیم، یکم، فرزند احمد (در سال ۸۳۱ کشته شد) ۸۱۰

۳- عز الدین حمزه بک فرزند ابراهیم ۸۱۹

۴- محمد بک، یکم، فرزند احمد (باتفاق برادرش علی بک) ۸۲۲

۵- ارسلان داود فرزند ابراهیم ۸۴۰

۶- غرس الدین خلیل بک فرزند داود ۸۸۵

۷- محمود بک فرزند داود ۹۱۶

۸- پیری محمد پاشا فرزند خلیل ۹۲۲

۹- درویش بک فرزند پیری ۹۷۶

۱۰- ابراهیم بک، دوم، فرزند پیری ۹۸۰

۱۱- محمد، دوم، فرزند ابراهیم ۱۰۰۲

پیر منصور بن؟ ۱۰۱۷

تسلط عثمانی-

۲۶- آل «ذو القدر»:

قلمرو اینان: ابلستان، مرعش، عینتاب، زمنتی، انطالیه، هارونیه (باغچه)، کیوکسن، اندرین، قیرشهر، آنقره، بزاق (نزدیک یزکد)، دارنـده، خرپوت، ملاطیه، بهسـنی، حصن منصور، کخته، کرکر، دیاربکر (آمد)، اورفه، (ادسه)، چرمیک، قلعه لروم، بازازجیق، کندزلو (بیلان)، عمق او، سیس، آیاس، قارص ذو القدری.

۱- زین الدین عبد الرشید قراجه بک فرزند ذو القدر الساسانی «۱» ۷۴۰

۲- خلیل بک فرزند قره جه حوالی ۷۸۰

۳- سولی (سلیمان) بک فرزند قرجه «۲» ۷۸۸

---

(۱)- معلوم نیست چرا نسبت خود را به ساسانیـان میرسانـده است. نـام او نخستین بـار در سـال ۷۶۰ ذکر شـده و در سـال ۷۸۰ درگذشته و عمرش صد سال بوده است.

(۲)- سلطان برقوق صاحب مصر او را بناگهان بکشت (۸۰۰ ه)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۷۱

۴- ناصر الدین محمد فرزند خلیل «۱» ۸۰۰

۵- سلیمان فرزند محمد ۸۴۶

۶- ملک ارسلان بک فرزند سلیمان «۲» ۸۵۸

۷- بوداق بک فرزند سلیمان (بار اول) ۸۷۰

۸- شهسوار فرزند سلیمان ۸۷۱

بوداق بک (برای دومین بار) ۸۷۶

۹- علاء الدوله بوزقورد فرزند سلیمان «۳» ۸۸۵

۱۰- علی بک فرزند شهسوار «۴» ۹۲۱

تسلط عثمانی-

۲۷- قرامانیان:

در: لارنده، سیواس، قونیه، قرمان، ارمناک، الخ ..

۱- کریم الدین قرامان «۵» فرزند نوره (در سال ۶۷۸ درگذشت) ۶۵۴

۲- محمد، یکم، فرزند قرامان «۶» ۶۶۰

۳- بدر الدین محمود فرزند قرامان ۶۷۷

۴- برهان الدین موسی فرزند محمود ۷۴۰

۵- فخر الدین احمد فرزند ابراهیم (در سال ۷۵۰ درگذشت)-

۶- شمس الدین فرزند ابراهیم ۷۵۰ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی مقدمه ۱۷۱ ۲۷ - قرامانیان: ..... ص : ۱۷۱

علاء الدین خلیل فرزند محمود (سال ۷۹۳ درگذشت) ۷۵۳

۸- علاء الدین فرزند خلیل «۷» ۷۸۳

۹- محمد، دوم، فرزند علاء الدین «۸» (برای

نخستین بار) ۷۹۳

تسلط مصریها ۸۲۲- ۸۲۴

---

(۱)- از سال ۷۸۸ حکومت سیواس را داشت.

(۲)- بامر بوداق برادرش بناگهان کشته شد

(۳)- سلطان محمد دوم عثمانی او را ولایت داد. و سیف الدین ینال الاشقر فرمانروای مصر وی را در ۸۷۶ ه بکشت.

(۴)- در بیستم ربیع الثانی سال ۹۲۱ در جنگ با سلطان سلیم اول کشته شد.

(۵)- پدرش نوره (نور الدین) صوفی سعد الدین نام داشت و خواهر جعفر جد بنی ارتنا را بزنی گرفت و در ۸۱۶ بر بورسه تسلط یافت.

(۶)- بیاری جمری، سیاوش بن کیکاوس ثانی آمد و در دهم ذی حجه سال ۶۷۴ بر قونیه مسلط شد و دختر کیکاوس را بزنی گرفت و در ۶۷۵ درگذشت.

(۷)- با نفیسه خاتون دختر مراد اول بن اور خان ازدواج کرد.

(۸)- مصریان او را در سال ۸۲۲ برکنار کردند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۷۲

محمد، دوم، (برای دومین بار «۱») ۸۲۴

۱۰- علاء الدین علی فرزند علاء الدین ۸۲۷

۱۱- تاج الدین ابراهیم «۲» فرزند محمد، دوم، (در ۸۶۸ درگذشت) ۸۲۷

۱۲- اسحق «۳» فرزند ابراهیم ۸۶۸

۱۳- پیر احمد فرزند ابراهیم (بسال ۸۸۰ در شهر طرسوس درگذشت) ۸۶۹

(با اشتراک برادر خود «قاسم» از سال ۸۷۴)

تسلط عثمانی ۸۸۸

(۱)- در اثناء محاصره آنطالیه در ۸۲۷ درگذشت.

(۲)- با دختر محمد اول پسر بایزید اول ازدواج کرد.

(۳)- برای بار دوم در سال ۸۸۰ روی کار آمد و در ۸۹۲ هجری درگذشت.

اعلام مقدمه

اشاره

۱- اسامی اشخاص

طغرل ارسلان ۸۶،

قرامان فرزند نوره ۱۷۱

قره

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۸۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص:

۲- اسامی امکنه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۹۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۹۲

گس ۴۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۹۴

گل

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، مقدمه، ص: ۱۹۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱

مختصر سلجوقنامه

اشاره

تألیف ناصر المله و الدین یحیی بن محمد بن علی الجعفری الرغدی مشهور به «ابن البیبی» (از منشآت قرن هفتم هجری و تلخیص شده در زمان حیات مؤلف) از روی چاپ لیدن باهتمام: م. ه. هوتسما (۱۹۰۲ م)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم و اعن بعد از حمد آفریدگار و درود بی شمار بر سیّد مختار علیه السلام و علی آله الاخیار بر مطالعه کنندگان این اوراق خافی نماند که کتاب سلجوق نامه از منشئات صدر علّامه نادره الادوار مالک دیوان الطغرا ناصر

الملّه و الـدین یحیی بن محمّـد المعروف بابن البیبی دامت فضایله کتابی عدیم النظیر و فقید المثل است و در آن اسـلوب که او رفته است و بر آن وجه که او داد بسـخن داده مجارات و مبارات او مقدور هیچ صاحب صـناعتی نباشد الّا چون جماعت اخوان از کبر حجم آن شـکایت کردنـد و از مطـالعه و اسـتفاده محروم می ماندنـد این ضـعیف بـا قلّت بضاعت در صـناعت متعهّـد و متـدرّك شـد که مقاصـد و مغـازی کتـاب را بی اطنـاب در اوصـاف و اغراق در تشبیهـات در جزوی چنـد بیارد تا هرکس بی تحصیل نسخه و تیسیر مطلوب

قادر باشند و نفعش بعموم خلق برسد و الله ولیّ ذلک

مقدمه

نخست عذری که مؤلّف اصل در دیباجه خواسته است و گفته که کیفیت تسلّط سلطان سلیمن بن قتلمش بن اسرائیل و احوال امراء کبار او چون امیر منکوجک و امیر ارتق و امیر دانشمند محقّق نبود و کتب مؤرّخه آن عهد تعذّری تمام داشت و وثوق بر اقوال نقله و اقاصیص سمّار بعید العهد بحسب اختلاف روایات نمی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳

بود «۱» ابتداء از عهد دولت سلطان غیاث الدین کیخسرو والد سلطان معظّم علا الدین کیقباد کرده شد

ذکر ولیّ عهد کردن سلطان قلیج ارسلان غیاث الدین کیخسرو را «۲»

چون حلّه ارجوانی جوانی سلطان سعید قلج ارسلان برداء قشیب مشیب مبدّل شد و مرکب خوش رو حیوه کامل و هنگام وداع و تفرقه اجتماع رسید غیاث الدین کیخسرو را که کهترین اولاد بود و از میان یازده برادر بملازمت پدر شرف اختصاص یافته حاضر کرد و گفت ای فرزند بدانک من از این فناء فنا می روم و متأهّب زاد راه معاد می شوم و تو بحمد الله نوباوه باغ شاهئ و شکوفه حدیقه الطاف الهئ تخت را چون تو به نشینی نیست و بر تو دیهیم را گزینی نیست ترا بر اخوان از آن گزیدم که درخور شاهی ترا دیدم بر سر خلقی که ودایع حقّند ترا می گمارم و ملک و جان را بتو و رضوان می سپارم یا بُنَیَّ لا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ یا بُنَیَّ أَقِمِ الصَّلاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ إِنَّ ذلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ وَ لا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَ لا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ «a¬ ای فرزند پادشاهانرا از

عـدل پرسـند إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَـدْلِ وَ الْإِحْسـانِ وَ إِيتـاءِ ذِي الْقُرْبى وَ يَنْهى عَنِ الْفَحْشـاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكَمْ لَعَلَّكَمْ تَـذَكَّرُونَ «b¬ دنیاء فرار با هیـچ کس قرار نگرفت خنده او چون گریه ابر بی دوام است و گریه او چون خنده برق بی آرام إن أضـحک ساعه أبکی سنه و إذا أتی بسيّئه

.a Kor. ۳۱, ۱۲ b, ۱۶, ۱۷. b Kor. ۱۶, ۹۲

(۱) رک: «الاوامر العلائیه» چاپ عکسی ص ۱۱

(۲) ص ۱۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴

جعلهـا سنّه چون آن وصایـاء بلیغ بـدو تبلیغ فرمود فرمود تا ارکان حضـرت و اعیان سـلطنت مجتمع شدنـد و چون صـفّه بار را بخاصّ و عامّ عاصّ دید فرمود که آفتاب اقبال من بدرجه زوال رسید و یقین است که ملك بی مالك و شهر بی شهریار نماند

یکی بگذرد دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای و فرزند کیخسرو منوچهر چهر بآداب شاهانه متجلّی است و در حلبه این مضـمار بر اخوان و ملوك سـایر دیار سابق و مجلّی من ولایت عهـد بـدو دادم و در این دولت برو گشادم و حکم او را در عهـد حیوه خود در ولایت و رعیّت مجری کردانیـدم و او را وارث تاج و نگین ساختم و خود را از میان بکنار انداختم می باید که شـما با او بیعت کنید و چون صـخره صـمّا بر هوا و ولاء او ثبات قدم نمایید اعیان دولت بعد از بکا و عویل و سکوت طویل انقیاد اوامر سـلطان را از لوازم دیدند گفتند سلطان غیاث الدین قهرمان ماست ظاهر و باطن در حضور و غیبت او یکسان داریم و با مخالفان دولت

او چون شمشـیر و سنان طریق حدّت و خشونت سپریم و ایمانی که اهل ایمان را در نقض آن تأویل ممکن نگردد با آن مواثیق ضمّ کردنـد و بعـد از مخـالفت بر رفـع مخـالفت و نصب رایت موافقت و احکـام احکـام نصـرت و معاضـدت او را بر سـلطنت نشاندند

نشـست شاه مبارک قدم بیمن قدوم فراز تخت شهی در بسیط خطّه روم سروران اطراف بر یمین و یسار تخت ایستادند و درم و دینار بی شمار نثار کردند و خلع و تشریفات گرانمایه از خزانه خانه سلطنت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵

بطبقات امرا و کبرا رسـید و بدان نیل میل همگنان زیاده کشت و ده روز داد عیش و طرب دادند و در شـیوه عشـرت جز جرعه ساقی هیـچ باقی نگذاشـتند آنگه روی بعمارت بلاد و امصار نهاد و اخبار باطراف مملکت پراکنـده شـد و این حکایت در سـنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بود

ذکر اجتماع اخوان بخدمت ملک رکن الدین و تحریض او بر منازعت «۱»

چون خبر بمسـامع اخوان رسـید بواعث حسـد در بـاطن جسـد هریک ظاهر شـد و هر برادری بر آذری نشـست هرچنـد هریک قطری داشـتند و بر مملکتی مسـتولی بودنـد توقـات را بـا توابع رکن الـدین سـلیمانشاه و نکیسـار را بـا مضافات ناصـر الـدین بر کیارقشاه و آبلسـتان را مغیث الدین طغرلشاه و قیصـریه را نور الدین سـلطانشاه و سیواس و آقسرا را قطب الدین ملکشاه و ملطیه را معزّ الدین قیصـرشاه و اراکلیه را سـنجرشاه و نکیده را ارسـلانشاه و اماسـیه را نظام الدین ارغونشاه و انکوریه را محیی الدین مسعودشاه و برغلو را غیاث الدین کیخسرو متصرّف بودند و هیچ چیز باندک و بسیار از اعمال آن دیار

بـدیوان سـلطنت پـدر عایـد نمی شـد هر سال یک بار بخـدمت پدر آمدندی و با حصول مقصود بازگشـتندی فی الجمله چون ملکان را سوداء ملکداری و غوغاء شـهریاری در حرکت آمد همه در خدمت رکن الدین سـلیمانشاه که برادر بزرگ بود جمع شدند و تزییف رأی و تهجین اندیشه پدر می کردند که با وجود آب زلال تیمّم ببقایه زبال و با استعداد صولت پلنگ استنجاد بحیلت روباه لنگ کرده است، بیت

---

(۱)- رک: «الاوامر العلائیه» چاپ عکسی ص ۲۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶ نمی شویم بدین حکم از پدر راضی «۱»

کجـا بریم چنین ننـگ و چون کشـیم این عار از این نوع سـخنان مغشوش کالعهن المنفوش یاد کردنـد ملک رکن الـدین بنابر آنک از دها و عقل بهره تمام داشت در جواب فرمود که خـدایگان عالم خلّـد اللّه ایّامه شـهریاری کامکارست هرچه فرمایـد و گویـد سـپهرش رعبـا و رهبـا گردن نهـد و چون ذات شـریف او سـبب تکوین طینت ما بوده است عـدم ارتسام احکام و امتثال مثالش موجب عقوق و رفض حقوق باشد

رضاء او نفروشم بملک روی زمین که خاک توده فانی نـدارد آن مقـدار «۲» سـیّما که سیماء کریمش متغیّر و مشرع ناز و نعیم متکدّر شده است نقض احکام او را برخاسـتن و بدان وسـیلت مضـغه افواه و ضـحکه اشباه شدن از رأی سدید بعید باشد غیاث الدین هرچند پسین خردست اما در مکتب وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً «a¬ آداب شاهی را نیکو تحصیل کرده است و از قوّت بفعل آورده وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ «b¬ چون برادران این نصایح شنیدند ماده سودایی که بدماغشان راه

یافته بود متحسّم شد خاسر و خایب هر یکی بر سر ملک خود آیب گشتند در اثناء این حالات خبر رسید که سلطان قلج ارسلان بدار الجنان پیوست و غیاث الدین باستقلال بر مسند شاهی [و] بر تخت نشست

.a Kor. ۱۸, ۶۴. b Kor. ۳, ۱۱

(۱)- رک: الاوامر العلائیه چاپ عکسی، ص ۲۸

(۲)- ص ۲۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۷

ذکر استماع سلطان رکن الدین «۱»

وفات پدر را و صرف اهتمام بر انتزاع ملک از قبضه تملّک برادر چون ملک رکن الدین در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه از وفات پدر خبر یافت دل را بنار احتراق افتراق بتافت و بعد از شرایط عزا و لوازم بکا مسرعان بجمیّعت اجناد اغوار و انجاد باعوان و اعضاد روانه کرد و خویشتن از توقات بی جمیّعت عزیمت ساخت چون بآقسرا رسید لشکر بی حد بدو پیوسته بود همه در خدمت رکاب چتر همایونش بقونیه رسیدند و اهالی آن سپر ممانعت در روی کشیدند و مدّت چهار ماه هر روز شصت هزار مرد کماندار با عساکر ملک رکن الدین در مضاربت و مقاتلت بودند عاقبت بخدمت ملک رسول فرستادند و قرار صلح نهادند بر آن جملت که سلطان غیاث الدین با فرزندان و اتباع و اشیاع بهر طرف که طایر فکرش پرواز کند روانه گردد و بسلامت بمقصد رسد آنگه ملک در شهر درآید و بر ولاء او بیعت کنند بر وفق ملتمس عهدنامها اصدار فرمود و فرستاد باتّفاق در بندگی سلطان عرض کردند بمحلّ احماد و استحسان افتاد و فرمود تا دو نفر دیگر از اهل شهر که در مداخل امور ولاج و خراج باشند جهت

تأکیـد بخدمت ملک روند و عهدنامه و دست خطّ اشـرف موکّد باقسام اقسام و ایمان غلاظ حاصل کنند در حال چنان کردند سلطان چون عهود را مطالعه کرد روع روع و جیشان جأش را تسکین داد و از سر اضطرار جلا اختیار فرمود

ذکر جلاء غیاث الدین کیخسرو و واقعاتی که در غربت دید «۲»

در سنه ستّ و تسعین و خمسمایه نماز شام که درارئ کواکب در

---

(۱)- رک: الاوامر العلائیه ص ۳۰

(۲)- ص ۳۶

چمن لاژوردی گنبـد نیلوفری بر مثال ازهار طری ظاهر شدنـد سـلطان با کوکبه از خواصّ از شـهر بـدر آمـد و راه آقشـهر بعزم ستنبول در پیش گرفت از غـایت اسـتعجال و پریشـانی حـال ملکـان عزّ الـدین کیکاوس و علاء الـدین کیقباد را در آن حال از خـدمت پدر غیبت افتاد و سـلطان بدیشان نپرداخت و از شـهر بیرون تاخت چون بدیه لادیق از اعمال قونیه رسـید رعایاء آن بر غلامان و خواصّ او اسـتخفاف کردند و بعضـی را مجروح کردانیدند و اسـباب را در معرض تلف آوردند سلطان از آن حالت متغیّر شد و راه لارنده گرفت و نامه متضمّن عتاب از سر شتاب ببرادر نبشت و از اهانت و اذلال عرق نجبت شاهی شکایت کرد روز دوم چون رکن الـدین در شـهر درآمـد و بر تخت نشـست قصّاد نامه را رسانیدنـد اگرچه از فرط غضب در جوش آمد اما جهت مصـلحت وقت کظم فرمود و بانـگ بر ایشان زد که هرآینه با مخالفان دولت و مخلّفان آن شـیعت چنین بایـد کرد و در خفیّه ببعضی از خواصّ ایما فرمود تا ایشان را استمالت کند و مناداه دردادند که هرکه برادر سلطان را

غارتیده و مردم او را رنجانیده باشد بیاید و آن را سبب قربت و زلفت داند آن مجاهیل بدین تساویل اغترار کردند و بر همدیگر در مبادرت مسابقت می گرفتند تا عاقبت باجمعهم بر درگاه جمع گشتند و هریک هرچه ستده بود جهت ترویج سوق خود با خود آورد سلطان هر فوجی را بقومی سپرد و ملکان را حاضر کردانید و هر دو را بر سر تخت بر زانوی خود نشاند و نوازش فرمود و میان اقامت و رحلت تخییر کرد سفر و لحوق پدر را اختیار کردند و بی اختیار قطرات

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۹

عبرات بر رخسار چون گلنار مدرار کردانیدند سلطان را از آن حال رقّت غالب شد و برغبت صادق با خلع نفیس از کمرهاء مرصّع و ما یوافقها و یجانسها با مردم خود بخدمت پدر روانه کرد و فرمود تا جناه طغاه را از شرفات سور صلب و کسوت حیات را از بدن جنبششان سلب کردند و آتش در دیه «a¬ زدند چنانک هنوز لادیق سوخته می خوانند و فرمود که هرکه بر سلجوقیان استخفاف کند سزا و جزا ازین نوع مشاهده کند سلطان تا وصول فرزندان توقّف کرد چون رسیدند «b¬ نوازش عم عرضه کردند و قصّاد سلطان رکن الدین اعذار مموّه تقدیم داشتند بحسن اصغا استماع فرمود و با نوازش بازکردانید و خویشتن در ممالک ارمن کی در آن زمان از آن نیفون تکفور بود تورّد نمود

ذکر وصول سلطان غیاث الدین بارمنستان «*»

چون لیفون را از قدوم سلطان آگاهی دادند چون تشنه بآب زلال از سر اجلال استقبال کرد و چون نظر بر چتر مبارک انداخت پیاده شد و

در اعزاز سلطان همه تن زبان گشت سلطان را یکماه آنجا توقّف افتاد و از آنجا روی بآبلستان. نهاد ملک مغیث الدین طغرلشاه پسر قلیج ارسلان در بندگی و خدمت شرایط اخوّت برعایت رسانید و قاضی و ائمّه شهر را در خلا احضار کرد و اقرار فرمود که ملک آبلستان و توابع چنانک پدر بمن ارزانی داشته بود من که طغرلشا هم اقرار کردم که ملک خداوند و برادرم سلطان غیاث الدین کیخسروست و صکّ را در

---

a P

دم.

b P

رسید

* رک: الاوامر العلائیه ص ۳۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰

بزم علم بخدمت سلطان نهاد سلطان [گفت] که قبول کردیم و باز بدو بخشیدیم بگواهی حاضران بعد چند روز عزم ملطیه کرد چون ملک معزّ الدین قیصرشاه را اعلام کردند بضیافت و استقبال مشغول شد و با جمله خویشان و اتباع پذیره رفت و چون از دور سلطان را بدید پیاده شد و بدست بوس شتافت و عذر غدر برادر و اجلاء او از ممالک و خلوّ سریر سلطنت از فرّ و ابّهت سلطان در خواست و تفجّع و تلهّف نمود و بتعظیم تمام در شهر درآورد و سراء سلطنت را با جمله اسباب بیوتات در تصرّف نوّاب و حجّاب سلطان بازگذاشت و هر روز بنوعی از انواع ابداع نیکو بندگی می نمود شبی در اثناء منادمت پیش سلطان رفت و بزانو درآمد و عرض داشت که مرا در خاطر می آید که باجازت سلطان نزد ملک عادل که خسر بنده است روم و سلطان بدین قرصه ملطیه قناعت فرماید تا ایّام بؤس و نحوس منقرض شدن آنگه باز بنده بدین دیار آید و

سلطان بمراد بر سریر سلطنت نشیند سلطان را ازین سخن تبسّم آمد فرمود که ملک عادل پادشاه عاقل است و بسبب خوشی تو اولی آن باشد که من نزد او روم و استشارتی کنم تا چه اشارت کند ملک جای خود نگاه دارد و منتظر باشد تا بازی گر افلاک از پرده غیب چه نقش بیرون می آرد بعد از آن عزم حلب فرمود معزّ الدین از حرم خود یک کله بند بقیمت پنجاه هزار دینار بیرون آورد و بخزانه داران سلطان تسلیم کرد و غیر آن اسباب بی کران مرتّب و مهیّا گردانید

ذکر پیوستن سلطان بملک شام «*»

چون ملوک شام را خبر شد که صبح فلک شاهی بر ممالک ایشان

---

* رک: الاوامر العلائیه ص ۴۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱

طلوع کرد انزال و احمال باستقبال فرستادند و همه لشکر و جمعیت متوجّه خدمت شدند و پیاده شده شرف دستبوس دریافتند و قدمت قدوم البدر بیت سعوده «a¬ خوانان گفتند سلطان عالم بخانه و آستانه خود آمد تا در اجل تأخیری و در کنانه امکان تیری باشد هرچه داریم در وجه دفع وحشت خاطر اشرف نهیم لله که حماء نفس را از مداخلت افکار منزعج حمایت فرماید و بر موجب قول امیر المؤمنین کرّم اللّه وجهه که إنّ للمحن غایات و سبیل العاقل أن ینام عنها حتّی یتجاوزها و نظم قابوس را که در زمان التواء رایت دولت فرموده است «b¬

و فی السّماء نجوم غیر ذی عددو لیس یکسف الّا الشّمس و القمر «*» سبب تسکین دل غمگین سازد هر روز در آن مدّت سلطان را ملکی مهمانی کردی و تقدمه لایق ولیمه عرض داشتی ناگاه سلطان را

در خاطر عزم آمد آمد ملوک بقدر امکان خدمات کردند و روزی چند برسم وداع ملازم رکاب سلطان بودند آنگه با تشریفات گرانمایه مراجعت کردند چون بحدود آمد رسید ملک صالح که بکریمه از اولاد قلج ارسلان داماد سلطان بود فرزندان را با جمله حشم پذیره فرستاد و سراء سلطنت را بدانچه آراسته بود از خزاین

:a Vers arabe dont l'autre hemistiche est donne en G ainsi

و جدّک عال صاعد کصعوده

:b En G precedent ces yers

قل للذی بصروف الدهر عیّرناهل عاند الدهر الّا من له الخطر

اما تری البحر یعلو فوقه جیف و یستقرّ باقصی قعره الدرر

* الاوامر العلائیه ص ۴۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲

و آلات بیوتات و غلمان و جواری ترتیب کرد و بعد دو روز با کوکبه خواصّ استقبال فرمود چون نظرش بر چتر مبارک افتاد پیاده شد حاجبان پیش دویدند و باز سوار کردانیدند چون نزدیکتر شد باز عزم کرد که پیاده شود سلطان بقسم مانع شد و از پشت اسپ دستبوس فرمود چون نزدیک شهر رسیدند ملک صالح پیاده شد و عنان سلطان گرفته در رکاب میمون می رفت چون بر در سرا رسیدند فرزندان ملک صالح طبقهاء پردینار نثار کردند و چون بر تخت نشست ملک صالح مفاتیح قلاع و بقاع ممالک خود را بخدمت سلطان نهاد سلطان از علوّ همّت او متعجّب شد و ستایش بی کران فرمود و گفت قبلناها و بأفضل المنن قابلناها ثمّ رددناها الیک متّعک اللّه بها و بأمثالها آنگه خوان نهادند و برداشتند و سلطان بحرم همایون بدیدن همشیره تحوّل فرمود چون ملکه را نظر بر جمال سلطان افتاد روی بر

قدم برادر نهاد و گفت هرچه من پرستار را هست نثار رکاب شهریار کردم در این شهر اقامت فرماید و انتظار لطف کردگار و مواتات اقدار کند شاید که مصلحت جلا بوده باشد عسی أن تکرهوا شیئا و هو خیر لکم زمانی برادر و خواهر درین مناصحت و محادثت نفس زدند آنگه سراجه خلوت رفت طاوسان خضاری در خدمت شهباز فضاء شهریاری در جلوه گری درآمدند و بنظر قبول ملاحظت یافتند ساعتی با آن مخدّرات بر مخدّه دعب بغنود بعد از آن عزم بزم فرمود و بمحاوره زیر و بم اوتار نغم غبار غم را از حواشی روزگار می سترد و زمام طبع بخوشدلی سپرد بعد از مدّتی نشاط اخلاط کرد و روی ببسیط آن بساط آورد چون ملک بلبان از

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۳

یمن قدوم سلطان خبر یافت فرزندان و اشیاع خود را پنج روزه راه پیش باز فرستاد و خویشتن بر اثر روان شد و پیاده در رکاب سلطان تا آستانه خانه بیامد و از انواع نفایس تا جان عزیز هرچه داشت موطاء قدم مالک خود کردانید و مفاتیح قلاع و تفاصیل خزاین بقاع را بخدمت سلطان آورد و ایمان غلاظ یاد کرد که در آن باب رعونت نکرده است سلطان فرمود که عرصه فتوّت ملک از آن فسیح ترست هرچه گوید هزار چندانست امید بفضل باری چنانست که انهار سعادت در ارم مرام ما جاری شود و بی فرجامی ایّام را انجامی با دید آید و عذر الطاف ملک خواسته شود بعد از مدّتی که آنجا اقامت فرمود توجّه بجانب جانیت نمود و مدّتی آنجا بود و از آنجا

بعزم ستنبول در كشتی نشست ناگاه بادی از مهبّ تجری الرّياح بما لا تشتهی السّفن بوزيد و حالت وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ «a¬ اعادت يافت و كشتی بساحل درياء ديار مغرب انداخت كام ناكام لنكرها درانداختند و با ديده تر و لب خشك رخت از آن تری بر خشكی كشيدند مدّتی در آن اطراف طواف می كرد و در مقابله شراست اخلاق مغاربه هشاشت الطاف مشارقه اظهار می كردانيد و در كنف رعايت امير المومنين عبد المؤمن رضی الله عنه از كيد نكد ايّام آمن بود و بكرّات و مرّات بتفقّد و تعهّد آن حضرت مخصوص شد عاقبت باجازت حضرت خلافت عنان بصوب ستنبول كردانيد

---

a Kor. ۱۰, ۲۳. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴

ذكر رسيدن سلطان از طرف مغرب بجانب ستنبول

فاسليوس آن عهد مقدم سلطان را مغنم بزرگ شمرد و مشاركت بل كه استقلال در ملك خود واجب ديد و در وقت اجتماع باهم بر تخت می نشستند و مباسطات و ملاطفات می نمودند اتّفاقا فرنگی بود بمردانگی و صرامت مذكور و بدلاوری و شهامت مشهور كه بتن تنها بر هزار مرد كارزار تاختن می آورد و كارزار می كرد هر سال ده هزار دينار مواجب او بود مگر روزی با اصحاب ديوان از قبل جامگی قال و قيل كرد بخدمت فاسليوس آمد و شكايت مطوّل و عربده بی طايل آغاز كرد فاسليوس بفرنگی می گفت امروز سلطان حاضرست ماجرا را در توقّف انداز فردا بر وفق رضاء تو تدارك تقديم رود فرنگ پاس نمی داشت و صلابت پيشانی و جرأت كم نمی كرد سلطان در تاب رفت و از تكفور پرسيد كه اين امير چه می گويد در جواب فرمود كه مگر اهل

دیوان در ایصال معلوم او اهمال کرده اند سلطان فرمود تا این غایت بندگان را گستاخ چرا باید کردن فرنگ با سلطان سفاهت نمود سلطان در خشم رفت و دستارچه بر دست پیچید و بیک مشت که بر بناگوش زد فرنگ را بی هوش از کرسی در کردانید فرنگان و رومیان غوغا کردند و بر سلطان حمله آوردند و قصد اهلاک کردند فاسلیوس ایشان را منقار باز کوفت و خویشتن از تخت فروآمد و آن فتنه را بنشاند و جمله امم را از سرا بیرون راند و در خلوت با سلطان ملاطفت آغاز کرد و تسکین غضب می فرمود سلطان را از فرط حمیّت آتش بر سر دویده بود آب در دیده آورد و هر نفس بادی سرد بر درد و خاکساری روزگار

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵

خود می کشید فاسلیوس را گفت ترا معلوم است که من پسر قلیج ارسلان و از نژاد الب ارسلان و ملکشاهم از مشرق تا مغرب جهانرا اجداد و اعمام من گشودند و همواره اجداد تو خراج و باج سوی خزانه ایشان می فرستادند و تو با من همین طریق می رفتی اکنون اگر تو روا داری که چون قضاء آسمانی مرا بزمین تو اندازد بر من چنین استخفافی رود برادرانم که هر یکی صاحب کشوری اند چون بشنوند آکل لحم أخي و لا أدعه لغيري بر خوانند و بدین بهانه لشکر کشند و دیار ترا مرابض سباع و ضباع کردانند فاسلیوس در جواب شتاب نکرد تا سورت غضب سلطان کمتر شد آنگه از در اعتذار و استغفار درآمد و گفت هر حکم که سلطان فرماید بر لشکر و کشور

من جاریست سلطان فرمود که تصدیق این تصوّر آنگه باشد که از هرچه گویم عدول نفرماید فاسلیوس تجدید قسم کرد که از احکام سلطان مجاوزت نکند سلطان فرمود که دستی سلاح چنانک اختیار من باشد و اسپی که لایق مردان و شایسته میدان بود حاضر کرداند و اشارت فرماید تا فرنگ با من در میدان آید اگر فرنگ پیروز جنگ شود من از بلا و عناء غربت خلاص یابم و اگر ظفر مرا باشد فاسلیوس از جرأت و اساعت فرنگ برآساید فاسلیوس گفت که حاشا که بچنین حالت رخصت دهم اگر و العیاذ باللّه از صدمت فرنگ شاه را در جنگ نکبتی رسد نام من بحماقت برآید که سلطانی را در مقابله یکی احاد اجناد آورد و درین مقام از بیم انتقام برادران تو مقام نتوانم کرد سلطان ایمان غلاظ یاد کرد که اگر درین قضیّه فاسلیوس توقّف کند من بی توقّف خود را هلاک کنم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶

چون الحاح سلطان بغایت رسید از زردخانه برگ و عدّت شاهانه حاضر کردند سلطان یکی دست سلاح اختیار کرد و فرنگ را خبر کردند که فردا روز زورآزمایست فرنگ همه شب اسباب جنگ مهیّا کردانید و خود را بر زین و پشت اسپ محکم بست و بعزم جنگ در عرصه میدان آمد خلایق آن دیار از صغار و کبار و قاری و امّی و مسلم و ذمّی دو گروه شدند برخی بطرف سلطان میلان نمودند و قومی بطرف فرنگ نگران جنگ شدند روح الامین هر لحظه نداء وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً «

a

» بگوش سلطان می رسانید چون کوه آهنین با

فاسلیوس در قلب ایستاده بود و مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ «b¬ برخواند و چون آفتاب در برج شرف بهر طرف سیران فرمود و چون بدر زاهر گرد عساکر برمی آمد فرنگ اوّل بنیزه حمله کرد سلطان بسپر دفع فرمود بار دیگر همین عمل باز آورد سلطان رد کرد بار سوم سلطان حمله برد و بیک صدمه جان فرسای فرنگ را از پای درآورد و بیک گرز گاوسار رخسار پرستنده سم خر عیسی را در خاک افکند چنانک انینش بمقیمان خطّه اسفل سافلین رسید

بضربه لم تکن منّی «c¬ مخالسهو لا تعجّلتها جبنا و لا فرقا «*» اسپ فرنگ را از نکایت گرز از گریز گزیر نبود و فرنگ بسبب آنک خود را بر اسپ تنگ بسته بود بی هوش و مدهوش آونگان بماند مسلمانان و فاسلیوس و تجار و امراء کبار که حاضر بودند آواز آفرین بر چرخ برین رسانیدند فرنگان خاکسار خواستند که غوغا

.a Kor. ۴۸, ۳. b Kor. ۶۵, ۳

P منه . Cp .Hamasa(۱۳)

Freytag p .۲۸()

* الاوامر العلائیه ص ۵۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۷

کنند فاسلیوس لشکر را بدفع ایشان مثل داد و بعضی را سیاست فرمود و دریاء متموّج فتنه ساکن شد سلطان را از میدان بخانه خود برد و پیشکش فراوان تقدیم داشت و آن شب تا انفلاق عمود صباح عود و راح را بکار داشتند و خیط غبوق را بصبوح موصّل کردانیدند روز دیگر با جمله آلات بزم که مدّخر اباء و اجداد فاسلیوس بود بسراء سلطان حاضر شد و آن روز احیاء موات عشرت در اراقت هم دین که در شرع ندامئ محلّل است

واجب دیدند و در پایان مستی فاسلیوس بر زبان راند که مهر خسرو اسلام با دل و جان من نه «a¬ چنان پیوند گرفته است که بهیچ حال صورت انفصال پذیرد و اگرچه یکدم بی جمال مبارك پادشاه بودن وبال می دانم اما مصلحت شاه جهان را بر ارادت خود راجح می بینم اگر روزی چند تا نایره حقد و حسد فرنگان خامد شود سلطان نزدیک ملك مفرزوم که از اکابر قیاصره روم است رنجه شود و بهرچه در دایره امکان آید این بنده بجانب جناب عالی در فرستادن تقصیر نکند و او خود آنچه شرط تعظیم است بجای آرد لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْراً «b¬ این کلمات در مسامع اشرف خدایگان مکان پذیر شد و کار راستی فرمود و روزی چند با خدم و حشم روی بدان جزیره نهاد و بدور جام باده گلگون از جور دور گردون یاد نمی آورد و ملکان عزّ الدین و علاء الدین را چون از مکنت «c¬ فراغت می یافتند بشکار بر

---

a

. نپذیرد Biffez ce mot et l .

b Kor. ۶۵, ۱. c

مکتب Schefer :. زحمت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸ .Lecon confirmee par la glose Rec. III, ۴۵

و بحر روزگار بسر می بردند اکنون وقت است کی بذکر پادشاهی سلطان رکن الدین شروع افتد

ذکر ایّام پادشاهی رکن الدین «۱» سلیمان شاه و تقریر بعضی از مناقب کریمش

سلطان قاهر رکن الدین سلیمانشاه پادشاهی بود که در روضه دولت از اولاد قلج ارسلان بل که از احفاد سلجوق چنو دوحه بالا نکشیده بود گرزی گران و شفقتی بر رعیّت بی کران عفّتی بغایت و ورع و پرهیزکاری بی نهایت در حلم چون کوه باوقار و در حکم چون قضا مبرم گردون گذار

حلو الفکاهه مرّ الجدّ

قد مزجت بقسوه البأس منه رقّه الغزل «۲» در انواع علوم ريّان و باستزادت آن بضاعت صادى و عطشان و از جمله نتايج طبع او اين دوبيتى است كه در حقّ برادر خود قطب الدين ملكشاه ملك سيواس و آقسرا بسبب معاداتى كه باهم داشتند گفته است

اى قطب فلك وار از تو سر نكشم تا چون نقطت بدايره درنكشم

از دوش كشيده باد كيمخت تنم گر پرچمت از كاسه سر برنكشم چون سلطان غياث الدين از دروازه قونيه بيرون رفت سلطان ركن الدين را اعيان و معتبران استقبال نمودند و از تبسّط كه كرده بودند عذرها خواستند از مصحف اغضا و سوره اغماض

---

(۱)- الاوامر العلائيه ص ۵۸

(۲)- ص ۵۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۱۹

آيت لاـ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ «a¬ برخواند و از گذشته درگذشت و با طالع مسعود در ظلّ ظليل چتر همايون در شهر شد و سرير خسروى را بفرّ قدوم خود آيين و زيب كسروى بخشيد سخاش بحدّى بود كه پنج ساله خراج لشكرى را كه بيكبار بخدمتش آوردند بحضور رسولان بسر چوگان بر خاص و عام تفرقه كرد فضلا و شعرا و هنرمندان را بلطف تربيت از موماه فقر وفاقت برياض دعت و نعمت رهنمونى مى فرمود امام الكلام ظهير الدين فاريابى قصيده كه مشهورست و مطلعش اين كى

زلف سرمستش چو در مجلس پريشانى كندجان اگر جان «b¬ درنيندازد گران جانى كند «*» بخدمتش فرستاد در وجه جايزه دو هزار دينار و ده سر اسب و پنج سر استر و پنج نفر غلام و پنج نفر كنيزك و پنجاه قد جامه از هر نوع بقصّاد او تسليم فرمود و انصاف و معدلتش بغايتى

بود که آیازنـامی غلامی محمودسیرت داشت که گوشه خـاطرش بـل همگئ دل سوی عشق آن مـاه روی مهرگسل مایل بود مگر روزی بر دست باز باز همی آمد از شکار با پیرزنی که در دست کاسه ماست داشت مقابل افتاد از فرط تاثیر تاب آفتاب و استیلاء عطش و اعواز آب کاسه را درربود و درکشید پیرزن بر اثر تا شهر دوان شد و بر در سـراء سلطان آمد و فغان برداشت که غلامی کاسه ماست را که در وجه نان ایتام خود نهاده بودم بستد و بها نداد سلطان فرمود تا کشف حال آن

---

a Kor. ۱۲, ۹۲. b

. نبازد هم et plus loin جه P

* الاوامر العلائیه ص ۶۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰

مظلومه کننـد در آن میان ناگاه غلام حاضـر شـد پیرزن گفت خصم اینست غلام از بیم پادشاه منکر شد سـلطان فرمود که اگر شکم غلام شکافته شود و ماست نخورده باشد سزاء تو جز قتل نخواهد بودن پیرزن راضی شد در حال بجرّاح فرمان رسید که شکم او را بشکافد و تقلیب احشا و امعا کرد و از آن قبل که از ماست پر بود قتل غلام لازم آمـد و فرمود تا سیاست کردند و غمهـاء سـلطان در فراق جانـان تو بر تو شـد و مثـل از مـاست که بر مـاست در حقّ او صادق گشت تا پیرزن را هزار دینار انعام فرمود و بر این جملت مـدّتی پادشاهی راند عاقبت سوداء جهانگیری در سویداء دلش منبعث شد و عزم غزو گرج مصـمّم کرد و سبب آن بود که تامار ملکه گرج که بر مملکت ابخاز و دار

الملك تفليس چون بلقيس پادشاهى و نفاذ اوامر و نواهى داشت شـنيده بود كه سلطان قلج ارسلان را دوازده پسرست هر يكى بر آسـمان ملاحت ماهى و در جهان صـباحت شاهى و او بحكم امّا النّساء فميلهنّ إلى الهوى «*» هرجا كه نشان شه زاده خوب رخسـار چرب گفتـار يـافتى بزبـان تعشّق برو الأـذن تعشق قبـل العين أحيانـا برخوانـدى و بزر يا بسـخن صـيد مقصود را در دام حصـول آوردى بـديار روم [نقّاشـى] فرسـتاده بود و نقش صورت هر يكى از شه زادگـان تصوير كرده و از آن جملت جواذب عشق او بر ملك ركن الـدين سـليمانشاه در حركت آمـده و عاشق صورت او شده بنابرآن فرسـتاده و طلب پيوندى كرده و قلج ارسلان در خلوت قضيّه را با سليمانشاه گفته و استرضا و استنطاق كرده و او از غايت انفت در آن باب

---

* الاوامر العلائيه ص ۶۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۲۱

پا ياب «a¬ حبـل عتـاب را تاب داده كه جهت مملكت ابخاز كه بر تقـدير تيسـير و حصول مقصـد دنى دنيوى است شاه عالم چگونه روا مى دارد كه بنـده را بمصـطبه كفر و ضـلال فرسـتد اميد هست كه وعده وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً «b¬ در باب فتح ابخاز انجاز يابد و لشـكر كشم و خاك آن ديار بر باد دهم و آن فاجره را در قيد اسار و خسار مأخوذه بِالنَّواصِي وَ الْأَقْدامِ «c¬ بدرگاه پادشاه آرم سلطان را از بزرگ منشى پسر لذّات و راحات بمذاق جان و دل رسيد آفرينها كرد و عذرها خواست

ذكر عزم سلطان ركن الدين سليمانشاه «*» بغرو گرجسنان و مراجعت از آنجا برخلاف ارادت و ذكر ملك فخر الدين بهرامشاه

آن كينه ديرينه در سينه سلطان تمكّن يافته بود چون نوبت سلطنت بدو رسيد

با سپاهی گران روی بدان حدود نهاد و پیشتر مسرعان بملوک اطراف و برادران ارسال فرمود که استعداد قتال و جدال کنند پیش از همه مغیث الدین طغرلشاه ملک آبلستان بدو پیوست و همچنین نزد ملک فخر الدین بهرامشاه که داماد سلطان و از احفاد منکوجک غازی بود و بظلف نفس و حسن سیرت و علوّ همّت و نقاء جیب و طهارت ذیل و فرط مرحمت و شفقت فرید و وحید جهان بود و در ایّام پادشاهی او در ارزنجان هیچ سور «d¬ و مأتم واقع نشدی که از مطبخ او آنجا برگ و نوای نبودی یا خود تشریف حضور نفرمودی و در موسم دی که جبال

---

a P

تاباب؛G بایاب.

b Kor. ۴۸, ۲۰. c Cp. Kor. ۵۵, ۴۱. d

شورP

* الاوامر العلائیه ص ۷۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲

و براری را غلایل و حواصل از انعام عام در بر فکندندی فرمودی که حبوب را بگردون در کوه و هامون بردندی و پاشیدندی تا طیور و وحوش را از آن طعمه مرتّب بودی کتاب مخزن الاسرار را نظامیٔ گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد پنج هزار دینار و پنج سر استر رهوار جایزه فرمود با سر سخن رویم اصدار کردانید او نیز بر موجب رای ازهر «a¬ طرف لشکر دعوت فرمود و در خدمت سلطان بارزنجان توجّه نمود و علاء الدین سلتقی «b¬ که ملک ارزن الروم بود در احتشاد اجناد و ارتسام اوامر مطاع و منقاد تعلّل می نمود سلطان بعزل او فرمان داد و آن مملکت را بمغیث الدین طغرلشاه سپرد و از آنجا با لشکری بعدد ستاره

بر سمندانی چون کوه پاره در ممالک ابخاز توغّل فرمود آن کفره فجره با جمّ غفیر نفیر عام نمودند و در میان دو لشکر چندان کشش رفت که در صحراء معرکه بهرجا از کشته پشته پدید آمد فتحی بزرگ از پرده غیب چهره خواست گشاد و نزدیک بود که کفّار وَلَّوْا عَلى أَدْبارِهِمْ «c¬ برخوانند و لکن حکم وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً «d¬ زمام مرام از دست اهل اسلام درربود و پای اسپ چتردار بسوراخ یربوع فروشد و چتر بر زمین افتاد چون چشم حشم و مبارزان معرکه بر آن حالت آمد پنداشتند که مگر مکر دشمن در قلب اثر کرد و با سلطان نکبتی رسید یزنیّات «e¬ و مشرفیّات انداختند و حالت کرّ بفرّ مبدّل شد ضارب مضروب و قاتل مقتول

---

a P a aussi la lecon

هزار.

b P

سلیقی.

c Kor. ۱۷, ۴۹. d Kor. ۳۳, ۳۸. e P

یزنیات؟)Schefer a publie(sic مرمیات.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳

گشت فصار الأسیر أمیرا و الأمیر أسیرا و کان ذلک علی اللّه یسیرا و ملک فخر الدین را با فوجی از حشم از پای درآوردند و دستگیر کردند و سلطان با ملک مغیث الدین و کوکبه از سپاه بارزن الروم افتاد و بعد از حصول استراحت و اسو جراحت روی بروم نهاد و بقونیه رفت و آنجا عزم عودت و اعادت دعوت می کرد در آن میان بسبب مرضی که عرض جوهر وجود او شد بجوار کردگار پیوست در شهور سنه احدی و ستّمایه

فقدناه لمّا تمّ و اعتمّ بالعلی کذاک کسوف البدر عند تمامه «۱ ¬a¬

سرانجام گیتی بجز خاک نیست و زو بهره زهرست و

تریاک نیست «b¬

ذکر ایّام سلطنت عزّ الدین قلج ارسلان پسر رکن «۲» الدین سلیمانشاه

چون سلطان رکن الدین بدار سلام پیوست امراء دولت چون نوح الب و امیر منده و توز بیک که از محروسه توقات در خدمت رایات سلطنت آمده بودند و متقلّد مناصب بزرگ گشته و مستودع اسرار شاهی گشته عزّ الدین قلج ارسلان پسر سلطانرا که هنوز بحدّ بلوغ بلوغ نیافته بود بر تخت نشاندند و حق گذاری

---

a En G precede ce vers: مضی طاهر الاثواب لم یبق بعده کریم یروی الارض بعد غمامه

b G a aussi les vers precedents) Cp. Schefer, Siasset Nameh, Suppl. p. ۹۸ et suiv. :) چنین

بود تا بود گردان سپهر گهی پر ز کینت و گه پر ز مهر

یکی را برآرد بچرخ بلندز تیمار و دردش کند بی گزند

زمانه بزهراب دادست چنگ بدرد دل شیر و چرم پلنگ

بپیشه زمانه چه بازی سرت رباید چو داد از سرت افسرت (ص ۷۴)

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۷۴

(۲)- ص ۷۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴

نعمت پدر بتمشیت مصالح پسر پیش گرفتند و فتح ولایت سپرته که از معظّمات قلاع سواحل دریاء مغرب است در ایّام دولت آن طفل معصوم میسّر شد و ملوک اسلام و قیاصره روم و تکافره درج «a¬ بر ولاء او بیعت کردند و اتاوات و احمال بر قرار سابق از اطراف بخزانه متواصل بود و فی ما بعد خاتمت آن دولت در موضع خود گفته آید اما مظفّر الدین محمود و ظهیر الدین ایلی و بدر الدین یوسف پسران یاغی بسان بحکم آنک هوادار غیاث الدین کیخسرو بودند جادّه نفاق را مسلوک می داشتند و از طریق وفاق تنکّب می کردند و این سه برادر

سرور و فرمان رواء عساکر اوجها بودند امراء اطراف را بر ولاء سلطان مایل کردانیدند و سوگند دادند و خطوط و حجج بستدند و زکریا حاجب را که بوفور کفایت مشهور بود و بکثرت دها و معرفت لغات و السنه مذکور نامزد طلب سلطان کردند و آن عهود و مکتوبات را در تجویف عصائی نهادند و بدو دادند و درو جامه قسیسان پوشانیدند و بمواعید جمیل مستظهر کرده روانه کردانیدند چون بملک ملک مفرزوم رسید و از خانه سلطان نشان یافت بر اطراف آن طواف می کرد و فرصت می طلبید گرمگاهی شه زادگان را دید که با فوجی از غلامان بسیران رفته بودند و بر لب مرغزاری که چون شاهدان خط سبزش گرد عذار دمیده بود بر عادت اطفال بناء آسیابی آغاز نهاده بودند زکریا نزد ملک عزّ الدین که در حسن بی قرین بود و نقّاش صوّرکم فأحسن صورکم در

---

a Ainsi porte P. On serait tente de corriger

کرج

mais l'auteur a sans doute en vue les rois de l'Armenie. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵

کارگاه وجود چنو نگاری ننگاشته «

a

»

یکایک از پی او روزگار ساخته بودز باب حسن هر آنچش بکار می آمد «*» فراز شد و بوسه که توشه حیوه ابد باشد در ربود شه زاده از فرط رنجش و تاب بخدمت سلطان شتاب کرد و حال را عرض داشت سلطان او را طلب فرمود چون درآمد مفرزوم فرمود تا حکم سیاست برو رانید از بیم اراقت آبرو حاجب ابروی آشنایی گشاده کردانید و طرف کلاه از پیشانی برداشت سلطان او را شناخت و در تفحّص حال اهمال فرمود و عذری که مناسب وقت

باشـد از مفرزوم بخواست و بزبـان پارسـی بیکی از خواص فرمود که او را جایی «b¬ باز دارد چون سـرای از اغیار خالی شد سلطان زکریا را طلب فرمود چون سـعادت و اقبال دوان و خرامان از در در آمد و گفت نتیجه این جرأت این قربت بود سـلطان فرمـود که برادرم چـونست جواب داد که در اوج عظمت مملکت ابخـاز گرفت و ولا‌یـت گرج را مسـلّم کرد و در میـانه تکلّم تبسّم کرد سلطان گفت خنده بر کجاست نزدیکتر شد و احوال برمّتها تقریر کرد و خطوط و عهود را در پیش سلطان نهاد چون مکاتبـات و عهود را مطـالعه فرمود اگرچه دلش از جور برادر پرآذر بود و ازو ظلم بی کران دیـده آب از دیـده روانه کرد و بر وفـات او متـأسّف شـد پس ملـك مفرزوم را طلب داشت و واقعه را بـدو باز گفت سه روز شـرایط عزا بجای آورد روز چهارم فرمود که عزیمت

---

a Cp. Kor. ۴۰, ۶۶. b P

جانی.

* الاوامر العلائیه ص ۷۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶

ممالك موروث مصـمّم است مفرزوم گفت هرچه دارم فدا کردم اسـباب رحلت را مرتّب فرمایید و بنده نیز در ملازمت رکاب همـایون پیاده روانه گردد و پیش از آن دختر را در حباله تزوّج سـلطان آورده بود و پسـر را ملازم حضـرت سـلطنت کردانیـده سلطان جمله را مواعید جمیل فرمود و عزیمت ساخت چون بازنیق رسـید فاسـلیوس مانع شد که من با پسـر سـلطان رکن الدین بیمینی مغلّظ عهد کرده ام امکان ندارد که گذارم که سلطان بقصد ملك او روانه شود روزی چند درین قیل وقال بودند آخر

الامر بر آن قرار گرفت که هرچه سلجوقیان از ولایت روم تا حدود قونیه گشوده اند چون خوناس و لادیق و دیگر بقاع بنوّاب فاسلیوس تسلیم کنند و سلطان فرزندان را با زکریا برسم نوا آنجا بگذارد و خویشتن بگذرد و چون بر تخت نشیند و مواضع مذکور را بمعتمدان فاسلیوس تسلیم کند فرزندان از اینجا روانه شوند برین تقریر سلطان و مفرزوم و کافه خواص عزیمت ساختند و باطراف اوج رسیدند چون روزی چند بگذشت زکریا نزد فاسلیوس رفت و گفت پادشاه زادگان نازک طبع اند وز نشستن در خانه ملالت می یابند فاسلیوس اجازت داد که هرروز دو بار بسیران سوار شوند و در مروج انیق ازنیق تنزّه کنند و چند کس را از خواص فاسلیوس را بانعام و احسان معمور کردانید و بابهام و کنایت در حیّز دعوت کشید و بانجیل و صلیب سوگند داد روزی نماز دیگری شاهزادگان سوار شدند و روی بشکارگاهی نهادند ناگاه گرازی فراز آمد و از بیم تیغ و شمشیر و تیر بر سمت ممالک اسلام توجّه نمود بدان تفاعل کردند و گفتند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۷ امروز جهان بکام ما شدگردنده فلک غلام ما شد

منشور ممالک از خداوندبی منّت کس بنام ما شد پس راه پیش گرفتند با صرصر و با نکبا در سبسب و بیدا مبارات و مجارات می نمودند چون ظلمت دیجور بکسوت نور مبدّل شد بحدود ممالک اسلام رسیده بودند. سلطان هنوز بتلافی مهمّات اوج و تألیف اهواء امراء آن طرف مشغول بود زکریا بخدمت سلطان اولاق روان کرد که قلاع و بلاد را نسپارد که کار از آن گذشت و

شه زادگان در ضمان سلامت چون نجوم بتخوم ممالك رسيدند و بحدود ملك جدود پيوستند سلطان ازين خبر كلاه شادمانى بر فلك كامرانى انداخت و از مهمّات اوج فراغت يافته بتعجيل بطرف قونيه شتافت در رجب سنه اثنين و ستّمايه

ذكر محاصرت غياث الدين كيخسرو بن قلج ارسلان قونيه را «*»

اهالى قونيه چون از قدوم سلطان خبر يافتند در پرده وفادارى سلطان [پسر] ركن الدين سليمانشاه چنگ جنگ را «a¬ ساز كردند و از قانون صلح تنكّب نمودند شيطان نخوت سلطان را بر آن باعث شد كه فرمود تا جمله باغها را بتبر ضرر و فاس بأس قطع كردند و قصور و دور كه نزديك و دور شهر بود خراب كردند و آتش درزدند سلطان قلج ارسلان با ايشان گفت كه من مى دانم كه عمّ من بر قدم انتقام ايستاده است ابقا و محابا نخواهد كردن اگر مرا بجان آمان دهد نعمتى بزرگ باشد شما مصلحت

---

a

. (حيل :Schefer :(خيك راP. Selon G

* الاوامر العلائيه ص ۸۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۲۸

خود را بى فايده از دست مدهيد ايشان بخدمت سلطان فرستادند و قرع باب صلح كردند بشرطى كه سلطان با برادرزاده همان كند كه سلطان ركن الدين با شهزادگان كرده بود و مملكتى بدو مفوّض كرداند و چون صلت رحم فرموده باشد و اين معنى برعايت رسانيده او را بخدمت آرند تا بشرف تقبيل تبجيل يابد و شهريار بفأل فرّخ در شهر درآيد سلطان را اين راى موافق آمد و ولايت توقات را چنانك سلطان ركن الدين در عهد ملكى داشت برو مقرّر فرمود و منشور مسطور شد چون اعيان قونيه عهود و مناشير را ديدند شه زاده را بى انديشه و

غم بخدمت عم بردند سلطان عزّ الدین و علاء الدین را پیش باز فرستاد و چون پسر سلطان رکن الدین روی عم دید زمین [را] بوسه داد و خواست که دست بسته بر پای ایستد سلطان نگذاشت و نزد خود نشاند و بوسه بر رخسارش داد و بر زانو نشاند و استمالت تمام فرمود و تشریف شاهانه داد و فرمود که روزی چند بقلعه کاوله اقامت نماید بعد از آن کامران بمحروسه توقات رود

ذکر دخول سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان در قونیه و جلوس بر سریر سلطنت «*»

روز دیگر که شاه ستارگان طلوع کرد پادشاه چون خورشید در زیر چتر سیاه که پشت و پناه جهانیان بود در شهر قونیه که یک ساعت حیوه درو خیر من الف شهر است در دیگر بلاد با جیوش چون دریاء اخضر جوشان و حشمی چون اعداد امطار بی پایان درآمد و پای از رکاب زمین آرام بر تخت اباء کرام نهاد و انواع افراح بارواح خاص و عام رسید و اهواء لشکری و رعیّت بر

---

* الاوامر العلائیه ص ۸۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۹

محبّت و ولاء او التیام یافت

چو تاج بزرگی بسر برنهادازو شاد شد تاج و او نیز شاد

بهرجا که ویران بد آباد کرددل غمکنان را ز غم شاد کرد «*» و مفرزوم را بمنزلت علیا و مرتبت قصوی رسانید و محروسه ملطیه را بملک عزّ الدین کیکاوس و ملک دانشمند را با سرها بملک علاء الدین کیقباد مفوّض فرمود و بملوک و سلاطین اطراف نامها و رسولان فرستاد و از مواتات سعادت و مساعدت دولت اعلام داد و شیخ مجد الدین اسحق را که در وقت جلاء سلطان از ممالک روم بدیار شام انتقال

کرده بود بدین ابیات رایق دعوت فرمود

صحّت ذات طاهر سمبوی تاج اصحاب مجلس اخوی

عزّ اقران یکانه آفاق صدر اسلام مجد دین اسحاق

آن عزیز و رفیق و شایسته وان چو جان فرشته بایسته

باد تا روز حشر پاینده حرمت و رتبتش فزاینده

دست آفت ز عرض او مصروف چشم فتنه ز ذات او مکفوف

ای ولی سیرت ای نبیّ سنّت گر بگویم که اندرین مدّت

چه کشیدم ز جور چرخ حرون مدّه بر نوک کلک گردد خون

---

* الاوامر العلائیه ص ۹۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۰ دیدی آن مجمع صدور کرام که زمانه چگونه کرد حرام

پادشاهی ز ما بظلم ببردبیکی تند بی حفاظ سپرد

من چو جم دل بغصّه آگنده شده اندر جهان پراگنده

گاه در شام و گاه در ارمن گاه اطلال جای و گاه دمن

گاه همچون نهنگ در دریاگاه همچون پلنگ بر صحرا

گه ستنبول جای و گه نشکرگاه مغرب مقام و گه بربر

مدّتی کار من ز دهر دورنگ تیغ و پشت سمند و حرب فرنگ

رزمها دیده حربها کرده طعنها داده ضربها خورده

گاه گاهم غذا ندامت و غم از پی دوستان طبع دژم

دوستانم چو باز برکنده همچو من در جهان پراکنده

باز چون لطف حق جمال نمودگردش چرخ هم وفا فرمود

خوابهاء صواب می دیدم اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱ اثر آن بخواب می دیدم عزم کردم بجانب الامان

کاندر آمد مبشّری باما‌ن خبر مرگ خصم و فترت ملك

گفت هین شاد شو برویت ملك نامهاء اکابر اطراف

با پیام خلاصه اشراف گفت ما جمله داعیان توئیم

مهدیا هین که ساعیان توئیم هر دمم هاتف از ره الهام

گفت عجّل و حرّك الأقدام بازگشتم بساحل دریا

وآنگهی چه مخوف بحر و شتاقصّه کوتاه بحر ببریدم

تو مبیناش آنچه من دیدم آمدم سوی برغلو بمراد

ملکی یافتم چو نرد زیادمفسدی چند عزم

کین کرده

اسپ ظلم و جفا بزین کرده چون خدا بود یار و حافظ و پشت

خرد گشتند گاه زخم درشت عاقبت بخت ما مظفّر شد

مملکت سر بسر میسّر شد اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۲ مملکت رام ما و رام شماست در جهان نام ما و کام شماست

نیک «a¬ خواهان ز فضل داور مامجمع دوستان ما بر ما

هین که وقت است جایی اینجا جوی کر سرت در گلست اینجا شوی «*» چون این لطایف بخدمت قدوه الطوایف رسید در آمدن مسارعت نمود و سیر بسوی پیوسته در اوراد دعا و ثنا بیفزود سلطان را در استقبال قدوم میمون او اعطاف الطاف در هزّت آمد و در عزّت جانبش مبالغت فرمود و ملک عزّ الدین بمرافقت شیخ بمحروسه ملطیه فرستاد و علاء الدین کیقباد را با جمعی از کفاه بتوقات روانه کرد و در وقت دخول در شهر سلطان را بادره صادر شد که هیچ کس پسندیده نداشت و آن کشتن قاضی ترمذی بود که او را بدل امام ابو اللیث سمرقندی می نهادند و سبب آن بود که ممانعت اهل شهر را در وقت محاصرت بفتوی آن حوالت کردند و گفتند او می گوید که غیاث الدین را از آن قبل که تولّا بولاء کفّار نمود و در دیار ایشان مناهی شرع را ارتکاب کرد سلطنت نمی رسد و از شومی اراقت آن دم بناحق مدّت سه سال ساکنان ضواحی و نواحی قونیه از مزروعات و بساتین بری نخوردند عاقبت از کرده پشیمان شد و مخلّفان و اعقاب قاضی را بنواخت و عذرها خواست

---

* الاوامر العلائیه ص ۹۲ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی

متن ۳۲ ذکر دخول سلطان غياث الدين کيخسرو بن قلج ارسلان در قونيه و جلوس بر سرير سلطنت ..... ص : ۲۸

a P

طبع et ensuite و فضل.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۳

ذکر عزيمت سلطان غياث الدين کيخسرو بر فتح انطاليه

روزی سلطان بر عادت معهود بر تخت نشسته بود و داد می داد ناگاه جماعتی تجّار بدادگاه درآمدند جامها چاك زده و خاك بر سرکرده که ای شاه بلنداختر ما طايفه تجاريم که در طلب منال عيال از وجه حلال سر در معرض خطر نهاده و سفرهاء شاق در پيش گرفته ايم اطفال ما را بسبب آن کسب پيوسته انگشت بلب گوش بدر چشم براه مانده باشد که تا کی پدری روی پسری بيند و يا نامه از برادری ببرادری رسد از ديار مصر بر صوب «a¬ اسکندريه گذشتيم و از آنجا بکشتی بثغر انطاليه آمديم حاکمان افرنج ما را در رنج داشتند و بی صدور جريمه ناطق و صامت ما را از قليل و کثير بظلم و عدوان بستدند و از سر طنازی گفتند آنک سلطان عادل غازی در قونيه نشسته است و بساط معدلت گسترده تظلّم را نزد او بريد تا لشکر کشد و شفاء صدور ما تقديم دارد سلطان را بر ذلّت و قلّت ايشان رقّت آمد و آتش عصبيّت زبانه زد بداراء دارنده سوگند خورد که از پا ننشينم تا اموال شما را بدست نيارم من مرارت غربت چشيده ام و نکايت ظالمان ديده

من می دانم حال شما مسکينان زيرا هم ازين نمد کلاهم بودست «*» پس باطراف ممالك بدعوت عساکر فرمانها اصدار فرمود و در اندك مدّت لشکر بسيار جمع شد و باستظهار فضل کردگار با لشکر جرّار روی

بدیار کفّار نهاد بعد از طیّ چند مرحله معدود

---

* الاوامر العلائیه ص ۹۶

a P

صورت؛Schefer بندر.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴

بدان حدود رسید سپاهی توانا و دلیر که هنگام اقتحام مهالک در دهان شیر درآیند پیرامن دایره انطالیه چون دایره السوء از هر سو درآمدند و منجنیقها نصب کردند و از بام تا شام دو ماه متواتر مقارع و محاصر بودند چون بهیچ نوع فتور بمردان سور راه نمی یافت سلطان فرمود که عوض گرز و سنان با تیر و کمان جنگ آغازند و امان ندهند که هیچ فرنگ از شرفات باره نظر بر دلاوران جنگ تواند کرد و پهلوانان چرب حرب کنند و نردبانها بر باره نهند و عیار مردی را بر محلّ امتحان باظهار رسانند چون این فرمان بمسامع مجامع عساکر رسانیدند بیکبار چون ملخ و مور در شور آمدند و در کمتر از یک ساعت نردبانهای که با اوج فلک از غایت درازی هم رازی کردی بر هر بدنی نهادند اوّل کسی که قدم صدق گزارد و دست برد نمود حسام الدین یولق ارسلان نامی بود از سپاهیان قدیم قونیه که با تیغ و خود و خفتان بر باره سنگ چون پلنگ بردوید و خود را در میان فرنگ انداخت و نفری چند را سوی سقر سفر فرمود باقیان ترک قرار کرده راه فرار گرفتند دلاوران لشکر از هر طرف با تیغ پولاد چون باد که بر کوه گذرد بر باره برآمدند و سنجق سلطان را بر شرفات باره نصب کردند آنگه بشهر فرورفتند و بزحف تمام بزخم گرز و کوپال اقفال را بشکستند و در باز کردند باقی عساکر

چون عقبان کواسر در شهر درآمدند و بنابر آن که در مدّت محاصرت فرنگان زبان بناسزا دراز کرده بودند سلطان فرمود که سه روز کشش کردند و از خون کفّار ملّتها بساط احمر بر روی بحر اخضر گسترده ماند و مرغ و ماهی را اشلا و جیف آن جافیان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۵

ضیافتی بسزا مهیّا شد بعد از آن فرمان رسید که تیغها از رقاب در قراب کنند و با آن نهیب زدگان که بقایاء سیوفند بسبی و نهاب خطاب کنند پنج روز دیگر امواج تاراج و بحار غارات در تلاطم و تصادم بود روز ششّم امارت انطالیه را بمبارز الدین ارتقش «a¬ که از غلامان خاص سلطان بود و در غربت ملازمت رکاب همایون کرده ارزانی داشت و این حکایت و فتح در شعبان سنه ثلث و ستّمایه اتّفاق افتاد پس فرمود تا با حشم خود در شهر در آید و آمان دهد و مدّتی سلطان نیز آنجا اقامت فرمود تا رخنها که در وقت محاصرت دربارہ راه یافته بود مرمّت گرفت و قاضی و خطیب و امام و مؤذّن و منبر و محراب نصب رفت «b¬ و بعد از تمام احتیاط عنان بر صوب دار الملک قونیه تافت چون یک منزل از سواحل قطع فرمود نوّاب دیوان سلطنت را فرمود تا در منزل دودان اقامت کنند و اخماس خاص را بتحصیل رسانند و بازرگانان را که تظلّم کرده بودند و در پیکار ملازمت نموده و مرکوب و ماکول از اصطبل و مطبخ خاص داشتند طلب فرمود و نسخ اموال را باز خواست تا هرچه در غنایم و عساکر

موجود باشد بستانند و بامیر مبارز الدین فرمانی نوشتند که باقی را آنجا طلب کند و هرچه مفقود باشد از وجوه خاص برساند چه سبب چنان فتح رفع ظلامه ایشان بود و آن کسر بر عدو جهت جبر حال ایشان شد و سلطان بمرادات بقونیه پیوست چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

---

a P porte ici

ازنفس؟؛

j'ai Corrige dapres la red. turque, mais peut- etre le veritable nom est

ارتقش.

b P ajoute

و حفظ نقطه؟.۲. l ۸۹, Recueil III. Cp .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶

ذکر عزیمت سلطان بغزو بلاد روم و ترقّی از آنجا بدرجه شهادت «*»

چون سلطان از غزو ثغر انطالیه مراجعت فرمود و آن مملکت جدید با تصرّف بندگان قدیم سلطنت پیوست جبّاران دهر و گردن کشان عصر سر بر خطّ فرمان و قدم بر جاده عهد و پیمانش نهادند و در خاطر هیچ کس گذر نمی کرد که عقده آن دولت انحلال یابد و آفتاب آن سعادت زوال پذیرد بازی گر تقدیر از پس پرده لعبهاء غریب نمود و نقشهاء عجیب آشکار کرد تا نواهض همّت و بواعث عزیمت سلطان را بر غزو بلاد روم که بلشکری منسوبست در حرکت آورد و سبب آن بود که چنانک پیش از این ذکر رفته است سلطان را در خروج و دخول از بلاد او بممالك اسلام مانع می شد و این زمان که بر تخت کامکاری تمکّن یافت در ارسال اتاوات و ارتسام اوامر و خدمات تلکّؤ و توقّف می نمود روزی سلطان با ارکان دولت خلوت کرد و در باب تدارك کار لشکری سخن راند و فرمود که اگر تلافی فضول و غرور او حمله تقدیم نرود ممکن که بجای بزرگ مفضی باشد اکابر دولت

گفتنـد نقض عهود مـذمومست و عـاقبت آن شوم و اليمين الغموس يـدع البلاد بلاـقع حاصل اين انـديشه جز خرابى مملكت و پريشانى حالت دولت نتوانـد بود راه وعد و وعيد درين باب بسته نشده است رسولان بايد فرسـتادن و عتاب بليغ و بازخواسـت عنيف كردن اگر از راه اسـتغفار با سر اعتذار آيد آيت لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ «a¬ بر بايد خواند و اگر بر نفاق و شـقاق اصرار نمايد

---

* الاوامر العلائيه ص ١٠١

a Kor. ١٢, ٩٢. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ٣٧

اخر الدواء انكىّ را حجّت و برهان بايد ساخت سلطان فرمود كه

و وضع النّدى فى موضع السّيف بالعلى مضرّ كوضع السّيف فى موضع النّدى آنجا كه زخم نيشتر مثقّفات هندى بايد سكنجبين سكّرى عناب فايده ندهد سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ «

a

» فرمانهـا بـاطراف ممالـك فرسـتاد و اكـابر و اصـاغر امراء عسـاكر را ترتيـب غزا و جهـاد تحريض داد بر مـوجب امر اعلى با اسـتعدادى هرچه تمامتر كافه لشـكركشان و سـروران و سـپه داران با عديـد و انصار بلشـكرگاه حاضـر شدنـد و بر هيئتى كه از هيبت آن شـير زمين چنگـال و عقاب آسـمان پر و بال بيفگنـدى در بنـدگى ركاب همايون سـلطنت روان شدنـد چون بحـدود آلاشـهر كه از معظّمات بلاد روم است رسيدند جاسوسان خبر حركت رايات سلطنت بلشكرى رسانيده بودند فرياد نامها بقبايل و عشاير و حكّام بلاد و جزاير ارسال كرد و لشـكرى بعدد الرمل و النمل و المطر و الحصـى ممّا لا يعدّ و لا يحصى فراهم آورد و بتعبيه تمام روى بقتال لشكر اسلام نهاد و ازين طرف عساكر

سلطان چون بحر مایج هایج گشتند و سلطان چون آفتاب رخشان قزآگندی چون لعل بداخشان پوشیده و کمانی سخت چون دل سیم بران در بازو فکنده و پلارکی روان چون اشک عاشقان بر میان بسته بر اسپی پیل زور نیل گذار که بیک جفته رخنه در سبغ شدّاد انداختی و در وقت دویدن از گرد حوافر بر آسمان زمینی دیگر ساختی سوار گشته در قلب ایستاده

---

a Kor. ۲, ۵. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸

بود چون تطاول رمح و تعدّی تیر و وقاحت سپر و سلاطت تیغ و خشونت سنان و سرزنش گرز گران مشاهده کرد جهت قطع دعاوی و فصل خصومات حسام ابیّت برکشید و صفّ هیجا را بیک حمله بردرید در میان معرکه بقلب دشمن رسید لشکری را ایستاده دید تیغ ازو دریغ داشت دست بنیزه خطّی نهاد و هم در صدمه اولی چهره طامّه الکبری بدو بنمود و از پشت اسپ بر روی زمین انداخت و بر سبیل عتاب خطابش ای کندوس فرمود یعنی ای کل بندگان خاص خواستند که سرش از تن جدا کنند مانع شد و فرمود تا باز سوار کردانیدند و یله کردند چون لشکر لشکری را نکبت ملك معلوم شد انهزام گرفتند و بحکم تقدیر تمامت جانداران و مفارده از سلطان جدا شدند و بسلب اسلاب مشغول گشتند ناگاه فرنگی ناشناس با سلطان مقابل افتاد سلطان بزعم آنک از حشم منصور باشد بدو التفاتی ننمود چون از سلطان درگذشت عطفه کرد و بضربه حربه جان نازنین او را بفردوس رسانید و اسباب و سلاح و ملبوس را فراهم آورد و با کوکبه از سپاه لشکری

آمـد چون لشـكرى آن پوشـش را بديد در حال بشـناخت پرسـيد كه اين ملبوس از كجاست جواب داد كه مالكش را برضوان تسـليم كردم لشـكرى فرمـود كه در اين زمـان راه بـدان مقتول توانى بردن و جثّه او را آوردن گفت توانم چنـد كس از دليران جند با او فرسـتاد تا قالب مطهّر سلطان را برگرفتند و نزد لشكرى آوردند چون بديد بكا و عويل آغاز كرد و از باب اين حالت فرمود تا فرنگ را زنده پوست بركندند چون امرا و سروران لشكر را معلوم شد كه سلطان درجه شهادت يافت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ٣٩

سراسـيمه و خيره بماندنـد و هزيمت را غنيمت شـمردند و لشـكر لشـكرى را انتعـاش و ارتياش ظاهر شـد و در پى منهزمان اهل اسـلام افتادنـد و خلقى بسـيار در آن ملاحم بعضـى بقتل و برخى بغرق و گروهى بخسف در او حال و مخاضات تلف گشت و اينه «

a

» چاشـنى گير را اسـير نزد لشـكرى بردنـد چون اينه را نظر بر جثّه مبـارک سـلطان افتـاد فريـاد برآورد و خود را در خاک قـدم سلطان مى ماليد لشـكرى فرمود تا بند از او برداشـتند و او را تسـليت داد و سـلطان را اگرچه درجه شـهادت يافته بود بمشک و گلاب مطيّب كردنـد و در مقابر مسـلمانان برسم عاريت نهادنـد و بعـد از انقشاع غمام واقعه بقونيه بردنـد و در گنبدخانه اباء و اجداد برضوان تسليم كردند «¬b

ذكر پادشاهى سلطان عزّ الدين كيكاوس بن كيخسرو و فتوح «*» كه در ايّام دولت او سنوح پذيرفت

در سنه ۶۰۸ چون كتاب اجل سـلطان بر شهادت اختتام يافت و از سبيل جهاد متوجّه عرصات معاد گشت و در زمره أُولئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَ الشُّهَداءُ

عِنْدَ رَبِّهِمْ «C¬ منخرط شد ارکان ایوان تدبیر و حافظان ناموس تاج و سریر قداح استخارت و زناد استشارت را اجالت و استنارت کردند که از عزّ الدین کیکاوس و علاء الدین

---

a Ainsi constamment P; la red. turque a

ابیه.

b En marge se trouvent ces vers arabes

:

و شمس غیاث الدین عند ضیائهاو اشراقها فی کل شرق و مغرب

انار لدیها کوکب الرمح فاختفت و لم ار شمسا قط یخفی بکوکب

.Selon al- Djannabi ils ont pour auteur al- Malik al- Afdhal fils de Calah- al- din

c Kor. ۵۷, ۱۸.

.* الاوامر العلائیه ص ۱۱۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰

کیقباد و جلال الدین کیفریدون قرعه اختیار بر کدام ملک اندازند و چهار بالش و دیهیم را ازین سه شه زاده بکدام یک تسلیم کنند امیر نصره الدین ملک مرعش که طومار ذکر حاتم طی در عهد سخاء او طی شده بود و بفرّ فرزندی و شکوه کسروی آراسته اشارت بعزّ الدین کیکاوس کی بزرگترین اولاد و اکرم ملوک ذوی الاوتاد بود کرد همگنان بر آن استحسان اتّفاق کردند و هرچه زودتر از قونیه بقیصریه روانه شدند و در پنج روز بلک کمتر ملک را از ملطیه بقیصریه آوردند سروران ممالک در جامه سوگ تا کدوک استقبال کردند و بعظمت هرچه تمامتر در شهر در آوردند و بر تخت نشاندند بعد سه روز همه را خلعت فرمود و بدستبوس مشرّف کردانید و تجدید مناشیر و تقریر مناصب کردند و بر آن عزم بودند که بدار الملک قونیه روند ناگاه خبر شنیدند که ملک علاء الدین از توقات با جمعیّت بسیار روی بدین دیار نهاده است همه

سراسیمه شدند و در کار فروماندند

ذکر محاصرت علاء الدین کیقباد عزّ الدین کیکاوس را در قیصریه «*»

چون ملک علاء الدین کیقباد خبر وفات پدر شنید مغیث الدین طغرلشاه ملک ارزن الروم را که عمّ او بود و میان ایشان پیوندی رفته دعوت فرمود و بلیفون تکفور قصّاد فرستاد و قیصریه را بدو نامزد کرد و ظهیر الدین ایلی پروانه را بمواعید جمیل در سلک هواداران خود کشید و از هر طرف لشکری انبوه بر خود جمع کرد و روی بقیصریه نهاد و بمحاصرت برادر درایستاد مدّتی مدید در آن محاصرت بگذشت و امراء نامدار از جانبین تلف گشتند

---

* الاوامر العلائیه ص ۱۱۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱

و عجز و اضطرار باهل حصار راه یافت و ملالت بر مزاج لطیف سلطان غالب شد و بحکم آنک میان سلطان و ظهیر الدین مواعدها رفته بود و عنایت بی نهایت در حقّ او فرموده و حال را برخلاف امال مشاهده می کرد و بجاء وفا جفا می دید این دوبیتی از املاء طبع موزون بر ورق شکایت نگاشت و بیرون نزد پروانه فرستاد

شمعم کی کنون در سر دل رفت تنم بی گریه شبی نگشت خندان دهنم

پروانه که گفت یار غار تو منم او نیز رضا داد بگردن زدنم «*» و مبارز الدین چاولی چاشنی گیر و زین الدین بشاره امیر آخر و مبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس را که در ملطیه ملازم خدمتش بودند طلب داشت و فرمود که مرا رای چنان می افتد که در نیم شب در شهر بگشائیم و با زحف تمام بیرون تازیم و خود را بقونیه اندازیم و باستظهار امرا و عساکر اوج صید مرام را در دام آریم، چون جلال الدین قیصر را که حاکم

و شحنه قیصریه بود و در خدمت سلطان شهید از غایت دها و ذکا که داشت مترشّح احماد و مزیّت اعتماد گشته این معنی معلوم شد تعلّلی نمود و چون شب درآمد بخدمت سلطان رفت و خلوت خواست و گفت بنده چنان شنید که شاه جهان را چنین اندیشه ناصواب در خاطر آمده است می باید که دگر ذکر چنین فکر که موجب عدم صلاح و فلاح است نفرماید بنده را خاطری افتاده است همانا اگر بدان کار کرده شود عقده مطلوب انحلال یابد سلطان پرسید که چه اندیشه است گفت اگر شاه بحرم همایون رنجه شود

---

* الاوامر العلائیه ص ۱۱۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۲

و از حلی مخدّرات پیرایه ثمین بدین بنده کمین آرد تا آن را هم امشب در وجه تیسیر مطلوب نهد سلطان در حرم رفت و از همشیره دستارچه سر بمقدار دوازده هزار دینار زر تقویم یافته بستد و بجلال الدین قیصر داد او هم در شب با «a¬ یک نفر غلام در پرده ظلام از شهر بدرآمد و دزدار را گفت مترصّد مراجعت من باش چون آواز مرا بشنوی در باز کن و خود بطرف خیل خانه لیفون بحکم صداقتی که با همدیگر داشتند روان شد چون بطلایه رسید گفت تکور را آگاهی دهید که جلال الدین قیصر شحنه قیصریه بخدمت راه می خواهد فی الحال «b¬ خبر کردند تکور استقبال کرد و تعظیم تمام فرمود جلال الدین گفت مرا با خدمت تو کاری نازک بزرگست اگر جا خلوت شود عرض رود تکور فرمود تا جمله خدم از خیم بیرون شدند جلال الدین گفت تکور را معلوم

است که او را در ملک سلجوقیان بهیچ وجه از وجوه شرکت نیست چه لازم است که خود را رنجه فرماید و دام صید دیگران شود اگر ملک مغیث الدین است طلب ملک برادر می کند و ملک علاء الدین جای پدر میخواهد مرا مقصود تکور معلوم نیست بنده از فرط محبّت مصلحت چنان می بیند که خود را ازین ورطه بی فائده بدراندازد و بمحافظت ملک و کدخدائی خود پردازد و آن جوهرینه را پیش نهاد و گفت این را قیمت دوازده هزار دینار مصریست برسم نعل بها قبول فرمایید و چون لشکر ملک کوچ کند من ملتزم می شوم که چون مملکت

---

a P om

b P.

الحلال

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳

بر سلطان عزّ الدین مقرّر شود دوازده هزار مدّ غلّه بمدد ذخایر بقلاع ارمن فرستد و سلطان عهد کند که در مدّت سلطنتش بهیچ وجه مضرّت بملک تکور نرساند ما دام که تکور بعهود وفا نماید و دوستی بر تجدّد ایّام استحکام پذیرد تکور چون این سخن بشنید و آن جوهرینه بدید نصایح معقول را قبول کرد و گفت مطمئن البال آنگه شوم که امین من نزد سلطان رود و سوگند برین جملت آرد جلال الدین گفت اوّل تکور عهد فرماید و سوگند خورد و سوگندنامه بنویسد و بر دست قاصد خود در صحبت من روانه کند تکور چنان کرد جلال الدین با قاصد تکور روی بشهر نهادند چون بحضرت سلطنت رسید سلطان را بر حصول مقصود بشارت داد و قاصد تکور را بدستبوس مشرّف فرمود و ماجری را بازگفت سلطان بدست خطّ اشرف سوگندنامه بدید و قاصد مشافهات سلطان رسانید

بسروران حشم فرمود که در خفا بی غوغا ساز رحیل کنند چنانک صبحگاه از حدود دولو تجاوز کرده باشند شتر بار کردند و بأجمعهم روانه شدند و تا صبحگاه بتخوم ارمن پیوستند بامداد آن مغیث الدین طغرلشاه و علاء الدین کیقباد را خبر کردند که معسکر تکور کدار ما بها أدم از خیام خالی مانده است هر یکی ازین شگفت راه اندیشه گرفت و بروباه بازی قیصر چون گرگ از همدیگر پراکنده شدند ملک علاء الدین گمان برد که آن طوایف با برادر همداستان شده اند و خواهند کی باحتیال او را در قید عقال کشند و مغیث الدین گفت برادران جهت ارزن الروم قصد من دارند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴

او نیز شب دیگر بر مناکب ظلام راه انهزام گرفت و از شهر آوای طبل و تبیره بر رحیل خیل محاصران برخاست و دلیران شهر بیرون تاختند و ملک علاء الدین طاقت مقاومت نداشت راه انگوریه پیش گرفت و آن را در حوزه تصرّف آورد و بمناعت و حصانت آن مستظهر شد سلطان عزّ الدین پروانگی را بقیصر داد و هر شهری را ببنده از خواصّ ارزانی داشت نکیده را بزین الدین بشاره و ملطیه را بحسام الدین یوسف و آبلستان را بمبارز الدین چاولی و ظهیر الدین ایلی پروانه از خدمت ملک علاء الدین مفارقت کرد و بنکیده پیوست از زحمت رنود آنجا نتوانست بود از آنجا بقلعه لولو التجا ساخت آنجا نیز نیارست بودن از راه سیس عزم دیار شام نمود چون بتلباشر رسید رنجور شد و بعد روزی چند فرمان یافت و هم آنجا دفنش کردند بعد از

آن زین الـدین بشـاره امیر آخر عزم نکیـده سـاخت و اهـالی و اعیـان را بفنـون احسـان بنواخت و نزد لیفون قصّـاد فرسـتاد و از اسـتقرار کار سلطنت بر سلطان عزّ الدین اعلام داد لیفون جواب را با هدایا ارسال کرد و سلطان روی بآقسرا نهاد و از آنجا عزم دار الملك قونیه فرمود معتبران شـهر تا منزل ابروق پذیره شدند و با جلال و اعظام تمام سلطان را در شهر درآوردند و بر تخت نشاندند و رسم حقّ القدوم را صد هزار درم و پنجهزار دینار سـرخ تقدمه کردند و همه بر ولاء سـلطان سوگند خوردند مناشـیر مسلّمی املاك و اقطاعات ایشان را تجدید فرمود و زندانیان را آزاد کرد و از اندیشها فارغ گشته بر قلّه معالی فارغ گشت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵

ذکر مکارم اخلاق سلطان غالب عزّ الدین کیکاوس «*»

سلطـان عزّ الـدین پادشـاهی بود که سـخاء او چون قطرات سـحاب بی حساب و دهاء او چون رخسار مشتری در دل شب تاری پرتـاب بود قـدّی رشـک سـرو جویبـار و خـدّی غیرت محاسن طراز نوبهار کمانی چون طاق ابروان دلبران جان فرسای و تیری مانـنـد دعـاء مظلومـان گردون گـذار و حادثه زای عقلی چون دین اسـلام کامل و عـدلی چون ظلّ غمام بر خاصّ و علّم هاطل «a¬ اکثار جوائز قرایض از فرایض شـمردی و در صـلات شعرا باقصی الغایات پیوستی دختر حسام الدین سالار قصیده هفتاد و دو بیت از موصل بخدمتش فرسـتاد بعوض هر بیتی صد دینار سـرخ درباره او انعام فرمود و صدر نظام الدین احمد ارزنجانی را بقصیده [که] در مدح سلطان در جواب شمس طبسی گفته بود و در محفل انشاد کرده از

مرتبه انشا بعارضئ ممالك روم مترقّی کردانید لباس فتوّت از خدمت خلافت الناصر لدين الله پوشيده و کاس مروّت از شرابخانه قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ «b¬ نوشيده چون خبر جلوس او بر تخت سلطنت بسمع لشكرى رسيد [با] رأى زنان خود انديشيد كه افتتاح مراسلت با سلطان عزّ الدين بر چه وجه پيش گيرد و عذر آن غدر اگرچه رضاء او بدان مقرون نبود چگونه خواهد گفتند مقتضاء حزم آنست كه اينه چاشنى گير را از وثاق اطلاق كنيد و با تحفها پسنديده و هداياء گزيده در صحبت رسولان خود ببندگى درگاه سلطنت روانه كنيد تا

---

* الاوامر العلائيه ص ۱۲۱

a P b Kor. ۳, ۲۹

.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۴۶

او در رفع غبار وحشت و دفع خرق عداوت وساطت نمايد چه او از بطانه خانه و خواصّ آشيانه است كلمات عذر او بى عرض چون تير بر غرض قبول آيد بعد از آن بجمعيّت رجال و تهيئت اسباب قتال مشغول بايد شد اگر بدين وسايل طريق مصلحت كشوده شد فهو المراد و اگر از راه مشاحنت و مخاشنت درآيند و بنياد محاربت نهند بارى ما از كار فارغ شده باشيم و مستعدّ گشته فاسليوس را اين راى صواب نمود تحفهاء بى اندازه از هر نوع در صحبت سفيرى كه بفضل الخطاب و كلمات عذاب در بلاد روم موسوم بود روانه كرد و استمالت جانب سيف الدين اينه را بهرچه در امكان گنجد از لوازم دانست تا آينه ضمير او از ژنگ دخلت بكلّى مجلّى گشت و اتمام مهامّ مصالحت را التزام نمود و با رسولان متوجّه خدمت

سلطان شد چون بحدود ممالک پیوستند امیر سیف الدین پیشتر در عزیمت مبادرت نمود و شرف دستبوس دریافت و از ورود رسل و خلاصه پیام اعلام داد و گردی که گرد دامن خواطر سلطان نشسته بود بآستین استعطاف بسترد. و در عفو جرائم ماضی مراضی شاهنشاهی را تحرّی کرد و سلطان از سر ضغینه و کینه برخاست و مصیبت پدر را حواله بقضا و قدر کرد و برای رسولان بار عام فرمود رسالات و مشافهات ابلاغ کردند و تحف و طرف عرض داشتند فرمود رسالات بمحمدت و ارتضا اقتران یافت و چشن و بزم فرمود روز دیگر بخلوت بازتافتند و سلطان را بر رضاء ملک الروم سوگند دادند و اضعاف آنچه فرستاده بودند از خزانه ترتیب کردند و امیر سیف الدین را باز بدان رسالت موسوم کردانید تا مراجعت سازد و مهمّات را بپردازد و طلل

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷

سلطان شهید را بدار الملک آورد امیر سیف الدین با رسولان و تحف روان شد چون نزدیک رسیدند ملک الروم استقبال نمود و در توقیر محلّ او بنهایت رسید و بر موجب مسوّده که از حضرت سلطنت ببیاض رسانیده بودند سوگند خورد و اضعاف آنچه در مرّه اولی فرستاده بود در کرّه اخری ترتیب کرده و برسم صدقه تا بوقت تدفین سلطان بر مرقد تفرقه کنند بیست هزار دینار فرمود و هیکل سلطان را با لشکر بسیار تا سرحد ملک خود فرستاد امیر سیف الدین اینه و رسولان بازگشتند و بخدمت درگاه پیوستند و حکایات مقرّر شده را مکرّر کردانیدند و جانبین بوفور سرور و حبور معمور شد و

چون جثّه سلطانرا بقونیه آوردند و در جنب جدّ و پدر و برادر دفن کردند سلطان بزیارت سلاطین رفت و سی هزار با آنچه ملك الروم فرستاده بود ضم «a¬ فرمود و بعضی را هم آنجا بر مساکین تفرقه کرد و برخی را بزاویه و صوامع فرستاد و باقی را در اطراف ممالك روان کردانید

ذکر عزیمت سلطان بجانب انگوریه و محاصرت برادرش ملک علاء الدین «*»

چون مدّتی برین نمط شادروان کرامت در ایوان سلطنت عزّ الدین کیکاوس مبسوط ماند و مهمّات و مصالح مضبوط شد سلطان را بر خاطر گذشت که مادام که برادرم بانگوریه باشد و بدان مقام که احکام تمام دارد متحصّن ماند نه همانا که ما را امن کلّی و فراغ اصلی حاصل گردد حسم ماده این فتنه از لوازم

---

a P

ضم)sic(.

* الاوامر العلائیه ص ۱۳۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸

امور باید شمرد پس بامرا و سرلشکران طرف فرمانها روان کرد تا بگروه انبوه عزیمت عبودیت سازند در ایّام قلائل کافّه عساکر بضواحی محروسه قونیه حاضر شدند و [چون] سلطان را از ترتیب اسباب محاصرت و آلات زردخانه فراغت حاصل شده بود بطالع مسعود متوجّه حدود انگوریه شدند چون ملك علاء الدین را اعلام کردند باحکام باره و اهتمام لشکر و تجدید عهد ولا و وفا با اهالی شهر مشغول شد و چون سلطان بانگوریه پیوست اوّل روز لشکر صفّ در صفّ کشیده بهیبتی که خیره ماند درو دیده اولو الابصار شهر را در حصار گرفتند امیر مبارز الدین عیسی امیر جاندار و برادرانش از شهر در میان آمدند و بسبب آن که مبارز الدین را در سیواس با نجم الدین بهرامشاه جاندار در مکتب خصومتی افتاده

بود همواره با یکدیگر راه مضادّت و عداوت سپردندی آواز برکشید و نجم الدین را بمبارزت خواند نجم الدین بهرامشاه از خدمت سلطان عزّ الدین اجازت خواست و در میدان آمد هر دو بنیزه بی درنگ چون شیر و پلنگ در جنگ آمدند کسور رماح از تفاریق عصا و عدید حصا بیشتر شد و از طعن خطّی بر هیچ قرنی خطای نرفت ناچار دست بقربوس زین یازیدند و دبّوس برکشیدند و از آن نیز عاجز آمدند و قاهر از مقهور و غالب از مغلوب ظاهر نمی شد خواستند که تیغ از نیام برکشند و بحدّ حسام که برهان قاطع است دعوی را بفیصل رسانند ملک علاء الدین از درون شهر فرمود تا مبارز الدین را آواز دادند چون نداء چاوشان بگوش او رسید مراجعت کرد نجم الدین بهرامشاه نیز بخدمت سلطان رفت سلطان بر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹

ثبات قدم او آفرینها کرد و خلعت فرمود و از اوایل بهار تا اوایل بهار سال دیگر هر روز برین شیوه از طرفین مقابلت می رفت سلطان برابر شهر مدرسه بنیاد نهاد که اگر فتح میسّر گردد بر آنجا وقفها کند و فقها را مرفّه دارد و اگر در توقّف افتد جهت اقامت سرای عمارت فرموده باشد چون انگوریه مستخلص گشت بعهد و نذر وفا نمود و وقفها کرد و چون نوبت سلطنت بعلاء الدین رسید بهدم قبّه «a¬ و ابطال اوقاف مثال داد و لکن اطلال آن مدرسه هنوز باقی است با سر سخن رویم هر امیری خانه عمارت کرد و آن زمستان بپایان بردند چون رایت خسرو سیّارگان بنقطه اعتدال ربیعی رسید و

باد صبا در پرده دری و عروس چمن در جلوه گری آمد تنگی اهل حصار و قلّت ذخیره و شیار «b¬ از حدّ درگذشت ساکنان شهر و محصوران آن قهر از «c¬ ساقی دهر کاس زهر می خوردند برضاء ملک علاء الدین در صلح زدن گرفتند و قاصدی بامیر سیف الدین اینه فرستادند و امان طلبیدند امیر سیف الدین قاصد را بدستبوس سلطنت رسانید چون قاصد مشافهات و مراسلات و استغاثت شهریان و شفاعتی که در باب ملک علاء الدین کرده بودند عرض داشت اساریر سرور در جبین مبارکش ظهور یافت و امراء کبار را چون ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان «d¬ و ملک الامرا سیف الدین امیر قزل که از اعاظم اعوان مملکت بودند حاضر کردانید و بحضور ایشان سوگندان غلاظ شداد خورد که بهیچ تاویل مضرّت او و بندگانش بملک

---

a P

رقبه.

b P

و بسیار.

c P

دار.

d P

خوبان.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰

علاء الدین نرسد و او را فارغ البال ببعضی قلاع که سلطان را بر آن اعتماد باشد روانه «a¬ کنند و اسباب ناگزیر از ملبوس و مفروش و مطعوم و منکوحه دریغ ندارند و شهریان را در ممانعتی که کردند مواخذت نفرماید و عهدنامها بعد از ذکر یمین بیمین مبارک سلطان در قلم آمد و بقاصد تسلیم رفت قاصد چون بشهر رسید و حال اعلام کرد شهریان اعلام سلطان را خواستند و امیر سیف الدین اینه را طلب داشتند امیر سیف الدین بحکم حضرت سلطنت با لشکری پوشیده با سنجق و رایات پادشاه دهر در شهر شد و بعظمت هرچه تمامتر بر قلّه قلعه نصب کرد و اهالی شهر را

از خرد و بزرگ استمالت داد و ملک علاء الدین را از سراء سلطنت بخانه بعضی از اکدشان نقل کردند و موکّلان برگماشتند بعد از آن امیر سیف الدین اعیان و معتبران را بخدمت درگاه برد تا شرف دستبوس دریافتند و بزبان استغفار اعتذار نمودند آنگه با امیر سیف الدین در شهر رفتند و وجه نثار موکب شهریار ترتیب کردند و سلطان بفال فرّخ بشهر درآمد و بر تخت نشست و طبقات خلق را بانواع اصطناع معمور کردانید آنگه ملک علاء الدین را بسیف الدین اینه تسلیم کردند تا بمحروسه ملطیه برد و در قلعه منشار محبوس کردانید و رواتب و وظایف بیت الثیاب و مطبخ و شرابخانه مرتّب داشت و از امرا و سروران در تسلیم ملک بسلامت بدیشان حجّت بستد و مراجعت نمود و سلطان بدار الملک معاودت فرمود

---

a

. بروانه P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱

ذکر عصیان سکّان انطاکیه و فتح آن ثغر بار دوم بر دست بندگان سلطنت «*»

بعد مدّتی خبال خیال و بطر راحت و اشر نعمت کافران انطالیه را بر آن باعث شد که جام عهد و پیمان را بر سنگ تمرّد و عصیان زدند و چون جهودان خیبر سر از چنبر طاعت و پای از دایره استقامت بیرون نهادند و از رعایت حقوق دولت سلطنت متنفّر شدند و سلاح پوشیده هر فوجی در جوف لیل از سر لبس بر حاکمی کبس کردند و شریف و وضیع و کبیر و رضیع را جریح و قتیل حسام انتقام کردانیدند و تا استیلاء فلق بر غسق باجراء دما از نهر البدن حاکمان سوی دریا مشغول بودند چنانک در وقت صباح ارواح شهدا با ریاض قدس انس گرفته بود بعد سه

روز خبر بمسامع سلطان رسید تغیّری عظیم در باطن مبارکش ظاهر شد فی الحال فرمانها باستدعا و استحضار عساکر و امرا در قلم آمد و بر دست قصّاد از سر تعجیل تمام در جملگی ممالك ارسال افتاد بی مدافعت اعداد رجال کالرمال بصحاری قونیه نزول کردند و دهلیز مبارك را بر نیّت فتح انطالیه بفال یمن و بطالع مسعود بصحراء روزبه نصب کردند روز دیگر روان شدند رومیان انطالیه را وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ «a¬ نقد وقت شد از سر اضطرار و رنج بملوك افرنج توسّل نمودند و ایشان نیز از سر تعجیل سفینه چند بمردان جنگ «b¬ مشحون کردند و بمدد ایشان فرستادند چون فجره امداد خویش را از فراز باره «c¬ در روی دریا مشاهده کردند

---

a Kor. ۱۰, ۵۵. b

. بجنگ؟؟؟P

c

.P باده؟؟؟)sic(

* الاوامر العلائیه ص ۱۴۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲

بشارتها زدند و بورود آن احطاب جهنّم از طریق بم زیر بم شادمانی را ساز کردند و باعزاز تمام در حصار آوردند و آن مناحیس زار کار بتدبیر کارزار مشغول شدند و از اندرون شهر عرّادها ترکیب کردند چون ظلال چتر شاهنشاه بر آن اطلال افتاد در زمان فرمود که لشکر دایره کردار نقطه آن خطّه را در میان گرفتند و با تیرباران زحفی «a¬ کردند که رجفان بر عظام دی و بهمن انداخت و کس از آن بیم روی از باره بکس نتوانست نمود روز دیگر که زردخانه و آلات محاصرت و پیادگان در رسیدند هم در شب فرمود تا چپر بستند و نردبانها ساختند و منجنیق در عمل آوردند و آن ملاعین

را بجز سنگ انداختن چاره نبود چه از زخم بیلک تیر بر فراز باره نمی آمدند عاقبت چون مدّت امتداد یافت سلطان فرمود که نردبانها فراخ چنانک «b¬ بیک دفعه ده کس پیاده فراز آن توانند شد ترتیب کنند و دلیران لشکر بالای باره روند و ماده این خصومت را بحکومت حسام قاطع بفیصل رسانند امتثال فرمان لازم شمردند و بر آن شیوه نردبانها راست کردند و جماعتی را که نردبانها را زیر باره برند و طایفه را که بررونـد و فوجی را که تیرباران کنند مفصّل و معیّن کردانیدند روز دیگر لشکر در سلاح رفت و پر و بال عقاب چتر جهانگیر گشاده شد و رایت منصور در حرکت آمد و سلطان پهلوانان حشم را طلب داشت و مواعید جمیل فرمود تا بیکبار حمله جان شکر کردند و بر دریابار از نضاخات عیوف عروق کفّار انهار روان

---

a

P رحعی)sic(.

b

P حنک

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳

کردانیدند تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً وَ تَسِیرُ الْجِبالُ سَیْراً «a¬ نقد وقت شد نردبانها را نصب کردند و دلاوران با گرز گران و سلاح سبک ده ده کس از هر برجی چون آفتاب تیغ کشنده برآمدند فرنگانی را که بر باره بودند بقتل آوردند و فرورفتند و دروازه را بگشودند و عساکر درآمد و خون ریزش بیش از حد رفت و ابقا و محابا بر خرد و بزرگ از محظورات شمردند و مال و عیال آن کفره را غنیمت گرفتند و برده بردند روز دیگر سلطان بشهر درآمد و بر تخت مملکت نشست و باز هواگرفته را باز در قید صید کشید و بزم عام فرمود و

امرا و سرلشکران والّی باشیان و جانسپاران عساکر منصور را بمکارم و عواطف نامحصور مخصوص و محظوظ کردانید و یک هفته از رزم ببزم پرداخت آنگه در سایر بیوتات نظر انداخت و معدوم را موجود و کم را بیش کردانید و از حدّ نقصان بپایان کمال رسانید و مرمّت و اعلاء باره و سدّ ثلمها تقدیم داشت و سر لشکری را باز بر امیر مبارز الدین ارتقش مقرّر فرمود تا بر وفق اطّلاعی که بر احوال سواحل داشت استمالت دلها کرد و متمرّدان و متشرّدان را بآب و زمین باز آورد و اموال و املاک خاینان را جهت خاص با تصرّف گرفت و در دفاتر دیوان اعلی ثبت کرد و بعضی را بر اقطاعات اضافت فرمود و سلطان روی بقونیه نهاد و فتح نامها باطراف عالم نوشت و از آن غنایم بملوک اطراف تحف بی نهایت فرستاد

---

a Kor. ۵۲, ۹, ۱۰. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴

ذکر عزیمت سلطان بطرف سینوب و فتح آن در عهد مبارکش «*»

چون روی ربیع از وراء نقاب سحاب کافور بار گشوده شد و فرّاشان طبیعت بساط گوناگون حَتَّى إِذا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَها وَ ازَّيَّنَتْ «

a

» بر چهره کوه و هامون کشیدند سلطان را عزیمت سیواس در خاطر آمد و عنان عالم آرای بدان صوب مایل کردانید روزی در بزم خسروی نشسته بود ناگاه از حافظان ثغور سینوب قصّاد رسیدند و نامه مختوم بحضرت سلطنت رسانیدند که کیر الکس تکور جانیت جنایت را بغایت رسانید و در ممالک پادشاه تورّد نمود و خرابها کرده سلطان اگرچه از استماع آن خبر انفعال تمام یافت اما تا عیش حرفا منغّص نگردد اظهار نفرمود روز دیگر امرا را طلب فرمود و

حال باز نمود همه در وادی «b¬ غضب و غیضه غیظ «c¬ شدند و گفتند اگر شاه جهان فرمان دهد دشنه بندگان دولت که بخون بدخواه تشنه «d¬ [است] از مقسم تارک نامبارک آن خاکسار سیراب گردد و بداس قهر مزروع بلاد او محصود جنود منصور شود سلطان از جماعتی که سینوب را دیده بودند سوال فرمود جواب دادند که بجنگ نتوان ستدن مگر مدّتی مدید محاصرت نمایید که اهالی آن از قلّت ذخیره و نفاد زاد بستوه آیند و از بر و بحر بدیشان مددی نرسد آنگه امکان دارد که برین وجه فتح آن شهر دست دهد رای آنست که امسال لشکر آنجا تاختن کند و عیال ایشان را برده آرند و ضواحی و نواحی را بکلّی خراب کنند و سالیان با ایشان ازین سان عمل

---

a Kor. ۱۰, ۲۵. b

. ودادی P .

c

. عیض P .

d

. نشسته P. Selon G .

* الاوامر العلائیه ص ۱۴۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵

کنند اراء امرا در خدمت سلطنت برین جمله قرار گرفت روز دیگر با جمعیّت و عدّت هرچه بیشتر عزیمت سینوب ساختند جاسوسان خبر دادند که کیر الکس با پانصد سوار غافل وار در آن دیار شکارکنان طواف می بماید سروران چون این خبر شنیدند چون وهم در تاختن شتاب کردند و ناگاه در شکارگاه با او مصادف شدند و چون مرگ مفاجا بر جای عشرت گریبان جانش گرفتند اگرچه حمله چند کرد عاقبت دستگیر و اسیر بمضارب خیام عساکر منصور آوردند و لشکرش برخی بقتل رفتند و باقیان مقرّنین فی الأصفاد بخدمت زردخانه خاصّ آمدند و موکّلان بیدار بریشان گماشتند و در حال اولاق روان

کردند و از نصرت ربّانی و فتح ناگهانی مسامع سلطانی را آگاهی دادند سلطان از اعلام آن پیام اعلام فرح را از ذروه عیّوق و منزل شعری عبور داد و فرمود که در محافظت آن مخذول مجدول اهتمام تمام لازم شمرند چه موکب همایون بر اثر بدان طرف تجشّم می فرماید آنچه مقتضاء رای باشد بتقدیم رسند روز دیگر سلطان بطرف سینوب روان شد چون بدان حدود پیوست جمله عساکر سلاح پوشیده استقبال رایات سلطنت کردند و از دور زمین بندگی بوسیدند چون بسراپرده مبارک نزول فرمود فرمود تا کیر الکس را پابند حاضر کنند چون بخدمت تخت پیوست زمین ذلّت و ضراعت بوسه داد سلطان از فرط مروّت بنوازش او عنایت فرمود و گفت خاطر رنجه نباید داشت چون سلامت ذات حاصل است مرادات شامل گردد لحظه بنشست آنگه اجازت یافت که با وثاق بوثاق رود روز دیگر سلطان فرمود که جمله لشکر پوشیده

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶

سوار کردند و پیرامن حصار آن مقدار که بر خشکست در آیند و نزد کیر الکس فرستاد که چون موکب همایون ما بدین حدود پیوست بی حصول مقصود مراجعت کردن امکان ندارد باید که کسی را از مردم خود در شهر فرستد و نصیحت محصوران تقدیم دارد تکور شخصی را از امراء بزرگ که در سلک باقی امراء مقیّد بود اختیار کرد بامر سلطان بند ازو برداشتند و نزد تکور بردند تکور بر زبان او پیغام فرستاد که شهر را بسپارند آن مدابیر زبان بهذیان دراز کردند و گفتند اگر کیر الکس گرفتار گشت او را پسران شایسته هستند یکی را بپادشاهی

نشـانیم و این ملک را بمسـلمانان نسـپاریم سـلطان فرمود که جهت التزام حجّت باز فرسـتند هم مفیـد نیامـد روز دیگر فرمود تا تکور را با بند گران بر کران شـهر بردند و شکنجه می کردند که اما شهر را بسپارند و اما کیر الکس را هلاک کنند جلّادان او را در شـکنجه می داشتند و او فریاد و فغان برآورد که ای بی دینان شهر را بهرکه نگه می دارید چون مرا بکشند و شما را بقهر و قسـر در قید اسیر کشند این مدافعت چه فایده کند فکان تأثیره فیهم کتأثیر الرّخاء فی الصّخره الصّمّاء آن روز نیز برین جملت بشب آمـد روز دیگر سـلطان فرمود که کیر الکس را سـرنگون درآویختنـد و چندان عصـر کردند که چون اصـحاب صـرع بی هوش گشت چون شـهریان دیدنـد که کار شـهریار از حـدّ گذشت آواز دادند که قاصد تکور باز بشـهر آید که سـخنی داریم بگوئیم چون قاصـد در شـهر آمد گفتند اگر سـلطان سوگند خورد که تکور را نکشد و اجازت دهد که بسـلامت بولایت خود رود و ما را با جان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۷

و مان «a¬ و مال و اطفال امان «b¬ دهد [و اجازت دهد تا هرجا] که خواهیم رویم شـهر را تسلیم کنیم سلطان بحضور تکور و قاصد بر آن جمله سوگند خورد چون قاصد «c¬ سوگندنامها را در شهر برد شهریان ساکن و مطمئن شدند و سنجق سلطان را خواسـتند برخی از مردم تکور و فوجی از حشم منصور سنجق سلطنت را بعظمت تمام روز شنبه بیست ششم جمادی الاخری سنه ۶۱۱ در شهر بردند و بر

فراز بـاره نصب کردنـد روز دیگر لشـکرها بـامر اعلی سوار شدنـد و در مقـابله شـهر صفّ در صفّ کشـیده ایسـتادند اعیـان و معتبران شـهر با امرا که در شـبانه رفته بودند بدرآمدند و زمین بوسـیدند تکور را در خدمت رکاب سلطنت پیاده ایستاده دیدند کلیدهاء شـهر را بحضور تکور ببندگان سـلطان سپردند بعضـی را خلعت دادند و بازگشـتند و نثار معدّ کردند و سـلطان بر وفق اختیار در شـهر شد و بر تخت نشـست و بزم نهاد و تکور را جهت تعظیم زمانی ایستاده گذاشت آنگه فرمود تا بالاء جمله امراء دولت نشـست و تمکین تمام فرمود و بعیش و خرّمی آن روز را بشب رسانیـد روز دیگر پیش از سـیران تکور را حاضـر کرد و ازو عهـد و پیمـان خواست تکور بر موجب مسوّده که نوطاران «d¬ دیوان سـلطنت در قلم آورده بودنـد قسم بر زبان راند که چون سـلطان مرا که کیر الکسم بجان امان دهد و ملك جانیت را بیرون سـینوب و مضافات آن بر من و اولاد من مقرّر دارد هر سال ده هزار دینار و پانصد سر اسپ و دو هزار سر گاو و ده هزار سر گوسفند و پنجاه

---

a

. و مال P .

b

. فرمان P .

c

. قصادP .

d

Sic.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۸

حمل از انواع تحف برسانم و بوقت اسـتمداد چندانک در امکان گنجد لشـکر دریغ ندارم و برین جملت اماثل طرفین از قائم و قاعـد شاهـد شدنـد چون سوگنـدنامه در خزانه بردنـد سـلطان تکور را تشـریفی نفیس فرمود و فرمود تـا او نیز سوار شود تکور مردی کربز بود در حال که سلطان

پـای در رکـاب نهـاد غاشـیه را از رکابـدار بسـتد و بر دوش نهـاد و روانه شـد چون زمـانی برفت سـلطان فرمود که غاشـیه را با رکابـدار داد و سوار شـد و در راه همعنـان حکـایت کنان می رفتنـد سـلطان ساعتی بر اطراف سواحل سـیران فرمود آنگه عنان بسوی شـهر معطوف کردانید و خوان خواست و بزم آراست و تکور را در وقت اثر شراب اعزاز بسیار کرد و اجازت داد که هر کرا خواهـد از مردم و متعلّقـان بـا خود برد و راه ولاـیت خویش گیرد کشتیها جهت او و متعلّقانش مرتّب کردانیدنـد و بعـد از وداع و دسـتبوس در کشتی نشـست و بجـانب جـانیت روانه شـد آنگـاه پادشاه فرمان داد که از هر شـهری خواجه کافی توانگر اختیار کنند و بجانب سینوب فرستند و ملك و عقار او را برضاء او جهت خاص بخرند و بها بتمامت برسانند بر موجب حکم از اطراف ممالك خواجگان معتبر بسـینوب فرسـتادند و نوّاب جمله منزعجان را دعوت کردنـد و بآب و زمین قـدیم بازآوردنـد و کلیسـا را مسـجد جـامع ساختنـد و قاضـی و خطیب و منبر و مؤذّن نصب کردنـد و کوتوال و مسـتحفظان معیّن شدنـد و مرمّت رخنهاء باره تقدیم داشـتند و یکی از امرا بسرلشـکری موسوم شد و لشـکری نامدار جهت محافظت آن بوم «a¬ در صحبت او ملازم فرمود و از

---

a

. بوP .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۹

آنجا متوجّه سیواس گشت و امرا را اجازت عودت باوطان میسّر شد

ذکر ارسال سلطان شیخ مجد الدین اسحق را بحضرت دار السلام باعلام فتح سینوب «*»

در آن ایّام بمسامع اشرف رسیده بود که ملك اشرف بنام حضرت خلافت کلنگی را ببنادق قوس از اوج هوا بحضیض

فضا آورد و در صحبت رسولی با تحفهاء وافر بخدمت خلافت فرستاد از آنجا «a¬ درباره او امداد عنایت متواتر کردانیدند چون فتح سینوب سلطان را میسّر شد شیخ عالم پیشواء آفاق مجد الدین اسحق را باحمال و تحف از جواهر و تختهاء زربفت و اطلس معدنی و چلیپاهاء زرّین مرصّع و اوانی نقره بابلاغ خبر مبارک آن فتح جسیم که موجب افروز دیده شاهی و تقرّر امور اسلام بود ارسال کرد و شروال فتوّت استدعا نمود چون شیخ مجد الدین بمقرّ خلافت و دار الملك امامت رسید در اکرام مقدم او مبالغت فرمود و بوقت اجازت انصراف شروال عصمت و طهارت و میزر مروّت از بدن مطهّر مکرّم امیر المومنین و کتاب فتوّت «*» با عمامه میلا چون عمامه سودا «b¬ و درّاعه مشفوع بمقرعه و منشور سلطنت بتوصیت باقامت حدود شریعت در مملکت و پنج استر رهوار منعّل بنضار با طوق و سرافسار و پنج سر اسپ تازی مبرقع ببرگستوانهاء اطلس سیاه زردوخت و ده شتر حجازی و دیگر اصناف الطاف و انواع انعام فرستادند سلطان بدان تشریفات و حسن التفات مسرّات فزود و بر گردون تفاخر مباهات نمود

---

a

. انجاد؟؟؟P

.b Le texte est a ce qu'il parait defigure ici. Cp. Rec. III, ۱۴۰, ۱۴

* الاوامر العلائیه ص ۱۵۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۰

ذکر عزیمت سلطان بطرف طرسوس «*»

چون سلطان بشادمانی از فتح سینوب عودت نمود لشکر دی و بهمن دررسید و خنجر بند «a¬ چون روزی ارباب فضیلت در خاک مذلّت پوسید و ماهی شیم از بیم سنان ز مهریر زیر زره غدیر جوشن پوشید سلطان چون خسرو اقلیم رابع

در چهار بالش خرّمی مربّع نشست و مثلّث بخور بر مدخنه سرور نهاد و برین نمط ایّام شتا را برطل ده منّی و شاهد ختنی بآخر آورد چون آفتاب خاوری از کاخ مشتری رخت عمل [سوی منظره برج حمل کشید سلطان عزم] «b¬ محروسه قیصریه ساخت و با خواصّ امرا و مقرّبان درگاه اعلی بتمهید قواعد عدل ترحیب ایّام زندگانی می فرمود فرمان قضا مضا صادر «c¬ شد که امراء اطراف با جملگی عساکر بعلف زار بازار بنلو «d¬ روند و امراء کبار بخدمت درگاه پیوندند بر موجب فرمان کافّه سرلشکران و عامّه دلاوران با عدّت کامل ببازارگاه بنلو مجتمع شدند و امراء خلوت با اصناف پیش کشیها بحضرت سلطنت شتافتند در اثناء این حالات محصّلان «e¬ خراج سیس از لیفون تکور با شکایت تمام مراجعت کردند از استماع این نبوت اعراق حمیّت و نخوت سلطان در نبضان آمد امراء غایب را حاضر فرمود و قضیّه باز نمود همه بیک زبان گفتند که گوشمال این بی ادب از اوجب مهامّ است و لکن درین موسم در ولایت او از فرط حرارت مداخلت کردن تعذّری

---

a Meme lecon en G, bienque le sens de ce mot soit peu clair. b Selon G. c

. مصادرP

d Ici sans points; plus loin

بنلو؟؟؟et پیلو؟؟؟۵, ۱۴۲, III. Rec بیگی بازار.

e

. محصل P

* الاوامر العلائیه ص ۱۶۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۱

تمام دارد اگر سلطان مرحمت فرماید لشکر منصور تا اوان خریف بریف ریاض غنا بنلو مغنی سازند و جهارپایان فربه شوند و چون سورت هاجره هرجا هامد گردد بیمن تایید ربّانی و فرّ دولت سلطانی بجمعیّت هرچه تمامتر عزیمت

کرده شود و تأدیب او که از لوازم است تقدیم رود سلطان آن رای بمراضی مقرون داشت و چون اوّل خزان «a¬

فشانـد مشک و قرنفل بجای گرد ریاح نمود لعل و زبرجد بجای میوه غصون «۱» عساکر منصور در حرکت آمدند و چون بت پرست سوی بهار بخدمت بارگاه اعلی شتافتند و چتر همایون از راه کوشـی «b¬ دره بکوکری آمد و معسکر آنجا بود چون خبر بتکور «c¬ رسید کی سلطان با لشکری گران عزم ولایت سیس فرموده است چون سیماب در اضطراب آمد و بر تقصیر خدمت تشویر خورد و خود را از آن حادثه متورّط مهلکه ضلال و متخبّط مسبعه آجال دید در مضیق آن داهیه مجال مشورت نیافت بضرورت از هر طرف لشکری فراهم آورد و کالباحث عن حتفه بظلفه روی بمحاربت نهاد

ذکر محاصرت قلعه جنجن و فتح آن بر دست «۲» بندگان سلطان

چون موکب همایون با لشکری که کوه و هامون از آن بستوه آمدی

---

a En G precede ce vers: کنار باغ همه پرخزاین دارافضاء راغ همه پر دقایق قارون

b

. کوسی ۱۴۳, Rec .III

c

. بتاکور؟؟؟P

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۱۶۳

(۲)- ص ۱۶۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۲

بقلعه جنجین که لیفون را ازین حصین تر معقلی نبود پیوست سلطان را رای چنان سانح شد که فاتحه فتح آن دو «a¬ قلعه را سازد فرمود تا منجنیقها نصب کردند و از غرغره «b¬ زلزله در حال مقیمان حصار انداختند و سه شبانروز متواتر چون تگرگ مرگ بر جان بی برگ ایشان باران بود از غایت عجز فغان الامان برآوردند و سه روز مهلت خواستند که اگر تا انقضاء ایّام معدود از جهت تکور مددی نرسد قلعه را تسلیم کنند

قاصد چون نزد تکور رسید جواب داد که من در کار خود فرومانده ام پروای تدارک شما ندارم چون اهل قلعه آن جواب بشنیدند بجان و مان و مال و عیال امان خواستند بر وفق ملتمس ایشان فرمان در قلم آمد آنگه سنجق را بر قلعه بردند و نوّاب دیوان بالاـ «c¬ رفتند و احتیاط بیوتات بجای آوردند و کوتوال و حرسه نصب کردند بعد از آن سلطان روی سوی قلعه کانجین نهاد ساکنان آن مدافعت و ممانعت پیش آمدند سلطان فرمود که منجنیقها در عمل آرند و خلل در حصار و زلل در کار کفّار اندازند نردبانها راست کردند و جنگ سلطانی درپیوستند و بر موجب حکم درگاه سلطنت زحفی عظیم کردند و از هر طرفی بر قلعه رفتند تیر اندازان از بیرون اهل قلعه را مجال نظر بر لشکر نمی دادند بیک حمله دلیران خود را در قلعه انداختند و چندان کشش و خون ریزش رفت که کلهاء کشتگان چون کلکها در شط دماء اوداج روان بودند آنگه در قلعه باز کردند تا باقی عساکر درآمدند

---

a Sic! V. ci- dessous l. ۱۳. b

P عره عره .

c

P بلا .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۳

و متحصّنان حصار را بغارت و نهب و سبی و قتل نکال بسیار رسانید و چون از آن مهم فراغت یافتند نوّاب دیوان بر قلعه شدند و ذخایر و اسلحه را در ضبط آوردند و کوتوال و رجال جهت استحفاظ نصب کردند آنگه روی بپیکار لیفون ملعون نهادند او نیز متردّد و خایف جهت مقاتله در مقابله آمده بود امیر مجلس که در آن حالت امیر طلایه

بود و سه هزار سوار نامدار در اهتمام او پیش از طلوع صبح صادق با یک دو نفر از خواصّ خود متنکّر نزدیک عساکر کافر رفت تا بر کیفیّت حال طلایع اطّلاع یابد ناگاه کفّار ایشان را در میان گرفتند و بزخم تیر اسپان ایشان را از پای درآوردند ایشان پیاده بر تلی «a¬ پناه بردند و بتیر و تیغ و گرز دفع اذیّت کفّار می نمودند چون آفتاب طلوع کرد امراء طلایه «b¬ روی بخدمت امیر مجلس نهادند او را از مقام معلوم معدوم دیدند بعد از کشف قضیّه متوجّه لشکرگاه تکور شدند از جمله لشکر خاصه امیر مجلس صد نفر سوار کرد گرد دلاور بودند که ایشان را در مقابله هزار مرد کارزاری می نهاد و اقطاعات و اطلاقات گزیده می داد بر کوهی که بر لشکر کافر مشرف بود دوانیدند ناگاه دیدند که شخصی بر تلی رفته است و کفّار گرد او درآمده همه بیکبار لگام ریزان کردند و کفّار را که بدو محیط شده بودند مبدّد و مشرّد کردانیدند و جنیبت درکشیدند و امیر مجلس را سوار کردند چون بلشکر خود پیوست و صفها آراسته دید بحکم آنکه بر مزاج حال کفّار اطّلاع یافته بود

---

a

. (کوپری) پلی ۱۴۵, Rec .III

b

. ظلام P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۴

بخدمت سلطان اعلام داد که بنده بر قوّت و شوکت لشکر ارمنی وقوف تمام یافت اگر سلطان عالم فرمان دهد تا لشکرها که سوار ایستاده اند برین هیئت روی بکارزار آوردند از حضرت سلطنت فرمان شد در حال همه چون رعد در خروش و چون دریا در جوش آمدند هر گروهی مانند کوهی

آهنین و بحری آتشین در صحراء ملحمه صفّ کشیده و کف کرده چون بخت شوم روی بخصوم آوردند و لیفون نیز با احتشاد و حشری که کرده بود از سوار و پیاده در محاذات کماه جنود سلطان آمد و بارون فاسیل و بارون اوشین و کندصطبل را که پشت سپاه و روی لشکر بودند در پیش داشت امیر مجلس در حمله اوّل کندصطبل را که بصرامت مشهور بود بطعن رمح بر زمین زد و فرمود که پالهنگ در گردنش کردند و بدست سپاهی داد که نزد سلطان برو و بگو که من انداختم و با بارون اوشین و نوشین همین فعل و بازی پیشین تقدیم افتاد آن دو نفر را باز بدو شخص از سپاهیان تسلیم کرد تا در قلب گاه بخدمه سلطان بردند هر سه سپاهی را خلعت گرانمایه فرمود ع اقبت نحوست اخفار عهد در دامن امال ایشان پیچید و راه هزیمت گرفتند فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِینَ ظَلَمُوا وَ الْحَمْـدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ «a¬ بسه هزار سوار امیر مجلس کار بکفایت رسید و بعساکر دیگر احتیاج نیفتاد امیر مجلس کَفَی اللَّهُ الْمُؤْمِنِینَ الْقِتالَ «b¬ برخواند و بخدمت سلطان مراجعت کرد سلطان منزلت او را از کافه أمرا درافزود و آنچه پوشیده بود درو پوشانید آن

---

a Kor. ۶, ۴۵. b Kor. ۳۳, ۲۵. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۵

شب لشکر از تعب حرب و خستگی طعن و ضرب استراحت یافت بامداد تمامت لشکر چون ریب المنون در کوه و هامون بطلب لیفون متوجّه شدند و بچپ و راست می تاختند و هرکه را می یافتند قتیل و اما اسیر قید

و تنکیل می کردند یک هفته برین طریق در ولایت ارمن تاختن رفت هشتم روز عساکر از اطراف ولایت ارمن با غنایم کثیر از اسپ و استر و اسیر مراجعت نمودند و معلوم شد که لیفون ببعضی از حصون پیوسته است چون لشکر منصور و دشمن مقهور و مخالف محضور گشت سلطان با لشکر عزیمت ممالک محروس کرد با غنایمی که پشت زمین تحمّل آن نمی کرد چنانک در قیصریه یکسر گاو و بهیمه بدو درم و پنج شش سر کوسفند بیک درم و غلام و کنیزک ارمنی خوب چهره بپنجاه عدد بهاء گرفت سلطان امرا و اجناد را با حصول مراد دستوری داد و خویشتن بقیصریه اقامت ساخت

ذکر ورود رسولان لیفون بتضرّع و استعطاف و تضعیف خراج و تنصّل از اهمال که در خدمت جایز داشته شود «*»

چون سلطان بممالک محروس معاودت کرد لیفون از مهرب بیرون آمد و با بقایاء خواصّ در تلافی آن رزیت مشاورت نمود همه جز طریق تدلّل سپردن چاره ندیدند پیش کشیها از هر نوع ترتیب داد و در صحبت کفاه روانه کرد و مضمون رسالت این بود که اگر اصحاب اغراض بمسامع شاه جهان نقلی کرده سزا و جزاء خود دیدم امرا کشته و ملک برگشته و لشکر یکسر بقتل رفته توقّع بمرحمت بی دریغ دارد که گناه او را ببخشد و برو ببخشاید

---

* الاوامر العلائیه ص ۱۶۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۶

حقیقت است که چون [ولایت سیس را] «a¬ از بنده فروگشاید بدیگری دهد بنده و بنده زاده است بعد ازین حلقه بندگی در کوش و خراج را مضاعف کرداند و هر سال بیرون معهود پانصد سوار با برگ بهرجا که فرمایند ملازم دارد و چند نفر را از امراء کبار در قضاء این مهمّ

شفیع [گرفت] همه باتّفاق در بندگی پایه تخت اعلی پای مردی نمودند و غبار وحشت را از خاطر اشرف سلطان عادل زایل کردانیدند و قرار رفت کی هر سال بیست هزار دینار برسم خراج با تحف و احمال کی لایق آن باشد بخزانه عامره فرستد و آنچه از خراج سال ماضی برو متوجّه است ادا کند و بعد الیوم از دقایق بندگی هیچ دقیقه فرونگذارد سلطان برین شرایط ملك سیس را برو مقرّر داشت و سوگند خورد و صاحب ضیاء الدین قراارسلان را که در آن زمان امیر دواه «b¬ بود. بجواب لیفون و تحصیل بقایاء خراج با منشور مجدّد بمالکیت آن مملکت نامزد فرمود چون لیفون را از قدوم او خبر شد بنفس خود استقبال نمود و در سرای خود فروآورد و در اکرام جانبش بغایت قصوی رسید روز دیگر فرمان سلطان را با منشور تقریر مملکت علی رؤوس الاشهاد بخواندند لیفون جبین بر زمین نهاد و دعاها گفت و نثارها کرد روز دیگر صاحب ضیاء الدین مسوّده فرمود تا تکور بر آن جملت سوگند خورد و عهدنامه در قلم آمد و ده هزار دینار باقی و ده هزار شش ماهه بتقدمه از وجه خراج مستقبل با دیگر تحف بخدمت خزانه روانه کرد چون

---

a Cp. Rec. III, ۱۵۰. b

. (دویدار بک) ۱۵۰, Cp .Rec .III الدوله P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۷

ضیاء الدین بقیصریه رسید و بقایاء خراج و هدایا و تحف و سوگندنامه تکور عرض داشت سلطان با رسولان احسان بی کران فرمود و امرا را که محبوس بودند اطلاق کرد و فرمانها باطراف ممالك روان گشت که بعد

الیوم عوارض منازعت از میان برخاست راهها متردّدان و تجار دیار کشاده داریـد و هیـچ آفریـده را زحمت ندهید و رسولان را خوشدلی تمام تسریح فرمود

ذکر تزوّج سلطان بکریمه از ذریّات ملک فخر الدین بهرامشاه بن داود ملک ارزنجان «*»

چون سلطان ارتسام اوامر الهی و امتثال احکام نبوی را در جملگی ارا و عزایم التزام نموده بود بحکم نصّ تخیّروا لنطفکم فإنّ العرق دسّاس می خواست حریم کریم خود را بگوهری شب افروز که در صدف حسب الابوین و کرامه الطرفین پرورش یافته باشد مانوس کرداند و در شبستان همایون بدین صفت موزونی را در جنب خود نشاند برید اندیشه را گرد جهات جهان جولان داد خانـدانی معظّم تر از دودمـان ملک فخر الـدین بهرامشاه نیافت زیرا صـدف آن درّه الغوّاص و یتیمه الـدهر از عمان فضل و احسان و اصلاب طاهر و انساب زاهر سلطان قلج ارسلان استخراج یافته بود و از جرثومه سلجوق منبعث گشته بعد طول الاستخاره و یمن الاستشاره برین اختیار مزیدی نیافت افانین هدایاء ثمین و تحف نفیس و ضنین از خزانه عامره ترتیب فرمود و خطبه تعیّن درین خطبه بر یکی از اولو الالباب بآب انداخت و آن احمال و هدایا را در صحبت او ارسال کرد چون خبر بملک رسید استقبال فرمود و باعزاز و ناز در دولتخانه فروآورد و در احترام جانبش مبالغت لازم شمرد

---

* الاوامر العلائیه ص ۱۷۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۸

روز دیگربار عام فرمود و رسول را حاضر کرد رسول نامه سلطان را بوسیده بملک داد و مشافهات را بازگفت و ملتمسات را بایضاح رسانید و هدایا را با تفصیلی بخزانه داران تسلیم کرد ملک علی ملاء من الناس آواز برکشید که شکر چنین موهبتی

بکـدام زبـان توان کفت اگر فرمـان رسـیدی که فرزنـد من در زمره سـراری و جواری منتظم شود موجب افتخـار اعقـاب بودی فکیف که چنین بنـده نوازی مبـذول فرمود بـالرأس و العین قبول کردم و لکن اگر مـدّت سه مـاه مهلت ارزانی داریـد تـا اتمـام بقایاء واجبات و تجهیزی که یلیق بالبنات باشـد تقدیم رود همانا بصواب مقرون باشد و رسول را بانواع جوایز مسـتظهر کردانید و جواب نامه مشـتمل بر انقیاد و امتثال و تقلّد منّت در قلم آورد و در صـحبت رسول ارسال کرد آنگه بتجهیز و ترتیب واجبات پرداخت و صانعـان حـاذق و صایغان فائق احضار کرد و مـدّت سه ماه شب و روز در کار گـذاشت و اکالیل مجوهر و خلاخل معنبر و خواتیم و معـاصم ثمین و ملبوسـات فـاخر مرصّع بفنون جواهر و بغال زرّین نعال و اسپان صـبا رفتار و بختیان کوه پیکر بقطار بر بار و نقـد و جنس بی حد و شـمار مهذّب و مرتّب کردانید و صدر قاضـی شـرف الدین را که از اکابر علما بود باعلام تهیّئی اسـباب نجاح و ابرام عقد نکاح با تحف فراوان روان کرد چون بسیواس رسید مبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس در اکرام قـدوم کریم او انواع مکـارم تقـدیم داشت و در صـحبتش متوجّه خـدمت سـلطنت شـد و از کـدوک پیشتر رفت و حـال عرض داشت سلطان ارکان دولت را پذیره فرستاد و بعظمت تمام در شهر آمدند روز دیگر که بخدمت سلطنت آمد نوازش

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۶۹

بی حد دید و سلطان [حال] ملک را از وی بمبالغه تمام پرسید قاضی شرف الدین بعبارتی که عین

براعت بود خدمت و دعاء ملك را بعد از ثنا و مدح پادشاه ابلاغ كرد و بتفاصيل حكايات را باشباع اسماع كردانيد و ودايع و تحف عرض داشت و بقبول و احماد مقرون شد و از آنجا با رونق تمام بوثاق آمد انزال و كرامات در پى رسيد و روز ديگر قاضيان امصار و ائمّه كبار كه جهت آن مهمّ مجتمع شده بودند بسراء سلطنت آمدند و سلطان فرموده بود كه در ستهاء زر از هزار مثقال تا پانصد و دويست و صد و پنجاه در ابلوجهاء شكر تعبيه كردند و در طبقهاء زرّين و سيمين نهادند و بركه عنبر گل بسد عرق را كه چون آسمانى در جوف زمين جاى گزيده بود بجاى آب جلاب پر كردند و در پيش هر يكى طبقى مناسب منزلت و ملايم مرتبت او نهادند و وكلاء و شهداء طرفين حاضر شدند قاضى صدر الدين لهاورى «a¬ كه عقد نكاح را متعيّن بود خطبه امير المومنين مأمون را كه در املاك بعضى از اقارب خويش خوانده بود جهت وجازت و تيمّن روى سوى خدم حرم آورده آغاز كرد كه المحمود هو الله و المصطفى رسول الله و خير ما عمل به كتاب الله قال الله تعالى وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى الآيه «b¬ و لو لم تكن من الصله آيه منزّله و لا سنّه متّبعه الّا ما جعله الله فى ذلك من الف البعيد و برّ القريب لسارع اليه الموفّق المصيب و بادر نحوه العاقل اللبيب و السلطان الغالب عزّ الدين ابو الفتح كيكاوس بن كيخسرو بن قلج ارسلان من قد

---

a

. روحوى ۱۵۶, Rec .III

b Kor. ۲۴, ۳۲. اخبار سلاجقه روم،

عرفتموه فی نسب لم تجهلوه خطب الیکم فتاتکم سلجوقی خاتون بنت الملک فخر الدین بهرامشاه بن داود و بذل لها من الصداق مأیه الف دینار حمرا خمسین معجّلا و خمسین مؤجّلا فشفّعوا شافعیّا و انکحوا خاطبنا و قولوا خیرا تحمدوا و تؤجروا و بحمد اللّه ربّ العالمین و صلواته علی محمّد و آله اجمعین ایشان گفتند قبلنا الخاطب و بذلنا المخطوبه لا زالت سحایب الافضال علیهما مصوبه چون عقده عقد ابرام گرفت و حبل مواصلت استحکام پذیرفت آواز بالرّفاء و البنین از علّیین تجاوز کرد و زر و گوهر بی مر در صفّه و عرصه چون گل افشان ربیعی از تحرّک نسیم سحری بر گلبرگ طری باریدن گرفت خوان خاصّ نهادند و بار عام در دادند و چون عقود شهود منتشر گشت و آیت فَإِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا «

a

» برخواندند و قاضی شرف الدین بمقام خود رفت سلطان زر و تشریف و استر تنگ بسته در پی فرستاد روز دیگر بامناء خزانه فرمود که اسبابی را که در صحب مستدعیان مهد خواهند برد ترتیب کنند و امیر مبارز الدین بهرامشاه را باستدعاء مهد مندوب فرمود و خواتین امرا را فرمودند که تا محروسه ارزنجان بخدمت ملکه روند چون مهمّات باتمام پیوست امیر مجلس و قاضی شرف الدین و سایر خواتین عزیمت نمودند چون بحدود ارزنجان پیوستند قاضی پیشتر رفت و از آمدن لشکر انبوه در صحبت امیر مجلس و خواتین نامدار اخبار کرد ملک بر قدر هرکس انزال مرتّب فرمود و در صحبت دایگان و خواجگان سرای و اعیان امرا

---

a Kor. ۳۳, ۵۳. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر

و خواصّ خود بیرون فرستاد و چون امیر مجلس نزدیک شهر رسید با اعلام و سنجق و تبیره پذیره رفت چون دو گروه بهم پیوستند و امیر مجلس را نظر بر بیرق ملك افتاد پیاده شد ملك چون طلعت امیر مجلس را مشاهده کرد فرود آمد و یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از ملاثمه و معانقه سوار شدند امیر مجلس سلام سلطان اسلام رسانید ملك سر بر زمین نهاد و گفت من بنده شاه عالمم همچنین مفاوضه کنان بشهر پیوستند ملك امیر مجلس و امراء سلطان را بسراء خود فرود آورد و مایده خسروانه گسترد آنکه بزم نهادند و رطلهاء گران پیمودند روز دیگر امیر مجلس اسباب و اموال و خزاین را که سلطان فرستاده بود با تفصیل و نسخت بخدمت ملك فرستاد ملك بر علوّ همّت سلطان ثناها گفت و بوغچه داران را مغمور انعام کردانید مدّت ده روز تا اسباب مرتّب شدن از طرفین بعیش و کامرانی مستغرق بودند و چون از کارسازی فارغ شدند ملك سیصد خلعت اعلی و اوسط و ادنی و سیصد هزار درم با اسپان تنگ بسته نزد امیر مجلس فرستاد تا بر امرا و خدم و حشم تفرقه کرد و شبهنگام اموال و خزاین جهاز را با مهد معظّم از شهر نقل کردند و سحرگاهی کوس کوج زدند و روان شدند چون بمنزل ارمکسو «

a

» رسیدند امیر مجلس پیشتر بخدمت سلطان رفت و قضایا عرض داشت سلطان فرمود تا شهر را آذین بستند و بیوتات سراء سلطنت را بیاراستند و اسباب بزم و عشرت مهیّا کردند و مخدّرات امرا که حاضر بودند باستقبال

مهد بيرون رفتند و چون

.) a Cp. Armaxa) Tab. Peuting

. اتمكسوز ۱۶۰, Rec .III

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۷۲

يک پاس از شب گذشت جمله مخدّرات از طرفين در خدمت مهد عالى در شهر آمدند و در شبستان همايون رفتند و ملكه را بر منصّه كرامت و سعادت نشاندند شاه كاوس عزم شبستان عروس كرد خواتين زهره عذار در حجاب حجرات رفتند آفتاب سلاطين با ماه خواتين پاى بر گاه نهاد دايگان بانو بزانو درآمده موزه از پاى خدايگان بيرون كشيدند بى مقدّمه در موزه ناگهانى بر گنج شايگانى رسيدند سلطان كلاه سلطنت از سر بنهاد و بند كمر كيانى بگشود و بحكم رخصت شريعت ختم لطيفه از آن صحيفه شريفه برداشت و روز ديگر بعد از استحمام سوى بارگاه خراميد و يک هفته مدام بشرب «a¬ مدام و اكرام امراء كرام مشغول بود آنگه پانصد خلعت و هفتصد هزار عدد و صد سر اسپ و صد سر استر تنگ بسته و دويست اسپ و استر مجلّل با تخت جامها گوناگون در صحبت امير مجلس نزد قاضى شرف الدين فرستاد او نيز بر قدر مراتب بر امرا تفرقه كرد و همه خلع پوشيده بحضرت سلطنت رفتند و دستبوس كرده اجازت انصراف يافتند

ذكر عزيمت سلطان بقصد ولايت شام «*»

چون ملك ظاهر كه صاحب حلب بود بجوار حقّ پيوست و ملك عزيز فرزندش از مفارقت مهد قريب العهد بود امراء آن دولت از سر ضرورت برو بيعت كردند و بر جاى پدر نشاندند و والده اش كه خواهر ملك اشرف بود حاكمه دولت گشت سلطان را عرق

---

a

.sic بشرف P

* الاوامر العلائيه ص ۱۸۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه

طلب ملك حلب که پیش ازین در تصرّف اعمام او بود نابض شد و با اعاظم مملکت خود گفت که ما را رای چنان می افتد که درین حالت که وهن در ملك ملك ظاهر شد و طفلی و زنی متصدّی تملّك آن دیار گشتند اگر بجمعیّت تمام پیش از آنك لشکری گیرند «a¬ و تدبیری اندیشند قصد ولایت شام نماییم باشد که بعون حقّ سنجق ما بر شرفات آن ممالك خافق گردد و در عرصه بلاد فسحتی بادید آید امرا گفتند طبیعت خسروان بر عدوبندی و ملك گشای مجبولست و لکن چون بندگان را رتبت استشارت ارزانی داشت مجال استماع مقال دریغ نفرماید اگرچه آن فرزند باصغر سن بمقرّ «b¬ ممالك پدر عزیز شد لکن ابا و اجداد او همواره دم بهواداری این خاندان زده اند و احمال و تحف و بوقت استمداد عساکر فرستاده درین وقت که یتیم ماند اگر دیگری قصد او کردی استعدا ازین دولت خواست کردن و عنایت ازینجا طلبید فکیف کی ملوك اطراف بتعزیت و تهنیت فرستادند و صداقه الآباء قرابه الأبناء را استحکام دادند ازین حضرت بقصد حصد ممالك آن حلف داس باس تیز کردن نزد ملوك و سلاطین کبار و عظماء روزکار پسندیده نباشد سلطان بعد از طول تفکّر فرمود که شكّ نیست که رعایت جانب ملوك از لوازم است و لکن چون سلطانی سلاح اقتدار در پوشد و سمند جهانگیری زیر زین کشد از راه تصافی تجافی جوید

---

a

. کبراندP

b

.(sic) بمصرّP

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۷۴ إذا همّ ألقی بین عینیه عزمه و نكّب عن ذکر العواقب جانبا

«a¬ *¬ و معنی لا أرحام بین الملوك از رای رزین هریك پوشیده نیست اگر ملوك دیار بتعزیت و تهنیت فرستادند از سر عجز نیک مردی نمودند آن مروّت مزوّر را سردفتر تقیید نامفید نباید ساخت فرمانی نزد امیر نصرت الدین صاحب مرعش فرستاد که موکب همایون با جنود و جیوش بدان حدود می رسد باید که لشکر قدیم و حواشی خود را معدّ دارد و چندانک ممکن باشد از پیاده و سوار لشکر بگیرد و آلت محاصرت مرتّب کرداند و فرمانی دیگر بامراء ملطیه و سیواس هم درین معنی اصدار فرمود و فرمانی بامراء اوج که لشکرهاء معهود را دعوت کنند و بی بهانه روانه شوند و فرمانی بامراء و سرورانی که بییلاق بنلو «b¬ بودند تا با هیئتی تمام بصحراء آبلستان متوجّه شوند در مدّت بیست روز از اطراف ممالك چندان لشکر و حشر جمع رفت که از حدّ حصر تجاوز کرد سلطان با کوکبه خواصّ بطرف آبلستان روان شد چون بدانجا رسید بزم عامّ فرمود و امراء عساکر را استمالت فرمود و از بلاد شام هر شهری را بامیری نامزد کرد روز دیگر بعد از سیران همه حاضر کردانید و مشاورت کرد که بکدام راه باید شد گفتند آسان تر از راه مرزبان و رعبان و تلباشر نیست از آنجا تا بحلب بیشتر هامون است لشکرها بدان راه روانه شدند و اوّل بقلعه مرزبان رسیدند و در مدّت سه روز مستخلص گشت و در آن

---

a Ce vers fait partie d'un poeme de Sa, d ibn- Nachib. Cp. Hamasa ed. Freytag p. ۳۲ b V. .ci- dessus p. ۶۰

* الاوامر العلائیه ص ۱۸۴

ایّام امیر نصـره الدین صاحب مرعش با لشکری گران بخدمت سلطنت پیوست و از آنجا عزیمت قلعه رعبان فرمود آن نیز میسّر شد و کوتوالی آن را بداماد نصـره الدین مفوّض کردانید و از آنجا عزم قلعه تلباشـر فرمود و ده روز محاصـرت رفت و هیچ اثر نکرد سـلطان فرمود تـا اشـجار و کروم ضواحی قلعه بتبر قهر مسـتاصل کردانند چون [اهـل] قلعه آن معنی مشاهـده کردنـد نزد ملک قلعه جمع آمدند و گفتند وجه معاش ما از ثمار آن اشـجارست و چون لشکر روم کروم ما را بتبر قهر قطع کنند بعد ازین وجه منـال مـا از کجـا باشـد اگر درین حال قلعه را تسـلیم کنیم ملک بایـد که ما را معـذور دارد ملک مهلت خواست و قاصـد بیندگی سـلطان فرسـتاد که انتعاش بنده و اشیاع او ازین قلعه بود چون بندگان سلطان این را از بنده فروگشایند معلوم نیست که بلغه و قوت از کجـا باشـد اگر در ممالک محروس اقطاعی «a¬ بنام بنـده کنند و این قلعه را عوض را بی زحمتی در تصـرّف گیرند بیندگان دولت سـلطنت تسلیم افتد سلطان فرمود تا ولایت هونی را «b¬ برسم اقطاع بنام او منشور نوشتند و سوگندنامه در قلم آمد و رسول معاودت کرد و سـنجق بالا بردند و خطبه بنام سـلطان خواندند و سرلشـکری آن را ببرادر امیر نصـره الدین ارزانی فرمود و چون از کـار قلعه فراغت بحصول پیوست بمسـامع اشـرف انها کردنـد که ظهیر الـدین ایلی پروانه چون روی از بندگی برتافت و بدین دیار شتافت درین خطّه فرمان یافت و اینجا مدفون است

---

a

. انقطاعی P

b

.

هینو۱۷, Rec .III .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۷۶

سلطان فرمود تا مرقد او را تفحّص کردند و عظام رفاتش را از خاک بدرآوردند و بر آتش نهادند و بر باد دادند و بدان سبب تشفّی حاصل کرد

خبر یافتن والده ملک عزیز از قصد سلطان بتملّک دیار شام «*»

چون رایات سلطنت بآبلستان رسید جواسیس که در معسکر بودند احوال بخدمت ملکه و جمال الدین لولو کی حاکم و نایب ملکه بود باز نمودند ایشان ازین خبر سراسیمه شدند رسل با هدایاء وافر بملک اشرف که برادر ملکه بود روان کردند و نمودند که سلطان روم با لشکری بعدد نجوم در تخوم ولایت ما هجوم کرده است و هرآینه اگر این ممالک را میسّر کند شما را بجان امان نخواهد دادن باید که اگر از قبل ملک ظاهر بر خاطر اشرف پیش ازین غباری نشسته باشد آن را بآب رحمت و شفقت زایل کرداند و عند الشّداید تذهب الأحقاد «a¬ برخواند چون ملک اشرف را این قضیّه معلوم شد این کلمات معقول مقبول طبع او آمد لشکر بسیار گرد کرد و بزودی بحلب پیوست چون همشیره [را بدید] فرمود که ملوک را مال جهت چنین روز باشد و اگر خزینه صد ساله را در وجه محافظت کمتر دیهی صرف کنند «b¬ ارزان و رایگان باشد ملکه مدّخرات اعوام را بی ابقا استخراج کرد و لشکر گرفت و در میانه حیله که اعتقاد سلطان را از عساکر خود بکلّی بردارد اندیشید و در عمل آورد برین وجه که شخص را از ساکنان بلاد روم که نام و القاب جمله امراء دولت می دانست

---

a Vers arabe. Cp. Freytag, Prov. Ar. III, ۲۴۸. b

P ajoute که .

* الاوامر العلائیه ص ۱۸۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۷۷

و با بیشتر ایشان آشنائی داشت بدست آورد و مال فراوان داد و سوگندان یاد کرد که اگر این کار پیش رود و لشکر روم مراجعت نماید اضعاف آن بدو رسانیده شود نزد جمله امراء روم جواب نامهاء مزوّر نوشتند که بر حفاظ و حسن عهدی که امرا نموده اند و وعده که سلطان را بحیلت در حدود شام اندازند آفرین فراوان گفته شد اینک ما نیز در پی بی مدافعت عزیمت نمودیم [باید که] بهر طریق که باشد در محافظت سلطان جدّ بلیغ نمایند مبادا که ازین قضیّه آگاهی یابد آنگه مساعی همه بی حاصل ماند و برسم نفقات هریک را از امرا از زر مصری و اسپان تازی در صحبت فلان فرستاده شد و آن احمال مذکور را نزد «a¬ آن کرد و آن شخص را گفت تو پیشتر بلشکرگاه سلطان رو و خود را بخیمه بعضی از مقرّبان انداز و این معنی را بر سبیل انذار باز نما و بگو که من در میانه لشکر شام بودم که نامه جمله امرا نزد ایشان رسید و از شام جهت هریک مال و اسباب فراوان آورده اند و بفلان موضع مهیّا داشته و منتهز فرصت نشسته که بهر یک برسانند و اگر باور ندارید بموضع معیّن روید تا مشاهده کنید آن شخص بدین افسون در سلّه حیلت رفت و خود را نزد یکی از غلامان سلطان انداخت و حال با او باز گفت آن غلام فی الحال بحضرت سلطنت رسانید سلطان امنا را با آن شخص که نشان داده بود بمقام معلوم فرستاد

احمال و خزانه را برداشتند و بخدمه سلطان آوردند و نامها را مختوم در کیسه یافتند چون سلطان نامها را مطالعه

---

a Lecture incertaine. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۷۸

کرد از جای برفت و بر امراء بی گناه بدگمان شد آن شخص را فرمود که موقوف داشتند چنانک کس را بر قضیّه اطّلاع نیفتاد روز دیگر امیر مجلس را فرمود که با چهار هزار مرد برسم طلیعه پیش رود و چهار هزار مرد دیگر در اهتمام سیف الدین اینه در عقب او روانه شوند و سلطان با چهارده هزار در پی ایشان در قلب روان شد چون امیر مجلس نزدیک لشکر شام رسید محمود الپ را که از الّی باشیان سیواس بود و سال عمرش بهشتاد رسیده و ضروب حروب مشاهده کرده و طعن و ضرب زده و خورده فرمود که بر پشته رود و لشکر شام را اعتبار کند چون محمود الپ غور لشکر را بمسبار استقصا استکشاف نمود نزد امیر مجلس آمد و گفت با این چهار هزار مرد در مقابله عساکر شام رفتن از کفایت دور می نماید اگر چاشنی گیر را اعلام کرده آید تا زودتر بمدد رسد و قلب لشکر را اگاهی داده شود تا رکاب شاهنشاهی زودتر نهضت کند و بتعجیل بما ملحق گردد مصلحت باشد امیر مجلس تا حکم ازلی نفاذ یابد و باد نخوت از دماغ مغلوب غالب نام بیرون آید بسخن او التفات ننمود و آهنگ جنگ کرد محمود فریاد و فغان می کرد که خداوند کار تعجیل پسندیده نیست نشنید و جوابهاء سرد داد اگرچه در حمله اوّل لشکر عدو را منهزم کردانید و مبشّر

بچاشـنی گیر دوانیـد اما اتّفاقا سـپاهی از روم در دست یکی از امراء ملک اشـرف گرفتار شد او را بخدمت ملک اشـرف بردند ازو سوال کردنـد که با این لشـکر سـلطان حاضـرست جواب داد که سـلطان دورست و این چهار هزار سوار طلیعه است که در اهتمام امیر مجلس است و امیر چاشنی گیر با

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۷۹

چهار هزار دیگر در عقب می رسد ملک اشـرف در حال فریاد برآورد که المسـتغاث ای مسـلمین مگریزید که مدد این لشـکر دورست از سـر حمیّت کرّی کردنـد و غلامـان عـادلی و ظـاهری حمله آوردنـد و از طرفین خلق بسـیار بقتـل رفت امیر مجلس سپاهی بامیر چاشـنی گیر دوانید که دشـمن غلبه کرد زودتر دررسد تا چشم زخمی واقع نشود چاشـنی گیر گفت تا این ساعت لاـف گزاف می زد این سـاعت مـا برویم و لشـکر بشـکنیم و نام او بر آیـد یک قـدم پیش ننهاد و بسـلطان اعلام نکرد تا قضاء آسـمانی نفـاذ یـافت و امیر مجلس بـا فوجی از امرا گرفتار شدنـد چون امیر مجلس را نزد ملک اشـرف بردنـد اسـتقبال نمود و جرّاحـان حاضـر کرد و جراحـاتش را خشـک بنـد کردنـد و تشـریف خـاصّ پوشانیـد و بـا سایر اسـرا بحلب فرسـتاد و موکّلان برگماشت و نزد ملکه وصایت کرد امیر مجلس را تعظیم تمام کنید و اعزاز بغایت نمایید چون خبر بحضـرت سـلطنت رسید در تاب رفت و جحیم غضـبش مسـتعر شد و بچاشـنی گیر فرمود که تمامت عساکر در سلاح روند و شب بخسپند روز دیگر ملک اشرف دو هزار اعراب فرستاد که پیش روند و از احوال سلطان و عزیمت و هزیمت

اخباری کننـد چون رسـیدند دیدنـد بارگاه زده و لشـکر در سـلاح رفته چون از طرف پیـدا آمدنـد [ایشان گریختند] و سـلطان فرمود که ای کافر نعمتان اگر یک امیر منکوب شد آخر لشکر و سلطان و چتر و سرور باقیست ایشان چون این عتاب زهرآلود شنیدند بیکبار حمله کردند و بیک رکضت فضاء صحرا را بخون اعراب کشته زار لاله زاری ساختند و لعل سایل بر زمرد ثابت سایر کردانیدند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۸۰

ملک اشرف صفّ بیاراست و لشکر را دل داد و بر جای ایستاد و گفت اگر آمدند بقدر امکان بکوشیم و اگر مراجعت بمایند فهو المراد سلطان فرمود که دهلیز را پیشتر زدنـد بـاز طلایـه لشکر عرب پدیـد شـد همـان زخم و دست برد خوردنـد و پشـت برکردنـد و بملک اشـرف گفتنـد که امروز دو بار دهلیز سـلطان را انداختند و باز نصب کردند گفت مگر عزم رزم دارد و امرا مـانع می شونـد چون شب درآمـد سـلطان انـدکمایه بـازپس نشـست و امرا و لشـکر آنجـا بماندنـد بامـداد از آنجا که بود عزم آبلستان نمود چون ملک اشرف را رجوع سلطان معلوم شد او نیز عزم حلب کرد و چون محقّق شد که با آبلستان پیوست لشکر برنشانـد و بر مرزبان و رعبان رفت و کوتوالان سـلطان را بعـد از محاصـرت فرو آورد و چون از آن مهمّات فراغت یافت امرا و کوتوالان سـلطان را بحرمت و احتشام تسـریح کرد و روی بحلب نهاد و امیر مجلس و باقی امرا را خلعت وصلت داد و باعزاز و تبجیل بخدمه سلطان فرستاد و خویشتن متوجّه دمشق شد سلطان در آبلستان

روزی چند توقّف کرد برادر و داماد نصره الدین از قلعه رعبان و تلباشر که بملک اشرف تسلیم کرد بخدمت سلطان رسیدند سلطان از جواب نامهاء مزوّر در تاب رفته بود و از انکسار طلایه در اضطراب آمده فرمود که هر دو را بردار کردند روز دیگر فرمان داد که جمله امرا ببارگاه حاضر شوند و در سر بخواص فرمود که امرا مفارده بخفیّه در سلاح روند و منتظر باشند تا چه فرمان رسد امرا باجمعهم درآمدند و بنشستند سلطان جواب نامها را از دوات دار طلب داشت و هریک را بامیر مکتوب الیه انداخت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ٨١

بعد از «

a

» مطالعه آن بیچارگان بی گناه خیره و حیران ماندند سُبْحانَکَ هذا بُهْتانٌ عَظِیمٌ «b¬ بر زبان راندند و از آن کار انکار نمودند و گفتند که شهریار را جایز نباشد که بحیلت اصحاب مکیدت التفات نماید و بی برهان و بیان ما را بعقوق و خذلان نسبت کند و عقوبت فرماید که عاقبت آن جز ندامت نباشد چندانک شیون و زاری بیش کردند اثر کمتر کرد فرمود تا جمله را دستار در گردن کرده و دست بسته در خانه کردند و پیرامن خانه آتش نمرودی افروختند و آن بی گناهان را می سوختند دود از چرخ کبود می گذشت و زفیر و فغان بآسمان می رسید و اگر کسی را از رخنه بدر جستی فرنکوسان «c¬ غلاظ شداد بدورباش درمی خلیدند تا باضطرار باز روی بنار می نهادند شبانه بوقت بطلان حواس از عالم غیب در منام برو ملام بسیار کردند و از ترس کمن یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِ «d¬ از خواب درآمد و بر کرده پریشان

و پشیمان شد

چون جام ز دست رفت و قرّابه شکست خاییدن لب چه سود و مالیدن دست «*» امراء باقی را ملامت کرد که چرا در آن حالت مناصحت دریغ داشتید ایشان عذر خواستند و بقضاء آسمانی حواله کردند از آن و هم رنج دقّ بر سلطان استیلا یافت گفتند آب سیواس مناسب مزاج سلطان نیست بویران شهر بردند و از ملطیه آب فرات دست

---

a

P ajoute ان .

-b Kor. ۲۴, ۱۵. c Mot a ce qu'il qui manque dans les dection

parait compose de naires کوس- فرن

.d Cp. Kor. ۲, ۲۷۶

* الاوامر العلائیه ص ۱۹۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۸۲

بدست می آوردند عاقبت عافیت نیافت و این دو بیت از املاء طبع موزون خود نظم داد

ما جهان را گذاشتیم و شدیم رنج دل بکاشتیم و شدیم

بعد ازین نوبت شماست که مانوبت خویش داشتیم و شدیم «۱» و فرمود که بر تربه که در دار الشفاء سیواس بامر نافذ عمارت کرده اند نقر و نقش کنند آنگه از دنیاء فرار بدار القرار نقل کرد و در ایّام جوانی مفارقت زندگانی شاء ام أبی اختیار کرد امیدست که جناب اوایل «a¬]او را قبول کرده] ما حی سیئه اخر گردد و الله غفّار الذنوب آنگه بعد از جلوس سلطان علاء الدین بر تخت مملکت در روضه دار الشفاء سیواس برضوان سپردند

ذکر مشاورت امرا در اختیار یکی از شه زادگان بسلطنت «۲»

چون سلطان عزّ الدین در چهارم شوّال سنه ۶۱۷ بخلد برین نقل کرد امراء دولت چون امیر سیف الدین اینه و شرف الدین محمّد پروانه و مبارز الدین چاولی و مبارز الدین بهرامشاه و زین الدین بشاره اخفاء موت سلطان نمودند و با صاحب مجد

الدین ابی [بکر] که در عالم خاکی بفضایل حاکی نداشت و از مشاهیر دوبیتهاش اینست

آئین وفا قاعده بی دادی در بندگیت کرا رسد آزادی

.a Cp. Rec. III, ۱۸۳, ۲۰

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۱۹۹

(۲)- ص ۲۰۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۸۳ با غم «a¬ تو چه پای دارد شادی برداشته شد با تو صنم بنهادی «۱» و شمس الدین «b¬ حمزه بن المویّد الطغرائی که بکر عطارد و نادره ایّام بود در شیوه ترسّل و قرض نظم بشقّه شاسع رسیده بلک از فلک تاسع درگذشته و از محکیّات محمودات «c¬ طبع لطیف او این دوبیتی است

گل درج زمردین گشادست امروززرین طبق لعل نهادست امروز

ور زانک امارت ریاحین نگرفت صد برگ چگونه عرض دادست امروز «۲» و ملک الساده نظام الدین احمد امیر عارض معروف بپسر محمود وزیر که در انشاء مثنویّات فردوسی ثانی بود و از نتائج طبع او این است

گفتم غمّ زلف تو دگر نتوان خوردزین بیش که مشک جگر نتوان خورد

گفتا غم چشم و لب من نیز مخورکاخر همه بادام و شکر نتوان خورد «۳» و صاحب شمس الدین اصفهانی که در آن وقت منشی خاص بود و بواسطه این دوبیتی که باقتراح سلطان بر بدیهه گفت

بادام شبی با تو دلارام چنان کز غایت لطف شرح کردن نتوان

---

a

. یا با غم P

b

: نور الدین ,۱۸۵ Rec .III

.c Lecture incertaine

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۲۰۱

(۲)- ص ۲۰۲

(۳)- ص ۲۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۸۴ لب بر لب و رخ بر رخ و آنگه پس از آن سنّت لو را نهاده بر سوراخان «a¬ *¬ وقتی که در راه آقسرا

بـدین دو منزل رسـیدند مقرّب شـد و آنرا شـرف مطبـخ و انشاء خاص مضاف گشت مشاورت نمودنـد که بر تخت کرا نشانند طایفه بمغیث الـدین طغرلشاه بن قلج ارسـلان صاحب ارزن الروم که پادشاهی ملك دار و رعیّت پرور بود نمودند و گروهی بر نصب کی فریـدون که برادر کهین سـلطان بود و بقویلو حصـار موقوف جـازم شدنـد امیر مبـارز الـدین بهرامشـاه امیر مجلس و سیف الـدین اینه که ملك الامرا بود گفتنـد با وجود ملك علاء الـدین که از در تاج و نگین است ذکر دیگر کس نشایـد کرد صـاحب مجـد الـدین و شـرف الـدین محمّـد پروانه گفتنـد مـا بتوقـات از ملازمـان خـدمت او بودیم حقود و متکبّر و حسود و متنمّرست فیما بعـد بر هرکس زخمها زنـد که بهیچ مرهم اند مال نپذیرد امرا برای ایشان التفات ننمودند و گفتند بر ملك علاء الـدین کیقباد مزیـدی نتوان طلبـد امراء دیگر طوعا و کرها اتّفاق کردنـد و بر سـلطنت ملك علاء الدین با یکدیگر عهد کردند آنگه سـیف الـدین اینه گفت که من چون از انگوریه ملـك را بملطیه می بردم بر خـاطرش از قبـل من غباری نشسـته است من بنفس خود بخـدمت ملك روم و از قبل او جان خود را امان حاصل کردانم انگشتری و دسـتارچه سـلطان مرحوم را برسم نشان برداشت و موکبی چند تیزگام زمین نورد اختیار کرد و با چند

---

a Cp. Rec. III, ۱۸۷.

سواحمان P

* الاوامر العلائیه ص ۲۰۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۸۵

نفر از خواصّ خـانه و بطـانه آسـتانه سـلطان بجانب ملطیه بقلعه گـذر پیرت «a¬ که سـجن ثانی سـلطان بود روانه شدنـد نماز دیگری از شهر

بیرون آمدند و همه شب راندند مع الصباح بقلعه رسیدند سلطان نماز گزارده بود و نشسته و در شبانه بخواب دیده که مردی نورانی با منظر رحمانی آمدی و بند از پای او برداشتی و فرمودی که استری عظیم هیکل درکشیدندی و دست زیر بغل سلطان کردی و برنشاندی و گفتی که همواره همّت محبّت عمر محمّد سهروردی با علاء الدین کیقبادست سلطان اگرچه آن خواب دیده بود و در ضمیر تعبیر می فرمود اما چون آن فوج را دید هراسی تمام برو مستولی شد وا حسرتاگویان دزدار را گفت که این جماعت را چندان باز دار که من تجدید غسل و وضو کنم و لحظه بخود پردازم و بر وداع زندگانی دوگانه بگزارم چون کوتوال بدروازه رسد چاشنی گیر بر در حاضر شده بود کوتوال سوال کرد که آمدن ملك الامرا را سبب چیست گفت

آن وعده که تقدیر همی داد وفا شدو آن کار که ایّام همی خواست برآمد «*» دستارچه و انگشتری [سیاه کردانیده نمود کوتوال در باز کرد و چاشنی] گیر را با یک غلام جواز داد او شمشیر از غلام بستد و با نیام بکوتوال تسلیم کرد و هر دو بمجلس که «b¬ سلطان بود روانه شدند اوّل کوتوال درشد و تعزیت و تسلیت داد و بجهت سیف الدین اجازت خواست فی الحال که نظر سیف الدین بر

---

a

sic. کدرتیرت؟؟؟P

b

بمجلس P ajoute

* الاوامر العلائیه ص ۲۰۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۸۶

محیاء مبارک سلطان افتاد سر بر زمین نهاد و آب از دیده روان کرد و کفن از بغل بدرآورد و در گردن پیچید و شمشیر را از کوتوال بستد و

بخدمت سلطان نهاد و گفت هر حکم که پادشاه را است امروز بر بنده برانـد ملک را بکلّی دل از جای رمیده بود چون این کلمات بشنود اندکمایه اطمینان یافت و زبان بعذر خواهی برگشاد و وعدهاء خوب داد امیر سیف الدین گفت اگر پادشاه این معنی از سر صدق می فرماید بر زبان مبارک سوگند رود و دست خط اشرف در آن مسطور گردد بر موجب التماس او سلطان سوگندان خورد و کتاب امان بخطّ مبارک سلطان در قلم آمد امیر سیف الدین بر آن اختصار ننمود مصحف حمایل از غلاف بیرون کرد و بخدمت سلطان نهاد و گفت اگرچه دست خطّ اشرف سبب امن و امان عالمیان است اما تاکید را بدین کلام مجید دریغ نفرماید ملک باز سوگند خورد چون چاشنی گیر بدان عهود وثوق یافت زبان برگشاد که بقاء عمر پادشاه باد روح برادرت از خطّه خاک روی بذروه افلاک نهاد مملکت و سلطنت بتو می رسانند و تخت و نگین إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنا مَكِينٌ أَمِينٌ «a¬ می خوانند توقّع بمکارم سرفرازی خدیو معظّم داشته می آید که بزودی پای در رکاب زمین آرام آرد و سریر سلطنت را بیاراید چون سلطان را تخمین بیقین پیوست بشکر الله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِی مِنَ الْمُلْكِ «b¬ خوانان دوگانه بگزارد و چون ماه از غمام و تیغ از نیام از زندان خانه روی بایوان و کاشانه

---

a Kor. ۱۲, ۵۴. b Kor. ۱۲, ۱۰۲. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۸۷

نهاد آنگه اغلبک نامی امیر آخر امیر مجلس استری رهوار بر آن هیئت که در خواب دیده بود پیش کشید وَ قالَ ارْكَبُوا «

a

» گفته سوار شد و

با باد صبا همعنان گشته مراحل و منازل بازپس انداخت و تا وقت سحر سهر کشیده بدروازه شهر رسیدند همه شب امیر مجلس در قلعه سوار می گشت و مردم بصحّت سلطان استمالت می داد و پنجاه نفر بر در شهر مرتّب داشته بود که چون اغلبك برسید او را خبر کنند اغلبک بانگ درداد امیر مجلس دوید و در شهر باز کرد چون سلطان را بدید زمین و رکاب بوسه داد و امیر مجلس و چاشنی گیر در خدمتش بر سر تابوت برادر رفتند و باز کردند تا روی برادر را بدید آنگه بر تخت نشاندند و قاضی و ائمّه و معتبران را بر درگاه حاضر کردانیدند و کیفیت حال هرکسی را معلوم نبود چون سلطان بر تخت تمکّن یافت و سرهنگان و جانداران هریک در مقام خود مثول کردند سیف الدین از خدمت سلطان بدهلیز آمد و گفت ائمّه و اکابر را مقرّر باشد که سلطان عزّ الدین کیکاوس در قاموس رحمت حقّ استغراق یافت و در تابوت فِيهِ سَـكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ «b¬ منزل ساخت برادرش سلطان معظّم علاء الدین کیقباد جهان را بفرّ سعادت بخش خویش مزیّن گردانید و کرسی مملکت را منزلت عرش مجید بخشید آنگه پرده برداشتند و جمله ائمّه و معتبران درآمدند و زمین ببندگی بوسیدند امیر چاشنی گیر هریک را دست کرفته بپایه تخت می برد تا بشرف دستبوس اختصاص

---

a Kor. ۱۱, ۴۳. b KOR. ۲, ۲۴۹. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۸۸

می یافت آنگه در مسجد رفتند و بنام سلطان علاء الدین بتلقین قاضی سوگند خوردند و سلطان اطلس سپید برسم عزا درپوشید و سه روز آئین تأسّف و

تلهّف برعـايت رسانيدنـد روز چهـارم لباس را بكاس مبـدّل كرد و امرا را خلع وافر مبـذول فرمود و مناشـير امارات و مناصب و اقطاعات ارزانى داشت و عزم دار الملك قونيه كرد

ذكر عزيمت سلطان علاء الدين بطرف قونيه «*»

چون قواعـد كارهـا محكم شـد سـلطان بطـالع فرخنـده عزم دار الملك قونيه كه مسـتقرّ سـرير دولت است فرمود امير مجلس تا كدوك ملازمت ركاب همايون نمود و آنجا ضـيافتى شاهانه تقديم داشت و سـلطان مجلس را آراست و از چاشت تا نيم شب از غايت بطر طرب مى كردند روز ديگر او را تشـريف گرانمايه درپوشانيد و بسـيواس فرسـتاد و خويشـتن بقيصـريه آمد سـيف الدين ابو بكر پسـر حقّه باز كه سوباشـى قيصريه بود اعيان و معتبران شهر و ولايت را خبر كرده بود تا كوشكهاء روان و ساكن ساختند و تا بچبق پذيره آمدند و چون سـنجق مبارك را بديدند فروآمدند و زمين بوسيدند و بدستبوس اشرف مشرّف شدند و كالفراش المبثوث در ركاب همايون بشهر آمدند و شاه كيقباد ما بين كيخسرو و قباد در شهر مداخلت فرمود و در «

a

» مهاد كرامات اجداد اسـتبداد يافت و درم و دينار بل لولو شهوار بر شهريار چون قطرات امطار نوبهار انتشار گرفت و پسر حقّه باز هر در كرامتى كه در صندوق

---

a

Pدو

* الاوامر العلائيه ص ۲۱۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۸۹

ثروت داشت و دست امكان بـدان رسـيد فـدا و نثار مقدم شـهريار كرد سـلطان روزى چند آنجا اقامت فرمود آنگه بر صـهوات اقبـال و منـاكب جلالـل بآقسـرا روانه گشت چون برباط پروانه رسـيد مقيمان آقسـرا كه مشـتاق طلعت عالم آراى سـلطان بودند [چون] عاشق مهجور سوى وصال و يا

تشنه رنجور بطلب آب زلال متوجّه استقبال شدند و بعد از تقديم زمين بوس و ادراک شرف سعادت تقبيل باسطه جهان آرای در بندگی موکب همايون سوی شهر روانه شدند سلطان روزی دو سه آنجا استراحت فرمود آنگه عزم دار الملك نمود «*» و چون بريد صبا نسيم غليه طرّه رايات طلايع ميمون شاه جهان را بمشام ساکنان قونيه رسانيد همه را دواعی عزمت بر تعرّض نفحات سعادت ملاقات سلطان مشارق و مغارب حاصل شد مکتسب اعمار و مدّخر اعصار را در وجه نثار قدوم شهريار نهادند و پانصد کوشک دويست روان و سيصد ساکن بساختند و همه را بغرايب سلاح و خرايد ملاح بياراستند و تا منزل ابروق پذيره شدند چون ديده را تغبّر «a¬ غبار حوافر يکران خدايگان عالم روشن کردانيد خَرُّوا سُجَّداً «b¬ بی اعمال تکلّفی وصف ايشان شد و غلغله الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ «c¬ زلزله در قواعد قصر مشيد انداخت حسام الدين امير اريف «d¬ سوباشی و ديگر معتبران بشرف اختصاص مشرّف شدند و در خوان و بزم شاهنشاهی نشستند و آن روز بصحراء روزبه بروزبهی و فرحی بشب آوردند روز ديگر آفتاب چتر همايون از افق سراپرده

---

a

. بغيرP

b Kor. ۱۹, ۵۹. c Kor. ۳۵, ۳۱. d

. عارف ۲۰۰, Rec .III

* الاوامر العلائيه ص ۲۱۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۹۰

جهانگير طلوع کرد و از آواء نای و درای زمين و زمان را خفقان بر دل و جان ظاهر شد عقاب چتر همايون بر خورشيد سلاطين پر و بال اقبال گشاده و سايه دولت گسترده و پانصد سرهنگ از قزوينی «a¬ و ديلمی و فرنگ

هر یکی از نازله آسمانی بی آزرم تر و از مرگ ناگهانی بی شرم تر در رکاب مالک الرقاب دوان شده صد بیست نفر جاندار غضنفر فر گرگین کین گیو حفاظ شمشیرهاء زرّین چون قلاده جوزا حمایل کرده و بر یمین و یسار دست در فتراک سلطان زده چون نزدیک شهر رسیدند امرا همه پیاده شدند و امیر چاشنی گیر دامن قبا در کمر زده عنان جهانگشای سلطان گرفته می رفت ادْخُلُوها بِسَلامٍ «b¬ خوانان در شهر شد مخدّرات قدسی سر از منظره مینا برآورده وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا «c¬ می گفتند سلطان رَبِّ أَنْزِلْنِي [مُنْزَلًا] مُبارَكاً «d¬ بر زبان مبارک رانده پای بر دست کامرانی نهاد و تکرار الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنا وَعْدَهُ و رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ را «e¬ بتلاوت رسانید و دعا رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَ «f¬ لازم شمرد چون نور در بصر و قیمت در جوهر در دل و جان سریر متمکّن میشد

ز نامش لبّ سکّه پرخنده گشت دل منبر از یاد او زنده گشت

بدو رونق دین بازی فزودزمین بر فلک سرفرازی نمود «*» آنگه خوان نهادند و برداشتند و بزم آراستند و نوای نای و جلاجل

---

a

. فروتنی P

.b KOr. ۱۵, ۴۶. c Kor. ۱۹, ۶. d Kor. ۲۳, ۳۰. e Kor. ۳۹, ۷۴ et ۱۲, ۱۰۲. f Kor. ۲۷, ۱۹

* الاوامر العلائیه ص ۲۱۸

دف در صف صوفیان چرخ چنبری افتاد سلطان هر لحظه یکی از حرفا را بدلداری جانی نو می بخشید و درر الفاظ اکرام بر فرق خاص و عام می پاشید چون باد سورت باده نقاب دهشت از چهره اهل بزم

برانداخت امرا و سروران قونیه برخاستند و هریک بقدر مکانت و مکنت پیش کشی تقدیم کرد جمله بنظر قبول وصول یافت و چون قنادیل سیمین بزیر قبّه برین ظاهر گشت سلطان از مقام عشرت بمنزل دعت تحویل فرمود روز دیگر سلطان رشید الدین وزیر و ملک الامرا اینه چاشنی گیر و سیف الدین ابو بکر پسر حقّه باز نایب و جلال الدین قیصر پروانه را در خلوت اجازت حضور فرمود که باطراف اوج نزد امرا اوامر مطاع باعلام قدوم اعلام شهریاری ما بطرف قونیه و تمکّن بر سریر تاجداری و استمالت و استحثاث ایشان در مبادرت بخدمت درگاه سلطنت اصدار باید کرد کتبه و منشیان را فرمودند و در حال مرقوم گشت و بر دست قصّاد باطراف پران شد

ذکر بعضی از سیر خوب و اخلاق زاهر این پادشاه قاهر «*»

وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْراً «a¬ عالمیان را معلوم کی تا رقم ایجاد بر ناصیه کاینات کشیدند و زمام تسخیر و خطام تذلیل خلایق در کفّ کفایت پادشاهان اولو الامر که مخصوصان خطاب و أولو الأمر منکم اند نهادند اعلام اسلام از ابتداء طلوع تا انتهاء وقوع بر کشورداری چون سلطان علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۲۱

a Kor. ۱۸,۸۲. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۹۲

قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق سایه نینداخته است انّ رایه الاسلام لم تظلّ علی سلطان أحسن دينا و اصدق یقینا و اوسع علما و اغنی غنا و اعظم قدرا و افخم ذکرا و امدّ باعا و اشدّ امتناعا و اجلّ جلاله و اکمل عدّه و آله و ارفع ملکا و

سلطانـا و اروع سـيفا و سـنانا و احمی للاسـلام و ذويـه و انفی للشـرك و منتحليه اكتسابـا و وراثه منه شـان او در عظمت بجـای رسيده بود كه ملوك امصار از مومن و كفّار از اقصاء ابخاز تا انحاء حجاز و اوايل باشقرد و منتهاء و لاشكرد و صحاری قفجاق تا براری عراق سيّما ملوك شام خود را غلام داو می شمردند و خطبه و سكّه بنام او می كردند

رأوا طوعه حتما و فرضا [و لازما]و اخلاصه «

a

»

فی الدّين و الملك واجبا «*»نفسی داشت از وابل طهارت نضارت يافته و عدلی چون چشمه خور بر آفاق جهان يكسر تافته در وجـوه خزانه تفحّص و تـدنّق فرمـودی و از طرفی افراط و تفريـط در انفـاق خزاين محابـات نمـودی امـا در مراعـات اضـياف و رسولاـن اطراف دريـا موّاج و سـحاب ثجّـاج بودی بر كمينه بـادره كه از بزرگتر سرلشـكر حاصـل شـدی عتاب بل عـذاب بليغ فرمودی و بودی كه درخت وجودشان را كأعجاز نخل منقعر بفأس بأس و توبيـخ از بيـخ بركندی و حكم «b¬ وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْأَدْنى دُونَ الْعَذابِ الْأَكْبَرِ «c¬ بريشان راندی لا جرم بوجه تطبّع امانت در ذات نوّاب جهات طباع

---

a

. و اخلاصاP

.b Cp. Kor. ۵۴, ۲۰. c Kor. ۳۲, ۲۱

* الاوامر العلائيه ص ۲۲۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۹۳

شده بود و اصـحاب دواوين با انديشه وامين پيشه گشته امير بزرگوار جلال الدين قراطای كه قطب اوتاد و قدوه زهّاد بود چنين روايت كرد كه مدّت هژده سال در سفر و حضر ليلا و نهارا ملازم حضرت عليا بودم معلومم نشد كه سلطان در حالت صحو و

اما سکر بیش از یک پاس بر فراش خواب استیناس فرمود بل که فرمان «a¬ قم اللّیل إلّا قلیلا را نصب عین ساخته بود و سبب رفع درجات خود در آن دانسته و هرچند سلوک مذهب امام ابی حنیفه رضی الله عنه در اصول و فروع واجب و لازم شمردی امّا «b¬ نماز صبح بر مذهب امام اعظم شافعی رضی الله عنه نگاه گزاردی اوقات لیل و نهار را بر مصالح ملک و مملکت موزّع و مقسّم کرده در مجلس انس او هزل را مجال محال بودی بل که بتواریخ ملوک و ذکر محاسن سیر پادشاهان قدیم مستغرق داشتی وقتها از طبع لطیف دوبیتیهاء ظریف انشا فرمودی و از آن جملت این دوبیتی است

تا هشیارم بر خردم تاوانست چون مست شدم عقل ز من پنهانست

می خور که میان مستی و هشیاری وقتیست که اصل زندگانی آنست «*» و اگر از کسی از حرفا و ندما بیرون مرتبه و وظیفه او سخنی اما حرکتی صادر شدی دیگر او را در آن مجلس باز نفرمودی و ذکر سلاطین قدیم بتعظیم بر زبان راندی و از سلاطین اسلام محمود

---

a KOr. ٧٣, ١. b

P امام .

* الاوامر العلائیه ص ٢٢٨

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ٩۴

ابن سبکتگین و قابوس بن وشمگیر را معتقد بودی و باخلاق ایشان تشبّه کردی و بی وضو البتّه توقیع نفرمودی و همواره کتاب کیمیاء سعادت و سیر الملوک نظام الملک را در مطالعه داشتی نرد و شطرنج بی نظیر و گوی و نیزه خوب باختی در جمله صناعات از عمارت و صناعت و سکّاکی و نحّاتی و نجّاری و رسّامی و سرّاجی مهارت

و حذاقت بی نهایت یافته بود و قیمت جواهر نیکو کردی بیت

گر ختم شد نبوّت بر خاتم شریعت بروی ز پادشاهان ختمست پادشاهی

ذکر وصول شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی از حضرت خلافت برسالت نزد سلطان «*»

چون خبر طلوع طلایع دولت و ظهور بدایع سعادت سلطان علاء الدین کیقباد بحضرت خلافت و بارگاه امامت الناصر لدین الله عرض داشتند منشور سلطنت و نیابت حکومت ممالک روم و تشریف شهریاری و حسام و نگین تاجداری سلطنت ربّانی ابو یزید وقت و جنید ثانی صدرنشین قبّه اولیا و اتقیا وارث علوم انبیا خلاصه القدره خالصه السدره عارف الحقایق قارع شواهق «a¬ الدقایق شهاب الملّه و الدین شیخ الاسلام و المسلمین هادی الملوک و السلاطین الداعی الی جناب مالک یوم الدین ابو عبد الله عمر ابن محمّد السهروردی رضی الله عنه ارسال فرمودند چون سلطان را از قدوم همایون شیخ بآقسرا آگاهی دادند امرا را با اقامات بسیار پیش باز فرستاد و چون بمنزل زنجیرلو پیوست قضاه و ائمّه و مشایخ

.a Cp. Rec. III, ۲۲۱

. بواهق؟؟؟P

* الاوامر العلائیه ص ۲۲۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۹۵

و متصوّفه و اعیان و اخوان با جمعیّت هرچه تمامتر پذیره شدند و خویشتن را با لشکری آراسته متوجّه استقبال شد چون نظرش بر جمال مبارک شیخ آمد گفت این طلعت بدان صورت که در شبانه روز خلاص از زندان در خواب بند از پای ما برداشتی و ما را سوار کردی و فرمودی که همواره همّت عمر محمّد سهروردی ملازم خواهد بود می ماند چون نزدیک رسید بمعانقه و مصافحه پیوست شیخ فرمود که پیوسته خاطر عمر محمّد السهروردی بجانب سلطان

اسـلام از شب زنـدان باز نگران بود و المنّه لله که پیش از حلول ما لا بـدّ منه حصول ما لا عوض عنه در دائره تیسّـر آمد الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ «a¬ سـلطان از غایت ارتیاح و انشراح بعد از سلام باستلام باسطه مبارکه مبادرت کرد و موادّ اعتقاد را متضـاعف کردانیـد و در تعظیم باقصـی نهایـات غایات رسـید و خواست که چون ابرهیم ادهم طریق عیسـئ مریم پیش گیرد شیـخ بنظر نورانی اوهام و خطرات سـلطانی را مشاهده می فرمود و هر خاطری را جوابی می داد و تسـکین دغدغه طلبی که در روز الست «b¬ بنهاده آمد می کرد و تفسیر وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ «c¬ می گفت و لکلّ عمل رجال بر زبان می راند و بر عـدل گسـتری و دین پروری ترغیب می فرمـود چنانـک چون بشـهر رسـیدند سـلطان از لبـاس نخوت و غرور و عجب و غفلت بکلّی منسلخ شده بود و چون جان فرشته همه خیر گشته روز دیگر

---

a KOr. ۳۵, ۳۱. b Mais la traduction turque

زوالست P il faudra بنهاده) Apres.) ۱۷۱, ۷. Kor. Cp ألست a ۶, ۲۲۳, III. Rec . سلطان suppleer

c Kor. ۳۷, ۱۶۴. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۹۶

شیخ را بسـراء سـلطنت دعوت کردند تا سـلطان خلعت خلافت درپوشـید و عمامه که در بغداد تکویر کرده بودند بر سر نهاد و علی ملأـ من الناس مقرعه حـدود را که معهود دار الخلافه است چهل چوب بر پشت سـلطان راندنـد و جنیبت دار الخلافه را با نعل زرّین درکشیدند سلطان بحضور کافّه انام سم جنیبت امام را استلام و با شیخ بزرگوار سوار شد و

همه خلق سلطان را بر آن هیأت مطالعه کردند و چون معاودت نمودند و خوان نهادند و برداشتند قوّالان خاصّ سماع آغاز کردند مریدان معتبر که در خدمت شیخ غور و نجد قطع کرده بودند دروجد آمدند و از ذوق آن سماع شوقی تمام در همه حاضران پدید آمد و با سلطان و امراء دیگر سیّما جلال الدین قراطای مقراض کاری رفت و چون شیخ بمنزل مبارک که مهبط واردات «

a

» روحانی بود تحویل فرمود سلطان تکلّف بیش از حد و قیاس تقدیم داشت و در مدّت اقامت شیخ بقونیه بکرّات سلطان بزیارت مبارکش استسعاد یافت و در وقت انصراف و مراجعت شیخ خراج نصاری و ارامنه صد هزار عدد و پنجهزار دینار زر سلطانی بسکّه علائی از پانصد و صد و پنجاه مثقال مضروب و دیگر اجناس در صحبت قراطای و نجم الدین طوسی برسم نفقات فرستاد و تا؟؟؟

کی یک فرسنگ قونیه است بوداع رفت و از هم عالیه شیخ استمداد نمود و در حالت مفارقت این دو بیت بر زبان شیخ گذشت

---

a

. بارقات ۲۲۴, Rec .III

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۹۷ و لم أر کالتّودیع أقبح منظراو إن کان یدعو «a¬ أهله للتعانق

و للصّارم الهندیّ ألین جانباملامسه من کفّ ألف مفارق «۱» و بعضی از امراء کبار و مهمانداران خاصّ را تا ملطیه کی سرحد مملکت است جهت اقامت شرایط خدمت ملازم فرمود

ذکر شروع سلطان علاء الدین کیقباد در جهانگیری و اوّل فتح قلعه علائیه بود «۲»

چون از یمن ملک متعالی و عنایت بارگاه ذو الجلال اعلام دولت سلطان مع الزمان بر شواهق اقبال و

قلال جلال تصاعد می کرد و برکات آسمانی بواسطه حسن اشفاق و مکارم اخلاقش در زروع و ضروع ظاهر می شد چنان شد که میان شیشه و جام با آنک مدام بی هیچ وحشتی خون باشد صفائی هرچه بیشتر بادید آمد و مطربان را در مجلس فرح افزاء خسروانیش از تواتر راه زنی ساز و نوائی بی نهایت دست داد روزی با ندمائی که مرتبه وزرا و محلّ تشاور داشتند فرمود که ما را از دلنوازی بزم بکارسازی رزم می باید پرداخت و قوانین سلطنت را چنانک حقّ آنست می باید ساخت امراء کبار در پایه تخت بزانو ادب درآمدند و گفتند که ملک یونان شاه جهانرا مسلّم است و چون انطالیه ثغری میسّر و لکن از جهت قلعه کلونوروس «b¬ که آسمان پیش او چون زمین هامونست کوهی بی زینهار که از دریا خندق و از خارا حصار دارد از طرف برّ بر «c¬ ملک سیس داو حکم روان کردانیده است و از سوی دریا بر گردن مصر باج گران

.a J'ai corrige selon Rec. III, ۲۲۵

. یدنو P

b S. p. Cp. Rec. III, ۲۲۷, Note a. c

. تر P

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۲۳۴

(۲)- ص ۲۳۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۹۸

نهاده «a¬ است و آن چنان تخت گاه جز شاه جهان پناه را نشاید اگر بلشکر منصور فرمان شد [امید واثقست که] هر موری اژدهای و هر صعوه همای گردد و آن قلعه را [که] با سماک برابری و با افلاک همسری می نماید در کمند بند بندگان دولت کشند و آن درّ دریاء مملکت را در سلک لالی باقی منتظم کردانند سلطان را این رای موافق آمد و فرمود که

فرمانها باطراف اوج باستحضار عساکر در قلم آرند همان لحظه منشیان بارگاه انقاس عبیرآسا را بر کافور قرطاس منتثر کردند و چون زلف ماه رویان آفتاب منظر و طرّه دلبران مشتری پیکر بسطور مسلسل چهره بیاض را مزیّن کردانیدند و بتوقیع همایون رسانیدند و بر دست غلامان بیاق برسم اولاق روان کردند و در کمتر از ده روز سپاهی که گرد حوافر بادپایان ایشان روی خورشید و ماه را در نقاب غبار کشیدی با برگ و عدّت شایسته فراز رسیدند «*» سلطان فرمود که لشکر گیتی شکار «b¬ سه بهره شوند گروهی چون پلنگ [بی] درنگ «c¬ بر خاره و سنگ گرازان و تازان کردند و طایفه چون نهنگ از راه دریا بجنگ روند و فوجی چون موج گران در کشتی بطرف قلعه روان شوند و بر آن پشته که گردون از تندی آن خیره و همواره از ابر سیه تیره مانده است منجنیقی چون کوه که از سنگ آن البرز بستوه آید نصب کنند و دلیرانی که در وقت نبرد خارا بنزد ¬d»

---

a Ces mots qui ne se trouvent point

. تا امن

P ajoute: dans la red. turque) Rec. III, ۲۲۹, ۹ (sont diffeciles a expliquer. b

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی متن ۹۸ ذکر شروع سلطان علاء الدین کیقباد در جهانگیری و اول فتح قلعه علائیه بود ..... ص : ۹۷ ce qui ne se trouve

جهت شهر که کار دشمن را۲۳۴, P ajoute :ni en G ,ni Rec .III .

c

. ورنک P

.d S. p

* ذکر عزیمت سلطان اعظم کیقباد از قونیه- فتح علائیه: الاوامر العلائیه ص ۲۴۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن

ایشان چون پرند باشد بر آن پشته برند چون بر وفق حکم سلطنت منجنیق نهاده شد کیرفارد که داراء «a¬ دز بود شنید که سلطان با لشکر گران از آن آبهاء خون «b¬ خوار گذار فرمود و از فراز و نشیب آن راهها با نهیب هیچ آسیب بدو و لشکرش نرسید گفت بدین حدیث مرا از ملك قدیم خود جدای خواهد بود و این بند را بهیچ تدبیر نتوانم گشود پیش ازین آفتاب یکسواره فراز این بند کوه بهزار بدرقه گذاره می کرد اکنون شاه کیقباد بر سان باد گذر فرمود او را با آسمان در پیکار آمدن و با گردون کارزار پیوستن از مدد یزدان سخت آسانست ما را جز زره صبر پوشیدن و بر در انتظار نشستن یا خود فلك از پرده چه آرد بیرون درمانی دیگر نیست روز دیگر که بر قبّه لاجورد رایات زرد خسرو جهان نورد برآوردند عالم از گرد سپاه سیاه گشت اگرچه بر آن سهمگن جایگاه زمانه بتندی نگاه نتوانستی نمود و گوش سپهر نیارستی شنود که آن را بکوشش توان گشود و در قلعه که همواره حرسه آن با تیر چرخ در محادثه باشند تیر چرخ چه اثر نماید

و لکن چو خشم آورد بخت شوم کند سنگ خاره بکردار موم «*» سلطان فرمان داد که بر آن کوه گروها گروه برانند چون عقاب پرّان و پلنك درّان یکباره بر آن سنگ خاره رفتند و بر آن کوه که اندیشه راه نمی یافت سپاه در جنگ ایستاد و صد منجنیق گران گرد قلعه پرگار کردند و مدّت دو ماه حتّی عبر «c¬ شهران

---

a

P. دراء

b

P. خوان

c) sic

.)

حنی غیرP

* الاوامر العلائیه ص ۲۴۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰۰

کیوم واحد جنگ بود شبی سلطان در خواب دید که شخصی خوب سیما با او بدین عبارت در تکلّم آمدی

که این تندذ را دگر یار «a¬ نیست کسی را برو دست پیکار نیست

و لکن جهان آفرین یار تست چنین دز گرفتن هم از کار تست

سپاهت گر آهنگ گردون کنندماغ از سر مهر بیرون کنند

و گر سوی دریا بود رای جنگ ز دریا بخشکی گریزد نهنگ

و لیکن چنین تختگاهی شگفت بنیروی یزدان توانی گرفت «۱» سلطان از فرح این بشارت از خواب درآمد و این ابیات بر شقّه اثبات کرد، روز دیگر چون لشکر ظلام طریق انهزام پیش گرفت امراء کبار را که بر دهلیز حاضر بودند بار فرمود و حکایت خواب و ابیات بریشان خواند و صدقات فراوان از گاو و گوسفند و درم بر فقرا و مطّوّعه غزا «b¬ تفرقه کرد «۲» همان شب رای دز خدا را از ممانعت و ابا ندا بادید آمد و اعیان و معتبران خود را بخواند و گفت ما را با دستگه سلطان پایداری نخواهد بود اگرچه قلعه ما با شهاب هم زانو و با عقاب هم پهلوست لکن از حکم قضا و قدر گذر کردن محال می نماید با پادشاهی کی فرّ خدائی دارد

---

a

. بارP

b

.۱۱, ,۲۳۸ III. Rec. Cp .. عزّاP

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۲۴۳

(۲)- ص ۲۴۳

بیگانگی را بآشنائی تبدیل باید کرد در حال قاصدی صادق لهجه اختیار کرد و بخدمت امیر مبارز الدین ارتقش که بحکم جوار و تدانی مزار میان [ایشان] صداقت موکّد بود

ارسال کرد که واسطه شود و خار این اندوه را که درد آن بدل و جان رسیده است بمنقاش الطاف از پای روزگار شوریده ما بیرون آرد و گناه ناکرده ما را از خدمت شاه درخواهد امیر مبارز الدین قضیّه را سلطان بازگفت سلطان را اساریر سرور در جبین مبارک ظاهر شد و فرمود که بدانچ رضاء اوست ما را همداستانی باید نمود امیر مبارز الدین قاصد را از حصول مقصود اعلام کرد و بکیر فارد فرستاد که رای آنست که روان را از اندیشه بپردازد و مطاوعت احکام خسرو ایّام را پیشه سازد و دل از محبّت قلعه قلع کند و فیما بعد پناه در سایه مبارک شاه جوید چون فرستاده باز گشت رخ کیر فارد چون نوبهار خندان شد و رسولی خوش زبان بخدمت سلطان فرستاد تا مکتوبی مشتمل برین که شاه جهان همانا استماع فرموده باشد که این تند سنگ از زمان دارا و هوشنگ و عهد سکندر و قیصر مقام آبا و اجداد و رشک اعدا و اضداد این بنده سرافکنده بوده است و هیچ شهریار کامگار طالب کارزار او نشده و جهان آفرین بر زمین چنین آسمانی پدید نکرده ذخیره و اسباب که تا روز حساب کافی باشد معدّست و لکن [چون] از دور نظر بر چتر منصور افکندم «a¬ فتور اعضا و نور بصر آمد و شد آغاز نهاد و ضعف قوی بنیاد محکم کرد از

---

a

. افکندP

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰۲

هیبت شاه این گاه شگرف در دیده عقل چاه ژرف نمود با خود گفتم با کوه مناطح کردن و با درفش پنجه زدن

سر بباد دادن باشد بدین واسطه در سایه خورشید خسروان مقرّ و مفرّ جستن لازم افتاد اگر عاطفت شاهانه شامل گردد و با امان جان مرا از ممالک سلطان نانی باشد غایت بنده نوازی و نهایت چاکرفرازی خواهد بودن شهریار را گفتار او پسندیده آمد و گفت اگر ارکان بیت صداقت را باوتاد قرابت احکامی کنید تا اعتماد او بیشتر شود بهتر باشد چون کیر فارد این معنی استماع کرد خریده از مخدّرات در سلک باقی ملازمان حرم همایون سلطان آورد و شتات امور او بدان ملتئم گشت و منشور امارت آقشهر قونیه و ملکیت چند پاره دیه در مسطور گشته بر دست قصّاد نزد کیر فارد فرستاد روز دیگر از اوج قلعه بحضیض بارگاه سلطان که مماسّ اوج کیوان بود فرود آمد و زبان اعتذار گشود سلطان بعین رافت ملاحظت فرمود و مبالغت نمود کیر فارد حضور سلطان را در قلعه التماس کرد و سلطان با چتر و سنجق سوی قلعه روان شد اهل قلعه با نثار و درم و دینار پذیره می آمدند چون ببالا برآمد مزارع فراوان و مصانع بی کران و ذخایر بی پایان دید بر آسانی فتح شکر نعمت کردگار را بتلاوت «a¬ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی صَدَقَنا وَعْدَهُ و نصر عبده ادا کرد و فرمود که بر آن سنگ خاره باره بنا کردند آنگه آن مقام را بنام و لقب خود تشرّف انتساب ارزانی داشت

---

a Kor. ۳۹, ۷۴. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰۳

ذکر فتح قلعه آلاره بر دست بندگان سلطان «*»

چون سلطان از عمارت علائیه فراغت یافت عنان جهانگیر بر صوب انطالیه تافت در راه نظرش بر

قلعه آلاره افتاد که در میان دره بر سنگ خاره افتاده بود و در پهلوی آن جوی برنگ نیل و آهنگ رود نیل روان شده بر فرازش از نزدیکی آسمان همیشه پشت «

a

» پاسبان خم بودی و در نشیبش کوه قاف از دره کمتر نمودی برادر کیر فارد که دامن از لذّات جهان درکشیده بود و سلوک جاده تنبل گزیده بر آن قلعه قرار و بر اطلس پلاس اختیار کرده بود بامیری از امراء دولت فرمود که تا فوجی از عساکر منصور بطرف آلاره روان شود و بحاکم آن بقعه بگوید که برادر که بکفایت و صرامت معروفست قلعه کلونوروس را از ما یکماه پیش ازین نگاه نتوانست داشت همانا که ضعف و عجز حصار بروزگار تو روی زودتر نهد و تو مردی خردپیشه و از ایّام جفاگار پراندیشه انتهاج جاده سلامت بحال تو مناسبست اگر طریقه کفایت برادر مسلوک داری و قلعه را ببندگان ما سپاری مآرب و مقاصد خویش میسّر یابی و اگر قدمی برخلاف احکام ما گزاری خار آن خلاف را جز در دیده جهالت خود نیابی چون فرمان سلطان بدو رسانیدند از هیبت سلطنت و غلب فزع و جزع فی الحال رنج قولنج برو مستولی شد و حساب عمر و جان را بفذلک و مالک رسانید معتبران آن جایگاه از هولی آن حادثه از جای رفتند و قلعه را رغبه او رهبه سپردند و آنچنان مقام بواسطه

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۴۹

a

P??? sic.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰۴

پیامی بی اعمال حسامی در اعداد دیگر بلاد و قلاع ممالک آمد چون خبر فتح ثانی بمسامع خدایگانی رسید

بزم عامّ نهاد و باد جنگ از سر بدر کرده با رباب و چنگ باده نوشید و چون بانطالیه پیوست کافه امرا را بخلعت و نوازش مخصوص کردانید و اجازت انصراف بمشتا و مصطاف ارزانی داشت و خویشتن با خواصّ خود بانطالیه قشلاق فرمود

ذکر عمارت باره قونیه و سیواس و ربع آن بر امراء دولت در سنه ثمان عشر و ستمایه «*»

روزی که بر سپهر لاجوردانـدود خسرو خاوری رخ فرّخ بنمود سلطان بحکم سیران با امراء درگاه و سروران در صحاری و ریاض قونیه ارتیاض می فرمود ناگاه سوی شهر نگاه کرد شهری دید بمردم و خواسته آراسته یک روزه راه در طول و عرضش [اشجار] رزقدار و میوه دار نشانده

گرو برده آبش ز جوی فرات گذر کرده بادش بر آب حیاه

ز هر کشوری مردمان تاخته در آن شهر خرّم وطن ساخته

نه شهری که آن عالمی بد تمام یکی ژرف دریا بد و شهر نام «a¬ و لکن کالنّصل عرّی متناه من الخلل از حلل سور معطّل مانده سلطان بامراء دولت فرمود که چنین شهر نامدار را چون عروسان رعنا از حلل باره معطّل گذاشتن محض خطا باشد اگرچه از

---

a G ajoute ces deux vers) Cp. Rec. III, ۲۵۲ (: ولی بارو اندرخور خود نداشت اگر سر اندر فلک برفراشت

همانا که بدگوهری شب فروزکه با او نیازی نبودی بروز

* الاوامر العلائیه ص ۲۵۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰۵

آهنگ پیروز و سنان جگرسوز ما گرد جهان باره است «a¬ لکن حزم آنست که مردم چاره ساز پیوسته از آز و نیاز «b¬ هراسان باشند چه دوران روزگار بر یک شمار قرار ندارد زمانه حادثه زای و آینه آسمان

هزار نقش برآرد زمانه و نبوديكى چنانك در آينه تصوّر ماست «*» راى ما بر آن مصروفست كى پيرامن اين شهر و سيواس باره كشيده آيد كه كلنگ دواهى دهر دورنگ را درو اثرى نباشد و نقاب احقاد احقاب ازو خايب آيب «c¬ گردد پس فرمود تا معماران و رسّامان حاذق حاضر كردند «d¬ و سلطان با امرا سوار شد و گرد شهر دوان فرمود تا مواضع بروج و ابدان و ابواب را رسم زدند آنگه نوّاب خاصّ را مثال داد تا از خاصّه چهار دروازه با چند برج و بدن عمارت كنند و باقى را بر امراء ممالك على حده قسمت فرمود و فرمان داد كه در آن باب شتاب كنند و فرصت غنيمت دارند و فرمانى درين معنى نزد امير مجلس بسيواس ارسال فرمود تا او نيز باستصواب ملوك و امراء آن اطراف جهت سيواس باره كوه نهاد بنياد كند و در قونيه و سيواس اساس باره آغاز نهادند و شب و روز بر قدر زور و مكنت در اتمام آن قيام نمودند و بتعصّب و حسد همديگر از احكام قواعد و اعلاء ابدان و تشييد بروج هيچ باقى نگذاشتند و بعد از اتمام بخدمه سلطان اعلام كردند سلطان سوار شد و بر اطراف خندق طواف فرمود و بنظر اعتبار مطالعه كرد

---

a

P ajoute كى .

,b P repete ce mot. c S. p. en P

G و اعقاب احقاد و احقاب ازو خايب اب .

d

Pكردد .

* الاوامر العلائيه ص ۲۵۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۱۰۶

و پسنديده داشت و مثال داد تا هريك نام خود را بر حجر

بزر نقش کنند تا اعمار بسیار از مساعی ایشان در جهان نام و نشان بماند آنگه بزم نهاد و عشرت کرد

ذکر ورود محیی الدین ابن الجوزی از حضرت خلافت برسالت «*» و استنجاد عساکر و مندوب شدن بهاء الدین قتلوچه «a¬ بدان

چون عمارت قونیه تمام شد جهت مراعات مصالح ممالک سلطان عنان عزیمت بقیصریه معطوف کردانید چون بدانجا پیوست امراء ملطیه خبر دادند کی از خدمت حضرت خلافت محیی الدین ابن الجوزی برسالت می رسید «b¬ سلطان فرمان داد تا مهمانداران خاصّ تا محروسه سیواس استقبال نمایند و در توقیر جانبش بذل «c¬ مجهود تقدیم دارند و چون بکاروانسرای لالا۔وصول یافت سلطان بآیینی که روان شاهان ماضی از آن برشک آمدی با چتر و تبیره پذیره شد و ابن الجوزی بعد از معانقه ابلاغ سلام امیر المومنین کرد و سلطان با او ملاطفات و محادثات بسیار فرمود چون بدروازه رسیدند فرمانده آفاقرا وداع کرده بوثاق رفت روز دیگر چون شیر مرغزار مینا را از انصاف تقدیر در زین تمکین خسرو سیّارکان کشیدند و سلطان لاجورد سریر برین سبز خنگ باد مسیر سوار شد بارگاه مالک الرقاب را چون روضه فردوسیان آراسته بودند و امراء کبار بر یمین و یسار صف زده امام محیی الدین با خلعتها و جنابت و ادوات مهذّب و آلات مذهّب ببارگاه سلطنت تجشّم نمود جلال قیصر پروانه و ظهیر الدین منصور

---

a

P ici؟؟؟.

b

P رساند .

c

P؟؟؟.

* الاوامر العلائیه ص ۲۵۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰۷

ترجمان یمین و یسار دست رسول بطریق اعزاز گرفته در پایه تخت بر کرسی که معدّ داشته بودند بنشاندند بوغچه داران دار

الخلافه بوغچها بر کنار صفّه نهادند جنیبت با برگستوان مرصّع بالاء صفّه کشیدند فرّاشان پرده ملمّع که بحکم سلطان زده بودند فروگذاشتند سلطان از تخت بزیر آمد و در آن حجاب رکاب جنیبه جناب خلافت را جهت تعظیم استلام نمود و خلعت خلافت درپوشید محیی الدین دست سلطان گرفت و باز بر تخت نشاند فرّاشان باز پرده را بالا کشیدند امرا و سروران تحفهاء زر نثار کردند آنگه بساط سماط گستردند و بعد از تناول و تبدیل وضع برفع محیی الدین خلوت خواست و زبان بگشاد و بعد از حمد باری و صلوات بر روضه مصطفی و دعاء حضرت امامت و محمدت بارگاه سلطنت گفت که امیر المومنین خسرو اسلام را سلام می رساند و می فرماید کچون لشکر تتار از محاربه محمّد خوارزمشاه فراغت یافت قوّت و شوکت تمام گرفت و چنین انها کردند قصد این حدود دارند اگر دو هزار سوار برسم نجده احتیاط و نام را از ممالك روم بدین تخوم روانه شوند متضمّن مصالح ملك و ملّت باشد سلطان فرمود که سمعا و طاعه ترتیب رود و علی اسرع حال ارسال گردد رسول خوش دل بمنزل آمد و سلطان بسراجه خلوت خرامید و امراء کبار را طلب داشت و فرمود که ما را بر بعد غور درایت امیر المومنین اعتقاد بیش ازین بود با لشکری که چون سیل عرم با دولت تازه و بخت جوان چون دریاء آتشین در اضطراب و التهاب آمده باشند جز بمدارا پیش باز نشاید رفت و صواب آن می نماید که امیر المومنین اشارت فرماید

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰۸

که از هر کشوری رسولی با

تحف و هدایا بموضعی معیّن چون اختران در برج سعادت اقتران نمایند و در صحبت رسول امیر المومنین بخدمت خان روان «a¬ گردند و عذر خواهند که اگر پادشاهان ممالک بنفس خود متوجّه خدمت گردند اضطراب «b¬ در ممالک ایشان ظاهر می گردد و اظهار طاعتداری کنند و چنانک مصلحت را «b¬ و تدابیر را با یکدیگر مجهّز «b¬ کردانیده مصالحت را بناء محکم و قاعده پایدار نهند و اگر ما پیش از ارسال نجده این مقدّمات بمسامع اشرف امیر المومنین رسانیم بر عجز و ضعف حمل کنند و پندارند که انجاد باجناد دریغ فرمودیم چون دو هزار سوار خواستند پنج بفرستیم بر وجهی که زاد یک ساله استصحاب کنند فی الحال فرمانها بدین مهمّ و تحریض عساکر در عزیمت بطرف ملطیه و توجّه ایشان در اهتمام ملک الامرا بهاء الدین قتلغچه بصوب دار السلام نافذ شد روز دیگر سلطان در سیران رسول را طلب فرمود و حکایت را چنانک مقرّر شده بود اعادت فرمود و اجازت انصراف داد چون محیی الدین بمنزل خود پیوست خزانه داران پنجاه هزار عدد سلطانی و صد تاء جامه ثمین و پنج استر رهوار و ده سر اسپ و پنج غلام رومی و بیست هزار عدد برسم متمیّزان که ملازم رسول بودند در پی فرستادند و چون روانه شد بعد یکماه بل کمتر جملگی لشکر بمحروسه ملطیه پیوسته بودند و منتظر قدوم سنجق همایون مانده سلطان سنجق را در صحبت ظهیر الدین ترجمان پسر کافی ملطیه با سرهنگان و جنایب

---

a

P وروان

b Lecture incertaine, le ms. etant ici endommage. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۰۹

و

جانداری و سلاحداران و توشه «

a

» عظیم تسریح کرد و امیر بهاء الدین اسباب سفر را ساخته و پرداخته بود چون ظهیر الدین با سنجق رسید و فرمان رسانید میمنه و میسره و مقدّمه و ساقه و سروران والّی باشیان را معیّن و مبیّن کردانید و با ترتیبی که کس ندید «b¬ روانه گشتند چون ملوك دیار از خرتبرت و آمد و ماردین و موصل آن عظمت مشاهده کردند شکوه سلطان در دل ایشان تعظیم عظیم یافت و بانواع پیش کشیها و ضیافات تقدیم می داشتند و امیر بهاء الدین نیز در احترام و اکرام ملوك مبالغت می کرد و از تشریف و انعام و پیام حضرت سلطنت بهره اکمل می رسانید چون بموصل واصل شد بدر الدین لولو [او را] سه روز بازداشت و خدماتی که وصف آن در حیّز امکان نیاید باقامت رسانید روز چهارم امیر بهاء الدین او را ببارگاه خود برد و بزمی برآراست که بدر الدین لولو با علوّ همّت که داشت از آن خیره ماند و بر سلطان آفرین فراوان کرد و نامه نزد ملك مظفّر الدین نوشت که لشکر کران از خدمت سلطان بنجده عتبه امامت می آید اگر ایشان را آنجا توقّف افتد دیوان عزیز را اخراجات فراوان رو نماید اولی آنست که ایشان را بزودی بمقام خود عودت دهند ملك مظفّر الدین نزلها و پیش کشیها مهیّا کردانید و خویشتن عزم استقبال کرد و چون لشکر و ناموس را بدان شیوه دید استصواب رای بدر الدین کرد و نامه بر بال کبوتر بخدمت دیوان عزیز پران کردانید از دیوان جواب رسید که تا رسیدن مهمانداران

---

a

P؟؟؟)sic(.

b Lecture incertaine, le ms. etant

ملک مظفّر الدین عساکر روم را آنجا بنوعی از انعام و اکرام باز دارد ملک مظفّر الدین را سماحت طبیعت و سخاوت غزیزت بود از بزرگ و خرد «

a

» هیچ باقی نگذاشت بعد روزی چند امیری بزرگ از دیوان عزیز باعذار امیر بهاء الدین دررسید و نزد امیر مظفّر الدین رفت و در صحبت او نزد امیر بهاء الدین آمدند و نامه دیوان عزیز را با سلام عتبه مقدّسه ابلاغ کرد امیر بهاء الدین در حال سر بر زمین نهاد و نامه را بر قمه نهاد در آنجا نوشته بودند که پیش ازین آوازه بود که لشکر مغل چون از کار خوارزمشاه پرداخت عزم این جانب ساخت ما احتیاط را از سلطان استنجاد نموده بودیم اکنون می شنویم که رای ایشان از آن اندیشه گشته است و ملوک اطراف را که از جوانب دور آمده بودند اجازت انصراف داده شد باید که امیر بهاء الدین بسلامت با لشکر خود مراجعت سازد آنگه پنجاه هزار دینار خلیفتی و صد سر شتر و صد اسپ و پنجاه استر و ده هزار سر گوسفند و سیصد خلعت و دویست استر بار از انواع ماکولات و حلاوی برسم نزل درآوردند امیر بهاء الدین بر انعام و صدقات خلیفه دعا و ثنا گفت و جبین بر زمین نهاد و مهمانداران را خلعتها سلطانی داد و همه را در قلم آورد و بر سپاه تفرقه کرد آنگه فرمود تا جمله لشکر با برگ و عدّت کامل فردا روز سوار شوند و انواع شهامت و نیزه بازی و تیراندازی و حلقه ربائی

ظاهر كردانند روز ديگر لشكرها آراسته گشته سوار شدند امرا خلعت پوشيدند و چون

---

a Lecture incertaine, le ms. etant ici endommage. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱۱

مواكب بغداد و اربل ظاهر شد امرا خلعت پوشيده روى سوى صوب دار السلام كردند و از اسپ فروآمدند و سر بر زمين نهادند چاوشان آواز بدعاء امير المومنين و ثناء شاه جهان بر داشتند چون قصّاد امير المومنين و ملك مظفّر الدين آن تواضع مشاهده كردند و انبوهى لشكر و چابكسوارى و استغراق در زر و سلاح تمام بديدند گفتند سلطانى كه عدّه او را اين وقار و عظمت باشد چون او بنفس خود قصد ملكى كند نه همانا كه از صدمه او هيچ آفريده خلاص يابد بر امير بهاء الدين و تعبيه او آفرين فراوان كردند و همديگر را وداع كرده بجانب روم مراجعت ساختند چون بملطيه رسيدند امير بهاء الدين چون بخانه خود آمد امرا را ضيافت بزرگ كرد و اجازت انتشار داد و اميرى بزرگ را در صحبت سنجق سلطنت و نايب خود بخدمت سلطانى فرستاد و خويشتن عذر خواست و بعد يكماه بدرگاه شتافت و شرف دستبوس در يافت

ذكر گرفتن سلطان امراء كبار را در قيصريه و سياست فرمودن «*»

چون مدّتى بر دولت و سلطنت سلطان علاء الدين كيقباد بگذشت و بر تخت ناز و دست اعزاز پايدار گشت امراء كبار چون امير سيف الدين اينه چاشنى گير و زين الدين بشاره امير آخر و مبارز الدين بهرامشاه امير مجلس و بهاء الدين قتلوچه بحكم قدمت خدمت و كمال ثروت و كثرت اتباع و اشياع راه بطر واشر پيش گرفتند

و بر سلطان تحکّمها «

a

» می کردند تا حدّی

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۶۴

a

تحلمهاP

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱۲

که در مطبخ سلطان هر روز بجهت رواتب خاصّ و عامّ سی سر گوسفند مرتّب بود و امیر سیف الدین اینه را هر روز هشتاد سر گوسفند راتب مطبخ بودی زمام نقض و ابرام بکلّی در کفّ حکم خود گرفته بود و چون از خدمت سلطان بوثاق خود رفتی دیّار گرد دیار سرای پادشاهی نگشتی و از اشارت او در حجابت سلطان را محاورت ممکن نبودی و از آن قبل در قلب مبارک سلطان احقاد و ضغاین متراکم می گشت و چون انتهاز فرصت میسّر نمی شد با ایشان مدارا می نمود اما باوقات در خلوت کلمات زهراندود می فرمود و مقرّبان کافر نعمت بامرا می رسانیدند ایشان نیز طریق تواضع می سپردند و در خفیّه بقصد حصد نهالی شاهی مشاورت می نمودند و خایف و محترز می بودند مگر شبی در پایان مستی با یکدیگر قرار نهادند که فردا سلطان را بخانه امیر سیف الدین اینه بمهمانی خوانند و بند گران بر پای نهند و کی فریدون که بقیلو حصارست بیارند و بر تخت نشانند غلامی که همراز ایشان بود از غایت مستی از آن مجلس بیرون آمد و مست لا یعقل بخانه سیف الدین پسر حقّه باز رفت و اندیشه امرا را باز گفت امیر سیف الدین هم در شب بحضرت سلطنت رفت و حال اعلام کرد روز دیگر سلطان را چاشنی گیر بمهمانی خواند تعلّلی نمود و فیما بعد باحتراس تمام با ایشان تزجیه ایّام می کرد و چون سیل تهوّر و تجبّر ایشان بزباء نهایت بلوغ یافت در وقتی که

سلطان بقشلاق انطالیه بود پسر حقّه باز و امیر کمنینوس را که در محرمیّت اسرار محلّ ثانی اثنین فی الغار داشتند این حکایت بطریق شکایت بازگفت جواب دادند که تدبیر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱۳

کار ایشان آسانست اما در انطالیه بحکم آنک از بیست سال باز امیر مبارز الدین حاکم و فرمان رواست این معنی دشوار دست دهد اگر [سلطان] فرماید که این اندیشه را بقیصریه رسانند موافق تر باشد سلطان این رای را مستحسن داشت و چون موسم رحلت از انطالیه دررسید عزم قیصریه ساخت و آنجا هدم بنیان وجود امرا را اوّل مقدّمه این فرمود که شمس الدین قزوینی امیر پرده داران را بر در درگاه پنجاه چوگان زدند بدان بهانه که چرا حواشی «a¬ امرا را با سلاح و انبوهی در بارگاه راه دهد فرمان چنانست که بعد الیوم با هر امیری غیر یک سرموزه دار در نیاید و این قاعده استمرار یافت و مجال مکر و مکیدت سلطان را فسحتی ظاهر شد سلطان با کمنینوس و سیف الدین پسر حقّه باز و مبارز الدین عیسی امیر جاندار تدبیر فرمود که در فلان روز چون امرا بر عادت بدولتخانه درآیند کمنینوس سلاح پوشیده با مردم خود بخفیّه فراز باره باغچه سلطان طواف کنند و غلامان خاصّ در سلاح روند و بر قانون یتاق ملازم باشند و پرده داران بعد از دخول امرا در سرای را محکم بسته دارند و هیچ آفریده را مجال تردّد ندهند و امیر مبارز الدین جاندار و برادرانش بر در بزم خانه با عدّت و اسباب مردانه آماده باشند هرکه از امرا در پایان مستی عزم وثاق کند او را

در خانه موقوف دارند تا در باره ایشان چه فرمان رسد و چون روز موعود رسید چنین کردند امیر سیف الدین چاشنی گیر در پیش از همه عزم رفتن کرد

---

a

. حراشی P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱۴

مبارز الدین عیسی و برادرانش پیش آمدند و گفتند حکم چنانست که امیر درین خانه رود جواب داد که غلط است گفتند صوابست حالی کلاه بر زمین زد و گفت مرا آن روز که سلطان در باغچه فرمود که درختان پیر را قلع باید کرد و بجای ایشان درختان جوان نشاند معلوم شد که او چنین غدری خواهد کرد اگر من آن روز تدارک می کردم امروز عاجز نمی ماندم رضا بقضا دادم

دل از تن و جان و خان ومان برکندم از مرگ بتر چیست بدان خرسندم «*» آنگه زین الدین بشاره امیر آخر بدرآمد او را نیز در خانه دیگر بازداشتند و با بهاء الدین قتلوجه همین خطاب کردند و بعد از همه امیر مجلس برخاست و بسلوك آن راه ملزم شد چون همه گرفتار شدند پسر حقّه باز بخدمت آمد و گفت شاه را سلطنت خجسته باد غلامان سلطان و امیرداد غلامان امرا را که «a¬ نشسته بودند بزندان خانه بردند و دروازه سرای سلطنت باز گشودند و نوّاب بخانهاء امرا رفتند و اسباب و تجمّلات ایشان را در قلم گرفتند و همه بیوتات را مهر برنهادند و موکّلان برگماشتند و خانه خویشان و متعلّقان جمله تاراج کردند سلطان را از غایت حقد که از قبل چاشنی گیر داشت قرار نبود مجد الدین اسمعیل والی قیصریه را نزد او فرستاد که موجب کستاخی و تحکّمات که می نمودی چه

بود جواب داد که من در وقت غربت ترا و برادرت را

---

a

طشره صفه ده ajoute ۸, ۲۷۶, Rec .III

* الاوامر العلائیه ص ۲۶۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱۵

بر دوش و در آغوش پروردم و موی دراز خود را بریدم و بزنان رومی بجهت شما بیک تای نان از بی پیوسته گری فروختم و در خورد تو و برادرت دادم و کالبد مطهّر پدرت را از روم بدار الاسلام آوردم و ترا برخلاف رای امرا و وزیر از حبس برآوردم و بر تخت نشاندم و از بندگان پدرت در قدمت کسی رتبت من نداشت اگر انبساطی کردم بنابرین بود و اعتماد کلّی بر عهد و میثاق که در روز زندان فرموده بودی داشتم همانا که پادشاه را چون من بنده مشفق حاصل نگردد و چون درماند پشیمانی سود ندارد

لتقرعنّ علی السّن من النّدم «a¬إذا تذکّرت یوما بعض أخلاقی «*» چون این کلمات رقیق را بمسامع سلطان رسانیدند قساوت و غلطت فلیس زیادت شد مثال داد تا او را در برجی بردند و سرش را از بدن جدا کردند و زین الدین بشاره را در خانه کردند و دربرآوردند تا از فرط گرسنگی از اعضا غدا می ساخت و امیر مجلس را با روزبه خادم بقلعه زمندو فرستادند و بهاء الدین قتلوجه را بر استر پالان نشانده گریان و نالان بتوقات روانه کردند و چون کارها پرداخته شد سلطان امرا را که بر اتمام آن کار اقدام نموده بودند طلب کرد کمنینوس و امیر جاندار و برادرانش در آمدند و خدمت کردند جمله را در مجلس انس بنشاند و آن شب بکلربکی را از تحویل

سیف الدین اینه بکمنینوس فرمود روز دیگر برخلاف معهود با طبل و علم و بوق و چتر عزم میدان کرد

.a sans article

ندم P

* الاوامر العلائیه ص ۲۶۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱۶

و بهیبت تمام در صحراء مشهد زمانی سیران کرد آنگه بمیدان آمد و تا نماز پیشین اسپ می تاخت و گوی باخت در اثناء آن حالت دید که امیر کمال الدین کامیار و ظهیر الدین منصور پسر کافی ترجمان و شمس الدین ولد ماه خراسان که از اوساط امرا بودند با یکدیگر پنهان حکایت می کنند فرمود که هنوز این جماعت خاکساران باد فضول از سر بیرون نمی کنند امیر داد را فرمان داد تا بچوگان هر سه را از میدان براندند و اسباب و تجمّلات بیوتات ایشان را بغارتیدند و از روم نفی کردند بخرتبرت افتادند و ملک خرتبرت نوازش فرمود و بعتاب سلطان مواخذ گشت و از آنجا باخلاط رفتند ملک اشرف دو سال ایشان را تیمار داشت عاقبت بشفاعت او بروم آمدند ولی منکوب و مخذول می بودند هرچه کمال الدین کامیار داشت در بی نوائی تلف شد یکسر اسپ داشت روزی سلطان در علایه از قلعه عزم شکارخانه فرمود کمال الدین در خدمت سوار گشت در وقت مراجعت در پا بالای قلعه اسپش سقط شد کمال الدین کامیار ناچار زین در پشت گرفت و بوثاق رفت چون سلطان برسید پرسید که اسپ از آن کیست نور الدین پسر طلاقی اخلاطی که از ندماء خاصّ بود تبسّم کرد سلطان فرمود که سبب خنده چیست جواب داد که در سرّ تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء لا معطی لما منعت

و لا ـ مانع لمّا أعطيت حيران مانـده ام كمال الـدين كاميار را در جمله جهان اين اسپ بود و آن پير بـدين حال افتاد سـلطان آن لحظه جوابى نفرمود چون فروآمد كمال الدين كاميار را طلب داشت و تشريف خاص و يك هزار دينار سـرخ و پنج سـر استر پالانى

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۱۱۷

و ده اسپ بـا زين و لجام و پنـج غلام ارزانى داشت و فرمود كه امرا با او تكلّف كننـد و ولايت زره را «a¬ كه صد هزار عدد حاصل و شـصت نفر «b¬ حواشـى بود بـدو بحكم اقطاع رحمت فرمود، نرجع الى ما كنّا بصـدده چون سـلطان از ميدان بايوان آمـد فرمود تـا تمامت حواشـى و غلامان و متعلّقان امراء مقتول را سـياست كننـد و پسـر حقّه باز بضـمان «c¬ حكم انگشترى سلطان را بستد كه چون شب درآيد بامضا رساند در حال كمنينوس با يك غلام و ركابدارى سوار شد و بخدمه درگاه آمد و بار خواست و درشد و سـر بر زمين نهاد و گفت امروز كه بنده از سـراء سـلطنت بوثاق خود رفت از متعلّقان و حواشى لشكرى انبوه گرد بر گرد من مى رفتنـد اين ساعت از آن جمله يك نفر غلام و ركابدارى مانده است سـلطان فرمود كه سـبب چيسـت جواب داد كه مگر سـيف الدين نايب اجازت يافته است كه متعلّقان و غلامان امرا را هلاك كند چون مردم بنده شنودند جمله كوفته خاطر شدنـد و گفتند كه اگر فردا از تو گناهى كه موجب سـياست باشد صادر شود با ما همين خطاب خواهد بود آن به كه پيش از حلول

واقعه بتدارك حال خود قیام نماییم سلطان فرمود که راست گویند و دستارچه امان داد که آن حکم باطل باشد و چون از قبل قتل امرا قناعت «d¬ یافت و وعاء خزاین بنقود و جواهر ممتلی شد در فتح بلاد و قلاع که متاخم حدود ممالك بود شروع فرمود

---

a

. غرس ایلی ۱۳, ۲۷۸, Rec .III :

b

. نبزه P

c

. بزمین P

d

. فراغت ۱۰, ۲۸۰, Rec .III

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱۸

ذکر فتح قلعه کاخته در ایّام سلطان علاء الدین کیقباد «*»

منهیان اخبار در حضرت شهریار بمحلّ عرض رسانیدند که ملك مسعود صاحب آمد از فرط جهالت سر از چنبر طاعتدای سلطان منحرف کردانیده است و بملك کامل متوسّل شده و سکّه و خطبه بنام او کرده ازین معنی سلطان در غضب رفت و فرمان داد که سرلشکران تمامت حدود روم با جملگی اسباب پیکار هرچه زودتر بمحروسه ملطیه توجّه سازند و ترقّب نمایند تا بچه خدمت مامور خواهند شد در اندك زمانی تمامت عساکر بدار الرفعه ملطیه پیوستند و فرمان بر آن جملت رسید که امیر مبارز الدین چاولی با فوجی از اجناد بطرف کاخته که از جمله ممالك آمدیست رود و احوال فتح آن را ساخته کرداند و امیر اسد الدین کندصطبل با لشکر نامدار عزم چمشکزاك و کرفراك که هم در حکم اوست سازد امیر مبارز الدین با عساکر و آلات محاصرت بکاخته رفت و منجنیقی مغربی در محاذاه دروازه نصب کرد و دو منجنیق چپ و راست بر یمین و یسار قلعه راست فرمود چون آمدی از آن آگاهی یافت استغاثت نامه نزد ملك اشرف روان کرد ملك اشرف

عزّ الدین ابن البدر را با ده هزار سوار از قبائل اکراد و اعراب بطرف کاخته متوجّه کردانید چون امیر مبارز الدین را خبر شد که شامیان محاربت را میان بسته اند جماعتی را بر اعمال مجانیق نصب کرد و خویشتن با امرا و اجناد مستعدّ قتال شد و در مقابله اعدا بصحرا آمد روز دیگر هر دو لشکر برابر یکدیگر رفتند و در آن حال ششهزار سوار از طرف آمد بمدد آمد و درهم آمیختند امیر مبارز الدین بعضی از

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۷۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۱۹

سپاه را براه قلعه فرستاد و خویشتن با پنج برادر دیگر که باولاد فردخلا معروف بودند و از ولایت لشکری نورسیده در مقابل شامیان رفت کرّتی چند شامیان حمله آوردند و ایشان کالجبال الرواسی ثبات نمودند و باخر ایشان بیکبار حمله کردند و از لشکر دشمن بی شمار کشتند و عزّ الدین ابن البدر را که زعیم لشکر بود دستگیر کردند و باقیان سراسیمه و حیران هریک روی بطرفی نهادند و پشت دادند و چون ابن البدر را بسراپرده امیر مبارز الدین آوردند احترام تمام فرمود و هم در آن گرمی سوی قلعه تاخت اهل قلعه چون آن حالت مشاهده کردند فغان الامان الامان بر آسمان رسانیدند و نفری چند بزیر آمدند و خطّ امان طلبیدند تا قلعه را تسلیم کنند امیر مبارز الدین استمالت فرمود و بمصقل لطف ژنگ محنت از خواطر ایشان زدود و بدیدار دادار سوگند خورد که من که چاولی ام و این لشکر مادام که اهالی قلعه راه انقیاد و اذعان سپردند و قلعه را ببندگان شاه جهان

سپارنـد گزنـدی بانـدک و بسـیار بـدیشان نرسانم و از حضـرت سـلطنت هر آرزوی که دارند برآرم و اگر خواهند که با مال و اسـباب تحوّل کنند مانع نشوم غرض سلطان عالم قلعه است فحسب اعیان چون این معانی شنیدند جمله امیر مبارز الدین را نماز بردنـد و بالا رفتند و کالا و زن و فرزند را از قلعه فروآوردند و کاخته را ساخته و پرداخته روز دیگر بېندگان سـلطان سپردند تا سنجق شاه جهان را بالا بردنـد و امیر مبارز الـدین بالا رفت و آن شب در جوف «a¬ قلعه بزم آراست و با عیش و سـرور شب بروز

---

a

. خوب P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۰

آورد روز دیگر عزّ الـدین ابن البـدر را با اسـراء دیگر در صـحبت صـد سوار ببنـدگی شـهریار روانه کرد و از صورت حادثه و محاربه شامیان و انهزام ایشان و امیر عزّ الدین و تمنیه اهالی قلعه بخدمت درگاه اعلام داد سلطان آن مساعی را بمراضی مقرون کردانیـد و خلعت شاهـانه بـا الطـاف و انعامـات بی کرانه بـدو فرسـتاد و کوتوالی را بیکی از خواصّ غلامـان داد و جواب نامه پهلوان را در صحبت او روان کرد

ذکر فتح قلعه چمشکزاک بر دست بندگان سلطنت «*»

امیر اسـد الـدین کندصـطبل کـه سرلشـکر ملطیـه بـود بر مـوجب امر مطـاع بـا پنجهزار سـوار و آلاـت محاصـرت بطرف قلعه چمشـکزاک روان شـد سـنگی دید سـر بر آسـمان کشـیده و درو غاری خدا آفریده و در شـیب آن جوی که نیل را در حساب نیارد و پیل را پشّه شمارد روان و ازین سوی آب شهری از قلعه حصین تر و بنیادش

محکم و متین تر فرمود که بچنین مقـامی که عقـاب را فراز آن پروای پریـدن و نقّاب را درو جای رخنه نمودن محال می نماید بجنگ آهنگ نتوان کرد اگر بوعد و وعید در کمند مراد آید فهو المراد و الّا آنچه ممکن باشد بکوشیم باشد که بتایید یزدانی و اقبال سـلطانی میسّر شود پس قاصدی بدیشان فرستاد و از احوال کاخته و استنزال ایشان بقسر و اهلاک نجده لشکر شام بقهر سخن راند و قضایا برخواند چون نزدیک قلعه رسـید کشـکنجیر و تیر چون باران ریزان گشت چندانک می گفت که رسولم و برای مصلحت شما می آیم التفات نکردند بضرورت مراجعت کرد امیر فرمود که چون ایشان در سخن دربستند

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۸۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۱

ما را راه جنگ می باید گشادن پس فرمود تا عرّادها نصب کردند و لشکر پوشید و در دروازه زحفی بی اندازه کردند و از فلق تـا غسق بزخم منجنیق و تیر و دار و گیر مشـغول بودنـد عـاقبت بـا عجز و اضـطرار بخیـام مراجعت کردنـد یک هفته شب بروز پیوسـته با همدیگر جنگ درپیوستند روز هشتم دیدند که ده صندوق آهنین چنانک ده مرد جنگی از تنگی در جوف هر یکی از آن نیندیشـد و درو سوراخها کرده که منفـذ تیر باشد از بالاء غار فروگذاشـتند و از ابر کمان باران تیر در غار در می ریختند کندصـطبل از غایت بیچارگی بر خود می پیچیـد و آن درد را هیچ درمان نمی دید ناگاه جوانی «a¬ خوش لقا بیامد و گفت که دوش گرد این کوه برمی آمدم در پهلوی غار حصار رخنه یافتم که اگر نقّابان آنجا

در عمل آیند باندک مدّت قلعه میسّر شود امیر فرمود که لشکر بر عادت خود محاصرت رود و خویشتن باره بر سنگ خاره تاخت تا چاره این کار چگونه شاید ساخت چون آن رخنه را دید فرمود که پنجاه نقّاب حمیّت پیشه تیشه را کار فرمایند و بزخم بازو در بارو ثلمه ظاهر کنند بشیرین زبانی امیر خسروپرست هر استادی فرهادی شد و بکمتر زمانی بزخم متین خلل در حصن حصین و قلعه متین انداختند و چاهی عریض ساختند پس فرمود تا لشکر بر قلعه تیرباران کنند و فوجی از دلیران تهمتن تن چون بیژن در آن چاه فروروند و کام از کام نهنگ برآورند دلاوران جان سپار در

---

a Deux fois en P. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۲

غار جوی خون از ساکنان حصار روان کردند و سپاه از بیرون بر اهل اندرون قلعه از زخم تیر روز را چون شب دلگیر سیاه کردانیدند بعد از کوشش بسیار از سر عجز باضطرار و زنهار آمدند و کس فرستادند و امان خواستند کندصطبل ماмول ایشان را بحصول موصول کردانید و رزم ببزم و جدال بفراغ بال بدل شد روز دیگر متمکّنان قلعه با اسباب خود فروآمدند و کوتوال جریح البال پر و بال شکسته و زبون گشته بزیر آمد و از بی ادبها عذر خواست و سنجق را بر شرفات قلعه بردند و بعد از حمد آفریدگار و اهداء صلوات بروضه سیّد مختار دعاء شهریار را با غلامان بر آسمان سنگین «

a

» که در زمین مکین بود گفتند و امیر کندصطبل نامه مشتمل بر تفاصیل حکایات که واقع شد و تهنیت بفتح ثانی

که از فضل یزدانی سانح شد در قلم آورد و بحضرت سلطنت فرستاد سلطان شکر الهی گزارد و کوتوال تعیین فرمود و برگ آن قلعه را مضاعف کردانید

ذکر تذلّل ملک مسعود بخدمت حضرت سلطنت «*»

چون ملک مسعود آگاهی یافت که قلاعی که پشت اقبال و پر و بال طائر حال او بود بسنجق نصرت و اعلام سلطنت سلطان زیب و زینت گرفت بر تخت خود گریان و از تقصیر که جایز داشته بود پشیمان گشت مصلحت در آن دید که پیش از آن که نیم ملک که مانده است بیکبار از دست برود و مرکب سعادت بکلّی از پای درآید چنگ در دامن حمایت و کرم

---

a

سبکین P

* الاوامر العلائیه ص ۲۸۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۳

سلطان زند و راه خدمتکاری پیش گیرد پس از بزرگان قدیم دودمان خویش رسولی فصیح اللسان برگزید و نامه پرخواهش و زینهار با خدمتی که لایق سلطان باشد از لآلی و جواهر متلالی و اسپان و غلامان و جامهاء ملوّن و اسفاط عنبر و کافور بخدمت سلطان فرستاد و از گناهان خود استغفار کرد و ملتزم شد که هر سال خواسته و احمال آراسته بخدمت خزانه فرستد و بهر خدمت که فرمایند کمر انقیاد بر میان جان بندد رسول بدرگاه پیوست و نوازش یافت سلطان فرمود که کدورتی که در مشارع عواطف ما شما را ظاهر شد بنابر طیش و غباوت ملک مسعود بود چون از در اعتذار درآمد ما نیز راه عفو مسلوک فرمودیم از سیّئات او تجاوز نمودیم و اگر باز سر عصیان دارد و در زمین ایمان تخم کفران کارد سزا و

جزا چنانک دید بل که بدتر و للآخره أشدّ عذابا و أسوء تنکیلا مشاهده کند و رسول را اجازت مراجعت فرمود و سلطان جهت قشلاق بمروج مینونمای سواحل روی آورد

ذکر مصاهرت سلطان با اولاد ملک عادل «*»

چون موسم بهار درآمد و سلطان از قشلاق انطالیه بقیصریه متوجّه شد عزّ الدین ابن بدر را که در حرب حصن «a¬ کاخته انداخته بودند و اسیر کرده و در قلعه قیصریه محبوس بود با متعلّقان و ملازمان از بند اطلاق فرمود و خلعت شاهانه داد و باکرام و احترام بطرف شام اجازت توجّه یافت روزی در اثناء

---

* الاوامر العلائیه ص ۲۹۳

a

P حنین .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۴

تدابیر سلطان بسیف الدین نایب پسر حقّه باز گفت که ما را رای چنین می افتد که جهت استحکام دعایم کامکاری با پسران عادل قرابتی شود و بدان سبب رونق سلطنت زیادت گردد سیف الدین بعد از استصواب رای شهریار متکفّل اتمام آن کار شد و با خزانه تمام متوجّه دیار شام گشت چون بملطیه رسید بمرضی که عرض جوهر بدن او شد فرمان یافت سلطان شمس الدین التونبه چاشنی گیر را بعوض او نامزد فرمود چون شمس الدین التونبه بملطیه پیوست اسباب و خزانه را بخانه خود نقل کرد و بعد از کارسازی و احتیاط متوجّه شد چون ملوک شام را از ورود رسول عزّ الدین ابن البدر خبر کرده بود و شکر آب دانی تقدیم داشته و هر دردی «a¬ که در درون اولاد عادل بود زایل کرده بتعظیم هرچه تمامتر استقبال مقدم او لازم شمردند و در اجلال حال او بارسال انزال بمرتبه قصوی و درجه

عليا رسيدند روز ديگر فرزندان عادل كه ملوك شام و اطراف ارمن و ديار بكر بودند چون ملك معظّم و ملك اشرف و ملك غازى و ملك فخر الدين در دار السعاده دمشق قاضى را حاضر كردانيدند و امير شمس الدين را احضار فرمودند امير شمس الدين تحف و اسبابى كه آورده بود مرتّب كرد و جواهر و مرصّعات را بر اطباق سيمين و زرّين نهاد و احمال و غلمان و جوارى را عرض داشت و عقد نكاح باتمام پيوست و شمس الدين التونبه را تا از ترتيب اسباب سفر مهد فراغت يافتن آنجا باز داشتند در آن باب نامه بخدمت

---

a

. درى P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۱۲۵

سلطان منبى از اتمام كار و مدار افلاك بر وفق مراد شهريار در قلم آورد و عرض داشت كه اگر ركاب همايون بملطيه نهضت فرمايد نوعى از اعزاز «a¬ ملوك باشد سلطان را از مطالعه نامه آثار سرور در اسارير پرنور ظهور يافت و فرمان بجملگى امرا در قلم آمد كه موكب همايون را بطرف ملطيه عزيمت است بى توقّف متوجّه آن جهت كردند و خويشتن بطالع سعد نهضت فرمود در راه خراج و دماميل بر گردن سلطان خروج كرد و عنا و عذاب عظيم مى ديد چون بملطيه پيوست بدو سه روز پيشتر مهد رسيده بود و امراء كبار شام در خدمت آمده امير كندصطبل و شمس الدين التونبه استقبال نمودند و حالات و حكايات را ايراد كردند سلطان بر كمال كارگزارى ايشان ثنا فرمود و در اثناء آن درد و الم عظيم اثر كرد اطبّاء حاذق كه حاضر بودند گفتند اگر

سر نیشتر بدان رسد خطر بزرگ متوقّع باشد امید است که بضماد و طلا سر کند سلطان از غایت عجز دل از جان برداشت و فرمود که فاسیل جرّاح را بخوانند چون حاضر شد دید که مادّه نضج تمام یافته است سر در معرض خطر نهاد و نیشتر فروبرد فی الحال قیح و صدید روان شد و قراطای طشت حاضر کرد چندانک ریم روان می شد راحت بجان سلطان راه می یافت چون بکلّی پاک شد خواب غلبه کرد و یک شبانروز در آسایش بود خلایق عالم از آن حالت متوهّم شدند پنداشتند که مگر محذوری واقع گشت چون شهریار بیدار شد جرّاح را طلب

---

a

عزارP

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۶

داشت تا بپنبه ریش را پر کرد و از آن قبل نیز راحت زیادت شد فرمود که هرکه بسلامت ذات من ارتیاح دارد با فاسیل تکلّف کند فاسیل بامداد آن در غصّه وجوه خرج یکروزه بود شبانه با قارون مبارات و با بحر و کان محاکات می نمود از پس که امراء شام و روم و مخدّرات خواتین تکلّفها تقدیم داشتند بعد از آن بیک هفته کمابیش ریش مندمل شد و سلطان عزم سیران فرمود و مثال داد تا بکاراستی اسباب چشن مشغول شوند شهر را آذین بستند و از قبل مهد امرا و سروران شام هفت قصر از زر و نقره صیاغت کرده بودند و آن را بانواع جواهر محلّی کرده و بر پشت استران ترکیب داده لعّابان شیرین حرکات و مشعبذان چابک طفرات هنرها نمودند و ملک خرتبرت برادر دامادی سلطان را التماس کرد و در آن ضیافت اصناف کرم از

بـذل دینار و درم به رعایت رسانیـد و یکٔ هفته عیش و عشـرت «a¬ کردند سـلطان روز هشـتم بزم نهاد و امراء شام را حاضر کردانیـد و از تـوقّفی که ایشـان را در غربت بسـبب زحمت سـلطان افتـاده بود عـذرخواهی کرد جمله سـر بر زمین نهادنـد و بر سلامت مهجت و حصول بهجت حمد باری تعالی گزاردند و چون مادر جهان در چادر نیلی رفت و بنات سمن سیما سیم اندام از بام قصـر مینافام در جلوه گری آمدنـد و فرّاشان وَ لَقَدْ زَیَّنّا «b¬ تتق لاجوردی بر عروسان سـیّارات کشیدند حریفان بتشاکر تظاهر نمودند و سلطان در حجال «c¬ جلال خرامید و بحرم وصال پیوست و فی الحال فضّ ختام و قضّ رخام واجب دید

---

a

P sans و.

b Kor. ۶۷, ۵. c

P مجال .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۷

و از آن شادمانی گنـج شایگانی بدانگانی که از طرف شام باومید شمّ بشام انعام خسـرو کامران آمده بودند بذل فرمود و ملکه را مالکه کنوز قارونی و حاکمه ملکٔ فریـدونی کردانیـد روز دیگر امراء شام را بتشـریفات گرانمایه مخصوص فرمود و در بزم نشانـد و همچنین هفته دیگر با همگنان عیش می راند روز هشـتم امراء شام را اجازت عودت و انصـراف با سایر الطاف مضاف شد و سـلطان عزیمت قیصـریه فرمود و همچنین تا بانطالیه بهر شـهر که می رسید آذین می بستند و ساز عیش و شادمانی درمی پیوسـتند و زمسـتان و ایّام ثلوج در آن ریـاض و مروج بسـر برد و چون بـاد بهاری وزیـدن گرفت و برف چون تن عاشـقان در ذوبان و عروق خاکٔ چون دل مشتاقان در خفقان و

ضربان آمد فرمانها باطراف ممالک بامرا و عساکر نفاذ یافت که بمحروسه قیصریه حاضر شوند

ذکر سبب قصد سلطان بفتح صحراء قفجاق و گرفتن سغداق بر دست حسام الدین امیر چوپان «*»

چون چتر جهانگیر سلطنت از دار الملک بقیصریه آمد ناگاه از در دادگاه بازرگانی که از پی سود و زیان چون گوی گرد جهان سرگردان بودی و همواره از دریا گذر کردی و در آرزوی [زر] چون نیلوفر سپر بر آب انداختی چون سوسن زبان بثنا بگشود و چناروار دست بدعا برداشت و گفت بنده درویش در طلب روزی خویش تعب اختیار کرده و روز از پی قوت که هرگز مباد چون باد بر تر و خشک جهان دوان و روان شده و از براء سیری شکم عمر عزیز را در پی بیش و کم بیهوده خوار کرده و در سراء سینج بصد گونه غصّه و رنج درهمی چند درهم انداخته

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۰۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۸

بودم در دیار قفجاق و روس آوازه عدل و ناموس این درگاه می شنیدم از خرّمی روی بدین استانه نهادم و خواستم که از دریا گذر سازم چون بمعبر خزر رسیدم هر خواسته که در تحصیل آن عمر کاسته بودم از من بستدند هنوز این سخن بآخر نرسانیده بود که دیگری حکایت شکایت آغاز کرد که من از طرف حلب رخت عزیمت بدین طرف می بستم چون بولایت لیفون رسیدم مال را از من بستدند و چون ترسا را ازین درگاه ترس نباشد درد این بیداد را درمان از عدل کدام سلطان طلب باید داشت چون او سخن تمام کرد دیگری

فغان برآورد که من از مقیمان انطالیه ام هرچه در ایّام زندگانی اندوخته بودم در کشتی نهادم و سفر دریا پیش گرفتم فرنگ بر ما زد و هرچه بود بستد و اسیر کرد چون این تظلّمات بسمامع سلطان رسید چون شیر عرین در تاب و اضطراب رفت و فرمود که در حال جبر احوال تجار کنند و روی بامرا و نامداران بارگاه آورد و گفت الروم إن لم تغز غزت مثلی مشهورست «a¬ ما آن طوایف را از غایت مرحمت آمن و ساکن گذاشته ایم اگر [از] کمال غباوت قدر آن نمی دانند و گزند بتجار دیار که جانی را در بهاء امانی «b¬ نهاده اند و با ترس و بیم در اقالیم آواره شده می رسانند اگر ما بگوشمال آن ضلّال رجال «c¬ ارسال کنیم معذور بل که ممدوح و مشکور باشیم آنگه ملك الامرا حسام الدین امیر چوپان را که از قدماء امراء و سپهداران سلطنت بود فرمود که با لشکری تمام راه سغداق

---

a Cp. Freytag, Prov. Ar. I, ۵۵۸. b

. نانی G

c

. و رجال P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۲۹

کرد و امیر مبارز الدین چاولی چاشنی گیر را بامیر کمنینوس با لشکر گران سوی ارمنستان روان کرد و فرمود که بر دربند هر دزی که هست چون بخت بداندیش پست کنند و دشمنان دین یزدانی را نکایتی رسانند که تا قیامت اثر آن در دل و جان کافران بماند و مبارز الدین ارتقش را با لشکری جرّار بطرف ساحل فرستاد و علی الترتیب اثار شهامت و ضرامت هریك تقریر می رود «۱»

ذکر گذشتن لشکر سلطان از دریاء خزر در اهتمام حسام الدین امیر

چوپان «۲»

سلطان مدّتی در کیقبادیه قیصریه اقامت فرمود و متطلّع سنوح فتوح می بود و چون سپاه شاه بقصد خزر از دریا گذر کرد اهل سغد که جغد خذلان و کنگر ادبار بر کنگره قصر روزگارشان نشسته بود دیدند که از کشتی و بادبان بر روی دریا بیشه روان شده است رسولی باستقبال ملک الامرا فرستادند که ما شاه جهان را بنده و فرمان برنده ایم معلوم نیست که لشکر بی کران را بدریاکنار فرستادن باعث چیست اگر در اداء باج و عبور فتوری ظاهر گشت بغرامت آن قیام نموده آید و اگر عزم روس می فرمایید جوانانی چون سرو آزاد در بندگی مصحوب و مندوب کردیم «a¬]تا] با دشمنان بتیغ بکوشند و جان دریغ ندارند و بشتاب از راه هامون اولاقی بملک قفجاق روان کردند که اعلام عساکر سلطان در جواری الْمُنْشَآتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ «b¬ روی بدین

---

a

. وباet کردندP

.b Kor. ۵۵, ۲۴

(۱)- ذکر اقامت سلطان بموضع کیقبادیه الاوامر العلائیه ص ۳۰۷

(۲)- ص ۳۱۰

طرف نهاده است و دریا از جوش جیش در نظر نمی آید در حال ملک قفجاق بملک روس فرستاد و از قبایل و عساکر روس و قفجاق ده هزار سوار جمع آمدند و انتظار کردند که رسول سغدیان از خدمت امیر حسام الدین چه جواب می آرد چون رسول بخدمت ملک الامرا وصول یافت سخنان واهی چون تار عنکبوت آغاز کرد و گفت توقّع بالطاف ملک الامرا چنانست که مراجعت سازد تا بقدر امکان تاوان تقصیری که کرده ایم بکشیم و حالیا جهت نعلبهاء این لشکر پنجاه هزار دینار برسانیم ملک الامرا در

میان آب از خطاب فرستاده در تاب رفت و گفت من سپاه بدان نکشیدم تا بازار کارزار را بزر کاسد کردانم و بقول فاسد هر قاصد در حبط عمل خبط اصحاب فشل تقدیم دارم چون فرمان شاه جهان یافتم بکشتی دل آب بشکافتم هرکه از فرمان سلطان گردن پیجد جز رباق خذلان اطواق اعناق ایشان نکنم و هرکه سر در دایره طاعت آرد از من جز لذّت سلوی و منّ بمذاق ایّام او نرسد فرستاده ناامید مراجعت کرد و عساکر باجمعها بکامرانی و سلامت از بحر گذر ساخت و رخت از تری بر خشکی انداخت «*» و امیر حسام الدین بزم نهاد و تا نیم شب با امراء عساکر داد طرب می داد سحرگاهی سواری از طلایه بیامد و گفت که سپاه غدّار ترکان ظاهر شد سپهدار چون بشنید فرمود که لشکر در جوش آید و نداء کوس بگوش سروش رساند آنگه با سروران فرمود که پیش از آنک از روس و سقسین سپاه در رزمگاه بمدد ایشان رسد باید که زره را بر تن بجای کفن درپوشیم و با ایشان بهرچه در امکان آید بکوشیم اما

---

* ذکر فرود آمدن سپاه شاه بصحراء سغداق. الاوامر العلائیه ص ۳۱۳

بشرط آنک چون سپاه دورویه گردد و ارواح در مفارقت اشباح در مویه آید بگذاریم تا ترکان حمله دو بیاورند و ریح صولت ایشان ساکن گردد و چون بر شیوه پیکار ایشان اطّلاع یافته باشیم بیکبار حمله کنیم باشد که نام نیک کسب کنیم و از طرف دیگر لشکر ترک می گفتند که لشکر چون آتش بمدد باد بر

روی آب بدین خاک گذر کرد و قصد این ولایت نمود ما را تن در جوش باید داد و دل بر حرب نهاد و چون طاوس مشرقی از پرده فستقی بدرآمد از طرفین جنگ را پذیره شدند و از صباح تا رواح ارواح را از اشباح جدا می کردند و بسیوف و رماح فراخ روس را از دماء اوداج ممتلی می کردانیدند و چون گلهاء زرد درین صحن لاجورد بتلقین گرفت عساکر از طرفین بمضارب خیام رفتند و امیر حسام الدین بزم نهاد و امرا و سروران گردن کشان را آواز داد و در اثناء معاقرت «a¬ فرمود که شما هریک از من بخدمت تخت سلطنت کرامی ترید اما چون کار افتاد دمسازی و همبازی لازم است امروز از سختی کارزار در کار اعدا فتور ظهور یافت اگر فردا برین سان جانسپاری نماییم همانا که ازیشان در جهان نام و نشان نماند بزرگان برو آفرین کردند و گفتند اگرچه ما بندگان شاه جهانیم و لکن اگر فرمائی رخش امتثال ترا از ذروه قصر دوازده دری گنبذ نیلوفری چون درخش برق بجهانیم و بهرچه فرمائی مطاوعت لازم شمریم و از سوی دیگر ترکان زخم العجم از لشکر روم مشاهده کرده بودند و جمله با تن و روح

---

a

. معادت P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۳۲

مجروح در جوی خون مستغرق گشته گفتند گناه اهل سغد و خزر کنند و بفراست ولایمت ما را قیام باید نمود اما چون کار افتاد سر از سبکساری بر باد نشاید داد سحرگه که آفتاب سپر زرّین درین بحر لاجوردی بر آب انداخت علمدار لشکر منصور سنجق بفراخت و لشکرها در حرکت

آمدند و سحابی که وابل او مناصل و معابل بود باریدن گرفت امیر حسام الدین یک حمله شیرانه فرمود و تمامت لشکر در پی او بیکبار اسپان بر انگیختند و چون باد نصرت با طرّه رایت در لشکر ترکان در آویختند و بزخم حسامی خون عروق آن کافران عقوق را با خاک برآمیختند و ترکان راه هزیمت در پیش گرفتند و گریز بهنگام را پیروزی بزرگ شمردند و بیک حمله مردانه ملک الامرا حسام الدین امیر چوپان کاشانه دل را از تردّد احزان بپرداختند و رایت شادمانی بر سپهر برین افراختند و با نیل مقاصد و امانی سوی مخیّم که مجثم عقاب پیروزی بود ببه روزی روی آوردند

ذکر لابه گری کردن ملک روس و مصالحت جستن او از خدمت ملک الامرا حسام الدین امیر چوپان رحمه الله «*»

چون ملک روس از تباهی حال رجال قفجاق آگاهی یافت گفت بلا را بخود کشیدن و با این گروه تیزچنگ طریق جنگ دیدن از عقل و کفایت دورست و جای که کار بچامه و نامه نظام پذیرد بحسام و سنان خون آشام پیش رفتن خامی و ناتمامی باشد رسولی چست بافهم و رای درست برگزید و نامه برین جملت که سلطان علاء الدین کیقباد را هزار سال عمر باد معلوم ملک الامرا باشد که تا شنیدم که رایات جهانگیر و سپاه شاه جهان بدین

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۱۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۳۳

اطراف عزیمت فرمود جان در تن من در اضطراب آمده است و نمی دانم که فرمان چیست و خصم و منازع کیست اگر لشکر قفجاق از غباوت در ضلالت افتادند و چندین خون نازنین

را بی فایـده بر زمین ریختنـد من باری از سـر اخلاص سـلطان را بنـده ام و یقین است که چون این دیار بتیغ آبـدار بگیریـد بی سروری ضـبط و اصـلاح آن ممکن نباشـد مرا همان بنـده نشانده خود را نگارید توقّع از خدمت ملک الامرا چنانست که درین باب پای مردی فرماید و بخدمت سلطان فرستد و خشوع و خضوع این بنده مستمند باز نماید بنوشت و با تحفهاء بسیار از تاولی و کتّان روسـی و بیست هزار دینار بخدمت ملک الامرا فرسـتاد چون سـفیر بنزدیک سـپاه آمد و در لشـکر و آئین و سـراپرده و حشـمت و بارگـاه نگاه کرد بی هوش وار خموش شـد و زیر لب بیا ربّ الارباب در مناجات آمـد چون ملک الامرا را از ورود رسول ملک روس اعلام کردنـد فرمود تا میزبانان پیش رفتنـد و در خیام اکرام بحرمت تمام فروآوردند روز دیگر بطلب رسول فرسـتاد و پیشتر فرمود که در و درگاه را بعظمت هرچه تمامتر از جوانان گزیده سـلاح پوشیده صف در صف کشیده بیارایند و اسـپان نوبتی با طوق و سـرافسار برابر بارگاه بدارند و باقی جیوش فوج فوج در آهن زراندود از فرق سـر تا سم اسپ غرق شده بهر طرف نیزها بر دوش گرفته بایستند فرستاده روس زمانی بر در بارگاه بیاسود آنگه بخدمت ملک الامرا درآمد و بتذلّل تمام روی بر زمین نهـاد و پیغـام و تحـف رسانیـد ملـک الاـمرا جمله را قبـول کرد و فی الحـال بر سـپاه تفرقه فرمـود و سه روز او را بازداشت روز چهارم امرا را بخواند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۳۴

و فرمود که چون روسی طریق چابلوسی

پیش گرفت و باج و خراج را التزام می نمایـد آن به که ما نیز ناموس سـلطنت نگاه داریم و حال او را بخـدمت سـلطنت عرض داریم شـما درین باب چه صواب می بینید همه گفتند که هیچ فکر و رای ازین «a¬]خوبتر] نیست آنگه رسول را حاضر کرد و فرمود که سلطان هیچ کس را بی گناه در هاویه هوان نمی اندازد و لکن در تعریک متمرّدان اهمال و امهال جایز نمی دارد

گرش بنده کردی شوی شـهریارورش کام جویی شوی کامکار «۱» امید چنانست که هرچه مراد ملک روس باشد میسّـر شود و بنیاد محبّتی که می نهـد او را مفیـد آیـد آنگه او را با خلع و هدایا و خلعت خاص و کلاه مغرق سـلطانی با نامه مشـحون بفنون دلداری روان کرد بعد از آن غنیمت بی نهایت را بسینوب و قسطمونیه فرستاد

ذکر فتح سغداق بر دست حسام الدین امیر چوپان در ایّام سلطان علاء الدین کیقباد رحمه الله «۲»

چون سـغدیان خبر کسـر لشـکر قفجاق شـنیدند بکلّی دل خسـته و پشت امیـد شکسـته شدنـد در کارسازی و ارهاف اسـیاف و تثقیف اسنّه دراستادند و جنگ را آماده شدند بعد یک هفته سپهدار با لشکر جرّار بر در شهر نزول کرد و روز دیگر که از زیر چتر سیه رنگ شب رخساره خسرو سیّاره تابیدن گرفت لشکر چون کوه آهنین گروه گروه در حرکت آمدند و جوانان جنگی با سلاح

---

a

این؟؟؟P

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۳۲۲

(۲)- ص ۳۲۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۳۵

و عدّت از درون شـهر روی بلشکر نهادند و تا انتساخ آیات نور بظلام و طلوع کواکب چرخ مینافام در حراب و طعان و ضراب بودند

اگرچه از عساكر منصور عددى بى كران مجروح و دماء ايشان در دشت معركه مسفوح گشت و لكن بآب حسام جان آشام نقش وجود سغديان از لوح آفرينش محو گشت روز ديگر كه بر مهد پيروزه سپهر منجوق زرين مهر تابان شد و از پرتو نور ظلمت ديجور زايل گشت لشكر باز در حركت آمد و از شهر پياده سپر در سپر پيخته و سوار گرد گرد برانگيخته درريخته شدند و بنفط و چرخ و تير و سنگ بجنگ آمدند لشكر اسلام بحكم مواضعه كه كرده بودند روى بهزيمت نهادند و بيكبارگى پشت بدادند سغديان از فرح چون شير دلير شدند و در پى كردند چون از شهر دور شدند عساكر منصور عطفه كردند و تيغ بى دريغ را كار فرمودند و سيلاب از خون شيخ و شاب در وادى و شعاب روان گشت شبهنگام كه سلطان زرّين سلب در بستر حرير قيرى رفت بتاييد اله و فرّ دولت پادشاه و قوّت سپاه ملك الامرا روى بآرامگاه نهاد و بعد از تناول طعام راى مدام كرد و فرمود كچون زمين از خون بدخواه مست طافح شد خون دن جهت مصالح بدن اگرچه حرام است حلال بايد شمرد كز خون عدو نه صاف ماندست و نه درد و چون پيران شهر ديدند كه از جوانان جز نام نماند و آب تيغ از ميغ وجودشان سيلها راند گفتند چون چندين هزار جوان هنرتوخته و دقايق حرب آموخته از باد هيبت اين لشكر چون خاشاك روى بكشور عدم نهادند و بيك دست برد ايشان پايدارى نكردند بعد ازين جز تضرّع

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ١٣۶

و تذلّل چاره

نیست از رای سست و اندیشه نادرست ما را این پیش آمد و قلق بعد ما جری الکتاب و سبق سود نخواهد کرد پس تنی چند را که بکاردانی موسوم بودند بخدمت ملك الامرا فرستادند در زمان که راه یافتند زمین بوسه دادند و گفتند اگرچه جرائم و زلّات ما باقصی الغایات رسیده است اما چون لطف ملك الامرا را شفیع سازیم همانا که کار بر ما آسان گردد باید که درین اقتدار اقتدا بمالک ذو الفقار فرماید حیث یقول إذا قدرت علی عدوّك فاجعل العفو عنه شکرا للقدره علیه هرچه فرماید از خراج و باج بگزاریم و آنچه متوجّه است ادا کنیم و اموال تجار که درین کنار تلف شده است در میان آریم و هرکه را بامارت ما موسوم کرداند بندگی و خدمت او از صدق طویّت تقدیم داریم چون ملك الامرا آن تضرّع بدید فرمود که موجب حدوث این واقعه تیره رای شما و سفاهت جوانانی که در صحراء ملحمه کلحم علی و ضم افتاده اند بود اکنون تا من یکی از ناموران بدرگاه سلطان فرستم و شفاعت کنم تا بر شما ببخشاید آنگه از جور دور سپهر بدمهر امن گردید و دیگر بچنین محنتی گرفتار نشوید بل که هیچ گزندی نبینید چون الطاف ملك الامرا در ضمن آن الفاظ دیدند شادمان در شهر شدند و آنچ دیده و شنیده بودند باز گفتند و همه شب هرکه را چیزی بود در میان آورد و خزانه تمام از هر نوع از ناطق و صامت و صاهل و ناطق ترتیب کردند بامداد که قندیل ماه را فرونشاندند و شمع گلشن نیلوفری را افروختند فرمود که همه

لشکر در سلاح رفتند و ملک الامرا با سروران در پیش بارگاه بنشست خرد و بزرگ

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۳۷

از شهر بدرریختند و از عدل ملک الامرا چون گرگ با میش بهم برآمیختند پیش کشیها عرض داشتند و چاوشان بانگ دردادند که بعد الیوم کافه سپاه دست مزاحمت ازیشان بازدارند و ملک الامرا فرمود که کشتی تیزرو که از ماه «a¬ در رفتن گرو برد ترتیب کردند و اخماس خاص را با هدایاء دیگر در صحبت قاصدی که بآداب خدمت ملوک متحلّی باشد با نامه مشتمل بر ذکر جملگی احوال ارسال کرد و چون قاصد بخدمت درگاه رسید و بشارت فتح سغداق و کسر لشکر قفجاق و مهادنه با ملک روس رسانید سلطان از غایت ارتیاح فرمود تا زندانیها را آزاد کردند و آن تاجر مستعدی را با قصّاد و فرمانی که بملک الامرا نوشتند مشتمل بر حمد مساعی جمیل که در آن پیکار ازو و عساکر ظاهر شد و با خلع سلطانی که جهت ملک الامرا و سایر سروران از جامه خانه سلطنت ترتیب کردند گسیل کردانید و فرمود که بر موجب شفاعت ملک الامرا از سفاهت سغدیان تجاوز کردیم و گناه ایشان را بدو بخشیدیم اما بشرطی که بجای بت و ناقوس شعار و ناموس محراب و منبر و شریعت پیغمبر علیه الصلوه و السلام باشد و آنچه از تجار دیار ستده اند باز دهند و چون این مهمّات بکفایت رسیده باشد ملک الامرا با لشکر در حفظ داور مراجعت سازد در حال که قاصد رسید فرمان را علی رؤوس الاشهاد بخواندند و مرد بازرگان را عوض هر درمی

دیناری حاصل شد و جمله سپاه در زیب و زینت رفتند و منبری چون نوبهار مزیّن بثیاب فاخر و مصحف مجید

---

a

P۱۰ .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۳۸

برطبق زرّین نهاده ملک الامرا بر سر نهاد و سنجق سلطان را در کف گرفت و بعظمتی تمام در شهر رفتند و بر موضعی بلند مؤذّن اذان گفت و ناقوس ناموس عیسویان بکلّی شکسته شد و در کمتر از دو هفته یک جامع که سه چهار پنج بار در شش جهت هفت کشور محاکی هشت بهشت و نه فلک بود بر آوردند و مؤذّن و خطیب و قاضی نصب کردند و از معتبرزادگان اعیان پسری چند بنوا بستدند و یکی را از سروران با فوجی از سپاه آنجا سوباشی گذاشتند و چون کشتیها معدّ و مهیّا شد در ضمان سلامت بممالک و حدود ولایت سلطنت مراجعت نمودند

ذکر تورّد مبارز الدین چاولی با کمنینوس در ولایت ارمن «*» و فتح قلاع

چون امیر مبارز الدین چاولی چاشنی گیر و کمنینوس بر موجب امر اعلی عزم ارمنستان نمودند راهی در سنگ خاره تنگ و بعد از خاره بیشه آمد و بهرجای قلاع و بقاع و اماکن و مساکن دیدند رای چنان زدند که از هر قلعه فراغت یافته تجاوز کنند اوّل بجنجین که قلعه حصین و معقلی مکین و متین بود رسیدند چاشنی گیر فرمود تا لشکر گروهاگروه فراز کوه روند و اعلام و اوتاد خیام را چون جبال رواسی بر قلال آن راسخ کردانند و دایره کردار گرد قلعه نامدار درآیند روز دیگر بزخم تیر دم بر مردم حصار فروبستند از سر عجز و زبونی بلیفون نامه

نوشتند و احوال بیچارگی خویش باز نمودند لیفون بفرنگان استعانت جست و فریادنامها نوشت جمله از سر حمیّت و عصبیّت فراهم

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۳۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۳۹

آمدند و بلیفون پیوستند لشکر شهریار بر کوه فروآمده اجناد مخالفان در هامون نزول کردند چون شب درآمد و بزم نهادند امیر مبارز الدین در اثناء معاقرت گفت که این لشکر که لیفون از هرجا جمع کرده است بهیچ وجه در چشم نمی آید فردا که نهار و آفتاب در میدان آسمان آید با جمله دلیران نبرد گرد کفّار درآییم و هرچه در امکان گنجد مبذول داریم امیدست که وعده حقّ در نصر اعوان دین دررسد بامداد که بر طلوع طاوس چمن مینا صبح بخنده کبگ دری در آمد لشکر چون شیر ژیان در جوش و خروش رفت و بر هوا از الوان اعلام گلزاری دیگر ظاهر شد ردینیّات در عمل آمدند و چون اردان از ابدان درآویختند و سمهریّات چون سهر راه «a¬ دیدها در پیش گرفتند تیر چون اندیشه و تذمّر در صمیم دلها جای گیر شد و شمشیر آبدار بجای سر محمول گردنها شد سپاه الاه بفرّ شاه بیک حمله جامه وجود از قلب دشمن سلب کرد فریاد از نهاد کفّار برخاست قیامت قائم شد باز بیکبار بر عساکر شهریار حمله آوردند و سپهبد فرمود تا رکابها گران کردند بر موجب صواب دید پهلوان چون کوه ثهلان صفوف را رصانت دادند تا لشکر لیفون را باد فشل فرونشست آنگه همه چون شهاب در پی ء عفاریت از پی ء آن عبده طواغیت افتادند و از صولت گرز و زخم خدنگ صحرا

فراخ را بر ایشان تنگ کردند می تاختند و هرکه را می یافتند می انداختند لیفون با چند نفر از آن

---

a Ainsi porte P. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴۰

ظلمه سر را چون متظلّمه بر گردن گرفته بکوه بیرون جست و لشکر شهریار با غنایم بسیار و اسیران بی شمار از فرنگان و کفّار آن دیار از کارزار بفضل کردگار بازگشت و در محاذاه حصار آمد چون اهل قلعه از بالا آن بلا مشاهده کردند حیران و سرگردان ماندند امیر مبارز الدین فرمود که بزم نهادند و مطربان بر فروداشت نوبت دولت کفّار پیش روی دلپذیر بر داشتند و دلاوری پهلوانان جنگ را بآهنگی هرچه خوبتر بقول راست باسماع می رسانیدند بامداد کشیشی دامن و دیده در موج خون کشیده از قلعه بزیر آمد و زمین بخدمت سپهدار شهریار بوسه داد و گفت ما همه از کار فرومانده و نقد عمر از رنج محاصرت بر هواء نامرادی برافشانده ایم سر بر کف گرفته بخدمت آمدم تا چه فرماید امیر مبارز الدین فرمود و گفت شما را در میان گناهی نیست اگر صلاح خود می خواهید باید کی سلاح و ذخایر قلعه را بر جای گذارید و خاصه خود را بر دارید و هرجا که میل دارید نقل کنید و از قبل لشکر امن باشید کشیش در آن باب حجّت خواست در حال خطّ امان در قلم آمد حالی حصن را خالی کردند و بپیروزی و به روزی رایت سلطنت بر کنگره قلعه منصوب شد و در حالی نامه فتح مشتمل بر کسر اعدا و خفض عیش سایر عساکر و رفع لواء شادی و ضمّ آن قلعه «

a

» بسایر

ممالک نوشته شد و عرض کرد که درین حوالی معاقل و حصون بسیارست امیدست که فتح جمله میسّر گردد

---

a

. سایر et porte ensuite مستمل P ajoute

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴۱

اما آلات زردخانه فرستادن لازم می افتد چون قاصد روانه شد ناگاه فرستادگان لیفون رسیدند و بهزار تضرّع زبان «a¬ زبونی گشودند که اگر بر قدر گناه عقوبت می فرماید این تعریک و توبیخ که درین تاریخ بدین بنده گناه کار رسید کفایت است قصیره عن طویله هر سال یکهزار سوار و پانصد نفر چرخی بخدمت پیکار بفرستم و سکّه را بالقاب خسرو کامیاب مشرّف و خراج را مضاعف کردانم ملک الامرا قاصد و نامه را بحضرت سلطنت روانه کرد و تا معاودت قاصدان سی پاره قلعه دیگر از آن ولایت بگشود و کوتوال نصب فرمود و نامه دیگر بخدمت سلطنت فرستاد که ولایات در هم پیوست و هیچ دز بیگانه در پیش نماند سلطان بر جرایم لیفون بخشید و عهدنامه فرستاد و فرمانی مشتمل بر احماد محامد و مساعی ملک الامرا و کمنینوس نفاذ یافت و فرمود که از وجوهی که از فتح قلاع میسّر شد اموال تجار را بتمامت برسانند و قلاع و ولایت را بامیر قمر الدین تسلیم کنند و لشکرها باوطان مراجعت سازند و ملک الامرا و کمنینوس مجرّد بحضرت سلطنت پیوندند تا ماجری را بمشافهه ابلاغ کنند و از لقاء میمون سلطنت بهره اکمل یابند

ذکر فتح قلاع سواحل بر دست مبارز الدین ارتقش «*»

در آن روز که ملک الامرا حسام الدین امیر چوپان و مبارز الدین چاولی بسغداق و ارمنستان عزیمت ساختند مبارز الدین ارتقش اتابک که بنده

قديم سلطنت بود بطرف سواحل روانه

---

a

. زبانی P

* الاوامر العلائیه ص ۳۴۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴۲

شـد و چهل قلعه نامـدار چون مافغا و اندوسح «a¬ و انـامور در قبضه اقتـدار آورد اگرچه در اوّل فرنگان چون نهنگان دنـدان ستیز تیز کرده بودند و آهنگ جنگ نموده امّا چون ضرب اهل حرب بر یوافیخ ایشان متواتر گشت بغیر اختیار زمام انهزام ارخا کردند و حصون و قلاع بپرداختند و در ستیره ظلام در سـفاین نشستند و راه امصار گرفتند و چون متوطّنان قلاع بقاع خود را از حامی و حارس و رامح و تارس خالی دیدند ناچار زینهار خواسـتند و ببندگان تسلیم کردند امیر مبارز الدین اخبار فتوح عرض داشت و گفت که امور سواحل بر موجب رای و هواء بنـدگان مضـبوط شـد اگر اجازت باشـد عزم جزایر افرنـج کننـد سـلطان فرمود که اموال بازرگانان را بتمام و کمال بگزارند و سپاه را بجایگاه خود اجازت عودت دهند و مبارز الدین از جلیل و حقیر مهمّات پرداخته بزودی بخدمت درگاه پیوندد بر موجب امر اعلی بعد از عزم دستبوس کرد و در محروسه قیصریه بدان سعادت رسـید چون کافه امرا از مهمّات فتوحات فراغت یافتند و بقیصـریه بدرگاه شتافتند موسم خزان رسیده بود و درختان عوض سیم افشانی عادت زرپاشی پیشه کرده بودند سلطان عزم انطالیه ساخت و در تمامت زمستان بخرّمی و عشرت مشغول بود

ذکر وفود ملک علاء الدین داودشاه صاحب ارزنجان بخدمت سلطان و وصف ارزنجان و نواحی آن «*»

چون ملک علاء الدین داودشاه بعد از پدر خود ملک فخر

---

a

. و ایدوس و شنج a ۳۷۰, III. Rec! Sic

deux noms

* الاوامر العلائیه ص ۳۴۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴۳

الدین بهرامشاه بر دست مملکت و فرماندهی نشست و سلطنت شهر ارزنجان و ولایتش که خوشترین بقاع و متنزّه ترین اماکن و بقاع است و جوی فرات دبر آن جاری و گذر نسیمات صباش همه پر بنفشه و گل کوهساری بدو نحول نمود اگرچه از هر نوع علوم حظّی کامل داشت اما بارتکاب مناهی و اتّباع ملاهی و خودرایی و استماع هذیانات قرناء سو مشغول بود و نصایح مردم پیر و مشفقان اولو الرای و التدبیر را بمسامع قبول اصغا نمی کرد بقصد و قتل امراء مملکت خود عزم کرد و بعضی را مقتول و برخی را مکبول کردانید و طایفه از بیم مرگ بترک «a¬ خان ومان گفته «b¬ جلا اختیار کردند و روی بحضرت سلطنت نهادند و سوء افعال و مقابح کردار او را در خدمت شهریار بمحلّ عرض رسانیدند سلطان ایشان را اکرام کرد و نامه نزد ملک علاء الدین در قلم آورد که باید که امراء محبوس را اطلاق دهد و آنچه از ایشان ستده است ردّ کند و با نوازش و تحرّی مراضی بدینجانب فرستد ملک عذر آورد که این طایفه با من راه جفا و بی حفاظی سپردند و با مخالفان من موافق شدند و چون مرا محقّق شد جزا و سزاء ایشان دادم قاصد سلطان عتاب آغاز کرد و بوعد و وعید او را بر آن آورد که ایشان را از وثاق اطلاق کرد و دست از اموال و اسباب ایشان بازداشت و رسول را مقضی الوطر گسیل کردانید امرا مأسور چون بدرگاه سلطنت رسیدند

نوازش تمام یافتند و بپروانگی کمال الدین کامیار اقطاعات مشبع مغنی هریکی را معیّن شد چون ملک علاء الدین

---

a

. ترک P

b Lecture incertaine. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴۴

استماع نمود که بزرگان مملکت او در سلک بندگان دولت سلطنت انتظام یافتند و بازماندگان آن امرا از آن قبل تکبّر و نخوت گرفتند و بر نوّاب ارزنجان تحکّمات می کردند از رشک و غیرت آن حالت در تاب رفت و اندیشناک بامید و باک اسباب سفر چنانک لایق ابواب سلاطین باشد و تحف و هدایا که استمالت خواطر اکابر را شاید ساخته کردانید و روی ببارگاه سلطان نهاد چون بحدود قیصریه پیوست مهمانداران خاص پیش باز رفتند و نزلهاء بی کران بردند روز دیگر سلطان استقبال نمود چون نظر ملک بر چتر شهریار افتاد پیاده شد بامر سلطان امرا باز سوار کردانیدند و چون نزدیک شد خواست که باز فروآید سلطان مانع گشت و از پشت اسپ بدستبوس مشرّف شد شهریار او را در کنار گرفت و از رنج راه باز پرسید و او بعبارت عذب و شیرین عذرها خواست سلطان با او حکایت کنان و از طوارئ حالات پرسان رکاب رنجه داشته بود چون نزدیک شهر رسید سلطان عنان سوی کیقبادیه معطوف کرد و او بامرا و مهمانداران بمنزلی که معیّن کرده بودند و سراپرده ملک را از اطلس با طنابهاء ابریشمین که از ارزنجان با خود آورده «

a

» رفتند سه روز خوانها با انواع اطعمه متواتر می آمد روز چهارم امیر نجم الدین پسر طوسی بحکم سلطان ده هزار دینار و کمر مرصّع و کلاه مغرق بجوهر و جبه زردوخت شاهانه و از جنایب

خاص اسپی تازی نزد ملک برد و خیر مقدم گفت بعد از آن مهمانداران جهت رواتب مطبخ

---

a

P ajoute رده .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴۵

برین جملت برات آوردند گندم دو هزار خروار جو پنجهزار خروار شراب دویست حمل بهاء حوائج بیست هزار عدد ملک بر نعم بی دریغ پادشاه تخت و تیغ ثناها گفت و با مردم خود آن روز عیش کرد روز دیگر خلعت سلطانی درپوشید و سوار شد و چون بسلطان رسید دستبوس را اعادت کرد سلطان فرمود که همانا ملک از زخمت راه برآسوده باشد و بر فراش راحت غنوده ملک علاء الدین ثناء شهریار زمان و زمین گفت و زمانی در مشهد سیران فرمودند چون سلطان عنان بایوان منعطف کردانید ملک خدمت کرد و بسراپرده خود رفت چون از روز نیمی درگذشت دیگرباره نجم الدین ولد طوسی از خدمت سلطان خلعتی گرانمایه تر از اوّل فراز آورد و امیر آخران جنایبی تازی با طوق و سرافسار زرنگار حاضر کردانیدند و سلام سلطان رسانیدند که ملک زمانی رنجه شود

کتا باده امروز باهم خوریم بکام دل خود جهان بسپریم «*» ملک خلعت درپوشید و بر مرکب خاص سوار شد و چون ببارگاه رسید و نظرش بر سلطان آمد سر بر زمین نهاد سلطان بر پای خاست و در اعزاز و اکرام مبالغت تمام فرمود و چون دوری چند گشت ملک از غرور جوانی و نشاط می ارغوانی از جای می رفت و عنان سخن بدست زبان که بیشتر آفات جان ازو خیزد می سپرد و کلمات ناگفتنی و حرکات ناکردنی ازو صادر و ظاهر می شد و سلطان از سر مکرمت ذیل عفو

بر هفوات او می کشید ده روز هر روز در بزم جهان افروز شاه جهان حاضر می شد روز یازدهم گنجینه که هزینه هزار باجدار بود امیر

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴۶

نجم الدین از حضرت سلطنت بیاورد و عذرها خواست و بعد از آن روز دیگر بر دست سعد الدین کوبک ترجمان عهدنامه استوار بخطّ کهربا «a¬ شهریار که مادام که داودشاه از جان عهد ما را نگاه دارد و با بداندیشان ما دوستی ننماید و مکاتبات که از مکاشحات مخبر باشد بهر دیار نفرستد از ما دستگاه و کامرانی و جاه بیند و اگر بخلاف آنچه در قلم آمد و ازو متوقّع است ورزد سزا و جزاء خود چنانک باید یابد نزد ملک فرستاد و فرمود که بمراد دل بکاشانه و خانه خود روانه شود روز دیگر سلطان را خدمت وداع کرد و روی بمقام خود نهاد و سلطان مدّتی در قیصریه بماند آنگه بساحل رفت

ذکر قبادآباد و انشاء عمارت فرمودن سلطان آنجا «*»

چون سلطان بر پشت صافنات جیاد سلیمان وار آن مراحل طیّ فرمود و از دار الملک تجاوز نمود بمتنزّهات اکریناس رسید موضعی دید که اگر رضوان بدانجا رسیدی مفارقت جنان گزیدی و انگشت حیرت گزیدی

زمین وی از سبزه پیروزه گون ز لاله برو پر نقطهاء خون

بهر گوشه چشمه چون گلاب تو گوی سرشکیست روشن نه آب

هوا مشکبوی و زمین پرنگار گرازان ز هرگونه در وی شکار

---

a

کهربارP

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۴۷ یکی سبز دریاء شیرین جو شیرپر از موج «a¬ مانند چینی حریر

جزیره درو تا بنزدیک نیست که

گوید که آن جای خرّم زمیست

یکی چشمه بر طرف دریا روان که از دیدنش پیر می شد جوان «۱» بسعد الدین کوبک که در آن زمان امیر شکار و معمار بود فرمود که آنجا عمارتی که در خرّمی خرمن فردوس را دوس نماید و در نزهت رونق سدیر و خورنق بشکند آغاز کند و برافرازد و سلطان بر وفق ضمیر خویش صورت آن عمارت را بحسب اختیار نسخت کرد و بهر موضعی سرایی تعیین فرمود سعد الدین کوبک منظرها زیبا دلکشا و جواسق با روح روح افزا که مقوّس طاق آن مقرنس چرخ برین برابری نمودی و از غیرت فرش پیروزه و لاجوردی او چهره سپهر پیروزه رنگ نیلگون و مزعفری گشتی از ارواح ارباب عفّت آراسته تر و از صحراء قناعت فسیح تر و پر خواسته تر در اندک مدّتی و کمتر زمانی بر موجب امر نافذ باتمام رسانیده و سلطان بعد از تزویق و تنمیق آن سوی انطالیه و علائیه عنان تافت

ذکر اسباب اطماع سلطان در انتزاع ارزنجان از قبضه تملّک علاء الدین داودشاه «۲»

چون ملک ارزنجان از خدمت سلطان بممالک خود پیوست بطر

---

a

. اموج P

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۳۵۳

(۲)- ص ۳۵۴

جوانی او را بر آن باعث شد که نامه نزد ملک رکن الدین جهانشاه پسر مغیث الدین طغرلشاه بن قلج ارسلان صاحب ارزن الروم فرستاد که اگرچه درین [نوبت] از بارگاه سلطنت زور زبان «a¬ خوش فراوان یافتم و لکن از امراء خود که آنجا ملازم اند امن نیستم و یقین است که او را بر ازعاج من ازین مملکت تحریض کنند و چون میسّر شود اگرچه ابن عمّ

ملك است برو ابقا و محابا نخواهد فرمود من در خفيّه حقائب خيل را در جمع لشكر متفرّق خواهم كرد و اين زمستان همگى همّت بر آن مصروف مى دارم اگر هوس بقاء سر و ملك خود دارى با من درين قضيّه همداستانى نما و مجهود در عمل آر و مطربه چنگى داشت كه بخوب رويى و سبك دستى و بذله گوئى و نغمه سرائى و خوب الحانى و خوش آوازى و نكته پردازى فريد دهر و وحيد عصر بود با هديهاء بسيار نزد ملك اشرف فرستاد و زبده پيغام اين بود كه قلعه كماخ را فداء بندگان مى كنم اگر بعوض آن در ممالك خود موضعى حصنت را نصيب بنده كرداند تا بفراغت حصّه خود از عمر خويش كه كم وبيش از پيش هيچ ادمى زاد معلوم نيست بردارد و هم درين معنى نامه با هداياء بسيار بخدمت سلطان غازى جلال الدين خوارزمشاه روان كرد و مكتوبى نزد علاء الدين نومسلمان فرستاد كه اگر قصد سلطان كنند و جان نازنين او را بعلّيين فرستند قلعه كماخ را با جمله ذخاير بديشان سپارد و در ارزنجان دولتخانه آباء قديم را دعوت خانه ايشان سازد چون اين

---

a

زروزبان P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۱۴۹

معانى بسمع سلطان رسيد خنديد و فرمود كه اين بيچاره را دماغ بفساد آمده است و تخت برگشته

بزر چونك با او نشد كار پيش نمايم بدو تيغ رخشان خويش «*» چون مشّاطگان غيب عروس نوبهار را مشك در آستين و گل در جيب نهادند سلطان از ساحل عزم خطّه قبادآباد ساخت و يكماه آنجا بود و از آنجا بى درنگ عزم قيصريه فرمود ملك اشرف بنيرگى «a¬ زن چنگى از جاى برفت

و حاجب را بمدد او فرستاد آمد و مدّتی در ارزنجان اقامت [کرد] و باز خایب بازگشت امراء کبار او چون صلاح الدین و شرف الدین و عزّ «b¬ الدین او را از اظهار اراء فاسد و اعلان متاعهاء کاسد مانع شدند و گفتند صواب آنست که فرزندان ملک را بنوا بخدمت سلطان بریم و از کردها عذرها خواهیم و بعضی را بانکار و جحود مردود کردانیم ملک آن را پسندیده داشت و فرزندان را در صحبت ایشان بخدمت سلطان فرستاد سلطان پیش از آن احوال را استماع کرده بود فرمود که امراء دولت سلطنت یگان یگان با لشکر که در اهتمام ایشانست بحدود ارزنجان و کماخ روند چنانک در خفا ناگاه در آن حوالی از عساکر منصور جمعیّتی تمام حاصل شده باشد و راهها قلاع را محافظت کنند تا ناگاه علاء الدین بقلعه پناه نبرد و کار دراز گردد بر موجب امر اعلی بر در هر دزی لشکر انبوه مجتمع شد چون ملک از جمله جهات خایب گشت چاره آن می ساخت

---

a

. بنیرنگی-

b

. و عررP

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۰

که بخدمت سلطان رود ناگاه خبر دادند که موکب سلطان با عساکر بی کران از تخوم سیواس تجاوز کرد و بحدود ارزنجان پیوست از سر اضطرار بی ترتیب هدیه و تقدمه با چند نفر از خواصّ خود باستقبال آمد در راه با امراء کبار مصادف گشت امرا پیش دویدند و معانقه کردند و دلگرمی تمام نمودند و در صحبت صاحب ضیاء الدین بخدمت سلطان فرستادند سلطان از آنچه ازو روایت کرده بودند هیچ گونه یاد نفرمود بل که استمالت داد

و آقشهر قونیه را با آبگرم بحکم اقطاع بدو ارزانی داشت و در صحبت غلامان خود و قدیمیان سپاه بآقشهر فرستاد و ملك علاء الدین داودشاه بانواع علوم سیّما نجوم آراسته بود و اجزاء منطق و طبیعی و الهی بغایت نیك می دانست و از ریاضی بهره تمام داشت و شعر چون آب زلال بل سحر حلال گفتی در آن ایّام دوبیتی را بخدمت سلطان فرستاد

شاها دل دشمنان تو با دردست رخساره دشمن از نهیبت زردست

انصاف که با وجود صد غصّه مرادر ملك تو آب گرم نانی سردست «*» بشومئ همنشینان بد و ندماء مفسد و جلساء جاهل چنان ملکی قدیم را بر باد داد، با سر سخن رویم روز دیگر شاه با سپاه بعون اله بشهر درآمد و چون ممالك ارزنجان مستصفی شد بملك غیاث الدین کیخسرو جدّ سلاطین وقت داد و مبارز الدین ارتقش را در خدمتش باتابکی روانه کرد و خزانه بسیار و لشکر بی شمار ملازم ایشان فرمود و بدان سبب که از قبل کامل و اولاد

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۱

عادل غباری بر صحیفه خاطر اشرف سلطان نشسته بود ولایت عهد را بملك عزّ الدین نبیره ملك عادل مفوّض کرد و امرا را بر آن سوگند داد و ولایت شام را بملك [رکن الدین] که او نیز از ملکه عادله بود نامزد فرمود نظام الدین احمد ارزنجانی در آن حال این دوبیتی ارتجال کرد

صبحی ز برای شام روشن کردی چون رسم سکندری معیّن کردی

خورشید را سنجق شاهی دادی آئین شهنشهی مفتّن کردی «*» و سلطان چون از مهمّات ارزنجان و احتیاط قلاع فراغت یافت

لشکر را فرمود که بر ارزروم و کوغونیه تاختن برند تا مشاهده رود که ملك رکن الدین جهانشاه و ملك مظفّر الدین محمّد با ما چه طریق می سپرند چون ملك رکن الدین از ورود عساکر خبر یافت بقدم تواضع و تذلّل پیش آمد و تحف بسیار بخدمت لشکر روان کرد و امیری از امراء خود با گنجی روان بخدمت سلطان فرستاد و پیغام داد که من یکباره بنده بیچاره ام اگر ارزنجانی جانی تمرّد نمود جزا و سزاء خود یافت من بنده ام تا زنده ام و در راه مهر خدایگانی اسپ اخلاص تا زنده امیدست که در شان بنده آیت وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى «a¬ برخوانده شود و بگناه داودشاه بنده بی گناه را عتاب نفرماید چون رسول بخدمت سلطنت رسید و مشافهات و تحف بمحلّ عرض رسانید

.a Kor. ۶, ۱۶۴

* الاوامر العلائیه ص ۳۵۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۲

سلطان از کمال مکرمت عنایت درباره او شامل کردانید و بر موجب التماس ارزن الروم را برو مقرّر داشت و فرمان داد که لشکر در ولایت او نهب و غارت نکند

ذکر فتح کوغونیه و استنزال ملك مظفّر الدین «*»

سلطان فرمود که اتابک ارتقش با لشکر گران بمحاصرت کوغونیه روانه شود و بصلح یا بجنگ بچنگ آرد اتابک ارتقش اوّل روز که رسید محاربت عظیم درپیوستند و خلقی انبوه از درون و بیرون بقتل رفت ملك از بیم دوگروهی اهل قلعه اگرچه ذخایر بی شمار داشت و مصانع دریاها موّاج حاصل بود اما از وخامت عاقبت اندیشه کرد و رسولی بر اتابک فرستاد تا بخدمت سلطان شفیع شود و بعوض قلعه او

را در ممالك محروس اقطاعی ارزانی دارند اتابك درین باب قصّاد بحضـرت سلطنت روانه فرمود سلطان ازین بشارت استبشار نمود و بر بعد غور و کفایت ملك استدلال کرد و بعوض کوغونیه رمّان و نهرکالی که در حدود شام است و اربسوی «a¬ که منشأ اصـحاب الکهف و مقام دقیانوس بود بملکیّت ارزانی فرمود و محروسه قیرشهر را بحکم اقطاع معاف و مسلّم بدو تفویض فرمود و بر آن جملت منشور و عهـدنامه در قلم آمـد و با خلعتهاء نفیس جهت او و سه پسـرش فخر الـدین سـلیمان و عزّ الدین سیاوش و ناصـر الـدین بهرامشاه در صـحبت قاصـد ارسال فرمود چون مظفّر الـدین مناشـیر و عهدنامه بدید مسـتظهر و مستبشـر گشت قلعه را خالی کردانید و بخوش دلی بمحروسه قیرشهر عزیمت فرمود و تا

.) a S. p.)- ' Aaabiooos

* الاوامر العلائیه ص ۳۶۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۳

اخر عمر در دعت و راحت روزگار گذاشت تا حدّی که سـلطان غیاث الدین کیخسـرو بخطبه کریمه از اولاد او رغبت نمود ابا کرد و گفت سـلطان بتهتّك و خراف مشـغول شده است دامادی خاندان ما نشاید و از حضـرت سـلطنت بسـبب عزّت و حرمت جایش در آن باب عتاب نکردند بل عذرها خواسـتند و کریمه معصومه او در حرم همایون سلطنت بحکم شریعت انتقال کرد و بعد ازو فرزندانش در نظر سلاطین روم بنظر تعظیم ملحوظ بودند

ذکر ارسال سلطان غیاث الدین را بپادشاهی ارزنجان «*»

چون از فتوح قلاع فراغت یافت عنان جهانگیر بمحروسه سـیواس تافت و مبارز الـدین ارتقش را فرمان داد تا بکاراستی اسـباب پادشاهی غیاث الدین کیخسرو مشغول شود

در خزانه رفت و بصواب دید نجم الدین الطوسی اسبابی مهیّا و مرتّب کردانیدند که اگر بهمن و شابور نشور یافتندی از حیرت و خجلت انگشت گزیدندی و چون ادوات مرتّب و مهذّب گشت بطالع فرخنده با جنود نامعدود روی بدان حدود نهاد و چون بدانجا رسیدند و ملک قدم رنجه کرد و بر دست کامرانی نشست بساط عدل و مرحمت گسترد و همگنان را بنوازش مخصوص فرمود چون خبر رعیّت پرورئ او بخدمت سلطنت رسید مواد استظهار بوجود مبارکش متضاعف گشت و چون غیاث الدین بارزنجان پیوست سلطان جهت جواب رسولان اطراف جهان اندک مدّت اقامت فرمود آنگه عزم قبادآباد و انطالیه و علائیه نمود و از اوایل خزان تا ماه نیسان آنجا بود

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۶۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۴

ذکر ورود قاضی القضاه مجیر الدین طاهر بن عمر الخوارزمی از خدمت سلطان جلال الدین خوارزمشاه برسالت «*»

چون سلطان شهید جلال الدین بن علاء الدین محمّد بن تکش در حدود هند از لشکر مغل منهزم شد و در غمره آب سند افتاد و از آن ورطه نجات یافت وفا ملک که در اوّل از اوباش فتیان آن نواحی بود عنایت سلطان را درباره خود بخدمات پسندیده که تقدیم داشت متوفّر کردانید و بوفا ملکی لقب یافت و حکم آن دیار بدو مفوّض شد و سلطان با لشکرهاء متفرّق که در آن معرکه متمزّق گشته بودند و در اخر بدو پیوستند بشهر مراغه رسید و قاضی القضاه مجیر الدین را که از فحول ائمّه خوارزم بود و در علم کلام مشار الیه و در سایر علوم متّفق علیه جهت افتتاح

مودّت با سلطان علاء الدين كيقباد كه اهمّ مهمّات بود با اين مكتوب كه از منشئات شهاب الدين كوسوى است روانه كردانيد امداد سلام و اوراد تحيّت و وظايف ثنا و رواتب مدحتى كه نسيم صفاء عقيدت و بقاء طويّت بمشام دل رساند و قاعده و داد و مبانى اتّحاد را راسخ كرداند هر لحظه سوى مجلس سامى سلطان معظّم جمشيد عهد ذو القرنين وقت علاء الدنيا و الدين قطب الاسلام و المسلمين فلك المعالى شمس الاعالى ظلّ الله فى العالمين افتخار آل سلجوق ملك الملوك و السلاطين برهان امير المومنين دام ساميا و بحمى الملوك حاميا توجّه مى يابد آرزومندى باحراز سعادت اجتماع و نزاع بادراك كرامت التقا كه بر مواتات دولت و مساعدت روزگار باقيست نه بدان حدّست كه قلم هرچند تيز و دونده است بواسطه تحرير تقرير آن تواند كرد

---

* الاوامر العلائيه ص ۳۶۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۱۵۵

الخطّ ما يغنى بما لا ينفذ و اگر پيش ازين تغيّر روزگار و تقلّب ادوار راه مكاتبت و مراسلت را كه هنگام مهاجرت و مفارقت سلوت دوستان بدان تواند بود مسدود مى داشته است بعد اليوم در رفع حجاب مغايرت و بيگانگى و فتح باب مودّت و يگانگى مى بايد كوشيد و از جانبين تمسّك إن ظفرت بودّ حرّ فإنّ الحرّ فى الدّنيا قليل برخواند چه بحمد الله و منّه مشاركت در مشايعت سنّت جهاد و محاربت ثابت است و مساهمت در توافق دين و ملّت حاصل و أولى النّاس بودّك و خلّتك من وافقك فى دينك و ملّتك و از پادشاهان مغرب مجلس ساميست دام ساميا كه واسطه سدّ

ثغور و قمع اهـل کفر و فجورست و در دیار مشـرق ما هم که بواسـطه شمشـیر آبـدار آتش فتن کفّار می نشانیم پس با چنـدین قراین جنسیّت اگر «a¬ راه مباسـطت گشاده نـداریم و جادّه اتّحاد نسپریم و در جـذب منافع و دفع مضارّ متشارك و متشابك نشویم فـأیّ النّاس نجعله صـدیقا و أیّ الأـرض نسـلکه ارتیادا این مفاوضه از شـهر مراغه عمّرها الله که این ساعت مراکز رایات حفّت بالمیـامن و النصـر و الظفر در اواخر جمـادی الاـخری که بر مجلس سـامی غرّه کـامرانی و صـباح شادمـانی باد محرّر می گردد و بحمـد الله و منّه و بیمن همّت و تاییـد دولت مجلس سامی دام سامیا احوال دولت و اعمال مملکت ما موجب صد هزار حمـد اسـت اسباب کـامرانی و آلاـت جهانبـانی از اجتمـاع کلمت و انبـوهی امّت و یـک گروهی و مطـاوعت اکـابر ملوک و مشایعت خانان بزرگ

---

a

. از P ajoute

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۶

و ضبط ملك موروث و مكتسب یكبارگی بنام ایزد فراهم آمده است و در مدّت غیبت رایات همایون ما ازین ممالك مملكتی طویل و عریض از دیار هنـد در ضـبط كارداران ما آمـده و همگی همّت و عزیمت ما بر انتقام از اعدء دین و تشفّی دلهاء اهل اسـلام قرار گرفته و محقّق است كه مجلس سـامی دام سامیـا بر رونـق و طراوت حـال ملك و دولت مـا كه اسـتنامت رعیّت و استقامت كـارداران پیوسـته است چگونه مبتهـج و تـا چه غـایت شادمـان شود هر سـعادت كه آن مجلس را روی می نمایـد ما خویشتن را در آن [سهیم] و قسیم می دانیم در حال

صدر معظّم عالم مجتهد قوام الملك مجير الملّه و الحقّ و الدين شرف الاسلام و المسلمين علّامه الزمان باقعه الدوران افتخار خوارزم و خراسان ملك النوّاب قاضی القضاه فی الممالك ابو الملوک و السلاطین طاهر را ادام الله تمهیده و حرّس تاییده که واسطه عقد اکابر و خلاصه زمره مفاخرست و از قدماء اعیان حضرت و بقایاء ارکان دولت قرنت بالخلود بمزید تقریب و مزیّت ترحیب مخصوص و در معظّمات امور مشار الیه و متّفق علیه سوی آن حضرت توجّه دادیم و بر زبان او رسالاـتی که راه مباسطت بگشاید و غبار بیگانگی و مغایرت از آینه دل بزداید و عیار مصافات ما که بر آن وقوفی تمام دارد بازنماید و رفع حجاب مباینت و بیگانگی و فتح باب موافقت و یگانگی واجب دارد چنانک بعد الیوم تردّد رسل و اختلاف رسولان و سفیران متواتر باشد باید که مجلس سامی سخن او را که همواره بر مسامع ملوک و سلاطین گذشته است بسمع رضا اصغا فرماید و جمله گفته و پیغام او را فرستاده ما داند و تعرّض ملتمسات و رفع مقترحات کمیّت و کیفیّت مصافات ما از خلوص

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۷

نیّت و صفاء طویّت بظهور رساند بخدمت سلطان فرستاد سلطان در اکرام او و مبالغت فرمود و در وقت سیران همعنان می بود و حجاب اجنبیّت از میانه برداشت و قرار نهاد که شاه زاده را از مخدّرات سلطان جلال الدین که از همشیره اتابک ابو بکر بن سعد صاحب شیراز داشت بملک غیاث الدین کیخسرو دهند و خویشی و مصاهرت کنند و در جواب این نامه را از

انشاء مجد الدین طغرائی اسدابادی فرستاد

از آنجا که ایزد تبارک و تعالی انتظام جواهر مفاخر و اجتماع غرایب مناقب در ذات شریف و طینت مجلس عالی سلطان معظّم پادشاه اعظم شهریار بنی ادم اسکندر دوم صاحب قران عالم جلال الدنیا و الدین علاء الاسلام و المسلمین محیی العدل فی العالمین مظهر الحقّ بالبراهین ملك الملوك و السلاطین ادام تضاعف جلاله و لقاه فی الدارین نهایه اماله و صرف عین الکمال عن کماله بمحمّد و آله تعبیه و تقریر کرده است و بحمد الله براهین لطف عمیم و کرم جسیم هرچه صادقتر در جلوه تحقیق آورده لیس من اللّه بمستنکر أن یجمع العالم فی واحد چنین خواست که ابتداء استمالت ازو افتتاح استعطاف اهواء که سرمایه جهانداری و پیش پایه کامرانیست هم از آن حضرت بود تا بکلّی اقسام دلداری و تودّد و انواع تلطّف و تعطّف آن جناب کریم لا بل جنّات نعیم را مسلّم و میسّر شود أبی الفضل الّا أن یکون لأهله بنابرین قاعده با این مخلص افتتاح مکاتبت فرمود و قصب السبق در رعایت تاکّد قواعد وداد ربود غیر مدفوع عن السّبق العراب چون خطاب بزرگوار که مایه مباهات و افتخار بود رسید شوقی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۸

که در جوانح کامن و در سینه متمکّن بود مضطرم گشت و زبانه آتش التیاع بثریّا پیوست

و أبرح ما یکون ألوف یوماإذا دنت الخیام من الخیام «*» علم الله کتا سمعه حرکت رایات منصور بانتقام کفّار ملاعین و تشفّئ صدور اهل دین متواتر گشته است سیّما اکنون که بشایر علوّ همّت و درود امداد کامرانی بمضاء عزایم مجلس عالی

سلطـان معظّم متظـاهر شـده است لحظه لحظه تمنّاء مباسـطت در خـدمت زیـادت بوده است و سـاعت بساعت آرزوی حرکت گسـتاخی مکاتبت افزوده اما از خدمت پوشـیده نیست که پیوسـته این مخلص را رحله الشـتاء و الصـیف تحت ظلایل السیف با چهـار جـانب مجاهـدت است و همین معنی چنانـک مجلس عـالی در خطاب شـریف فرموده است و در قراین جنسیّت تقـدیم نموده تمهیـد عـذر کفـایت است و دوم آنـک خـدای عزّ و جـلّ کرامت افتتـاح و مزیّت ابتـدا آن حضـرت را فرموده است این لطایف و عواطف را بجانب او خواسـته بخلاف مقدور بر آن اقدام نمی شایست نمودن اکنون که اجازت مباسطت فرمود همانا که از تواتر مکاتبـات خـدمت را ملالت خواهـد افزود و جانب محروس صـدر کبیر عالم مجیر الـدوله و الـدین ظهیر الاسـلام و المسـلمین نصـیر الملوک و السـلاطین سـنا الـدوله القاهره ضـیاء الامّه الباهره مجتبی الخلافه المعظّمه ملک ملوک النوّاب قـدوه الاکابر و الصـدور نعمان الزمان صـدر صدور خوارزم و خراسان افتخار جهان طاهر ادام الله تمکینه و جعل الیقین قرینه رسـید و مشافهات شریف رسانید و از مطالعه آن الطاف عمیمش تباشیر خلوص عقیدت دمید و روزی

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۷۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۵۹

چنـد که اینجایگـاه بود دلهـا را بـذکر معـالی پادشاهـانه ربود و اسـتظهار جانهـا بـدان مکـارم خسـروانه فزود و بجواب آن امیر سپهسـلار صـلاح الدین مستسعد خدمت گشت توقّع مستحکم است که چون در خدمت آن حضرت بزرگوار شرف یابد آنچه گوید و نماید بر آن جملت تعویل فرمایید و گفته این مخلص شمرید و این قاعده دلداری که نهادید بتواتر مخاطبات

و تعاقب مکاتبات متأکّد کردانید لو کان فیما یراه من کرم فیه مزید فزادک الله تا این مخلص بر جادّه خدمت مستمرّ باشد و طریق پیوستگی ورزد و السلام،

چون قاضی مجیر الدین بسیواس رسید مرضی مهلک عارض شد و در آن رنج وداع سرای سپنج کرد صلاح الدین تحف و هدایا را استصحاب کرد و بخطّه اخلاط در وقتی که سلطان بمحاصرت آن مشغول بود رسید

ذکر ورود رسولان سلطان جلال الدین کرّت ثانی «*»

سلطان جلال الدین در جواب صلاح الدین ملک جمال الدین فرّخ طشتدار را که از مقرّبان پدرش بود و جمال الدین ساوجی و نجم الدین ابو بکر جامی را با هدایا که او را در آن وقت دست داد و در خزانه و اصطبل موجود بود نامزد فرمود با دو امیر از امراء بزرگ خوارزمی و در تعظیم منزلت و توقیر مکاتب سلطان وصایاء بلیغ تقدیم داشت بر موجب حکم چون بحدود روم پیوستند سلطان بعلائیه بود رهبران ایشان را از آن دربندهاء صعب در کوه و کمر که عقاب را در خواب گذر بر آن مخاوف در خاطر نگذرد گذرانیدند و خبر قدوم ایشان بسلطان رسانیدند فرمود که با

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۷۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۰

جنایب خاص امراء کبار باستقبال روند و بموضعی دلکشای فرو آرند پنج روز جهت نفض غبار سفر و ازالت و عثاء خطر «¬a و عناء ترحال با رود و جام مراعی ایشان بودند ششم روز که از طارم نیل فام شاه خورشید بام بیرون خرامید سلطان فرمود که کمال کامیار و ظهیر الدین ترجمان بپرسش و احترام ایشان روند

و از متاعب راه بقصر مضیافان بازپرسند و بحضرت سلطنت خوانند چون ببارگاه خسروی رسیدند با همه نخوت و عجب که داشتند دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت بی خود روی بر زمین نهادند سلطان جهت اکرام نصف القیام فرمود و نامه بدادند و پیام بگزاردند و بعد از فراغ روی بوثاق نهادند و مدّت یک هفته ایشان را باز در ناز و اعزاز می داشتند «*» روز هشتم سلطان فرمود که بزم آراستند و حضور ایشان خواستند و بر تخت زرّین گوهرنگار که جهت بار رسولان کبار صناعت کرده بودند بآئین جمشید بنشست و تاج کیقبادی بر سر نهاد و بعد از حمد ربّ العالمین و صلوات بر روضه سیّد المرسلین برسولان فرمود که سلطان غازی را ازین محبّ مخلص خدمات فراوان ابلاغ کنید و غلیان مراجل نزاع را بتقریب مراحل اجتماع چون هم عالیه او روزافزون عرض دارید و مقرّر کردانید که ما را نهایت امانی و زبده فکرت آن بود که چون حسام انتقام سلطان از قهر مخالفان ابخاز در نیام رود و از فتح خطّه تفلیس اراء عالیه را فراغت حاصل آید روزی چند برسم تنزّه و تفرّج در مروج روم جهت اجمام مراکب

---

a

. خطP

* ذکر جواب دادن سلطان رسولان جلال الدین را. الاوامر العلائیه ص ۳۷۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۱

مواکب و مواشی حواشی خرامد و فراق بتلاق مبدّل شود و اگرچه وعاء قدرت امثال این مخلص از رعایت آن جناب قاصر آید بندگیها تقدیم کند درین حال چون محقّق شد که بتسویل اصحاب اغراض که شیاطین الانس اند همّت بر محاصره قبّه الاسلام اخلاط

نهاده است این معنی از رای سدیـد بعید می نماید بر موجب حکم و أمر بالمعروف و انه عن المنکر می نماییم که اولی آنست که با لشکر تاتار راه مواساه سپرد و اگر ممکن گردد از جهت خود قرع باب مصالحت بهرچه در امکان گنجد تقدیم فرماید و ما را در خاطر چنان گذرد که بخدمت ایلچیان رسولان فرستیم و بجهت مصلحت کافّه اهل اسلام عذر تعجیلی که سلطان شهید علاء الدین محمّد انار الله برهانه [کرده است] بخواهیم امیدست که بلین مقال و بذل مال جمره فتنه که اطراف خافقین گرفته است منطفی شود و بی شبهت تا بخدمه معلوم باشد که این اندیشه از قوّت بفعل خواهیم آوردن و چون سلطان اعظم درین باب قسیم و سهیم خواهد بود واجب نمود این حکایت بسمع شریفش رسانیدن اگر سلطان اتمام شه کار را سرمایه روزگار خود سازد یکی آنک از سفک دماء اهالی ارمن و محاصرت آن دیار و دمن دل خالی کرداند و عساکر را از آنجا برانگیزاند و بطرف ارّان راند و بلشکر مغل رسل فرستد و مهادنت و صلح طلبد و عهد کند که بهیچ گونه در مملکت اسلامیان بوجه غدر و خون که مذموم است و عاقبت آن «a¬ شوم تورّد نکند تا از یاوگی

---

a P a deux fois ce mot. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۲

گردیدن و نان یاوگی خوردن برآساید بهرچه در دایره ضمیر گنجد از جواهر و زر و سیم و خدمات دیگر دریغ ندارم و اگر بقول اصحاب اغراض ازین نصایح اعراض فرماید از روی مسلمانی و طریق جهانبانی نصیحت لازم است ما

نیز آیت «

a

» وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَى الْأُخْرى فَقاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُما بِالْعَدْلِ برخوانیم و جرّ منفعت و دفع اذیّت واجب دانیم و اگر در آن میان چشم زخمی رسد باری از عهده امانت باری تعالی و تقدّس بیرون آمده باشیم و بذل محمود کرده و اگر از پرده غیب چهره ظفر روی نماید فهو المراد و البادی أظلم، چون رسولان خدمت وداع کردند سلطان التونبه چاشنی گیر را فرمود که بعزم جواب ساختگی راه کند و هیچ دقیقه از دقایق تواصی فرونگذارد و فرمود که یکهزار سوار مشاهیر ابطال که بطول قامت و جسامت جثث و حسن صورت و وفور شجاعت مشهور باشند در صحبت او روانه شوند چون کارها ساخته گشت روانه شدند و از حضرت شاه رخ براه نهادند چون سلک تدانی خیام انتظام یافت و بخدمت سلطان جلال الدین اعلام کردند که از طرف روم رسولان با سپاه آراسته رسیدند فرمود که امراء کبار خوارزم و صفدران رزم با جنایب خاصّ پذیره شوند بر موجب حکم امیر شمس الدین التونبه را استقبال نمودند و از شرایط تعظیم و اجلال بهیچ جزو اخلال

---

a Kor. ۴۹,۹. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۳

نکردند چون لحظه بگذشت احمال و اثقال و اجمال و بغال و رخت و تخت و گله و رمه و دویست سر شتر بختی که جمله بار خزانه و مطبخ و شرابخانه و سراپرده می کشیدند و صد استر زیر دینار زر و خلعتهاء خاصّ و آلت زرّینه دررسیدند خوارزمیان جمله متحیّر

شدند و بر سلطان علاء الدين ثناها گفتند بيت ۵

كه شاهى بدان پادشاه درخوردكه او بندگان را چنين پرورد «*» و امير شمس الدين پيش از آنك بحدود خلاط رسيد بدرد نقرس تمارض نمود و طلاء مزوّر مى نهاد و در محفّه مى نشست تا چون بخدمت سلطان رسيد از جبين بر زمين نهادن معذور باشد روز ديگر سلطان جلال الدين سرلشكريان خوارزم را احضار فرمود و درگاه و بارگاه را بآئين «

a

» پسنديده تزيين داد و فخر الدين على شرف الملك خوارزمى اگرچه حكم وزارت داشت اما روز بار چماق بر دوش نهادى و در مقام حجاب متصدّى سوال و جواب رسولان بودى بايستاد امير شمس الدين را در محفّه نشانده بياوردند چون ببارگاه درآمد از تقبيل بساط عذرها خواست و بقبول مقرون گشت و دست بوس كرد و نامه سلطان رسانيد و چون از اداء رسالت فراغت يافت و روى بسراپرده نهاد امراء خوارزم را احضار فرمود و خوان شاهانه و بزم خسروانه بياراست امراء خوارزم از كثرت نعمت و حشمت در حيرت شدند برين گونه يكماه بعد از سيران جز بسماع اوتار و نوش باده خوشگوار مشغول نشد سلطان جلال الدين روزى بصدور خود فرمود كه

---

a

P??? (sic).

* الاوامر العلائيه ص ۳۸۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۱۶۴

ما روزى با رسول روم ملاطفت ننموديم و يا دوستگانى نپيموديم راى آنست كه بزمى سازيم و او را بنوازيم همه بيك زبان گفتند كه ايشان را آلات بزم بسيار است كه هيچ پادشاهى را بعمرها عشر آن دست ندهد و خورشهاء خوشگوار و مى لعل غمگسار حاضر دارند ما را ناموس نگاه

بایـد داشت و تخم این هوس نشایـد کاشت چون مـدّت اقامت چاشـنی گیر «a¬ متمادی شـد سـلطان علاء الدین از اقامت او «a¬ متأذّی گشت کمال الـدین کامیار را باولاق روان کرد تا کشف احوال برعایت رسانـد چون کمال الدین بخدمت سـلطان جلال الدین رسـید و از هر دری گفت و شنید کرد از هیچ کلام بوی صلح بمشام او نمی رسید طریق ساخت و دستور خواست سلطان اجابت کرد و جوابهاء مموّه در باب اخلاط که اخلاط اباطیل بود پیش نهاد

تخرّصا و أحادیثا ملفّقهلیست بنبع إذا عدّت و لا غرب «*» که اگر سـلطان را در دایر شـفاعت غباری بر دامن خاطر نشـیند همانا بآب تمهیـد اعـذار ازاحت یابـد شـما بسـلامت مراجعت سازیـد و خدمات مخلّصانه ابلاغ کنید و رسولان ما در عقب برسـند و عهدنامها و جواب رسالات مفصّلا بیاورند امیر شمس الدین و کمال الدین سلطان را پدرود کردند و زود بیرون آمدند و چون از لشکرگاه خوارزمیان رخت بهامون کشیدند و دو روزه راه شدند بار و بنه را بر جای گذاشتند و مجرّد ببارگاه سلطنت

---

a ce

آنجا

.Un lecteur a voulu inserer deux fois le mot qui ne parait pas necessaire

* الاوامر العلائیه ص ۳۸۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۵

علائی پیوسـتند در راه رکن الدین جهانشاه را در ارزن الروم دیدند و وصـیّت کردند که با دشمنان دوست صورت درنیامیزد و از هوا و ولاء سـلطان منحرف نگردد ملتزم گشت و ایشان بارزنجان هنوز نرسیده بسلطان جلال الدین ملحق شد و او را بر قصد ممالک روم تحریض داد چون حکایات سلطان را معلوم کرد متأهّب مقابله

و مقـاتله شـد و کمال الـدین کامیار را بـدعوت ملک کامل و باقی اولاد عادل ارسال کرد و فرمود که بیشتر احتیاط را ده هزار سوار در صـحبت چاشـنی گیر و کندصطبل و مبارز الدین عیسی و نور الدین کماخی بطرف ارزنجان روند و محافظت دربندها کنند چون کمال الدین کامیار بملک کامل و اشـرف رسید ایشان در اوّل تعلّل نمودند و جواب صریح نمی دادند کمال الدین برسم توبیـخ زبان گشاد و گفت که اگر درین امـداد اسـعاد نکنید فردا نعوذ بالله اگر محذوری روی نماید و حرم سـلطان را در دست نامحرم بینیـد آنگه نـدامت و تحرّق أرم فایـده نکنـد این سـخن ایشان را گلوگیر آمـد فی الحال اتّفاق کردند و لشـکرها فراهم آوردند و ملک کامل تا بحرّان با لشـکر گران راند چون آنجا رسـید در عقب از طرف مصـر مخبران آمدند و خبر دادند که فرنگ با جمّ غفیر بیش از صد هزار سوار بدریاکنار رسـید و قصد اسـلامیان کرد ملک کامل از سـر تعجیل معاودت کرد و نامه اعتذار بسـلطان فرسـتاد و چون آنجا رسید باری تعالی او را نصرت داد و دمار از کفّار برآورد و ملک اشرف و ملک جواد و ملک غازی و ملک مغیث و ملک عزیز را بخدمت سلطان فرستاد

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۶

ذکر استقبال و التقاء سلطان با ملک اشرف رحمهما الله تعالی «*»

سلطـان فرمـود تـا بمنزل ملـک اشـرف بارگـاهی چون کوه که از مطلعه [او] گردون بسـتوه آمـدی بر کنـار جویبـار در مرغزار بگرفتند و گنجینه و فراش خانه و طشت خانه و شرابخانه و مطبخ با آلت زر چون

گنج شایگان با ادواتی که درخور پادشاهان و از لوازم آن باشد مهیّا کردند و سلطان باستقبال نهضت فرمود چون چتر سلطان پدید شد ملک اشرف از اسپ پیاده شد و رخ بخدمت شاه نهاد چون نزدیکتر شدند و سلطان ملک اشرف را پیاده دید فرود آمد ملک اشرف چند جا سر بر زمین نهاد آنگه بعد از معانقه و ملاثمه سوار شدند و سلطان الطاف بسیار فرمود که ملک قدم رنجه کرد و زحمت بسیار کشید امیدست که میامن حرکات اقدام و برکات اعلامش موجب ازدیاد عظمت بارگاه باشد ملک باز فروآمد و زمین بوس تازه کرد سلطان اشارت کرد تا استری خنگ رهوار با طوق و سرافسار کشیدند و ملک سوار شد و با سلطان در محاوره آمد و امیر کمال الدین در میانه ترجمانی می کرد چون نزدیک مرغزار رسیدند سلطان فرمود تا اکابر دولت با ملک بسراپرده روند و در خدمتش فرو آیند ملک در خیمه رفت چندان نعمت فراز آوردند که دیده آز را سیر کرد و چون از خوان برخاست و سوی خوابگاه آمد اسباب سلاطین از بستر خسروانی و طشت و آفتابهاء زرّین و مجمره مرصّع و حمّام سفری و غلامان خورشیدروی مشک بوی بدید بصد زبان ثناخوان شاه جهان گشت و از کوفتگی راه رای حمّام نمود آنگه ببارگاه عامّ خرامید و ملوک و اخوان را طلب کرد ناگاه

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۸۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۷

شرابداران رسیدند و آلات بزم و عشرت آوردند و چون باده ناب در دماغ اهل مجلس تأثیر ظاهر کردانید و سرهاء سبک روحان از خواب گرانی نمود تفرّق

در حرفا و نـدما پدیـد آمـد، روز دیگر چون نقّاشان قدرت شـمسه زرنگار آفتاب را بر صـفحه مینا آسـمان برونق کردند ملک اشـرف و سایر ملوک سـلوک جاده خـدمت پیش گرفتنـد و بر درگاه آمدند سـلطان از بارگاه سوار بیرون آمد ایشان از پشـت اسپ درخمیدنـد و سـلطان نوازش و پرسـش فرمود و از تقصـیری که در تعظیم قـدوم رفته باشد متعذّر شد باز اشـرف از اسـپ پیاده شد و سـلطان فرمود تا اسپی خاصّ کشـیدند و سوار شد فی الجمله سـلطان در نوازش او بغایت قصوی می رسـید و خلع و صلات و اقامات و مکرمات مبـذول داشت آنگه او را با برادران بر خود خوانـد و ملک اشـرف با خود بیکجا بنشاند و دور باده خوشـگوار دوّار شد و چون سورت مدام در طینت سـلطان اثر کرد رای آرام فرمود و وزیر را دسـتور داد که چون ملک اشرف عزم مقام خود کند بارگاه را با جمله آلات بزم و خلعتی گران بهاء شاهوار و اسپی بادرفتار با طوق و سـرافسار در پی فرسـتد و بـا جمله برادرانش احسان نمایـد چنانک ذکر آن ابـد الزمان بمانـد صاحب اوامر مطاع بانفاذ رسانیـد، روز دیگر که از بوسـتان نیلگون غنجه ارغوان شگفت گرفت سلطان عزم شهر فرمود چون نزدیک دروازه رسیدند ملک از اسپ فروآمد و غاشیه سلطان بر دوش گرفت و جمله ملوک شام پیاده گشـتند و تا عرصه میـدان در رکاب سـلطان پیاده می رفتند چون سـلطان رای چوگان فرمود هر لحظه که اتّفاقرا چوگان از دست سلطان بیفتادی ملک اشرف پیاده شدی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۸

و چوگان

را باطراف محاسن شریف از غبار بستردی و بعد از تقبیل بدست سلطان دادی فی الحال جنیب سلطان درکشیدندی ملک زمین بوس کردی و سوار شدی

ذکر عزیمت سلطان و ملک اشرف با عساکر منصور بطرف یاسی چمن بمحاربت سلطان جلال الدین «۱»

روز دیگر چون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خسرو سیّاره حسام مصقول بعزم جهانگیری از نیام برکشید غریو کوس از درگاه پادشاه برآمد و بفال فرخنده و روز پیروز چتر گیتی فروز روان گشت و بیک هفته از غایت انبوهی از سیواس بآقشهر رسیدند، چون سلطان جلال الدین را آگاهی دادند که سلطان و ملک اشرف و باقی ملوک و گردنکشان دیار با لشکرهاء نامدار بصحراء آقشهر نزول کردند ارزن الرومی را طلب داشت و این حکایت با او بگفت جواب داد که رای آنست که پیش از آن که آن انجمن بیاسیچمن آیند ما را آنجا می باید پیوستن و چون آن مقام میسّر گردد نصرت و ظفر دوان عزم عتبه علیا سازند، سلطان بنیرک ارزن الرومی همه شب چون باد می راند بامدادی بکوه یاسیچمن رسیدند و آب و گیاه را در حوزه خویش آوردند «۲» چون لشکرها را که پیش ازین بمحافظت ثغور ارزنجان و حراست دربندها رفته بودند از قدوم رایات سلطنت با ملوک شام خبر شد جمله روی بخدمت سلطان نهادند و امیر مبارز الدین چاولی باتّفاق امراء دیگر سواری هزار را بر اوج کوه برسم طلایه روانه کرد چون شب درآمد و طلایه از سپاه دور افتاد همه شب تا روز بر روی کوه می راندند بامداد خود را میان لشکر دشمن

---

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۳۹۱

(۲)- ذکر انکسار طلایه سلطان

علاء الدین از لشکر خوارزمی. الاوامر العلائیه ص ۳۹۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۶۹

یافتند تا آلای «a¬ صد هزار سوار که در ملازمت رکاب خوارزمشاه بودند ایشان را در میان کردند فکشفت الحرب عن ساقها و أبدت شراسه أخلاقها و همّت بسفک الدماء و إهراقها اگر خوارزمی را مدد بر مدد و لشکر سلطان بی مدد و قلیل العدد [بود] مع هذا بکوشیدند و اضعاف عدد خویش را شربت ممات چشانیدند عاقبت چون کنائن از سهام تهی شد و در جعاب نصال چون شهاب نماند بناچار پیاده شدند و صفاح را بکفاح در عمل آوردند و بعضی قتیل و کسیر و برخی اخیذ و اسیر گشتند و چون امرای را که در زمره اسرا درآمدند بخدمه خوارزمشاه بردند فرمود تا پالهنگ در گردن کرده موقوف باشند تا اخر حرب بکجا کشد و نصرت کرا باشد پس ارزن الرومی را بخواند و از شدّت مقاومت آن شرذمه قلیل سخن راند او در جواب گفت که پشت لشکر روم این سواران بودند و چون بفضل حقّ منهزم و منکسر گشتند بعد الیوم مملکت روم از آن سلطان است نفری چند که از جنگ بدرآمدند و راه می دانستند بسپاه شاه پیوستند و قصّه را برمّتها بازگفتند سلطان ملک اشرف را طلب داشت و صورت حال بر تخته مخیله او نگاشت ملک از آن مقال انفعال ننمود چون جبال ثبات را اعمال فرمود و گفت هی لشکر که در اوّل شکسته شود باخر دست او را باشد ازین قبل باید که دل پادشاه بکلّی فراغت یابد که بفضل حقّ و نیروی بخت جواب

آن گروه عدوپژوه داده آید

---

a

. بالای P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۷۰

ذکر حرکت رایات منصور سلطنت و انکسار طلایه خوارزمی

روز دیگر لشکر عرب را با فوجی معتبر از نامداران لشکر پیش باز فرستاد و خوارزمی لشکری انبوه با فر و شکوه را بخبرگیری و طلایه گری موسوم کرده بود «a¬ و در میانه مرغزار آمده بودند و خواستند که بر لب جویبار فرود آیند و در حوزه تسلّط آرند ناگاه طلایه سلطان بدیشان رسید و دریای از تیغ بر ایشان باریدن گرفت و التطام فریقین و اصطدام طائفتین سر را در خود و تن را در جوشن چون مغز پسته در هاون خرد کرد و چون از ظلمت قتام روز سپیدانـدام شب سیاه بام شد کواکب اسنّه و شهب نصول تابیدن گرفتند عاقبت نصرت روی نمود و لشکر خوارزمی پشت برکرد و دلاوران «b¬ وغا با شور و غوغا چون عفاریت در پی آن اولاد مقالیب افتادند و هرکه را یافتند بسیلاب تیغ صاعقه باز دادند و انقلبوا صاغرین آنگه چون صحراء معرکه که دریاء موّاج دماء اوداج بود از خاشاك وجود معادیان پاك شد و آب و گیاه را در تصرّف خود آوردند سواری را بدرگاه شهریار فرستادند و انکسار خصم و انهزام سپاه و احتیاز «c¬ آب و گیاه را اعلام کردند و حرکت رکاب همایون را بدان موضع التماس نمودند در حال بارگاه بینداختند و علمها برافراختند و لشکر چون کوهها‌ء آهنین در جنبش آمد و سراپرده شهریار در آن مرغزار گرفتند و خبر بخوارزمشاه رسید قرار از دلش رمید و با ارزرومی عتاب آغازید

---

a

بودندP

b

. حومات ou حووات P ajoute

c

P???)sic(.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۷۱

ذکر انکسار طلایه خوارزمی کرّت ثانیه «*»

روز دیگر از طرفین سپاه بسیار برسم طلایه بدرآمدند و شب همه شب در کوه و دشت گشت می کردند چون لشکر هند باز پراکنده شد و خسرو انجم فرود کشور پنجم در میدان آمد از ناگاه هر دو سپاه یکدیگر را بدیدند و صفها برکشیدند و اوّل خوارزمیان حمله کردند و پیگان پیکان تیر را «a¬ در ضمیر صغیر و کبیر چون اندیشه جای گیر کردانیدند و رسولان تیزتاز سهام و معابل را بیاری پر عقاب باطراف پرتاب می کردند تا جبر سختی کمان و قوّت بازوی دلاوران را بزبان مبین رنین بمسامع معادیان «b¬ چابک و سواران آن میادین رساند سپاه شاه چون ثهلان و حری در آن ماجری ثبات نمودند و چون باد صولت ایشان را هبوب برکود مبدّل شد مرهفات سیوف را تجرید کرده و مثقّفات رماح را تحریر نموده یکبار چون نوازل اقدار بدیشان تاختند و بهرکه رسیدند انداختند و در میدان فضاء معرکه با کلّه سرهاء آن گروه و گله کله خرّمی بر فلک زده گوی باختند و اقبال خوارزمیان بادبار و کسر بانکسار و حمله با فرار مبدّل شد و سوار و پیاده افتاده افتاده دل بمراد نهاده و بر فراق جان آب دیده گشاده گشت ملک ارواح از ازدحام نفوس مستشهد بصفت عجز و حیرت متّصف می شد و فضاء هوا بر افواج ارواح مفارقه کی از مغاربه و مشارقه در آن ملحمه افتادند چون دل عشّاق شوریده حال و سینه بخّال تنگ می آمد لشکر سلطان با غنائم

---

* الاوامر العلائیه ص ۳۹۵

a

P??? سترا.

b

.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۷۲

فراوان حامد و ذاکر یزدان در آن مقام مقام کردند و کس فرستادند و از احوال بحضرت شاهنشهی اعلام دادند رکاب همایون خود حرکت کرده بود لشکر منصور روان شده حمد آفریدگار گفتند و علی ایمن طایر بارگاه شاه جهان گیر که در معترک منایاء خوارزمیان زده بودند آمدند خوارزمشاه را بیکبار حیرت و اضطراب در تب وتاب انداخت و چون شمع از سوز جگر می گداخت و آن نکبات را بنفثات ارزرومی و سوء تدبیر و شومئ او حوالت می فرمود ارزرومی در آن حالت بخفیّه با او تقریر کرد که آنها را که فرار گزیده رسیده اند با سروران دیگر بگیر و بشمشیر بران بی جان کن تا هم اینان که باقی مانند در جنگ چون سنگ ثبات نمایند و هم خصم اقدام نتواند کرد وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ «a¬ نعت او شود او نیز از سر غضب هفتصد مرد آزاده بی گناه را از لشکر خود بگرفت و پالهنگ در گردن کرد و فرمود تا همه را گردن زدند و آن چنان خزی و شنار و اثام و عار را که تا روزشمار باقی خواهد ماند بسخن آن غدّار نافه گفتار التزام کرد و در آن کار با خود دشمنی تمام کرد

ذکر هرب طلایه خوارزمشاه کرّت سیوم از طلایع سلطان «*»

روز دیگر که شاه ستارگان بر عادت بندگان بر در شاه جهان زمین بوس کرد و بر موافقت عساکر اژدهاء نبرد علم سرخ و زرد در میدان افق بدید آورد لشکرها همه روان شدند و پادشاه

.a KOr. ۳۳, ۲۶

* الاوامر العلائیه ص ۴۰۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام

جهانگیر بر یکران صبامسیر در آن دشت دلپذیر سوار شد گرماء هاجره در انصار عساکر مهاجره اثر کرد و نفس دلیران در کام خشک می شد همه بمناهل و عیون و انهار که در آن مرغزار جاری بود قصد کردند سلطان بنابرآنک نیّت «a¬ بود و از شرب ابیت سیراب ابد شده بمیاه و سپاه التفات نکرد و بر فراز کوهی که از همّت اسخیا و قامت «b¬ دلربا بلندتر بود برآمد و باطراف نظر انداخت همه صحرا و درها لشکر دشمن دید که خیام در خیام زده بودند و چون مور و ملخ بهم آمده فوجی از دلاوران نبرد بریشان حمله بردند و ازیشان نیز قرب هزار سوار پیش باز آمدند و کوشش و کشش عظیم رفت و اگر ستور تیرگی وازع نمی بود از طرفین یکی زنده نمی ماند فی الجمله هر فوجی بمقام خود بازگشت و شب همه شب در تدبیر و ترتیب قراع و نزاع و تثقیف یراع و ارهاف جهت ارهاق شعاع بودند و سلطان عظیم الشان آن شب اوطار بفرمود و بعد از تجدید اغتسال در مصلّی خود با ذو الجلال در مناجات آمد و بزبان بی زبانی در خلوتگاه قرب لا مکانی بیاخوانی می کرد و استمداد می جست

ذکر مقابله هر دو لشکر و انهزام سلطان جلال الدین «*» و اسیر [گشتن] ارزن الرومی و برادرش

روز شنبه بیست هشتم رمضان سنه ۶۲۷ عساکر چون لب صبح پرخنده و رخ مهر رخشنده شد سلطان فرمود تا تمامت عساکر

---

a Lecture incertaine. b

P ajoute چون پا؟؟؟ .

* الاوامر العلائیه ص ۴۰۳

در سـلاح روند و صفها بیارایند و میمنه و میسره و قلب و ساقه معیّن کردانند و شیران کارزاری آثار جانسپاری باظهار رسانند و چون با دشـمن مسافتی نمانده است بل که در تدانی خیام صـفت قابَ قَوْسَـيْنِ أَوْ أَدْنى «a¬ گرفته بیکبار پـذیره شوند و آنچه منشور و مقـدورست بظهور رساننـد در حال آوای کوس خروش بگوش سـروش رسانید و علمها را منجوق با جبهه و عیّوق در محادثه آمد و شیران علم چون دل شحیح بر نقش درم در لرزه افتادند و شهریار بر سمند دریاگذار سوار شد و از آن طرف نیز تعبیه شاهانه کردند لشـکری بی شـمار بیش از صد هزار در صف کارزار آمدند ملك اشـرف بخدمت سلطان آمد و گفت که اگر سـلطان امروز عوض اسپ بر استر سوار شود بل که استر را نیز شـکال برنهند بی شك ازین لشـکر دلیر هر روباهی ده شـیر شود و بدان اسـتظهار عدوبند دشمن شکار کردند در حال استر کشیدند و سلطان بر استر نشست و چون تعبیها تمام شد و وقت تدانی جمعان نزدیك گشت خوارزمشاه بر پشته رفت و در سواد لشکر منصور نظر انداخت آنگه آهی سرد از سر درد بر آورد که اگر این لشکر مرا بودی و پیش سپاه تاتار با این گروه بکارزار رفتمی دمار ازیشان برمی آوردم و نباتات زمین را بمیاه دماء آن سگان ضاری می پروردم آنگه با اشکی ریزان و صبری از دل گریزان بقلب لشکر خود آمد، و ملك اشرف و کمال الدین کامیار حمله شیرانه کردند و میمنه را بر میسره انداختند

---

a Cp. Kor. ۵۳, ۹. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی،

و همه را بتورّد دره تنگ که نه مقام گریز و نه جای جنگ بود مضطرّ کردانیدند سلطان خوارزمشاه بحرب و طعن و ضرب مشغول نشد در حال سوی علمها دوانید و منجوق و بیرق و پرجم از آن جدا کرد و بر فتراک بست و در گریز بهنگام سیر بسری ووخدان بذمیل درپیوست و لشکر عرب بغارت سلب مشغول گشت و مردم روم در پی خصوم در آن مرزوبوم بهر جانب گروه گروه چون کوه آهسته و ساکن حرکت می کردند ناگاه در صاحب ارزن الروم رسیدند و برادر کرامیش را که با او هم شکم بود باهم دیدند گرفته بنزدیک شاه جهان آوردند حجل وار در پای خسرو افتاد سلطان او را از زخم تیغ امان داد و ببعضی از امرا سپرد تا در محافظت او جد بلیغ نمایند و لکن در حرمت و تعظیم هیچ کم نکنند بل بیفزایند اوّل روز ملک کامگار و اخرش اسیر کارزار بود، آنگه سلطان روی ببارگاه نهاد ملک اشرف غاشیه بر دوش گرفته پیاده در رکاب شهریار می آمد سلطان و جهان و جهانیان از غایت لطف او بشگفت می آمدند و سلطان هر دم عذری میخواست و تلطّفی می آراست و چون شهریار در بارگاه شد ملک اشرف زمین بوسیده روی بخیمه خود نهاد و سلطان از صفّه باز بخلوتگاه المصلّی یناجی ربّه رفت و سر بسجده شکر نهاد و داور داد و دین را شکر و آفرین گفت

ذکر نهضت رایات سلطنت بصوب ارزن الروم و فتح آن «*» بر دست سلطان علاء الدین کیقباد

روز دیگر چون شهنشاه کواکب و خسرو ثواقب عزیمت در منازل نهاری صادق کردانید سلطان با

ملک اشرف و برادرانش سوی

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۰۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۷۶

ارزن الروم توجّه فرمود در راه بمسامع شاه رسانیدند که دی روز فوجی از لشکر خوارزم که از روم عزم گریز کرده بودند دره ژرف در پیش آمد از باد حمله و بیم جان با اسپ و سلاح در آن دره ریخته شدند سلطان فوجی را از لشکر منصور دستور داد تا آنجا روند و تفحّص آن حال تقدیم دارند چون لشکر بدانجا پیوست جمله روح از قالب پرداخته و بدار عقبی پیوسته بودند آنچه از ساز و عدّت ایشان موجود بود بزردخانه سلطنت آوردند روز دیگر عید فرخنده با لبی پرخنده نقاب از چهره جهان آرای برداشت و هلال چون کمانچه طغراء سلطنت از گوشه آسمان بادید آمد صبح اوّل بزرگان شام روی بخدمت بارگاه خسرو انام آوردند سلطان از تخت فروآمد و دست ملک اشرف گرفت و بر طراحه که زیر تخت معدّ داشته بودند نزدیک خود جای ساخت و چون شربتها نوش کردند و موکب همایون از پی عید آراسته بودند سوار شدند و پهلوانان میدان انواع مهارت و هنر و فروست باظهار رسانیدند آنگه روی بمصلّی نهادند و عبادت معبود مطلق را بجای آوردند و صدقات چون قطرات امطار بر سایلان سیلان یافت آنگه بخوان خاصّ حاضر شدند و چون هریک از خوان بسراپرده خود رفت سلطان ده خلعت شاهوار با ده اسپ نزد ملک اشرف و سایر ملوک فرستاد و ایشان ببزم عالم افروز دعوت فرمود و بسبب بعد عهد معاقرت سبک رطلهاء گران درکشیدند روز دیگر بخطّه ارزروم پیوستند امرای که در

شهر بودند دربستند و راه ممانعت را گشاده کردانیدند سلطان فرمود تا امینی که بر قول او اعتماد نمایند در شهر رود

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۷۷

و ایشـان را از زبان ملک بجادّه انقیاد خوانـد و از بارگاه ما بوعیـد إِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ «a¬ تهدیـد دهد ملک بر موجب حکم مقرّبی از خواص خود را در صحبت یکی از امراء سلطان در شهر فرستاد تا بمبالغه تمام ایشان را براه صلاح آورد و امر مطاع را باجابت مقرون داشـتند بشـرطی که ملک را و برادرش و باقی امرا را بجان زیان نرساننـد و از گذشـته درگذرند سـلطان بر وفق مطلوب ایشان در مکتوب قسم یاد فرمود و کتاب عهـد و پیمان بدیشان فرسـتاد چون مطالعه کردند همام الدین جاندار و دیگر اکابر از شـهر بخدمت سـلطان آمدند و سـنجق را در شـهر بردند روز دیگر سلطان بر سمند عالم گیر چون بدر منیر سوار شد و ملک اشـرف با دیگر برادران در رکاب عالی پیاده روان شدنـد چون سـلطان بایوان اندرشـد ملک اشـرف با برادران صف زده اسـتادند سـلطان زمانی اندک بر کنار صـفّه پای فروگذاشـته بنشـست آنگه برخاست و دست ملک اشـرف گرفت و در سراجه خلوت رفت و آن روز بعیش بسـر بردند ملک اشرف در اثناء انتشا جهت ملک رکن الدین شفاعت کرد و بقبول مقبول افتاد و خلعت گرانمـایه فرمود و بدسـتبوس مشـرّف گشت و آقسـرا بـا توابع بـدو و ایّوبحصار را ببرادرش بحکم اقطاع مرحمت فرمود آنگه فوجی از لشکر بطرف اخلاط روانه کرد چون نوّاب سلطان جلال الدین واقعه را شنیده بودند شهر را خالی

گذاشته و بأرّان گذشته بودند بعد از یکماه بملک اشرف فرمود ملک را بطرف ارمن تجشّم می باید نمود

---

a Cp. Kor. ۱۴, ۷. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۷۸

و اولتی را با چند پاره قلعه دیگر از گرجستان در تصرّف دیوان ملک اشرف آورد ملک اشرف دستبوس کرد و بر آن و بر ملک ارمن منشور خواست سلطان از کمال تواضع تعجّب فرمود و منشور مسطور کردانید و امیر چاشنی گیر را با پنجهزار سوار در خدمت ملک بطرف اخلاط جهت احتیاط گسیل کرد و تکلّفی بیش از حد کی وعاء قدرت هیچ پادشاهی بخشیدن و یا عشر آن نکنجد با او فرمود و عذرها خواست و با چتر و سنجق مسافتی دور و دراز بوداع ایشان قطع کرد و بعد از مراجعت یک هفته جهت مصالح قلاع و بقاع توقّف نمود و فرمود که فتح نامها باطراف ممالک نوشتند «

a

» و با حصول مرادات بقیصریه معاودت فرمود

---

a اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۷۹

ذکر جنایت دزدار علائیه و تادیب یافتن او در آن باب «*»

درین میانه ناگاه از علائیه مکتوبی رسید که اگر سلطان عالم بزودی رکاب رنجه نفرماید عنان حکم علائیه از دست بندگان کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون الحمد لله الذی صدقنا وعده مجلس سامئ ملکئ معظم اجلی کبیر عالمی عادل مویدی منصوری مجاهدی مرابطی مظفر الدوله و الدین عماد الاسلام و المسلمین قاتل الکفره و المشرکین قاهر الخوارج و المتمردین ناصر الغزاه و المجاهدین نصیر الجیوش الموحدین عدّه الخلافه عمده الامامه شمس الملوک و السلاطین در اقتناص

معالئ امور و استماع بشایر و سرور سالیان فراوان بما ناء و وفور شادمانی ورود کامرانی بقفاء رحیب متواتر سلام و تحیّت رسانیده می آید و غلیان اشواق عرض می افتد و تمنّی اجتماع بخیر می باشد میسر باد اعلام میرود که بعد از قهر کردن خوارزمی مخذول و گرفتار شدن ارزن الرومی مجهول و برادرش و دو بخش کردن خانان و ملوك و پهلوانان و امرا از قتیل و اسار وکیل کردن باقی سپاه را فریق فی الجنه و فریق فی النار فوجی از حشم منصور نصرهم الله در عقب ان گریزپایان کانهم حمر مستنفره فرّت من قسوره باستخبار این المفرّ فرستادیم تا بدار اخلاط از لاشه ایشان جهت و حوش و طیور سماط نهادند و زمین را از خون ایشان دیباگون بساط کردند مخذول از جنگ شیران کارزار بحیله روباه بکنار افتاد و چندین هزار ادمی زاد را بر رای ناصواب خود بر باد داد و لا یزید الظالمین الا خسارا و رایات عالیه ما نشرها الله

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۱۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۰

سلطنت خواهد رفت دزدار که تن او در دار اولیتر بکفران گرائید و خواهد که قلعه را بقبروسیان سپارد سلطان ازین سخنان متحیّر و متفکّر شد و فرمود که من بی مایه را برگزینم و بر صدور فی الخافقین روز دوشنبه نقطه ارزن الروم را مرکز خود ساختند و لشکرهای منصور حاطهم الله دایره وار محیط وی شدند اهل شهر و سپاه تمرّد نمودند و ببسیاری عدد و عدد مغرور بودند گمان بردند که استواری حصار بسیاری مردان کارزار قهر ما را دفع کند در یک طرفه العین

ابطـال رجال باصابت نبال میان شـهر و افتاب از پر عقاب حجاب ساختنـد و هیاکل ان دیوانه گان و ابـدان ان فرومایه گان را از بزبان (؟) بـدن هیکل دار اویختند چون مهر سـپهر عنان بصـحرای مغرب داد و روی بهزیمت حتی توارت بالحجاب نهاد و خیل شام بماتم سرور بر بساط کهکشان نشستند و بنات النعش وار پیرامن کنگره هاش دست ثریاوار درهم ببستند و نوحه گران شهر فریاد الامان بیکـدیگر پیوسـتند اگرنه مرحمت خسـروانه ما ایشانرا در کنف حمایت و ظل عنایت میگرفت بموعد الیس الصـبح بقریب قرین جعلنا عالیها سافلها و همنشین هباء منثور می شدند الطاف ربّانی و سعادت آسمانی را بطریق معجزه سلیمانی ردّوها علیّ باز اورد و پرتو ماهیچه سـنجاق که بر سـمت الراس قلّه قلعه شهر بردند ارزن الروم تشریف حلّه و اشرقت الارض بنور ربّها بیافت و بامداد سه شـنبه معبّر هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربّی حقّا مژده و فتحت ابوابها دررسانید و بچتر منصور نصـرها الله که سویدای دل مسلمانی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۱

و از کیا سـرور و کیا کردانم و او چنین غـدری که آن را هیچ عذری نباشد اندیشد از جمله عجایب است در حال با چند نفر و سواددیده انسانی است سایه عاطفت احسان بر شهر گسترد و ارزن الروم را با سی و پنج پاره قلعه در حوزه دیوان آورد و ملک اشـرف مظفر الدوله و الدین شاه ارمن و ملک مظفر شهاب الدین غازی با یازده سپرسنان (؟) دارد (؟) و موکب اعلی جفها (؟) الله العظمه و الجلال روی بشهر آوردند و چاوشان اوازه ادخلوا مصر ان

شاء الله آمنین برکشیدند و دوست داران دولت امارات کرامت بچشم بصیرت بدیدند و بگوش هوش شنیدند و ارزن الرومی بدبخت نادان که افسون خوارزمی شنیده بود و بعشوه دیگران عصبیت و خلاف ما ورزیده در خاک ندامت می غلطید و بهانه گناه بر دیگر مفسدان می بست در قید اسار و پالاهنگ اذلال گرفتار آمد امید بعون الهی چنانست درین نهضت مبارک بیمن همّت مجلس سامی ملک معظم ادام الله سموه حسم ماده و قمع جرثومه مفسدان و منافقان که او را بر مسلمانان اغرا و تحریض می کردند و برای عرض خودشان در خرابی کار عالم می کوشیدند کرده شود و مایه این فتنه برداشته گردد چون در حالت سرّا و ضرّا مجلس سامی دام ساميا مشارک و مساهمست واجب نمود او را برین موهبت جمیل آگاهی دادن تا از ان بشارت حظ اوفی و قسم اوفر بردارد همواره باقتران مهمّات نهج یکانه گی مسلوک فرماید تا در تقدیم ان مسارعت نموده آید ان شاء الله تعالی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۲

از خواص بر استر قلّه سوار شد و بعد از سه روز بعلائیه پیوست و آن سخن را ناشنیده کرد و در سرّ بتفحّص و استکشاف حال مشغول شد و چون محقّق گشت که خاین و غادر بود و در مواجهه او ائمّه و حفّاظ گواهی دادند و مجاری اندیشهاء او را بر طبق عرض نهادند و معلوم شد که حق صراح است فی الحال مثال داد تا او را پاره پاره کنان بر برج بردند و بدن مخزای او را چنانک جزاء او بود درآویختند و هرکه در آن مقالت با او دمساز

بود درین حالت انباز گشت و چون ملوك سواحل آن سیاست را شنیدند خراج و باج بخدمت داراء تخت و تاج بتعجیل از هر طرف روان کردانیدند مدّت دو ماه در آنجا گاه بزم خسروانی می نهاد و گاه کامرانی می داد و از آنجا بانطالیه آمد و چهل روز دیگر آنجا بود و فرمود که عساکر منصور یکسال در اوطان خود مرفّه باشند

ذکر تاختن آوردن قراول مغل تا محروسه سیواس حماها الله تعالی «*»

در سنه ۶۲۹ فوجی از لشکر مغل که در اهتمام جرماغون نوین بودند بنواحی سیواس تا برباط پسر راحت «a¬ تاختن آوردند و خلایق و مواشی بسیار قتل و اسیر و برده و غارت کردند چون این خبر فاجع بمسامع سلطان رسید از غایت قلق فی الحال بکمال الدین کامیار فرمود که بدین لشکر که حاضرست از مفارده حلقه خاص و غلامان درگاه و ملازمان یتاق با برگ و عدّت عزیمت سازد و چنانک مقتضاء کفایت و درایت باشد تسکین این نایره

) a Cod. Par. Suppl. turc ۱۱۸۲ nomme ce Lieu) f. ۴۹ a

. احمد راحت کاروان سرای

* الاوامر العلائیه ص ۴۱۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۳

تقدیم دارد امیر کمال الدین با آن قدر لشکر روانه شد چون بسیواس رسید قراول مغل عودت کرده بود لشکر در پی ایشان تا ارزروم رفت امیر مبارز الدین چاشنی گیر آنجا طرفدار بود با او مشورت نمود جواب داد که چون لشکر مغل مراجعت کرد در پی نشاید رفتن روزی آنجایگاه اقامت نمود جواسیس خبر دادند که ایشان روی بمقام خود نهادند و از دربند یونس گذشتند و بمغان پیوستند در مدّت توقّف

لشکر بسیار جمع شد گفتند کاری ناکرده مراجعت کردن نشاید در آمدن مغل بممالك شهریار اغراء ملكه گرج را مدخل بوده است بدین بهانه قصد او کردند

ذکر مداخلت عساکر سلطان در دیار گرج و فتح قلاع بر دست ملك الامرا کمال الدین کامیار «*»

امیر کمال الدین و چاشنی گیر آلات محاصرت راست کردند و بر پیادگان که از سایر مملکت آمده بودند اقتصار ننمود پنجهزار پیاده دیگر بگرفتند و بانبوهی تمام روی بولایت گرج نهادند و بیك هفته سی قلعه نامدار که شرفات آن با سماك همبری و قواعد مبانیش با سمك داوری می نمود بزخم شمشیر خون بار بگرفتند و بگرز گران و حسام تیز رستاخیز از جان گرجیان بر آوردند و وعده صادق وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها «a¬ آن سال عساکر سلطان را از ابخاز بانجاز رسید و از آنجا بقلعه خاخ رفتند و باعمال منجنیق و سیف صقیل و بریق میسّر کردانید

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۲۰

a Kor. ۴۸, ۲۰ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۴

و اهل نخاخ را «

a

» همان شربت چشانیدند و جهان فراخ را از زخم سنگ و تیر خدنگ بریشان چون چشم مور تنگ کردانیدند

ذکر لابه گری کردن رسودان ملکه ابخاز و مصاهرت طلبیدن از درگاه سلطنت بتوسّط ملك الامرا «*»

چون رسودان ملکه ابخاز از تورّد عساکر سلطان و نکایتی که از حوافر جهان نورد آن مردان جنگ ممالك روم در قلاع و بقاع تخوم ملك او ظهور و نجوم یافت استماع نمود آرام و قرار ازو فرار گردید و بعد از اجالت قداح استشارت مصلحت چنان دید که با ارباب دولت از در ملاطفت و مسالمت

درآیـد پس راه مکـاتبت بـامیر کمـال الـدین گشاده کردانیـد و از خبثی که بامراء او نسبت یافته بود عـذرها خواست و احمال فرستاد و گفت که من پرستار شـهریارم و بهرچه فرمایـد مطیع و فرمـان بردار همانـا مراضـی جرم بخشـایش بتخریب بلاد من مقرون نباشـد و از کمـال کرم و وفور محـاسن شـیم این سـتم روا نبینـد توقّع از الطـاف ملك الامرا آنست که بر بقایاء بلاد ابقا فرماید و طلب مصالحت ما را بحضـرت درگاه سـلطنت اعلام دهد چون آثار عنایت لایح بیند آن را بوسایل مصاهرت و قرابت موکّد کرداند ما را در خاطر چنان می گذرد که فرزند مطهّر من که از صـلب سـلجوق و نژاد داود است در حجر ازدواج ملك اسلام غیاث الدین کیخسرو بحکم مجاورت دیار که حاصل شده است آید ملك الامرا کمال الدین از آنجا که کمال فرزانگی او بود ملتمس ملکه را باجابت

---

a

. نحاخ a ۴۹. f ۱۱۸۲ turc. Suppl. Cod. P sans points

* الاوامر العلائیه ص ۴۲۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۵

مقرون داشت و لشـکرها را بازخواند و خبر فتح سـی چهل قلعه نامدار معمور و سبی ذراری و نهب اموال و مواشـی و اسـتغراق لشـکر در مال بخـدمت سـلطان باز نمود سـلطان از آن مـدّت که لشـکر در پی مغل فرسـتاد ببزم و عشـرت اکتفا نفرموده منتظر خبرساز «a¬ می بود در حال فرمود که بزم آراسـتند و حرفاء طرب را طلب داشـتند و جواب امیر کمال الدین بر ایصاء مساعی مشکور و خدمات مبرور موشّح بتوقیع اشرف نفاذ یافت و حکم شد که عساکر را باوطان اجازت عودت دهید و

مصاهره ملكه را بقبول مقرون شناسيد و بعد ازين نگذاريد كه لشكر در ولايت ابخاز تعرّضى رساند امير كمال الدين امرا را حاضر كردانيد و حكم فرمان رسانيد و كوچ فرمود و چون بحوالى ارزنجان پيوست عساكر را دستورى داد و خويشتن بحضرت سلطنت شتافت و اكرامات و كرامات كى كس نيافت يافت

ذكر توجّه عساكر سلطان بطرف ارمن و استخلاص خطّه اخلاط «*» و باقى بلاد ارمن و اضافت با ساير ممالك محروس

چون بمسامع سلطان رسانيدند كه بلاد ارمن مهالك گشته است و ملك اشرف بحكم عشرت دوستى بعد از سنجار در دمشق تمكّن يافت و در جوسق هرت «b¬ راه طرب پيش گرفت و باد ديار ارمن پيرامن خاطرش نمى گردد و هر لحظه لشكر مغل تاختن مى آرد و بقاياء رعايا را اسير و دستگير مى آرد و بعضى از لشكر خوارزمى در آن اطراف آواره مى كردند و قطع طريق

---

a

. خبرى سازP

.b Lecture incertaine

* الاوامر العلائيه ص ۴۲۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۱۸۶

مى كردند «a¬ از غايت شفقت و رحمت كمال الدين كاميار را فرمان داد تا با جملگى حشم منصور بدان حدود توجّه سازد و ديار ارمن را از خلاط و بدليس تا نواحى تفليس با ديگر ممالك محروس اضافت دهد امير كمال الدين بر موجب حكم با كافّه عساكر عزيمت ساخت و چون باخلاط رسيد آن مواضع را كدار ما بها أدم يافت بى قيل وقال و جواب و سوال معتبرى چند كه مانده بودند استقبال كردند و فى الحال سنجق را در شهر بردند و بر ولاء سلطان سوگند خوردند و خطبه را بنام سلطان كردند و لشكر از

شهر کوچ کرد و بکنار دریا نزول ساختند و افواج عساکر در صحبت امرا بهر طرف روانه گشتند و تمامت ممالك ارمن را بفرّ دولت سلطان در حوزه تصرّف آوردند و امیر کمال الدین خبر فتح دیار ارمن و خرابی آن دیار و دمن بحضرت سلطنت عرض داشت سلطان بر فتوح دیار ارمن شادمانی کرد و فرمانی بیمن نقیبت و استمالت امیر کمال الدین و دیگر امرا که کافل زعامت عساکر بودند نافذ کردانید آنگه صاحب ضیاء الدین قراارسلان و سعد الدین مستوفی اردبیلی و تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف را مال داد تا بطرف اخلاط و ارمن روند و احتیاط آن ممالك بجای آرند و ابواب المال را معیّن کردانند و املاك غایبان و کشتگان را در قلم گیرند و امیر کمال الدین عزم ارزروم نماید و منتظر حکم باشد چون ایشان رسیدند امیر کمال الدین را آهک بجهت اشادت ابنیه خراب قلاع بایست شده بود

---

a

. کنندP

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۷

سنگ آهک و هیمه در نواحی عادلجواز «a¬ دست می داد امرا را «b¬ فرمود که هر یکی فرنی چند بزرگ ساختند و در کار انداختند و در دو سه روز هزار فرن پختند و بشتران و استران بمواضع محتاج می بردند چون از آن مهم فارغ شد و بارزن الروم آمد فرمانی باستدعاء او و اجازت عساکر باوطان خویش وصول یافت در حال لشکر را اجازت داد و خویشتن عزم درگاه کرد «*» و چون صاحب ضیاء الدین و تاج الدین پروانه و سعد الدین مستوفی با هزار سوار مفارده و غلامان خاص بخطّه اخلاط پیوستند

دیـوان نهادنـد جمله املاـك و عقـارات در قلم آوردنـد و مزارعـان و دهـاقین را بـآب و زمین خویش دعوت کردنـد و تخم و مواشـی دادند و از تکالیف معهود مسامحت کردند و کوتوالان قلاع را فروخواندند و دخل و خرج جمله را در ضبط آوردند و چون خبر بولایت گرج و ارّان رسـید جموع منزعجان و متفرّقان رو باوطان نهادنـد و در انـدك مـدّتی ولایت عمارت گرفت و سرلشـکر آن ممالـك را بسـنان الـدین قیمـاز مفوّض کردانیدنـد و او امیری دلیر و سرلشـکر پیشه بود اسـتماع نمود که قیر خان بطاطوان با جمعی از لشـکر خوارزمیان نزول کرده است و ولایت از مضـرّت او ایمن نمی باشد و سلطان اجازت فرموده بود که ایشان را بعبودیت درگاه دعوت کنند، روزی سـنان الدین قیماز با غلامی و رکابداری فحسب از خدمت امرا غیبت کرد و روی براه طاطوان نهاد چون نزدیك رسید یکی را از سپاه خوارزمیان دریافت و گفت خان را خبر کنید که قیماز را نیاز

---

a J'ai adopte la lecon du ms. Suppl. ture

. هازنحور۱۱۸۲ P .

b

. امراP

* ذکر توجه صاحب ضیاء الدین و تاج الدین پروانه و سعد الدین مستوفی بطرف ارمن. الاوامر العلائیه ص ۴۲۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۸

احراز ملاقات غالب گشـته بود بی کیش و ترکش بخدمت آمد اگر اجازت باشد بخدمت مشرّف شود قیر خان چون آن بشنید تعجّب نمود و یکی را از ملازمان که با او سابقه داشت پیش باز فرسـتاد تا تفحّص کند که خبر راسـتست یا نه چون محقّق شد که اوست قیر خان نیز با یك نفر حاجب باستقبال رفت

و چون ملاقات افتاد و ملاطفات بسیار کردند امیر سنان الدین اجازت خواست و نزد خاتون قیر خان رفت و سلام رسانید و از نکبات ایّام پرسید و تسلّی داده باز نزد قیر خان آمد و از سر انبساط خوان خواست ما حضری که بود آوردند بعد از تناول سنان الدین مصحف حمایل را از غلاف برکشید و دست بر آن نهاد و سوگندان یاد کرد که امراء سلطنت را با قیر خان و دیگر امراء خوارزم هیچ بدی در خاطر نیست و نخواهد بود و جمله همّت بر آن داشته اند که شما ازین یاوگی گردیدن بمامنی و مسکنی برسید و بی آن نیست که سلطان بصاحب فرموده است که شما را در دائره طاعت آرد اگر این معنی شما را موافق است باید که قیر خان و جمله امراء خوارزم سوگند خورند که سرّ و علانیت با سلطان یکسان دارند، قیر خان و برکت ویلان «a¬ نوغو و سارو خان و کسلو سنکم «b¬ و دیگر امرا همه در میان آمدند و برین جمله سوگند خوردند و شراب پیش آوردند چون قدحی چند متداول گشت سنان الدین عذر و اجازت عودت خواست تا صاحب و باقی امرا را اعلام کند و قرار نهاد که

---

a au lieu de

بوغو Peut-etre convient-il de lire . ویلان P . نوغو

b

. کشلو خان al-Aini

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۸۹

علی الصباح سوار شوند و در باغهاء شهر آیند تا امرا و اکابر دولت استقبال نمایند و مهمّات آنجا محکم و مقرّر گردد چون سنان [الدین] قیماز بشهر آمد نماز دیگر گذشته بود و ارکان

دیوان برخاسته صاحب سبب غیبت را از وی پرسید احوال را اعلام کرد جمله بر کمال کفایت و شجاعت او آفرینها کردند و صاحب فرمود که مایده بزرگ ترتیب کنند روز دیگر چون کوکبه خورشید از قلال جبال مشرق ظاهر و مشرف شد قیر خان و دیگر امراء خوارزم بحوالی شهر رسیده بودند تاج الدین پروانه و سنان الدین قیماز و دیگر امرا پذیره شدند و در باغی فروآوردند و اطعمه که معدّ داشته بودند بنهادند و بعد از فراغ تمام تاج الدین پروانه تجدید قسم را جهت تاکید التماس کرد قیر خان و دیگر امیران بر عادت دی روز سوگند اعادت کردند چنانک پروانه و دیگر امیران را اطمینان بال حاصل شد شبانه پروانه در شهر شد و مهمّات که ساخته بود و پرداخته بازگفت صاحب فرمود که ضعاف ماکولات دی روز ترتیب کردند و روز دیگر با موکبی انبوه و رونق و شکوه از شهر بیرون آمد چون قیر خان را از وصول موکب صاحب اعلام کردند باستقبال آمد و همدیگر را در کنار گرفتند صاحب قیر خان را دلداری تمام فرمود و بباغی فرود آمدند و صاحب با قیر خان عهد و پیمان را بایمان موکّد کردانید و جملگی ولایات ارزن الروم را بروی و باقی سروران قسمت کرد و عذرها خواست که حالیا برین مقدار اقتصار نمایند چون بخدمه سلطان رسیم ایستادگی تمام رود آنگه بشهر رفت و بر توقیعات سلطانی که با خود استصحاب کرده بود بنام هرکه از

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۰

امراء خوارزم منشورها در قلم آمد و بامداد مناشیر را با

سیصد خلعت اعلی و اوسط و ادنی نزد قیر خان فرستاد روز دیگر با جملگی اتباع خوارزمیان بارزروم کوج کردند

ذکر تاختن آوردن مغل بر خوارزمیان و تفرّق ایشان «*»

چون خوارزمیان از خطّه اخلاط کوج کردند و بر صوب ارزن الروم روانه شدند و بطوغطاب «a¬ پیوستند ایشان را مرغزاری چون روضه بهشت پیش آمد بخصب گیاه و لطف چراگاه آن مغبون و مغرور شدند همه باختیار بیکبار فروآمدند و زین از پشت اسپان بر روی زمین نهادند و سلاح گشودند و سر بر بالین استراحت نهادند و در خواب نوشین شدند ناگاه از دره لشکر مغل بر ایشان تاخت و خلقی بی شمار را علف شمشیر کرد و هرکه را روزگار مهلتی داده بود بجان امان یافت و در دره و کوه یکایک و گروه گروه آواره شدند و چون لشکر مغل کار خوارزمیان را بیکسو کردند آفتاب زردی بود با تیغهاء کبود خون آلود بر در اخلاط آمدند همه شب سواران و دبیرانی که در شهر بودند تحفّظ و تیقّظ را کار بستند و مستعدّ محاربت و قتال شدند بامدادی لشکر مغل کوج کرده بود و آتشهاء فروزان بر جا گذاشته صاحب سواری چند بیرون فرستاد تا تحقیق حال کردند و در مخاوف و مکامن و مهارب و مسارب نظر انداختند بهیچ گونه اثری نیافتند ناگاه پیرزنی از رخنه دیواری بیرون خزید و نزد سواران دوید او را بخدمت صاحب بردند مادر قیر خان بود گفت ما

.a Cp. p. ۱۹۱, ۱

. بطوغات P a ici

* الاوامر العلائیه ص ۴۳۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۱

در صحراء طوغطاب درخواب شده بودیم ناگاه هفتصد مرد جوشن پوش

از لشکر مغل که بشش روز از مغان بدان مقام دوانیده بودند بر ما تاختند هرکه بیدار شد و چهارپا بدست آورد سر برد و بر کوهی یا در دره گریخت مرا بگرفتند و تا بدانجا که سواران دیدند آوردند تاریکی شب را وقایه عصمت خود ساختم و بشکاف دیواری پناه آوردم و دیگر از احوال خوارزمیان آگاهی ندارم صاحب فرمود که چهار هزار مرد خوارزمی زبون هفتصد مرد تتار گردد عاری بزرگ باشد پیرزن جواب داد که اگر کلاهی مغلی در میان هزاران سوار خوارزمی اندازید جمله متفرّق گردند رعب مغل در دل خوارزمی چنان نشسته است صاحب از گفتار آن کفتار منفعل شد و فرمود که پیش از آنک عطفه کنند و شهر را در حصار گیرند اولی آنست که ما بارزروم رویم اطراف کارهاء ممالك را بزودی فراهم گرفتند و چهار روزه علوفه برداشتند و بارزروم پیوستند آنگه قاصدان از هر طرف آمدند که لشکر خوارزمی هرکسی بگوشه بیرون افتاده است صاحب باستحضار ایشان قصّاد روان کرد جمله بخدمه آمدند و حال چنانک رفته بود بازگفتند صاحب در استمالت ایشان مبالغت فرمود و گفت امیدست که بفرّ دولت سلطان دیگر نازله بر شما نیاید و اخر نوازل و خاتمه نوائب باشد و همگنان را جامه و زر داد بدلخوشی بطرف قیصریه روانه شدند و چون بقیصریه بدرگاه سلطنت رسیدند سلطان بر خدمات پسندیده و رایهاء سدید وزیر ثناها گفت و خوارزمیان را بنواخت و ارزنجان را بقیر خان و اماسیه را ببرکت و لارنده را بکسلو سنکم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۲

و نکیده را بیلان «a¬

نوغو بحکم اقطاع ارزانی داشت

ذکر حشر کردن ملک کامل بقصد ملک روم و انهزام یافتن و منکوب و مقهور بقاهره مراجعت نمودن «*»

در سنه ۶۳۰ ملک کامل از عقد ناقص و شقاء خالص بر ملک مصر و حکم بلاد یمن اقتصار نماند بل که میخواست که بطریق اضافت مملکت روم را نیز متصرّف کردد و قرابت و یکانگی را بوحشت و بیگانگی مبدّل کرداند فرعون وار آیت فَحَشَرَ فَنادى «b¬ برخوانـد و مثـال داد تا برادران با عساکر چون سـیل عرم بغته بر ممالک روم هجوم کننـد و تا سـلطان را آگاهی یافتن او تاختن کرده باشد و بر تخت نشسـته فی الحال این معنی را ببارگاه شـهریار انها کردند چون علم اشـرف سلطان باندیشها مخبّط کامل محیط شد فرمود که چون غرور پادشاهی أَ لَيْسَ لِی مُلْكُ مِصْـرَ «c¬ او را بر فریب «d¬ و اعراض از قبله مودّت باعث گشت و بتسویل شیطان آهنگ جنگ این دودمان کرد امیدست که هرچه زودتر مقهور روی بقاهره نهد و از مکافات سیّئه که بر آن مصرّست تا مصـر گریخته در مأتم شام جامه در نیل زنـد در حال کمال الـدین کامیار را فرمود که بی توقّف با آن قـدر لشـکر که بر درگاه حاضـرست بطرف آقچه دربند توجّه سازد و احتیاط آن بجا آرد و از حزم و درایتی که ازو متعارفست هیچ باقی نگذارد چه مواکب همایون در عقب عزیمت خواهد فرمود امیر کمال الدین با امرا و سـروران سـیر بسری پیوست تا بر سر دربند

---

a Cp. p. ۱۸۸, Note a. b Kor. ۷۹, ۲۳. c Kor. ۴۳, ۵۰. d

P؟؟؟فر .

* الاوامر العلائیه ص ۴۳۶

اخبار سلاجقه روم،

رسید و مهارب را بدرختان و سنگ و مردان جنگ محکم کردانید بعد دو سه روز سلطان با عساکر متوافر و قیر خان و امراء روم و خوارزم و زردخانه و عدّت بی شمار وصول یافت هر روز که جیش حبش از بیم لشکر چین و ختن منهزم شدی خوارزمیان و رومیان از آن دربندها برون رفتندی و با رجال شام قتال و جدال نمودندی و بسیار مردم مجروح و مقتول کردانیدندی و بتقدیر یزدانی از لشکر شام نکایتی بدیشان عاید نمی شد و سلطان را وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ «a¬ بر زبان می گذشت روزی فرمود که بامداد بجدّی تمام پیش لشکر شام باید رفت و این مخاصمت را بمحاکمت حسام بفیصل رسانید شب همه شب تهیئه و استعداد نمودند و سحری که سپهدار سیّاره بر خنگ دیزه سپهر سوار گشت و در عرضگاه میدان افق مشرقی خنجر شعاع کشیده در جولان آمد سلطان بنفس خود سلاح نبرد پوشید و امراء کبار همه در آهن رفتند و روی بخصم نهادند و زمانی شمشیرها را از اوداج معادیان آب دادند هنوز حرب عوان نصرت و خذلان اعوان نانموده و کاسر از منکسر گوی ظفر نربوده سواری را دیدند که بیامد و سر بر زمین نهاد و گفت که امروز ملک کامل با برادرانش صبحی راه شام گرفتند سلطان از آن بشارت خرّم شد و اتّفاقا خواستند که راه دوزخ «b¬ دره و باغبنک درآیند و عساکر منصور آن دو دربند را محافظت کرده بودند چون بدانجا رسیدند و در حصار مطلوب نقب زدن

---

a Kor. ۳۷, ۱۷۳. b اخبار سلاجقه

روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی متن ۱۹۳ ذکر حشر کردن ملک کامل بقصد ملک روم و انهزام یافتن و منکوب و مقهور بقاهره مراجعت نمودن ..... ص : ۱۹۲ Sans points en P.- Au lieu de

. و sans نغبیک) P porte) ۱۱۸۲ lecon du ms .Suppl .turc و باغبنک

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۴

متعذّر بود ناچار الفرار بقراب أکیس «a¬ برخواندند و براه حصن منصور متوجّه شدند چون بدانجا رسیدند آتش در حصار زدند و قلعه را خراب کردند و از نهیب صولت دولت قاهره روی بمصر و قاهره نهادند وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ «b¬

ذکر محاربت ملوک شام و شمس الدین صواب با عساکر سلطان و منهزم شدن و تحصّن نمودن بقلعه خرتبرت «*»

چون ملک کامل بی حاصل از ممالک روم بازگشت ملک خرتبرت که تولّا بولاء او نموده بود و در زمره هواداران دولت او منخرط گشته از عجز رو بملک کامل آورد و گفت چون من بسبب دوستی شما سلطان را با خود دشمن کردم از روی مروّت مراعات ملک من بر ذمّت شما لازم می آید ملک کامل ملک حماه و ملک حمص و امیر شمس الدین صواب را که زعیم الدار بود و همگی اعتماد بر شجاعت او داشت با پنجهزار سوار بمحافظت خرتبرت نامزد فرمود و چون ملک کامل مراجعت نمود سلطان بملطیه آمد و لشکرها را که بمحافظت دربندها رفته بودند طلب داشت و فرمود تا بر آب فرات جسرها بستند و عساکر بکلّی گذر کرد چون بصحراء خرتبرت پیوستند ملوک شام با ملک خرتبرت در زیر عقبه فروآمده بودند و استعداد نموده مبارز

الدین چاولی و بهرامشاه جاندار و یاقوت میرداد و سایر معتبران تعبیه میمنه و میسره نمودند و در مقابله رفتند و تا انتصاف نهار صف کشیدند و از طرفین حرکتی بحکم آنک

.a Cp. Freytag, Prov. Arab. II, ۲۱۰. b Kor. ۳۳, ۲۵

* الاوامر العلائیه ص ۴۳۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۵

انتظار امیر کمال الـدین می نمودنـد نمی رفت بگوش امیر کمال الدین رسـیده بود که ملوک شام از راه بیره «a¬ قصد مقاتله دارند او جهت احتیاط لشـکر را بدان راه کشید چون رسید و کسی را ندید متوجّه خرتبرت شد هر دو چاشنی گیر قاصدی بدو فرسـتادند و او در اسـتعجال اهمـال نمود چون قاصـد دیـد که در امـداد تهـاون می رود آوازه درانـداخت که عساکر شام روی بگریز نهاد و لشـکر روم را که در مقابله ایشان بود غنایم بی نهایت حاصل شد بدین طمع پنجهزار سوار بچاولی چاشـنی گیر و التونبه چاشـنی گیر پیوست چون عساکر صف کشـیده دیدند که لشکرها بمدد ایشان رسید حمله کردند شامیان حمله ایشان را باز کردانیدند تاج الدین پروانه پسـر قاضی شرف با لشکر نکیده بر ایشان تاخت و سعد الدین کوبک از میسره در میمنه آمد و لشـکر شـام را بکلّی منهزم کردانیدنـد و از شامیـان بسـیار کشـته شـد و ازین طرف جز یـک نفر فرنگ در جنگ کسـی کشـته نگشـت هفتصـد کس را از لشـکر شـام دسـت گیر کردنـد و بـدهلیز جهـانگیر فرسـتادند آنگه شامیـان در میـان عقبه خرتـبرت فروآمدنـد و رومیان بمضارب خیام بازگشـتند روز دیگر کمال الـدین کامیار با لشـکر جرّار دررسـید شامیان چون از فراز عقبه عقاب چتر جهانگیر را مشاهده کردند

از بیم جان نیم جانی را که داشتند بقلعه انداختند لشکر روم بآهستگی در شهر شدند و دست بنهب و حرق دیار و خرق استار دراز

---

a

. حره؟؟؟.P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۶

کردند و سلطان بملطیه در انتظار مبشّر فتح نشسته بود

ذکر والد و والده مؤلّف اصل آن مختصر امیر ناصر الدین امیر دیوان الطغرا درین مقام بتبعیت لازم آمد «*»

والده او بیبی منجّمه که دختر کمال الدین سمنانی رئیس اصحاب شافعی بود در نیسابور و از قبل والده نبیره محمّد یحیی در علم نجوم مهارتی تمام یافته و بحکم آنک سهم الغیب در طالع داشت احکام او بیشتر با قضا و قدر موافق می آمد در وقتی که کمال الدین کامیار بسفارت نزد سلطان جلال الدین بر در اخلاط آمده بود او را بخدمت سلطان مقرّب دید و در احکام نجومی مرجوعه الیها یافت در وقت مراجعت بحضره سلطنت این حکایت را بر سبیل نادره در اثناء محاوره عرض داشت و چون سلطان جلال الدین را بر درآمد از لشکر مغل نکبت رسید این عورت با شوهر بدمشق افتادند و چون خبر بسلطان علاء الدین رسید نزد ملک اشرف باستدعاء ایشان رسول فرستاد و باعزاز و اکرام بممالک روم آورد و چون لشکر بخرتبرت رفت بیبی منجّمه حکم کرد که فلان روز در فلان ساعت مبشّر ظفر برسد سلطان ترصّد آن روز می فرمود و در آن ساعت ورود قاصد را متطلّع می بود ناگاه قصّاد رسیدند که عساکر شام مخذول شدند و بخرتبرت پناه آوردند و هرآینه چون رایات بدین صوب نهضت فرماید فتح قلعه بی هیچ منازعه میسّر گردد سلطان را

از موافقت آن حکم اعتقاد بمهارت او در آن علم زیادت شد در حال غلامان خاصّ باحضار او روان شدند چون در آمد فرمود که حکم بیبی خاتون موافق تقدیر ربّانی شد

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۴۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۷

و خلعت سلطان درپوشانیدند و فرمود که هر امنیه که در خاطر است عرض دارد انشاء حضرت سلطنت را بنام شوهر خود مجد الدین محمّد ترجمان که از سادات کورسرخ و معتبران جرجان بود التماس کرد بی توقّفی میسّر شد و همواره در حضر و سفر ملازم بودی و بنوازش خسروانه اختصاص یافتی و کار او درین دولت بجای رسید که رسالات بزرگ را چون بغداد و شام و خوارزمیان و علاء الدین نومسلمان و ایلچی را بخدمت اردوها ازو موافق تر کسی نمی دیدند در تاریخ شعبان سنه ۶۷۰ بجوار کردگار انتقال نمود، با سر سخن رویم سلطان فرمود تا بشارتها زدند و روز دیگر موکب همایون سوی خرتبرت نهضت فرمود و در حال که رسیدند هجده منجنیق نصب کردند و از تواتر سنگ عرصه امل و هنگامه اجل را بر محصوران قلعه تنگ درآوردند و از غرایب اتّفاقات بره در تنور آویخته بودند در مطبخ ملک خرتبرت تا پیش ملک و ملوک شام نهند خوانسلار درآمد و عرض داشت که سنگ منجنیق بر تنور افتاد و بره را بزمین فروبرد ملک حماه مردی عاقل بود گفت یا اصحاب دولت از در ممانعت درآمدن از حصافت دورست رای آنست که یکی از ما بخدمت سلطان رود و دست بدامن کرم او زند باشد که بجان امان دهد باتّفاق همگنان ملک حماه

که این رای زده بود بخدمت سلطان آمد و بعاطفت خسروانه مخصوص شد و شفاعات او باجابت مقرون گشت بشرطی که ملوک و امراء شام از قلعه باندک و بسیار چیزی بیرون نیارند و بسلامت سر راضی باشند و کتاب امان برین وجه مسطور گشت لکن سنگ

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۸

منجنیق همچنان در کار بود روز دیگر عذبات اعلام سلطان ممالک خاور بر شرفات مینارنگ این حصار کبود در خفقان آمد از قلعه فغان الامان برداشتند و سنجق را بالا خواستند خاص طغرل سنجق را بالا برد و بر باره دروازه نصب کرد و از اندرون و بیرون آواز بشارات بگوش سیّارات می رسید امرا و ملوک شام از قلعه بیرون رفتند و بموضعی که مهمانداران معیّن کرده بودند فروآمدند سلطان بر قدر مرتبت بهر یک خلعت فرستاد و فرمود که نماز دیگر ببزم جهان افروز حاضر شوند جمله ملوک و امراء شام خلع پوشیده درآمدند و از اکل و شرب شربی هرچه هنی تر حاصل کردند غیر از شمس الدین صواب که بخلعت نظر نکرد و در خوان بنان بنان نبرد سلطان از تنمّر و تجبّر او در تاب رفت و بامیر کمال الدین فرمود که سیاه جامه ما نپوشید و نان نخورد کمال الدین جواب داد که او بدو دست خورده است و سیری تمام حاصل کرده سلطان از استماع آن لطیفه ابتسام فرمود روز دیگر در لشکر ندا کردند که هر که بشامیان چهارپا فروشد جزا جز قتل و صلب نیابد و این استخفاف بنابر رای خطاء صواب بود روز دیگر اجازت انصراف یافته روی باماکن خود نهادند و

بحکم آنک رطوبت بر مزاج صواب غالب شود و طاقت پیادگی نداشت غلامانش بمناوبه بر سپر گرجی می گرفتند تا بحدود شام رسانیدند و چون ایشان را اجازت حاصل شد نوّاب و امناء سلطان بر قلعه رفتند و احتیاط کارها جای آوردند آنگه عزیمت قیصریه فرمود و بکمال الدین کامیار و ایاز شرابسلار مثال داد که ملکان را [که] از ملکه عادلیه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۱۹۹

داشت تطهیر کنند و سنّت ختان را بآئین پادشاهان بجای آرند و خویشتن عزم مشتاء انطالیه و علائیه فرمود

ذکر فتح حرّان و رها و رقّه و توابع و لواحق آن «*»

چون موکب شاه اختران بامر الهی از برج ماهی عزم مرغزار حمل فرمود و از عمل صناعت خویش اطراف قلل را در حلی و حلل گرفت سلطان از انطالیه و علائیه بقیصریه که مجمع عساکر بود نهضت نمود و بامیر کمال الدین و دیگر ارکان دولت فرمود که عزیمت فتح حرّان و رها و رقّه و مضافات آن مصمّم گردانند و دیار و قصور عادل و کامل را مجاثم ارام و مرابض ظبا و نعام سازند ملك الامرا کمال الدین با مقدار پنجاه هزار سوار چون برق لامع روانه شد و چون بدانصوب وصول یافت منجنیقها نصب کردند و هرچند کنگره قلعه حرّان با برج ستارگان برابری می کرد و از ذکر کوه قاف استنکاف می نمود و امواج خندقش لرزه بر جان بحر اخضر می انداخت اما از تواتر حملات و وقوع احجار مجانیق در بیوت و حجرات ساکنان آن را رجفان ظاهر می شد و لکن از روی حق گزاری مدّت دو ماه مصابرت نمودند و چون

از تجرّع مرارات کاسات صبر عاجز شدند و در شهر از لشکر گرجی و فرنگ بر کرایم حرایم مسلمان بی ادبها می رفت جهت تسکین این داهیه و از بیم جان فریاد امان برآوردند و معتبران را بخدمت ملك الامرا فرستادند و شرط کردند که بجز اطفال و عیال چیزی از قلعه بیرون نبرند و برهنه چون شیر «¬a

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۴۶

a

. سیرP

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۰

و موی از خمیر از قلعه فروآمدند و سنجق را بالا بردند و امرا بخلوت بالا رفتند و اموال و خزاین بی کران در دفاتر ثبت کردند و در صناديق و بیوتات مختوم کردانیدند و بخدمت سلطنت اعلام کردند سلطان بعد از احماد مساعی فرمود که خزاین را باحتیاط تمام بخزانه عامره فرستند و آنچه لا بد قلعه باشد آنجا بگذارند و باقی را که گزیده تر باشد بمحروسه ملطیه فرستند و مرمّت رخنهاء قلعه تقدیم دارند و بعد از اتمام مرام روی بدرگاه نهند و بعد از مراجعت ملك الامرا و عساکر از سر قلعه حرّان ناگاه قصّاد ملطیه بدرگاه رسیدند که ملك کامل بحرّان معاودت نمود و بوجه محاصرت قلعه را باز در تصرّف خود آورد و کوتوالان و متجنّده و نوّاب را در جوالها نهاده و بر اجمال بار کرده بجانب مصر فرستاد و در حبس ابد بازداشت سلطان اگرچه ازین خبر منفعل شد اما فیوم لنا و یوم علینا برخواند و فرمود که استرجاع حرّان از مهمّات نیست رای آنست که بمحاصرت آمد روید کمال الدین کامیار جواب داد که فرمان پادشاه راست اگر عساکر منصور قصد قلاع افلاك کنند

ابراج آن را آسان آسان در مغاک خاک اندازند اما چون آمد شهری را که باره آن کوه خاره است و هیچ پادشاهی آنرا بجنگ و محاصرت فتح نکرده است هلا هلا میسّر نتوان کرد اما گمان چنانست که بسه سال متواتر میسّر گردد برین وجه که در سال اوّل مزروعات آن را بسوزانند و مواشی را منهوب و رعایا و دهاقین را اسیر و منکوب کردانند و مدّت یکسال دیگر نگذارند که بدیشان از ذخیره مدد رسد در سال سیم یمکن که دست در دامن امان زنند و شهر را تسلیم کنند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۱

و چون او از محاصرت آمد بدین عبارت احجام نمود «¬a

ذکر تصدّی تاج الدین پروانه محاصرت آمد را و عودت بر وجه خیبت «*»

تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف الدین ارزنجانی جهت رواج بازار خود و کساد متاع حشمت کمال الدین کامیار که محسود عالمیان بود روزی در اثناء تقدّح که ذات سلطان را متروّح یافت گفت اگر پادشاه بنده را اجازت دهد که با لشکر قدیم و خوارزمیان بآمد رود در مدّت شش ماه بل کمتر میسّر کرداند سلطان او را بدان التزام اکرام فرمود و زعامت جیوش را بدو مفوّض کردانید و لشکرها را با زردخانه و برگ و عدّت آراسته در صحبت او روانه کرد چون بدانجا رسید مدّتی بمحاصرت آن صرف کرد هیچ اثری ظاهر نشد قیر خان و دیگر امراء خوارزم بحکم حقدی که از ملک غازی و بدر الدین لولو و ملک منصور صاحب ماردین بواسطه سلطان جلال الدین که در وقت التجا بدیشان بدو التفات

نکردند در دل داشتند در آن ممالک تاختن بردند و تا در سنجار قتل و سبی و حرق و نهب و خراب کردند و حال را بدرگاه سلطنت باز نمودند سلطان بر فتح آمد مصرّ شده بود صاحب شمس الدین اصبهانی را با لشکر دیگر با مال و زردخانه بی نهایت تا حدّی که برسم منجنیق از آهن سنگهاء مدوّر و منّی و سه منّی و پنج منّی بر شتران بار کرده فرستاد آن فتح برو نیز بسته شد و از قبل غضب حضرت سلطنت ترسان بود حال

---

a La phrase est maladroitement interrompue par l'inscrip- tion du chapitre suivant.

* الاوامر العلائیه ص ۴۵۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۲

بدرگاه بدین طریق نمودند که کارآمد باخر خواست آمد اما زمستان ناگاه هجوم کرد و از آن قبل عساکر را در نهضت و حرکت فتور ظهور پذیرفت و بدان واسطه اجازت تفرّق و معاودت یافتند اما سلطان فرمود که سال قابل بذات خود مباشر و مزاول کردم و آن مهمّ را چنانک واجب است بکفایت رسانم و چون امرا بخدمت رسیدند عتابی نفرمود و از گذشته گذشت

ذکر ورود ایلچیان اردوی نزد سلطان علاء الدین کیقباد «*»

امیر شمس الدین عمر قزوینی چنین حکایت کرد که بسبب احداث ایّام ترک وطن قدیم که مقطع سرّه و مجمع اسرّه بود نمودم و طریق تجارت پیش گرفتم و چون بشهر ارزروم رسیدم و آن را بنعمت و راحت مشحون دیدم مدّتی آنجا اقامت کردم و نعمت متکاثر بدست آوردم ناگاه برگستان نمودم و الوان مرصّعات صناعت کردم و مدّتی در تتمیم آن برآوردم آنگه با خود گفتم

چنین متاعی جز خزانه پادشاه را نشاید مطیّه سفر در زین کشیدم و راه آن درگاه را بر خود گشاده کردانیدم و چون بدانحضرت رسیدم معامله منجح و تجارتی مربح دست داد در وقت عرض پادشاه حاضر بود مرا فرمود که از کجا می آیی گفتم از بلاد روم گفت آن مملکت در دست سلطان علاء الدین کیقبادست گفتم آری فرمود که طریقه او در ملکداری چگونه است گفتم چنانست که پادشاه پسندد و همانا که در اسلام چنو پادشاهی نباشد عدلی شامل و عقلی کامل و ملکی معمور و مالی موفور و رعیّتی مسرور فرمود که چنین پادشاهی را دریغ باشد که از عنایت خود محروم کردانیم و او را آگاهی بفرمایم که با ما ایل شود و ملك و رعیّت

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۵۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۳

او آبادان ماند اگر ترا بایلچی بروی فرستم روی عرض داشتم که من مرد تاجرم و بر دقایق رسالت اطّلاع ندارم شاید که دقیقه نادانسته فروگذارم و معاتب گردم فرمود که نظر ما چون بر تو افتاد و بچنین کاری اختیار کردیم خدا بر زبان تو آن راند که مقبول عالمیان باشد پس مرا با دو نوکر مغل بدون و ارمتای و یک پایزه زر «a¬ و پایزه نقره با یرلیغی که مضمونش اینست

سواد یرلیغ که نزد سلطان علاء الدین کیقباد آمد «*»

شهریار عادل سلطان علاء الدین بداند که ما آوازه نیکو که در ملکداری و رعیّت پروری پیش گرفته و آینده و رونده از تو خشنودند شنیدیم و نیک پسندیدیم و ترا سیورغامیشی فرمودیم و خواستیم که تو پیوسته در

ملـک خویش خوشـدل و آسوده مـانی چون خـدای تعـالی مـا را بزرگ کرد و عزیز کردانیـد و روی زمین را بـاروغ ما ارزانی داشت و تو راه پسـندیده می روی مـا را واجب گشت حـال خود بشـما نمودن و براه ایلی و فرمـان برداری خوانـدن بعـد از آن چون ما احوال خود نموده باشیم کسانی «b¬ که ایل نشنوند و سرکشی کنند و لشکر ما بولایت ایشان درآرد «c¬ و ایشان را بکشد و زن و بچه اسیر کند و مال و اسـباب را غارت و خراب کند و بدیشان بدی رساند از ما نباشد نوشته در سال بیچین سنه ۶۳۳ از مقـام سبزه «d¬ اوردو بخـدمت فرسـتاد و روان شدم بعد طی طومار مسالک دیار بممالک روم پیوسـتم چون بقیصـریه وصول افتاد سلطان بعلائیه بود مبارز الدین چاولی قاصد فرستاده

---

a

. زردP

b

. راP ajoute

c

. اد؟؟؟P

.d P sans points

* ذکر سوادX که نزد سلطان علاء الدین کیقباد آمد. الاوامر العلائیه ۴۵۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۴

بود و احوال ما عرض داشـته ما را تا بهار آنجا داشتید و هر روز بعد از سـیران و پیش از دیوان بدیدن ما می آمد و مراعات بی حـد می کرد و چون روی بهـار بخندیـد و سـلطان از علائیه بقیصـریه آمـد ما را حاضـر فرمود و احترام تمام نمود و چون یرلیغ رسانیدم برخاست و خویشـتن مطالعه کرد چون از تخت فروآمد و در سراجه خلوت مرا بی نوکران حاضر کردانید اوّل لفظ که ازو شنیدم این بود که شکر ایزد را که فرستاده که از برگزیده خدا نزد ما رسید و مسلمانست و عزیزکرده خدا

ما را عزیز کردانید و یاد آورد آنگه فرمود که آنچه پرسم از راه دین داری باید که راست در میان آری گفتم هرآنچه دانم هرآینه بمحلّ انها رسانم فرمود چون ایل شویم در ملک ما طمع کنند گفتم معاذ الله ایلی با ایشان آن قدر باشد که هر سال ایلچی بخدمت رود و از جامهای که در خزاین می بوسد و اسبابی که در گلها و اصطبلها پیر می شود و زر که زیر زمین در معرض تلف می آید چیزی اندک نزد ایشان برد و ظاهر و باطن با ایشان یکسان داشته آید سلطان ایلی را قبول فرمود و فرمان داد و تحف و هدایا و طرف روم ترتیب کردند ناگاه سوم شوّال سنه ۶۳۴ بجوار حق پیوست و پسرش غیاث الدین کیخسرو بر تخت نشست و نزد من و نوکران فرستاد که پدرم ترا برادر خطاب کرد و من پدر می خوانم و من نیز طریق ایلی و بندگی می سپرم و پیش کشیها را که سلطان علاء الدین ترتیب فرموده بود در صحبت فخر الدین پسر جبر «a¬ مصری بملطیه روان کرد چون

---

a Lecture douteuse. P sans points. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۵

بولایت خراسان وصول افتاد ملحدان با لشکر انبوه بر سر ما آمدند و ما را بکرد کوه بردند و مدّت سه ماه و دو روز محبوس بودیم چون خبر ما بخدمت «

a

» رسید نزد جرماغون نوین فرستادند تا ما را از دست ایشان خلاص داد چون ببندگی «a¬ رسیدیم و احوال عزیز داشت و قبول کردن ایلی و ترتیب تحفها و وفات سلطان علاء الدین گفتیم قیران قیران قیران سه

بار فرمود و ایلی غیاث الـدین را پسـندیده داشت و باز حکم شـد که بسوی روم روم و باسـقاق باشم چون بعراق رسـیدم بایجو نوین بکوسه طاغ با غیاث الدین مقابل شده بود و حال از آن نمط گشته

ذکر وفات سلطان علاء الدین کیقباد «*»

چون آفتاب معالی و جلال سـلطان علاء الـدین کیقباد در جهانداری و کامگاری بدرجه کمال لا بل بدیوار زوال «b¬ رسید و گردن کشان آفاق سـر بر خطّ حکم او نهادنـد و با امیر المومنین مستنصـر در مملکت مشارکت بحکم وراثت «c¬ اعمام آغاز نهـاد و بسـلطان اعظم و قسـیم معظّم مخـاطب گشت بحکم غبار وحشتی که از جهت ملک کامل بر خاطر اشـرفش نشسـته بود عساکر را بقصد ولایت شام بقیصـریه جمعیّت داد و جهت احتیاط و مراعات سـیواس را از تحویل فخر الدین ایاز شرابسـلار که اخصّ خواص بود و بجوار حقّ پیوست بقیر خان مفوّض کردانید و پادشاهی ارزنجان را باز بر ملک غیاث الدین مقرّر داشت و التونبه چاشنی گیر را باتابکی و ملک الامرائی دولت او نامزد کرد و ولایت عهد «d¬

---

a Le nom du grand khan est constamment omis dans le ms. b

P زوال .

c Sans points. d

P ajoute عهد و .

* الاوامر العلائیه ص ۴۵۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۶

سلطنت روم را بر ملـک عزّ الـدین قلـج ارسـلان تقریر کرد و جمله امرا را بمتابعت این معنی ملزم کردانیـد تا همه رغبه و رهبه ایمان مبایعت فراهم دادند و بر ولا و هواء او ایمان وثیق یاد کردند و چون هلال شوّال سنه ۶۳۴ پدید شد در صحراء مشهدیه

چنـدان لشـکر فراهم آمـده بود که حصـر ممکن نبودی «a¬ بعیـد گاه حاضـر شدنـد و هر کس هنری نمودنـد آنگه میـدان را خلوت کردند و سلطان جلال الدین قراطای را بنیزه در پی کرد و او ببلاتگین تمکین نمی داد باری چند این باری باختند آنگه عزم سـراپرده سه سـری فرمود و نماز گزاردند و خوان نهادند و بر داشتند روز سیم شوّال فرمود تا جمله رسولان که در قیصریه حاضـر بودنـد در بزم شاهنشـهی حاضـر شدنـد و امرا و اکابر و اماجـد حضـرت سـلطنت فراهم آمدند و آلات بزم درآوردند و آوانی مطربـان خوش الحـان بلنـد شـد ساقیـان زرّین نطـاق سـیمین سـاق چون سـرو روان بر سـر حرفا دوران آغاز کردنـد پای بادپیمای نداء

خذوا بنصیب من نعیم ولدّهفکلّ و إن طال المدی یتصرّم در داد غراب البین نعیب نحیب بانشاد نشید

کم جموع قد رأت أبصارنایمزجون الخمر بالماء الزّلال «*»

ثمّ صاروا فی غد أیدی سـباو کذاک الدّهر حال بعد حال بصوت پرهراس باسـماع جلّاس و رضّاع کاس می رسانید ناگاه ناصر الدین علی چاشـنی گیر مرغی بریان زن زده گرم در بزم آورد و بخدمت سـلطان پاره «b¬ کرد سلطان لقمه چند تناول فرمود بعد زمانی تغیّری

---

a

. بودی P

b

P؟؟؟)sic(.

* الاوامر العلائیه ص ۴۶۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۷

تمام در مزاج کریمش ظاهر شد اهل مجلس مشوش متعرّق می گشـتند سلطان از فرط اضطراب و التهاب سوار بسرای کیقبادیه تجشّم «a¬ نمود و شـکوفه بسـیار فرمود و بقراطای گفت که کار من بپایان رسید کمال الدین کامیار را طلب باید داشت تا با او وصایا تقدیم افتد غلامان خاص بطلب او دوان کردانیدند

نماز خفتنی بود که بحضرت رسید سلطان را کلال بر قوّت ناطقه ظهور یافته بود چندانک ایما و اشارت می کرد فهم امیر کمال الدین بدان نمی رسید زود سوی خانه مراجعت کرد شبی بود از شب دوشنبه چهارم شوّال سنه ۶۳۴ که سلطان از سرای کیقبادیه بمنزل رضوان نقل کرد و بعد دو روز کالبد مطهّرش را بقونیه بردند و بجنب آبا و اجداد دفن کردند و بدان مفارقت دل برق کباب و دیده سحاب پرآب گشت و امور ملک و ملّت از آن روز در تراجع و تباهی افتاد و نظام عقد پادشاهی واهی شد و از عجایب اتّفاقات آن بود که ملک کامل و ملک اشرف که پیوسته سوداء حصول ملک روم در سرّ سر ایشان کامن بود درین ایّام فرمان یافتند و احوال ممالک روم در هرج ومرج افتاد و در نزهت آباد این ممالک که موئل غربا و ملجاء ضعفا بود شربتی خوشگوار بهیچ حلقی فرونرفت که صد هزار جوی خون از حال و دل برنیامد

ذکر تمکّن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بر «*» سریر پادشاهی

چون سلطان علاء الدین کیقباد سراپرده روح را در سایه رحمت

---

a

.)sic(تحیم؟؟؟P

* الاوامر العلائیه ص ۴۶۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۸

الهی زد و روی بریاض جنّات نعیم نهاد ملک غیاث الدین را از تباهی حال سلطان آگاهی دادند در حال دعاه را نزد هر امیری از اکابر دولت دوان کردانید بهوا و ولاء خود دعوت کرد شمس الدین التونبه چاشنی گیر و تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف و جمال الدین فرّخ «a¬ استاد الدار و سعد الدین کوبک و ظهیر الدوله

پسر گرجی را در آن باب سمح العنان و سریع الاجابه یافت روز دیگر امیر کمال الدین و حسام الدین قیمری «b¬ و قیر خان و دیگر امرا از مآل حال سلطان بی خبر در میدان سیران می کردند غیاث الدین را دیدند با امرای که دعوت او را اجابت کرده بودند لغام ریزان کرده از طرف کیقبادیه که بشهر می آمد در حال بسراء سلطنت رفتند و چون هواخواهان را بانبوهی دیدند بر هواء و ولاء غیاث الدین سوگند خوردند و التونبه چاشنی گیر و جمال الدین فرّخ «a¬ لالا سلطان را بردند و بر تخت نشاندند و دستبوس و نثار کردند فی الحال فرمود تا جمله زندانیها را آزاد کردند و دروازهاء شهر را محکم بستند چون حسام الدین قیمری این معنی استماع کرد که امرا برخلاف قرار و عهدی که با سلطان کرده بودند غیاث الدین را بر تخت نشاندند در غضب رفت و با امیر کمال الدین و قیر خان گفت که ملك عزّ الدین بکیقبادیه است ما عهد سلطان ماضی نگاه داریم و او را بسلطنت نشانیم و هرکه مخالفت کند بزخم پولاد دمار از نهادش برآریم لشکر با ماست و ولی عهد در دست

---

a

P فرح .

b Sans points ici en P. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۰۹

ما این عار هرگز بر خود نگیریم و اگر موافقان غیاث الدین مخالفت کنند بوجه محاصرت مرادشان در کام شکنیم قیر خان با قیمری همداستان شد کمال الدین کامیار توقّف کرد و تعلّلی می نمود ناگاه از شهر بدو خبر رسید که کار از آن درگذشت که شما را در شمارست هرکه بزودی

آمد سرباز «

a

» بسلامت برد و هرکه متعرّض هوائی که نه از مهبّ موافقت سلطان غیاث الدین جهد شد بمرهم ندامت از جراحت خود سالم نشد امیر کمال الدین بدان نیز التفات نکرد تا نماز دیگر بر اطراف مشهد طواف می کردند چون دیدند «b¬ که مماطلت و مضایقت فایده نمی کند و بر حکم وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ «c¬ مزیدی تصوّر نمی توان کرد هر سه امیر در شهر رفتند و سلطان را بسلطنت تهنیت کردند تاج الدین پروانه پیش دوید تا امیر کمال الدین را قسم تلقین کند دست ردّ بر سینه مرام او نهاد و مصحف مجید را بر کف گرفت و نزد تخت رفت و بعبارت و بلاغت و فصاحتی سوگند خورد که جمله متمیّزان و اصحاب فضل که آن روز آنجا بودند متحیّر شدند و قیر خان و قیمری و دیگر ملوک و خانان همه سوگند خوردند و شهریاری بر سلطان غیاث الدین کیخسرو مقرّر گشت و فرمانها متوّج بتوقیع الملک لله باطراف فرستادند و زندانیها آزاد کردند

ذکر گرفتن قیر خان و گریختن لشکر خوارزمی بطرف شام «*»

سعد الدین کوبک از خبث طینت و فساد دخلت بدنهادی آغاز کرد و در باب قیر خان که از کبار امراء عساکر خوارزم بود

---

a

. بازرP

b

. دیدP

.c Kor. ۲, ۲۴۸

* الاوامر العلائیه ص ۴۶۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۱۰

بخدمت سلطان غیاث الدین تهمت را کار بست و عرض داشت که از بندگی اعراض خواهد نمود اگر ازین مملکت جای دیگر رود چون بر کمیّت و کیفیّت ملک و لشکر واقف شده است دشمنان را اغرا کند رای

آنست که او را مقیّد کنید تا دیگران از سر رعب و رهب بر جاده اخلاص قیام نمایند و قصد مفارقت این حضرت نکنند از فرط غباوت و غرّتی که از لوازم صبی و شبابست سلطان فرمود تا او را حاضر کردند و بمسجد سراء سلطنت بازداشتند و شبهنگام مقیّد کردانیده بقلعه زمندو بردند و آنجا بمرضی گرفتار شد و درگذشت چون دیگر امرا شنیدند همه روی بگریز نهادند و تزلزل و اضطراب در ممالك بادید آمد و ولایت را بنهب و غارت فروگرفتند سلطان کمال الدین کامیار را باسترجاع ایشان مندوب فرمود با لشکرها روانه شد و بملطیه پیوست و ارتقش را که سرلشکر ملطیه بود تا خرتبرت در پی فرستاد خوارزمیان از راه عرب کیر از فرات عبور کرده بودند ارتقش با سیف الدین «a¬ بیرم سوباشی خرتبرت پیش خوارزمیان گرفتند ایشان قاصدی فرستادند که ما از آوارگی در ظلّ سلطان ماضی براحت و سعادت پیوستیم چون او بجوار حق پیوست قیر خان را که سرور ما بود بی جرمی محبوس کردید ما از بیم جان ترك خدمت این خاندان کردیم و بطلب روزی خود روی در جهان نهادیم مصلحت آنست که مراجعت فرمایید و ما را باعراض از رعایت حقوق نعمت و ممالحت ملزم نکردانید ایشان از غایت

---

a

. شمس الدین l'auteur ecrit ۲. ۱, ۲۱۱. Ci -dessous p

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۱۱

نخوت و عجب بدین نصایح التفات نکردند و در مقابله بمقاتله رفتند شمس الدین بیرم در آن معرکه مضغه ناب ذیاب گشت و سیف الدوله ارتقش اسیر شد و خوارزمیان را اسپان بی نهایت دست داد بی توقّف

عزم دیار شام کردند و ملک حرّان و رها و رقّه و سروج و دیگر مواضع بگرفتند چون کمال الدین کامیار را شکست لشکر معلوم شد بوم اندوه مقیم مقعد در دل و جان او آشیان ساخت نه سامان پیش رفتن داشت و نه مجال باز آمدن بضرورت مراجعت کرد و حال را بمحلّ انها رسانید کوبک لعین را در آن قضیّه در هدم مبانی معالی امیر کمال الدین رخنهاء بزرگ دست داد و بخفیّه بجای رسانید که چنانک ذکر خواهد رفت او را و چند امیر دیگر را شربت هلاک چشانید

ذکر شروع کوبک در قتل اکابر ممالک روم «*»

کوبک را بسبب آنک شمس الدین التونبه در بعضی اوقات بر زبان راندی که این سگ را از درگاه دور می باید کرد و الّا اخر الامر بر هرکس زخمها زند ...... «a¬ و کمال الدین کامیار دافع آن قصد می شد در مدّت غیبت امرا فرصتها یافت و وعاء غضب سلطان را از مساوی اتابک التونبه ممتلی کردانید و تاج الدین پروانه را درین باب با خود همداستان کرد روزی که دیوان سلطنت بارکان دولت آراسته بود و شمس الدین التونبه بر امثله دیوانی نشان می نهاد تاج الدین پروانه و کوبک از خدمت سلطان بدر آمدند کوبک در جست و انگشتری سلطان در انگشت کرده

.a Plusieurs mots manquent dont on peut deviner le sens par ce qui suit

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۱۲

شیبت بیضاء شمس التونبه را در کفّ گرفته از صف اکابر فرو کشید و بجانداری سپرد تا بیرون برد و بدرجه شهادت رسانید هیچ کسرا

زهره آن نبود که چون و چرائی گوید صاحب شمس الدین «a¬ کمال الدین کامیار را فرمود که اگر این کار را تدارک نکنیم کوبک کستاخ شود و شرش بدیگران نیز سرایت کند این سیاست را مانع می باید شدن کمال الدین [اغفال] نمود و مصلحت ندید که صاحب در باب او سخنی گوید از آن روز بازار وقاحت او رواج گرفت آنگه با تاج الدین پروانه قلب المحن لازم شمرد و بسرّ و جهر در ابطال وجود او می کوشید امیر تاج الدین بدان سبب خود را از میانه دور انداخت و اجازت خواست و بانکوریه که اقطاع او بود روانه شد و آنجا تغییر «b¬ زمان می فرمود و باحتساء مدام و فیض انعام بر خاص و عام مشغول می بود

ذکر قتل ملکه عادلیه و حبس اولادش عزّ الدین قلج ارسلان «*» و رکن الدین

چون سلطان نوبهار اعلام کامرانی برافراخت و عساکر ریاحین خیام خون رنگین بصحراء مشک آگین زدند و سلطان از انطالیه بقیصریه پیوست کوبک را فرمان داد تا میان ملکان و والده ایشان ملکه عادلیه تفریق کند بر موجب حکم ملکه را بدار الحصن انگوریه فرستاد تا آنجا بعد مدّتی بزه کمان خنق کردند و ملکان را ببرغلو بردند و آنجا محبوس بودند تا آنگاه که سلطان

.a C. a. d. Chems al- din Isfahani. b Sans points en P

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۱۳

غیاث الدین را عزّ الدین کیکاوس از بردولیه «a¬ و از جاریه رومیّه رکن الدین قلج ارسلان و از ملکه گرج علاء الدین کیقباد در وجود آمد سلطان اتابکی عزّ الدین

کیکـاوس را بمبـارز الـدین ارمغانشاه مفوّض کردانیـد و او را باهلاک برادران فرمان داد او مردی خیر بود در قتل ایشان توقّف نمود و بعضی می گویند دو غلام را نکشت و نشان بر سلطان برد و گروهی برآنند که هلاک کرد فی الجمله محقّق نشد

ذکر کشتن کوبک تاج [الدین] پروانه را رحمه الله تعالی «*»

بسـمع کوبـک رسانیدنـد که چون تاج الـدین پروانه بآقشـهر رسـید مطربه را از مغنّیات ملک خرتبرت بی وجه مبایعت در بستر مباشـرت کشـید در حال که این معنی شنید از ائمّه و قضاه استفتا کرد که حدّ زانی محصن سیّما در خانه ولیّ نعمت خویش در شرع چه فرماییـد فتـوی دادنـد که رجم کوبـک آن فتـاوی را در اوان خلـوت بسـلطان نمـود و گفت که اگر مسـامحه فرمـایید زیردسـتان خیره گردند و در خاندان مخدومان دست درازی کنند سـلطان از سر سورت شراب در سیاست پروانه شتاب کرد و انگشتری داد که کوبک سـزاء او را بر وجه شـرع تقـدیم دارد و فرمانی بتوقیع رسـید کوبک چون برق محرق و سـیل مغرق در مدّت دو روز بانگوریه پیوست و از گرد راه در سـرای پادشاه فرو آمد و تاج الدین پروانه و امرا و ائمّه شهر را حاضر کردانید و حکم

---

a Lecture douteuse. Dans la lecon du ms. se cache un nom de femme grec, car la mere d'Izz al- dIn etait la fille d'un pretre grec.

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۱۴

فرمان را شنوانید و در حال او را مقیّد کرد و روزی چند بطلب و احتیاط اسباب او مشغول شد و

چون فراغت یافت او را بمیدان انگوریه برد و چنان امیری نازنین را که خورشید انور از رشک روی از هر او در حجاب سحاب تواری گزیدی و عطارد از رشک خط و بلاغتش انگشت حسد بدندان گزیدی و هیچ صاحب جان را دل ندادی که برگ گلی بر سینه سمن سیماء او زدی در خاک تا ناف دفن کرد و بالزام عوام را فرمود تا برجم سنگ جان شیرین او را بفردوس برین رسانند آنگه مجموع اموال او را از نقود و عقود بخزانه آورد، و چون این سه خون بریخت و هیچ کس اعراض و انکار نکرد کارش بجای رسید که دلها بیشتر امرا رغبه و رهبه بر هوا و ولاء او قرار گرفت و بزرگان را از بیم او خواب نوشین در دیده جهان بین نمی آمد [مادر] «¬a او شهنار خاتون از دختران معتبران شهر قونیه بود و غیاث الدین کیخسرو والد علاء الدین کیقباد بر دو گیسوی مفتول او مغبون و بر جمال بی همالش که لیلی از حسن آن چون مجنون محزون بودی مهر انداخته بود و در خفا او را بر سلطان بردندی و بناز و اعزاز باز آوردندی و برین قضیّه جز جدّه او را وقوف نبود چون مادرش را بخانه پدر عروس بردند والده اش دو ماهه حامله بود و بحیلت خود را دوشیزه ساخت و از غایت دهاء جدّه اش چنان نمود که در شب زفاف باردار شد و چون مدّت هفت ماه برآمد من در وجود آمدم تا بدین تقریر مزوّر در خواطر مقرّر گردد که او

---

a Lacune non indiquee dads le ms. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه

از نژاد سلجوق است و سلطان را بافسون بر آن داشت که لون سیاه چتر را بازرق مبدّل کردانید تا بحضرت خلافت خبر رسد که سلطان روم از شعار آل عبّاس عار داشت و چتر خود را از ننگ از رنگ ایشان عاری کردانید تا اگر فیما بعد تیر مکیدت او بر غرض مطلوب آید این بهانه را عکّازه اعتذار سازد

ذکر فتح قلعه سمیساط بر دست کوبک «*»

سعد الدین کوبک می خواست که از طریق اقتدار و فتح دیار و امصار رعبی و هراسی در دل شامیان اندازد لشکرهاء ممالک روم سوی دیار شام کشید و سمیساط را در حصار گرفت ملوکی که در آنجا بودند چون طاقت مقاومت نداشتند امان خواستند و نزد کوبک پیغام فرستادند که ما را معلوم است که با دولت شهریار کسی را مجال مجادلت و منازعت نیست این ممانعت که درین روزی چند رفت از تیرگی صفاء بخت شوم ما بود اگر ملك الامرا بجان امان دهد و صلیب الصلبوت را که از قدیم در حکم اجداد ما درین قلعه بوده است و مسیحیان بزیارت آن می آمدند و مال را از آن فتوحی «

a

» حاصل می شد بما باز گذارد و اطفال و عیال ما را متعرّض نشود قلعه را تسلیم نماییم کوبک اجابت ملتمس ایشان را لازم شمرد و لشکر را از محاربت منع کرد و سوگندنامه نبشت و فرستاد حالی ملوك قلعه را خالی کردند و رخت خود بزیر فرستادند و سنجق را بالا بردند روز آدینه سلخ ذو القعده سنه ۶۳۵ و در اندك مدّتی فتح سمیساط با چند قلعه

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۵

a

دیگر میسّر شد و کوبک را بدان واسطه شکوه و هیبت زیادت گشت و با این همه خبث ضمیر و سوء عشرت که با اکابر داشت در رعیّت پروری و عدل گستری یگانه بود و در سخا از دریا موّاج تر و از سحاب مدرارتر بودی و با همه پلنك طبعی در خلوت با حرفا و ندما چون گل ضحوك بودی و از جمله سیاسات غریب او آنست که وقتی در بعضی از پیکارها شتری از حمولات لشکریان در کشت دهقانی رفته بود دهقان فریادکنان بر در سراپرده او حاضر شد فی الحال فرمود تا صاحب شتر را بدست آرند و در جمله لشکرگاه برآوردند هیچ کس را یاراء آن نبود که بمالکیّت شتر اقرار کند چون خصم شتر ظاهر نشد فرمود تا شتر را بر سپید داری که بر کنار آن کشت زار رسته بود درآویختند و اگر کسی در شارع نظر بر چیزی ساقط افتادی زهره آن نداشتی که برگیرد مردمی را که بجمع مفقودات موسوم بودندی خبر کردندی تا بر در دهلیز سلطنت بردندی اگر از اثواب و انواع آن بودی از اطناب خیمه درآویختندی و اگر حیوان بودی تعهّد نمودندی و در لشکر منادا رفتی که فلان چیز از که ضایع شده است خصم شنودی و بیّنه اوردی و متاع را با خود بردی

ذکر گرفتن کوبک قیمری را و کمال الدین کامیار را رحمهما «*» الله تعالی

چون از فتح قلعه سمیساط مراجعت کرد حسام الدین قیمری را بجریمه متّهم کردانید و مقیّد در سراء سلطنت بمحروسه ملطیه بازداشت و اموال بی شمار

او را جهت شهریار تصرّف نمود و بجهت

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۷۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۱۷

او هر روز نیم من گوشت و دو من نـان و سه عردبهـاء حوایـج راتب فرمود و چون بقونیه پیوست کمـال الـدین کامیار را که از اکابر دهر و فضـلاء عصر بود و در فقه از مقتبسان نظام الدین حصیری و در اجزاء حکمت از مستفیدان شهاب الدین مقتول بود و از جمله ابیاتی که با حکیم شهاب الدین بدان مجارات کرده است این است للسهروردی

یا صاح أما رأیت شهبا ظهرت قد أحرقت القلوب ثمّ استترت

طرنا طربا لضوءها حین طرت أورت و توارت و تولّت و سرت للامیر کمال الدین کامیار

یا صاح أما تری بروقا و مضت قد حیّرت العقول حین اعترضت

حلّت و لحت و لوّحت و انقرضت لاحت و تجلّت و تخلّت و مضت «۱» با چندین مکارم اخلاق و محاسن اوصاف بحکم «a¬ دهلیزی چنان سفّاکی مغیال در حضیض قلعه کاوله باوج شهادت رسید «b¬

ذکر کشتن سلطان کوبک را و تشفّی صدور عالمیان «۲»

چون فوران نایره کوبک هر روز استیلا زیادت می یافت و صواعق عـذاب شدیـد و بطش مبیـدش هر ساعت خرمن عمر عالمی می سوخت سـلطان بر فراق اکابر خویش متألّم شد و از آنک همواره پیش سـلطان با شمشـیر حمایل کرده درآمدی هم متوهّم گشت غلامی را از غلامان خاصّ بسـیواس نزد قراجه جاندار فرسـتاد که کوبک بک «c¬ ارکان سلطنت را هلاک کرد و این زمـان با کمر و شمشـیر دلیر بخلوت پیش من می آیـد از تهوّر و تجبّر او تحیّر عظیم می کنیم هرچه زودتر می بایـد که بیایـد تا تدارک کار او

---

a

. حلمی؟؟؟P

b

. رسانیدP

c

. بکP a deux fois

(۱) الاوامر العلائیه ص ۴۷۹

(۲)- ص ۴۷۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۱۸

رود قراجه در صحبت غلام بقبادآباد بخدمت سلطان آمد و پیشتر غلام خود را باعلام قدوم بخدمت سلطان فرستاد و خویشتن تعلّلی نمود و ناگاه شبهنگام بوثاق سعد الدین کوبک نزول کرد کوبک از غیر او هراسی نداشت چون او را بدید پرسید که بخدمت سلطان عالم رسیدی جواب داد که مرا بی اجازت ملک الامرا کجا یارای آن باشد که بخدمت سلطان روم و خود را از مقرّبان او شمرم بعد ازین معاذ و ملاذ جناب معظّم ملک الامرا می دانم ازین نوع دمدمه و افسون در آن ملعون دمید و چون خاطر کوبک از قبل او امن شد مجلس عشرت بنهاد و طرب کردند و در حقّ او آن شب انعام فراوان کرد و علی الصباح او را بحضرت سلطنت با خود برد و بحسب خود درآمد و از آمدن او اعلام کرد آنگه او را درآورد بدستبوس رسانید بعد از آن امیر مجلس با سلطان قرار نهاد کچون کوبک در مجلس عشرت حاضر گردد سلطان دوستکان بامیر جاندار خورد و او درکشد و ببهانه اراقت بیرون آید و با همدمان خود مترصّد خروج کوبک باشند چون او بدرآید تیغ درو نهند و عالم را از بلاء او باز رهانند امیر جاندار دوستکان خورده بیرون رفت و در دهلیز ترصّد بروز او می کرد چون کوبک بیرون آمد برسم احترام قیام نمود و چون درگذشت خواست که بچماق بر قفاش زند بر کتف افتاد دست در گردن امیر جاندار

انداخت طغان امیر علم شمشیر کشید و کوبک را پی کرد از بیم جان خود را بشرابخانه سلطان انداخت چون شرابداران او را خون آلود دیدند هریک بکارد و شمشیر و بلاتگین

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۱۹

برو رفتند و جان نجس و نفس خبیث او را از کالبد پرداخته بدرکات جحیم انداختند و چون جان او را بسجّین فرستادند سلطان فرمود تا بـدن پلیدش را بر جای بلند درآویزند تا عبرت اولو الابصار گردد اجزاء اعضاء او را در قفص آهنین کردند و از داری که وقتی سلطان علاء الدین کمال لقبی «a¬ مشرف قباد اباد را بخبث کوبک از آنجا درآویخت و هنوز جثّه او در آنجا مانده بسبب آنکه سلطان پشیمان شد و چندانک اقرباء او تضرّع نمودند که او را فروآورند اجازت نداد و فرمود که تا حاسد او را بر آنجا نبرنـد او را فرونیاورنـد درآویختند و همان لحظه قرایب کمال جثّه مقدّد او را فروگرفتند و دفن کردند و از جمله کراماتی که از سلطان علاء الدین باز گویند یکی آنست و چون قفص از دار معلّق گشت خلق بنظاره اجزاء پاره پاره او جمع شده بودند ناگاه قفص فروافتاد و شخصـی را هلاک کرد سلطان فرمود که نفس شریر او و هنوز درین عالم اثرها می کند و چون از آن مهمّ فراغت یافت جلال الـدین قراطای را که کوبک در کنـج معزولی نشانده بود باز طلبید و استمالت فرمود و طشت خانه و خزانه خاص را بدو تسلیم کرد و صاحب شمس الدین که خطّ عزل بر صحیفه عمل او کشیده بود و وزارت بصاحب مهذّب الدین

داده بنیابت حضرت موسوم کردانید

ذکر وصول مهد ملکه گرج بقیصریه و انتظام عقد و زفاف «*»

پیش ازین تقریر افتاد کچون کمال الدین کامیار لشکر بدیار

---

a

. لفنی Lecture douteuse .P

* الاوامر العلائیه ص ۴۸۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۰

گرج کشید رسودان که ملکه گرج بود رسولان بدو فرستاده بود و در آن میان حدیث مصاهرت کرده و ملک غیاث الدین داماد خواسته و سلطان علاء الدین آن وصلت را پسندیده و بقبول مقرون کردانیده چون نوبت سلطنت بدو پیوست شهاب الدین مستوفی کرمانی را که در کاردانی در جهان فانی ثانی نداشت جهت اتمام این کار مندوب فرمود چون آنجا رسید کارها جمله ساخته بودند روزی چند جهت ترتیب بقایاء امور توقّف نمود آنگه بفال فرّخ در خدمت مهد بلقیس عهد روی بخدمت سلطان سلیمن وش نهاد و چون بارزنجان پیوست اولاق را بر براق بشارت وصول مهد بانوی جهان پیشتر فرستاد سلطان فرمان داد تا کافه سپهدارانی که بر رهگذار ملکه باشند باجلال استقبال نمایند و از شرایط بشارت و بشاشت هیچ فرونگذارند و سلطان با چتر همایون بمحروسه قیصریه آمد و بزم نهاد و چون دراری ثواقب و سواری کواکب مانند مشاعل ظاهر شدند سلطان بحجله وصلت و حجره خلوت خرامید ماهی بر گاهی و سروری بر سریری حاصل و حاضر دید ساعد خود را طوق «a¬ آن یگانه زمانه کردانید و بکام دل رسید

ذکر اعتناء سلطان بدعوت عودت خوارزمیان «*»

پیشتر ایراد افتاد که چون قیر خان را بخبث کوبک مقیّد کردانیده بزمند و فرستادند باقی امراء خوارزم روی بدیار شام نهادند و ملوک شام و دیار بکر و

ربیعه و مضر و جزیره از بیم رکضات و سطوات و فجآت

---

a

. اهوانه Pajoute

* الاوامر العلائیه ص ۴۸۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۱

و بغتات ایشان همواره خایف و محترز می بودند و از هر جائی احمال فراوان سوی خانه هر خانی روان می داشتند و تعرّضات ایشان را بایمان و پیمان از ممالک خود ازاحت می کردند اما در بعض اوقات در سرحدها مداخلت می نمودند و قوافل از تردّد مانع می بودند چون بحضرت سلطنت این معنی عرض داشتند مجد الدین ترجمان را که در عهد سلطان جلال الدین با ایشان انبساط حاصل داشت نزد ایشان فرستاد و بوجه استمالت و انالت مقصود باز بممالک روم دعوت نمود چون بدیشان پیوست و بنام شاه اعلام کرد حسن استماع لازم داشتند و خلع سلطان پوشیده جبین بر زمین نهادند و حوافر جنایب را بوسه دادند روز دیگر مجتمع شدند و رسول را حاضر کردند و گفتند ما بسبب واقعه قیر خان متفرّق شدیم و در راه با امرا که باسترداد ما آمده بودند از سر اضطرار جنگ کردیم و نکبت رسانیدیم هنوز در تیه آن عثرت مانده ایم با چندین مباسطات چگونه قدم بر بساط آن درگاه نهیم اما این بلاد را که بتغلّب فروگرفته ایم از جمله ممالک سلطان می شمریم بمنشور سلطنت بحکم اقطاع اگر بما ارزانی فرمایید تصرّف نماییم و در مقابله هر دشمن که فرمایید جانسپاری نماییم و خطبه و سکّه بنام پادشاه کنیم و البتّه رخصت ندهیم که از عساکر ما بممالک سلطان تعرّضی برسد برین جمله قرار رفت و تغییر خطبه و سکّه تقدیم داشتند و سلطان را آن رای

پسندیده آمد

ذکر استنجاد ملوک شام از حضرت سلطنت «*»

و انهزام لشکر خوارزمی و تولّاء ایشان بحضرت دار السلام

---

* الاوامر العلائیه ص ۴۸۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۲

مدتی چند خوارزمیان بر مراقبت سوگند و محافظت پیمان سلطان مواظبت نمودند و باز بریو دیو تلبیس ابلیس از جاده طواعیت انحراف نمودند و با طواغیت شیاطین الانس راه کنود و عصیان پیش گرفتند و نشان حقوق را سردفتر عقوق کردند و نهب و انزعاج و تاراج برایا را واجب می شمردند ملوک شام بتسبیت رمه و تفریق کلمه ایشان اتّفاق کردند و بجهت نام و ننگ از حضرت سلطنت استنجاد نمودند و سه هزار سوار نامدار بامیر شهریار از خرتبرت و ملطیه و آبلستان و مرعش که متاخم حدود شام است بموازرت و معاضدت شامیان در اهتمام ظهیر الدین منصور ترجمان موسوم شدند و در مدّت هفت روز بحلب پیوستند و از آنجا با صاحب حلب که جسر بسته بود و اسباب عبورات مرتّب داشته ببیره رفتند و بملک منصور صاحب حمص که متولّی قیادت عساکر شام بنام او بود متّصل گشتند و بجناح نجاح و خوافی تخویف و قوادم اقدام بر صوب قتال خوارزمیان چون اژدهاء دمان و بلاء ناگهان روان شدند ایشان پیشتر تعبیه صفوق بتقدیم ارباب حتوف و عمّال سیوف کرده بودند چون دو منزل از راس العین گذشتند ناگاه کوکبه از خوارزمی فراز پشته بادید آمد مردان دلاور زورآزمای بزین کش درآمدند و خوارزمیان در التهاب و چون سیماب در اضطراب رفتند و تلاطم امواج بحر حرب شعله سراج وهّاج را منطفی کردانید و غبار بادپایان روز بشب تبدیل داد

بیم بود که از ورطه ضـغطه خوارزمیان شامیان خوار از میان بدررونـد ناگاه ظهیر الـدین منصور عطفه کرد و مظفّر آمد و ایشان را بفرار و جلا ملجا کردانید

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۳

بعد از تواتر هرب بعضـی خود را در نواحی بغداد یافتند و امیر المومنین مستنصـر ایشان را اعزاز کرد و اکرام فرمود و اسـباب و اسـلاب بی شمار در آن معرکه بدست هر دو لشکر شام و روم آمد شهاب الدین زندری منشی حضرت جلالی که در آن وقت متقلّد وزارت برکت خـان بود بر قلعه حرّان نـایب «¬a شـد چون خبر انکسـار ولیّ نعمت خود شـنید انـدیشه کرد که هرآینه بجـانب روم رود و در سـلک بنـدگان آن دولت منظّم گردد و اگر من قلعه را بسـلطان روم سـپارم مرا بی گمـان هم آنجا باید رفت و از خجلت برکت را نتوانم دیـدن و هم ملـک منصور در خفیّه شـهاب الـدین زنـدری و جمـال الـدین حبش همـدانی را بامـارات مقنع و مغنی موعود کردانیـده بود ناگاه سـنجق ملک ناصـر صاحب حلب را بر قلعه بردنـد و فغان بـدعاء او برآوردند ظهیر الدین و دیگر امراء روم تعظیما للقدر چیزی نگفتند و روزی چند باهم بودند آنگه هر یکی بطرفی رفتند

ذکر فتح آمد بر دست بندگان سلطنت «*»

چون امراء روم از وداع عسـاکر شـام بخیـام مراجعت کردنـد گفتنـد کچون امراء شام حرّان را بحیلت بـدست آوردنـد ما با این جمعیّت اگر کاری ناکرده مراجعت کنیم شـینی بزرگ باشـد اولی آنست که بآمـد رویم باشـد که خـدا میسّر کرداند مکتوبی درین معنی بحضرت سلطنت نبشتند و بلشکر و زردخانه

استمداد نمودند سلطان در حال چاولی چاشنی گیر را با یوتاش «b¬ چاشنی

---

a

. بافث P

b Je me suis

. تاوتاش et باوتاش،ailleurs ، بوتاس P ici

* الاوامر العلائیه ص ۴۹۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۴

گیر سوباشی نکیسار در زعامت لشکرهاء تمام ولایت دانشمند بدان کار نامزد کرد و فرمود که در ذهاب شتاب کنند در ایّام قلائل بباقی اجناد پیوستند و محاصرت را میان در بستند روزی در وقت غلبه هاجره فخر الدین ابن دیناری که فرمان رواء قبائل اکراد بود بر طرف باره ایستاده بود ناصر الدین ارسلان بن قیماز نائب ظهیر الدین در محاذات او رفت و سلام و پرسش تقدیم داشت و گفت خداوند را تا کی بی فایده مکایدت باید کشید امیر ظهیر الدین با تو کلمه چند گفتنی دارد جواب داد که نماز دیگر از باب الما معتمدی بدین شکل و سیما نزد شما خواهم فرستاد تا آنچه ظهیر الدین فرماید بشنود و بمن رساند بوقت موعود شخصی در زیّ فقرا از دروازه مذکور بیرون آمد ناصر الدین او را بستد و بخدمه ظهیر الدین آورد ظهیر الدین حالی مقام خالی کرد و فرمود که همانا اهل عقل را معلوم باشد که سلطان را بمال و رجال و شوکت و قدرت استظهار از جمله ملوک دیار بیشترست و بدین قلعه هیچ احتیاجی ندارد اما «a¬ شما را یقین باید دانست کچون عساکر بدین مقام آمد تا مقصود محصّل نگردد مراجعت نخواهد کرد اگر امیر فخر الدین پیشتر از آنک کسی دیگر پیش دستی کند و قلعه را بسپارد رایت درایت خود را درین معنی بر ذروه معالی و شرفه «b¬

شرف رساند و شهر را ببندگان دولت سلطنت سپارد هر مقصودی که دارد من در عهده می روم که از حضرت سلطنت میسّر کردانم و آن شخص را پنجاه

-

laisse guider par la transcription dans la chronique syriaque d'Abou l- Faradj. a

امارا P

b

. و شرف P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۵

دینار تعهّد فرمود چون قاصد احوال را بفخر الدین بازگفت بشاشت نمود و هر دم استعداد می فرمود روز دیگر قاصد بیامد و جواب آورد که چاره جز آن نیست که در آهنین فصیل را بسوزید و چون آن کار شده باشد و نار عمل حق کرده من در شب سیاه حبال مجانیق را فروگذارم و سپاه را بالای باره دفع کنم تا این فتح میسّر گردد بشرطی که امیر ظهیر الدین از قراری که می نهد تجاوز نفرماید امیر ظهیر الدین در حال سوگند خورد و دست بر مصحف نهاد که گرد نقض عهد بهیچ وجه نگردد و مرادات او را بکمال اهتمام تمام کند و جهت ملک صالح که بحصن کیف است چهارصد هزار عدد برسم نعل بها بفرستد چون قاصد بشهر مراجعت کرد و چنانک شنیده بود باز گفت ابن دینار قاصد را باز کردانید و گفت که چهارصد هزار درم را تسلیم کنند تا در صندوق نهی و مهر کنی و مراجعت سازی قاصد چون بازگشت و این معنی عرض داشت امیر ظهیر الدین نزد چاولی رفت و قضیّه را باز راند و کافه امرا را حاضر کردند و هر یکی از نقرینه و زرینه آنچه داشت در میان آورد و بقاصد نمودند در صندوقها نهاد و مهر

کرد و بـاز گشت روز دیگر سـپاهیان تاک رز بسـته بسته بر در می بردنـد هرچنـد از بالا بزخم کشـکنجیر و تیر دفع می کردند فائـده نمی داشـت و چـون در تمـام انباشـته گشـت نفّاطـان چابـک دود تـاک بر افلاـک رسانیدنـد در سـوخته گشت و آهنها فروریخت و چون استار ظلام مسدول شد ابن دیناری کمندها از باره درآویخت تا دلاوران جانسپاری کنند و بر برج آیند در میان سپاهیان نسبت مبادرت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۶

منازعت افتاد و غلبه کردند حفظه ابراج دیگر مشعله درگرفتند تا سبب مشغله معلوم کردانند دیدند که رسنهاء منجنیق از برج و بـدنی که بپسـر دیناری مفوّض است درآویخته انـد و کار از امانت بخیانت مبدّل شده «a¬ آن شب سپاهیان خایب بازگشتند روز دیگر معتبران شـهر انجمن ساختنـد و گفتنـد که ابن دینـاری که در محـافظت رکن اوثـق است مخـالفت اختیـار کرد و ما برگرفتن و توبیـخ او دست نـداریم رای آنست که برضاء خود قلعه را بسپاریم تا آیت «b¬ قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمانُهُمْ وَ لا هُمْ يُنْظَرُونَ نعت حال ما نگردد دو سه نفر را بر باره فرستادند که ناصر الدین نائب ملک الامرا را بباب الماء نزد ما فرستید ناصر الدین نزد ایشان رفت قاضی شهر و نجم الدین ابن الحبیر «c¬ ابحار و مقدّم جعفر منجنیقی و دیگر معتبران حاضر شـده بودنـد گفتنـد اگر رنجه شوی و امرا را سـلام رسـانی تـا لحظه اینجا تجشّم فرماینـد چون امرا حاضـر شدنـد ایشان از فراز بنشیب آمدند و یک نیمه در را گشودند و امرا را معانقه و مصافحه کردند بعد

از قیل و قال امیر ظهیر الـدین انجاز امال ایشان را ملتزم شـد و باقسام اقسام و انواع ایمان موکّد کردانیـد و میان جانبین اصـلاح کلّی ظاهر شد روز دیگر هر امیری با لشکر و سنجق خود در شهر رفت و اعلام خویش بر باره آمد نصب

:a qu'il faut peut- etre lire

؟؟؟ بود بها؟؟؟P ajoute چنانک بودنیها بود

b Kor. ۳۲, ۲۹. c la lecture du mot suivant

(الحبزP (

Lecture douteuse est tout- a fait incertaine. اخبار سـلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۷

کرد و بشارتها زدند آنگه بسـراء سـلطنت رفتند و خلق را یک یک [بر] هوا و ولاء سـلطان غیاث الدین سوگند دادند کوتوالان قلاع دیگر بخـدمت شـتافتند و مفاتیـح و تفاصـیل قلاع و وجوه آن را عرض داشـتند و اولاق بدین بشارت بخدمه سـلطان روان شد سـلطان فرمود تا فتح نامها نوشتند و بامرا فرمانها مشتمل بر احماد مساعی مشکور مسطور شد و فرمودند که هرچه امرا در مصالح آن جوانب بینند بی استیمار و استطلاع رای بنفاذ رسانند که از تقدیر «

a

» درگاه مأمورند و سرلشکری را بمبارز الدین عیسی جاندار فرمودند

ذکر ظهور خوارج بابای و انطفاء شعله فتنه ایشان «*»

از افواه ثقـات منقولست که بابـا اسـحق خارجی از خطّه کفر سود از مضافات قلعه سـمیساط بود و او را از مبادی جوانی سوداء روایـه داری و مریدشـکاری در سر می گشـت و در صـنعت شـعبده و نیرنجـات مـاهر بـود همـواره بـدعوت اتراک جاهـل که بتمویهی از فقیهی سـفیه و مفتی مفتّن اسـتماع کنند بر جا روند و قبول کنند مشـغول بودی و پیوسـته دیده اشـکبار و دلی زار و تنی نزار «b¬

داشتی چون مـدّتی بگذشت و خلق بسـیار رو بدو نهادند و مرید و معتقد شدند اندیشه کرد که با آن قدر اتباع اگر خروج کند چراغ دروغ او را فروغ نباشـد ناگاه از میان خلق نابدید شد بعد از مدّتی آوازه او در بعضـی از دیهھاء آماسـیه برآمد در مبادی که بدان دیه رسید شبانی می کرد و امانت و ورع

---

a Lecture incertaine. b

Pنراذر .

* الاوامر العلائیه ص ۴۹۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۸

می ورزیـد و از کسـی چیزی قبول نمی کرد و بقوت هر روزه قانع می شد کار او در آن تورّع بجای رسـید که زن و مرد بسـته مدّ کمند اعتقاد او شدند و اگر کسـی را المی و غمّی پیش آمدی و میان زن و شوهر وحشت افتادی چون رجوع بدو کردندی تعویـذی نوشتی و دادی فی الحال براحت مبـدّل شدی و چون اتباع و اشـیاع او کثرت گرفتند از دیه بدرآمد و بر پشـته نزدیک دیه صومعه ساخت و آنجا بارآت و تنسّک مشـغول شـد و بجز مریـدی چنـد را بخود راه نمی داد و چنان اظهار می کرد که از طعـام و شـراب بکلّی مهـاجرت کرده است و بر جوع و عطش مصـابرت گزیـده مریـدان بهر طرف بمجامع اتراک و غیرهم می فرسـتاد تا حدّی که بخوارزمیان که در ولایت شام بودند فرسـتاده بود و تقبیح زندگانی سـلطان غیاث الدین کرده که بشرب و منـاهی مشـغولست و بـدین قربت خلق را بخود می خوانـد و چون دلها بر محبّت و مودّت او قرار گرفت مریـدی را بطرف کفر سود و دیگری را بمرعش روان کرد و فرمود که در فلان ماه

فلان روز مخلصان ما را فرمان دهید تا سوار شوند و روی بفتح بلاد آرند هرکه نام ما شنود و با ایشان در قمع مفسدان یار شود او را در غنایم و اموال مساهم دانید و هرکه مخالفت نماید بی هیچ محابا در قتل او اهمال نکنید آن دو مرید بنابر «a¬ اشارت آن پیر ضال بدان دو ولایت رفتند و آوازه در قبایل و خیل خانهاء اتراک انداختند

---

a mots qui sont ici mal places, mais

سلطان سیرت P pourraient etre سیرت سلطان qui apres avoir ete changes en . و آوازه lus apres

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۲۹

ایشان پیشتر بچند سال اسباب قتال معدّ داشته بودند و منتظر اجازت نشسته چون این ندا بدیشان رسید چون مور و ملخ در حرکت آمدند و در روز معیّن خروج کردند اوّل دیهی را که مسقط راس ایشان بود آتش زدند و چون دود سیاه در حوالی جهان منتشر شدند و بر موجب حکم آن لعین هرکه راه دعوی ایشان پیش می گرفت او را امان می دادند و هرکه بجحود در مقابله می آمد بی اندیشه و باك در اهلاك او شروع می نمودند مظفّر الدين پسر علیشیر جمعیّت ساخت و بریشان تاخت و میان فریقین جنگی عظیم رفت عاقبت هزیمت بر مظفّر الدين افتاد و علم و نقاره او در تصرّف ایشان آمد مظفّر الدين روی بملطیه نهاد و باز لشکر گرفت و خلقی انبوه از کردان و کرمیان فراهم آورد و بمحاربت ایشان برد بازشکست برو افتاد چون این دو کرّت نصرت روی نمود کستاخ و دلیر گشتند و بنواحی سیواس بتاختن فرستادند اهالی سیواس جمعیّت کرد و بدفع

ایشان روی نهادند لشکر سیواس را نیز منهزم کردانیدند و اگدیشباشی را با دیگر معتبران هلاک کردند و بسیار اسباب از آن کارزار بدست آوردند و رونق و آئین تمام در ایشان ظاهر شد روی سوی توقات و اماسیه نهادند هرکه بحکم مدافعت پیش می آمد مخذول باز می گشت دماغ جهالتشان بیکبار بفساد آمد و ترکمانان ولایت مشایعت ایشان کردند چون باماسیه رسیدند شعله شکوهشان استیلا گرفته بود سلطان چون خبر دادند از سر احتیاط پناه بجزیره قبادآباد برد و حاجی ارمغانشاه را که سرلشکر اماسیه بود بدان حدود فرستاد چون باماسیه رسید بابا را فی الحال با

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۰

معتقدان [که] بدو پیوندند از صومعه بدرکشید و از برج در آویخت و با لشکری که داشت عزم رزم کرد میان ایشان گیر و دار بسیار شد عاقبت ارمغانشاه را شهید کردند هرچند با آن مدابیر می گفتند که مقتداء شما را صلب کردند فایده نمی کرد بابا رسول الله می گفتند و کالفراش فی النار و الاوزّ فی التیار برابر شمشیر می دویدند سلطان از قبادآباد بر تواتر مسرعان بطلب عساکر که بطرف ارزن الروم بمحافظت ثغور رفته بودند می فرستاد عساکر بتعجیل تمام بسیواس آمدند و زردخانه را بر سپاه تفرقه کردند و بیک شبانروز بقیصریه پیوستند آن مخاذیل در صحراء مالیه از ولایت قیرشهر اجتماع داشتند بهرامشاه جاندار و پسر گرجی و فردخلا «a¬ زعیم فرنگان در مقدّمه رفتند و امراء کبار با لشکر گران در پی بودند ناگاه خبر رسید که خوارج فردا عزم ملاقات قتال دارند بامراء طلایع فرستادند که اگر خوارج ظاهر نگردند در طلب نباشند

و توقّف کنند روز دیگر لشکر در سلاح رفته بود و انتظار باقی لشکر جرّار می کردند ناگاه خوارج از پشته پیدا شدند عساکر سلطان لغام ریزان کردند در صف اوّل فرنگان بودند ثبات نمودند و شمشیر و تیر خوارج دریشان تاثیری نکرد بازگشتند و لحظه درنگ کردند و باز حمله آوردند افواج لشکر سلطان علاج دماغ بوسیده ایشان بگرز گران و خنجر بران تقدیم داشتند و بیک حمله جانشکار چهار هزار مرد از خوارج بیفکندند بعضی از آن مدابیر پناه باحمال و اطفال و عیال

---

۱. ۲ ۱۱۹ .a Sans points en P. Cp. p. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۱

آوردند و از وراء بار و بنه با کمان سخت مرد را بتیر بر درخت می دوختند لشکر از هر طرف درآمدند و حجاب ستور از پیش برداشتند و شمل ایشان را مشرود و مبدّد کردانیدند آنگه تیغ بی دریغ درنهادند و جیحون خون در هامون از آن تبعه دیو وارون روان کردند و بر پیر و جوان ابقا و محابا ننمودند چون لشکر بزرگ دررسید امراء طلایه کار را باخر رسانیده بودند و بجز اطفال دو ساله و سه ساله کسی را زنده نگذاشته در حال قصّاد بحضره سلطنت روان کردند و زن و بچه و اموال و اسباب خوارج را بعد از افراز خمس خاص بر یکدیگر قسمت کردند و عساکر بر موجب حکم باوطان مراجعت کردند و امرا بحضرت سلطنت پیوستند

ذکر اهتمام سلطان بر انتزاع ملک میّافارقین از قبضه تملّک ملک غازی بسبب نشر چتر جهانگیر «*»

چون بلاد و ممالکی که مقصود و متمنّاء سلطان علاء الدین بود غیاث الدین

را مسخّر شد و گردن کشان ملوک سر بر خطّ فرمان او نهادند نخوت استعلا او را بر آن داشت که بر طریق اعمام کرام چتر منصور را منشور فرماید و بحکم آنک اصطلاح سلاطین روم آنست که تا مالک ملک میّافارقین و قاهر طغاه و ماردین این زمین نکردند چترشان پیوسته بسته ماند عساکر را بمحروسه قیصریه دعوت فرمود و از صاحب حلب و ملوک موصل و ماردین و جزیره استنجاد نمود ملک غازی را حکایت پیشتر معلوم شده بود و بتدارک از سر بصیرت ثاقب قیام فرمود خوارزمیان را که از معرکه راس العین ببغداد افتاده و بنوازش مستنصر معتصم شده

---

* الاوامر العلائیه ص ۵۰۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۲

بودند و زعیم ایشان خواهرزاده سلطان جلال الدین بود و از طرف شیراز با لشکرهاء آراسته بدیشان پیوسته دعوت کرد و ترکان کرمیان را «¬a بمال و امال در قید طاعت کشید و احتیاط خندق و سور و مجانیق و عرّادات بجای آورد و مستعدّ کارزار شد چون عساکر روم بتخوم آمد رسیدند و لشکر شام در اهتمام ملک معظّم بدیشان پیوست بر موجب حکم عزم میّافارقین کردند چون رسیدند پیرامن شهر فرود آمدند و هر روز از طرفین مقاتله می رفت و بارش عظیم گرفت چنانک خیام لشکرهاء روم و شام غرق سیلاب شده در خلاب می افتاد روزی ملک غازی صف آراست و قصد محاربت کرد و عساکر روم سوار شدند و لشکرهاء شام را اعلام کردند خوارزمیان بر دست راست بودند دست چپ لشکر روم که از ولایت دانشمند بود برداشتند و بر خیام انداختند و از صدمه

لشکر موصل و ملطیه که بر دست راست لشکر سلطان بودند دست چپ ایشان اتراک و کرمیان «b¬ بکنار خندق افتادند و بجای آب سیلاب خون روان شد در آن حالت شخصی با سلاحی گران نیزه خطّی اعتقال کرده از قلب غازی سوی رومیان روان شد دمرتاش نامی غلام ظهیر الدین ترجمان در مقابله رفت و بیک ضربه از اسپ درانداخت فی الحال سواری از لشکر غازی درتاخت و او را برنشاند و خویشتن پیاده ماند دمرتاش او را بر کفل اسپ نشاند و بخدمت ملک معظّم و چاولی در قلب لشکر آورد ملک معظّم او را بخواست

---

a

. کرمان راP

b

. بودندP ajoute

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۳

مبارز الدین فرمود که فداء ملکست در ساعت ملک معظّم او را تشریف داد و سوار کردانید و در جنب خویش آورد و گرم تاز رسید و بعد از مقالات بسیار سوی لشکر غازی اجازت داد در زمان که سوار بلشکرگاه غازی پیوست لشکرهاء خوارزمیان بخیام معاودت نمودند و آتش حرب ساکن شد بعد زمانی قاضی و معتبری چند از نزد غازی برسالت آمدند در اثناء این حکایت چون از ملک معظّم سوال کردند سوار افتاده ملک غازی بود و آنک اسیر شد استاذ الدار او آری زبده رسالت این بود که ملک همه را سلام می رساند و می گوید که من پیوسته حلقه اخلاص در گوش جان داشته ام و غاشیه سلطان علاء الدین را برادرم مظفّر الدین اشرف صوره و معنی بر دوش گرفت و من درین عرصه تنگ خود را بنده آن عتبه می شناسم بر عرضی که چتر منصور گشاده فرماید

چنـدین دلهـا خسـته و بسـته کردن موجب بـدنامی جاودانی باشـد لله که ازین انـدیشه عنان بگردانیـد و بوهم مموّه و اصـطلاح نـاصواب قصـد خانه درویشـی نکنیـد و الّا من از براء خانه قـدیم جان فـدا خواهم کرد و درین میان از خـدمه دار الخلافه اوامر مطاع نزد سـلطان اعظم و ملک معظّم و سایر سـروران امم که بمحاصـرت میّافارقین آمده بودند آوردند و از محاربه و محاصره نهی فرمودنـد ملک معظّم بدین سـبب باصـلاح حال ملک غازی مایل شد و امرا را بر آن آورد که امسال این قتال را در توقف اندازنـد امرا بسـبب آنـک از تواتر امطار ملول شـده بودنـد بمصالحت قاضی راضـی شدنـد قاضـی چنانک خواست هریک را سوگند داد و رسولان ملک معظّم و امراء سلطان در شهر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۴

رفتنـد و ملک غازی را سوگنـد دادند روز دیگر لشـکرها کوچ کردند و بآمد آمدند و آنجا ضـیافتی شاهانه جهت ملک معظّم ترتیب کردند روز دیگر متفرّق شدند او بشام رفت و ایشان بملطیه آمدند

ذکر حدوث فترت در مملکت روم «*»

فاتحه وهن و مقدّمه فتور آن بود که بر مزاج جرماغون نوین افلاج راه یافت و از حضـرت «¬a بعد مدّتی [یرلیغ] بسپهداری و زعامت سپاه ببایجو قرچی رسید جهت رواج بازار و رونق کار میخواست که در دولت قاهره تازه روی حاصل کرداند سی هزار سوار تتار از بهادران نامـدار اختیار کرد و سوی ارزن الروم روانه شد و بوقت وصول منجنیقها و عرّادات بر جوانب سور در کار انداختند و شب و روز چون قضاء مبرم جنگ سنگ دمادم بود سنان الدین

یاقوت سرلشکر و استنکوس سر نفر فرنگان با لشکر گران بیرون می تاختند و دلآوریها می نمودند و اگر مشرف دونی «b¬ که شحنه شهر بود غدر و دونی نمی کرد ممکن بود که لشکر مغل بسبب هجوم زمستان از شهر برمی خاست و چندین هزار ادمی زاد از زخم شمشیر ایشان امان می یافت لکن دوینی- دون بسبب کینه که از سرلشکر در سینه داشت بخفیّه نزد بایجو نوشته فرستاد که اگر مرا و اتباع مرا بجان امان باشد در برجی که محافظه آن بمن مفوّض است لشکر را بالا کشم تا فروروند و اقفال دروازه را بکوپال بشکنند بایجو بر

---

a Cp. p. ۲۰۵ note a. b

Ci -dessous l ۱۸ P ecrit؟؟؟ دوینی (دوینی) .

* و ذکر واقعه ارزن الروم و استیلاء لشکر مغول. الاوامر العلائیه ص ۵۱۰ و ۵۱۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۵

موجب التماس دوینی مکتوب نوشت و در شبی که فرصت یافت دویست نفر بهادر تمام سلاح را بر برج کشید تا بر دروازه رفتند و قفل را شکستند و لشکر در شهر رفت امیر سنان الدین و استنکوس را خبر شد با لشکر بر آن درآمدند و تا روز تیغ خون ریز عمل می فرمودند بامداد مغل در شهر شده بود و بلاء عام گشته مخدّرات حرم امم در کف هر نامحرم اسیر ماند و اطفال عزیزان در خاک مهانت غلتان «a¬ شده و هیچ کسرا مجال گریز و دست آویز نمانده آفتاب از تاب نار تیغ منکسف و آینه ماه از آه فریادخواه منخسف مانده چون از نهب و غارت فراغت یافت دست باسیر گرفتن زدند و زن و مرد و بزرگ

و خرد را بیرون بردنـد و بر یکـدیگر تفرقه کردنـد و آنچه بکار می آمـد زنده گذاشـتند باقی را طعمه سـیوف و مضـغه حتوف کردانیدنـد امیر سـنان الـدین یاقوت و پسـرش را دست بسـته و سـربرهنه بیرون بردنـد و مرصّـعات و زرینه او را [در] میدان تود کردنـد بـایجو گفت چون ترا چنـدین مـال بود چرا لشـکر نگرفـتی که نقره سپیـد براء روز سـیاه باشـد جواب داد که روزی تو خواست شـدن مرا در آن چه تصـرّف بودی فرمود تا پسـرش را برابر او شـهید کردنـد آنگه بدو پرداختند و با گنج شایگان راه مغان گرفتند در آن حالت لشکرهاء سلطان بارزنجان پیوست چون شنیدند که ارزروم را گشودند و در آن دیار دیّار نگذاشتند فی الحال این خبر فاجع را بمسامع حضره سلطنت انها کردند پریشانی تمام بخاطر

---

a

. علیان P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۶

خـدایگانی راه یـافت و فرمود تا عساکر باوطان مراجعت کنـد و امرا بأسـرهم بـدرگاه حاضـر شونـد تا باتّفاق بتـدارک مشـغول گردند

ذکر محاربه سلطان غیاث الدین با لشکر مغل در کوسه داغ «*»

زبده افکار ارکان دولت در حضـره سلطنت آن بود که ملوک دیار را دعوت کنند و اوّل بملک غازی رسول فرستند و از قصد میّافـارقین عـذرها خواهنـد و اخلاطرا که ملک برادرش بود بتوقیع همایون فی تعویق «a¬ بدو ارزانی دارند و صاحب شـمس الـدین اصـبهانی را با خزانه باسـتنجاد عساکر بشام فرسـتند و خزانه دیگر نزد سیسـی روان کننـد [تا] لشـکر فرنگ بیرون معهود بگیرد بر وفق این اندیشه ده هزار دینار سکّه علائی و صد هزار عدد و منشور ملکیت اخلاط نزد ملک غازی و

صاحب شمس الدین را با صد هزار دینار و هزاران درم بشام و خزانه اضعاف این بسیسی روان کردند و با جمله رسل پیام این بود که اگر درین قضیّه اهمال کرده شود عیاذا بالله چون کار از دست رفته باشد و ملک از پای درآمده خاییدن لب و مالیدن دست فایده نکنند یقین است که چون دولت ما را نکبت رسد شما را باندک مدّت در چنبر هوان و صغار کشند چون ملک غازی منشور ملکیت اخلاط مطالعه کرد و اموال را بخزانه او رسانیدند سمعا و طاعه گفته بتفریق اموال و جمع رجال مشغول شد و صاحب شمس الدین چون بشام [رسید] بوی استغنا بمشام فقراء ابطال آن ملک رسانید و صاحب سیس تاسیس قواعد بندگی را مراعی داشت

---

a

. تعویض Peut -etre convient -il de lire

* الاوامر العلائیه ص ۵۱۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۷

و رسل بحضرت سلطنت از اطراف رسید و سلطان در اوّل بهار با هفتاد هزار سوار از قدیمی و اجری خوار که با حرم و اطفال امم بر موجب حکم جمع آمده بودند بسیواس پیوست و مدّتی جهت لحاق عساکر اطراف و وصول ملک غازی و صاحب شمس الدین و لشکر سیس توقّفی می فرمود درین میانه ناصح الدین فارسی از جانب شام با دو هزار سوار قراری که هر سال برسم خدمت پیکار می آمدند رسید و چون انتظار از حد گذشت و اخبار متواتر می رسید که بایجو با لشکر چون مور و ملخ از حشر خراسان و عراق و پارس و کرمان عزم تلاق را مصمّم کرده است ارکان سلطنت که بتجارب خطوب بصیر

و از عواقب امور خبیر بودند اتّفاق کردند که ببهانه انتظار مدد در سیواس توقّف باید کردن چه استناد بمقابله پنجاه هزار سوار ملک پیشترست اما جوانان غمر که در عمر خویش قتال و مهالک رجال ندیده بودند مانع می شدند نظام الدین سهراب پسر مظفّر الدین و شبلاش و غریب و باقباشی «a¬ علیهم ما یستحقّون فغان کردند که از دوستی جانه گرد بهانه گشتن تا کی باشد اهل ارزنجان و ارزروم علف تیغ تلف می شوند ما [را] بایستی که تا تبریز و نخجوان پذیره شدیم «b¬ و قتال آنجا رفتی درین وقت از بیم و هراس یک منزل از سیواس پیشتر رفتن میسّر نمی گردد سلطان بدان لاف مغرور شد و فرمود تا روز دیگر روانه شدند

---

a La lecture des trois noms precedents est douteuse; en P manquent les points diacritiques

b.

P شدمانی .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۸

هشتاد سوار از سپاهی در جوش آمدند و راه کوسه داغ که هزار داغ بر دلها نهاده است گرفتند چون بدانجا رسیدند مرغزارها بسیار و انهار بی شمار و مواضع حصین یافتند چنانک لشکر بیگانه را از هیچ طرف جز دربند راه نبود اقامت کردند و هنوز هر روز منتظر مدد می بودند ناگاه خبر آمد که بایجو با چهل هزار سوار بصحراء آقشهر ارزنجان رسیده است چون خواصّ سلطان شنیدند از غایت جهل شادی می کردند که زهی مغنم که از مغل خواهد شد صاحب مهذّب الدین و ظهیر الدوله ولد گرجی گفتند باراجیف در تشویش نباید شد و لشکر را بی فایده در اضطراب نشاید آورد درین مقام از شبیخون دشمن فارغیم و آن

اصلی بزرگست و هم خبر آمد که تکور با سه هزار فرنگ می رسید آن نیز مددی بزرگ باشد پسر مظفّر الدین هذیان آغاز کرد که ترسا ترسنده باشد اگر هزار عنان فرنگ بمن دهند بر مغل برسم و پیروز آیم اگرچه خدای عز و جل با ایشان باشد ظهیر الدوله جواب داد که در چنین حالتی که کار ملک بموی آویخته است چنین لفظی که بوی دبر آن مشام عالمیان را بزیان می برد گفتن موجب خرابی شام و روم باشد خصوصا در حضره سلطنت این سخن را بصدقه کفارت باید کرد باری تعالی می فرماید وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ «a¬ مشاورت بر مساورت مقدّم است شک نیست که من ترسااام از خدا خود می ترسم ولد مظفّر الدین از سر شراب زبان بفحش بگشاد

---

a Kor. ۳, ۱۵۳. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۳۹

صاحب با او در آن باب عتاب فرمود جواب داد که تو همانا بغیر «

a

» حسبات و کتاب کاری دیگر را بسر نتوانی بردن ایشان پریشان و حیران بدرآمدند و بر زوال و رواح ملک بکا و نیاح آغاز کردند روز دیگر آدینه ششم محرّم سنه ۶۴۱ بود پسر مظفّر الدین لشکر را سوار کردانید و بعزیمت مقابلت آواز کوس و طبلک برآمد امرا هرچند از سفاهت دینه پریشان بودند بدهلیز رفتند و مانع می شدند پسر مظفّر باز سفه و عته را کار بست و زبان بدشنام گشاده کردانید پسر گرجی و ولی الدین پروانه و ناصح الدین فارسی از سر طیرگی با سه هزار فرنگ و رومی وداع جان کرده در آن دربندها که گوزنان را بر

وهـاد و بقـاع آن یـاره خرامیـدن نبودی چون مـار فروخزیدنـد چون بایجو نظر کرد و دیـد که بی انـدیشه از فراز چنان حصـنی بنشـیب می آیند روی بنوینان کرد و گفت زینها بجز از گریز کاری ناید سر می بینم بزیر شمشیر امروز صبر باید کرد تا بدربند صعب درآیند چون پیش رو تمام فرورفت و مداخل و مخارج از ازدحام عساکر مسدود ماند بایجو از آنجا که بود سوی ایشان تاخت در اوّل حمله لشـکر روم جنگ جان فرسای کردند چنانک اسپان خسته شدند و لشکر مغل بازگشت ایشان گمان بردند که مگر می گریزنـد خبر بسـلطان فرسـتادند که دشـمن منهزم شـد و بشـارات زدنـد درین میانه بایجو مراجعت کرد و لشـکر را تیرباران فرمود و این جمله لشکر را بقتل آوردند پسر سلوه از سر مخامرت علمهاء خود را

---

a

تغیرP

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۰

نگوسار کرد و راه فرار گرفت ناصـح الـدین فارسـی بعـد از جنگ و محاربت بسـیار با نفری چند جان از معرکه جهانیده برهنه بخـدمت سـلطان آمـد و رفع حجاب حرمت کرده در مواجهه سـخنهاء درشت گفت با چنین رای و تـدبیر و حرفاء مـدبر کسـی جهانگیری پیشه سازد و بمقابله دشـمن رود و ملك و ملّت را بر باد دهد و خاك بر سـر اسلامیان و کافه طوایف آدمیان کند و هم در زمان با مردم خود راه حلب گرفت سلطان چون دید که قضیّه شکست منعکس گشت دستارچه بر روی نهاد و بگریست و تـا نمـاز شـام سوار استاده بود تـا حرم سـرای و بیشتر خزانهاء شـریف را بتوقات تسـریح فرمود چاولی چاشـنی گیر از معرکه گریخته بخدمت آید

سلطان فرمود که ایجی چه صواب می بینـد جواب داد که کار از لب خشک و دیـده تر بگذشت در وقت تدبیر بسـخن بندگان التفات نفرمودی این ساعت چه تدبیر مانده است سـلطان گفت که زمام ملک را بتو سپردم آنچه دانی و توانی بی توانی تقدیم دار آنگـه بسـراپرده رفـت و از راه لابـدخانه «a¬ سـوی روانـه شـد در راه فخر الـدین ارسـلان دغمش و خـاص اغز و ترکری چاشـنی گیر احتیـاطرا لباس سـلطان را تغییر کردنـد و لغام ریزان کرده تا توقات چای توقّف نکردنـد و چون سـلطان روانه شـد طایفه از لشـکر تا دو پاس از شب گذشـتن بر پشتها ایستاده بودند چون مغل بالاء کوه آمد و لشکرها را هرجا ایستاده دید فغان کردند و آتشها افروختند و در لشکرگاه سلطان

---

a

. لابدخانه؟؟؟P. Lecture douteuse

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۱

یـاراء مـداخلت و بیورتگـاه خـود مجـال معـاودت نداشـتند و چـون «a¬ طلیعـه بسـیار توقّـف کرد و از جـای مـدد ندیـد روی بلشـکرگاه نهـاد اسـباب بر جـا و اصـحاب رفته دیدنـد ایشـان نیز راه گریز گرفتنـد بامـداد چون مغل در لشـکرگاه سـلطان نظر انـداخت و خیـام را با بار و بنه بر جای دیـد گمان برد که مگر لشـکر در کمین رفته باشـد دو روز گرد خیام همی گشت چون محقّق شد که لشکر گریخته است در معسکر درآمدند [و مالی] که در حصر نیاید بدست کردند و روی بسیواس نهادند قاضی سیواس امام ربّانی نجم الدین قیرشـهری مگر در وقت استیلاء مغل بر خوارزم و نکبت سلطان محمّد آنجا بود و بخدمت پیوسته و یرلیغ و پایزه ارزانی داشته بودند با

طرغو و پیش کشیها استقبال کرد بایجو او را بشناخت و چون یرلیغ و پایزه عرض داشت بایجو بوسه داد و بر سر نهاد و شهر را بدو بخشید دروازه ارزنجان را گشوده گذاشتند و باقی را بستند تا بعضی از لشکر سه روز مداخلت کردند و غارت نمودند روز چهارم فرمود که آن دروازه را نیز بستند و دیگر زحمت ندادند و بقیصریه رفتند

ذکر خرابی قیصریه و هلاک محصوران آن ز دست تتار «*»

والده سلطان غیاث الدین در آن حال پناه بسیس آورد از قیصریه و ملک الزهّاد صمصام الدین قیماز جامدار و فخر الدین ایاز اعرج چون از مصافگاه گریختند بدانجا افتادند و در ترتیب اسباب محاصرت و مدافعت و احکام ابراج و ابدان اجتهاد نمودند

---

a

. لشکر چون P ajoute :

* الاوامر العلائیه ص ۵۲۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۲

چون لشکر مغل رسید هرچه بیرون یافت بنهب و حرق و قتل و غرق مستوعب کردانید روز دیگر بایجو با نوینان سوار گرد شهر برآمد و سه منجنیق بر برج دروازه سیواس که همگی اعتماد بر حصانت آن بود نصب کرد و اسیران و جوالقیان را در کشیدن منجنیق الزام کردند پانزده روز زخم متواتر بود و در برج رخنهاء فاحش ظاهر شد لشکر بنابر کثرت غنایم عزم معاودت داشت «a¬ و آن مهمّ را بسال آینده می افکند پسر خاژوک اکدشباشی بشب نزد بایجو قاصد فرستاد و امان خواست چون میسّر شد هم در شب از راه چرکاب «b¬ بیرون آمد و بلشکرگاه مغل رفت و احوال ضعف و قوّت شهر را بتفصیل باز نمود چون امرا را ازین حکایت معلوم شد و دیدند که بایجو کسی را که

بدو تولّا می کند تیمار می دارد ایاز اعرج که سوباشی شهر بود بدو ملحق شد و در شهر جز صمصام الدین نماند و رای بایجو از بازگشت بازگشت روزی فرمود تا همه لشکر در سلاح رفتند و بر آن برج که رخنه یافته بود نردبانها نهادند و بالا رفتند و هر که را دیدند شربت تیغ چشانیدند و فرورفتند و قفل دروازه را شکستند و لشکر جمله در شهر درآمد و امیر عارض و جمله سپاه را دست گیر کردند و بصحراء مشهد بردند و بعد از نهب و قتل بیوتات شهر را آتش زدند و چون از شهر و شهریان فراغت یافتند بیرون آمدند و اسیرانی را که پیش از آن گرفته بودند در صحراء مشهد شهید کردند و اطفال و عیال را بر یکدیگر قسمت کردند

---

a

. کرداست P

b

. حرکاب P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۳

و راه معاودت گرفتند و هرکه در راه خسته می شد و طاقت پیادگی نداشت می کشتند

ذکر عزیمت صاحب مهذّب الدین نزد بایجو و تقریر مصالحت «*»

چون شکست لشکر واقع گشت صاحب مهذّب الدین بطرف اماسیه افتاده بود شنید که لشکر مغل قیصریه را بوجه محاصرت مسلّم کردانید فخر الدین قاضی اماسیه را طلب داشت و فرمود کچون کار سلطنت بسبب جوانی و نادانی سلطان بدین منزلت سافله رسید و دریاء فتنه که در تموّج بود اندکمایه آرام گرفت اگر در تدارک کار اهمال رود نوعی از کفران باشد رای آنست که اگرچه راه بر تیر و شمشیر است از اندیشه عواقب تنکّب کنیم و در پی مغل رویم و در صلح و هدنه زدن گیریم قاضی آن رای را پسندید و بر صاحب آفرین گفت

و هر دو باتّفاق پیش کشیها گوناگون ترتیب کردند و بفضل خدا قدم در راه خوف و رجا نهادند و روان شدند و پیشتر قصّاد نزد بایجو نوین ارسال کردند بایجو و نوینان دیگر از آن مسألت و جرأت تعجّب نمودند و در حدود ارزن الروم صاحب و قاضی ببایجو پیوستند و خدمات تقدیم داشتند و در استعطاف و استمالت او ید بیضا نمودند بایجو در نوازش ایشان ملاطفه نمود و با لشکر مغل کوج بر کوج می رفتند چون بمغان بیورت جرماغون پیوستند بایجو بر جرماغون رفت و صاحب مهذّب الدین و قاضی فخر الدین را طلب داشت و سوال کرد که موجب آمدن شما چیست صاحب جواب داد که باری تعالی ایلخان اعظم را ابد الزمان پاینده داراد نوین را معلوم باشد که اگر [الله] درین کرّت دولت شما را معاونت کرد و بر

---

* الاوامر العلائیه ص ۵۳۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۴

پادشاه اسلام ظفر داد بدان غرّه نباید شد آنچه در جنگ چنانک شما را معلوم است کشته شد سه هزار سوار بیش نبود و با این همه از لشکر مغل عددی بسیار هلاك شد صد هزار چندان لشکر در اطراف ممالك روم با برگ و عدّت تمام حاضر و حاصل است و ملك روم جز بسلاطین سلجوق منظوم نمی گردد و رعایا را جز بر انقیاد ایشان اطمینان بال نمی شود اگر نوین مصلحت ایلخان رعایت می کند طریق آنست که مصالحت سلطان را بقبول مقرون کرداند چه بزرگانی که گذشته اند و ملك بشما گذاشته چنین گفته اند که رضاء کسی که در صلح زند و از در عجز درآید می باید

جستن آنچ سبب فراغ خاطر نوین و آسایش رعیّت است عرض رفت اگر غیر ازین نوین را رای می افتد حکم دارد بایجو چون مفاوضات استماع کرد بخاتونش که جرماغون را افهام کلام کردی اشارت کرد تا بگوش جرماغون فروخواند جرماغون اصغا نمود و بحکم آنک عادات کریم سلطان مرحوم علاء الدین را بسیار شنیده بود و همواره میخواست که بملک او گزندی نرسد از سر رغبت صادق بصلح و قبولش ایما و اشارت کرد بایجو بکنگاج جرماغون با صاحب اساس ایلی را آغاز کرد و فرمود که هر سال چه مقدار قرار افتد که از ملک روم بایلخان و نوینان لشکر رسد صاحب از آن مجمع بیرون رفت و با قاضی کنگاج کرد و مقدّری را مفصّل از زر و اسپ و استر و ماذیان و گاو و گوسفند در قلم آورد و بخدمت نوین فرستاد و نمود که هر سال ایلچیان بطلب این مقدار بیایند و بعد از تحصیل ما آن را بدینجانب آرند بایجو بعضی را پسندید

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۵

و بعضی را اندک شمرد صاحب بر هرچه نبشته بود چیزی زیادت کرد چنانک برضاء بایجو مقرون شد آنگه بایجو صاحب را طلب داشت و بر اتمام مرام او مژده فرمود صاحب دامان بایجو را گرفته تاکید عهد و پیمان کرد و باتّفاق کافه نوینان بنیان صلح را استحکام داد و در صحبت صدر کبیر فخر الدین بخاری «a¬ بحضرت سلطنت مراجعت نمود و بسدّ ثلمه و مرمّت رخنه مشغول شد

ذکر معاودت صاحب شمس الدین از شام بحضرت سلطنت «*»

چون صاحب شمس الدین بطلب لشکر سوی حلب رفت اجناس اجناد که اعداد ایشان در

حيّز تعداد نيامدی فراهم آورد و ارزاق همه را شش ماهه بتقدمه رسانيد و امروز و فردا غزايم تصميم خواست يافتن ناگاه خبر كسر لشكر و انهزام سلطان و تفرّق جموع شنيدند نيّات از سر اضطرار فتور يافت و قلوب بسبب ردّ صحاح دراهم و دنانير كسور پذيرفت بطريق مساهلت بعضی را استرداد كرد و بيشتر زر در كيسه در نواحی جهان پويان و دوان شدند اكابر و اعيان ممالك روم از قيصريه و ملطيه و ديگر جوانب از راه سيس بحلب آمدند ارامنه سيس اباد الله حالهم و أفنی رجالهم با ملتجئان اسلام دست غدر و غارت دراز كردند و والده سلطان را باز داشتند عاقبت بمغل سپردند و پيغمبر را عليه السلام ناسزا می گفتند فی الجمله روميان را در حلب جمعيّتی تمام ظاهر شد و خبر رسيد كه سلطان از معركه كوسه داغ بسلامت بقونيه پيوست و لشكر مغل روی بمغان نهاد

---

a P sans points. On trouve sur la ligne ecrit d'une autre

main que celle du copiste بيلی ؟؟؟()

* الاوامر العلائيه ص ۵۳۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۶

و صاحب مهذّب الدين در عقب جهت افتتاح ابواب مصالحت روانه گشت و خلايق از مسارب و مهارب بيرون آمدند صاحب شمس الدين و ساير اكابر روم عزم مراجعت مصمّم كردند اما بسبب ابطلی كه رفته بود و مجالی كه هرآينه حسّاد يافته باشند و اكراد و اتراك كه بر راه بودند انديشه می كرد ملك مسعود صاحب آمد را دعوت كرد و در صحبت وی تا بملطيه آمدند چاولی چاشنی گير بقدوم صاحب استبشار نمود و از استصحاب ملك مسعود بنابر نحوس و

دبری که ملازم او بود منع کرد صاحب شام ابی حسام چوبان ملطی را بخدمت او فرستاد که درین وقت در مملکت فترت ظاهر شد و محقّق نیست که از پرده غیب چه روی خواهد نمود مصلحت آنست که ملك باز گردد و چون صاحب بخدمه سلطان رسیده باشد و حال باز نموده از خدمت سلطنت باستدعاء ملك مثال رسد و اقطاع معیّن شود چون ملك مسعود این پیام استماع کرد زبان بعتاب دراز کرد و نادم و سادم از راه آبلستان بشام معاودت نمود و صاحب بخدمت درگاه سلطان توجّه فرمود و چاشنی گیر پیشتر فرستاده بود و از قدوم صاحب خبر داده و ذکر دهشت و وحشت او تقدیم داشته و التماس استعطاف کرده چون بمنزل ابروق رسید منشور وزارت و فرمان باستمالت تمام بدو رسانیدند بعد از مطالعه فرمود که اگرچه این معنی کمال بنده نوازیست و لکن در چنین حالتی که صاحب مهذّب الدین جهت مصالح مسلمانان خود را در ضغطه بلا و عنا انداخته است باعتزال او مثال فرمودن صواب نباشد و چون بحضرت پیوست حل و عقد تمامت امور

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۷

برای او مفوّض شد اما بهیچ حال در اموری که بوظایف وزارت تعلّق دارد شروع نفرمود

ذکر عودت صاحب مهذّب الدین از خدمت بایجو نوین «۱»

در اثناء این حالات مبشّران بوصول صاحب و حصول مآرب رسیدند و در عقب بخدمت درگاه پادشاه پیوست و حکایات و ایجاب که رفته بود بازگفت سلطان هر لحظه تشریفی تازه و تحسینی بی اندازه می فرمود بعد از آن شان او از قلّه شواهق کمال و ذروه جلال «a¬ درگذشت و در یک روز از حضرت سلطنت

دوات وزارت و شمشیر زرّین نیابت بدو و صاحب شمس الدین فرستادند و اقطاعات فراوان فرمودند صاحب مهذّب الدین بجز چهل هزار عدد قبول نکرد و در حوزه تصرّف نیاورد

ذکر توجّه صاحب اصبهانی بخدمت صاین «b¬ خان از دریاء خزر «۲»

چون سلطان غیاث الدین زمام تدبیر را بدان دو پیر یگانه و فرزانه بازگذاشت ایشان را رای چنان افتاد که بخدمت «c¬ که صحراء قفجاق را بشمشیر آبدار گرفته است رسولان فرستند و بنیان سلطنت را که بواسطه سوء تدابیر مدابیر خلال پذیرفته است بدستکاری معمار اقتدار پادشاهان جهانگیر اشادت و اعلا کنند و چون در بندگی حضرت سلطنت عرض کردند بعد از احماد و استحسان قرعه اختیار بر یکی از آن دو بزرگ نامدار افتاد اما سلطان فرمود که بنابرآنک صاحب مهذّب الدین هنوز غبار سفر مغان از دوش نیفشانده است نایب شمس الدین متعیّن

---

a

حلان P

b

صاین؟؟؟P

.c Cp. p. ۲۰۵, note a

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۵۳۹

(۲)- ص ۵۴۰

می گردد در حال او نیز سر بر زمین نهاد و فرمان سلطان را ممتثل گشت سلطان بامناء خزانه مثال داد تا دست تصرّف نایب شمس الدین را بهرچه خواهد در خزاین مطلق دانند او نیز از تحف و طرف و جواهر و نفایس هرچه لایق دید اختیار کرد و بنوکری فخر الدین قاضی اماسیه و مجد الدین محمّد ترجمان روی براه نهاد چون بحضرت رسید و پیش کشیها عرض کرد بمحلّ قبول وصول یافت و هم در حال بر خواتین و شه زادگان تفرقه شد و هر روز هر سه نوکر را بار دادی و اکرام فرمودی چنانک مغبوط عالمیان شدند بعد مدّتی اجازت انصراف فرمود و بجهت

سلطان کیش و قربان و شمشیر و قبا و کلاه مرصّع و یرلیغ ارزانی داشت و نایب را از قبل خود در ممالک حاکم کردانید و بر آن جملت یرلیغ فرمود و نوکران تشریف خاص ارزانی داشت و سانقسون «a¬ قرجی را بجواب مندوب کردانید خدمت وداع کردند و از راه شماخی و شروان بممالک روم روان شدند سلطان از ورود ایشان شادمانی فزود و بحکم آنک صاحب مهذّب الدین بجوار حقّ پیوسته بود منشور وزارت مضاف با امارت قیرشهر که هیچ وزیری را از وزراء روم میسّر نبود پیش باز فرستاد و در ادراک شرف مثول استعجال فرمود او نیز در صحبت رسولان بهر شهر که رسید شادیها کرده و آذین بسته در گذشت و در دیه قرایوک از اعمال آقشهر قونیه ببندکی رسید و قضایا را که در ذهاب و ایاب رفته بود یک یک عرض داشت سلطان را استماع اداء پیام

---

a Lecture douteuse. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۴۹

و حسن قیام و تیسیر مرام هزار راحت بجان رسید و تیغ زرّین نیام بدو داد و فرمود که هرکه را از حکم او تجاوز کند بدان تیغ بی بیم بدو نیم کرداند آنگه بانبوهی تمام با رسولان بقونیه آمدند و از آنجا با نوازش و صلات بی نهایت باز گردانیدند

ذکر عزیمت صاحب شمس الدین و اغراء عساکر بقصد سیس «*»

چون خبر اجتماع عساکر بقصد ولایت کافر در جمله ممالک منتشر شد خاص و عام در آن حکم بر یکدیگر مسابقت می نمودند و بنیّت غزا بمحروسه قونیه مجتمع شدند و بدلی قوی و عزمی صادق باراکلیه پیوستند و آنجا تخفیف اثقال نموده چون بحر اخضر ناگاه پیرامن باره طرسوس درآمدند

و منجنیقها نصب کردند و امراء کبار با لشکرهاء جرّار در اطلال و دمن ارمن تاختنیها کردند و هرکه را یافتند امّا مملوک کردانیدند و امّا بمالك رسانیدند و درختان و کشت زارها را بسوختند و بهیچ وجه ابقا روا ندیدند و بزخم منجنیق رخنها فراخ در ایوان و کاخ دور و قصور طرسوس انداختند و اگر یک روز از سرحد می کوشیدند مظفّر می شدند اما حسد مردریگ ایشان بر خذلان حامل می شد و می گفتند ما ولایت گیریم و نام صاحب شمس الدین را باشد ناگاه عزالی و طاب سحاب گشوده شد و باران شبانروزی باریدن گرفت چنانک کافه سپاه را مجال تردّد بخیام متعذّر شد و از درگاه نیز بصاحب فرمان رسید که عزم اینجانب سازید که از آن بارگین «

a

» حادثه افتاد صاحب فرمود که کار را مبتّر نشاید

---

a

. نارکر؟؟؟P

* الاوامر العلائیه ص ۵۴۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۰

گذاشتن رای آنست که با این سگ گرگ آشتی کنید و باداء خراج ملزم کردانید و در سر بزعم آن که امرا ازین قضیّه بی خبرند در شب نزد تکور فرستاد که پیوسته مراعات شما می نمودم و چند بار عنان سلطان الدین را از مداخلت در ممالك شما بازداشتم و این بار نیز دافع می شدم اما چون دریاء غضب متموّج بود و ریاح سخط عاصف بدان سبب که شما در وقت انکسار لشکر بکوسه داغ هر اخلاقی بد که باشد ظاهر کردید و عذر را مجال نگذاشتید لشکر کشیدم و چنان سهل گرفتم که اگر خواستمی در یک ساعت مستخلص می کردم تکور را به از آن نیست که بقدم استغفار

پیش آیـد و حلقه در صـلح [زند] و احمال بخزانه فرسـتد تا من متوسّط شوم و غبار وحشت از میان بردارم تکور چون این پیغام شنید زنده شد و اجابت کرد و قاصدی بطلب امان بامیران فرستاد و قلعه براکنارا «a¬ با چند قلعه دیگر ببندگان سلطنت تسلیم کرد و خراج ماضـی و مستقبل را با هدایا روانه کرد و امرا و عساکر کوچ کردند و بهزار حیله باراکلیه پیوستند و بیشتر بار و بنه «b¬ و احمـال در اورخال «c¬ مانـد چون بخدمت درگاه پیوسـتند هفتم روز بود که سـلطان بریاض عقبی تحویل فرموده بود بعزا و بکا مشغول شدند و بعد سه روز مشاورت کردند

.a Cp. Doc. Arm. p. ۶۵۰ Br'agana

. براکبارا؟؟؟P

b

. و بونه P

c

. اورحال P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۱

ذکر جلوس سلطان عزّ الدین کیکاوس بر سریر سلطنت «*»

صاحب شـمس الـدین محمّد با چهار یار خویش جلال الدین قراطای و خاص اغز و اسد الدین روزبه امیر جامدار و فخر الدین ابو بکر پروانه انـدیشه [کرد] تـا از سه شه زاده عزّ الـدین کیکـاوس و رکن الـدین قلـج ارسـلان و علاـء الـدین کیقباد بر تخت سلطنت کدام را نشانند عزّ الدین کیکاوس را بحسن طلعت و جمال ابهّت و علوّ مرتبه سن از دو برادر دیگر ممتاز یافتند سخنها کوتاه کرده ایمان بمبایعت او دراز کردنـد و بر متابعت حکم او ایمان غلاظ یاد کردند و ایشانرا از قلعه برغلو بالتونتاش آقشـهر قونیه بردنـد و دو کرسـی ملکانه بر یمین و یسار تخت بنهادنـد و بر دست راست رکن الدین قلج ارسـلان و بر دست چپ علاء الدین کیقباد را جای ساختند صاحب

شمس الدین و خاص اغز یمین و یسار سلطان را گرفته بر سریر فرماندهی نشاندند و دینار نثار کردند آنگه روی بقونیه نهادند و آنجا سلطان را بر جای اباء کرام اجلاس کردند و وزارت بر صاحب شمس الدین و نیابت بر قراطای و ملك الامرائی بر خاص اغز و اتابگی بر اسد الدین روزبه و پروانگی بر ابو بکر عطّار قرار گرفت و شمس الدین محمود طغرائی معروف ببابا بنام هریك منشور مسطور کردانید و از آن کتبت نعمت بسیار او را بحصول پیوست شمس الدین خاص اغز بمقدار پنجاه هزار عدد تکلّف کرد و بعد از احکام قواعد ملك و دولت بتمشیت احکام شهریاری قیام نمودند و باتّفاق یکدیگر تدارك امور جمهور می کردند و لکن بسبب مصاهرتی که خاص اغز کریمه خود را بمبارز الدین بیرم خواهرزاده اسد الدین روزبه

---

* الاوامر العلائیه ص ۵۴۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۲

داده بود و میان [ایشان] اتّفاق کلّی افتاده در جلایل امور بیشتر خلق رجوع بدیشان می کردند و تا ایشان را رضا نبودی هیچ کار بحکم صاحب و پروانه برنیامدی آتش حسد در نهاد نصرت امیر داد و ابو بکر پروانه زبانه زد هرچند صاحب سایه بر آن نمی انداخت و اوقات خود را از دیوان بمطالعه کتب و مجالسه علما و زهّاد مستغرق کردانیده بود و میخواست که استقلال ایشان را بر وجهی احسن دفع کند و جهت حصول اغراض فاسد عرض خود را مضغه هر شامت و حاسد نکرداند اما نصرت امیرداد از آنجا که خبث نفس و فساد اعتقاد او بود هر لحظه حدیثی منزعج و خبثی مهیّج

از قبل خاص اغز و روزبه اختلاف کردی و بهمان روز مسفوع کردانیدی و بمسامع صاحب رسانیدی تا بمرور ایّام کار بجای رسید که طبع الوف صاحب را از حضور ایشان نفوری ظاهر شد و از وجود ایشان متبرّم گشت و خایف و متوهّم شد چنانک بسلامت سر در آن کشور راضی شد و خواست که در خدمت سلطان رکن الدین قلج ارسلان که از عهد پدر مندوب توجّه بحضرت «a¬ شده بود روانه گردد و اسباب سفر ساخته کردانید روزی نصرت امیرداد با پروانه بخفا بخانه صاحب رفتند و گفتند ساکنان حوزه مملکت را چون روز روشن مبیّن است که سلطان غیاث الدین در اوقات حیات و سکرات ممات وصایت اولاد و کفایت رعایا و بلاد را برای ثاقب صاحب مفوّض کرد اکنون چون صاحب عزیمت مصمّم فرمود

---

a Cp. p. ۲۰۵, note a. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۳

و دست وزارت را که از محیاء رایع او چون فلک رابع شمس نماست معطّل گذارد مصالح خلق مهمل مانده و نکبت در ملک و دولت ظاهر شود و اختلاف کلمه و افتراق جماعه بادید آید و سبب اهمال صاحب بوده باشد اگر سبب عنود خاص اغز و روزبه است ما را چون از حضرت وزارت اجازت رسد بدفع آن آسان قیام نماییم صاحب باعتزال و اعتقال ایشان رضا داد و در آن تنکیل پروانه و امیرداد را وکیل کرد گفتند باید که صاحب از صواب دید ما تجاوز نفرماید ما ایشان را بعیادت دعوت کنیم و در خلوت مقیّد کردانیم و هرجا که صاحب فرماید فرستیم صاحب بر آن جمله رضا

داد

ذکر احتیال پروانه و امیرداد و اغتیال خاص اغز و روزبه در سراء صاحب «*»

چون ابو بکر پروانه و نصرت امیرداد از خدمت صاحب رخصت یافتند سروران رنود آقشهر و آبگرم را که پیوسته از بیم سرهنگان شحنگان چون مار و سوسمار در رخنه دیوار هر باغی خزان و گریزان بودند دعوت کردند و ایشان را بسوگند مغلّظ امن کردانیدند بلک باقطاع و تشریف وعده دادند و در غلامخانه که پیرامن عرصه سرای صاحب بود چنانک هیچ آفریده ندانست در شب متواری کردانیدند و مواضعه رفت کچون امرا بامداد بخدمت صاحب آیند و خلوت میسّر گردد نصرت لفظ قوزی بر زبان راند رنود ناپاک از مکامن بیرون جهند و امرا را هلاک کنند چون آن تلبیس و تدلیس را باتمام رسانید صاحب پیشتر بروزی چند تمارض نموده بود و بر بستر غنوده سحرگاهی نصرت بخدمت خاص اغز رفت

---

* الاوامر العلائیه ص ۵۵۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۴

و گفت چند روز است که وزیر صاحب فراش است هر روز مرض تزاید «a¬ می کرد و خداوندان بپرسش و عیادت او اهتمام بفرمودند اگر امروز قدم رنجه فرمایید تا او را اگر حکایت و وصایتی باشد بخدمت عرض دارید از فائده خالی نباشد خاص اغز گفت امشب خوابهاء ناخوش دیدم و از آن قبل پریشانم و هم از روی تنجّم و حلم تقویم روزی بس مذموم است عیادت را بفردا اندازیم و امروز بخادم «b¬ باده برداریم نصرت بهانها را دفع کرد و او را بر آن آورد که فرستاد و اسد الدین روزبه را بخواند و هر دو بهم با حواشی و حشم روانه شدند چون نزدیک رسیدند نصرت برسم آنک اعلام می کند مسابقت نمود

و در حجرات رفت و خونیان را ترغیب فزود و دلیری داد و باز مراجعت کرد و مرحباگویان بر در ایستاد و بچابلوسی با هریک جز یک سر موزه دار را بار نداد چون جمله امرا درآمدند نصرت در را محکم کرد و در پیش ایشان بخدمت صاحب بتابخانه روانه شد چون درآمدند بعد از سلام و تحیّت بپرسش و نوازش شروع پیوستند نصرت بحکم مواضعه قوزی بر زبان راند ایشان همه از مکامن و مخابی بدرجستند و با ناچخ و شمشیر دلیر در پیش صاحب شدند و زخم در خاص اغز و امیر جامدار نهادند خاص اغز فریاد می کرد که خداوند صاحب این شیوه از باب وفا و مروّت نیست و از خدمت این توقّع نبود چندانک فریاد می کرد زخم بیش می خورد چون خون آن دو بزرگ فرزانه را

---

a

. میزایدP

b en deux mots

بجادم Faut -il lire

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۵

ریختند سرها از تن جدا کرده از کوشک چوبین که جهت آذین بر دروازه سلطان ترکیب کرده بودند درآویختند تا خاصّ و عامّ مشاهده کردند چون متعلّقان و حشم آن حال دیدند رمیدند و در گوشهاء کوچها خزیدند و آن همه صولت و سهم و صلابه در کمتر از یکساعت فرونشست و حرف وجودشان از صحایف روزگار محو گشت بیت

فکانت لوعه ثمّ استقرّت کذاک لکلّ سائله قرار «a¬ و شمس الدین خاص اغز اگرچه غلام رومی نژاد بود و لکن فضل وافر و عبارت باهر و خط چون سمط جواهر داشت و در فیض عطا سحاب را در حساب نیاوردی و حاتم را بخیل شمردی رساله در مناظره چنک و

شراب انشا کرده است بر فضل او و از آن فصل استدلال توان کرد و روزبه اگر فضلی نداشت اما بکفایت و درایت و عفّت و دیانت یگانه بود آری آنگه نصرت رنود و اوباش را بر خانهاء ایشان فرستاد و بر باد تاراج داد و صاحب سوار گشت و سلطان را برنشاند و با چتر و سنجق گرد خندق برآورد و بدیوان فروآمد و مردم بطلب خویشان و متعلّقان ایشان فرستاد بعضی را حبس و قتل کردند و بعضی را اطلاق فرمود و تا نماز دیگر در دور دیار ایشان دیّار نماند

ذکر استدعاء صاحب حضور شرف الدین محمود ارزنجانی را «*» و سبب تبدّل دوستیشان بدشمنی

چون صاحب شمس الدین بر موجب نصیحت اللّبیب من

---

a

. فرارP

* الاوامر العلائیه ص ۵۵۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۶

وعظ بغیره در آن مکیده بر خبث عقیده بو بکر پروانه و نصرت دیوانه واقف شد و بسبب آنک زن و فرزند و خویش پیوند نداشت همیشه از غدر و مکر ایشان در قونیه هراسان می بود روزی راز را با شمس الدین بابا طغرائی در میان نهاد و با او بوجه تدبیر آینه زنگار خورده فکرت را بمصقل رایت او تنویری می جست طغرائی جواب داد که اگر صاحب اعظم فرماید مثالی از جناب وزارت باستدعاء شرف الدین محمود سرلشکر ارزنجان ارسال رود و منشور ملك الامراء روم بنام او مرقوم گردد و فرستاده آید و چون حضور او بدرگاه میسّر شود و بانواع اصطناع حضرت وزارت درباره او متواتر گردد احیانا بتعریض و کنایت «a¬ از پروانه و امیرداد شکایت باید کرد و مترصّد شد تا در آن باب چه جواب دهد اگر پاسخ او مطابق مصلحت و

ارادت بنـدگان صاحب افتـد این معنی با او شاید گفت و مخرج و مخلص بدین طریق ازو توان یافت صاحب را این رای موافق نمود فی الحال مثالی متضـمّن الطاف متجاوز الاوصاف در قلم آورد و بر دست سابق اولاقجی در خفا بـدو فرسـتاد در حال که نـامه را مطـالعه کرد اساریر مسـرّتش لامع گشت و با جمعیّت تمام و لشـکر بسـیار روی بخـدمت شـهریار آورد چون صاحب و سایر ارکان خبر قدوم او شنیدند استقبال واجب دیدند و صاحب او را باصناف الطاف سغبه احسان و بنده مذعان کردانید چون مدّتی برین حال بگذشت روزی در سیران صاحب بر زبان راند که ما را رای چنان

---

a

P؟؟؟کا و .)sic(.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۷

می افتد که موکب سـلطنت بسیواس نهضت فرماید پروانه و امیرداد در آن باب رضا ندارند و نمی خواهند که از شهر خودشان و همشهریان مفارقت کنند و بی آن نیست که خاطر را از افتعال ایشان که در اهلاک امرا کردند انفعال تمام حاصل است و مرا بر افعال و اقوال و باطن این جماعت اعتماد نمانـد و داناء آشـکار و نهان گواه است که بهیـچ حال رضاء من بر پختن خوان آن شهیدان مقرون نبود چون من در میان ایشان کالشّـعره البیضاء فی اللّمّه السّوداء افتاده بودم و از اسعاد مجیر و انجاد مشیر محروم مانـده و مراجل فتن و احن ایشان در جوش آمده از غایت اضـطرار در پی مراد ایشان رفتم و تن در بدنامی دو جهانی دادم و از مصاحبت امرائی که از عهده طفولت در حجر تربیت ما نشوونما یافته بودند

و جهـان را بدیـده ما می دیدنـد بخبث و وشایت این دو شوم محروم مانـدم و در اثناء این تقریر قطرات عبرات بر وجنات کریم روان کرد امیر شـرف الـدین را بر سـلامت نفس و صدق نفس صاحب رقّت آمد جواب داد که اگر صاحب اعظم بر آن حازم است که موکب سـلطنت بقیصـریه و سـیواس عزیمت سازد کرا زهره آن باشد که دست رد بر سینه مراد بندگان حضرتش نهد اگر خداوند تا این غایت در عزیمت توقّفی می فرمود سـبب غیبت بنده بود بعد ازین که دست اعتصام بنده بعروه وثقی فتراک مبارک صاحب اعظم رسـید و محکم شد بهرچه فرماید و رای کند بنده در تنفیذ و تیسیر آن بدل و جان ایستادگی نماید چون صاحب این کلمات از شرف الدین شنید دل رمیده اش آرمیده گشت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۸

و طغرائی از آن ماجرا اعلام کرد و اسـتظهار فزود و گفت که شک نیست کچون تنمّس بشـرف رسد و بال خصم وارون ظاهر شود روزی چون هر سه را خلوتی اتّفاق شد رای زدند که در ابادت آن دو شـریر خبیث چکونه شروع کنند شرف الدین گفت ما دام که هر دو درین شـهر باشـند میسّر نگردد صاحب فرمود که همگی همّت ما بر آن مصروفست که بر موجب تقریر سلطان غیـاث الـدین ملک رکن الـدین بخـدمت روان کردانم و پیش ازین متصـدّی آن بنـدگی ما شـده بودیم نصـرت امیرداد را در خدمت رکاب او ملازم کردانیم چون برین وجه میان ایشان افتراق افتد شاید که چهره مقصود رو نماید هر دو گفتند نعم الرای روز

دیگر بدیوان حاضر شدند صاحب سخن را بدانجا رسانید که ملك رکن الدین را هرچه زودتر متوجّه می باید کردن تا اسبابی که بچندین زمان ترتیب رفته است تلف نشود و از حاضران هرکرا اختیار فرمایید در خدمتش روانه گردد پروانه گفت هرکرا صاحب اشارت فرماید بدین بندگی قیام نماید طغرائی گفت امیرداد متعیّن است پروانه گفت برو مزیدی نیست امیرداد ملزم و ملتزم شد بعد روزی چند در خدمت ملك رکن الدین نافذ الامر بطرف سیواس عزم ساخت و چون از روی قیاس وصول ایشان بسیواس معلوم شد روزی از سیران صاحب و شرف الدین و طغرائی در خدمت سلطان راه آقسرا گرفتند و قاصد نزد قراطای فرستادند که بیوتات و خزاین را احتیاط کرده بار کند و بزودی بحضره سلطنت پنیوددد؟؟؟

پروانه چون این حالت بدید سراسیمه شد و خروش برآورد که

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۵۹

بی سببی واضح و تقدیم مشورتی ناگاه چنین عزیمتی کنید بحکم الخائن خائف توهّم برو غالب گشت اجازت مراجعت خواست تا باز آید و اسباب سفر ساخته در پی رسد چون بشهر آمد اخیان و جوانان را بخواند و بدیشان استغاثت نمود جواب دادند که صاحب بوصایت سلطان غیاث الدین حاکم ملك و کافل مصالح سلطان عزّ الدین است و سلطان که مالك ملکست در دست اوست بسبب آن که میان شما غباری باشد ما عیار عصیان بر نقد وجود خود نزنیم و بکفران اعلان نکنیم و درین اثنا شمس الدین یوتاش را «a¬ بسر لشکری قونیه فرستادند و اخیان و اعیان همه او را پذیره شدند چون پروانه کساد بازار خویش معاینه کرد پسر

او را بر توجّه بطرف سیس باعث می شد سخن او نشنید و متعلّقان جمله اعراض کردند او و پسر نادم و سادم در باغها پناه می جستند چه جمله راهها را یوتاش گرفته بود و احتیاط کرده چون صاحب بسیواس رسید نصرت امیرداد را سزاء خبث و مکاید که در هلاك امراء شهید اندیشیده بود بفرمود و مخذول و مجدول بقلعه هاویك فرستاد و یکی را از کفاه دیوان که بصرامت موصوف بود جهت تدارك کار پروانه و پسرش بطرف قونیه برسم اولاق روانه کرد چون از بزرك بدانجا پیوست بوجه کفایت پروانه را با پسرش بدست آورد و بقلعه دارنده فرستاد و پسرش را بکاخته بردند و بدان واسطه لهبات جمرات فتن از عراض ممالك منطفی شد و مهمّات بر مقتضاء ارادت خواطر

.a Cp. p. ۲۲۳ note a

P ici؟؟؟.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶۰

مقضی و صاحب و شرف الدین کآلماء «a¬ و الراح با همدیگر در ساختند و ملك رکن الدین را بخدمت بآئین شاهانه روانه کردند و قاضی کمال الدین ختنی «b¬ و عزّ الدین محمّدشاه را که در آن زمان مشرف ممالك بود و بهاء الدین یوسف بن نوح ارزنجانی را در خدمتش ارسال فرمودند اخر بتقدیر آسمانی مصافات صاحب و شرف الدین بمنافات انجامید و استیناس بوحشت کشید

ذکر پریشانی که میان صاحب اصبهانی و شرف الدین ارزنجانی واقع گشت «*»

سبب آن بود که متعاقلان فضول پیشه جهت ترویج کار خویش در تزویج صاحب بوالده سلطان سخن راندند و در حال هم از اوّل فکر باخر عمل رسانیدند و شرایط نکاح و شکرریز بی آنك شرف الدین را آگاهی باشد باتمام پیوست شرف الدین و باقی امراء روم

را ازین حکایت اثر انفت بر جبهت «c¬ حمیّت التماع یافت و اسباب عتاب را در آن باب با صاحب تاب داد و بر آن «d¬ جرأت مواخذت لازم شمرد چندان که صاحب عذر می آورد قبول نمی کرد تا روزی بسمع صاحب رسانیدند که شرف الدین از نبیره ملک اخلاط که و الحاله هذه در زمره امراء او انخراط یافته بود رنجید و حکم سیاست برو راند صاحب را از آن مقال انفعال ظاهر شد و شرف الدین را در آن بادره توبیخ تمام کرد که در هدم وجود ادمی که بنیان مؤسّـِس حق است سیّما که ملک زاده باشد و از جور دور روزگار خدمتگار تو شده رضا دادن

---

a

. کمالماP

b P ici sans points. c

. جهت P

.d sans points

P؟؟؟

* الاوامر العلائیه ص ۵۶۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶۱

از دیانت و مروّت دور می افتد شرف الدین از آن متوهّم شد روزی از سیران او نیز راه ارزنجان گرفت صاحب تا عداوت متمادی نشود تاج الدین سیمجوری را با نظام الدین استاد الدار نزد شرف الدین فرستاد و چون بدو پیوستند شرف الدین از فرط تنمیر جوابها دور از کار داد فی الجمله بحضور نجم الدین قاضی سیواس و اکابر دیگر با او قرار نهادند که سیصد هزار عدد از وجوه خاص بیرون ارزنجان و نکیسار که بسرلشکری می خوردند برسانند تا در سرحد مملکت اقامت سازد و صادر و وارد را مراعات نماید برین جملت عهد بستند و قاروره مخالفت را شکستند و روی بدرگاه سلطان نهادند چون ایشان مراجعت کردند شرف الدین راه عصیان گرفت و لشکر کشید و بنکیسار

آمد چون آن تناقض صاحب را معلوم شد شمس الدين يوتاش با لشكرى انبوه بمحاربت او فرستاد تا در خروقى «a¬ از اعمال نكيسار او را منهزم كردانيد و گريخته بقلعه كماخ رفت و بدان متحصّن شد صاحب كافه سرلشكران را بمحاصرت او فرستاد تا بمكر و خداع اهل قلعه را ازو متوهّم كردانيدند چون شرف الدين را اتّفاق كلمت امّت معلوم شد نزد امراى كه خواستار او بودند پيام فرستاد و زنهار خواست و ايشان را متوسّط كرد كه جان او را از صاحب امان طلبند ايشان در آن باب نامه بصاحب نبشتند صاحب در جواب آن ملتمس صحيفه متلمّس اصدار كرد او بدان مغرور شده از قلعه فروآمد و با امرا روانه شد چون

---

a Lecture douteuse. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۲۶۲

بچپنوق »

a

» رسيدند اولاق صاحب بديشان پيوست كه سر شرف الدين را از تن جدا كنند بدينجانب فرستند امرا او را باولاق دادند تا شهيد كرد و سرش را از تن جدا كرده در توبره كرد و در ديه چپنوق بخانه كه نزول كرده بود از ميخى درآويخت اتّفاقا بعد از مدّتى كه صاحب را در قونيه بدرجه شهادت رسانيدند و سرش را بسيواس فرستادند در آن خانه از همان ميخ درآويخته شد آرى و چون صاحب را از تشويش شرف الدين فراغت حاصل شد مثال فرستاد تا پروانه را در قلعه دارنده و پسرش را در كاخته بزه كمان خنقه كردند و از منازعان بعد از آن بكلّى مرفّه البال [گشت]

ذكر استقلال صاحب شمس الدين در مسند جلال «*»

چون مواكب حشمت صاحب در مدارج كامرانى با سعادات آسمانى التقا يافت و ممالك

را در کفّ ضبط و تدبیر خود گرفت اوقات خود را موزّع و مقسّم و لذّات جسمانی و روحانی را موظّف کردانید ثلث اخیر شب در مسند نشستی و حفّاظ بدور و قراءت شروع کردندی و چون مؤذّن صلاه قد قامت دردادی خرد و بزرگ باتّفاق باداء مکتوبه قیام نمودندی و چون حق آنرا بر سبیل وجوب اقامت کردندی قابض دیوان مناشیر و امثله که دی نبشته بودند درآوردی تا مطالعه و اصلاح کرده بتوقیع رسانندی آنگه امرا را اجازت شدی که بسلام درآمدندی آنگه کلاه سلطانی و که کاه سیمینه زردوخت بر سر نهادی سوار شدی

---

a

.)۴.۱(حوق؟؟؟et چوق؟؟؟P

* الاوامر العلائیه ص ۵۶۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶۳

و بهیبت تمام سیران فرمودی و چون مراجعت کردی خوان سلطانی بنهادی دیوانی بشکوه «a¬ ترجمانان و منشیان از چپ و راست بمراتب نشسته و صاحب تنها پهلو برکنی از ارکان تخت تکیه زد و قراطای و شمس الدین بابا از دور در خدمت بزانو درآمده و امیر شمشیر زرین حمایل کرده بر صفّه ایستاده دعاوی بفیصل می رسانیدند و قصص ایشان را بمنشیان می دادند و چون از دیوان بوثاق آمدی خوان پادشاهانه نهادی و بعد از رفع منتشر شدندی و صاحب زمانی استراحت کردی آنگه بصفّه باز خرامیدی و مولانا تاج الدین تبریزی را «b¬ طلب داشتی و با او در انواع علوم بحثها فرمودی و نماز پیشین را بجماعت بگزاردی آنگه ولیّ الدین خطّاط تبریزی «b¬ درآمدی و تا نماز دیگر تجوید خطّ کردندی و بعد از نماز دیگر سوی میدان رفتی و تا آفتاب زرد سیران فرمودی و بعد

از آن بوثاق آمـدی و نماز شام گزاردی بعـد از آن بزم نهادنـدی و تا نیم شب باسـتماع قصایـد «c¬ فضـلا که از بقاع بانتجاع آمـده بودندی از پارسـی و تازی و خطب و رسایل مشـغول بودی و در انواع علوم سـیّما تواریخ بحث رفتی برین شـیوه دو سال زنـدگانی کرد ناگاه چشم زخم ایّام سـلک آن راحت را مفرّق و مبـدّد کردانید و خبر رسـید که در طرف اوج ترکی احمد نام خروج کرده است و بپسری سلطان علاء الدین انتساب می نماید صاحب متجنّده

---

a et biffer les mots

بیاراستی ۷. ۱. Cp: Il faut peut -etre ajouter .. خوان سلطانی بنهادی precedents :

b P sans points. c Ce mot se trouve deux fois en p. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶۴

و سرلشـکران را بـدفع آن خـارجی روانه کرد و چون دو لشـکر بهمـدیگر پیوست و امرا را شوکت خارجی محقّق شـد بتعلّل و تماطـل محـاربت را در توقّف انداختنـد و نزد صـاحب اولاق فرسـتادند و مـدد خواسـتند صاحب مفارده و اجری خواران را در صحبت خطیر الدین امیرداد ارسال فرمود و پیشتر رشید الدین ابو بکر جوینی را «

a

» بـا خزاین بالا فرسـتاده بود بحکم آسـمانی سـرای او از حامی و حارس خالی مانـد در چنین حالتی خبر رسـید که ملک رکن الدین از خدمت «b¬ مراجعت نمود و سـلطنت را بدو دادند و امراء خدمتش درباره صاحب قصدها اندیشیده اند و حکمها در آن بـاب نفـاذ یافته و صارم الـدین الپسارو «c¬ و فخر الـدین سیواسـتوس می رسـند و بگرفتن صاحب یرلیغ می آورنـد جلال الدین قراطای و پسر طوسی نزد صاحب فرستادند که هرچند

چنین حکمی می رسد اما ما خداوند را حاکم می دانیم باید که بعد ازین ترک حواشی «d¬ فرماید و با یک دو غلام دواتدار و سرموزه دار بدیوان آید صاحب را از آن پیام قرار و آرام از دل و جان رمان شد و با خود محقّق کرد که در قصد و بند [خود کوشیدند] تشریف صاین خان را درپوشید و غلامی چند که داشت بر در و دیوار گماشت قراطای سیمجوری را «e¬ در خفا نزد صاحب فرستاد که بهر طریق که ممکن باشد خود را بباغچه اندازد و از آنجا بلشکر خویش که باوج فرستاده است ملحق

---

a

.)sic(حونی؟؟؟P

b V. p. ۲۰۵ note a. c Lecture douteuse. P Sans points. d

واشی؟؟؟P

e P sans points. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶۵

گردد صاحب آن سخن را از سر غرض پنداشت و از خانه حرکت نکرد روز دیگر پسر طوسی اخیان قونیه را فرمود که با سلاح و فوجی از مفارده و غلامان یتاق سلطان بر در صاحب روند و برسم توکیل ملازم باشند چون ایلچیان رسیدند و فرمانها بقتل و قید صاحب آوردند صاحب را بسرای سلطنت طلب کردند ابا کرد عاقبت از سر اضطرار سوار شد چون بدر سرا رسید زنجیری را که بجهت دفع سواران بسته بودند گشودن فرمود ابا کردند پشت خم داده درگذشت چون بدهلیز رسید سیف الدین قیبه «

a

» او را بدخول خانه که بر دست چپ بود ملزم کردانید چون درآمد پسر طوسی کتّاب و حسّاب را بسرای او فرستاد تا هرچه داشت بسراء سلطنت نقل کردند و همان شب صاحب را در قلعه

بخانه انباردار بردند در راه از امیرداد پرسید که ما کجا می رویم جواب داد که آنجا که صاحب دیگران را فرستاد و فیما بعد ما را خواهند برد صاحب دل بر مرگ و قدم در راه نهاد و چند روز در آن خانه تبتّل و انقطاع یافت و استدراک ما فات و هیهات می کرد و این ابیات را که اثبات می رود در آن ایّام انشا فرمود

چون مهر ز یک نیمه خرچنگ گذر کردجرمش سوی بهرامش بتربیع نظر کرد

تا زو بنه نور بر شیر فرستادوانگه سوی کیوان ز در کینه سفر کرد

---

a se

قیبه

.Lecture douteuse. P sans points. Le nom trouve chez I. A. XI, ۱۶۷ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶۶ بهرام گرفتار گره گشت بکژدم وین واقعه را ماه بر افلاک سمر کرد

برجیس بتندی نظر افگند بناهیدبر آتش سوزنده چون تیر گذر کرد

زان خیره نظر از سرم اقبال برون شدزان تیره سفر در سرم ادبار اثر کرد

در خاطر من هیچ نیامد که ز گردون سیّاره ازین گونه توانند خطر کرد

لکن چو قضا آمد برگشت سعادت آن را نتوان دفع بشمشیر و سپر کرد

هر تیر که از قبضه تقدیر برون شدکی شاید از آن تیر بتدبیر حذر کرد

انصاف فلک بین که درین مدّت نزدیک چه شور برانگیخت ز بیداد چه شر کرد

اسباب مرا داد بتاراج و دلم راسدّ رمق از قوت حواله بجگر کرد

بگشاد بصنعت ز دو چشم رگ یاقوت وین تخته رخسار مرا کوزه زر کرد

در پای من از حاصل که کرد دو خلخال وز باقی من در بدن کوه کمر کرد

هان ای دل سرگشته چه نالی تو ز گردون تا چند زنی طعنه این شمس و

قمر کرد

این غفلت تو بود بدیهاء فراوان اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶۷ کز حدّ چو بگذشت گنه در تو اثر کردگردون چکند کیست ستاره چه بود مهر

فرمان خدا بود حواله بقدر کردچون چرخ ز آشیب بلا خرج دگر کرد

صد تیر عنا بر جگر اهل هنر کرد «*»

آنگه خویشان مقاتیل را اجازت دادند تا سه روز او را معذّب داشتند روز چهارم سر نازنینش که مستودع لطائف مسیحانی بود از تن جدا کردند و روح مطهّرش را با ساکنان قدس اتّصال یافت و چون قصّاد سر او را نزد سلطان رکن الدین بسیواس بردند امراء قدماء روم چون طرنطای و سراج الدین پسر بجه «

a

» و ترکری و شجاع الدین پسر قزوینی و بیجار «a¬ و سائر امرا که اجابت دعوت او کرده بودند خراب و خسارت یافتند و قاضی ختنی را «a¬ بطرف قونیه نزد سلطان عزّ الدین برسالت روانه گردانیدند که از حضرت سلطنت ممالك را بما فرموده اند و در آن باب یرلیغ همایون ناطق «b¬ و دو هزار مغل سوار فرموده اند که جهت تأدیب مخالفان در صحبت ما روانه شوند اگر انقیاد حکم می نمایید و رکن الدین را سلطان می دانید استقبال کنید چون قاضی جمال الدین بقونیه پیوست و مردی اهل بود کار سهل شد یرلیغ او را مسموع داشتند و قضاء قونیه را مقرّر کردند و نایب نشاند و حکم او در سایر ممالك نافذ شد و تقریر کردند که هر سه برادر سلطان باشند و رکن الدین را [که]

---

a P sans points. b

P؟؟؟ sic.

* الاوامر العلائیه ص ۵۸۷

کوچکترین است بر عزّ الـدین تقـدیم نکننـد و سـکه را و خطبه را بنام هر سه باشـد چون قاضـی جمال الـدین مراجعت نمود و گفت که قراطای و سایر امرا بر سـلطنت رکن الدین انکار می کنند و رای ایشان برین جملت مقرّرست که هر سه برادر سـلطان باشـند و بر یک تخت نشسـتند و مغل را که آورده انـد جواب دهنـد امراء رکن را تسـریح مغل موافق آمد بطریق احسن لشـکر مغـل را بـاز گردانیدنـد و ایشـان عزم قیصـریه نمودنـد و چون از تحکّمات بهاء الـدین ارزنجانی ملول شـده بودنـد خطّ عزل بر منصب او کشـیدند و دوات وزارت را نزد نظام الدین خورشـید نهادند و بکلربکی را بپسر بجه دادند و ملطیه را بطرمطای «[a]¬ و سـیواس را بترکری و بانبوهی تمام بقیصریه آمدند و فرمانی بعزل قاضی عزّ الدین رازی که فیما بعد اصبهانی وزیر شد ارسال کردنـد امیر جلال الـدین آن حکم را امتثال نمود و او را بخانه فرسـتاد و چون سـلطان رکن الـدین بآقسـرا پیوست رای امرا از تقریری که بـا قاضـی ختنی کرده بودنـد بگشت و بمشـارکت در سـلطنت تن درندادنـد و در خـدمت رکـاب سـلطنت از قونیه حرکت کردنـد و چون بکاروانسـراء سـلطان رسـیدند ده هزار مرد حاصل شده بود امراء رکن الدین را خبر شد از سـر نخوت و غرور نهضت نمودند چون ...... «[b]¬ قلج ارسـلان آمدند روزی بامداد عساکر هر دو سلطان سوار شدند و در سلاح رفتند امیر مقدّمه ازین طرف ارسلاندغمش و نور الدین یعقوب امیر جاندار بود و از طرف رکن

---

a

L'orthographe de ce nom varie entre طرمطای et طرنطای .

b Lacune non indiquee en P. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۶۹

الدين طرنطاى «

a

» و تركى چون «b¬ بهم پيوستند صفها بياراستند و انتظار مى كردند كه ايلچيانى كه ميان دو برادر تردّد مى كنند صلحى مقرّر كردانند ناگاه نفرى چند از لشكر طرمطاى حمله بردند عزّ الدينيّان ايشان را دفع كردند بقاياء لشكر طرمطاى چون آنرا بديدند روى برتافتند طرمطاى تنها ماند ناچار دستگير شد تركى كه بر دست چپ بود حمله كرد او نيز گرفتار آمد سلطان ركن الدين با چتر و سنجق بر پشته رفت ارسلاندغمش را نظر بر آن افتاد فى الحال سوى آن پشته دوانيد قاضى ختنى استقبال كرد ارسلاندغمش فرمود تا او را بدرجه شهادت رسانيدند و درگذشت چون بخدمت سلطان رسيد فروآمد و زمين بوسيد و بحكم آنك امير آخرست عنان سلطان گرفته از ميان لشكر نزد سلطان عزّ الدين روانه شد سلطان با قراطاى و امراء ديگر استقبال نمود چون بهم پيوستند او را در كنار گرفت و از غايت رقّت زارزار بگريست و دست گرفته حكايت كنان برادر را بر كوشك برد و خوان آورد و از گذشته درگذشتند و لشكر را ديگر نكشتند اما برهنه مى كردند و امراء مجرم را بكاروانسراء سلطان بازداشتند روز ديگر روى بقونيه نهادند

ذكر امير جلال الدين قراطاى و ايّام نفاذ احكام او «*»

امير جلال الدين قراطاى رحمه الله هرچند غلام رومى نژاد بود اما بكرائم اوصاف سندا «c¬ و حضورا اتّصاف داشت و با قيام ليل

---

a V. p. ۲۶۸, note a. b P repete ce mot. c Sans points en P.

* الاوامر العلائيه ص ۵۹۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۷۰

و

صیام دهر از اکل لحوم و تلذّذ بمنکوح و مطعوم امتناع جسته حلمی چون دین اسلام تمام و شفقتی درباره خواص و عوام عام چون از محاربت صحراء آقسرا مراجعت نمود و مسند وزارت از فر وزیری عالم و عامل عاطل بود امام معظّم نجم الدین نخجوانی را که در فنون علوم بحر موّاج و سحاب ثجّاج بود و شرع و حکومت را جمع کرده و معقول و منقول را در ذات کریم امتزاج داده بتقلّد منصب وزارت مکلّف و مذم کردانید در جواب آن الزام فرمود که بشرطی که جامگی مر هر روز دو عدد بیش نباشد و امرا و سایر ارکان برین قیاس جامگی خورند و چون قوّت مقاومت خصوم ندارند باری وجوه خزانه را تلف نکنند تا جواب بمال گویند امرا را شراب این مقال گلوگیر و در تاثیر چون زخم تیر آمد و امیر جلال الدین بجد گرفت و او را بچهل هزار عدد که جامگی اعفّ وزرا و آن مهذّب الدین است بوده است راضی کردانید و از آن سایر امرا هر یکی بنیمه آورد امام نجم الدین بدیوان حاضر شد و در تمشیت امور وزارت شروع پیوست و باتّفاق امیر جلال الدین یوتاش بکلربکی و ارسلاندغمش را بدفع مخالف که بطرف اوج خروج کرده بود روانه کردانید ایشان چون باوج رسیدند و ایوز ملك خارجی را سزا و جزا دادند و مراجعت نمودند آنگه جماعت ایلچیان از خدمت صاین خان بتفحّص احوال صاحب شمس الدین و اعتراض بر قتل او رسیدند بحکم آنک شمس الدین طغرائی بزرگ سخن گزار و شیرین گفتار بود بجهت دفع اعتراضات و جواب سوالات او را

با اموال فراوان بخدمت صاین خان مندوب می کردانیدند چون قاضی نجم الدین مدّتی

مباشرت وزارت کرد و دید که کارها بر سبیل وجوب نمی رود ترک وزارت کرد و بطرف حلب عزیمت ساخت و صاحب طغرائی عزم مصمّم کرد و امیر رشید الدین جوینی و شجاع الدین رئیس البحر و نجیب الدین مستوفی و خطیر الدین سجاسی «a¬ که اتباع اصبهانی بودند بهاء الدین ارزنجانی و صارم الدین الپسارو را «b¬ که مباشر قتل صاحب بودند بحکم یرلیغ با دو شاخ باردو بردند و آنجا کشف حال هر یکی کردند و وزارت بر شمس [الدین] طغرائی و نیابت بر شجاع الدین رئیس البحر و استیفا بر نجیب الدین دلیخانی و امیر عارضی بر رشید الدین خوینی و سرلشکری حرملو بر خطیر الدین زکریا قرار گرفت و یرلیغها بر آن موجب حاصل کرده با مرادات مراجعت نمودند و هم در آن روز که بحضرت سلطنت پیوستند خلعت که بجهت سلطان و جلال الدین قراطای آورده بودند درپوشانیدند و یرلیغهاء خویش را شنوانیدند و بقبول و اذعان مقرون شد و نظام الدین خورشید که نایب بود بر پروانگی زمین بوسید و هرکسی کار خود پیش گرفت ملك الامرا یوتاش بکلربکی با قدماء امرا چون دیگر تحکّم غیری ندیده بودند از یرلیغ آوردن ایشان بر مناصب استکراه نمودند و در پایه تخت بحضور سلطان با رئیس البحر حرب آغاز کرد و طعن سنان لسان را کار فرمود و بر صاحب طغرائی اعتراضهاء بلیغ [کرد] و چون این مناقشه بر وفق رضاء قراطای و ارسلاندغمش و نظام الدین خورشید بود

همه صامت و ساکت شدند اصحاب

---

a Lecture douteuse. P sans points. b Sans points. Cp. p. ۲۶۴ note c. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۷۲

صاحب طغرائی متردّد و متبلّد گشتند و هريك راه خانه خود گرفت شجاع بسينوب و رشيد الدين بملطيه و خطير الدين بحرملو صاحب و مستوفی تنها ماندند و ميان ايشان از قديم باز انبساط بود و مزاج بافراط می کردند شبی در اثناء منافرت از صاحب لفظی صادر شد که نجيب الدين از آن در تاب شد و مخاصمت و عربده فاحش گرديد و بوحشت انجاميد و بجائی رسيد که نجيب الدين نزد قراطای رفت و در قدح او فصلها پرداخت و عذرهای که در هدم قواعد سلطنت نموده بود باز نمود تا روز ديگر بدولتخانه محفل ساختند و در ملا همه را حرفا بحرف برو خواند و بدلايل و حجج اثبات کرد و او را جواب نماند و ملزم شد چنانك امير جلال الدين از غايت غضب خطاب سباب را با او بقاف وطا رسانيد و دوات وزارت را برداشت تا بر سر او زند امراء ديگر مانع شدند و آن مجلس بدين وحشت باخر آمد و صاحب طغرائی در کار خود فروماند اتّفاق را در آن ايّام معين الدين سليمان پسر صاحب مهذّب الدين را بجهت سرلشکری ارزنجان با طرمطای منازعه بود و هر دو آن محاکمت را نزد بايجو نوين برده بودند و بايجو را بسبب مصادقت صاحب مهذّب الدين بجانب معين الدين ميلی تمام بود صاحب طغرائی بوسايل قرابت که با او داشت و مربّی و برافراشته پدرش بود از کيد نجيب

الدین مستوفی بدو تولّا جست و نامهاء مترجم مطوّل در قضایاء مختلف و تعلیمات که با خصوم حضرت سلطنت برد بایجو چه گوید و چگونه جواب دهد در قلم آورد و بقصّاد داد غلامی آن معنی را بصمصام الدین قیماز امیر عارض

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۷۳

اعلام کرد صمصام الدین مردم بر مراصد گماشت تا نامها را بدست آوردند و نزد امیر جلال الدین برد چون در دیوان کسی نبود که حل رموز مترجم کند امام زین الدین ولد تاج الدین وزیر که از زهّاد علماست بسبب اتّحادی که با صمصام الدین داشت طلب کردند و نامها را بدو دادند حل فرمود و بعبارتی واضح نقل کرد چون امیر جلال الدین را بر فحوی آن وقوف افتاد بحضرت سلطنت رفت و امرا را حاضر کرد و صاحب طغرائی را آوردند و نامهاء مترجم و محلول که بعضی بخطّ زین الدین و بعضی بخطّ او بودند نمودند چون خط را بدید در خط شد و امیر جلال الدین باز خطاب سباب آغاز کرد و امیر داد را اشارت کرد تا او را بخانه در سرای سلطنت بازداشت و از انجا بعد روزی سه چهار بطرف انطالیه فرستادند و شهربند کردند اثیر الدین لقبی منجّم که از جمله اتباع صاحب طغرائی بود و در غوّاری و مکّاری نظیر نداشت ناگاه از میانه دیوان و درگاه ناپدید شد و چون ارکان دیوان را بر حیلت جبلّت او اطّلاع کلّی بود و می ترسیدند که ازو فتنه بزرگ صادر شود امثله بطلب او بهر طرف پران کردند و بسیار جستند ولی کم یافتند بعد

مدّتی او را نزد بایجو نوین دیدند بشتربانان بعضی از ایلچیان مال داده بود تا او را در صناديق احمال تا سرحدّ ارّان رسانیدند چون نزد بایجو پیوست احوال چنانک خواست اعلام کرد و مال بسیار پذیرفت تا بایجو علاء الدين على بك و جمال الدين درزی ساوجی را باستخلاص او بحضرت سلطنت فرستاد بر موجب حکم بایجو او را از حبس انطالیه اطلاق دادند و بقونیه آوردند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۷۴

و بعد از مدّتی در صحبت ایلچیان نزد بایجو روانه شد در راه رشيد الدين امير عارض بدو ملحق گشت و فيما بعد مآل حالتش گفته

ذكر وزارت قاضى عزّ الدين محمّد شهيد رازى رحمه الله «۱»

صاحب قاضی عزّ الدين محمّد رازی از علوّ همّت و فرط فصاحت و کمال دیانت در نظر سلاطین و خلفاء عهد بعين رافت ملحوظ و بدیده احترام منظور بود کفایت امور عظام و تدارك مهمّات خاص و عام و انارت حدود اسلام را جز وساطت سفارت او بدار السلام کسی متعیّن نمی گشت در محکمه قضاء او کاه از تعرّض کهی با امن و زلف خوبان خطا بسبب یمن رای بصواب او از تشویش باد صبا ساکن بود در سخا و کرم بحر خضمّ و در دل و اندیشه همه لا می و نعم

إنّ الألى طلبوا مداه تأخّرواعن غايه فيها النّياق «

a

«

رهان «۲»چون از صاحب طغرائی آن نوادر صادر شد و خاطر جلال الدين قراطای و سایر امرا برو متغیّر گشت مسند وزارت را جز قاضی عزّ الدين در ممالك کسی استحقاق نداشت امير جلال الدين و عامّه بزرگان سلطنت را اجلاس او بر مکانت حکم و منزلت لازم آمد زیرا

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی متن ۲۷۴ ذکر وزارت قاضی عز الدین محمد شهید رازی رحمه الله ..... ص : ۲۷۴

فلم تـک تصـلح إلّا له و لم یک یصـلح إلّا لها «۳» هم باتّفـاق و اختیـار بعـد از تشـاور و اختبار زمام مرام خاص و عام را بکفّ کفایت او باز گذاشتند و او در تمشیت آن مهمّ بر سبیل

---

a

. الساق P

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۶۰۱

(۲)- ص ۶۰۳

(۳)- ص ۶۰۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۷۵

وجوب و مقتضـاء رای پسـندیده و خوب می رفت و در اثنـاء نفـاذ احکـام وزارتش از خـدمت «a¬ ایلچیان باسـتدعاء حضور سلطان بر تواتر می رسیدند و صاحب عزّ الدین عذرهاء مقبول پیش می آورد اما در خدمت مجال قبول نمی یافت ناچار از سر اضـطرار صاحب قاضی عزّ الدین و امیر جلال الدین قراطای اتابک و شمس الدین یوتاش بکلربک و فخر الدین ارسلاندغمش امیر آخر و نظام الـدین خورشـید پروانه بـدین بهانه در موکب سه سـلطان عزّ الـدین و رکن الـدین و علاء الدین سوی قیصـریه روانه شدند و امراء اطراف ممالک را جهت تلاقی این قضیّه طلب داشـتند چون بآقسـرا رسـیدند در شـکارگاه اکنچوک سیف الـدین ترکری که از اکابر امرا و بنـده زادگان سـلطنت بود و ظلم و جور و مزاح و سـفاهت بر مزاج او هرچه غالبتر در خـدمت سلطنت خود را مجال مباسـطت حاصل کردانید و سـلطان را که از بیم قراطای و صاحب عزّ الدین سـلوک جاده دیانت و رشاد ملزم بود بر شرب عقار و لعب قمار و هتک حرم و استار جری و کستاخ کردانید و برای رواج

کار خود بر مزاج سلطان سخنها می گفت و جهت کسر سورت حرمت امرا سلطان را بر آن داشت که اراذل غلامان را پیش کشید و هریک را مناصب و امارات داد درین میانه شمس الدین التونبه بحضرت سلطنت رسید و کارها را چون زلف دلبران درهم دید و در بذل وجوه خزانه در ارزاق و جامگیات ترجمانان و منشیان مستدرک عیبی فاحش مشاهده کرد تا قراطای و امراء

---

a Cp. p. ۲۰۵, note a. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۷۶

دیگر عتاب عنیف کرد و گفت سلطان علاء الدین را با چندان عظمت و عزّت دو ترجمان و چهار منشی بیش نبود شما را با این ذلّت و قلّت و زاری و حراج چندین مواجب خوار واجب نیست از تقلیل اعداد ایشان ماده تهیّئ اسباب سفر پادشاه درین و جهت میسّر می شود و اگر سلطان از طیش عیش کم فرماید و از حریفان بدآموز اجتناب کند در نظر پادشاهی که متوجّه خدمت ایشانست ابهّت و عظمت او ازدیاد پذیرد اگرچه اعداد منشیان و ترجمانان از مرتبه عشرات باحاد رسانیدند و در جامگیات خاص و عام تصرّف تمام نمودند و بیوت خزاین پر شد اما سلطان از امتطاء صهوات نزو و شباب و ملازمت چنگ و شراب هیچ کم نکرد و در اعلاء مراتب اراذل و اوغاد رایح اوعاد بود و در سینه ترکری از نصایح شمس الدین التونبه «

a

» تمام آرام گرفت و بحکم آنک میان ایشان بسبب سفاهت و تباهت مضادّت هرچه تمامتر بود دریاء حسد در جسد ترکری در جوش آمد و یکی را بر آن داشت که او را

در فقاع سم ذعاف چشانید و بعد از سه روز بمنازل رضوان رسانید آنگه اموال بی کران و خزاین او را در تصرّف خاص آوردند با سر سخن رویم سلطان هم بر آن نیّت «b¬ که متوجّه خدمت است برادران را با امرا بقیصریه گذاشت و عزم سیواس فرمود ترکری از غایت جهل و غباوت همه عالم را دشمن خود کرد تا سلطان را بر آن آوردند که بعد از تنکیل و تذلیل او را بقلعه منداس فرستاد و آنجاش هلاک کردند و در

---

a

. (کینه خواه)sic کینه P ajoute :

b

. نیست P

غمار این حالات خبر رسید که قراطای در قیصریه بجوار حق پیوست سلطان نیک پریشان شد و احوال ملک و ممالک را بی سر و سامان دید و ایلچیان عذرها خواسته براه کرد و خویشتن بقیصریه مراجعت فرمود آنگه امراء طرفین مشاورت کردند که عذر مراجعت شهریار از توجّه بخدمت چگونه خواهند رایها بر آن قرار گرفت که سلطان علاء الدین را متوجّه کردانند تا از قبل برادر ایلاء عذر تقدیم دارد امیر سیف الدین طرمطای و شجاع الدین عبد الرحمن نایب و خواجه مصلح لالا و نور الدین عبد الله قابض را با اسباب و تحف بی نهایت بخدمت روان کردند در راه والده سلطان غیاث الدین و صاحب طغرائی و رشید الدین امیر عارض که بدوستی طغرائی آوارگی اختیار کرده بودند بدیشان پیوستند و خود را در سلک متابعان سلطان علاء الدین انخراط دادند و هرجا که می رسیدند سلطنت مملکت را جهت او تقریر می کردند در راه بدین واسطه میان صاحب طغرائی و شجاع الدین نایب

دوگروهی واقع و فیما بعد خاتمت آن ایراد افتد

ذکر سبب مخالفت سلطان عزّ الدین و رکن الدین و محاربت «*»

که میان ایشان در کرّه دوم واقع شد و انهزام رکن الدین چون سلطان عزّ الدین برادر را بخدمه ارسال فرمود خویشتن با رکن الدین قلج ارسلان عزیمت قونیه نمود و بعیش و عشرت و خزانه پردازی مشغول شد و لیام را بخدمتش قربت و اختصاص تمام بادید آمد امراء دولت را این طریقه که خارق عادات سلاطین است نامستحسن آمد و در موارد صفاء ایشان کدری

---

* الاوامر العلائیه ص ۶۰۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۷۸

فاحش روی نمود اخوال رومی کیش «¬a سلطان در احوال سلطنت مدخل کردند و با سلطان که پیوسته با برادر بر موجب تقریر امیر جلال الدین و کافه امرا بر تخت می نشست مضایقت پیش گرفتند و ممانعت آغاز کردند و کلمات ناسزا گفتند سلطان رکن الدین روزی خلوت نشسته بود و سر در پیش افگنده و بر قاعده و لکن تفیض الکاس «¬b عند امتلائها لالی آبدار از جزع جهان بین بر صحن خدّ لعل فام روان کرده ناگاه کمال الدین لقبی حوائج سالار که در خدمتش اسفار ترکستان کرده بود و حقوق فراوان ثابت کردانیده درآمد و سلطان را مضطرب و باکی و از روزگار شاکی دید سوال کرد که موجب بکا و تغیّر بشره همایون چیست اگر بنده را اعلامی فرماید شاید که تدارک آن بقدر امکان تقدیم دارد سلطان جواب سوال کمال بدین ابیات که

عالم ز لباس شادیم عریان یافت وز گردش روزگار سرگردان یافت

هر شام که بگذشت مرا غمکین دیدهر صبح که خندید مرا گریان یافت «*» فرمود کمال گفت بنده را حکایتی در خاطر

گـذشت بدان شـرط که ثالثی در میان نباشد و بامضاء آن رای شاه جهان میل کند عرض افتد سـلطان فرمود که انها باید کردن کمال گفت اگر سلطان ملطّفه درین قضیّه نزد نصره الدین پسر سنان الدین

---

a P sans points. Cp. p. ۲۱۳, note a. b

. النفس P

* الاوامر العلائیه ص ۶۱۰

قیمـاز که سوباشـی دولوست و پیوسـته وفـادار و دولتخواه شـاه بوده و نـامه پیش صـمصام الـدین امیر عارض که و الحاله هـذه سوباشـی قیصـریه است و از اوج عزّت بحضـیض ذلّت آمده و بدان سـبب که نکیده را ازو ستده بغلام نکیر دادند از سلطان عزّ الدین و اخوال او سـر گردان و بر خود پیجان شده است بر دست بنده ارسال فرماید تا هرچه زودتر بخدمه جواب آرد مصـلحت باشد سـلطان بر وفق اندیشه کمال سـطری چند مشـتمل بر شـطری از قصّه غصّه خود نزد صمصام الدین در قلم آورد و بدو داد کمال بعـد شـش روز عودت کرد و جواب این بود که سـلطان بهر طریق که توانـد خود را بقیصـریه انـدازد بعـد از آن بندگان بقـدر امکان بکوشـند سـلطان بکمال گفت ما را از قونیه که ورطه بلا و غمره عناست خروج بچه وجه میسّر شود کمال جواب داد که غلامی چند را که بر ایشان اعتماد باشد ازین معنی آگاهی باید دادن تا اسپان خاص را بیرون شهر بموضعی معیّن آماده دارنـد و سـلطان جامه خلق غلامان حوائـج خانه درپوشـد و من خوانچه بزرگ که کعب «a¬ او معـادل کاسه عادلیست «b¬ برسم هر روزه بر سر سلطان نهم چنانک چهره

مبارك در كعب «a¬ خوانچه از نظر خلق محجوب مانـد و در پيش افتم و سـلطان اقتفاء خطوات من لازم دانـد و در راه بهيچ جـا نگـاه نكنـد چون بـدانجا رسـيم سوار شويم و توكّل بر حول يزدانى نماييم و همه شب مسـير مواكب «c¬ و سمير كواكب باشيم چنانك سپيده دم از مفاوز

---

a

. لعب P

b

. عاديست Sic .Peut -etre convient -il de lire

c

. مكواكب P

آقسـرا تجاوز كرده و بطالع مسـعود بخان خواجه مسـعود رسيده باشيم لحظه چهارپايان دم زنند و از آنجا بز و كوپ قطع كرده بدولو پيوندیم سـلطان را اين راى موافق آمد و چنان كردند چون بدولو رسـيدند مسرعان نصره الدين را آگاهى دادند و پذيره شد و پياده شد و زمين بوسيده بدستبوس مشرّف گشت و فى الحال نامه نزد صمصام الدين قيماز روان كرد امير صمصام الدين لشكرها سوار كردانيد و براه دولو متوجّه شد و در راه بكوكبه سلطان و امير نصره الدين رسيد و پياده گشت و جهت شاه رخ بر زمين نهاد و بشـكوه تمام سـلطان را در شـهر آورد و بر تخت نشاند و باطراف ممالك قصّاد فرستاد و استمالت و دعوت تقديم داشت در انـدك زمـانى او را در قيصـريه جمعيّتى تمـام حاصـل شـد و چون سـلطان عزّ الـدين را ازين قضـيّه خبر شـد يوتـاش بكلربكى را جهت استرجاع در عقب روانه كرد و او سـلطان را بقيصريه دريافت و بعد دستبوس افتتاح نصيحت نمود سلطان برو طيره «a¬ كرد و بقصد او از جاى خود حركت فرمود امير صمصام الدين مانع شد او

را «b¬ مقیّد کردند و بمغازه اکسود از مضافات دولو بردند و بعد از روزی چند باز بقیصریه آوردند و بر ولاء سلطان رکن الدین سوگند دادند و بطلب فلك الدین خلیل سوباشی آبلستان و حسام الدین بیجار «c¬ قصّاد فرستادند ایشان سمعا و طاعه گفته بخدمت مبادرت کردند و امراء نامدار در اعداد اجناد سلطان انخراط یافتند و استعداد کردند که ناگاه جمعیّت بر قونیه تاختن آرند و اگر

---

a

. برفطر؟؟؟P

b

. اماP

c Sans points en P. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۸۱

چنین کردندی مرادشان میسّر می شد چون سلطان عزّ الدین خبر اعتقال بکلربکی و ایلاء او بولاء سلطان رکن الدین استماع کرد از آن قصّه در تاب و غصّه شد و در اثناء این حالت فلك الدین خلیل و بیجار با فوجی از لشکرهاء خود تا خان علائی که بیک منزل آقسراست بدوانیدند خلقی از قوافل دیار آنجا بودند و ممانعت نمودند ایشان آتش بر در نهادند و بسوختند و خلق را کشتند و بعضی را اموال ستده یله کردند ناگاه امیر معین الدین سلیمان و خطیر الدین که بطرف قیصریه بودند بطریق سفارت بقونیه آمدند از ورود ایشان سلطان و اکابر را اوراد مسرّت شگفته گشت و صاحب عزّ الدین فرمود تا زرهاء خزاین فروریختند و لشکر گرفتند و بمحاربت رکن الدین از راه قیرشهر بولایت طوز اغاج پیوستند و بجهت الزام حجّت شیخ بزرگوار صدر الدین ابن اسحق را با همام الدین شادبهر ناظر ملك نزد برادر سلطان فرستادند که و الحاله هذه بر سیواس و ملطیه و خرتبرت و آمد اقتصار کند و این

غبار وحشت را فرو نشانـد و مراجعت سازد صـمصام الـدین و نصـره الـدین و فلك الدین و بیجار آن قدر را اسـتقلال کردند و جلال الدین حبیب «

a

» قاضـی قیصـریه را در جواب فرسـتادند و قیصریه و قیرشهر را استضافت کردند و در دهلیز سلطان در صحراء احمد حصار این مـاجرای می رفت علی بهـادر و جمـال الـدین خراسـانی و امراء دیگر فغان بر آوردنـد که چرا چنین لابه می کنیـد تا بر عجز و اضطرار شما

---

a Sans points en P. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۸۲

حمل کنند اگر بدینچه سـلطان عزّ الدین مرحمت فرمود راضـی شوند فهو المراد و إلّا خطاب جز بلسان سنان نخواهد بود اعوان سلطنت بدان مقال التفات نکردند و سـلطان از سـر قیصـریه و قیرشهر برخاست و باز همام الدین و قاضی حبیب را بخبر حصول رضا ارسال کردند و منتظر می بودند تا چه جواب آید ناگاه لشـکر سلطان رکن الدین ظاهر گشتند و اینان اگرچه بعضی بخیام رفته بودند «

a

» و هر دو لشـکر چون شـیر و پلنگ در جنگ آمدند نصـره الدین پسـر قیماز و فلك الدین خلیل یک دو نوبت حمله کردند و لشـکر سـلطان ثبات نمودنـد بار سـیم لشـکر سـلطان حمله کردنـد و در مقابله رفتند و علی بهادر که در دست چپ بود بریشان تاخت و صـفوفشان را برهم زد و نکایتی تمام بدیشان رسانید در آن حال اسپ نصـره الدین بسر در آمد و او را دستگیر کردند و فلك الدین خلیل راه هزیمت گرفت و صـمصام الدین را پسر قریش دریافت مجروح کردانیده بخدمه سلطان آورد فی الحال او را

با نصره الدين اخوال سلطان هلاك كردند سلطان ركن الدين بدولو بعزم سيس متوجّه شد در منزل اوّل تركمانان او را گرفتند و حال را بخدمت سلطنت اعلام كردند ارسلاندغمش آنجا رفت و بمواثيق و ايمان دلگرمى داده بقيصريه آورد و سلطان عزّ الدين استقبال كرد و چون بهم رسيدند معانقه كرد و بگريست و گفت كه اين واقعه از تيره راى نصرت و صمصام بود ايشان سزاى كفران يافتند بايد كه برادر عزيز خاطر

---

a

. در مقابله رفتند Il faudra ajouter :

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۲۸۳

شريف پريشان ندارد همچنين حكايت كنان بجوسق كيخسرويه رفتند و سلطان ركن الدين را خلعت گرانمايه و اسپ تنگ بسته و زر بسيار داد و در اقامت ميان برغلو «a¬ و اماسيه مخيّر كردانيد سلطان اماسيه را اختيار كرد و او را بانبوهى و توش «b¬ تمام باماسيه بردند مدّتى آنجا بود و از وخامت هواء آن متأذّى مى گشت بسلطان فرستاد تا او را از اماسيه ببرغلو بردند و اسباب كامرانى مرتّب كردانيدند

ذكر سبب تورّد بايجو در ممالك روم بار دوم و حوادث كى در آن ايّام حادث شد «*»

چون صاحب قاضى عزّ الدين بر دست وزارت نشست و مقاليد احكام مملكت در قبضه استقلال گرفت و رسولان بايجو نوين و ديگر نوينان را در ممالك روم متواتر ديد و هر سال خزاين بى شمار در وجه افتقاد ايشان صرف مى رفت صاحب با قراطاى و ديگر امرا مصلحت آن ديدند كه اين معنى را بحضرت عرض دارند تا از آنجا بحكم يرليغ اين تسلّطها مندفع گردد و صاحب فخر الدين على را كه درين وقت حاكم مملكت است و در آن ايّام اميرداد بود جهت اين رسالت اختيار كردند و بيرون تحفها صد

هزار عـدد برسم افتقاد و وجوه نفقات راه از خزانه بـدو رسانیدند چون بدان درگاه پیوست و حاجات عرض و یکتادلی سـلطان باز نمود سیورغامیشی فرمودند و بر سلطنت روم و منع ایلچیان بایجو نوین و دیگر امرا یرلیغ و پایزه دادند و سر

---

a

. برغو P ici

b

. ونوش P

* الاوامر العلائیه ص ۶۱۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۸۴

شماره را که شـمس الـدین قزوینی را جهت آن مهمّ نامزد فرموده بودنـد منع کردنـد و در صـحبت ایلچیان و یرغوجیان بزرگ رسـول را بازگردانیدنـد در راه چون ببـایجو رسـیدند و او را آن حکم شـنوانیدند روی سوی فخر الـدین علی کرد و گفت اخر جهت نظر من در ممالك روم رخنه می بایست گذاشتن همانا که حرمان من بر شما شوم آید بعد از آن ایلچیان تقلیل پذیرفتند و اگر احیانا آمدندی التفاتی زیادت نمی یافتند و سلطان بکامرانی و اجراء احکام جوانی مشغول بود و صاحب قاضی عزّ الدین در مسـند حکم متمکّن گشـته و ولایت آسوده و تردّد رسولان دار الخلافه و موصل و ماردین و روم و فرنگ بحضرت سلطنت با احمال و تحف بر تواتر بود اما از قبل استیلاء اغاجریان که منشاء ایشان صـحرا و بیشـهاء مرعش بود و قطع راهها و قتل قوافل می کردنـد و در ممالـك روم و شـام و ارمن می تاختنـد بر خـاطر امراء دولت پریشـانی و انـدیشه عظیم روی می نمود صاحب قاضـی عزّ الـدین و شـمس الدین یوتاش بکلربک با لشـکرها و امرا عزم دفع اغاجریان کردند و بقیصـریه آمدند و در آن زمان جلال الدین قراطای درگذشته بود و فخر الدین ارسلاندغمش

بانطالیه و قلعنـده «a¬ بـا سـلطان مانـده بود و صاحب اعظم فخر الـدین امیر داد باسـتقبال موکب معظّم موسوم شـده ناگاه خبر رسـید که بـایجو نوین بـا لشـکرهاء بسـیار و حواشـی و مواشـی و خواتین و اطفال قصـد این دیار دارد و پیش روشان بارزنجان پیوست بعضی از عساکر

---

a

.sic ؟؟؟ لعنده P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۸۵

که بدفع اغاجریان بطرف آبلسـتان رفته بودند چون این خبر شنیدند بتعجیل بقیصریه آمدند و چتر و لشکر بی توقّف متوجّه دار الملک شد و سلطان از قلعنده «a¬ بقونیه خرامید و از آهنگ بایجو نوین در تاب و اضطراب رفت بزرگان دولت رایها زدند و اتّفاق بر آن کردند که نظام الدین خورشـید پروانه را باسـتقبال فرستند تا تدارک احوال تقدیم دارد و بر عزایم و اعراض بایجو نوین اطّلاع یافته مراجعت سازد چون نظام الـدین را تسـریح کردنـد سـلطان باحتشاد و احضار اجناد روی نمود و در ایّام قلایل لشـکرهاء بسیار از قبایل اتراک و سپاه چالاک در صحاری و براری قونیه مجتمع شدند چون سلطان انبوهی گروه خود مشاهده کرد فرمود که مـا را بفضـل ملـک متعـال مـال و رجـال حاصـل است بایـد که عزم قتال سازیم اغماری که هرگز در غمار رزم تورّط نیـافته بودنـد از سـر غفلت و جهالت اثارت غبار فتن می کردنـد و جهت ترویـج کار خود سـلطان را بر محاربت اغرا می نمودنـد درین میانه نظام الدین پروانه مراجعت کرد و نمود که در نهاد بایجو از محبّت که با سـلطان داشت نقصانی ظاهر نشده است اگر امراء نوخیز عزم زخم «b¬ و گریز می کنند ایشان دانند و

عزم سلطان را از تعبیه صفوف بر صوب تسلیه ضیوف و استرضاء خواطر بایجو نوین معطوف کردانید و خواص کار نادیده را بنرم و درشت بر جاده صواب آورد و باز با تحف و اموال و اعلام عزیمت سلطان باستقبال نوین و تعیین مواضع ییلاق و قشلاق لشکر جرّار در ممالک

---

a

P؟؟؟لعنده sic.

b Lecture incertaine. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۸۶

معاودت نمود و امیر معین الدین سلیمان ملک الحجّاب را نوکر خواست هر دو روی براه نهادند و غلامان خاص باز سلطان را بر مقاتلت و عصیان اغرا کردند تا بر وفق امانی ایشان بتجهیز لشکر و آهنگ جنگ فرمان داد و یوتاش بکلربکی و فخر الدین ارسلاندغمش را بخلوت خواند و نوازش فرمود و عساکر در زعامت هر دو اگرچه حاکم و مطاع و نافذ الامر صاحب قاضی عزّ الدین [بود] روانه کردانید و خویشتن با نفری چند از خواص در قونیه بماند از راه خواص در خبث امراء کبار نامها می فرستادند و چون متواتر شد و در دل سلطان اثر کرد بر زبان راند کچون لشکرها را از پیکار رجوع افتد سزاء این پیران ضال دجّال فعال داده آید چون بزرگان این شنیدند فتوری در عزایم ایشان ظاهر شد و چون بخان علائی پیوستند لشکر مغل از جمعیّت عساکر روم آگاهی یافته بآقسرا رسیدند ارکان دولت ترکمان شحنه را که او نیز از جمله لیام و عوام بود بخبرگری پیش فرستاد چوقی از لشکر مغل که از هزاره خواجه نوین بودند با ایشان مصادفه افتاد و ترکمان را با کافه اتراک هلاک کردند روز دوم هر دو

لشکر چون قضا و قدر برابر یکدیگر رفتند و رسولان سهام بابلاغ پیام مرگ سوی درونهاء خاص و عام پران شدند و چون نظر در بصـر و جـان در جگر در احـداق و آمـاق کماه عسـکر جای می ساختنـد ذکور صوارم از کثرت اسالت دما و اراقت امشاج صفت نساء حیّض گرفتنـد ارواح را از اشـباح اوان جـدای و زمان بریـدن آشـنای شـد نفوس شـهدا بادراك مقام سـعدا بتنفّس صعدا مشغول گشتند صاحب عزّ الدین اگرچه از درد پا و فتور اعضا شکایتی

داشت امـا در آن معرکه جـان فرسـا چون ثهلاـن و حری ثبـات فرمود و وداع زنـدگانی و راحات این جهانی کرد مصابرت می فرمود نـاچخی آبـدار در دست گرفته و دلی از آتش حرب تفته بهادران مغل بـدو رسـیدند مقابله فرمود و در مقاتله تفو کرد و خیو انداخت عاقبت درجه شهادت و مرتبه سعادت یافت و امراء دیگر بنابرآنک از جانب حضرت سلطنت شکسته دل بودند در حرب ابلای ناکرده و آثار جانسـپاری ظاهر نکردانیده عزیمت هزیمت را غنیمت شـمردند و چنانک عادت ایشان است راه فرار در پیش گرفتند و آن چنان غدر و خذلان روا دیدند تا دشمن مظفّر شد و لشکر سلطان نهبه حدثان گشتند

ذکر جلاء سلطان عزّ الدین بار اوّل و خروج برادرش رکن «*» الدین از قلعه برغلو و جلوس او بر تخت

چون در بیست و سوم رمضـان سـنه ۶۵۴ لشـکر سـلطان را آن نکبت رسـید و سـلطان را از آن تباهی آگاهی دادنـد همه شـب پریشان و مشوّش بود روز دیگر با مخدّرات حرم و آقتاش «

a

» شرابسلار و کندصطبل و برادرش از دروازه پول احمد سوی انطالیه عزیمت ساخت و قونیه را مهمل و معطّل و هرچه

داشت آنجا گذاشت نظام الدین علی بن ایلتمش «b¬ استاذ الدار از معرکه جان بقونیه انداخت و بمحافظت شهر و تسکین غوغاء رنود و ترتیب طرغو مشغول شد و ارسلاندغمش با جماعت خواص از آن ملحمه ببرغلو افتادند و بحکم حصانت قلعه از هر طرفی معتبران دیوان

---

a Lecture douteuse. P sans points. b

P.؟؟؟اللمش sic.

* الاوامر العلائیه ص ۶۲۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۸۸

و درگاه بدیشان پیوستند و بحکم آنک سلطان عزّ الدین همگی خود را بلیام داده بود و از امور پادشاهی چون توقیع نهادن و بمحفل نشستن و در احوال رعیّت نظر کردن ملالت می فرمود تبرّمی تمام در دل داشتند رکن الدین را از حبس اطلاق دادند و بقونیه آوردند و بر تخت نشاندند و هم در آن محفل شمس الدین قاضی چق «a¬ فرمانی بسلطان داد تا مطالعه کرد بحضور همه توقیع المنّه لله نهاد و بذات خود داد چند مظلوم بداد و بعد یک دو روز قاضی چق «a¬ بوزارت دستبوس کرد و مدّت یکماه حکم وزارت راند آنگه رنجوری برو طاری شد و در آن مرض بجوار کردگار پیوست امیر نظام الدین پروانه را بعد ازو بتقلید وزارت دعوت کردند اجابت ننمود نیابت را قبول کرد و پروانگی را بامیر معین الدین سلیمان دادند و هر دو در یک روز دستبوس کردند و بترتیب اسباب ملاقات بایجو نوین مشغول شدند و روی براه نهادند و چون سلطان عزّ الدین بانطالیه پیوست بی برگی و بی نوائی برو استیلا یافت روزی در سرای انطالیه رخنه مربّع دید فرمود که آن را باز کردند خزاین پیدا شد و

صنـاديق مختوم بسـرب مشـحون بهزاران هزار درم نقره بضـرب علائـی و ده هزار دينار سـرخ و ديگر اجناس از كاغـد و عود و ابنوس و صندل و غيره سلطان آن خزانه را بر حواشی و خدم تفرقه كرد و روان سلطان علاء الدين بدعوات ارباب اضطرار مدد فرستاد و از آنجا عزم لاديق نمود و چون سلطان ركن الدين ببايجو نوين پيوست

---

a se trouve dans le

قاضی جوق

P sans points. Le nom ms. Paris. Suppl. turc ۱۱۸۲. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۸۹

بايجو بيسوتای «

a

» نبيره خود را بـا هزار سوار باحضـار سـلطان عزّ الـدين بانطـاليه فرسـتاد چون سـلطان را آنجا نيافت و بلاديق نشان دادنـد ترغو خورده عزم لاديق نمود چون آنجا رسـيد ايلچيان فرسـتاد كه سـلطان را پـدرش می خوانـد مصـلحت آنست كه در آمدن تعلّل نكند سـلطان فرمود كه همانا برادرم در خدمت پدر اسـتماع فرموده باشد كه امرا را بر ملك و دولت من استيلاء تمام بود و اين عقوق و رفض پدر فرزندی بسـبب ايشان شد و چون ببندگی نوين رسم اين عذر تمهيد خواهم كردن همانا كه مقبول دارد من در انـديشه كارسازی بودم اگر برادرم يك دو منزل پيشتر رود من با برگ و اسـباب كه مهيّا شـده باشد عزيمت نمايم بيسوتای مراجعت نمود و سـلطان با حواشـی و اطفال روی ببلاد لشكری نهاد و بيسوتای بر مراجعت پشيمان شد و از بايجو عتاب شنيد و چون بـايجو را اعراض عزّ الـدين محقّق شـد در تعظيم سـلطان ركن الـدين بيفزود روزی سـلطان بـايجو نوين را مهمانی بزرگ ساخته بود و در آن ضيافت نظام

الدین خورشید نایب امرود پوست باز کرده بسر کارد بخواجه نوین که کسر لشکر بر دست او بود داد تا تناول می نمود اتّفاق را رنج قولنج بر خواجه نوین استبلا یافت و متوفّی شد نظام الدین را بدان تهمت که امرود مسموم بود موسوم کردانیدند و در دو شاخ کشیدند تا در آن زحمت برحمت حق پیوست و پیش از وفات این دو بیت از طبع لطایف رای بر صحیفه ایّام نگاشت

---

a

.؟؟؟ سوتای P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۹۰ تا طالع شوریده مرا غمگین کرداز دیده من اشک روان خونین کرد

بهرام چو پیوست بکیوان در حال بگرفت گریبان و مرا چوبین کرد «۱» و چون «a¬ مدّت اقامت سلطان بقزل ویران «b¬ متمادی شد و اوان زمستان تنگ درآمد و وقت مراجعت بایجو نزدیک شد سلطان را بهدم شرفات سور قونیه ظاهرا و باطنا الزام کرد و سور قلعه را بنابر آنک محیط دخمه سلاطین ماضی است معفو داشت و باقی را خراب کردند آنگه سلطان را اجازت شد که بقونیه مراجعت کرد و خویشتن متوجّه صوب مغان شد چون سلطان عزّ الدین را مراجعت بایجو نوین محقّق شد از بلاد لشکری عزم مملکت موروث نمود و سلطان رکن الدین بعزم ادراک حضرت «c¬ از قونیه حرکت فرمود چون بقیصریه پیوست تاج الدین ارزنجانی معروف بفقیر و ظهیر الدین رسول در عقب سلطان رکن الدین باعادت و قناعت بر مشاطرت ارسال کردند و در پی ایشان علی بهادر را روان کردانیدند هر دو سلطان را بقیصریه دریافتند سلطان چون عزم را حزم کرده بود اجابت نکرد و عذرها تقریر نکرد

علی بهادر چون بقیصریه رسید سلطان بیکروز پیشتر عزم فرموده بود گوسفند و گله و بعضی از بقایاء خدم را باز برد و بجانب قونیه آمد

ذکر معاودت سلطان عزّ الدین از ملک لشکری بممالک محروس «۲»

چون سلطان عزّ الدین عراض ممالك را از اعادی خالی یافت عزم

---

a

P؟؟؟.

b

Lecture incertaine ;P؟؟؟ sic.

c

: A la marge on lit؟؟؟(ایلخان-) .

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۶۲۶

(۲)- ص ۶۲۷

قونیه کرد اهالی آن شهر که وجود او را چون لیله القدر می جستند استقبال کردند و بعظمت تمام در شهر آوردند و باز بر تخت نشست و اگرچه بکم آزاری موصوف بود باغراء اغرلو جامدار معتبران نکیده را که دعوت سلطان را اجابت کرده بودند با پسر سلجوقشاه که از قبل سلطان رکن الدین سرلشکری نکیده گرفته بود فرمود که غل کشیده و مثله کرده گرد شهر همه را بر شتران نشسته برآوردند و آخر الامر همه را هلاك کردند و چون سلطان رکن الدین بخدمت در همدان مشرّف شد و سیورغامیشی خسروانه درباره او مبذول فرمودند یرلیغ همایون بر تقریر سلطنت در عامّه بلاد با اجازت انصراف ارزانی داشتند چون بارزنجان پیوست زمستان صعب بود و استماع نمود که سلطان عزّ الدین عصیان پیدا کرد و در سلطنت مملکت با او نزاع و ابا خواهد کرد شاء ام ابی بارزنجان اقامت نمود و خدم و حشم او در آن حالت بسبب مجاعت و غلاء عام مجاهدت عظیم کشیدند و چون موسم بهار شد معین الدین پروانه که عماد دولت او بود و خانه بیوتات داشت قرب هزار سوار جمع کرد و در صحبت بایان «a¬ که امیر هزاره

مغل بود بجهت استخلاص متعلّقان و فرزندان بصوب توقات توجّه نمود در کوه یلدوز او را با شاهملک ملاقات افتاد بعد از مقاتله بسیار لشکر پروانه منهزم شد و او را در آن معرکه نکبتی خواست رسیدن نجم الدین فرّخ که از خواصّ سلطان رکن الدین بود او را سوار کردانید و ببعضی از لشکر که

---

a

. بیان,P؟؟؟ al -Aini

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۹۲

روی سوی ارزنجان بگریز نهاده بودند رسانید پروانه از فرط حقد و غضب آرام نداشت روی باردو نهاد و استنجاد عساکر نمود الیچاق و قدغان را با ده هزار سوار در صحبت او بجهت قمع مخالفان و طاغیان روانه کردند چون لشکر مغل بارزنجان پیوست بعد روزی چند متوجّه فتح بلاد شدند و بنکیسار آمدند و هم در آن روز مسلّم کردانیدند اعیان شهر با نزلها بدرآمدند و سلطان را با شموع در شب بشهر بردند و بر تخت نشاندند و فی الحال امارت نکیسار را بپروانه فرمود و از آنجا بتوقات آمدند و بنابرآن که قلعه را بیوتاش بکلربک سپرده بودند و او ممانعت می کرد منجنیقها نصب کردند و چون فایده نکرد و مهمّات فوت می شد آن را همچنان گذاشتند و مدّتی در حوالی کاب و زیله «a¬ و باریمون «b¬ و قاز اوا تردّد می کردند تا صاحب طغرائی از خدمه رسید و آن منازعت بیمن کفایت او بنهایت پیوست

ذکر وفات سلطان علاء الدین در راه و رجوع صاحب طغرائی «*» بحکم وزارت بممالک روم و تقریر قضایا

چون سلطان علاء الدین کیقباد که از مادر داودی و از پدر سلجوقی بود بحکم برادر مهین سلطان عزّ الدین بعزم بندگی حضرت توجّه ساخت بعد از قطع مفاوز و طیّ مراحل در بعضی از

منازل شبی تا دو پاس از شب گذشته با امرا و حرفاء خود بعیش و عشرت مشغول بود و چون متفرّق شدند و عزم شبستان فرمود بامداد امرا بر عادت بدرگاه سلطنت حاضر شدند در سلطان

---

a Sans points en P. b

؟؟؟ تارمون P. ۱۱۸۲. Selon Cod

* الاوامر العلائیه ص ۶۲۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۹۳

برخلاف معهود توقّفی دیدند مصلح لالا اندرون شد تا از حضور صاحب و امرا سلطان را آگاهی دهد چون بدرآمد تغیّر عظیم بسبب وفات سلطان درو ظاهر دیدند و بهیچ حال موجب آن فجاءه معلوم نشد چون بخدمت منکو خان «a¬ پیوستند فرمود تا سبب وفات سلطان را در بحث اندازند و در آن باب بر خاین محابا نکنند چیزی محقّق نشد و در اثناء آن ایلچیان و قصّاد بایجو رسیدند که سلطان عزّ الدین پادشاه روم عصیان نمود و لشکر او با بایجو قرجی بصحراء رباط علائی که در حوالی شهر آقسراست مقابله کردند و عاقبت منهزم گشتند چون این خبر رسید بی مماطلت سلطنت روم باستقلال با یرلیغ و پایزه سر شیر بسلطان رکن الدین ارزانی داشت چون صاحب طغرائی بخدمت رسید و ماجرا و حکایات را عرض کرد جهت رایی که او را سانح شد یرلیغ و پایزه را ازو بستد و در خزانه نهاد و صاحب طغرائی بتعجیل و تبجیل سوی ممالک روم باستحضار سلطان عزّ الدین روانه کرد چون در خطّه کاب بسلطان و الیجاق رسید ایّوبحصار را باضافت بر قیرشهر بدو دادند و باتّفاق الیجاق و سلطان رسولان بدعوت سلطان عزّ الدین متواتر کردانیدند سلطان عزّ الدین بآقسرا خرامید و

تاج الدين پروانه را نزد سلطان و اليجاق و قدغان باعلام قدوم خود متوجّه كردانيد سلطان ركن الدين سيف الدين طرمطائى را در جواب او تسيير كرد در اثناء اين حالات چند كرّت اليجاق قصد محاربت سلطان عزّ الدين مى

---

a Le nom se trouve ici ecrit a la marge. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۲۹۴

نمود و صاحب طغرائى بحكم جهانگشاى مانع مى شد چون توارد و تواتر رسولان متواتر گشت كار بر آن جملت قرار گرفت كه ملك در ميان دو برادر على السويّه بمناصفه باشد هرچه غربى آب سيواس است نوّاب ديوان سلطان عزّ الدين تصرّف نمايند و آنچ در جهت شرقيست در قبضه تملّك سلطان ركن الدين مقرّر باشد

ذكر عزيمت هر دو سلطان بخدمت اردوى معظّم «*»

چون قاعده صلح ممهّد گشت سلاطين در پى يكديگر عازم شدند و چون سلطان عزّ الدين بخدمت پيوست سيماء و لقاء ربّنا او ماحى و شافع سيّآت و عثرات گشت انواع اصطناع در باره او فايض فرمود و پايزه و يرليغ منكو خان را بدو داد بعد چند روز كه سلطان ركن الدين و صاحب طغرائى و معين الدين پروانه بخدمت آمدند و عنايت قديم در شان او تجديد يافت سلطان عزّ الدين و ركن الدين در اردوى معظّم معانقه مصالح كردند و در آن بارگاه بفرمان پادشاه در مكالمه و محادثه آمدند و خلايق عالم در مسالمت برادران خرّم و شادمان شدند و پادشاه بر موجب تقريرى كه صاحب طغرائى و اليجاق و پروانه در مقاسمه كرده بودند مملكت را بريشان مقرّر داشت و فرمود كه هر دو بتبريز روند و بترتيب اسباب سفر و فتح بلاد شام

و مصر قیام نمایند چون سلاطین بتبریز آمدند و وجوه نبود از خزانه عامره چهار صد بالش زر استقراض کردند تا اسباب ایشان بر وفق وجوب مهیّا گشت و از آنجا در خدمت بطرف حلب عزیمت نمودند چون پادشاه را از آن قبل فراغت حاصل شد و قاضی محیی

---

* الاوامر العلائیه ص ۶۳۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۹۵

الدین با تحف و مفاتیح دمشق بخدمه مشرّف گشت و طاعتداری و انقیاد نمود علاء الدین کازی را از درگاه بدان بندگی موسوم کردانیدند و چون دیار شام بتیغ جهانگیر مسلّم گشت بوغا را «a¬ با پنجهزار سوار جهت محافظت آن دیار نصب فرمود و خویشتن عنان جهانگیر بآذربیجان پیجان کردانید و یرلیغ و پایزه از عزّ الدین استرداد نمود و بسلطان رکن الدین داد و او را استمالت بسیار فرمود و اجازت معاودت شد هر دو بخرّمی و خوش دلی روی بممالك موروث نهادند و بر سریر سرور نشستند در آن میانه صاحب طغرائی وفات کرد سلطان عزّ الدین وزارت را بعد از آن بنام فخر الدین علی نایب تقریر فرمود و خلعت و دوات حکم و منصب وزارت بدو ارزانی داشت و «*» ..... «b¬ بوزارت سلطان رکن الدین بنام پروانه یرلیغ فرستاد و ملك الامرا و الصدور تاج الدین المعتزّ «c¬ بن القاضی محیی الدین خوارزمی را بجهت ضبط وجوه خاصّه و حفظ آن مندوب فرمود و نزدیک بود که دلها مضطرب قرار گیرند و خواطر رمیده آرامیده گردد اشرار لیام و مفسدان اثام در نهاد پروانه نهادند تا الیجاق را بر آن آورد که بخدمت از سلطان عزّ الدین

شکایتها نوشت که او را با مصریّان میلان افتاده است و از صوب دیار پیوسته قصّاد ارسال می کند اگر پادشاه اجازت فرماید تدارک حال او تقدیم رود و در آن باب فرمان صدور یافت بر مقتضاء حکم سلطان رکن الدین با لشکرهاء ممالك خویش و پرونه سوی قونیه روانه شدند

---

a Kitou boga chez d'Ohsson et ailleurs. b Lacune indiquee en P c

P ici sans points ;plus loin معز ؟؟؟.

* کذا فی الاصل. الاوامر العلائیه ص ۶۳۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۹۶

ذکر انهزام سلطان عزّ الدین بار دوم بطرف فاسلیوس «*»

چون سلطان عزّ الدین از خدمت مراجعت ساخت و مدّتی از تحمّل مشقّت اسفار برآسود با صاحب فخر الدین رأی چنان زد که اگرچه ما را با سلطان رکن الدین که برادر صلبی است وصلتی می افتد لکن از قبل احتیال معین الدین پروانه انفعال تمام حاصل است اگر جهت احتیاط و دفع اضداد دفعه دیگر عزیمت مصمّم گردد متضمّن مصالح بی نهایت باشد صاحب فخر الدین این رای را صایب دید و پیش کشیها راست کردند و دهلیز سلطنت بمرحله روزبه زدند و باختیار سلطان نهضت فرمود و چون سلطان رکن الدین و پروانه و لشکر مغل بآقسرا پیوستند و ورود ایشان بر وجه عداوت معلوم شد صاحب فخر الدین جهت استعلام حال و تدارک قضیّه باستقبال فرستاد و هزیمت را مستعدّ گشت و منتظر بود تا چه واقع گردد شنید که چون صاحب فخر الدین بدیشان پیوست وزارت را برو مقرّر کردند و مغل بر ابطال حشاشه سلطنت جازم اند و نزدیک رسیدند فی الحال با قوم و عیال قصد انطالیه نمود بعد دو روز چون لشکر مغل و سلطان

ركن الدين رسيدند بقاياء اسباب سلطنت را جهت پادشاه تصرّف نمودند و هرچه در خزانه موجود بود موقوف داشتند تا چون توكلك «a¬ بخشی و بهاء الدين شاهنشاه از خدمت اردو بطلب آن آمدند بديشان سپردند و اليجاق بولايت آقشهر بديه قرايوك و سلطان بديه التونتاش قشلاق

.a sic;; Oghuzname ed

؟؟؟ وكلك؟؟؟ خشی P (توكال ١١٨٢. Cod . نوكال ٨. Lagus p

* الاوامر العلائيه ص ۶۳۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۹۷

ساختند و لشكر مغل بهر طرف می تاختند علی بهادر بسفريحصار جمعيّت انبوه داشت و ميخواست كه بر لشكر مغل شبيخون آرد در شب راه كم كرد بامداد يزك لشكر مغل با او مقابل شدند و بلشكر بزرگ خبر كردند و جنگی عظيم درپيوستند عاقبت علی بهادر روی بگريز نهاد و بطرف اوج افتاد و سلطان عزّ الدين از صلاح كار مايوس شد و در كدرغها كه معدّ داشته بود نشست و با اطفال و عيال باستنبول نزد فاسليوس رفت ملك الروم در تعظيم او مبالغها كرد و همه روز بعيش مشغول بودند و علی بهادر نيز از اوج با شرذمه از حواشی خويش در استنبول بسلطان پيوست و فاسليوس او را بنواخت و چند كرّت اعادی فاسليوس را منهزم كردانيد و پهلوانيها باظهار رسانيد و بدان واسطه خلعهاء گران بها پوشيد جماعتی كه دماغ بوسيده ايشان طاقت راحت نداشت شبی در اثناء تقدّح بحضرت سلطنت گفتند كچون سلطان از ملك قديم محروم ماند و اينجا حشم را جمعيّتی و انبوهی را بحمد الله حاصلست اگر فاسليوس را در سيران از ميان برداشته اند و پادشاهی اين مملكت بحضرت سلطنت عايد گردد چه باشد

کرکدید «a¬ که شرابسلار سلطان بود بحکم العرق دسّاس این معنی را بگوش فاسلیوس رسانید بهادر اغرلو امیر آخر و علی بهادر را ببهانه بخانه خود خواند و مقیّد کرد و بر در سلطان و والده او موکّلان فرستاد آنگه سلطان را با قرابات بقلعه بازداشت و امیر آخر را مسمول و علی بهادر را مقتول کردانید و اتباع سلطان

---

a et

کرکدیدSelon al -Aini . کبرکدیت

.) Oghuzname p. ۱۰ etaient oncles d'Izz al- din) freies de sa mere

کرخیا

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۲۹۸

هرکه در ملّت مسیح می آمد امان می یافت و باقیان بنکال و عقال مبتلا می شدند باری تعالی صاین خان را بر آن آورد که بخلاص سلطان عزّ الدین لشکر عظیم فرستاد و اتّفاقا در آن سال یخبندی عظیم شد و آب دوناب یخ گرفت و تمامت لشکر را از آن عبور میسّر گشت و سلطان را از آن حبس بدرآوردند و بخدمه برکه متوجّه شدند چون سلطان بخدمه پیوست انواع نوازش فرمودند و ولایت سولخاد و سوتاق را باقطاع بدو فرمودند مگر اصحاب اغراض بوالده سلطان رسانیدند که سلطان را در راه نکبت رسید از تاب خود را از قلعه پرتاب کرد و هلاک شد و چون سلطان واقعه مادر واسر دو پسر و خواهر در دست فاسلیوس استماع کرد اکتئاب نمود اما انتظار الفرج بعد الشدّه می فرمود و خاتمت افسانه در موضع گفته شود

ذکر پادشاهی سلطان رکن الدین قلج ارسلان و سیرت او «*»

سلطان شهید رکن الدین در زرافشانی و پهلوانی یگانه جهان بود کمان شست منی و گرز نهمنی داشت و یکبارگی از خساست و رذالت مستنکف بودی چنانک در ایّام دولت او اکثر ممالک ملک

شد که بخطوطی شرعی بمردم می بخشید فی الجمله چون بر تخت سلطانی در قونیه تمکّن یافت و سلطان عزّ الدین بجانب استنبول روانه شد باز علی بهادر و اغرلو امیر آخر از هر طرف حشر و جمعیّت تمام کردند و بمحاصرت قونیه آمدند پروانه باستظهار بعضی از مغل او را و اغرلو را بکاروانسرای التونبه مخذول و منکوب کردانید و مجیبان دعوتش را شربت سیاست چشانید و جماعت متمیّزان و اصحاب قلم را که دم هواداری سلطان عزّ الدین

---

* الاوامر العلائیه ص ۶۴۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: **۲۹۹**

می زدند چون نجیب الدین مستوفی و قوام الدین مشرف ملك و قاضی جلال الدین سفریحصاری قاضی لشکر و سیف الدین خاص قیبه «a¬ و کریم الدین علیشیر و بدر الدین کهرتاش امیر سلاح و امین الدین یاقوت استاد الدار مقیّد کرده نزد الیجاق فرستاد تا جمله را بدرجه شهادت رسانیدند چون این طایفه بغیر حق بقتل رفتند الیجاق را در خواب از عالم غیب خطاب عنیف کردند چنانک از هول آن بیدار شد و آثار انوار رای العین بر مضاجع آن مقاتیل مغافیر مشاهده کرد و سراسیمه بمذمّت پروانه زبان گشاد و چون حکایت علی بهادر بیکسو شد شاه ملك عصیان آغاز کرده بود بقلعه کداغره «b¬ متحصّن گشته او را بعد از محاصرت بامان و ایمان فروآورد و بر دست مغلان شهید کردانید آنگه بحضرت رفت و بر انتزاع سینوب از قبضه طرابزونی که بوجه سرقه بدو افتاده بود یرلیغ حاصل کرد و مدّت دو سال در آن محاصرت بود چون بحصول پیوست از حضرت سلطنت بملکیّت التماس فرمود و چون

بهيچ حال كلمه لا جز در شهادت بر زبان سلطان ركن الدين نمى رفت در حال ميسّر شد

ذكر سبب واقعه هلاک سلطان ركن الدين «*»

پيش از آن كه حصّه مملكت سلطان عزّ الدين در تصرّف ديوان سلطنت ركن الدين آيد معين الدين پروانه در اثناء محاورات با خواصّ خود در استضافت آن شطر با اين نصف

.a) sic (. Cp. p. ۲۶۵; note a

P ici؟؟؟

.b P sans points

* الاوامر العلائيه ص ۶۴۳

استشارتى مى كرد پسر خطير شرف مسعود كه از احاد منشيان او بود گفت اگر اين امنيت ميسّر گردد خداوند سرلشكرى نكيده را ببنده ارزانى فرمايد پروانه برسم تفاءل تقبّل فرمود بدان اميد در عرض مخترعات تهم كه بر سلطان عزّ الدين مى بستند درايستاد و چند بار آمد و شد كرد تا اليجاق را بر قصد قونيه و قيد سلطان عزّ الدين از خدمت «a¬ اجازت شد و چون سلطان عزّ الدين بى گناه از بيم هيبت پادشاه غربت اختيار كرد و باز بلشكرى پناه جست سرلشكرى نكيده را بر موجب وعده سابق بپسر خطير تقرير كردند و رتبت او در آن اجتبا از ثرى بثريّا و از سمك بسماك پيوست و چون سالى چند برآمد وعاء وسع و اناء قدرت او از تحمّل دولت و ثروت عاجز مى آمد و چون رتبتى بغير موضع و پايه بيرون استحقاق و موقع بود پاى از پايه خود فراتر نهاد و اقوال و افعال او مناسب اصل و نسب وام واب مى آمد اعيان اطراف از امارت او استنكاف نمودند و مستعديان و متشكّيان غصّها قصّها بر تواتر رفع مى كردند هرچند در ازالت آن

عدوان از درگاه سلطان فرمان صادر می شد انقیاد نمی نمود و طریق تفرّد و تمرّد می سپرد سلطان جهت خاطر پروانه چیزی نمی گفت شبی سلطان در خلوت با حریفان که جمله متعلّقان پروانه بودند فرمود که نکیده را از شرف می باید گشود و در وقتی بطریق ندامت ملکیّت سینوب گفته باشد که هرگز خدمتکاری از شهریاری شهری بخشش

.a Cp. p. ۲۹۰ note b

P porte au -dessus de ia ligne؟؟؟.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۰۱

خواهد پروانه و اشیاع او دندان در مملکت قدیم ما مستحکم کرده اند و مردم را مستحقر می شمارند و از نصاب ملک بی نصیب گذارند و اگر چنین خواهد بود سالی دیگر ما را در مملکت حکمی نماند مصلحت آنست که بخدمه پادشاه رویم و استیلاء ظلمه و قلّت مثال عرض داریم آن کافر نعمتان این معنی را بنقیر و قطمیر بپسر خطیر نقل کردند از آنجا که فتّانی و غمّازی و حیلت سازی او بود اجازت خواست و ببهانه تجدید ملاقات با اولاد بطرف توقات که سکنی آنجا داشت روانه شد و پروانه را بر آتش نشاند و هر روز دوگانه روی بصحرا نهادندی و فکرها کردندی تا عاقبت رای بر آن قرار گرفت که بهمداستانی مغلان قصد سلطان نمایند روز دیگر پروانه جهت جمله یرغوچیان و امراء مغل اموال بسیار ترتیب کرد و در صحبت شرف ارسال نمود و پیام فرستاد که سلطان بدان سبب که می خواهد که با شامیان اتّفاق نماید و عصیان آغازد و من مانع می شوم اندیشه هلاک ما نموده است و چون از قبل قتل من فراغت یابد در حسم ماده شما جمعیّتها

سازد اگر پیش از آنک او را این فکر از قوّت بفعل رسد تلاقی حال تقدیم دارید مصلحت عظیم باشد بیشتر امراء مغل ازین معنی احجام نمودند بایناک «a¬ که با پروانه دوستی داشت امراء مغل را بر آن آورد که جهت تفحّص حال سوی آقسرا حرکت کنند پروانه با عساکر خود و لشکر نکیده و جمعیّت پسر حاجا «b¬ که از سفلگان و مجاهیل ترکان اجرخوار

---

a

P ؟؟؟ یناک

b

P؟؟؟) sans پسر) .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۰۲

بود و پروانه او را برکشیده و چون زمانه ناکس دوستی و بی هنرپروری نموده متوجّه آقسرا شدند و بقونیه بطلب سلطان قاصد روان کردند یرلیغ همایون بمهمّی نازک صادر شده است حضور سلطان جهت استماع آن حکم لازم است سلطان از قونیه عزم آقسرا ساخت آن روز که بدیشان پیوست ضیافت تاج الدین معتز «a¬ بود سلطان در آن مهمانی دوستکانیها گران کشید چون سورت شراب تاثیر کرد و جلباب حیا مرتفع شد امیران مغل حبل عتاب را با سلطان تاب دادند و خطاب درشت کردند که بچه موجب قصد کشتن پروانه می نمائی در خدمت تو چه تقصیر کرد که مستحقّ چنین اندیشه ناپسندیده باشد سلطان جواب داد که ازین معنی که امیران می گویند مرا خبر نیست و کلمه در آن باب بر زبان ما نه در حالت صحو و نه در وقت سکر گذشته اگر امیران استکشافی شافی تقدیم دارند یقین است که ناقل خجل گردد جواب دادند که تا این حکایت مرا را تکرار نیافته بودی کار بدین مرتبه نرسیدی اگر آن طایفه جافیه را که برین غدر تحریض کرده اند

بما سپاری بیاسا رسانیم و خلاص سلطان میسّر باشد و اگر اهمال کنی ما ابقا و محابا نخواهیم نمود سلطان گفت درین باب اندیشه نمایم فردا بخدمت امیران عرض دارم آن مجلس برین سخن باخر آمد روز چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه ۶۶۴ سلطان از شهر بیرون آمد و آن روز نوبت ضیافت سلطان بود تا چاشتی با امیران بشکار

.a Cp. p. ۲۹۵, note c

. معز؟؟؟P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۰۳

مشغول شد و لشکر مغل در سلاح رفته بودند و پیرامن سلطان از دور درآمده چون بسراپرده آمد مغلان را دعوت فرمود و خوان نهادند و برگرفتند و ساقیان شراب دردادند در خرگاهی که نشسته بودند سلطان را از انبوهی و گرمی ملالت آمد نیمچه را بجامدار داد کاردی چند آونگان دیدند بحکم مطالعه یگان یگان از غلاف برکشیدند و با او در عتاب شروع کردند که دی قرار رفته بود که ساعیان پروانه را بما تسلیم کنی نکردی عذرها می آورد و قبول نمی کردند در اثناء مقاولات زهر در قدح او آغشتند چون درکشید بعد زمانی تغیّر تمام در مزاج کریمش ظاهر شد و چون سم در اعماق عروق و اضطراب بر روح غالب گشته برسم اراقت بیرون آمد و اسپ خواست و سوار گشته سوی شهر روان شد در پی رسیدند و باز گردانیدند بعد زمانی امراء مغل با پروانه بدرآمدند ضیا و شرف پسران خطیر با مغلی چند بماندند و در خرگاه فرواناختند ویلمه «a¬ برکشیدند و آن چنان سلطانی را در لکد گرفتند هرچند فغان و فریاد می کرد اثر رقّت و رحمت نمی دید عاقبت بزه

کمان جان او را بجنان فرستادند و چون از اماتت فراغت یافتند مغلان بقشلاق رفتند و بزرگان بتعجیل تمام بقونیه آمدند

ذکر سلطنت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان «*»

چون ارکان دولت بمحروسه قونیه رسیدند سلطان غیاث الدین را که دو ساله و نیم از پدر یتیم مانده بود بر تخت سلطنت

---

a

ویلالا Lecture douteuse ,P porte

* الاوامر العلائیه ص ۶۵۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۰۴

نشاندند و بر ولا و هواء او سوگند خوردند و صاحب و پروانه بکفالت و کفایت مصالح دولت بمعاضدت همدیگر قیام می نمودند و سلطان در حجر تربیت و ترشّح ایشان چون نهال بر کنار آب زلال نشو و نما یافت و مدّتی بقالب چوپین مناشیر و فرامین را بتوقیع تزیّن می داد و چون از منزل طفولت بحدّ صبی رسید و قدم در دایره فهم اشیا و حفظ اسما نهاد استاد حاضر گردانیدند تا بتعلیم مشغول شد

ذکر اعتزال صاحب فخر الدین و اعتقال او در قلعه عثمانجوق «*»

سلطان عزّ الدین از دیار غربت نامه مبنی از صورت حال و قلّت مال «a¬ نزد صاحب فخر الدین که پیشتر وزیر سلطنت او بود ارسال فرمود صاحب را بر عادت سابق شفقت در باطن ظاهر شد و حال با پروانه در میان نهاد و نامهاء سلطان نزد او فرستاد پروانه را از مطالعه نامه سلطان رقّتها آمد و بعد از تصفّح مکتوبات را نزد خود بازداشت روز دیگر چون پروانه و صاحب را با یکدیگر اتّفاق ملاقات افتاد صاحب از پروانه پرسید که جواب سلطان عزّ الدین بر چه نمط شاید نبشتن و نزد او درین حالت که عسرت پیرامن ایّام او درآمده و بی نوائی گریبان حال او گرفته چیزی توان فرستاد یا نه پروانه جواب داد که [حال] سلطان بحال سلطان طغرل ماند که چون از جور امرا انزعاج یافت و در اطراف ممالك از دست

ایشان پریشان می گشت این دوبیتی نزد شاه ارمن بحکم استماحت ارسال کرد

---

a

. مال؟؟؟P

* الاوامر العلائیه ص ۶۵۲

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۰۵

بیت «a¬

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال کز نیستیم شدست مردار حلال

فردا که ز اخترم نکو گردد حال گوهر ز کفّ تو برنگیرم بسفال «۱» چون ارمن این دوبیتی مطالعه کرد بهیچ حال گرد مروّت نگشت و اناء سخاء او ترشّح نکرد و بر شحّ خویش مستمرّ ماند سلطان طغرل از فرط غضب این دوبیتی بر زبان راند بیت

ای دل بهواء ارمن ار من باشم خالی نکنم ز ارزن ارزن «b¬ باشم

وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم گاو تو ز خرمن تو خرمن باشم «۲» و نام شاه ارمن بواسطه آن بخل در جهان سمر گشت در چنین هنگام رعایت جانب ولیّ نعمت کردن از لوازم مروّت باشد اگر درین باب نزد من مکتوبی فرستاده بودی همانا که هرچه در ملك من است بذل رفتی صاحب از پروانه چون رخصت یافت جواب نامه با چند تا جامه و مشربه زرّین پانصد مثقال و دیگر طرائف بدو فرستاد بعد از مدّتی اضداد میان پروانه و صاحب بسعایت آغاز کردند و پروانه بر حبس و تذلیل و قید و تنکیل صاحب انهاض کردند اما از قبل امیر تاج الدین حسین

,a M. Horn m'apprend que ces vers se trouvent aussi) Teheran a. H. ۱۲۹۵ (I

مجمع الفصحا chez Riz -quli khan . حال au lieu de فال avec la var .۳۷ p .

b Selon Riza- quli

. از تو حزن زن Khan ;P porte :

(۱)- الاوامر العلائیه ص ۶۵۳

(۲)- ص ۶۵۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر

پسر صاحب که در لشکرداری و خنجرگزاری و سپاهی دوستی و گشاده دستی ثانی ندارد احتراز می کرد شرف پسر خطیر گفت من کار او را تدارك کنم بدان وجه که او را ببهانه مهمانی بخانه خوانم و چون عزم بیرون آمدن کند نگذارم روز دیگر صاحب و پروانه و امیر تاج الدین و پسر خطیر در خدمت موکب سلطنت بسیران رفتند چون سلطان از سیران فروآمد شرف تاج الدین را گفت که از شراب دوشین در سر خمار دارم و یك دو صحن تتماج که علاج درد مخمور رنجور جز بدان نتوان کرد حاضرست اگر خداوند تجشّم فرماید تا بهم تناول رود و خمار شکنی تقدیم افتد از بنده نوازی قدیم بعید نباشد پسر صاحب از غایت سلامت قلب دعوت او را اجابت کرد و بخانه او رفت و با او از در ملاطفت درآمد و مطایبت آغاز نهادند بعد از رفع خوان پسر صاحب قصد خروج کرد شرف نقاب حیا بر انداخت و گفت که از خدمت امیر پروانه شما را در مزایلت این مقام رخصت نیست پسر صاحب گفت از باب مروّت با اخوان و یاران چنین نکنید فائده نداشت شاء ام ابی بقضا رضا داد و ساکن گشت پسر خطیر فی الحال بر ورقه قضی الامر مسطور کردانید و بدیوان نزد پروانه فرستاد در حال پروانه از پیشان صفّه که با صاحب و ارسلاندغمش و طرمطای نشسته بود برخاست و بکنار صفّه آمد و آن نامه را که سلطان عزّ الدین نزد صاحب نبشته بود بر دست یکی از معتبران بخدمه ارسلاندغمش و طرمطای و صاحب ارسال کرد و

گفت با کسی که یا خداوند خود مکر و غدر اندیشد و با مخالفان او همداستانی

نمایـد چگونه زنـدگانی توان کرد صـاحب گفت چون این نامه بمن رسـید فی الحال بتو فرسـتادم و مشافهات را بوقت فرصـت تقریر کردم مرا درین قضیّه گناهی نیست باقی آنچه خدا و خداوند فرمایـد آن باشـد صـاحب را در خـانه از حجرات سـراء سلطنت زمانی باز داشتند آنگه بخانه امیرداد فرستادند و شمس الدین ولد صدرو را باعلام این قضیّه نزد امراء مغل و یرغوجیان روان کردنـد و اموال بسیار مصحوب او کردانیدنـد تا تحقیر گرفتن فخر الـدین وزیر و تعظیم وزر او نماید و سرلشـکر آمد را بـدان واسطه بـدو دادنـد چون امیران مغل شـنیدند گفتنـد هرچنـد ازو گناه بزرگ صادر شده است تا صورت حال در خدمت اعلام نرود در ابطـال حشـاشه او اسـتعجال نبایـد کردن و با او بتنگ «a¬ آماییـد خطـائی نکنیـد اما در محافظش مبالغت لازم شمرید چون ولد صدرو بازگشت صاحب را بقلعه عثمانجوق فرستادند و پسرش را بکفالت پسر خطیر اطلاق دادند بدان قرار که در سفر و حضر ملازمت پروانه نماید و مآل و حال هریک فیما بعد گفته شود

ذکر تبدیل مناصب در دیوان سلطنت ممالک روم «*»

چون صاحب فخر الدین را بقلعه عثمانجوق فرستادند وزارت را بمجد الدین محمّد بن الحسن المستوفی الارزنجانی دادند که در جهانی فانی بانواع فضایل ثانی نداشت و استیفا بصدر معظّم جلال الدین محمود المشرف و اشراف بظهیر الدین متوح «b¬ بن

.a P sans points. b Lecture douteuse

* الاوامر العلائیه ص ۶۵۶

عبـد الرحمن که از احفاد ابو یوسف بود و نظر بزین الـدین احمـد الارزنجانی دادند و بوجه احسن و قدر امکان هرکس بشـغل خود قیام می نمود و چون صاحب فخر الـدین از قلعه عثمانجوق فروآمـد و ببندگی رفت و حکایات را در یرغو انداختند از آن افترا نقیّ العرض و الساحه برآمـد و فرمودند که بخانه خود و در امور سـلطانی و اشـغال دیوانی مدخل بسازد صاحب نیز مدّتی مقیم خانه و ملازم کاشانه بود و بضـبط املاک و عقار و عمارت اوقاف مشغول بود و چون زمانی بر عزل برآمد و در خاطرش از تسـلّط اراذل سـآمت و ملاـل راه یـافت از سـر انفت و ابیت بـا هـدایا و تحف روی بـدرگاه اباقـا نهاد وزارت را باز برو مقرّر داشـتند و سرلشـکری لاـدیق و خونـاس و قراحصار دوله بهر دو پسـرش مفوّض فرمودنـد و پـدر و پسـران را بمراد دل باز بروم فرستادند و چون باز مباشر وزارت شد اتابکی را بر صدر مجد الدین تقریر کردند و همه باتّفاق ملازمت که بحکومت مملکت روم آمده بود می کردند

ذکر بعضی از اوصاف اتابک مجد الدین و خاتمت کار او «*»

صـدر معظّم و یگانه عالم مجـد الـدین محمّد بن الحسن الارزنجانی بانواع فضال و آداب و تبحّر در فنون حساب نادره ایّام بود خطّی بغـایت خوب و عبارتی در نهایت لطافت و مطلوب داشت وظایف مبرّات او در حقّ خاص و عام اهل اسـلام سـیّما درباره سادات و ائمّه چون پرتو آفتاب و قطرات سـحاب متتابع و متواتر بودی و بر قرض و نقـد اشـعار و سـبک رسایل عربی و عجمی اطّلاع تمام حاصل کرده و در وقت وفات از عقل بیدارتر بود هرکه روزی در

ایّام حیوه خویش بر در او گذشته بود و یا برو سلامی

---

* الاوامر العلائیه ص ۶۵۸

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۰۹

داده در حالت ازو انعامی یافت و در نفس ناز پسین خدم و حشم را پیش خواند و همه را ببشاشت هرچه تمامتر وداع کرد و روی بدار القرار نهاد و از جمله رسائلش نامه که بجواب ملک الساده سالک سبل السعاده مالک ازمّه العارفین حجّه اولیاء فی العالمین شرف الملّه و الحقّ و الدین الحسین العلویّ الطباطبای الشیرازیّ ادام الله علی کافه المسلمین برکته نوشته است تا بر وفور بلاغتش بدان استدلال رود خطاب مبارک مولانا ملک السادات فلک السعادات افتخار العتره الطاهره ولیّ اللرامه الظاهره علم الهدی معلّم «a¬ الوری شرف الملّه و الدین حجّه الاسلام و المسلمین ابد الله فضله و افضاله که یتیمه بحر سعادت بود تمیمه نحر ارادت گشت و ابان ایّامک شریف بزیور حدقه فضل و نور حدیقه قول و فعل «b¬ از روی تیّمن و تبرّک بتعظیم و تبجیل پیوست از مطاوی و فحاوی آن نسیم روض ناسم لا بل نفحات مکارم اخلاق ابو القاسم علیه السلام ما کرّت المواسم بمشام جان رسید در مدّتی که سعود آن سعادت عظیم روی سوی «c¬ افول داشتند و غصوی آن نعمت و نعیم و صمت ذبول «d¬ تا این غایت که بحسن التفات و یمن نظر مولوی طالع و مانع گشتند بیت حماسه که

عسی الأیّام أن یرجعن قوما کالّذی کانوا «e¬ در یقظت و منام در خاطر می بود و دیده بصیرت و زبان سریرت

---

a Lecture douteuse. b

. و فضل P

c Lecon corrigee que portait primitivement

.le texte

pour نمود

.d Le verbe manque

correspondant a داشتند

e Cp. l'edition de Freytag P. ۹ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۰

با آن خیال جمال مبارک ناظر و مسامر و بتکرار این بیت که و

عدتنی الأیّام منک بوصل له «

a

»

لو کان یصدق الأحلام نوعی از تسلّی ضمیر و خاطر حاضر اکنون کی صدر صلاح الدین انجز الله فطره کما احسن ستره رسید و از خطور حضور مبارک بدین طرف آگاهی داد و مژده خجسته رسانید هذا تأویل رؤیای من قبل «b¬ در ضمیر آمد و امید هست که عمّا قریب بدریافت شرف خدمه قد جعلها ربّی حقّا برخوانده آید وَ ما ذٰلِکَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزِیزٍ «c¬

ذکر تشرّف ملکه معظّمه سلجوقی خاتون ابنه السلطان رکن «*» الدین بتزوّج پادشاه زاده و عصیان پسر خطیر

چون رای عالی و امر نافذ صدور یافت که از جمله مخدّرات سلطان رکن الدین یکی را در حباله تزوّج پادشاه جهان «d¬ آرند و منجوق رایت سلجوقی را بدان افتخار از عیّوق گذر دهند سلطان غیاث الدین کیخسرو و امراء سلطنتش ببال منشرح و امال منفسح شب و روز بترتیب جهاز ملکه شروع نمودند و تمام کردند و ترتیب آن را بصدر کمال الدین ابن الراحه تفویض فرمودند تا در ایّام قلایل ساخته و پرداخته گشت و صاحب و پروانه و امین الدین میکائیل نایب الحضره در خدمت مهد همایون قدم در راه نهادند و سلطان غیاث الدین را با اتابک مجد الدین و جلال الدین مستوفی و طرمطای بکلربکی بطرف قیصریه روانه کردند در

---

a Lecture douteuse. b Kor. ۱۲, ۱۰۱. c Kor. ۱۴, ۲۳. d Selon une note a

.la marge il faut suppleer a tort a ce qu'il parait

ارغون

* الاوامر العلائیه ص ۶۶۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۱

وقت وداع معین الدین پروانه بتاج الدین کیو که سرلشکر او بود و بسنان الدین پسر ارسلاندغمش بسرّ فرموده باشد که من در حرکات و سکنات اولاد خطیر زنجانی «a¬ بهیچ وجه آثار خیر تفرّس نمی کنم و بی گمان ازیشان فتنه عظیم و بلائی الیم صدور خواهد یافت و اگر این مهمّ نازک سانح نمی شد من بذات خود زنگ نهاد ایشان بمصقل مصقول یمانی از آینه وجود هرچند برکشیدگان منند محو می کردم اما باید که شما هر دو باتّفاق در اناء اللیل و اطراف النهار انتهاز فرصت نمایید و با ساز و سلب در طلب قتل ایشان تحفّظ و تیقّظ لازم شمرید و در اهراق دم اخوین مسارعت واجب دانید ایشان در خدمه امیر پروانه اتمام این مهمّ را التزام نمودند لکن در کارگاه تقدیر تصویر برخلاف تصوّر ایشان بود چون موکب سلطنت بقیصریه پیوست شرف الدین پسر خطیر با فوجی از لشکر روم و از لشکر مغل روی سوی آبلستان جهت حراست ثغور نهاد و ببیگار «a¬ باشی نزول کرد ناگاه کوکبه از اجناد شام از دربند بیرون تاختند و بعضی را از سپاهیان روم چون روم اری پسر ترکری و سیف الدین ابو بکر جامدار و سیف الدین قراسنقر با خود بردند چون پسر خطیر و قراول مغل اندک بودند باز گشتند و بکاروانسرای قراطای نزول کردند بعزم آن که فردا بصحراء قیصریه نزول کنند تاج الدین کیو و سنان الدین هم از آن فی الحال بقیصریه آمدند و نزد

پسر پروانه رفتند و حکم

---

a P sans points. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۲

پـدر را که در وقت وداع شـنیده بودنـد باز گفتنـد و هر سه بیارگی تأکید این مهمّ را سوگند خوردند که چون هر دو برادر در پیش پسـر پروانه آیند و اما بسرای سلطان حاضر شوند در قتل ایشان توقّفی ننمایند شخصی از ملازمان پسر پروانه این راز بضیا اعلام کرد ضیا هم در زمان قاصد پیش برادر روان کرد و قضیّه را باز نمود و اتباع خود را فرمود که همه در سلاح روند تا فردا روز بعد از معانقه با تاج کیو تیغ بی دریغ درو نهند روز دیگر ضـیا باسـتقبال برادر رفت و حکایات را باز گفت نایره غضب هر دو اسـتعال یافت و پسـر پروانه بزعم آن که پسـران خطیر از گرد راه بخـدمه او رونـد آن روز سوار شد تاج الدین کیو و سـنان الدین با مردی چند که داشـتند استقبال کردند شرف بر سبیل معاتبه بکیو گفت که اگر خداوندزاده ما ما را پیش باز آمدی در کمال او چه نقصان شـدی کیو گفت اگر او را عذری باشد ملک الامرا تجاوز فرماید و نزد او رود تا او خجل شود ازین جواب شرف را حدیث مواضعه محقّق شد ضیا بحکم آن که از مدّتی دراز «

a

» تاج الـدین کیو را ندیده بود برسم معانقه پیش آمد و در خفا شمشـیر از نیام برکشـید و بر دست راست کیو راند کیو شمشـیر بدست چپ از غلاف برکشید و بهر که می رسید مجروح می کرد و چون زخم پسر خطیر درو تأثیر نموده بود بر

وی درآمد در حال سرش از تن جدا کردند و بر فتراک ضیا بستند و هم آنجا امیر سنان الدین شهید

---

a

P؟؟؟.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۳

شد چون عصیان پسران خطیر آشکارا شد از اندرون و بیرون شهر غوغا برخاست شرف با علمها و لشکر که داشت بصحراء مشهد راند و آنجا توقّف نمود و در شهر فرستاد تا سلطان را حاضر کردانید اتابک و طرمطای و مستوفی بعد از ممانعت و مدافعت سلطان را سوار کردانیدند و نزد شرف بردند روز دیگر از مشهد عزم نکیده نمودند چون بدانجا پیوستند شرف برادر خود ضیا را باعلام حال و استنجاد رجال بطرف شام ارسال کرد و اتابک مجد الدین و جلال الدین مستوفی و سیف الدین طرمطای را ملزم کردانید تا برادران و پسر را در صحبت ضیا روان کردند و بواسطه سلطان در نکیده جمعیّت تمام بادید آمد و شرف را عجب و حماقت هر روز زیادت می شد و بر اکابر دولت تکبّر فاحش میکرد و هر زمان قصد اتابک می نمود ایشان چون از حال آگاهی می یافتند مال بسیار می فرستادند و خزانه را وقایه نفس خود می کردند هر روز قصّاد مزوّر از راه شام پدید می شدند که فندقدار در فلان روز با لشکر گران خواهد رسیدن و بشارت فشارات می زدند و مدّتی این حالت بدین حیلت سر بردند

ذکر وصول مهد ملکه و مراجعت امرا و سکون فتنه اولاد خطیر «*»

چون صاحب و پروانه و نایب در خدمت مهد ملکه بخدمت پیوستند و بناموس تمام عروس را از منصّه جلوه بحجله وصال بردند و پشت ساکنان دیار روم بدان مواصلت محکم گشت از خدمت اوردو درباره صاحب و پروانه

زیـادت از معهود نوازش فرمودنـد و فرضه از دیـار ارمن با ممالک سـلطان اضافت کردنـد صاحب و پروانه شادمانه روی سوی مملکت نهادند چون بحدود

---

* الاوامر العلائیه ص ۶۶۶

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۴

ارزن الروم پیوسـتند خبر عصـیان پسران خطیر استماع نمودند در حال صورت حال را بخدمت عرض داشتند فرمان نافذ شد که پادشـاه زاده جهـانگیر و تودون بهادر و توقو اغا با لشـکر بسـیار بـدفع فتنه پسـران خطیر بطرف روم متوجّه شدنـد پسـر خطیر بر عـادت قـدیم راه غوایت و جنون گرفته بود و ولایتهـا را بمردم دون و مرقه تفرقه می کرد و بیکبـارگی نقاب حیا از رخسار وفا برانداخته بود و جا نه حفاظ پرداخته اما از قبل ارکان دولت احتراز می نمود و بدان سـبب گاهی بنکیده و زمانی بدولو تحصّن می جست و خلایق را سـرگردان می داشت ناگاه منهیان خبر آوردند که پروانه با لشکر بی کرانه در خدمت پادشاه زاده رسید و احتیاط جوانب و سدّ مهارب و حفظ مسارب نمود چون ولد خطیر این معنی اسـتماع کرد چون برگ بید در لرزه و اضطراب آمـد و از هول سـپاه مغل جهان سـیاه شـد بدهلیز سـلطنت آمد و امرا را دعوت کرد و گفت که من در تدارک سوء افعال خود هیچ مصلحت و رای بجز از «a¬ قرار ببعضـی از معاقل خویش نمی بینم شما در خدمت موکب سلطنت نزد پروانه روانه شوید امرا را وداع کرد و با نفری چند از جند خود راه قلعه لولوه گرفت چون نزدیک رسید مردم خود را دستور داده پدرود کرد و با یکنفر غلام بر قلعه شد در حال کوتوال

او را مقیّد کرد و قضیّه بخدمت بارگاه سلطنت باز نمود آری چون شرف الدین بقلعه رفت ارکان سلطنت نماز شام سلطان را سوار

---

a Les mots suivants jusqu'a

. بجز از au lieu de رای P sont ecrits a la marge . خویش

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۵

کردند و بتعجیل تاختند تا نیم شبی بدولو پیوستند و در میدان شب بپایان رسانیدند بامداد پروانه بطلعت غرّاء خود شمع جهان افروز نزدشان تابان کردانید همه از شادی زنده شدند سلطان استراحت فرموده بود نگذاشت که بیدار کنند و گفت ما این جمله زحمات جهت آسایش دار شریف او تحمّل می نماییم او نیز سر بر بالین نهاد و چون روز برآمد پروانه سلطان را دستبوس کرد و با همدیگر بخدمه امراء مغل روان شدند چون ملاقات سلطان با ایشان اتّفاق افتاد پروانه در باب براءت سلطان از آن عصیان فصلها پرداخت و در مقاعد سمع قبول نشاند امراء مغل سلطان را تسلّی دادند چون پروانه حال اعتقال شرف خاین بر دست کوتوال باز نمود پسندیده داشتند و سیف الدین جالش را باستمالت کوتوال و استنزال شرف با کوکبه از سپاه مغل و مسلمان بقلعه روان کردند شرف الدین ولد خطیر را نزد امراء مغل با غل ذل حاضر کرد او را در سوال و یرغو کشیدند و پسر قلاوز امیر شکار و سنجر جامدار و قیبه «a¬ خادم خاص را که ماده فتنه بود و سلطان را بدست پسر خطیر داده بقتل بردند و دیگر امرا را که از سر اضطرار متابع او شده بودند یرغو داشتند و بعد تفحّص جرم هر یکی معیّن کردند

و صاحب و تداون در بندگی نزد پادشاه زاده بجانب آبلستان جهت احتیاط دربندها مانده بودند چون پادشاه زاده مراجعت ساخت و عزم اردو فرمود و توقو باز بممالك عودت نمود پسر خطیر را باز حاضر کردانیدند و در یرغو

---

a P sans points. Cp. p. ٣۶۵, note a. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ٣١۶

کشیدند از غایت دهشت و فرط حیرت جوابهاء متناقض می گفت عاقبت الامر او را بیاسا رسانیدید و دست و پا و سر و هر عضوی را از اعضا جهت اعتبار کفّار نعمت و انزجار خدمتکاران غدّار بهر دیار ارسال کردند آ نگه باتّفاق همه عزم قشلاق ساختند و آن زمستان امراء روم از بام تا شام درین قضایا ملازم مغل می بودند و در خوف و اعتراض رخنه ایّام ناکامی می کردند چون این حکایت بنهایت رسید و عتاب بازخواست از میان بر خاست و مردم خواستند آسود و چشم گشود حالات عجیب تجعل الولدان شیب از پرده تقریر ظاهر شد و سور بسوز و فرح بترح و راحت با ماتم و شادی بغم تبدیل یافت و مملکت متزلزل و قواعد سلطنت متخلخل گشت و از حرکت ناصواب فندقدار شام هزاران شربت زهرآلود جان آشام بمذاق خاص و عام این مملکت رسید و یفعل اللّه ما یشاء

ذکر خروج فندقدار از طرف شام «*»

چون جهان آرایان قدرت اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ یُحْیِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها «

a

» حمل شاه سیّاره را از خانوت حوت بمنزل حمل بردند و آوازه بهار بر زبان سوسن و هزار در جهان انداختند از جانب سیس بر تواتر اخبار می رسید که از طرف شام لشکر بسیار عزم دیار روم دارند از حضرت سلطنت

فرمانها باطراف در قلم آمد که سپاه بضواحی قیصریه مجتمع شوند لشکر مغل و سپاه شاه برعایت و سروری تودون نوین و توقو اغا و معین الدین پروانه از

.a Kor. ۵۷, ۱۶

* الاوامر العلائیه ص ۶۷۰

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۷

قیصریه نهضت نمودند و راه آبلستان گرفتند چون بکوه هورون پیوستند خبرگیران گفتند که فردا وقت صبح لشکر شام در صحراء آبلستان نزول خواهد کرد هر دو لشکر از رومی و مغل احتیاط خود تقدیم داشتند روز دیگر از کوه فروتاختند چون فندقدار آثار گرد در هوا مشاهده کرد فی الحال در حرکت آمد چون بصحرا رسید لشکر را صف کشیده دید هر دو لشکر پذیره همدیگر شدند و طیور چهارپر مغل که از جوف کمان شدفی «a¬ در پرواز آمده بودند سه جهت خاک را بر شامیان تنگ کرد تودون و توقو حملهاء متواتر کردند و صفها دریدند و از آثار صرامت هیچ باقی نگذاشتند عاقبت لشکر اسلام منصور شد و توقو و تودون افتادند و بهادران مغل سر بر بستر مرگ نهادند و بودنی بود قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيانِ «b¬ پروانه با دل چون شمع تفته روی بهزیمت نهاد و بعد دو روز بقیصریه افتاد صاحب سلطان را سوار کرده بود و باندیشه و غصّه در صحراء مشهد سیران می کردند ناگاه پروانه با نفری چند [که] بی جان بسلامت از آن ورطه بدرانداخته بودند رسید و هم از آن با صاحب و سلطان و امیر پروانه راه توقات گرفتند لشکر شام بعد از ایشان بقیصریه آمد و در صحراء مشهد خیام زدند و فندقدار شام روز آذینه پانزدهم

ماه ذی القعده سنه ۶۸۵ «c¬ در شـهر رفت و بر تخت نشست و خطبه و سکّه بنام خود کرد و چون او بنابر عهد و پیمان پروانه حرکت کرده بود و اینجا خلاف آن مشاهده

---

a

. سدی P)شدفاء-) Lecture douteuse

b Kor. ۱۲, ۴۱ c Ainsi porte le ms. au lieu de ۶۷۵. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۸

کرد و از امراء روم کسـی بدو ملحق نشد و چهارپایان لشکرش از بی علفی سقط و تلف می شدند و از هجوم لشکر جهان گیر مغل ترسان بود العود أحمد خوانده عودت کرد چون بدمشق رسید بعضی از غلامان او را بزهر بدان جهان رسانیدند

ذکر سبب حرکت رکاب جهانگیر پادشاه جهانگیر بروم «*»

چون سـلطان غیاث الدین و صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه بتوقات پیوسـتند در حال سیف الدین اربکی را باعلام حال بدرگاه روانه کردند چون بدانجا رسید و حال بازگفت پادشاه بنفس خود حرکت کرد و عساکر جرّار بیش از پنجاه هزار سوار شمشیر «

a

» کشـیده بقصد ممالک روم و شام روان شدند و فتنه قوی شد چون بحدود ارزنجان رسیدند از راه دفرکی عزم آبلستان کردند اهـل دفرکی غافـل نشسـته ناگاه نگاه کردنـد از کمر کوهی که در محاذات قلعه است سواری دیدنـد که فرومی تازد و کوکبه بزرگ در پی می دوانید نفری چند از اعیان با طرغو پیش باز رفتند چون نزدیک رسیدند پادشاه اباقا بود طرغو داشتند طرغوی ایشـان را بقبول مقرون داشت و سیورغامیشـی فرمود و جمـاعتی فضولان را که بر قتل اولاد «b¬ تاج الدین زیرک «c¬ اقدام نموده بودند فرمود که بیاسا رسانند و از آن قبل که شخصی از مقیمان دفرکی که از

شرفات قلعه در نظر پادشاه با تیر و کمان آمد سزاء بی ادبی خود یافت و در هدم قواعد قلعه فرمان نافذ شد آنگه رکاب جهان آرام بطرف آبلستان در حرکت

---

a

P ajoute تا.

b Selon une note a la marge; le texte porte

غلام.

.c P sans points

* الاوامر العلائیه ص ۶۷۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۱۹

آوردند سلطان غیاث الدین و صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه در آن حدود بزمین بوس اشرف رسیدند و چون بمعرکه شامیان پیوستند و از مقتولان لشکر مغل پشته برپشته دیدند دریاء غضب در موج آمد فرمود تا جمله متخلّفان را بیاسا رسانند صاحب دیوان رضی الله عنه آن خشم را ساکن کردانید و صد و چهار «a¬ ادمی را از شرک مرگ باز رهانید و قاضی عزّ الدین ارموی و فخر الدین کوچکی و نور الدین پسر قراجه «b¬ و زین الدین نبیره هود فداء باقی خلق شدند و درجه شهادت یافتند و چون توغّل مغل در دریاء شام بنابرآنک*؟؟؟ باشد «c¬ رفته بود تعذّری تمام داشت رسولان فرستادند که فندقدار هربار علی الغفله بر قراول ما تاختن می آرد و باز در پناه فرار می رود اکر سر جنگ دارد و سر در دایره طاعت ما نخواهد نهاد بیکبار پشنجیده شود و شقاوت بیگانه و خویش خویش مشاهده کند آنگه پادشاه زاده جهن فرمای جهت دفع قرامانیان و جمری که در قونیه بر تخت نشسته بودند آن جوانب متوجّه شد و صاحب را بملازمت رکاب همایونش فرمان دادند و پروانه در بندگی موکب اعلی ملازم بود بحدود کوغونیه و کماخ پیوستند پروانه را باستسلام قلعه و استنزال کوتوال که

تعلّق بـدو داشت فرمـان آمـد چون بـدانجا رفت و كوتوال را فروخوانـد مـدافعت خصـمانه پيش آورد پروانه خـايف و خـايب بخدمت مراجعت كرد بدان ممانعت غيظ پادشاه [كه] جهت خذلان تودون و توقو داشت زيادت شد

---

a

. و sans جهان P

b

. قرحه P

c Nom propre اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۳۲۰

و موكّلان بر پروانه گماشت چنانك بى ايشان توقّف و تخلّف نمى يارست نمودن چون بآلاطاغ رسـيدند ايلچيان كه بشام رفته بودنـد از پيش فندقـدارى بازگشـته بودنـد و نامهـا را كـه پروانـه بمرور ايّام بـاغرا و اخراج برو ارسـال كرده بـود و از بحر و بر فرستاده آورده و پيامها بليغ زهرآلود در حسم ماده حيوه پروانه تبليغ كردند و پيش از آن خود هر روز خواتين و اولاد تودون و توقو در قصد پروانه مبالغها مى كردند و پرسـش قتل سـلطان ركن الدين اگرچه در توقّف مى افتاد اما ركن اعظم بود و بسـبب مصـلحتى طريق يمهل و لا يهمل مى سپردند چون نامها و پيامهاء فندقدار ديگر رسـيد مجال اهمال و امهال نماند بگناه اعتراف آورد و بياسا رسانيدند

ذكر محاسن اوصاف معين الدين پروانه تغمّده الله [برحمته] «*»

امير نامـدار معين الـدين سـليمان بن على الـديلمى در رزانت و درايت و كفايت طود اشمّ و بحر خضمّ بود همواره خلوات او با علما و اتقيا و زهّاد و عباد بودى و وظايف صلات او در جمله ممالك از هر روزنى بر هر يتيمى و بيوه زنى چون آفتاب تابان و چون فيض بحار بى پايان بودى اگرچه واقعه سـلطان ركن الـدين را بـدو نسـبت مى كنند اما خداء عالم عالم است كه ماده آن كيد و نشاء آن شر جز سرشت زشت و جبلّت رذيلت دو

زنیم لئیم پسران خطیر زنجانی «

a

» جانی و کفران نعمت ایشان نبود بر براءت بنیادی پروانه از آن جنس جن و انس بر موجب وَ ما

---

a

.sic زنجانی؟؟؟P

* الاوامر العلائیه ص ۶۸۴

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۲۱

کَفَرَ سُلَیْمانُ وَ لکِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا «a¬ گواهی دهند آری و چون خبر شهادت او بسمع جمع امم رسید در مأتم او حنین از چرخ برین تجاوز می نمود صاحب دیوان اعظم شمس الدین رحمه الله علیه این دو بیت انشاد فرمود

لمّا رأیت خروج التّرک من سبامغافصا ما لهم عقل و لا دین

أنشدت مکتئبا ما قیل فی قدم مضی سلیمان و انحلّ الشّیاطین

ذکر استیلاء قرامانیان و تسلّط جمری «*»

چون پسر خطیر بعصیان مجاهرت آغاز کرد و از غایت حماقت اکاذیب خیالات جنون خود را تصدیق می کرد و موکب سلطنت و ارکان دولت از سر اضطرار موافقت او اختیار کردند و از قیصریه بنکیده تحویل نمودند بحکم و شبه الشّی ء منجذب إلیه هر کرا در طینت و جبلّت کفران نعمت و مخالفت دودمان قلج ارسلانی کامن بود بدو مایل می شد و بحکم آنک شرف استرواح هواء شام می کرد و بجانب فندقداری غرام و شغف تمام داشت او را جمعیّت انبوه از گروه بحصول پیوست چون اولاد قرامان که پدر ایشان در ابتداء حالت از فحّامان ترکمانان نواحی ارمن بود که بقمر الدین «b¬ معروفست و همواره از آن کوهها بلارنده فحم کشیدی و قوت عیال و اطفال مرتّب داشتی در وقت فترت بایجو در سنه ۶۵۴ انتهاز فرصت نمود و با ابناء جنس خود بحرامی گری

.a Kor. ۲, ۹۶. b Cp. Recueil III, ۳۶۹

* الاوامر العلائیه ص ۶۸۶

اخبار سلاجقه روم، به

و راه زنی آغاز کرد و از پیادگی بسواری رسید و بعد از آن چون سلطان عزّ الدین از مملکت جدا شد و هر دو شطر مملکت در تصرّف سلطان رکن الدین آمد قرامان را بآمال در دام طاعت کشید و امارت داد و او را اسباب حاصل شد بسبب استغنا سوداهاء فاسد در دماغ او و برادرش بونسوز «a¬ راه یافت و هرگاه هرچند در قید طاعت بودند بحکم الحرفه لا تنسی قطع طریق می کردند و سلطان رکن الدین در غضب می رفت و میخواست که ایشان را سیاستی و زجری تقدیم فرماید اما بسبب آنک خانه در ولایت ارمن داشتند و از عصیان ایشان متوقّی بود چیزی نمی فرمود چون قرامان وفات یافت و برادرش بونسوز «a¬ که امیر جاندار سلطان رکن الدین بود بملازمت عبودیّت بدرگاه حاضر شد سلطان او را حبس فرمود و اولاد قرامان را که اطفال بودند بقلعه کاوله فرستادند و بعد از وفات سلطان ایشان را بقلاع ممالک نقل و تحویل می کردند بعد از مدّتی پروانه ایشان را از حبس اطلاق داد آن ماربچگان بمرور ایّام اژدها شدند و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر دست گرفتند و حقد سلطان رکن الدین را در مخالفت فرزندش ظاهر می کردند چون میلان پسر خطیر را بشامیان شنیدند بدو پیوستند آن جاهل سرلشکری ارمنستان را از تحویل بدر الدین ابرهیم پسر قاضی ختنی بدیشان داد و چون شرف را بخطّه کدوک هلاک کردند و فتن و آشوب کم شد پروانه جهت تأدیب اولاد قرامان فوجی از عساکر بارمنستان فرستاد

.a d'Ohsson III, ۴۹۱ suiv. Ongsouz

. بونسوز؟؟؟P

و بسبب صعوبت دربندها آن لشکر از مدافعت ایشان قاصر آمدند بلك بسیاران اسیر و دستگیر شدند و آن خوارج را شوکت زیادت شد و چون سال آینده فندقدار را بر لشکر تاتار اتّفاق استیلا افتاد و آن آوازه بسمع نایب السلطنه امین الدین میکائیل و اولاد صاحب که بلارنده جهت دفع خوارج رفته بودند رسید جهت احتیاط دار الملك بقونیه آمدند و بحکم آنک سلطان و صاحب در بندگی موکب ملازم بودند و احوال ایشان معلوم نبود اولاد صاحب از قونیه عزم قراحصار دوله کرده و امیر نایب و بهاء الدین ملك ساحل که از متعلّقان قونیه بود در قونیه بماندند چون اتراك ارمناك و اولاد قرامان قونیه را خالی دیدند ترکمانان را از ولایت بغارت دعوت کردند محمّد بك که سرور ایشان بود و بفرهنگ و ثبات در حساب آمده روزی با بعضی از جلساء خود بطریق تمنّی می گفت کچون از فندقدار کار بر نیامد اگر ما را سلطان سلجوقی در دست می افتاد ابد الزمان کس با ما برنمی آید اگر بملك روم رسول فرستیم و از فرزندان سلطان عزّ الدین که نزد او بنوا و بی نوا مانده اند التماس کنیم و او اجابت کند یقین است که کار ما در اوج عظمت از ذروه افلاك بگذرد در آن ایّام شخصی جمری طریقت حرفوش پیشه پیوسته در قبایل ترکان گشتی و خود را بپسری سلطان عزّ الدین نسبت کردی شخصی که آن سخن از محمّد بك شنیده بود و جمری را می شناخت روزی او را در راه دید گرفت و نزد محمّد بك برد که اینك

پسر سلطان عزّ الدین است تقی لقبی سیواسی که از سغداق گریخته بود گواهی داد که ملك پسر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۲۴

سلطان عزّ الدین است و لقب و نام غیاث الدین سیاوش است و در آن طرف تعلیم خط بر من کرد چون این شهادت از تقی شقی شنیدند باور داشتند و بر سلطنت او بیعت کردند و لباس پلاس او را بزربفت و نسیج تبدیل کردند و با ترکمانان چارق پوش عزم قونیه کردند چون بصحراء فیلوباد رسیدند بر نایب رسول فرستادند که پسر سلطان عزّ الدین با ماست و بر صحّت نسب او ثقات گواهی دادند می باید که هرچه زودتر عزم دستبوس کند و اگر شکّی دارد از خواجه سرایان قدیم کسی بفرستد تا حال این ملك را از سر بصیرت تفحّص کند و اگر دروغ باشد در نفی او هیچ توقّف نرود چنانك قصّاد پیشتر می آمدند نایب التفات کمتر می فرمود بل که بقتل و کبل ایشان مثال داد چون پسران قرامان نایب را بر انکار ثابت یافتند با لشکری انبوه قصد شهر کردند امین الدین با آن قدر لشکر که در شهر بودند در مقابل جمری و محمّد بك رفت و چون طاقت مقاومت نداشتند منهزم در شهر آمدند و ترکمانان بکنار خندق رسیدند و بر دروازه اسپ بازار و چاشنی گیر آتش زدند و جمعی از رنود با ایشان متّفق شدند بدونی «a¬ و هیمه مدد کردند چون در شهر سوخته شد ترکمانان در شهر ریختند چون نایب را از آن جرأت آگاهی دادند جهت دفع سوار شد و بدروازه رسید در را سوخته و کار از تدارک گذشته

فرار لازم شمرد و دستار را برسم تحت الحنک در سر پیچید و بهر طرف می تاخت و جهت توهیم اتراک

---

a

. بدو؟؟؟Ainsi P ou peut -etre

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۲۵

بآواز بلند می گفت که نایب کجاست و مکرّر می کرد چون بدر سرای خود رسید فرود آمد و از در دزدیده بدررفت و بخانه یکی از متعلّقان متواری شد ترکمانان مفسد چون جراد منتشر در شهر منتشر شدند و در کاروانسراها که مخزن تجار بود و ابواب سراها و بیوتات امرا را ببلاتگین و چماق بشکستند و رزمها «a¬ بربستند و کیسها را از نقود پر کردند و حکایه عزّ و استیلاء ایشان بر تساور «b¬ ظهور پذیرفت روز دیگر جمری را در شهر آوردند و در دولتخانه بر تخت نشاندند و نایب فرصت جسته بود و از شهر بدر جسته و عزم توقات که مجمع مواکب سلطنت و امراء دولت بود نموده در راه نزدیک خان قیماز «c¬ او را گرفتند و نزد محمّد بک آوردند و شکنجه فرمودند و بر بند ازار او عقده یافتند گره باز کردند کاغذپاره بود در موم گرفته مشتمل بر ذکر مدافن و مواضع خزاین در حال دست ازو باز گرفتند و بشهر دوان شدند و بر آن موجب مواضع را می شکافتند و اموال را بی مکابدت عنائی بر شتران و استران بار می کردند آنگه او را با بهاء الدین ملک السواحل بمرتبه شهادت رسانیدند و چون از کار نایب فارغ شدند بشهر آمدند و اکدشان و اعیان شهر را بر مبایعت سلطنت جمری سوگند دادند اهالی شهر از بیم جان سوگندان خوردند

و از تربه سلاطین چتر و سنجق سلطان علاء الدین را برسم تبرّك التماس کردند و بدان سبب که کار اهل قلعه با ایشان یکسو نشده بود اجابت کردند و از باره فرو

---

a

. وررمهاP

b

برین سان .L P sans points .

c

.sic قمار؟؟؟P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۲۶

گذاشتند روزی جمری بآئین و رونق تمام گرد شهر سیران کرد و بعد از نزول دیوان کردند و فرمانها باطراف نوشتند و قرار نهادند که بعد الیوم در دیوان و درگاه و بارگاه جز بزبان ترکی سخن نرانند روزی چند کار ایشان را رواج و نفاق ظاهر شد و وزارت بر محمّـد بك مقرّر شد و مناصب دیوان را بر هر خسی و ناکسی تقریر کردند و با اهل قلعه بر چهل هزار عدد جزم مصالحه کردند و بعد از اداء مال روز پنجشنبه دهم ذو الحجّه سنه ۶۷۶ در قلعه بگشودند و جمری در قلعه رفت و بر تخت سلجوقیان نشست و قضاه و امرا و حفّاظ حاضر شدند و محفل کردند و بوقت نماز بجامع رفت و خطبه بنام او خواندند و سکّه بلقب او زدند و محمّد بك دختر سلطان رکن الدین را جهت جمری خواستاری کرد رضاء والده اش غزیلبا خاتون بدان مقرون بشرط آنك چهار ماه مهل دهند تا ساز جهاز ترتیب کنند بر موجب التماس مهل دادند و با پیاده و سوار عزم آقشهر نمودند و بمحاربت اولاد صاحب رفتند

ذکر محاربت جمری با اولاد صاحب و نکبت ایشان «*» در آن معرکه

چون اولاد صاحب استماع نمودند که جمری قونیه را گشود و امین الدین نایب و بهاء الدین ملك ساحل را بقتل آورد و شهر را بغارت عام فروگرفتند و

بر صغیر و کبیر ابقا نکردند لشکرهاء خود را عرض دادند و پنجاه هزار عدد دیگر بر ترکان و کرمیان تفرقه کردند و بچای که بچای دگرمان معروفست آمدند و چون شنیدند که جمری و محمّد بک با حشر بسیار بآقشهر رسیدند از چای دگرمان بتعجیل تمام تا نماز دیگر بآقشهر پیوستند و در

---

* الاوامر العلائیه ص ۶۹۷

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۲۷

دیه قوزاغاج «a¬ در مقابله مقاتله جمری رفتند و خوارج بدیه التونتاش نزول کرده بودند در حال جمله در سلاح رفتند و پیادگان را پیش انداختند چون آب میان ایشان حایل شد محمّد بک خواست که گذر کند و با پسر صاحب محاربت نماید شخصی از ترکان عنان او را گرفت محمّد بک بر کنار جویبار صف کشید و منتظر می بود تا چه حالت حادث شود امیر تاج الدین پسر بزرگ صاحب بحکم آنک بر خود اعتماد داشت و ترکان را هیچ اعتبار نمی کرد بر محمّد بک حمله کرد و در میان جوی رسید محمّد بک نیز با نیزه در جوی راند میان هر دو مقاومت و مقارعت بسیار رفت آخر الامر امیر تاج الدین از اسپ در میان آب افتاد ترکمانان درتاختند و سرش از تن جدا کردند و از جملگی لشکر که سالها در سایه مرحمت و رأفت او آسوده بودند در آن ساعت هیچ کس جز یکنفر خادم بمدد او نرسید و ترکان کرمیان که همیشه صوره بلا معنی باشند روی برتافتند و باقی لشکرها متفرّق شدند و از آن معرکه مال بسیار در دست خوارج افتاد امیر سعد الدین خواجه یونس بسفر بحصار

افتاد اهالی شهر او را گرفتند و بدست جمری و محمّد بک دادند در اوّل او را بنواختند و قرار نهادند که صد چهل هزار عدد خونبها ادا کند و او بدان تقریر راضی شد و قصّاد بطلب مال روان کرد عاقبت آن دو غدّار از قرار تجاوز نمودند و خواجه یونس را شهید کردند و روی بمحاصرت قراحصار دوله نهادند و چون از فتح آن عاجز بودند باز بقونیه

.a) sic (. Kozaghatch

فوراعاج P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۲۸

آمدند و آوازه درانداختند که جمری بقصد مغل متوجّه ارزن الروم خواهد شدن لشکرها بصحراء فیلوباد «a¬ فرود آمدند و جمری و محمّد بک هر روز در شهر می آمدند و شبهنگام بفیلوباد «a¬ می رفتند در اثناء این حکایت خبر رسید که سلطان غیاث الدین و صاحب فخر الدین در بندگی پادشاه زاده جهان با لشکرهاء جرّار نامدار می رسند ترکان چون سیماب در اضطراب افتادند و خبر را پوشیده داشتند و هرچه از غارت قونیه و آقشهر و دیگر نواحی بدست آورده بودند فراهم گرفتند و بر شتران و استران بار کردند و بیرون فرستادند و در عقب از شهر بدرآمدند و اگر متمکّنان قونیه را خبر بودی که پادشاه زاده جهانگیر می رسد همانا که یک نفر از خارجیان را از شهر خروج میسّر نمی شد چون از شهر بدرجستند همه شب می راندند چون بامداد شد بسرخوان که سوار را از قونیه دو منزل بزرگ باشد رسیده بودند صاحب در بندگی پادشاه زاده نزول کرد و لشکر در پی ایشان تاخت چیلاق «b¬ نامی که از قبل خوارج سرلشکر آقشهر بود و امیر جاندار

ایشان را که سرلشکری آبگرم بدو داده بودند دریافتند و بقتل بردند و زن و بچه را اسیر کردند و بعد از روزی چند از قونیه عزیمت ساختند و چون لشکر قونیه را آمدن عساکر جرّار محقّق شد پولهاء دروازها را خراب کردند و درّها را از درون برآوردند و منجنیقها نصب کردند و کنگرهاء خراب را عمارت کردند و محاصرت را آماده شدند و چون جمری و محمّد بک را از

---

a

. فلوباد؟؟؟P

b

sic. حلاق؟؟؟P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۲۹

مراجعت پادشاه زاده و لشکرها خبر شد باز با گروه انبوه بر قونیه آمدند و قاصد فرستادند که در شهر باز کنند تا لشکر بازار کند قاضی القضاه فی العالم سراج الملّه و الدین ابو البنا محمود الارموی رضی الله عنه ساکنان شهر را بر دفع و قمع ایشان تحریض فرمود و در آن باب فتوی داد و خویشتن بر باره رفت و در روی ایشان تیر کشید چون این خبر بخدمت رسید در باب او سیورغامیشی فرمودند یرلیغ و پایزه بقاضی القضاه ارزانی داشتند و ترکان چون از ستدن شهر مایوس شدند بیرون را غارت کردند و سوختند و خراب کردند و راه ارمن گرفتند

ذکر ورود خواجه صاحب دیوان «a¬ بروم و ضبط احوال مملکت «*»

چون اضطرام جمرات فتن و اضطراب سکرات محن در ممالک روم از هجوم خصوم بر تواتر ماده «b¬ ازدیاد می پذیرفت و هر متمرّد پیشه مفسد اندیشه از کوه و بیشه بر خلایق تاختن می آورد و این معنی در بندگی معلوم شد یرلیغ همایون نفاذ یافت که صاحب دیوان ممالک اعلی الله درجته جهت استمالت رعیّت و عمارت ولایت و ضبط ممالک و تنقیح حسابات

ابواب المال و املاك و اصلاح فاسد و ارغام حاسد و تالیف شارد و دفع معاند بروم رود بر موجب حکم با لشکرهاء جرّار تا کنار دریاء مغرب از طرف لارنده نهضت فرمود و دفع جمری و قرامانیان را مصمّم کردانید چون بدان حدود پیوستند عدد کثیر از اتراک ارمناک اسیر کردند و مواشی بسیار در دست لشکر جرّار آمد و بدان سبب که

---

a Chems al- din Djowaini, vezir d'Abaka b

P امادر .

* الاوامر العلائیه ص ۷۰۱

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۳۰

زمستان هجوم کرده بود و از دربندها بسبب تراکم ثلوج گذشتن متعذّر بود مراجعت کردند و کهورکا و صاحب دیوان عزم قشلاق کردند و سلطان غیاث الدین کیخسرو و صاحب بطرف قونیه متوجّه شدند و بترتیب معاودت بر مقارعت اولاد قرامان مشغول شدند و با فوجی از لشکر مغل که داشتند عزم آن مخاذیل نمودند چون بصحراء موت اوا رسیدند پنجاه نفر مغل و پنجاه نفر مسلمان بحکم قراول پیشتر رفته بودند و جمری و محمّد بک چون مراجعت عساکر بقشلاق و عودت سلطان و صاحب بر عزم ییلاق شنیده بودند محمّد بک با دو برادر و عم زاده و نفری چند از خویشان که بر شجاعت ایشان اعتماد داشت جهت خبرگیری بازماند و جمری را اندرون بحصون فرستاد و خویشتن با آن گروه بر پشته رفت فوجی را از قراول مغل بدید با نیزه بریشان دوانید مغل بدان سبب که جای تنگ و دربند صعب بود فروآمدند و بر ایشان تیرباران کردند در میانه محمّد بک را تیری بر مقتل رسید و بروی در افتاد برادرش پیش دوانید

تـا او را بردارد همـان زخم خورد برادر دیگر و عم زاده درتاختنـد ایشان نیز تیر خوردنـد و جمله بروی افتادنـد باقیان راه گریز گرفتند و مغل و مسـلمان را از حال کشـتگان خبر نبود درتاختند تا سلاح و سلب ایشان را بستانند چون یکی را برداشتند محمّد بک بود و دو برادر و چهارم عم زاده در حال سـرهاشان از تن جدا کردند و بخدمت سـلطان و صاحب بردند و چون خلایق را آن حـالت معلوم شـد همگنان تعجّب نمودنـد که بـدین زودی و سـهولت شعله دولت جمری بواسـطه قتل محمّـد بک چگونه منطفی شد روز دیگر سرها را شستند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۳۱

و ریشـها را بشانه کرده گرد قلاع ارمن که باسـتظهار ایشان عصیان کرده بودند برآوردند و سلطان و صاحب تا کنار دریا رفتند و هر کرا یافتند علف تیغ بی دریغ ساختند و با اموال و غنایم عزم ایاب کردند و لشـکر مغل از راه نکیده بقشلاق قازاوا رفتند و سلطـان و صـاحب کعود الحلی إلی العاطـل «*» بقونیه آمدنـد و صـاحب چنـدان که بمشـتاء قاز اوا بود اسـتمالت نامها باطراف ممالک چون قسـطمونیه و سـیمره و سینوب و نواحی اوج با خلع و اموال ارسال کرد و جمله متمرّدان را در چنبر طاعت و دایره عبودیّت کشـید و رسوم محـدث و قواعـد نامحمود را رفع کرد و بر هرکس بقـدر مکنت و اسـتظهار بی محابا و ابقا مالی معیّن کردانیـد و چون مهمّات روم ساخته و پرداخته شـد و وجوه ابواب المال مضـبوط گشت و نظر در دفاتر اوراق حسـبانات بقایای که صاحب طغرائی قرض کرده بود و اموال

که اورتاق دولت را از راس المال و ربح بر نوّاب دیوان سلطنت متوجّه شده انداخت و وجوهی بیش از حصر و نهایت یافت که اداء آن در حیّز امکان نمی آمد جهت رعایت غبطه و ناموس سلطنت ارزنجان را با توابع بمبایعه شرعی با دیگر اینجوها مضاف کردانید تا ظهور احوال این دودمان از تحمّل اثقال آن قروض خفّتی یافت و چون از کافه مهمّات فراغ میسّر گشت سلطان غیاث الدین کیخسرو و صاحب فخر الدین را بمحاربت جمری فرستاد و خویشتن روی ببندگی حضره پادشاه نهاد و فرزند شرف الدین خواجه هارون را در ممالك روم بنوکری کوهرکا گذاشت تا کفایت مهامّ چنانک بایست برعایت رسانید

---

* الاوامر العلائیه ص ۷۰۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۳۲

ذکر محاربت سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج «*» ارسلان با جمری خارجی

چون صاحب دیوان ببندگی متوجّه شد مستوفی را جهت عرض احوال روم با خود استصحاب فرمود و سلطان و صاحب از قاز اوا تا انگوریه رفتند و فرمانها بدعوت عساکر بهر طرف نبشتند اوّل پسر علیشیر کرمیانی و نفری چند از غلامان مرحوم پروانه که از معرکه توقو و تودون رهیده بودند و متفرّق شده لبّیك گویان پیش آمدند و بعد چند روز لشکر بسیار شد و عزم ترخیلو «¬a که در حوالی عموریه است و معتصم خلیفه را فتح آن دست داده و ابو تمام قصیده السّیف أصدق إنباء من الکتب «¬b در آن فتح انشاد کرده نمودند و چون پیشتر رفتند و بیدی قاپو «¬c پیوستند خبر آوردند که جمری ببیگارباشی «¬d با لشکرها نزول کرده است و در استقبال اهمال می نماید سلطان و صاحب توکّل بر حول کردکار کرده بجانب

مليفدون «e¬ راندند و از پل آب سقريه گذشتند مقدّمان لشكر دو سه نفر را از قراولان جمرى گرفتند و بخدمه طرمطاى كه بكلربك بود آوردند ايشان را بدهليز همايون فرستاد تا زير علم ازين عالم بعدم فرستادند ناگاه بين الصلوتين روز پنجشنبه هفدهم محرّم سنه ۶۷۶ آوازه در لشكر افتاد كه عساكر خوارج ظاهر شد و لشكرها در سلاح رفتند و روان شدند چون دو لشكر بهمديگر پيوست در صدمه اوّل خوارج حمله عظيم نمودند

.a) sic (. Cp. Cp. Turkhaly, Ritter I, ۵۲۵

P؟؟؟

b Diwan ۵. c

P؟؟؟ قاپو

.d en P sans points

بيكار

) (e Polyboton

– مليفدون P

* الاوامر العلائيه ص ۷۲۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ۳۳۳

و بيم بود كه محذورى واقع شود ناگاه از فراز كوه عزيز الدين محمّد بن سليمان الطغرائى و بدر الدين ابرهيم پسر ختنى «a¬ و علم الدين قيصر خادم حمله كردند و جموع اتراك را با خاك برابر كردانيدند در حال علم الدين قيصر چتر سلطان علاء الدين را كه جمرى از قونيه ستده بود درربود و بحضرت سلطنت آورد بعد از آن سارووغلا را «b¬]كه] سرور سترگ بود و پسران صاحب را هلاك كرده اسير كرده در قلب بخدمه سلطان و صاحب بردند فى الحال سرش از تن جدا كردند جمرى در آن شب در دست بعضى از تركان كه متعلّق ولد عليشير كرمياني بودند گرفتار شد گليم بر سر آن سياه گليم انداختند و از ياران اخفا كردند و قاصدى نزد سلطان و صاحب بانهاء حال ارسال كردند سلطان جمال راع را باحضار او مثال داد چون حاضر كردند كلمات

ناخوش و هذيانات مشوّش مى گفت جلّادان او را بسياستگاه بردند و زنده سلخ كردند و پوستش پركاه كرده گرد شهرهاء ممالك گردانيدند چون از آن فتح جسيم شادمانى عظيم بخواطر راه يافت بعد دو روز طايبوغا كه متطاول سينوب بود رسيد و خبر آورد كه جانيتى «c¬ با كدرغها قصد سينوب كرد تركان چپنى «d¬ در مقابله رفتند و در ميان آب آتش در جانش زدند و خايب و خاسر بازگشت طايبوغا را بدين مژده ملكى نيكو دادند و سلطان از آنجا بصحراء برغلو آمد از على بك هواداران دولت كه بخطّه لاديق و خوناس

.a Sans points. b Lecture douteuse. c C.- a- d. le Comnene de Trapezunt

. حاتى؟؟؟P

d

چنى؟؟؟P

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ٣٣۴

بودند شكايتها كردند كه در هنگام اضطراب امور سر از چنبر طاعت سلجوقيان مى پيچيد و تولّا با جانب اجانب مى جست او را گرفتند و بقراحصار دوله فرستادند آنجا از بيم و هراس هلاك شد بعد از آن سلطان مدّتى در قراحصار و صندقلو «a¬ و جهود طواف مى فرمود و ولايت مشمّر را بضبط مى آورد آنگه بقونيه آمد و روزى چند آنجا بود ناگاه ملك الامرا جلال الدين المستوفى از اردو مراجعت كرد و يرليغ بر نيابت حضرت عليا جهت صاحب و نيابت سلطنت جهت خود بياورد و بعد از مدّتى عزيز الدين طغرائى باردو رفت و يرليغ بر بكلربكى بنام خويشتن بياورد

ذكر گذر كردن سلطان غياث الدين مسعود بن كيكاوس از درياء خزر بكشور روم در شهور سنه تسع و سبعين و ستمايه «*»

چون پادشاه مغفور عزّ الدين كيكاوس انار الله برهانه بسبب كيد دخلت و خبث جبلّت كفّار نعمت از مملكت عنان بر تافت و ببلاد روم شتافت و مدّتى در استنبول اقامت

ساخت و از آنجا بدست قفجاق افتاد مدّت هجده سال بر حوادث روزگار مصابرت نمود عاقبت امراض مهلك مردی بروی مستولی شد و ارتحال بدار القرار محقّق شد فرزندان خویش را حاضر کردانید و فرمود تا جمله خدم را که اعوان هجرت و انصار غربت بودند بار دادند آنگه روی سوی فرزند مهین سلطان غیاث الدین مسعود که و الحاله هذه سلطان روم است آورد و گفت ای فرزند دلبند

---

a Sans points.

* الاوامر العلائیه ص ۷۳۵

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۳۵

بدانك چون پدرم غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد صوت ملك الموت شنید و داعی ارجعی را اجابت کرد امراء دولت مرا بر تخت نشاندند و بحسن تربیت ایشان نشو و نما می یافتم ما دام که نصایح ایشان می شنیدم ملك معمور و رعیّت مسرور بود چون گامی چند فرا پیش نهادم و دست بکام خویش دادم و بسبب ظهور غدّار خلیع العذار گشتم و قدر و قیمت امراء قدیم شکستم و اراذل و اوغاد را برکشیدم و هر دونی را از فقاع بندی و رسن بازی و حدّادی بامارت و سرلشکری رسانیدم و بر دریچه هزل نشستم مستوجب ذلّت و عزلت شدم زنهار زنهار ازین گفتار انزجار گیر و اگر سر پادشاهی داری دونان را که بر خوان پدر دو نان ندیده باشند از خود دور دار و با طایفه که مسخرگی پیشه سازند اختلاط مکن و بهر نوع که ممکن باشد ازین دیار بر صوب دریا بطرف ممالك موروث گذر کن و بندگی بارگاه جهان پناه توجّه نما و بر آن درگاه چون صبح پگاه خیز و چون شمع همه شب ایستاده باش

تا چون در نهاد تو اثار تجانب بینند شاید که ترا از ملك اجداد بهره دهند و وصیّت دیگر آنست کچون کالبدم از روح خالی گردد و ترا بملك موروث گذر افتد عظام مرا بدان ممالك بری و در جنب پدر و جد دفن کنی و الله الله که ازین وصایا تجاوز نکنی و در مخالفت طریق عقوق [نسپا] ری و الله ولیّ علیك و هو حسبی بعد از آن وداع زندگانی و ایّام کامرانی [فر] مود و روی بدار الخلد نهاد و چون بندگان دولتش از عزا و بکا و واجبات تحیّت فارغ شدند سلطان غیاث الدین مسعود در ساحل سلخاه بر جای [پد] ر بر تخت نشست و بر ولاء او سوگند خوردند و ایمان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۳۶

و عهد و پیمان [تا] زه کردند ناگاه از میان انجمن ملك گیومرث که پسر میانین سلطان عزّ الدین بود ناپدید شد و از دریا گذر کرد چون تفحّص کردند او را در حوالئ قسطمونیه نشان دادند نوّاب قسطمونیه بهر طرف سواران دوانیدند و او را در حوالئ اماسیه دریافتند که در زی متنکّر رفته بود و بجانب اوج توجّه ساخته بازگردانیدند و بقسطمونیه بردند و در قلعه نشاندند و شرایط خدمت بجا می آوردند بعد چند گاه سلطان غیاث الدین مسعود با اصحاب و اعوان خود فرمود که ما را ازین بوم گره نخواهد گشود و برادرم گیومرث آنجا گرفتار شد و امکان میدارد که برخلاف مروّت با او خطاب ناصواب کنند و بعد از فوات مهجت خجلت فایده ندهد رای آنست که بر موجب وصیّت سلطان ماضی

از دریا گـذر کنیم و بخـدمت پادشاه روی زمین شـرف مثول حاصل کردانیم و ملازمت عبودیّت او از لوازم شـمریم تا مقتضاء عنایت آن حضـرت با ما چه باشد همه این رایها صواب دیدند و در خفا اسباب سفر دریا معدّ کردند و روزی برسم نزه و تفرّج بکنار دریا بموضعی که کشتی حاضر داشته بودند روان شد و بی توقّف فَإِذَا اسْتَوَيْتَ «a¬ برخواند و زمام سفینه بدست قضا و قدر داد و بساحل سینوب افتاد اهالئ آن ناحیت را از یمن قدومش مسرّت بادید آمد و بدستبوس اشـرف مسابقت کردند امیر مظفّر الدین یولق ارسلان بن الپیورک را که ابا عن جدّ آن نواحی گشوده و داشته اند خبر

---

a Cp. Kor. ۲۳, ۲۹. اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۳۷

شـد و بخـدمه پیوست و شـرایط بندگی بجای آورد و ملك رکن الدین گیومرث را از قلعه بخدمتش فرسـتاد و چون برادر بدو پیوست و سواد چشم او از امم مختلف کثافت یافت بی آن نبود که اخلاف و اغبیا او را بعصـیان تحریض می کردند سـلطان از آنجا که عقل کامل او بود بدان التفات نمی فرمود و امیر مظفّر الدین را ملازم خود گردانید و متوجه نوین اعظم سـپهدار معظّم سماغـار بهـادر که حـاکم ممالـك و حافظ ثغور روم بود شـد. چون وصول یافت همگنان از مغل و مسـلمان بر سـیماء زیباء او مشغوف شدند و همه را حرکات و سکنات او پسندیده آمد و هریك بر قدر مکنت و مکانت خدمتها کردند.

امراء مغـل امیر مظفر الـدین را مصـحوب موکب عالیش بخـدمت درگاه اعلی اردو روانه کردنـد، اگرچه لشـکر زمسـتان هجوم کرده

بود و آب زلال از شدت ز مهریر چون دست بخّال منجمد شده در راه ایستاد و باندک زمانی بخدمت جناب اعظم زبده عظمته مشرف شد. سیورغامیشی بیش از حد متوقع و منتظر درباره او بظهور پیوست خطّه آمد و ملک خرتبرت و ملطیه و سیواس با قلاع با جمگی عوارض بدو ارزانی داشتند و بمواعید جمیل مستظهر گردانیدند. ایزد تبارک و تعالی عواقب امور را بخیر و خوبی مقرون گرداناد.

بر موجب حکم دستور روی زمین ملک الوزراء علاء الدنیا و الدّین.

ابو المعالی اتا ملک بن محمد این بنده و بنده زاده در این مجلّد آنچه از تجارب و امور در ممالک روم حدوث و ظهور پذیرفته بوده از شنیده و دیده در قلم آورد و به محل عرض رسانید. «۱»

---

(۱)- در اینجا مختصر سلجوقنامه ابن بی بی بپایان میرسد. در نسخه ای که از روی آن هوتسما کتاب را بطبع رسانیده، در این صفحه عباراتی از قلم افتاده و جای آنها نقطه گذاری شده بود، و ما در این چاپ عبارات ساقط شده را از اصل نسخه عکسی تاریخ ابن بی بی برداشته و بجای خود گذاشتیم و این صفحه را اصلاح کردیم. مصحح

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۳۹

تعلیقات و اضافات

اشاره

مشتمل بر بعضی از اخبار سلاجقه روم که در دیگر تواریخ فارسی آمده است فراهم آورده دکتر محمد جواد مشکور

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴۱

تاریخ آل سلجوق در آناطولی

این عنوان مربوط به تاریخ سلاجقه آسیای صغیر است که نسخه منحصر بفرد خطی آن تحت شماره:Suppl Pers ۱۵۵۳ در کتابخانه ملی پاریس موجود میباشد. این نسخه را دانشمند معروف ترک فریدون نافذ اوزلوق از فارسی به ترکی ترجمه کرده با عکس آن در سال ۱۹۵۲ در آنکارا در یک جلد بطبع رسانیده است. آقای فریدون نافذ اوزلوق عنوان فارسی این کتابرا در پشت جلد آن تاریخ چنین طبع کرده است:

«الاثار المولویه فی الادوار السلجوقیه [شماره] ۵- تاریخ آل سلجوق در آناطولی- از روی نسخه یگانه ای که در کتابخانه ملی پاریس موجود میباشد عکسبرداری شده است و از طرف فریدون نافذ اوزلوق از فارسی بزبان تورکی ترجمه و بطبع رسیده است.» «۱»

مؤلف این کتاب معلوم نیست و در این نسخه ذکری از او نرفته است. همین قدر میتوان دانست که تاریخ تألیف و احیانا کتابت آن بخط مؤلف در سال ۷۶۵ هجری روی داده است. استاد مجتبی مینوی احتمال میدهند که مؤلف و یا کاتب از اهل قونیه بوده باشد، زیرا خط او از نوع خطوط کاتبانی است که برای خاندان جلال الدین محمد مولوی در آن شهر کتابت میکردند. انشاء کتاب برخلاف تاریخ ابن بی بی اسلوبی ساده و روان دارد ولی نقایص دستوری در آن بسیار است. بخصوص که افعال در آن غالبا با فاعل خود مطابقت ندارند. این کتاب مشتمل بر ۹۵ صفحه است و مؤلف تاریخ سلاجقه را از ابتدای دولت

---

(۱)

Anodolu Seljuklulari

Devleti tarihi. Histoire des Seldjoukides d'Asie Mineure. Par: un anonyme. Depuis ١ '- origine de la dynastie jusqu'a lafin du regne de sultan Aleed- din Keikoubad IV) (, fils de Soleiman- shan ٧٦٥/ ١٣٦۴. Texte Persan publies d'apre's le Ms. de Paris. Prof. Dr. Feridun

(چاپخانه کمال اسلامبول ۱۳۶۹)۱۹۵۲ Nafiz Uzluk ,Ankara .

در نسخه خطی (صفحه ۳) پشت صفحه این عبارت آمده است: «تاریخ آل سلجوق پادشاهان الی رحمه ربه الغفور»

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴۲

ایشان و اصل و نسب آنان نوشته و سپس بشرح حال مختصر پادشاهان سلجوقی ایران پرداخته و از صفحه سی و پنج بتفصیل درباره سلجوقیان روم بحث کرده، و این داستان را تا زمان سلطان علاء الدین کیقباد چهارم پسر سلیمان شاه یعنی سال ۷۶۵ هجری ادامه داده است.

از ذکر این تاریخ معلوم میشود که مؤلف گمنام این کتاب تا سال ۷۶۵ هجری هنوز زنده بوده است.

این کتاب با این عبارات آغاز میشود:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم، رب تمم بالخیر، حمد بی حد آن ملک ذو الجلال را که مالک- الملک عالمیان و پادشاه پادشاهان و روزی ده جانوران است و سلطنت و پادشاهی او جاویدان» ....

(بعد از حمد رسول و اهل بیت گوید):

«بدان اسعدک اللّه فی الدارین که این کتاب مشتمل است بر تاریخ پادشاهان و سلجوقیان ماضی روم تغمدهم اللّه بغفرانه و اسکنهم فی فرادیس جنانه برسم مطالعه شاه زاده جهان خسرو کامران جوان بخت زمین و زمان سلاله السلجوقیین بقیه السلاطین سلجوق سلطان علاء الدین بن سلجوق سلیمان شاه بن سلجوق ملک [بنت] رکن الدین بن السلطان غیاث الدین کیخسرو بن السلطان علاء الدین کیقباد بن السلطان شهید

غیاث الدین کیخسرو بن السلطان عز الدین قلج ارسلان بن السلطان رکن الدین سلیمان شاه غازی قراارسلان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بن لقمان رحمهم اللّه اجمعین.» «۱»

ما تاریخ سلاجقه روم را از صفحه ۳۵ تا ۹۵ این نسخه استخراج کرده عینا در این مجموعه میآوریم و چون این کتاب بعد از مختصر سلجوقنامه ابن بی بی مفصلترین تاریخ آل سلجوق در آسیای صغیر میباشد از این جهت آنرا بلافاصله بعد از آن کتاب آوردیم و از اینکه استاد معظم حضرت آقای مجتبی مینوی لطف فرموده، این نسخه عکسی را در اختیار مصحح گذارده اند کمال تشکر را داریم.

محمد جواد مشکور تهران- ۱۳۴۹

---

(۱)- نسب پادشاهان سلجوقی روم در نسخه مخدوش است و بنا به معجم انساب زامباور چنین بایستی باشد:

سلجوق سلطان علاء الدین بن، سلجوق سلیمان شاه بن، سلجوقی خوند خاتون [ظاهرا سلجوق ملک] بنت، رکن الدین قلیج ارسلان الرابع بن، سلطان غیاث الدین کیخسرو الثانی بن، علاء الدین کیقباد- الاول بن، کیخسرو الاول بن، عز الدین قلیج ارسلان بن، رکن الدین مسعود بن، قلیج ارسلان بن، سلیمان الاول بن، شهاب الدوله قتلمش بن، ارسلان بیغوبن، سلجوق (زامباور، ترجمه عربی ج ۲ ص ۲۱۶ و ۲۱۷)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴۳

تاریخ آل سلجوق در آناطولی

اشاره

(نقل از نسخه یگانه پاریس که از طرف فریدون نافذ اوزلوق عکسبرداری شده است)

حدیث سلاطین روم که از فرزندان اسرائیل بن سلجوق [بودند]

چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بر تخت نشست دوره خلافت مستظهر بود. صاحب شام سیف الدوله صدقه بن مزید بر دست سلطان هلاک شد میان واسط، و بعد از آن وقت روز آدینه نوزدهم رجب سنه احدی و اربعمایه بود، سلطان الب ارسلان شام را با پسر عم خود سلیمانشاه بن قتلمش داده بود، شام و دیاربکر در حکم او کرد. امرای شام اتفاق کرده قصد او کردند. چون سلیمانشاه واقف شد با ایشان مصاف کرد، پنجهزار مرد کشته شد، خبر به الب ارسلان رسید بشام درآمد بسیاری از ایشان هلاک کرد سوگند داده باقی را ساکن کرد.

باز پنهانی شامیان خیرگی آغاز کردند. سلیمانشاه از انبوهی لشکر و اتفاق امیران شام احتیاط نتوانست قرار کردن، قصد غزای روم کرد. سعادت باستقبال آمد و دولت روی نمود، ترکمنان خراسان روی با او نهادند اول بر سر انطاقیه آمد نتوانست فتح

کردن، گـذشت. بروم درآمد اول قونیه را سـتد از مارطا و کوسـتا و قلعه کواله را از رومانوس ماکوی سـتد. فی الجمله باندک روزگار قلعه های محکم را که در آن ناحیت گرفت باسلام آورد.

گنجهای پادشاهان روم را بزخم شمشـیر سـتد، هیبت بر دل کافران افتاد از کونیه تا بدرشـهر ایزنیک بمردانگی ستد هیچ لشکر برابر او نتوانست ایسـتادن، خراج از شـهرهای کفار بقونیه آوردند و سـرکشان روم پیش سراپرده او روی بر خاک نهادند. چون روم مسـخر شد قصد غزای انطاکیه [کرد]. کافران دربندها را بسـتند سـلیمانشاه فرمود که اسبان را باز گونه نعل کردند. کافران جاسوس فرستادند در جای لشکر اثر ندیدند الا

دیدند که از ناحیت انطاقیه لشکری بیرون آمده است. شاد شدند گفتند ترسید بازگشت، سلیمانشاه لشکر را از فرات بی کشتی چنان گذرانید که یک کس خسارت نشد. آن دم دیگر دربندها را گذشته بر سر انطاقیه شد کافران بعجب ماندند. گفتند مگر از آسمان فرود آمده باشد چارناچار شهر را سپردند. از آنجا حازم و حمی را ستد. چون بر در حلب فرود آمد امیران شام بطاعت آمدند،

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴۴

امان خواستند. در سنه ست عشر و خمسمایه بیمار شد، در حلب نقل کرد وقتی که از قونیه میخواست عزم کردن پسرش قلج ارسلان ولی عهد کرده بود.

قلج ارسلان

قلج ارسلان پادشاه بزرگ شد جمله امرای روم بطاعت او درآمدند. در اول سلطنت بدوستان را ستد و ملاطیه را فتح کرد. تفلیس را ستد، از فرات گذشت قصد شام کرد، صمیصاه را ستد، بدیاربکر درآمد میافارقین «۱» و ماردین را ستد، باز بامیر اینال که حامی بود آوازه قلج ارسلان بعالم افتاد که از روم بدرآمد اقالیم عالم را گرفت عزم موصل دارد.

امیران از پیکار عاجز گشته بودند مرگ او را بدعا میخواستند. اتفاق روزی سلطان در شکار اسب تاخت از قضای آسمانی بآب شط افتاد. امیران یمین و یسار میدویدند و فریادها میکردند قادر بودند که برهانند ولی در حق چنان غازی عادل غداری کردند. آورده اند که او را دو پسر بود یکی ملک مسعود و یکی ملک عرب. ملک مسعود در قونیه بود و ملک عرب با پدر بود.

در سنه سبع و عشرین و خمسمایه تابوت او را بمیافارقین آوردند و ملک عرب طمع سلطنت کرد سه

بار باهم جنگ کردند آخر صلح کردند قلعه چند بملک عرب داد، بعد از زمانی امیران شرانگیزی کردند ملک عرب خروج کرد از ملک روم لشکر ستد.

در آن بود که سلطان روم لشکر دهد ملک عرب درگذشت، سلطانی بمسعود مقرر شد.

بعد از هشت سال سلطان روم کرمانول خروج کرد ولایت قونیه را خراب کرد روز آدینه بود که شمشیر بر قونیه راند، هفت هزار آدمی از مسلمانان شهید شد. سلطان در قیصریه بود. راند پنهانی. بقونیه درآمد ... بر کفار زد بانک برآوردند که سلطان رسید تا روز قتل کرد. بامداد از راه قیصریه لشکر رسید بیست هزار اسیر شدند همه را گردن زد. در پی کفار راند با کنار دریا تاختن کرد قتلی عظیم. هفت پاره قلعه از رومیان ستد. قتل کرد مگر از ولایت ارمن باهم لشکر آمده بود بمدد رومیان سلطان بازگشت بولایت ارمن درآمد.

هر شهری را که ستد قتل کرد. شهر کیسون و رعبان و بهسنی و عنتاب و مرعاش را ستد و مرزبان را از آنجا بتلبشر «۲» قصد کرد.

امیران کفن پیچیده آمدند از سلطان تلبشر را خواستند. در آن ناحیت هفتاد و هفت منبر مسلمانی نهاد خطیب از حضرت خلیفه آورده نصب کرد بخلعتها مزین کرده، او را سه پسر [بود] یکی خودرأی، دوم خانه آرای، سوم فرزند نامدار، پادشاهی را باو داد نام پدرش را باو داده بود و اللّه اعلم.

---

(۱)- همه جا در متن مفارقین آمده که ظاهرا غلط است.

(۲)- در سلجوقنامه ابن بی بی تل باشر آمده است

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴۵

پادشاهی قلج ارسلان بن مسعود در سنه خمسین و خمسمایه

در اول سلطنت اقسرا را بنیاد کرد و کاروان سراها و

بازارها عمارت کرد. ملک ذو النون در قیصریه ظلم آغاز کرده از حد گذرانید بخمر مشغول بود، لشکر برد در سنه ستین و خمسمایه قیصریه را از ملک ذو النون فتح کرد. تمامت قلاع آن ولایت را مسخر کرد امیران ولایت دانشمند بطاعت آمدند. از امیران خود بدان ولایت حاکمان گماشت. در سنه اثنین و سبعین و خمسمایه خبر آوردند که ملک روم کرمانول قصد ولایت اسلام کرد. لشکری دارد که یک روزه راه مسافت لشکر گاهست، هفتاد هزار پیاده تبردار که در هر منزلی خندق می برند مقدار ده میل راه بفراغت میآید. بقونیه آمد خبر بقیصریه بسلطان آمد هزار و هفتصد سوار گزین کرد. در اول شب طبل باز زد بر کفار حمله کرد تا روز شدن کافران شکسته شدند، سلطان پیش لشکر گرفت، کرمانول بیچاره بطریق میغال را بشفاعت نزد سلطان فرستاد امان خواست، صد هزار [دینار] سرخ و صد هزار درم نقره از اسبان و جوقا و غیره خراج بگردن گرفت بولایت خود رفت روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و خمسمایه روی بملطیه نهاد، از باباپسر ذو القرنین عاجز شده بودند هنوز بولایت درنیامده بود که ملطیه را سپردند بسلطان. بملطیه درآمد در دیاربکر ارتقیان خطبه بنام او کردند و صاحب ایمد «۱» ابن نیسان بدستبوس آمد و صاحب ارزن الروم و ارزنجان مطیع شد فی الجمله اطراف عالم مسخر شد.

بعد از سی و نه سال از سلطانی خود پسرش ملک قطب الدین را ولیعهد کرده بقونیه فرستاد روز یکشنبه هفدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و خمسمایه بقونیه درآمد بر تخت نشست.

بعد از هفت ماه لشکر فرنگ آمد قونیه

را در میان گرفت و سرایها و باغها ساخته بسلطان خبر رفت. چون آمد از پشته نگاه کرد از انبوهی ایشان متوهم شد. چون دید که عظیم خرابی کرده اند دل سلطان برای مسلمانی بسوخت. هفتم ماه محرم سنه ست بهزار مرد جریده شبیخون کرد تا بامداد قتل کرد بامداد لشکر سلطان رسید. صلوات آورده، بر فرنگان حمله کرد. سلطان با هزار مرد بر قلب ملک فرنگان حمله کرد بیک ساعت تارومار کردند. ملک فرنگ روی گردانید چندانی قتل کردند که بوصف نگنجد، گویند چهل هزار غیر از اسیر بقتل رفت. دو جا بر فرق یهلوش ملک فرنگان را سلطان زخم زد باز جهان عمارت شده از مال فرنگان غنی شدند. بعد از دو سال ابن عوارض در شهر ارکلیه بسلطان زهر رسانید. دوشنبه بیستم شعبان سنه ثمان «۲» و ثمانین و خمسمایه مرقدش را بقونیه آوردند سی و نه سال و هفت ماه و ده روز پادشاهی کرد.

جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو قلج ارسلان

روز پنجشنبه اول ماه رمضان پسرش غیاث الدین را بر تخت گذرانیدند. سلطان

---

(۱)- کذا فی الاصل ظاهرا همان شهر آمد است

(۲)- در اصل: ست و ثمانین

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴۶

رکن الدین شنید لشکر کشید بر سر قونیه آمد با لشکر گران، شهر قونیه را در حصار گرفت، سبب آن بود ابن عوارض «۱» رای برای خون پدر با چهار امیر دیگر دست و پا بریده بآتش زد و دیگر امیران ترسیدند، زیرا همه در آن حال متفق بوده اند گریختند نزد سلطان رکن الدین رفتند، سلطان غیاث الدین تنها ماند ایشان گفتند خود قصد پدر کرد ما نیز از ترس موافقت

کردیم آخر پشیمان شد. ابن عوارض را گرفت با چهار امیر، رکن الدین طیره شد گفت آنکس که قصد پدر کند از سبب دنیای دون قتل او واجب است، از قیصریه بآقشهر آمده گرفته روز عید شوال از آنجا بقونیه آمد غیاث الدین را شکست داده غیاث بقونیه ذر آمد. رکن الدین سلیمانشاه قونیه را حصار داد روز سه شنبه هفتم ذی القعده. شهر بتنگ آمده غیاث الدین در میان شب از قونیه بدرآمد گریخت باسطونبول رفت، کالویان تکفور را اعزار نمود زیرا غیاث از خواهرزن کالویان تکفور بود. خاله اش ذیبسنی خزاین فراوان ریخت لشکر عظیم داد که براه کند، از ناگاه خبر آورد [ند] که سلطان رکن الدین وفات یافت روز چهارشنبه هفتم ذی القعده سنه ستمایه. غیاث الدین بمراد دل بقونیه درآمد در سنه احدی و ستمایه بر تخت گذشت، بعد از دو سال لشکر کشید انطاکیه را فتح کرد دوانزه باره قلعه از کفار ستد، ارمینوس برادر کالویان گفت رومیان از کجا مسلمان از کجا؟ تو او را نوازش کردی. لاجرم اغلب ولایات ما را ستد مسلمان کرد بامیر آن، تدبیر کرده برادر خود کالویان تکفور را گرفت بیند کشید. لشکر روم و اسطنبول را ستد قصد اسلام کرد خبر بسلطان رسید گفت از انک لشکر کفار بولایات اسلام درآید ما برابر رویم. چون مقابل شدند بیک حمله هفده هزار کافر از شمشیر گذشت. در میان جنگ سلطان ارمینوس را تا ناف بشمشیر دو نیم کرد. شهر لادنق و خوناس را فتح کرد کالویان را رومیان از حبس بدرآوردند و بر تخت نشاندند. عزم قونیه کرد خبر آوردند که ارتقیان در اماسیه خروج

کردنـد. لشـکر کشـید در نکیسار بمحمد پسـر ملک اسـماعیل مقابل شد، شـکست. خطبه بنام غیاث الدین کردند ارزن الروم و ارزنجان بطاعت آورد بقونیه باز آمد. از اینجانب چون لشـکر رومیان شکسـته شد ارمینوس کشـته گشت رفتند نزد باطر ببارش که خلیفه رومیان بود. فریاد و شـکایت کردنـد از کالویان تکفور که این همه از سـبب او بود. بطر ببارش فرسـتاد بکالویان اگر قصـد اسـلام نکنی ترا لعنت میکنم از سـلطنت میـافکنم. کالویـان گفت من بنفس خود قصـد غیـاث الـدین نمیتوانم کردن زیرا سوگند خورده ام لشـکر بدهم، لشکری جمع کردند که در هیچ عهد نشده بود، کیرلوکا با چهارصد امیر از فرنگ رومی قصد اسـلام کرد. سـلطان برابر رفت چون انبوهی لشـکر دیدند امیران گفتند سلطان در قلب قرار کند ما جان فدا کنیم، سلطان گفت اگر بکشم غازی باشم اگر کشته شوم شهید گردم، دو روز و دو شب جنگ بود اقچیه ایاسی با دویست غلام در قفاء سلطان بر قلب کیرلوکا زد بسیاری کوشش کرد. سلطان کیرلوکا را انداخت بکبرس رس سرش

---

(۱)- در اصل ابن عوارس

را بریـد. رومیان بازگردیدنـد قتلی عظیم شـد مسـلمانان یک تیر پرتاب واپس انداخت، آندم سوباشـی قیصـر با چهار هزار مرد رسـید گوینـد نامش یعقوب قباقلاق بود حمله کرد باز رومیان را منهزم یک روزه راه در پی کرد، چون جمع شدنـد سـلطان را نیافتنـد غلامان امیران همه آمدند گردابگرد طلب کردند نیافتند. در میان کارزار او را طلب کردند کشـته را شـمار نبود یکی را دیدند افتاده و موزه ها همین در پای بود چون موزه را کشیدند

انگشت پایش شش بود دیدند شهید شده بود. این واقعه روز آدینه بیست و سوم ذی الحجه سنه سبع و ستمایه بود مرقدش را بقونیه آوردند چهاردهم محرم سنه ثمان و ستمایه، سیف الدین چاشنی گیر پسرش را بر تخت [نشاند].

جلوس سلطان عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین

در قونیه بتخت نشست ششم ماه صفر سنه ثمان و ستمایه امیران همه مطیع شدند، ملك ابراهیم بانطاکیه درآمد ملك علاء الدین در سیواس بود، سلطان قوام الدین امیرداد فرستاد علاء الدین کیقباد را گرفت نزدیک سیواس در قلعه هایوک محبوس کرد. خود لشکر کشید بر سر انطاکیه رفت از امیران و لشکرکشی نتوانست برابر سلطان تیر انداختن، نردبانها زدند شهر را ستدند ملك ابراهیم را گرفت بجزیره قبروس رفت. سلطان تهدیدنامه فرستاده خواست او لشکر بکشتی نشانده بقصد سلطان فرستاد فرنگان را قتل کردند مال عظیم غنیمت گرفتند ملك ابراهیم بآن لشکر بهم بود. بمقدار سی غلام بکوهی پناه آورد، آخر گرفتند سلطان او را نوازش کرد سه پاره ولایتش داد. بعد از آن سلطان لشکر کشید بقیصریه آمد خبر آوردند که ملك الروم کیر الکس پسر کیرلوکا برای خون پدر با لشکر گران از جانب سینوب قصد اسلام دارد. سلطان لشکر بسوی سینوب راند مقابل کفار شد در اول رسید طبل باز زد، تا روز قتل کرد. بامداد لشکر اسلام رسید بیکبارگی عنان زین کردند، بهرام طرنبلوسی مقدار هزار مرد جانب کنار دریا رفت، کشتیها را بآتش زد چنان قتل کردند که در هیچ روزگار چنان قتل نشده بود کفار را پراکنده کردند. کیر الکس را اسیر آوردند با سی نفر امیر فرنگان، رومیان همه را بزندگی پوست کنندند پر کاه کردند در

تمامت روم گردانیدند. این فتح در هفتم شوال سنه اثنی عشر و ستمایه بود. فرستاد از حلب خراج خواست رسولش را ملامت کردند سلطان قصد حلب کرد بر در حلب مقابل شد، لشکر را شکست، حلب حصار کرد امیران شام لشکر بادیه عرب شبیخون آوردند. سلطان با نفس خود جمله لشکر بجای خود گذاشتند گریختند، بامداد شد سلطان نگاه کرد از لشکر خود اثر ندید با سواری که غلامان خود بودند تنها مانده لشکر را شکافت بطرف کوه بدرآمد بعد از پنج روز بآبلستان آمد. چون امرا نزد او جمع شدند همه را در خانه کرد و بآتش سوزانید و جای آن خانه را مسجد ساختند و هنوز آن مسجد را مسجد سوختگان میگویند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴۸

لشکر گرد کرد عزم حلب کرد، آوازه این سیاست شنیده بودند بر دل شامیان هیبت افتاده نتوانستند مقاومت کردن بشهر سپردند، آن ولایت مسخر خود کرد بمراد دل عزم قونیه کرد. در سنه خمس (احدی) عشر و ستمایه در قونیه بیمار شد امیران را خواند گفت هرچند ملك ابراهیم بزرگ است و لیکن علاء الدین کیقباد صاحب شوکت است، روز دوشنبه بیست هفتم رجب از دنیا نقل کرد. امیر سنان الدین در حال عزم سیواس کرد روز آدینه دهم ماه شعبان قوام الدین امیرداد علاء الدین کیقباد را در سیواس بر تخت گذرانیدند. امیر سنان الدین سنقر را سوباشی لشکر خود کرد قوام الدین عظیم خدمت کرده بود او را باز امیرداد کرد.

در نوزدهم ماه ذی الحجه روز سه شنبه در سنه خمس عشر و ستمایه در قونیه بر تخت نشست.

اخبار

ف الدین چاشنی گیر و زین الدین بشاره امیران بزرگ بودند هیچ سلطان را بعین خود نمی آوردند، ایشان فرصت میطلبیدند و سلطان بهانه می جست گفت برای من شهری بنیاد کنید ایشان ناچار مطیع شدند.

سلطنت سلطان علاء الدین و بنیاد کردن شهر قونیه را

صد و چهل امیر بعهده خود گرفتند که صد و چهل برج بنیاد کردند. چون در ثمان عشر و ستمایه شهر قونیه تمام شد مالهای ایشان خرج شد ایشان کینه در دل گرفتند سلطان لشکر کشید سواحل را فتح کرد هفت پاره قلعه از سواحل ستد، قلعه کنطالور از کیروداردا ستد. فرمود امیران را که بنیاد شهری کردند بمقدار باروی قونیه برج کشیدند از سر او کوشک چندانی غارت کرد که بوصف نکند. باقی مالهای ایشان آنجا خرج شد چون تمام شد نام خود را بر آن شهر نهاد. هنگام بهار چون بییلاق آمد هوس عمارت سیواس کرد آن امیران عاجز گشتند اتفاق کردند بقصد سلطان، بیست و چهار امیر از میان ایشان یکی سلطان را آگاه کرد. سلطان همه را در قیصریه قتل کرد. این واقعه شب دوشنبه چهارم جمادی الاولی سنه عشرین و ستمایه بود و باقی امیران را معزول کرد.

امارت ایشان بغلامان خود داد. و در روم امن و رفاهیت ظاهر شد هیچ کس نماند که بدرویشان ظلم کند زحمت دهد. بعد از سه سال به سلطان از ملک قلعه لیفیون شکایت کردند.

سلطان لشکر برد قلعه لیفیون فتح کرد آن ولایت را مسخر کرد بآقسنقر ثیابی داد، زمستان در آن ولایت بود اول بار لشکر بجانب کخته و

جمشكزك برد فتح كرد بغلام خود آيبه جاندار داد از آنجا بكدوك رفت فتح كرد تمامت ولايتش را فتح كرد بچاولی ذواق داد. از آنجا لشكر كشيد بايمد درآمد ولايت ايمد و خاخو و ديگر قلعها را فتح كرد از آنجا لشكر بگرجستان برد ارغو ملك گرجستان را شكست چهار پاره شهر ايشان را ستد. جلال الدين خوارزمشاه كه حكايت او را پيش از اين گفته بوديم با لشكر گران آمد شكسته شد پسران جلال الدين خوارزمشاه بعد از يكسال لشكر آورده مقابل شدند سلطان را نيز شكست. سلطان بسيواس

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۴۹

آمد از آنجا بقونيه آمد باز پسران جلال الدين لشكر گران آوردند ولايت ارمن را و اخلاط و ارزن الروم قتل و غارت كردند. خبر بسلطان رسيد لشكر كشيد ايشان را شكست و اسير كرد.

اميران شفاعت كردند از آن كران قلعه خرتبرت و با او شانزده پاره قلعه را فتح كرد آن سيور را بسيف الدين سنقر لالا داد، اميران شام اتفاق كرده لشكر كشيده قصد روم كردند، سلطان بده هزار مرد مقابل شام شد. صد و هفتاد مرد بود بغايت مردان گزيده بودند. سلطان نزديكی سرماريه بر ايشان زد قتلی شد نتوان وصف كردن، اميران شام رو بگريز نهادند دو روزه راه در پی كرد چهل و هزار امير گرفتار كرد. همه را سياست فرمود كه شما از زمان اجداد ما خيانت ميورزيد. امان خواستند از جمله غلامان و اميران را اقطاع داده بود بسبكبانان اشارت كرد كه خراج در شام و مصر جامگی شما باشد. مغل لشكر كشيد سلطان تا بدر ارزن الروم

برابر رفت، ملوطای منکوتمورآ پسران هلاکو بودند پوست کنده پر کاه کرد بولایت بالا فرستاد. قتلی کرد از مغل که هرگز کسی نشان نداده بیست و هزار بار بمغل مصاف کرد و شکست. هیبتی در دل مغلان انداخت. بعد از آن فرستاد خراج خواست آن مقدار تحفه که از مغول آمد نپسندید کاراستی جمع کردن لشکر کردن که قصد ولایت تبریز کند، آشوبی بمیان تاتار [افتاد] که سلطان علاء الدین قصد ولایت بالا دارد. در قیصریه دوشنبه چهارم ماه شوال غیاث الدین از مشورت امیران بدآموز بسلطان زهر رسانید، سنه ست و ثلاثین و ستمایه روز آدینه هشتم ماه شوال بعد از نماز مرقدش را بقونیه بتربت سلاطین آوردند.

جلوس غیاث الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد

چون سلطان علاء الدین غداری کرد بر کثرت لشکر اعتماد کرد بلهو و طرب مشغول شد.

خبر بمغل رفت همه شاد شدند زیرا قوی زبون کرده بودند. باباجو و جورمیخان اشارت کرد که دور سلطان رفت بعد از این دولت و روزگاران شماست بروید ولایت روم را بگیرید، مغل قصد ارزن الروم کرد. سیف الدین سنقر لالا فرستاد مدد خواست بر سر شراب بود گفت مغل را چه لشکر می باید ببازی لشکر بفرستاد شهر را ستدند قتل عظیم و غارت کردند و سر سنقر لالا با سر قاضی شهر نزد هلاکو فرستادند در سنه تسع و ثلاثین و ستمایه. آن سال مغول در ارزن- الروم قرار کرد از جانب سلطان غیاث الدین خایف بودند چون دیدند که ازو حرکت نیامد بهارگاه آمدند ارزنجان را نیز گرفتند قتل و غارت کردند عورتان مسلمانان رسوا، فرزندان را اسیر کردند. چندانک امیران بسلطان غیاث الدین پند دادند قبول نکرد مغل

بمحل نیاورد، گفت کمترین غلامانم بفرستم مغل را براند. سیوم سال مغل قصد روم کرد خبر بسلطان رسید صد هزار مرد جمع کرد پسر گرجی که سپاهسالار بود و نظام الدین پسر مظفر الدین و صاحب اناسجی برابر مغل رفتند. چون علم سلطان را اتابک ارسلان طغمش برابر مغول بداشت با جوباجور میخان گفت لشکر روم را قوت نیست از راست کردن صف معلوم شد، اول که لشکر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۵۰

حرکت کرد کمال الدین برادر جلال الدین قراطایی کشته شد. مغل بیکبارگی چون سگ زوزه کرده تیرباران کردند قتلی شد که کوه و دشت و دره و دوله پر از کشته شد بسیاری از امیران قتل شدند ارسلان طغمش علم سلطان را انداخت. این واقعه در موضع کوسه طاغ روز چهارشنبه هشتم ماه صفر سنه احدی و اربعین و ستمایه بود. غیاث الدین بقونیه آمد نتوانست قرار کردن گریخت بانطاکیه رفت، غیاث الدین را وزیری بود عاقل صاحب مهذب الدین میگفتند از لشکر باز کردند نزد باجو رفت گفت روم را لشکر بی نهایت هست از سبب سلطان علاء الدین نفرت گرفته بودند برای آن روی گردانیدند که خود را غیاث الدین بداند. اگر اتفاق کنند بلشکر روم هیچ لشکر مقاومت نمیتواند کردن، ایشان از این سخن متوهم شدند راضی شدند که صلح کنند بعد از آن در روم آسایش پیدا شد. این مهذب الدین را دو پسر بود یکی عز الدین دوم معین الدین هر دو پسر بهم چون بروم آمدند غیاث گریخته تا کنار آب مندروس رفته بود که عزم اسطنبول کند. چون خبر صلح آمد

باز کردنـد بقونیه آمد بعد روزی چند بآقشـهر رفتند، صاحب مهذب الدین بیمار شد عزم قونیه کردند چون بآب گرم رسـیدند وفات یافت.

سلطان هفته ماتم او را بداشت بعد از آن بقونیه آمد شـمس الدین صاحب اصفهانی را نزد بیاتو و برکه خان فرستاده بود، چون خبر آمـدن صـاحب اصـفهانی را شـنید تقریر وزارت را برابر فرسـتاد بعظمت تمام بقونیه درآمـد مـدتی در قونیه بامور دولت و سلطنت مشـغول شدنـد. بعد از آن سـلطان را در دل افتاد که لشـکر بسوی ارمنیه و طراسوس راند، هفت ماه تمام در آن ولایت قتل و خرابی کرد و طراسوس را حصار کرد. در آن پیکار سـلطان را هوا زد از آن سـبب بیمار شـد عزم قونیه کرد در منتصـف ماه رجب سنه ثلاث و اربعین و ستمایه وفات یافت در تربت سلاطین دفن کردند بدیگران برابر شد.

جلوس سلطان عز الدین بن کیکاوس

در قـونیه بر تخـت نشـست امـن و راحت روی نمـود در آن روزگـار در روم هیـچ ترس و بیم نبـود. برادرانش رکن الـدین قلج ارسـلان و علاء الدین کیقباد [بودند] در سایه دولت او و رای شمس الدین صاحب اصفهانی [روم] اندک اندک روی بعمارت گرفت. امیران قوت گرفتنـد سـلطان از شوکت ایشان متوهم شـد ایشان قصد گرفتن سـلطان کردند. سـلطان را خشم اندک بود زان سـبب ملول گشت بمشورت لالا، رندان را پرسـلاح کرده در حجرهای سرای پنهان کرد خود را بیمار ساخت. چون خاص اغوز و اسـد الـدین روزبه بدیدن سـلطان آمدند رنود از حجرها بدرآمدند، خاص اغوز را و اسد الدین روزبه را با دوانزده امیر دیگر کشتند. خانه های ایشان با خانه های دیگر بی گناهان غارت کردند. آخر سلطان

پشیمان شد زیرا بیگناه برآمدند ماتم ایشان را بداشت. بدنمونان را سیاست فرمود اموال و املاک ایشان بفرزندان خاص اغوز و روزبه داد.

مدتی با شوکت تمام پادشاهی راند. سلطان برادر خود رکن الدین را نزد منکو خان فرستاد باز

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۵۱

چون بسیواس آمد جماعتی از امرا شمس صاحب اصفهانی را بد نمودند از طمع منصب او اتراک اوج حرکت کرده خرابی میکردند، سلطان غلامان خود را بدفع ایشان فرستاده بود. شمس- الدین صاحب گفت بر عادت وزراء اولین بدیوان بیا صاحب ازین سخن رنجید سه روز بدیوان نرفت. سلطان اهل دیوان جلال الدین قراطایی و نجم الدین طوسی و خواجه مصلح خادم سلطان غیاث الدین [را] به رسم استمالت بطلب او فرستاد چون بدر سرای سلطان آمد قصد کرد که باز گردد نگذاشتند اندرون سرا بردند بند بر پایش نهادند. بیست و هفتم ذی القعده از آنجا بخانه بهاء الدین قانعه بردند آنجا کشته شد هشتم ذی الحجه سنه ست و اربعین و ستمایه کار او نیز تمام شد.

وزارت ولایت روم بجلال الدین قراطایی رسید

خبر سلطان رکن الدین رفت طیره شد از سیواس لشکر کشید بآقسرا فرود آمد و قراطایی سلطان عز الدین را بامرای بزرگ با لشکر ستد برابر رفت در کاروانسرای سلطان علاء الدین فرود آمد. چون برهم حمله کردند رکن الدین شکسته شد شمس الدین یاوتاش که سرلشکر سلطان عز الدین بود پیش سلطان رکن الدین را گرفت.

لغام (لجام) اسب گرفته نزد سلطان عز الدین آورد لشکر پراکنده شد. این واقعه روز اول ماه ربیع الاول بود سنه سبع و اربعین و ستمایه امیران را فرستاد خواند. گناه

ایشان را بخشیده هر یکی را منصبی داد. اتابکی روم را بجلال الدین قراطائی داد هر سه برادر را نصیحت کرده از حدیث نبوی و تفسیر قرآن پند داده صلح در میان ایشان انداخت. هیچ آزاری در میان ایشان واقع نشد. از سنه اثنی عشر و ستمایه و تا اثنی و خمسین و ستمایه جلال الدین قراطائی در خدمت آل سلجوق می بود، هیچگونه از صحبت ائمه و مشایخ حالی ننمود شیوخ و علماء روم را خدمت کرده و وظایف او در عرب و عجم از صد دینار بکسی کم نمیداد. هیچ کس را از امرا و سلاطین میسر نشد که در دار الخلافه خیر کند. تربه شیخ شهاب الدین سهروردی را در بغداد او بنیاد کرد. در امارت سیرت صحابه رسول داشت لاجرم هر سه برادر چون شیر و انگبین بهم ساختند.

از برکت او در سنه تسع و اربعین و ستمایه جلال الدین قراطائی و قاضی عز الدین را به بغداد برسالات فرستاد نزد خلیفه بجواب نامه و خلعت و هدیه ها باز آمد برای سلطان و برادرانش رسول خلیفه را باعزاز باز گردانیده بیست و هشتم ماه رمضان قراطائی بیمار شد وفات یافت، در سنه اثنتن و خمسین و ستمایه تابوتش را از قیصریه بقونیه بردند. وزارت را بقاضی عز الدین داد وزارت از آن شمس الدین بابا بود او را سلطان نزد باتو فرستاده بود. سلطان در سیواس بود چون خبر قراطائی را شنید بقونیه آمد متمکن شد غلامان خود را پیش کشید منصب امیران بزرگ را بایشان داد. امرا از آن سبب منفعل شدند و پراکنده شدند، مثل صمصام الدین و نصره پسر

اخبار

سنان الدین رومی و تاج الدین امیر حاج کس فرستادند پنهانی سلطان رکن الدین را بقیصریه بردند قصد روم کردند. سلطان رکن الدین از قونیه لشکر بقیصریه برد. مقابل شده مصاف کردند لشکر رکن الدین را شکستند و امرائی که رکن الدین از سر کنده بودند چون صمصام و نصره و تاج الدین را همه کشت، و رکن الدین را گرفت بقلعه بورغلو فرستاد محبوس کرد و بعضی امیران که مانده بودند از بقیه صمصام الدین بولایت بالا رفتند باجو را بران داشتند که [بروم بتازد] که باجو شنید لشکر کشید باز دوم بار مقصد ولایت روم کرد.

آمدن باجو دوم بار بروم و مصاف کردن با سلطان

چون خبر بسلطان رسید امیران و لشکر خود را جمع کرد از قونیه بیرون آمد بخان سلطان علاء الدین رفت، چون مغل آمد مقابل شدند هنگام مصاف بیکبارگی امیران روی گردانیدند سلطان چون دید چار ناچار روی گردانید. مغل قتلی کرد که در هیچ روزگار نشده بود قاضی عز الدین که وزیر سلطان بود شهید شد. با چهارده امیر سی و شش غلام سلطان که هر یکی امیران بزرگ بودند. سلطان گریخت روز شنبه بیست چهارم ماه رمضان سنه اربع و خمسین و ستمایه بعد از ده روز از قونیه بدرآمد گریخت بولایت لشکری رفت. باجو بر سر قونیه آمد سوگند خورد که خراب کند نظام، چهار استر بار قیمتی که قیاس کردند که بهایش چهار گردون- وار سرخ بود شهر قونیه را از باجو خرید. بقول انک کنگره های باروی قونیه را خراب کردند. باجو بازگردید بولایت بالا رفت امیران جمع شدند چون نظام الدین خازن و

ارسلان طغمش اتابک و خورشید پروانه ببورغلو رفتند، سلطان رکن الدین را بقونیه آوردند بر تخت نشاندند روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر سنه اربع و خمسین و ستمایه. از جانب دیگر چون سلطان عز الدین شنید که باجو از روم بدررفت از ولایت لشکری بازگردید روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بقونیه آمد. سلطان رکن الدین با امیران خود ستده بقیصریه رفته بود معین الدین پروانه آنجا بود. رکن الدین شنید عزم هلاکو کرد چون سلطان عز الدین شنید او نیز عزم هلاکو کرد در سنه سبع و خمسین و ستمایه یرغو کردند آخر کار ایشان بصلح انجامید. ملك روم را مناصفه کردند قونیه تخت گاه عز الدین باشد و قیصریه تختگاه رکن الدین باشد. مدتی روزگار بخوشی گذرانیدند آخر امیران عز الدین را بر آن داشتند که قصد معین الدین پروانه کند او شنید گریخت عزم بالا کرد احوال بخان عرضه کرده با لشکر بی کران علیجاق تاتار را بروم آورد. از قیصریه سلطان رکن الدین را ستد عزم قونیه و روم کرد. خبر بسلطان عز الدین رسید گریخت بولایت لشکری رفت او آنجا بکشتی نشست بزمین قفجاق گذشت آنجا ماند با وفاتش رسیدن رحمه اللّه علیه. سلطان رکن الدین قونیه را ستد بر تخت گذشت قرار کرد روز آدینه چهاردهم ماه رمضان سنه تسع و خمسین و ستمایه. روزی چند در قونیه بود بعد از آن بدرآمد هرچه امیران بودند از بقیه سلطان عز الدین بعضی را کشت و

بعضی را بطاعت آورد باز بقونیه آمد بمراد دل بر

تخت خود قرار کرد.

سلطنت بر تخت قونیه بی مانع و مدعی شد

امیر معین الـدین برأی و تـدبیر جماعت اتراک اولاد قرامان را که ولایت از ایشان در زحمت بود بطاعت آورد هر یکی را بمنصبی مقرر کرد و مشغول کرد چنانکه هیچ شریر نماند. در زمان پروانه چنان شد که گرگ و میش بهم آب میخوردند و بهم می چریدند، و صحبت او با علما بود عوام در غایت امن بود. مغل همچو انگشتری بود در دستش گردان و شهر سینوب را با صاحب جانیک ستده بود لشکر بسوی سینوب کرده بیک هفته فتح کرد از ولایت جانیک دوانزده پاره قلعه ستد خراب کرد زیرا جای آن نبود که سلطان قرار کند صاحب جانیک را بخراج برید. سلطان رکن الدین در تخت خود آسوده میبود آخر صاحب غرضان بسلطان گفتند که مال او میخورد همین نام و زحمت تو میکشی چنان شد که کار ایشان به یرغو و داوری انجامید

حدیث صاحب فخر الدین خواجه علی

مردی بود از خدمتکاران آل سلجوق قریب پنجاه سال منصب گوناگون یافته بود. آخر نایب سلطان عز الدین شده بود. چون شمس الدین بابا از طرف باتو رسید ملک روم میان عز الدین و رکن الدین مناصفه شده بود وزارت طرفین او داشت. چون شمس الدین بابا نماند وزارت سلطان عز الدین بصاحب فخر الدین رسید بارها برسالت نزد منکو خان و باتو خان کرده بر مغل اعتباری عظیم داشت، و فرزندان مقبل حاصل کرد چون سلطان عز الدین رفت وزارت رکن الدین با او عاید شد، چون دشمنی میان معین الدین و سلطان رکن الدین واقع شد صاحب فخر الدین با سلطان رکن الدین در قونیه بود، و صاحب فخر الدین سلطان رکن- الدین را ستد باقسرا

برد در میان یرغو آنجا شهید شد. روز چهارشنبه بیست و دوم ماه جمادی- الاخر سنه اربع و ستین و ستمایه بیست و ششم این ماه مرقدش را بقونیه آوردند.

جلوس سلطان غیاث الدین بن رکن الدین قلج ارسلان

چون غیاث الدین بر تخت گذشت از اول ماه رجب سنه اربع و ستین و ستمایه تا اول خمس و ستین و ستمایه یکسال روم آسوده بود بعد از پانزدهم ماه صفر سنه خمس و سبعین و ستمایه فتنه و آشوب گوناگون از شریران و مفسدان واقع شد خصوصا در شهر قونیه از حد گذشته بود. از فروگرفتن جانهای بزرگان و کشته شدن بزرگان و امیران.

چون اول سنه خمس و سبعین درآمد واقعه اولاد خطیر الدین و شوریدن ولایت روم واقع شد که شرف الدین پسر خطیر و سنان الدین ارسلان طغمش و تاج الدین گیو با لشکر روم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۵۴

و مغل در اقچه قرار کرد. از شامیان نگاه میداشتند سلطان غیاث الدین با امیران دیگر چون طرنطایی و مجد الدین اتابک و صاحب اتراک و ضیاء الدین برادر شرف الدین خطیر و جلال- الدین مستوفی و پسران نور الدین جاجا با باقی امیران در قیصریه بودند.

شرف الدین پسر خطیر و سنان الدین پسر ارسلان طغمش و تاج الدین گیو اتفاق کردند که شب بر لشکر زنند. سنان الدین و تاج الدین باز بمغل خبر کردند. لشکر شب بقیصریه درآمد شرف الدین چون دانست بقیصریه آمد. بیرون شهر فرود آمد. برادرش ضیاء الدین نزد او رفت. مردی بود صاحب رأی و تدبیر چنانکه پروانه از وی اندیشه میکرد و سلطان و امرا بیک جای جمع شدند، گفت: کسی

که راز [سلطان] خود را فاش کند جزای او چه باشد باتفاق گفتند قتلش واجب است. پس ضیاء الدین سنان را و تاج الدین گیو را هر دو بکشت. سلطان را اتابک مجد الدین طرنطایی و پسران نور الدین جاجا و جلال الدین مستوفی و پسر توکری چاشنی گیر ستد بنکیده رفت کنکاج کرد. ضیاء الدین زبان همه شد از امیران از هر یکی خطی و یک کس ستد بشام نزد ملک ظاهر رفت، و پیش ازین معین الدین پروانه و صاحب فخر الدین و امین الدین نایب نزد مغل رفته چون از این حال واقف شدند مغل را ستده نزد نکیده آوردند.

شرف الدین خطیر بقلعه نکیده رفت کوتوال قلعه نکیده غلام شرف الدین بود شرف الدین را گرفت بمغل داد. سلطان و پروانه و صاحب فخر الدین بقصبه کدوک رفتند یرغو کردند، شرف الدین شهید کردند. این واقعه پانزدهم ماه صفر سنه خمس و سبعین و ستمایه بود برادرش بملک ظاهر گفت:

فرمود که لشکر قصد روم کرد

چون بابلستان رفت مغل نیز بابلستان رفت مقابل شدند، شکست بر مغل افتاد چندانی کشتند از صد یکی نرست. و معین الدین پروانه با لشکر خود بقیصریه آمد و ضیاء الدین بملک ظاهر گفت چون مغل را شکستم بعد ازین از پروانه ایمن نباید بودن که مغل را بخفیه بما نرساند. پس ضیاء الدین و ملک ظاهر در میان کشتگان مغل میگشتند مغلکی بزخم افتاده بود چون ضیاء الدین نزد او رسید از بیم جان برخاست و تیری در کمان نهاد انداخت بچشم ضیاء الدین رسید و زخم عظیم کرد بملک ظاهر گفت کار من تمام شد میخواستم

که در خدمت تو میان بسته کاری کنم که قدم مغل از روم بدررود تقدیر باز گونه آمد بفکر من، جان تسلیم کرد.

ملک ظاهر گریست گفت آنچه نیت کرده بودم در حق درویشان روم شد. این واقعه روز آدینه دهم ماه ذی القعده سنه خمس و سبعین و ستمایه [بود] از این جانب پروانه چون بقیصریه رسید سه یوم مقام کرد. از امیران ملک یکی بود، ایبکی شیخی میگفتند نزد پروانه آمد گفت آمدم که با تو دوستی کنم همه عمر در خدمت تو باشم. امیر پروانه باور کرد. او خود بخیرگی آمده بود خط پروانه خطهای امیران روم که بملک ظاهر فرستاده بودند بهم داشت از روزی چند گریخت بتوقات رفت. سلطان را در توقات گذاشت چون پیش آبغا رفت خطها نمود از اینجانب

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۵۵

ملک ظاهر بخان جلال الدین قراطایی آمد نزول کرد از آنجا روز یکشنبه بیرون قیصریه فرود آمد.

روز آدینه هفدهم ماه بنیت نماز بقیصریه درآمد. نخست بسرای سلطان درآمد بر تخت نشست. نماز جمعه را اندرون شهر گزارد و بعد از نماز بیرون آمده از امیران خود باشقر گفت:

ما را نیت نشستن به روم بود اما دو چیز مانع شد، یکی کشته شدن ضیاء الدین که ما را اعتماد بر رأی و تدبیر او بود، دوم در نماز چون سر بسجده نهادم آوازی بگوشم رسید که از روم بیرون شو که روم جای تو نیست.

ملک ظاهر بشام رفت ازینجانب چون معین الدین پروانه نزد ابغا رفت ایبکی شیخی احوال و اتمام معلوم کرده بود. ابغا عزم روم کرد پروانه را و

ایبکی شیخی بهم راست بابلستان در آن صحرا که کشتگان مغل بود آورد. ابغا چون دید متحیر شد گفت از لشکر روم چرا یکی کشته نشد تمامت مغل بقتل رفت پروانه میخواست جواب دادن، ملعون ایبکی شیخی خطها را فروریخت ابغا را محبت عظیم بود بپروانه بدشمنی مبدل شد.

قصد کشتن پروانه کرد صاحب گفت خود را بمالی برهان پروانه گفت من ازین زندگانی بیزار شدم بدست متعلقان کشتگان داد آخر پشیمان شد. نتوانست رهانیدن از زن و مرد جمع شدند نگذاشتند، امیر پروانه کشتند الی رحمه اللّه تعالی. این واقعه در سنه ست و سبعین و ستمایه بود در حوالی قونیه عرصات واقع شد.

ناگاه شخصی پیدا شد که ملک مسعودم پسر عز الدین کیکاوس. بترکان خبر آمده بود از ملک ظاهر از پسران خطیر خطها آمده بود برسید. خروج کرد چون خبر واقعه پروانه را و کشته شدن ضیاء الدین شنید همه ساکن شد، ناگاه این شخص را یافتند به بهانه او لشکر بر سر قونیه آوردند. ترکان قرامان و اشراف و منتشا قریب ده هزار مرد بر سر قونیه فرود آمد. نایب سلطان غیاث الدین کیخسرو و ملک ساحل و فخر الدین لاکادشه و رئیس قونیه و اخیان و معتبران پیش امین الدین نایب رفتند که بقرتای براه رویم جنگ کنیم. امین الدین نایب گفت چه برابر ایشان رویم التفات نکرد بحقارت نگاه کرد. ترکان بدروازه آتش زدند شهر را ستدند غارت کردند این واقعه روز پنجشنبه هشتم ماه ذی الحجه در سنه سبع و سبعین و ستمایه بود. نایب گریخت که بقیصریه رود در راه گرفتند و بهاء الدین ملک سواحل هر دو

را سر بریدند بر دروازه قونیه آویختند. آن شخص بر تخت گذشت خطبه بنام او کردند پسر بزرگین قرامان را وزیر خود ساخت و هر یکی را از ترکان منصبی داد. روزی چند در قونیه بودند ناگاه خبر آوردند که پسران صاحب از آقشهر لشکر جمع کرده قصد قونیه دارند ترکان عزم آقشهر کردند. پسران صاحب از آقشهر بیرون آمده برابر مقابل شدند. لشکر پسران صاحب شکسته شد، هر دو پسر صاحب کشته شد این واقعه روز آدینه بیست و سوم ماه ذی الحجه سنه سبع و سبعین و ستمایه بود بعد از آن ترکان در پی خواجه یونس خان سلطان افتادند، وی را نیز گرفتند و کشتند، در سنه سبع و سبعین و ستمایه.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۵۶

چون صاحب فخر الدین شنید خبر بسلطان غیاث الدین فرستاد با لشکر مغل قصد ترکان کرد، چون پسر بزرگین قرامان محمد بک خبر سلطان و صاحب را شنید آن شخص را ستد بولایت خود برد، سلطان و صاحب روز چهارشنبه نوزدهم ماه محرم بقونیه درآمدند روزی چند قرار کردند، هنگام یرغوی معین الدین پروانه بود. ایشان نیز از آن تشویش نتوانستند قرار کردن بقیصریه رفتند چون پسران رفتن سلطان و صاحب را شنیدند لشکر کشیدند، بر سر قونیه آمدند، فخر الدین امیر لاکادشه اخیان و بزرگان جمله اتفاق کردند.

دروازه ها بستند یک طرف اخی احمید و یک طرف اخی احمدشاه بود و فخر الدین امیر لاکادشه بر در قلعه از منجنیق و عراده آلت جنگ تمام کردند. ترکان از کردوانکرد جنگ دادند، حصار عظیم شد از هر دو طرف بسیار خلایق

کشته شد. این حصار روز پنجشنبه ماه صفر سنه ثمان و سبعین و ستمایه بود. شهر عظیم بتنگ آمد بحیله یکچند کس فرستادند در کریوه قیماس آتش ها افروختند در شهر نقرها زدند غلغله برآوردند که سلطان و صاحب آمدند.

ترکان شهر را رها کردند گریختند. چون جاسوس فرستادند دانستند که حیله بوده است.

بیم دانستند که سلطان در قیصریه ساکن است، از سبب غلبه واقعه پروانه مجال آمدن ندارد.

سوم بار ترکان باز بر سر قونیه آمدند حصار کردند هیچگونه ظفر نمییافتند. آغاز کردند بخرابی باغها و بریدن درختان و سوختن خانه ها [ی]. آن حصار [روز] سوم نوزدهم ماه جمادی الاولی سنه سبع و سبعین و ستمایه خبر بسلطان رسید. روی سوی قونیه نهاد، ترکان خبر شنیدند روی بگریز نهادند بکوه درآمدند. سلطان در پی ایشان لشکر راند محمد بک پسر قرامان چون دید که سلطان رسید چارجا دیدبان نهاد. چون سلطان در کنار کوه فرود آمد شب میخواست تاختن کردن سلطان پنهانی فرمود جانب کوه راه ایشان را گرفتند چندانی از ترکان قتل کردند که بوصف نگنجد از ده یکی رهید آن نیز با زخم بود. محمد بک بکوه گریخت سلطان در پی [او] راند در موضع قور بغا حصاری او را با برادرانش که طانو و زکریا بود هر سه را کشتند آن شخص از میان بدرافتاد باز ترک و عرب گردش جمع شدند و خرابیها میکردند. سلطان لشکر کشید در بورغلو او را گرفتند لشکرش را شکستند قتلی عظیم کردند او را بزندگی پوست کندند پر کاه کردند بقونیه فرستادند. این واقعه روز آدینه هفدهم ماه محرم سنه ثمان و سبعین و ستمایه بود. اهل

قونیه شادیها کردند از آن سبب که خرابیها بسیار کرده بود نامش را جمری نهادند بعد از آن فخر الدین امیر لاکادشه بیمار شد در بیستم ماه صفر سنه ثمان و سبعین و ستمایه وفات یافت. آخرین رئیس قونیه بود بعد ازو کسی لایق آن نبود که بجای بنشیند. جهان معطل ماند اراذل سر برداشتند هیچ گونه در قونیه آسایش نماند.

آمدن فرزندان سلطان عز الدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد

از زمین قفجاق اول کسی که از فرزندان عز الدین آمد ملک سیاوش بود بسینوب

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۵۷

بدرآمد خبر بسلطان غیاث الدین رسید از بیرون آمدن او، فرستاد او را گرفتند بقلعه بورغلو سنه ثمان و سبعین و ستمایه. بعد از دو ماه سلطان مسعود بدرآمد راست بسینوب عزم مغل کرد آن وقت پادشاه مغل احمد خان بود برادر ابغا پسر هلاکو مسلمان بود، مسلمان دوست بود.

سلطان مسعود نوازش کرد امیر آخر خود را باو داد بروم فرستاد. سلطان غیاث الدین عزم احمد خان کرد روم را با سلطان غیاث الدین داد و سواحل را که ولایت قمر الدین بود بسلطان مسعود داد امیر آخر خود را بسلطان غیاث الدین فرستاد و خود روزی چند در قونیه بود در سنه تسع و سبعین و ستمایه بلارنده آمد. غلغله بدرآمد که منکوتمور با دو برادر خود قصد شام دارد خبر بشام رفت ملک مظفر لشکر کشید نزدیک حمص مقابل شدند شکست بر مغل افتاد.

چندانی کشتند که بوصف نگنجد هم در سنه تسع و سبعین و ستمایه بود. ناگاه خبر آمد که سلطان علاء الدین برادر سلطان مسعود از دریا گذر کرد بجانب ولایت قرمان بیرون آمد.

جماعت اتراک او را

ستدنـد بلارنـده بردنـد خطبه بنام او کردنـد در سـنه تسع و سـبعین. از اینجانب عز الدین معین الدین پروانه و سـعد الدین حلبی دختر و پسـر صاحب فخر الدین در نکیده با سپاه ... ترکان ملك علاء الدین را ستدند قصد ایشان کرد، عز الدین و سعد الدین حلبی شـنیدند برابر آمدنـد و مصاف کردنـد ترکان را شکسـتند. سـلطان علاء الدین بولایت تکفور رفت حدیث او تمام شد از این جانب.

غیاث الدین بن رکن الدین قلج ارسلان از قونیه سوی ارزن الروم رفته بود، باز ترکان جمع شدند پسر قرامان و پسر اشرف کرد قونیه و آقشهر را غارت کردند چندانی خرابی کردند که بوصف نگنجد. خبر بسلطان غیاث الدین رفت که ترکان پیرامن قونیه را خراب کردند. بر مغل عرضه کرد لشکر را ستد خود مقدم لشکر بود. اول صبح بقونیه چنان آمدند که مردم تعجب ماندند که این لشکر از کجا آمد مغل از اتراك آن قدر کشتند که بوصف نگنجد از آن روز باز ولایت قونیه همچنین خراب ماند.

از جانب مغل مقدم این لشکر قنقرطی بود برادر احمد خان بعد از آن در پی اتراك رفت بولایت قرامان بطرف قلعه ارمناك و موق و غیره چندانی قتل و خرابی کرد که بوصف نگنجد.

ولایت قرامان را بحصار بداشت از احمد خان خبر آمد دست از حصار ترکان کشید عزم قیصریه کرد. ازینجانب سلطان مسعود نزد احمد خان رفت قریب یکسال و نیم آنجا بود کار خود میساخت. قنقرطی سـلطان غیاث الدین را سـتد عزم خان کرد. چون بارزن الروم رسیدند غیاث الدین آنجا ماند خود عزم خان کرد چون نزد خان رفت آنجا کشتند.

و صاحب فخر الدین بروم آمد بقونیه آمد و سلطان مسعود بن عز الدین کیکاوس از پیش سلطان احمد آمد در قونیه بر تخت سلطنت نشست و صاحب فخر الدین تا بقیصریه استقبال کرد. چون سلطان بقونیه رسید در خان روزبه فرود آمد. از این اول بار که سلطان مسعود بقونیه آمد

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۵۸

روز یکشنبه بر تخت نشست بزرگان و امیران زمین بوس کردند، اول که منصب داد سلطان با خواجه ناصر الدین منصب استیفا داد و بعد از آن بهر کسی لایق خود منصبی ارزانی کرد.

همه بطاعت آمدند ازینجانب سلطان غیاث الدین چون از پیش احمد عزم روم کرد چون بارزن الروم آمد وفات یافت. هم در آن هفته خبر سلطان احمد نیز درگذشت در پی یکدیگر بود.

سلطنت مغل با ارغون خان بن ابغا بن هلاکو

عاید شد. سلطان غیاث الدین در میان مغل بود میخواست کار خود را، صاحبدیوان را بد نمودند هیچ گونه بمال و اتباع کوشیدند سود نکرد آخر کشته شد، مادر سلطان غیاث الدین چنان نمود که این دو سلطان فرزندان سلطان غیاث الدین اند برادر یکدیگرند از آن سبب روم را مناصفه کردند. رسول مغل ستدند آن دو پسر را بهم به بهاء الدین ورکردی سپردند. بهاء الدین ورکردی مرد فقیه بود از متعلقان صاحب شمس الدین اصفهانی بود و دیرینه از خدمتکاران آل سلجوق بود، چون مادر سلطان از پیش ارغون بقیصریه نزد سلطان مسعود درآمد آن دو پسر را نیز آوردند. بهاء الدین ورکردی با صاحب فخر الدین بسیار جدل کردند، بحکم رسول مغل که بهم آورده بودند از آنجا با خواجه ناصر الدین مستوفی با نظام الدین

امیرداد بقونیه آمدند، بآیین تمام آن دو پسر را در قونیه بر تخت نشاندند.

قریب بیست روز در قونیه بودند پس مادر سلطان غیاث الدین شجاع انیسی را که رکابدار سلطان رکن الدین بود پیش کونادی بک پسر قرامان و سلیمان بک پسر اشرف فرستاد هر یکی را تقریر امارت داد. پسر قرامان را بکلربگی کرد و پسر اشرف را نایب کرد. چون صاحب فخر الدین این جمعیت اتراک را دید نزد مادر سلطان شد احوال را عرضه کرد ایشان نیز بخانه صاحب فخر الدین جمع شده اتفاق محافظت شهر کردند. آخر بهمدیگر مخالف شدند دو گروه گشتند. جماعت جوانان و خادمان و غلامان مادر سلطان قصد خانه صاحب کردند. پس اخی احمید و اخی احمدشاه و قاضی شهر در میان افتادند غوغا ساکن شد.

ناگاه خبر آوردند که اتراک آمد مردمان قونیه پرسلاح شدند پسر قرامان و پسر اشرف تمامت اتراک بقونیه درآمدند. مادر سلطان بر پای خاست تمامت اتراک را بر پای ایستانید آن دو کودک را که با سلطان غیاث الدین نسبت کرده بودند با عظمت تمام بر تخت نشاندند، این جلوس روز سه شنبه هشتم ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ستمایه [بود]. خبر آوردند که سلطان مسعود بر ارغون رفت مادر سلطان نیز عزم ارغون کرد سه روز بیرون قونیه در خان روزبه قرار کرد. هر روز کردوانکرد شهر سمیران کردندی باز فرود آمدندی. بهاء الدین ورکردی بآن یک کودک باز بقونیه فرستاد خود عزم کرد روز آدینه غره ربیع الاخر بقیصریه درآمد، بهاء الدین ورکردی در شهر قونیه عدل وداد آغاز کرد. ناگاه بهاء الدین بیمار

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه

شـد بیست و دوم ربیع الاخر وفات یافت باقی امیران نزد سـلطان جمع شدنـد. ناگاه روز دوشـنبه بیست سوم جمادی الاخر سـنه اربع و ثمانین و سـتمایه خاص بلبان خادم صاحب فخر الدین بجماعت مردم سلطان مسعود بشهر قونیه آمدند و شهر را ستدند و متعلقان مادر سلطان گریختند و سلطان کوچک را بجا گذاشتند و کودک را بر مسعود بردند. مادر سلطان مسعود در اقسرا بود چون خبر آمـدن سـلطان مسـعود را شـنید عزم قونیه کرد متمکن شد. ازینجانب چون مادر سـلطان غیاث الدین نزد ارغون رفت یرغو کردند آن دو پسر را بدروغ برآوردند.

آن کودک را کشتن فرمودند و مادر سلطان غیاث الدین بصفریحصار آن ولایت مقرر کردند.

ملک روم بسـلطان مسـعود مقرر شد. روز چهارشـنبه چهارم ماه رجب سـنه اربع و ثمانین و ستمایه سلطان نظام الدین امیرداد را بفرمانهـای خان بقونیه فرسـتاد. آن دو کودک را که نزد ارغون دروغ برآمـده بودنـد یکیش را آنجا کشـته بودنـد. آن کودک دیگر که نزد مادر سـلطان مسـعود بودی، امیرداد فرمود که بر خرش نشاندند. روز سه شـنبه غره ماه شـعبان سنه اربع و ثمانین و ستمایه در شـهر گردانیدند باز بمادر سلطان مسعود سپردند. از سیواس از پیش سلطان مسعود فرمان فرستاد. امیرداد آن کودک را از مادر سـلطان مسعود ستد روز عید شوال بر در قلعه قونیه بالای برج برد. از گلو آویخت، بعد از سه روز زیر آورد سرش را بریـد. در تمـامت اتراک گردانیدنـد. بعـد از آن سـلطان از سـیواس عزم خـان کرد بـا امرا مثـل امیر بکلر بـک و نـایب پروانه و مستوفی مدتی آنجا بودند ازینجانب

فخر الـدین مشـرف و امیرداد چنـدان ظلم در شـهر قونیه کردنـد که از حد و قیاس بیرون [است]. در پی آن ظلم ایلچیان در پی یکـدیگر آمدنـد چنـدان مال از ایشان طلب کردند که نتوان وصف کردن. روز دوشـنبه هفتم ماه محرم سـنه خمس و ثمانین و ستمایه فخر الـدین مشـرف بسوی پسر اشـرف گریخت و امیرداد سوی پسـر قرامان گریخت. خانه های ایشان را غارت کردند، شومی ظلم بایشان بازگردید. ازینجانب، چون صاحب فخر الدین مدتی نزد مغل ماند بی حد و بی قیاس مال با او بستند چنانکه بحساب نیامد. در مدت پنجاه سال هرچه خیرات کرده از بینی اش بدر آمد. بعد از آن نه خود توانست آسودن و نه مردمان. از خدا مرگ خود بآرزو میخواست زیرا نمی توانست ظلم کردن و نه خود را مال بود که بمغل بدهد.

سلطـان مسـعود از پیش خـان عزم قونیه کرد این بـار دوم کرات است که سـلطان بقونیه آمـد. پسـران کودک را که نزد ارغون دروغ بدرآمـده بود در بـاروی قونیه آویختنـد، سه شـنبه هفتم ماه ربیع الآخر سـنه خمس و ثمانین و سـتمایه در قونیه قرار کرد. اتراک قرامان ساکن بود.

ناگاه اتراک کرمیان بولایت غرغروم تاختن کرد. سـلطان لشـکر مغل و مسـلمان را برگرفت قصد ایشان کرد. مقدم لشـکر بالتو بود پسـر بنشی انج اتراک بود، مقید کردند بطمع آن که دیگران نیز بدست آید. چون دیدند که دیگران بدست نمیآید مقیدان را قتل کردند.

روز پنجشنبه یازدهم جمادی الاولی صاحب فخر الدین بقونیه آمد از آنجا بغرغروم بدستبوس

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۰

رفت، چون صاحب آمد لشکر سلطان از کرمیان غافل بود از آن

امیران مقید که بعضـی را خوش گرفته بود خبر بکرمیان فرسـتاده از دو طرف بلشکر سلطان تاختن کردند لشکر سلطان شکسته شـد. ده امیر از اتراک کرمیان مقیـد بود خلاص کردنـد ولی خلق بسـیار از لشـکر سـلطان بقتل رفت. این واقعه روز چهارشـنبه هفـدهم ماه رمضان سـنه خمس و ثمانین و سـتمایه بود. سـلطان لشـکر گرد کرد کرمیان گریخت پنهان شـد. از ولایت کرمیان غارت عظیم کرده مال بسـیار جمع کرد بقیصریه رفت متمکن شد. ازینجانب، چون سلطان رفت باز کرمیان لشکر گرد کرد در قراحصار دختر، پسر صاحب فخر الدین شنید او نیز لشکر خود را ستد بر لشکر کرمیان زد.

لشـکر کرمیان بزدند دختر پسـر صاحب فخر الدین را برغوش بهادر کشت لشـکرش را شکست، در سنه سته و ثمانین و ستمایه این خبر بصاحب فخر الدین رسـید، با سـلطان لشکر مغل و مسلمان را ستد قصد کرمیان کرد. برغوش و لشکر کرمیان گریخت در ولایت اوج و کرمیان چنـدان خرابی کردنـد باز بقراحصار آمدند سـلطان بقونیه آمد هفتم شوال سـنه ست، اخراجات عظیم شـد چنانکه خلایق بیچاره شدنـد. بعـد از آن عزم قیصـریه کرد در بسـتگی بمردمان روم واقع شد پسـر قرامان بر دیار طرسوس رفت خرابی کرد، تکفور نـایب خود را بر خـاک فرسـتاد با مال فراوان. صاحب فخر الـدین و سـلطان نیز نزد خان بودنـد بحکم کیغاتو سـلطان و صاحب لشـکر مغل و مسـلمان را ستدند قصد ولایات قرامان کردند. پسر قرامان بجای های دشخوار گریخت، نتوانستند بدست آوردن. شهر لارنده ولایتش را خراب کردند.

پنجشنبه نهم ماه ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ستمایه بعد از آن پسر اشرف از غرغروم

قصد آب گرم کرد و پسر بلبان آنجا بود بحیله لشکر او را شکست و خلق بسیار کشته شد سرهای ایشان را بشهر قونیه فرستاد روز دوشنبه بیست و ششم ماه محرم سنه سبع و ثمانین و ستمایه، و صاحب فخر الدین را سقائی بود نام او را بدر الدین عمر سقا نزد صاحب مقرب شده بود.

بجایی رسید که شهر آب گرم با ولایتش با او داد سوباشی آب گرم شده و شخصی دیگر بود که بسیار سالها قاضی آب گرم بود، او را پسری بود قاضی جوق می گفتند، ابن بلبان غلام او بود چون اتراک دست برآوردند بلبان نیز همچنان دست برآورد. شهر آب گرم را گرفت چون بلبان وفات یافت پسرش جای او گرفت، چون سلطان شهر آبگرم را ببدر الدین عمر سقا داد پسر بلبان در کمین او میبود روزی او را در باغچه خلوت یافت او را با متعلقانش بهم کشت.

ازینجانب آوازه بشهر قونیه افتاد که اتراک بدستبوس سلطان میآیند متعلقان سلطان دو گروه شدند بعضی گفتند که بیرون رفتن پادشاه مصلحت نیست گروهی گفتند مصلحتست. سلطان فرمود که خیمه بیرون شهر زدند امیرداد با امیران زیر جامه صلاح پوشیدند. سلطان بی اندیشه در خیمه بر تخت نشست پسران قرمان و اشرف بحضرت سلطان بدستبوس آمدند عهد کردند و عذر خواستند باز رفتند فتنه و آشوب ساکن شد. سلطان بشهر آمد بعد از آن عزم مغل کرد چون بآقسرا رسید امیرداد در قونیه مانده بود و عز الدین خاص بلبان خادم صاحب فخر الدین،

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۱

سلطان پنهان بخاص بلبان خط فرستاد برای گرفتن

امیرداد. روز چهارشنبه خاص بلبان امیرداد را گرفت سرش را برید بر در قلعه آویخت بعد از روزی چند اتراک کرمیان و بدر الدین مراد برسم صلح بقونیه آمدند و خاص بلبان بیرون رفت ایشان را نوازش کرد بدلخوشی بازگردانید و آشوب ساکن شد. این نوازش روز شنبه بیست و نهم جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین و ستمایه بود. بعد از آن از دست مغل صاحب فخر الدین عاجز شده بود فکرهای بسیار، از غصه ها اسهال واقع شد. زیرا مال بسیار طلب میکردند او نمیتوانست با درویشان ظلم کردن چنانکه بروزی پنجاه مجلس میرفت، سن بغایت رسیده بود طبیب درمانده شد جان تسلیم کرد الی رحمه اللّه تعالی روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنه سبع و ثمانین و ستمایه.

روز پنجشنبه بیستم این ماه مرقدش بقونیه آوردند، وفاتش در آقشهر بود بعد از آن که تابوت صاحب را آوردند چهار روز گذشته که امیر آب پسر اغرمه در دست شحنه شهر کشته شد. چون خبر وفات صاحب نزد ارغون رفت فخر الدین قزوینی صاحبی ولایت روم را ستد، خبر بسلطان آمد که از پیش ارغون فخر الدین قزوینی بود بوزارت روم میآید. سلطان فرمود که امیران استقبال کرده چون یرلیغش را خواندند دیدند که ولایت روم را بقباله گرفته است.

آشوب و ترس بدل مردمان افتاد چون صاحب فخر الدین قزوینی آمد شریران سر برداشتند غوغای واقع شد که مقدور بشر نبود. از جانب اوج لشکر اتراک حرکت کرده عزیز الدین بکلربک لشکر گرد کرد برابر ایشان رفت در ولایت لاذیق در دیهی که آنرا کنلر میخوانند مصاف کردند شکست بر لشکریان کرمیان افتاد. بدر الدین مراد

که دخترزاده پسر علیشیر بود کشته شد خلقی انبوه از آن لشکر بقتل رفت. ازینجانب لشکر صاحب پسر بلبان که کشنده عمر سقا او را یافتند دو پاره کردند سرهای ایشان در قونیه گردانیدند. روز یکشنبه چهاردهم جمادی الاولی بود این جنگ، بیست و ششم این ماه در باروی قونیه سرهای ایشان را آویختند. شهر لاذیق بدست دخترزاده کوچکین صاحب افتاد در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه، و عزیز الدین بگلربک بر کیغاتو رفت. باقی اتراک را بهم برد و کرمیان تاختن کرد ولایت خراب کرد و اللّه ینصر بفضله من یشاء. گاه ایشان و گاه لشکر سلطان ظفر میافت مدتی همچنان ماند آخر سلطان مخالفان هلاک کرد. چون قدری غوغا ساکن شد سلطان فرستاد ملک سیاوش را که برادر خود بود آورد از سینوب دختر پسر اشرف را برای او خواست. ملک سیاوش را بهم فرستاد سلطان بنفس خود نزدیک ویرانشهر رفت پسر اشرف برسید، از آمدن سلطان پیش دستی کرد ملک را گرفت در ویران شهر محبوس کرد، از این سبب در قونیه فتنه و آشوب برخاست.

رنود دست برآوردند خانه ها را فرومیگرفتند و مردم را مغلوب می داشتند چنانکه کسی از بیم ایشان بباغها نمیتوانست رفتن. قضا را آن جوانان بیرون شهر در خانه بودند شحنه شهر امیران سلطان گرد آن خانه را گرفتند آن جوانان دست ندادند آتش در آن خانه زدند صاحب خانه بدرجست باقی جوانان و گهواره و زن و بچه صاحب خانه امانت مسلمانان همه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۲

سوخته شد، روز چهارشنبه اول ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و ستمایه. ازینجانب پسر قرامان

فرستاد که گرفتن برادر، سلطان را مصلحت نبود ازین سبب مفسده میخیزد. پسر اشرف ملك سیاوش را بیرون آورد اعزاز نمود بقونیه فرستاد. در این روزها بود که بشهر ارزنجان زلزله واقع شد.

هنگـام چاشت گاه، اغلب شـهر خراب شـد. روز بود که در شـهر اماسـیه سـیلاب آمـد اغلب شـهر خراب گشت. همان روز در نکیسار رعـد غریـد برق زد نیمه شـهر را خراب کرد. همان روز بود که صاحب فخر الـدین بقونیه آمد در حال که درآمد یك تگرگ بارید که تا بنیاد روم بود کسـی نشان نداد. آنچنان بود که تمام روم را گردید بمردمان عذابهای گوناگون نمود. چون بقونیه آمـد مردمان غمگین شـد بفضل الهی سـلطان آنجا بود تمامت جوانان بمشورت سـلطان سـلاح پوش شدنـد فقط بازی و سلاح سوری نمودند.

سلطـان تمـامت اخیـان و جوانـان را اکرام نمود همه دلخوش شدنـد صاحب قزوینی را توقع آن بود که سـلطان و اهل شـهر نیم روزه راه اسـتقبال کند. چون نشد طیره شد چون دسـتبوس سـلطان کرد نزد سـلطان ننشـست، آغاز کرد که چندین زمانست که بروم آمدم ما را تنها گذاشتی سـلطان گفت که معذور دار، که رنود و شریران حرکت کرده بود عزم کرد بشهر درآمد، سلطان روز دیگر فرسـتاد، خواند خوان انداختند خورد هیچ سخن نگفت برخاست بخانه خود رفت ازین سبب اهل قونیه بترس افتادند. بزرگان قونیه بدیـدن او رفتنـد جامهای چند شـمع و شـکر و بره با خود بردند قبول نکرد. بطریق تجدید کرد که شـما را رعیت باید بودن و اگرنه این شهر را صد کس کفایت کند. فی الجمله در آن اندیشه بود که بدعتهای گوناگون کند و ظلم آغاز

کند ناگاه خبر آوردند که از طرف لارنده پسر قرامان بدستبوس سلطان میآید سلطان فرمود که خیمه را بیرون شهر در موضع بیکارباشی زدند. صاحب فخر الدین نیز با سلطان کام ناکام بهم رفت پسر قرامان با برادرانش چون دستبوس سلطان کردند صاحب قزوینی آن انبوهی لشکر ایشان را دید در دیدن ایشان مصلحتها بود. روز پنجشنبه پنجم جمادی الاول باز رفتند، سلطان بشهر درآمد صاحب قزوینی در تدبیر بدعتها بود حکمهای گوناگون میکرد که نمک را چنان نفروشید. از گوسفند چندین بستانید خلق را شورانید و شهر را بآشوب انداخت و نفیر از مردمان برخاست.

سروران شهر اخی احمدشاه با جماعت کدخدایان و جوانان شهر بر صاحب قزوینی رفتند که احوال خود و بدعتها که کرده بود عرضه کنند. روی باخی احمدشاه کرد گفت این غلبه را بر سرم تو آوردی. اخی گفت درویشانند و ضعیفانند و زیاده بار سر ایشان نهاده شد آمدند حال خود عرضه میدارند. رفتن اخی احمدشاه پیش فخر الدین قزوینی یکشنبه غره ماه توبه بود. با اخی احمدشاه سخنهای درشت گفت برخاست بطیرگی بر اسب سوار شد که نزد سلطان رود اهل شهر بیکبارگی غریو کردند چنانکه در راه میرفت. سلطان ولد با مریدان میرفت برابر افتاد دست مبارک افشاند این را گفت رباعی:

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۳ از قونیه زحمتت هی باید بردمشمار تو این قونیه را شهرک خورد

زیرا که هر آنک عدل کرد زینجا رست و آنکس که ستم نمود چون خاک بمرد چون قدری راه برفت از اسب سرنگون شد پیشانیش شکافت بیم آن بود که بجهنم میپیوست چون بدر دولت

خانه آمد از لطف و عنایت الهی ایلچیان در پی یکدیگر آمد که ارغون بکیغاتو و سماغر ایلچی ترا میخوانند که حساب ولایت روم بازدهی. نگذاشتند که بدولت خانه درآید ستدند بسیواس بردند. از آنجا نزد خان بر سر پا ایستاد از اول تا آخر بدعتها را که در روم کرده بود تقریر کرد. خان فرمود که در میدان تبریز گردنش زدند، بگذاشتند تا سگان خوردند زیرا آن وقت که سلطان ولد بیت را فرموده بود گفته بود که چون سگان زندگی میکنی آخر هم سگانت خواهند خوردن.

مجموع بودن صاحب فخر الدین در قونیه بیست و چهار روز بود از بیست و چهار هزار سال دیگر زیاده تر آمد بدرویشان قونیه از بیم و غصه و ضجرت. چون صاحت قزوینی رفت از نفس قونیه شخصی بود مجد الدین پسر چاکر میگفتند بنیابت سماغر بقونیه آمد خبر آوردند که ارغون خان ولایت روم را بسلطان و سماغر داد از رفتن صاحب قزوینی و آمدن سماغر مردم روم عظیم شاد شدند. چون مجد الدین نایب بقونیه آمد، خطها خواندند که از بر ارغون آورده بودند، روز آدینه بیستم جمادی الاخری سنه تسع و ثمانین و ستمایه. و این سماغر مردی بود از اصل مغل در زمان هلاکو اعتباری عظیم داشت هرچند مغل بود مردی خدای ترس بود خدای تعالی او را بآن رسانید که از آمدن او مردمان شاد شدند، و خلایق که از ظلم صاحب قزوینی پراکنده گشته بود باز جمع شدند.

گفته بودیم که اول کسی که از بزرگان روم آمد دستبوس سلطان مسعود کرد خواجه نیکوسیرت و دین پرور خواجه ناصر الدین یولق ارسلان بود. سلطان او را

بمنصب استیفا منصوب کرد ولایت روم از سبب او آبادان شد و از تدبیر خواجه ناصر الدین و دعوت سماغر از درویشان هرکه منزعج شده بودند بمقام خود گرد شدند. چون نایب سماغر بقونیه آمد سلطان در خان روزبه بود بآقشهر رفت کرمیان را ساکت کرد باز بقونیه آمد، و اوربنی خاتون زن سلطان مسعود از بر ارغون با امیران روم و ایلچیان بزرگ بشهر قونیه آمد.

دوشنبه بیست و ششم ماه سلطان مسعود بر تخت نشست. یرلغهای خان را خواندند و تبدیل مناصب کردند بعد از زمانی که روم آسود مدعیان سماغر را بر ارغون بد نمودند ارغون بر برادر خود کیغاتو یرلیغ فرستاد که سماغر را بگیر بر ما بفرست و خود محافظت روم می کن و عدل کن تا ولایت آبادان باشد. رفت بشهر ترخال، سماغر آنجا بود گفت برای چه آمدی کیغاتو گفت برای گرفتن تو آمدم که بر ارغون بفرستم، سماغر گفت بحمد اللّه در امارت خود سعی کردیم ولایت آبادان و درویشان شاکر شدند اگر خواهی تو نیز که ولایت خراب نشود خواجه ناصر الدین از دست مگذار. آن وقت خواجه ناصر الدین در قیرشهر بود سماغر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۴

را بر ارغون فرستاد در سنه تسع و ثمانین و ستمایه روز یکشنبه دوم شوال بود.

خواجه ناصر الدین را از قیرشهر نزد خود خواند و نوازش کرد. از آنجا بآقسرا آمد فرستاد سلطان را از قونیه خواند روزی چند در آقسرا بهم بودند بعد از آن هر دو بقونیه عزم کردند، سلطان پیش از کیغاتو آمد شهر را آراست آیین ساخت. روز یکشنبه بیست

و پنجم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه بعظمت تمام بشهر آمد در دولتخانه فرود آمد. اهل متوهم بودند عجب حال چگونه باشد اما خواجه ناصر الدین چنان کرد که از غنی و درویش آسودند هیچ گونه ستم نشد، اگر مغلی بحبه ستم میکرد خواجه بکیغاتو عرضه میکرد سیاست می فرمود جمله خلایق از کافر و مسلمان در سایه از عدل آسودند روز عید قربان کیغاتو با لشکر در جای بلند ایستاد، با مسلمانان. برسم و ارکان خطیب را بدرآوردند تا نماز عید گزاردن هیچ از جای خود نجنبید، چون خطیب را بشهر بردند بعد از آن بگوی باختن آغاز کرد. حرمت مسلمانان را نگاه داشت این همه از سبب خواجه ناصر الدین بود پسر کوچکین قرامان با تحفه بسیار آمد کیغاتو او را نوازش عظیم کرد باز فرستاد. روز یکشنبه بیست و هشتم ذی الحجه خواجه ناصر الدین با جماعت مسلمانان در سرای دولتخانه نشسته بود.

کیغاتو از کوشک بسرای خواجه درآمد بر سر پا ایستاد و گفت تا اکنون تو که ناصر الدینی مستوفی بودی بعد از این نایب منی، چنان باید که گرگ و میش بهم آب خورند برأی و تدبیر ولایت آبادان کنی کسی بر کسی ظلم نکند بعد ازین امیران بسلام تو آیند، روز دوشنبه بیست و هشتم ذی الحجه عزم آقشهر کرد سلطان را بسوی سواحل فرستاد در محرم سنه تسعین و ستمایه. ازینجانب خواجه ناصر الدین در قونیه بعدل و داد مشغول شد از امیران خورد دو کس گذاشته بود اگر کسی از سخن خواجه گذشته بکسی ظلم کند ایشان زجر کنند و سیاست کنند تا خلق بکلی آسودند.

دربند آن بود که کافر و مسلمان کسی از وی رنجیده نشود. با صلحا و فقها شب و روز صحبت کردی و نیک سیرتی او آن بود اگر همه شهر با او سخن میگفتند هیچ ملول نمیشد، گوش مینهاد و فهم میکرد بخوشی جواب میداد تا بنیاد قیصریه بود آنچنان آدمی پیدا نشده بود. صاحب قزوینی میخواست که شهر را و باغها را و منبع آبها و املاك و اسامی حرفتها را نبشتن خلایق از وی در ترس بود. حق تعالی صاحب قزوینی را چنان برداشت که هیچگونه زیانش بمردم نرسید، و صاحب قزوینی را نایبی بود تبریزی شمس الدین میگفتند چون بآقسرا رفت در حمام درد شکم گرفت بجهنم پیوست، قزوینی را در تبریز همچو خوکان کشتند. فی النار فی السقر.

چون کیغاتو باز بقونیه آمد فرمود که املاك و تمامت شهر را بنویسند، مردمان شاد شدند. که از دست صاحب قزوینی نبشته نشد از دست خواجه ناصر الدین نبشته شد، خواجه تمامت اعیان شهر را حاضر کرد از اهل خبره پرسیده بمشورت تمامت چنانکه خاطر ایشان میخواست از ده یکی ننبشت. تمامت اهل شهر شکر کردند کیغاتو عزم آب گرم کرد از

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۵

فلاحان یکی در ولایت آب گرم گندم میکارید و تخم میافشاند در حال اسب رانده و نزد آن فلاح رفت پیاده شد تخم را از دامن فلاح بدامن خود ستد بر زمین می افشاند بترکی میگفت «یوکی بیش اقجیا یوکی بیش اقجیا». یعنی: خروار گندم به پنج اقجه. این همه از رأی و تدبیر خواجه ناصر الدین بود. بعد از گرفتن دیوان خواجه را

عادت آن بود بمجلس فقها میرفت زمانی مستمع بحث ایشان میشد هر یکی را علی حده تحسین و نوازش میکرد، روز آدینه بیست و سوم محرم سنه تسعین و ستمایه بعد از نماز در مسجد جمعه جماعت فقها بحث آغاز کردند انجام بحث ایشان بتفسیر این آیه آمد که: فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ. هر یکی چنانکه خوانده بود کلماتی گفتند. خواجه ناصر الدین تحسین کرد و گفت: ای و اللّه هر یکی عالمان روزگارید از خوانده و آموخته گفتید و لیکن بما ازین آیت اینست که حق تعالی در حق رسول علیه السلام فرمود که: وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ.

اگرنه رسالت و برکت رسول بودی: لکنا من الخاسرین. غرض ازین آیه که لفظ رحمه در وی است رسول است علیه السلام اگر حرمت مصطفی نمیبود مستوجب عذاب میگشتید، فَلَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ. پس اگرنه بودی و عنایت الهی و رحمته یعنی آمدن پیغمبر، لکنا من الخاسرین، و آیه دیگر: وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ، اگر نبودی در میان خلایق یعنی با محمد برکت وجود مبارك در میان این خلایق نمی بودی. از برای معصیت ایشان را هلاك میکردم چنانکه امتان پیشین را بغرق و بمسخ و خسف هلاك کردم. هفتاد و چهار دلیل درین باب خواجه فرمود چنانکه تمامت بزرگان و علما تحسین کردند. همچنان بود اگر خواجه در میان خلایق نمیبود از دست شریران مغل عالم بفساد میرفت. از نصیحت کیغاتو را یاد آورده بود که روزی کیغاتو عزم قشلاق کرده بود در راه بشکار رفت چندانکه جهدی کرد هرگز شکار دست نداد. چون

بازگردید ملول شد گفت عجب از ما چه گناه آمده باشد که شکار بر ما میسر نشد. ناگاه از دره مغلی بدرآمد، دوازده خرگوش دو روباه از اسب آویخته، کیغاتو تعجب کرد گفت: چونست که شکار بما روی ننمود با این مغل رو نمود؟ نیک مرد بوده است که خدای تعالی کار او را راست آورد؟ بآن مغل گفت از ما چیزی بخواه که تو مردی نیک بوده که بتو شکار دست داد از ما چیزی بخواه که بخشایش کنم، مغل گفت، سلامتی پادشاه خواهم، گفت البته می باید که چیزی بخواهی، مغل گفت میخواهم چنانکه اقل مغل میزد، میخورد، می ستد و هرچه میخواست میکرد باز همچنان باشد مغل هرچه خواهد بکند.

کیغاتو گفت هی من پنداشتم تو مرد نیکی برای راحت مردمان چیزی بخواهی که از آن سبب مردمان بیاسایند، تا ما را نیز نام نیک حاصل شود، تو میخواهی که عدل ما را بباد دهی و ما را در جهان بدنام کنی. فرمود که دو نیم کردند. از برکت خواجه، کیغاتو عدل کرد که نسبت بزمان پروانه کردند. بعد از آن روز چهارشنبه سوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه خبر آوردند که ارغون بمرد، کیغاتو در قشلاق بود خواجه مستوفی چون شنید عزم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۶

کیغاتو کرد. از قونیه از سواحل کیغاتو را ستد بقونیه آمد شهر را ببهاء الدین والی سپردند و خود کیغاتو را ستد عزم ولایت بالا کرد، روز پنجشنبه شانزدهم ماه جمادی اولالی.

حدیث کشته شدن بهاء الدین والی در دست ملک برادر سلطان.

این حکایت چنان بود که چون کیغاتو رفت شهرهای روم را هر یکی را بیکی داد.

فخر الدین مسعود را

صاحب روم کرد سلطان مسعود در قیصریه قرار کرده بود. ترکان از کرد و انکرد دست برآوردند از هر طرف خرابی آغاز کردند. رنود از آن سبب فرصت یافتند احوال روم مخبط شد، خاصه شهر قونیه. جوانان نزد ملك برادر سلطان جمع شدند بدآموزی کردند او نیز بایشان روی کرد ایشان شهر را عظیم کرده بیخ کردند چنانکه پنداری قیامت پیدا شد.

ناگاه خبر آوردند که اتراک قرامان بک شهر را ستد، پسر اشرف را کشت از سبب این خبر رنود چیره تر شد. بهاء الدین والی چندانکه ملك برادر سلطان را نصیحت کرد چاره نشد بدآموزان گفتند روزی بهاء الدین قصد تو خواهد پیش دستی بکن از آنک او فرصت یابد هم خلایق نیز از دست عوانی او برهد زیرا قونیه از ظلم او بجان آمده بود، هر روز بیگناه مردمان را میکشت و هر شب در بامها میگردید بر وزن مسلمانان گوش مینهاد و عز الدین خاص بلبان نیز از وی عظیم رنجیده بود. ملك را فرستاد خواند گفت: من سوباشی شهر باشم تو ملك برادر سلطان باشی همچو اسد الدین امیر باشد و جمال الدین نایب باشد. جمال الدین مردی بود صاحب رأی و تدبیر و نیکخواه مردمان بود از قبل کیغاتو حاکم بود این چنین کسان در قونیه باشد. بهاء الدین چندین گستاخی کند از این فساد خواهد برآمدن تو پادشاه زاده مایی هرچه تو فرمایی صواب میبینم. ملك را در دل کینه بود فرستاد بهاء الدین را خواند او را .... برادر داد در سر غرور عظیم داشت. ناگاه خبر آوردند که ترکان قرامان از سبب رفتن کیغاتو باز خروج کردند جمال الدین حاکم گفت از

بهاء الدین فنلوجه فساد خواهد شدن.

ملک برادر سلطان گفت آن خوک بچه آنقدر شد که من بخوانم او نیاید. روز آدینه دوم ماه جمادی الاخری خانه اش فروگرفت بهاء الدین شحنه را با متعلقانش پاره پاره کرد. این واقعه همان روز بود که پسر قرامان در بکشهر قصد گرفتن پسر اشرف کرد. چون در سرا او را گرفتند شرف الدین سوباشی دست پسرش را گرفت بانک زد اگر پدرش را گرفتید اینک پسرش بجای او امیر ما، شمشیر کشیدند چندان از قرامانیان کشتند که بحساب نیامد. همچنان عالم را آشوب گرفت کسی را زهره آن نبود که از دروازه شهر قونیه بدررود از ترس ترکان ورنود.

تا بیست و نهم ماه رجب عالم در آشوب بود چندانکه با سلطان مسعود خبر میفرستادند هیچ جواب نمی آمد زیرا شامیان نیز بحرکت آمده بودند، پیرامون قیصریه را معذب میداشتند.

آن ولایت نیز در آشوب بود. ناگاه خبر آوردند که خلیل بهادر با لشکر انبوه قصد قونیه دارد. آشوب پیدا شد اخیان و بزرگان پیش جمال الدین حاکم جمع شدند عز الدین خاص

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۷

بلبان گفت: لشکر برابر برانیم بزرگان گفتند مصلحت آنست که شهر را نگاه داریم زیرا سلطان باتراک مشغول است، پروای آن ندارد که بما مدد کند. دروازه ها را محکم کردند باروها را آراستند خلیل بهادر با ترکان تاختن آورد غارتی عظیم کرد شهر را در میان گرفت قرار کرد. دوم ماه شعبان جوانان دروازه را گشودند بر ترکان حمله کردند اول ترکان را رهانید بعد از آن ترکان شهریان را در میان گرفتند. بسیاری از سروران قونیه کشته شد ایشان

را در میانه مانده راندند تا بدروازهٔ شهر، دروازه را برابر ایشان بستند، بدروازه شهر آتش زدند، شهر را ستدند ترکان همه بقلعه درآمدند. ترکان سه روز تمام شهر را غارت کردند، از ناگاه خبر آمد که سلطان با لشکر مغل میآید و کیغاتو بجای ارغون نشسته است.

لشکر قونیه بحرکت آمد از اندرون قلعه نقب ها زدند. چهل کس ایلچی مغل آمد ازین سبب ترکان نتوانستند قرار کردن شهر را گذاشتند و گریختند. اندکی بعد بواسطه حظ سلطان فتنه ساکن شد ترکان نتوانستند جای خود جنبیدن. چون مدتی گذشت از بالا اثر لشکر نبود باز ترکان حرکت آمدند گردوانکرد قونیه را غارت میکردند، عذابها کردند نتوان وصف کردن اهل قونیه کنکاج کرده خبر فرستادند از شهر لاذیق دخترزاده صاحب فخر الدین را خواندند، با لشکر اوج بقونیه آمد، بعد از سه روز باز ترکان تاختن آوردند نوای صاحب با لشکر خود و لشکر قونیه بدرآمد، زد خود را با ترکان بسیاری قتل کردند، مواشی را باز ستد روزی چند در قونیه بود از قیصریه برادر سلطان آمد. در قونیه جمعیت شد باز ترکان بولایت غرغروم تاختن کردند از قونیه نوا صاحب و عز الدین خاص بلبان و ملک برادر سلطان عزم کردند راندند در موضع ابروجق نزدیک قلعه ارماطوسون آن حیوانات را ستدند از ترکان قتلی عظیم کردند. چون باز بقونیه آمدند بعد از روزی چند قصد کردند که لشکر بسوی قرامان رانند.

جمال الدین نایب گفت نباشد که ناموس شکسته شود بجای خود بنشینید. قبول نکردند پیرامون شهر لارنده غارت کردند. ترکان در پی رسیدند، از دو طرف بسیاری کشته شد و عز الدین خاص بلبان

را کشتند از طرف ترکان سیف الدین ترگوی کشته شد ازین سبب ترکان طیره شدند لشکر عظیم گرد کرده شهر را زحمت میدادند. خبر بسلطان فرستادند سلطان فریاد- نامه نزد کیغاتو فرستاد از دست قرامانیان. کیغاتو طیره شد لشکر انبوه ستد با عظمت تمام عزم روم بخشم و غضب. چون بقیصریه آمد سلطان استقبال کرد در اول ماه ذی القعده خبر بقونیه آمد که کیغاتو با لشکر بسیار بروم آمد در قونیه شادیها کردند لشکر را دو بخش کرد بعضی را بآقشهر فرستاد بعضی را خود ستد قصد ولایت قرامان کرد ولایت هرقلیه غارت کرد دیهها را خراب کرد آتش زد بهیچ کس امان نداد هیبتی بدل مردمان انداخت. از آنجا راند روز سه شنبه نوزدهم ماه ذی القعده شهر لارنده فروگرفت فرمود که هیچکس را امان ندهند قتلی کردند عظیم در هیچ روزگار نبود. تمامت شهر را بآتش زدند فرزندان مسلمانان را اسیر و عورتان را رسوا کردند تکین تمور را با لشکر فرستاد بکوه درآمد. پسران قرامان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۸

بجاهای صعب گریختند، پنهان شدند هر کرا اندرون کوه یافتند کشتند، از آنجا راند بسوی ولایت اشرف و شانزدهم ماه ذی الحجه بود که ولایت اشرف را غارت کردند بعضی را کشتند بعضی را اسیر کردند. بر هیچکس محابا نمیکردند.

مغل روی اسیران برابر آتش میگرفت بعذاب تمام میکشت. هفت هزار آدمی از زن و بچه ها از ولایت قرامان و اشرف، مغل اسیر کرد هرگز شفقت نمیکردند. هربار کیغاتو میگفت هرگز میل مکنید بکشید. از آنجا راند بسوی شهر لاذیق مردمان از ترس دروازه را بستند کیغاتو طیره

شد، فرمود که مغل بیکبارگی تیرباران کردند کسی مجال نگاه کردن نبود در حال شهر را ستدند. شمشیر راندند سه شبان روز قتل و غارت بود، این واقعه روز شنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه بود. بعد از این بولایت منتشا تاختن کرد قتل و غارت کرد و خراب کرد باز گردید اسیران را قطار اندر قطار بقونیه آوردند، در ماه محرم سنه احدی و تسعین و ستمایه چنان ظلم آغاز کرد که در هیچ روزگار نشده بود. مغل مسلط شد چنان خرابی کردند در املاك مسلمانان که بوصف نگنجد سیزدهم ماه صفر عزم قیصریه کرد هژده روز بیرون شهر قونیه فرود آمده بود، از هژده سال درازتر نمود هر روز تا شب روز میکردند مردمان از جان خود عاجز شده بودند، در آن هژده روز دو بار بولایت قرامان تاختن کردند قتل و غارت کردند از آنجا بقیصریه رفته قریب شش ماه از در قونیه تا شهر لاذیق چنان آشوب بود که مرغ نمیپرید. چون رفتن کیغاتو را ترکان شنیدند باز حرکت کردند از هر طرف تاختن و خرابیها کردند باز آشوب پیدا شد.

روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سنه احدی و تسعین و ستمایه ترکان قرامان باز تاختن آورد. کردوانکرد قونیه قبیله را زدند از گاو و گوسفند هرچه یافتند بردند، بعد از پنج روز دیگر باز تاختن کردند از اشتر و گاو و گوسفند زدند غارت عظیم، لشکر قونیه در پی رفتند بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند گاو و گله را بازگردانیدند دو کس از خویشاوندان پسر قرامان کشته شده بود. از آن کینه خلیل بهادر با لشکر انبوه بقرق

بیکـار فرود آمـد بقصـد قونیه ملـک فرمود که جوانان آماده کارزار شدنـد. روز عیـد قربان آمـد اهل شـهر از ترکان در خوف بودند ملک برادر سـلطان مسـعود فرمود که تمامت سـروران پرسـلاح شدند بعظمت تمام خطیب را بمیدان بردند بفراغت تمام نماز عیـد را گزاردند بعد از روزی چند مردمان پسـر اشـرف قلعه کواله را در میان شب دزدیدند. بیم آشوب بدل مردمان افتاد این واقعه در پانزدهم ماه ذی الحجه بود سنه اثنی عشر و تسعین و ستمایه. پیادگان آغاز کردند بغارت باغها و سوختن خانه ها. چهل روز در دست اشـرفیان بود اهل قونیه در عذاب بود جمال الدین و برادر سـلطان سـروران قونیه به اتفاق نامه فرسـتادند که این کـار که کردی کـار بزرگست قلعه کواله لقمه بزرگست و کلیـد ممالیک روم است نسل مغل منقطع نشـد خاصه در تخت همچو کیغاتو خان هست بخون درویشان خود در میا، در میان رفتن و آمدن قلعه را باز باهل تسلیم کردند. فتح کواله در بیست و نهم محرم سنه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۶۹

اثنی و تسـعین و سـتمایه، از دریا فرنگان خروج کرده علائیه را سـتدند. باز پسران قرامان از دست فرنگ ستدند. هم درین سال بود سـلطان شام قلعت الروم را سـتد قتل عظیم کرد و در ولایت روم قطع راهها شد و فتنه و آشوب پیدا شد. هر شب خانه های مسـلمانان را فرومیگرفتند خلق را در عذاب میداشتند ناگاه از عنایت الهی جمال الدین حاکم قونیه از پیش کیغاتو خان آمد در مدرسه نظامیه اعیان حاضر شده یرلغهای کیغاتو خان را خواندند غوغا ساکن شد. بعد از

روزی چند خبر آمد که طشتمور نایب کیغاتو با مستوفی و سلطان مسعود میآیند. حکایت چنان بود که ملک برادر سلطان از سلطان خشم گرفته عصیان کرده بقلعه بورغلو درآمده با امیران قسطمونیه همسخن شده کرد وانکرد ولایت را زحمت میداد. چون این امیران که جمال الدین حاکم و مستوفی و طشتمور از پیش کیغاتو نزد سلطان مسعود آمدند سلطان از ملک شکایت کرد که از ما روی گردانید فضولیها میکند. طشتمور هرچند که مغل بود ولی فتان بسیاردان بود گفت غیر از من کسی دیگر او را از آن قلعه نمیتواند بدرآوردن. ولی بآن قول که حضرت سلطان نیز بهم باشد جمال الدین را بقونیه فرستادند خودشان بقلعه بورغلو رفتند. مستوفی اندرون قلعه رفته بسخن های شیرین استمالت داد مبالغ چیزی انعام کرده ملک را بدرآوردند، بسلطان معانقه کرده ستدند بقیصریه رفتند. طشتمور روم را بقباله گرفته عزم قونیه کرد در حال که درآمد عراصات پیدا کرد آتش بارانید شوز پیدا کرد خراسانیان حواله کرد از مصادره قبجور مردمان را در شکنجه و عذاب میداشت. اهل قونیه فریادنامه بسلطان فرستادند سلطان و مستوفی آمدند او را ستدند بانکوریه رفتند درویشان قونیه رهید شکر کردند ناگاه اتراک شام بیرون آمدند قصد سیواس کردند از اندرون شهر یک چند ظالمان خاین شده دروازه ملطیه را سپردند اتراک شام شهر را ستدند دست بغارت زدند. اهل شهر با مغل دست یکی کرده اغلب اتراک را قتل کردند و بعضی گریخت روز پنجشنبه پنجم ماه توبه سنه ست و تسعین و ستمایه. در شهر قونیه شخصی بود نام او اخی امیر احمد بود رنجور شد و اخی احمدشاه را

نزد او دوانزده هزار عدد سلطانی قرض بود. اخی احمدشاه شنید گفت با بزرگان شهر برخیزید برویم او را تندرست بسپاریم او را از آن بیماری برهانیم. مردمان را ازین سخن تعجب آمد چون اخی درآمد امیر احمد دید بیمارتر شد باندیشه افتاد که عجب چه گوید. اخی احمدشاه در بالین او نشست روی با بزرگان و جوانان شهر کرد گفت شما ای فرزندان و برادران گواه باشید که آن دوانزده هزار عدد قرض را باین بخشیدم جمله خلایق دعا کردند شاد شدند آن بیمار فی الحال از آن بیماری صحت یافت. فرزندان و اهل بیت شاد شدند دعا کردند بیت:

کرم گفته ام سیرت سروران غلط گفتم اخلاق پیغمبران تمام اهل قونیه دعا کردند لاجرم از آن سبب نام نیکو از وی یادگار ماند.

وفات برادر اخی احمدشاه. روز چهارشنبه پانزدهم ماه محرم سنه اربع و تسعین و ستمایه قریب پانزده هزار آدمی سر برهنه بود تا چهل روز کسی بر دکان ننشست آنچنان ماتم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۷۰

کسی نشان نداد. حدیث گرفتن ملک برادر سلطان چنان بود چندانکه رفت سرکشی را زیاده کرد مردم کشتن و خلق را رنجانیدن بجد گرفت سلطان چندانکه نصیحت کرد قبول نکرد شکایت بکیغاتو خان کردند بالتو اشارت کرد که او را دریاب چون بقیصریه آمدند بسلطان تشنیع کرد که برادر تو چندان بی ادبیها کند که شکایت بدرگاه خان برد. سلطان گفت من نیز از دست او عاجز شده ام لشکر بقونیه فرستادند. چون ملک آمدن لشکر را شنید گریخت بقلعه دمورلو- حصار درآمد چون لشکر بر سر قلعه فرود آمد، سیف سنقر چاشنی گیر سلطان بالای

قلعه نزد ملک رفت گفت این چه مصلحت عالم را بغوغا می اندازی؟ چندانکه سلطان هست تو را بیم نیست بسخن های چرب از قلعه زیر آورد در حال بآهن کشیدند. چون بالتو او را دید نوازید زیرا جوان خوب بود دختر خود را باو داد. بعد از روزی چند خبر آوردند که کیغاتو را کشتند و بایدؤ در جای او نشست در سنه اربع و تسعین و ستمایه در ماه جمادی الاخری. عالم بآشوب افتاد هرکسی با سر خود امیر شدند آسایش نماند بعد از شش ماه خبر آمد که بایدو را نیز کشتند و غازان بر جای او نشست، در سنه اربع و تسعین و ستمایه در ماه ذی القعده. چون بالتو پسر نبشی شنید بقونیه آمد در سنه خمس و تسعین و ستمایه تغاجر و بگلربک با او مقابلگی کردند و بالتو هر دو را کشت در سنه خمس و تسعین و ستمایه در ماه ذی الحجه.

آمدن رسول قیزغان در قونیه بی دادیها کردن و راندن او را بشهر.

اخی احمدشاه در دوانزدهم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه، کشته شدن بالتو بدست عرب پسر سماغر در سنه خمس و تسعین و ستمایه، احوال های گوناگون در روم پیدا شد. واقعه اخی احمدشاه بدست شرابسالار روز سه شنبه هفدهم شوال سنه سبع و تسعین و ستمایه، آمدن سلطان علاء الدین بقونیه روز آدینه دوم ماه محرم سنه ثمان و تسعین و ستمایه، نشستن سلطان علاء الدین فرامرز بر تخت قونیه روز یکشنبه پنجم ماه محرم سنه ثمان و تسعین و ستمایه.

کشته شدن شرابسالار بفرمان سلطان علاء الدین فرامرز بدست اخی جاروق باتفاق اعیان شهر قونیه روز دوشنبه ششم ماه محرم سنه ثمان و تسعین و ستمایه. رفتن

سلمش بشام روز آدینه سیزدهم ماه شعبان سنه ثمان و تسعین و ستمایه. وفات کوناری بک بن قرمان شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه رجب سنه تسع و تسعین و ستمایه.

عمارت کردن پاشا موسی بک شهر لانده را سنه احدی عشر و سبعمایه. آمدن چوپان بک بروم و حصار کردن قونیه را سنه خمس عشر و سبعمایه، ستدن تمورتاش بک قونیه را و گرفتن موسی بک را و دیدار بک را سنه ثلث و عشرین و سبعمایه، ستدن تمورتاش بکشهر را و اسیری سلیمانشاه را روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی القعده سنه ست و عشرین و سبعمایه. آمدن خبر چوپان بک دمشق خواجه در آلاشهر و گرفتن تمورتاش سلطان شاه و ملکشاه را که پسران بالتو بودند، و کشته شدن دوانزده امیر دیگر از هزاره مغل بر دست تمورتاش و خود بطرف قیصریه آمدن و گریختن او و ثنا بک و سنقر آغا بر ولایت قرمان اول ذی الحجه سنه سبع و عشرین

و سبعمایه، گریختن تمورتاش بشام اول ذی الحجه سنه سبع و عشرین و سبعمایه. آمدن اسحاق بک ولد حمید از پیش سلطان مصر و گرفتن ولایت خود را اواخر ذی القعده سنه ثمان و عشرین و سبعمایه، ستدن قلعه کواله را پاشا موسی بک دهم ربیع الاخر سنه سبع و عشرین و سبعمایه، ستدن اولاد قرامان بکشهر را سنه تسع و عشرین و سبعمایه، بیرون آمدن تمورتاش نام و کشته شدن محمد خان بر دست پسران تمورتاش سنه تسع و ثلثین و سبعمایه، وفات ابو سعید خان و کشته شدن بغداد خاتون سنه

ست و ثلثین و سبعمایه. کشتن شیخ حسن، تمورتاش نام را و نشاندن سلیمان خان را بر تخت سنه اربعین و سبعمایه.

آتش افتادن به دمشق و گرفتن سلطان ملک الناصر دگیر بک را سنه اربعین و سبعمایه.

وفات سلطان الاسلام ملک الناصر سنه احدی و اربعین و سبعمایه. مدت عمرش شصت و یکسال بود، و مدت سلطنتش پنجاه و دو سال بود. چندانکه سلطان ملک الناصر سلطان بود در ولایت شام به مورچه ظلم نشده بود، چون از دنیا گذشت آن نام نیکو بهم برد. خنک جان آنکس که در جهان بنیکی کوشد که نام نیکو یادگار کند. بیت:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اندکز هستیش بروی زمین بر نشان نماند

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند

زنده است نام فرخ نوشین روان بخیرگرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمرزان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند وفات مرحوم مغفور شهید سلجوق برادر معظم سلطان علاء الدین بن سلیمانشاه بن ملک رکن الدین بن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاء الدین کیقباد روز یکشنبه ششم محرم سنه خمس و ستین و سبعمایه. (انتهی)

***

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۷۲

از کتاب راحه الصدور و آیه السرور «۱» ذکر خواب

در آن وقت که من در کلبه اندهان و کاشانه غمان و بیت الاحزان نشسته بودم سر در کنج عزلت کشیده و تجرد و وحدت برگزیده و فراغت و انزوا اختیار کرده و روی درروی ریاضت و قناعت آورده و بعد از واقعه سلطان سعید و جهاندار شهید طغرل بن ارسلان قدس اللّه روحه العزیز و ابقی المولی وارث عمره و دولته

کس را رتبت و منزلت مخدومی نشناخته و با خود بساخته شبی که مادر جهان ردای قیر در سر گرفته بود و چادر سیمابی بر روی چرخ دولابی بسته، شعر:

شبی چون شبه روی شسته بقیرنه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر لعبت حدقه پرتاب کرده بود و لشکر تفکر تاختن آورده چندان تراکم غم برهم آمده که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود، از هر وارد که در حس می آمد بی خبر هر رنگ که در چشم می آمد لعبت حدقه قبول نمیکرد، مزامیر داود بر دروازه سمع میگذشت مسبب درد یکی را در درون گوش نمیگذاشت، حواس خمسه از کار بشده و اعضای سبعه از پرگار بیفتاده گاهی با خود میگفتم بی مخدومی و ممدوحی کریمی باغ دانش بی بر و مهمل و معطل ماند و بی صلات جسیم از شبیخون فقر ایمن نتوانم بود و من که خدمت چنان پادشاهان جهاندار و بزرگان نامدار کرده باشم با خسیسان ناکس و دونان بی هوس چگونه درسازم و با خدمت ایشان چون پردازم مصراع: پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم. مثل: و اللیث و لا یخضع للارنب فهلویه:

من که بوسسته بی لوباره جانان جه هر کی لوبدندان ها نکیرام و گاهی می اندیشیدم که کاشکی ماهی از برج سلاطین یا پادشاهی از پادشاهان روی زمین

---

(۱)- این چند صفحه که درباره ستایش ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان است از آخر کتاب راحه الصدور و آیه السرور در تاریخ آل سلجوق تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی در گذشته در سال ۵۹۹ هجری که باهتمام محمد اقبال و با تصحیحات لازم توسط استاد مجتبی مینوی در دیماه ۱۳۳۳ در تهران بطبع

رسیده است عینا از صفحات ۴۵۹ تا صفحه ۴۶۷ در این مجموعه نقل گردید.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۷۳

سلجوقی نژاد ظاهر شدی که دل بر خدمت او مطمئن بودی، درین میان سلطان عقل بر سپید کوشک دماغ با عروس انسان العین دست در آغوش آورد و قصد شکر خواب کرد پرده اجفان بر لعبت حدقه فروگذاشت و پرده دار مژه را بیرون بداشت و روی بعالم بالا آورد بی زحمت مرتقی و سلم براه انفاس بردوید و آشیان قدسیان بدید و آواز کروبیان بشنید و اردی از غیب او را آواز داد و گفت ترا بشارت باد که در هفت فلک پنج نوبت سلطنت آل سلجوق می زنند و جهان پناهی شاهی چون ماهی از برج آل سلجوق می تابد و بقصد ملک میشتابد و منزلت و مرتبت اسلاف بیابد و دولت آل سلجوق از اسرائیل که هفتم جد سلطانست برخاست و او مهتر و سرور برادران بود چون محمود سبکتکین با او غدر کرد و زنهار خورد و در حبس بداشت برادران بکین توختن برخاستند ملک بدان سبب بدیشان رسید باز چون سبب استیلای جمعی از بندگان طاغی شکستی بر آن دولت آمد هم از نسل اسرائیل سلطانی برخاست سلیمان سیرت نوشروان سریرت عمر عدل کیخسرو فضل که آدمی و پری در ربقه فرمان او آیند، من از آن خواب نوشین بجستم و بطرب پیوستم کمر این خدمت دربستم یک سال دیگر نخفتم تا این در بسفتم و این اشعار بگفتم و این بکر فکر بهم آوردم بپای فکر ذکر هر طرف می سپردم و پی هر ولا-یت میگرفتم هیچ جا نشانی نمیافتم، صیت بخشش و مروت

و جهانگیری سلطان سعید رکن الدنیا و الدین قدس اللّه روحه- العزیز و لا زال المولی السلطان الاعظم و ارثا لتخته و بخته، شنیدم و قصد او بدین طرف بدیدم اندیشه غلط رفت و گفت مگر او باشد این کتاب بنام او خواستم پرداختن چون احوال بشرح دانسته شد او غاصب ملک بود و بغدر بدست فروگرفته و پدر پادشاه جوانبخت را خلد اللّه ملکه ولی عهد کرده بود. مثل: رجع الحق الی اهله. این دولت که اطناب سراپرده عظمتش با دامن قیامت متصل باد سر دولتها و سرور مملکتهاست پادشاهی ابا عن جد بدو میرسد و جهانگیری خلفا عن سلف او را میسزد و خود چنین می باید شعر:

گر ز آنک برخلاف تو ای پادشاه عصریکچند ملک و دولت در دست خصم بود

چندان نفیر کرد بدرگاه ذو الجلال تا مملکت ز حاسد جاهت فروگشود

و امروز در کف تو نهادست و تا ابدخواهد بدین بشارت شادی فلک فزود داعی دولت در تحیر و تفکر بود تا قدوم خواجه اجل عالم محترم مقبل جمال الدین کمال الاسلام شرف التجار ابی بکر بن ابی العلا الرومی طول اللّه عمره و طیب دهره و عیشه بدار الملک همدان حماها اللّه رسید و دعاگوی را با وی صحبت افتاد دوستداری و هواخواهی خاندان آل سلجوق ازو دیدم همه روزه بنشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث الدین عز نصره مشغول بود و در خدمت امرای عراق و صدور بزرگان شرح سیرت و عدل فرمودن و لشکر آراستن و کافر کاستن و مصاف دادن و بلاد کفر گشادن میداد و امرای عراق را دوستدار خداوند عالم کرده است و بمدارس و علما

و زهاد برمیگشت و حکایات مصاف با کافر و گشودن شهر انطاکیه که از دست هیچ سلطان و پادشاه مسلمان برنخاسته است میگفت و چندین هزار مسلمانان را که

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۷۴

سالها اسیر و ذلیل در دست کافر بودند خلاص داد و برهانید، در مدرسها دانشمندان و در صومعها زاهدان دعای دولت پادشاه اسلام ورد خود ساخته اند و فرض عین شناخته و استمداد فتح و نصرت و اقبال و دولت او از ملک ذو الجلال میکنند، شعر:

چون عدل جست شاه جهان با جهانیان یکسر کنند خواهش اقبال و دولتش و چون خواجه اجل جمال الدین دامت سعادته را هواخواه و دوستدار یافتم راز این کتاب با وی گفتم و در میان نهادم این کتاب را خواستار و خریدار گشت و گفت این اعجوبه جهان را من بدان حضرت رسانم و این نادره زمان را بمحل و منزل خود دوانم چه نغمه بلبل از گلزار خوش آید و این مدح در آن کارگاه دولت و ولایت نعمت باید تا که و مه و خرد و بزرگ بخوانند و عظمت سلاطین خود بدانند که صیت ایشان در اطراف جهان چندانست که از دو ماهه راه مداح ایشان این همه ترنم میکند، و دعاگوی دولت چون ذکر عظمت و سلطنت خداوند عالم سلطان اعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان ارض اللّه حافظ بلاد اللّه ناصر عباد اللّه معین خلیفه اللّه غیاث الدنیا و الدین کهف الاسلام و المسلمین ظل اللّه فی الارضین مطیع الحق مطاع الخلق وارث ملک ذی القرنین اسکندر زمان دارای جهان کشورگیر تاج بخش ابو

الفتح کیخسرو ابن السلطان السعید قلج ارسلان اعلی اللّه شأنه و ابد سلطانه و شید قواعد ملکه و دولته. بشنید بدین کتاب اختصار نکند تازه کتابی سازد و نودفتری پردازد و از دور آدم تا منقرض عالم تواریخ انبیاء و اولیا و ملوك و جهانداران و نام و نسب و سیرت و سریرت ایشان همه بنویسد و سیر مرضیه هریک علی حده یاد کند تا پادشاه اسلام کیخسرو جوانبخت غیاث الدنیا و الدین مد اللّه ظلال دولته و اعلی اللّه رایات سلطنته در آن مطالعه میفرماید و آنچ احسن و اجود باشد از بهر خود اختیار میکند چه او را بحمد اللّه تعالی بهار دولتست و اول جهان ستانی و عنفوان کامرانی و مطلع شباب عز و دولت، و فتح ارمن و منکوب کردن لیفون لعین خذله اللّه و لعنه و دمر علیه و اخزاه و حصار دادن وی و ستدن قلعها و ولایات او با دیگر بلاد اسلام ضم- کردن مقدور هیچ پادشاه مسلمان نبوده است و اگر چند روزی او را خلاص داد در آن تعبیه یست فمهل الکافرین امهلهم رویدا تا خزاین بنگارد و دفاین برآرد و بدوم نوبت بمسلمانان سپارد، شعر:

گاو را بهر کشتن آرایندابلها خصمت ار نگیرد پند و آن ملعون خود در غصه میمیرد و زحیرش میگیرد و لشکر شهریار برو دندان تیز کرده و سعادت و ظفر شهریاری برو رستاخیز آورده و درد بی درمان او را شمشیر جان ستان خداوند عالم دوا داند، شعر:

غصه خصمت از آن همچو فلك تو بر توست کز سعادات فلك را ببر او شکنست

ور بگردن زدن آسوده شود جایش هست چکند راحت شمع از ره گردن زدنست و

بدين فتح که رفت در دار اسلام هر کجا خبر ميرسد بدعا و نماز شب مددش ميکنند تا خداى

عز و جل نصرت بر زيادت دارد و تمامى بلاد کفر و قلعهاء ايشان در ضبط و قبض خداوند عالم کيخسرو جوانبخت آرد و روان پيغمبر ما محمد مصطفى عليه افضل الصلوات و التحيات بدين بشارت آسايشها يافت و در حضرت کبريا از ملک تعالى و تقدس امداد فتح و ظفر و نصرت پادشاه ميخواهد تا جمله جهان بستاند و پادشاهى بدو بماند، ليفون لعين خود چه سگست آن خصم خود کيست و او خود چيست شمشير شاه بچنان خود دست نيالايد و مبالات ننمايد مصراع:

«پاى پيلانه بر مگس نزنند»، رايات منصور کيخسرو دوم غياث الدنيا و الدين باقصاى بلاد ترک و خطا و ختن بخواهد رسيد و آن بلاد ببندگان خواهد بخشيد، شعر:

ملکى کى سزاى رايت تست خود در حرم ولايت تست

و آنچ آن تو نيست نيز اقصاش انگار کز آن تست خوش باش ملک تعالى تا فلک را جنبش و انقلابست و زمين را آرام از فتنه و اضطراب رايات دولت پادشاه را هر روز افراشته تر دارد و چشم بد ازين دولت بدور باد و رسيدن اين کتاب بدان حضرت خجسته و مبارک گرداناد و بنده را نيز دريافت مثول در خدمت روزى کناد بمحمد و آله، قصيده:

تا بود دور جهان کيخسرو با داد بادپادشاه انس و جان کيخسرو با داد باد

سرور گيتى غياث الدين و دولت شهريارملک گير و کام ران کيخسرو با داد باد

باجگير از دشمنان و تاج بخش دوستان در جهان تا جاودان کيخسرو با داد باد

عدل

فرما داد ده کشورگشای اقلیم بخش بر رعیت مهربان کیخسرو با داد باد

در ممالکهای هفت اقلیم و بر شاهان عصرسرور و صاحب قران کیخسرو با داد باد

ملک هفت اقلیم بستد تاج و تخت آمد بکف شاد و برخوردار از آن کیخسرو با داد باد

تخت اقبالش بروم و خطبه مدحش بچین بر ممالک قهرمان کیخسرو با داد باد

هر کجا شاهیست تا فغفور و خاقان شاه چین از همه رشوت ستان کیخسرو با داد باد

تا زمین باشد فلک گردد شب و روز آوردر زمان فرمان روان کیخسرو با داد باد

باغ عالم را کز انواع ریاحین گلشنست میوه چین ز آن گلستان کیخسرو با داد باد

تا طبایع را اثر باشد بود منحوس و سعدبا سعادت همعنان کیخسرو با داد باد

بی غم از اطراف عالم شادمان بر تخت ملک از حوادث در امان کیخسرو با داد باد

پادشاه روم و روس و ترک و چین و مصر و شام تا حد هندوستان کیخسرو با داد باد

ملکت از دشمن بتیغ استان و آنگاهی بکلک بخش کن بر دوستان کیخسرو با داد باد

هفت چرخ و کوکبش با گوی خاک و جوهرش امر ده بر این و آن کیخسرو با داد باد

خلق را تا جاودان و خویشتن بر تخت ملک غم زدای و شادمان کیخسرو با داد باد

شیر با شمشیر و کوه پای برجا در مصاف این معما را بیان کیخسرو با داد باد

اعور دجال ظاهر شد درین طوفان غم مهدی آخر زمان کیخسرو با داد باد

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۷۶ بیشه رزم عدو را روز هیجا شیرواراوفتاده در میان کیخسرو با داد باد

شهریاری کاستانش را بوند از منقبت سرنهاده گردنان کیخسرو با داد باد

پیش هر شاهی و از هر عهد و قولی تا ابدسرخ رو

چون ارغوان کیخسرو با داد باد

شهریار و کامران فرمان ده و سلطان نشان در زمین و آسمان کیخسرو با داد باد

شد عقیم این آشیان سلطنت باز ای خدای فرخ اقبال آشیان کیخسرو با داد باد

در هزیمت های دشمن از پس او روز رزم همچو اژدرها دمان کیخسرو با داد باد

باد بستان جهان ز انصاف شه آباد و پس با طرب در بوستان کیخسرو با داد باد

مادحانش را کز اطراف ممالك می رسندمایه بخش بحر و کان کیخسرو با داد باد

وین رهی را کز دو ماهه راه مداح آمدست بر سر او زرفشان کیخسرو با داد باد

هر شکستی کین ضعیف از جور دونان بردودیدجبر آنرا در ضمان کیخسرو با داد باد

مرحبا گو جای ده انعام کن بر این ضعیف سیم بخش و میزبان کیخسرو با داد باد

یا ربش دنیا بدادی همچنین اندر بهشت همنشین با حوریان کیخسرو با داد باد (انتهی)

***

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۷۷

از کتاب سیرت جلال الدین مینکبرنی «۱» ذکر وصول شمس الدین رسول خلیفه مغرب در سنه ثلث و عشرین و ستمایه

اشاره

چون سلطان در این نوبت از گنجه بازگشت رسول مغرب برسید، و او را باعزاز و اکرام تلقی کردند، اما در امر او بشك بودند، و صدق او را در آن دعوی محقق نمیدانستند، تا آنگه که رسول سلطان از روم مراجعت کرد، و خبر داد که این رسول قطع بحر کرده بروم رسید، و سلطان علاء الدین کیقباد بنفس خود استقبال کرد، و خیمه نوبت جهت وی زدند، و در احترام و اعظام مبالغت نمودند. و چون معلوم شد که بسلطان جلال الدین فرستاده اند نه بروم، نزلها کمتر شد، و در معهود اجلال اخلال واقع گشت.

آنگه شك سلطان جلال الدین زایل شد، و رسالت او را مصدق داشت، و او را حاضر کرد.

و در وقت اداء

رسالت ترجمانی من کردم، و در اعادت آن رسالت که او ایراد کرد جز وحشت فایده ای نمی بینم. و از اسبابی که از الت شک و دفع شبهت در امر این رسول کرد: مردی عالی همت و صاحب مروت بود. هرگز نفس او باکتساب و ادخار راضی نشد. یک سال بیشتر در گنجه بود تا دستور حاصل شدن، و آنچه در این مدت بوی رسید ده هزار دینار بوده باشد. و چون مفارقت کرد از آن جملت هیچ نمانده بود، بل که از تجار مبلغی قرض کرده بود و حمد و ثنا اندوخته در وقت بازگشت از سلطان التماس علم و کوس کرد، مبذول داشت. (سیرت جلال الدین ص ۱۵۷)

ذکر آمدن رسول روم در وقت اقامت شرف الملک بظاهر خوی

عماد الدین لقبی از روم برسالت بیامد، مکتوبی از وزیر سلطان علاء الدین کیقباد بن کیخسرو بیاورد. و آن رسالت را مضمون اظهار موالات و یگانگی بود، و یاد کرده که: سلطان جلال الدین بغزای کافر مشغولست، سلطان علاء الدین نیز همچنان در طرف دیار غرب بحرب

---

(۱)- این چند صفحه اخباری است که از کتاب سیرت جلال الدین مینکبرنی تصنیف شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی که ترجمه قدیم آن باهتمام استاد محترم آقای مجتبی مینوی تصحیح شده و در سال ۱۳۴۴ بطبع رسیده نقل شد.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۷۸

مستغرقست، و در این سال مبارک چند قلعه معتبر گشوده، که از آن سروران کفار بود، و بدین واسطه دین محمدی قوت گرفته. حقیقتست که گروهی چند در حوالی آذربایجان مترصد نشسته اند، که بکواذب ظنون و جوالب میون اغترار یافته خوابها می بینند.

و این نکته اشارت به حاجب علی بود که باغراء ملکه

قصـد آذربیجان میکرد. و اینک ما در این قرب متمکنیم هر وقت که نـدای دعوت از آن طرف باسـماع ما رسـد لبیک اجابت، چون صدا که تخلف صوت نکند، واقع خواهد بودن. و بحمد اللّه میان این دولت فرقی نیست.

شرف الملک رسول را باکرام تمام تلقی فرمود و نوازش بی نهایت نمود.

آنگه در باب جواب با اصحاب خود مشاورت کرد. تاج الدین، در گجینی که آن روز مالک عنان و حاکم جان او بود، بطلب مال اشارت کرد و گفت که: ما را چنـدان لشـکر هست که اگر اسـباب ایشان مرتب باشـد بهیچ نجده ای احتیاج نیفتد. و چون این رأی در دل شـرف الملک بنشـست، و دانستم که ازین نیت نخواهد گشت، گفتم: اگر از این اقتراح ناگزیر است باری باید که بتواضع مقرون و بخضوع مشـفوع شود، چه ترقیق لفـظ تلطیف عبـارت را در تنجز حاجت اثری عظیم است، چه مثل ملوک مثل کوههای بلند است، که اگر در خطاب باوی نرمی کنی صدای او هم بنرمی باشد.

این نصـیحت از من قبـول کرده همچنـان کرد، بلکه از حرص بر مـادر تواضـع مبـالغه کرد، و گفت: بر شـما پوشـیده نیست که حـادثه تاتـار، که مفرق جمـوع و مسـتجلب دمـوعست، مجموعـات قرون ماضـیه را چگونه تفرقه کرد، و خزاین سـلاطین بر چه شکل بتاراج برد، و این سلطان بعد از وفات پدر چگونه از جزیره بدرآمد غیر شمشیری با خود چیزی نداشت.

اگر در ایـن وقـت بـا او معـاملت بحکم مروت کننـد هرآینه اثر آن پیش وی پوشـیده نمانـد، و ذکر آن بر روی روزگـار مخلد گردد. و تطویل و تذلل بسیار کرد، چنانکه از تلقینی که کرده

بودم پشیمان شدم. آنگه رسول را خلعتی لایق همت خود درپوشانید. استرباطوق و سرافشار و یک هزار دینار تکلف کرد. این رسالت را پیش سلطان علاء الدین موقعی حسن ظاهر شد، و تحف و اصناف الطاف و هدایا، و انواع اموال جهت سلطان جدا و جهت وزیر جدا، بطرف وی روانه کرد. و بسبب موانعی، که شرح آن خواهد آمدن، نرسید الا بعد از آنکه سلطان بمحاصرت خلاط نشسته بود. (سیرت جلال الدین ص ۱۷۸- ۱۷۹)

ذکر مسیر سلطان به روم و مصاف او با سلطان علاء الدین کیقباد و انهزام او ازو

چون سلطان خلاط را بگرفت و بمنازگرد رفت، و بترتیب محاصرت مشغول شد، رکن الدین جهانشاه بن طغرل صاحب ارزروم بیامد، و اعلام کرد که ملوک شام و روم بر مخالفت سلطان مخالفت کرده، و میان ایشان اتفاق حاصل شده و گفت:

رأی آنست که پیش از آنکه آن دو لشکر بهم جمع شوند هریک را جدا تدارک کنند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۷۹

سلطان این رأی را تصویب کرد، و اتفاق کردند بر آنکه رکن الدین در حال به ارزروم رود، و آنجا کارسازی کند. و سلطان بعد پنج روز با لشکرها بنواحی خرتپرت رود، هر یکی در مقام خود، اقامت کنند و منتظر لشکرهای شام و روم باشند، پس هرکدام لشکر که پیشتر حرکت کند برو حرکت کنند. و سلطان در وقت کردن این رأی مرا حاضر کرد و گفت: بنویس جهت برادرم رکن الدین توقیعی بناحیت کیغی و حورسین از اعمال خرتپرت.

در حال نوشتم و بدست سلطان دادم، و بعلامت رسانید. و رکن الدین برخاست و دستبوس کرد، و وداع کرده در حال سوار شد. و سلطان بر دست چاووشان و پهلوانان

بـامراء لشـكر تیرهـای سـرخ که علامت اسـتنفار و امر باجتماع عساكر باشـد فرسـتاد، و خود بجانب خرتپرت روانه شـد، و آنجا اقامت کرده منتظر عساكر میبود.

مرضی عظیم بر وی مستولی گشت چنانکه بر فراش افتاد و امید از انتعاش ببرید، و خانان و امرا هر روز بر درگاه حاضر میشدند و منتظر میبودند که همین که خبر وفات او بشنوند هریک بطرفی رود و گوشه ای بگیرد.

و کتب رکن الدین بتواتر میرسید، و بر حرکت تحریض میکرد، و سلطان پروای مطالعه و جواب نداشت.

چون قدری خفت یافت بعد از آنکه لشکر شام و روم بهم پیوسته بودند سوار شد، و آن تدبیر خطا بود. پس شرف الملک را با لشکر خود و لشکر عراق بر منازگرد گذاشت، و تگین را که مقطع خوی بود بپرگری.

و بعضـی از لشکرهای اران و آذربیجان و عراق و مازندران خود دستوری خواسته بوطن بازگشته بودند، ایشان را باز نخواند، و بلشـکر شـام و روم التفـات نمیکرد و بـاک نمیـداشت، و منزل درمنزل مینوشت، و هیـچ جا توقف نکرد. اوترخان را با دو هزار سوار برسم یزک پیشتر فرستاد، در یاسی جمان با لشکر ارزنجان و خرتپرت مصادم شد و ایشان را بشکست.

و از ملک مظفر الدین غازی پسر ملک عادل شنیدم که سلطان علاء الدین کیقباد در وقت اجتماع با وی میگفت که:

این لشکر که با من می بینید از آنها نیست که مرا در جنگ بران اعتماد بود.

مردان و دلیران من و سپاهی که بر آن اعتماد دارم لشکر شرقست، و ایشان در عقب میرسند.

پس چون این خبر مزعج بوی رسید عنان تملک از دست بداد، و قلق و ضعف قلب بر وی مستولی

شـد. و بر عودت عزيمت كرد و همت بر آن گماشت كه احتياط دربندها كند. ما دل او را قوت داديم و گفتيم ثبات ميبايد كردن، تا آنگه كه بخود آمد، و بترتيب استعداد مصاف از همديگر جدا شديم، و اعتقاد آن نداشتيم كه سلطان جلال الدين بزودى برسد.

روز دوم لشكرها جوق جوق دررسيدند و ما غافل نشسته بوديم؛ پس ميآمدند و مى ايستادند؛ و اگر برفور ميراندند كار دشوار ميشد و كس را مجال نبود. پس ما نيز سوار شديم و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بى بى، متن، ص: ٣٨٠

لشكرها را ترتيب كرديم.

آرى، چون هر دو لشكر بهم رسيدند ميمنه سلطان بر ميسره ايشان غالب شد، و پشتها كه گرفته بودند و بر آنجا رفته از ايشان بستد. پس طايفه اى از لشكر بر اين ميمنه آمد و از تل بزير آورد و بوادى انداخت. بعد از آن حملات متواتر شد، و نتوانستند ثبات كردن، روى بهزيمت نهادند، و بر مثال آهوان كه از بيم سواران گريزند روى بگريز آوردند و گرگان اعدا در ايشان افتادند و هنوز انهزام را باور نميكردند تا انگه كه كسر محقق و اسر متوالى و مصدق شد، و هزيمت پيدا و غنيمت بر ولا گشت. در پى ايشان افتادند تا شب هنگام ميكشتند و ميگرفتند و پياده و برهنه ميكردند. و خلقى بسيار بكنار كوهها رسيدند، و امكان نزول نبود از صعبى، و قدرت مقابله نداشتند، بضرورت خود را پرتاب كرده هلاك ميشدند. الغ خان و اطلس ملك با چندى از مفارده اسير شدند. سلطان علاء الدين فرمود تا ايشان را گردن زدند. و مسكين ركن الدين جهانشاه بن

طغرل عم زاده سلطان علاء الدین که صاحب ارز روم بود بعد آنکه لشکر بوی محیط شد مقاتله ای عظیم کرده عاقبت گرفتار شد، و بر استر پالانی سوار کردند، و بعد از زمانی او را نیز کار بفنا انجامید. (سیرت جلال الدین ص ۲۲۰- ۲۲۱- ۲۲۲)

ذکر ورود رسل روم از سلطان علاء الدین کیقباد بن کیخسرو سلجوقی

پیش از آنکه میان سلطان جلال الدین و میان سلطان علاء الدین آن خصومت و مجاربت، که ذکر رفته بود و شرح شده، واقع شد علاء الدین صاحب روم شمس الدین آلتونبه چاشنیگیر کمال الدین کامیار و قاضی ارزنجان را با هدایا و تحف فرستاده بود، و سی استر بار اطلس و خطایی و قندز و سمور و اجناس دیگر، با سی نفر غلام با برگ و عدت و صد سر اسپ و پنجاه سر استر با حملهای اطلس ارسال کرده.

چون بارزنجان رسیدند وصول ایشان بخدمت سلطان متعذر شد، که صاحب ارز روم رکن الدین جهانشاه دشمن دولت علائی بود. بارزنجان اقامت کردند تا آنگاه که رکن الدین جهانشاه در وقت محاصرت خلاط ببندگی سلطان پیوست، و از ملك اشرف اعراض کرد و در سلك خدمت منتظم گشت. آنگه جماعت رسل با آن تحف و لطایف بخدمت حاضر شدند، پس ایشان را اکرام کردند، و الزام نمودند تا آن تحف همچون تقادیم رعایا تقدمه کنند، و شمس الدین آلتونبه با حاجب خاص در موقف عرض بایستد، و بزانو درآید، آنگه حاجب هرچه آورده اند یك یك بر ملا بر مردم شمارد، و راضی نشدند که سلطان علاء الدین را از اکفا و اقران خود گیرند، و در خالص و دو ولاء او رغبت کنند. پس مجازات او بر وجهی کردند که لایق

نبود، و رسل را تکلیفی کردند که طاقت آن نداشت.

و دیگر آنکه دختر سلطان را جهت پسر سلطان علاء الدین خواستند، تا بدان واسطه الفت مؤکد گردد، اجابت نکردند. دیگر آنکه سوابق وحشتی که میان ایشان و صاحب ارزروم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۱

بود یاد کردند، و در باب اخذ ارز روم از وی اجازت خواستند، بلکه طلب صاحب ارزروم کردند. از آن اقتراح در خشم شد، گفت: رکن الدین جهانشاه، اگرچه با من هتك سترادب کرده است و رفع حجاب حشمت نموده، اما بآخر مثول عزت کرد و پناه بمن آورد، و از مثل من کسی زشت باشد که حق مقدم او را رعایت نکنم و او را بکسی که بخون او تشنه است سپارم.

و من روزی پیش مشرف الملك درآمدم رسولان روم را آنجا دیدم نشسته، با ایشان درشتی در خطاب میکرد و میگفت: اگر مرا سلطان اجازت دهد بنفس خود تنها بولایت شما درآیم و بلشکر خود همه را بگشایم. از این نوع کلمات میگفت. چون ایشان بدرآمدند گفتم: سبب آن درشتی چه بود؟ پادشاهی باحسان و ولا و محبت آغاز کرده است، و رسولان او پیاپی می رسند و دم اخلاص می زنند. گفت: جمله تقدمهائی که بمن آورده اند بدو هزار دینار نمی- رسد. پس رسولان سلطان علاء الدین با جوابهای غیر مرضی و اشغال غیر مقضی مراجعت کردند، و سلطان جمال الدین فرخ طشتدار و سیف الدین طرب امیر شکار و فقیه خوارزمی رکن الدین را بایشان گسیل کرد. چون بمیانه بلاد روم رسیدند رسولان علائی پیشتر رفتند و اعلام کردند که: این سعی که در

اصفاء موارد و تجدید معاهد می کنند. و تعاضد و تساعدی که می طلبند. بمثابت ضرب حدید بارد است. فایده نخواهد کردن. پس سلطان علاء الدین به ملک اشرف میل کرد، و کمال الدین کامیار را پیش وی فرستاد، و اعلام کرد که: این شخص که من در مخالصت او رغبت کردم، و بمعاضدت او اهتمام نمودم بر تر و خشک ابقا نمی کند، و پیش او شاه و گدا بیک نرخند.

و من از آن توقع که بوی داشتم قطع آن امل کردم، و دانستم که رد او جز بحد سیف ناممکن است، و سعی در ارضاء او نامفید. پس اکنون جز اتفاق کلمتین چاره ای نمانده است ملک اشرف بجان و دل اجابت او کرد، و بر موافقت او رغبت نمود. باهم اتفاق کردند و رسولان سلطان را پیش علاء الدین نبردند الا وقتی که کمال الدین کامیار از ملک اشرف بازگشته بود و عهد ایشان باهم استیثاق یافته، و بعد از آن در تدبیر حربی که میان ایشان و سلطان شد و شکست بر سلطان افتاد، چنانکه پیش ازین یاد شده است، مشغول بودند. (سیرت جلال الدین ص ۲۳۴- ۲۳۶)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۲

از کتاب تاریخ وصاف «۱» جاسوسی کردن بندقدار در روم

چون مدت عمر ملک صالح سپری شد ممالیک کفران نعمت کردند و مملوکی ترکمانی قنز نام را بسلطنت برداشتند او صاحب مصر و شام شد، او را ملک مظفر الدین خواندند.

بعد از واقعه بغداد بفرمان منکوقاآن و اشاره هلاکو خان، کیدبوقا به شامات لشکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید.

ملک مظفر پس از این پیروزی به مقر دولت خود تاخت، اما

بندقدار که مملوکی قفچاقی نژاد بود بر او خروج کرد و او را بکشت. و خود بر ممالک مصر و شام مستولی گشت.

او مردی عـادل و زیرک و کاردان بود و ملک ظاهر لقب یافت. پس از اسـتقرار بر سـریر سـلطنت هوس تسـلط بر ممالک روم نمود. پس ناشـناخته با دو سه تن از خواص خود به جاسوس وار به روم شد و راهها را شـناخت و بمیزان نیروی دشمن نیز آگاه گردید.

آنگـاه پیش اباقـا رسـولی فرسـتاد که او خود برای تحقیق و جاسوسـی به روم رفته است و سرتاسـر آن دیـار را گردیـده و دلیل صـدق این ادعا این است که خاتم خود را در فلان دکان طباخی به رهن مقداری طعام گذاشـته است. و از آباقا خان خواسـت که آن انگشـتری را گرفته به او بازگردانـد. آباقـا خـان از این تهـور در شـگفت شـد و قاصـدی نزد پروانه فرسـتاد و انگشـتری بخواست او نیز انگشتری را از طبـاخ بگرفت و نزد آباقـا خـان آورد و او آن را بمصـر فرسـتاد. چنـدی نگـذشت که پروانه روم چون به آباقا خان معتقد نبود با بندقدار مراسـله آغاز نهاد که دل او از دست اندازی های مغول سخت گرفته و غمین است و از او خواست که بجانب روم عنانگرای شود تا او ممالک روم را تسـلیم نمایـد. بندقـدار نیز پای در رکاب آورد و بسـرعتی هرچه تمامتر به سوی روم روان شد.

---

(۱)- این صـفحه از تاریخ ادیب شـرف الدین عبد اللّه کاتب شـیرازی ملقب به وصاف الحضره از دانشمندان قرن هشتم هجری (ص ۸۴- ۸۷) که کتاب وی با چاپ سنگی در سال ۱۲۶۹ هجری در بمبئی بطبع رسیده

است باختصار نقل شد و جملات منشیانه او حذف گردید.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۳

ولی پروانه از بیم بگریخت و بندقدار بر آن دیار تسلط یافت و با غنایم فراوان بازگشت و سپس خطوط معمای پروانه را نزد آباقا خان فرستاد. چون ایلخان از این حادثه خبر یافت سخت خشمگین شد و با لشکری عازم آن دیار گردید و شمع عمر اقبال پروانه را به سر آستین قهر بکشت.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۴

از کتاب جامع التواریخ خواجه رشید الدین فضل اللّه «۱» حکایت آمدن بندقدار با لشکر بجانب روم و توجه آباغا خان بدان صوب و خشم فرمودن او با اهل روم و شهید شدن بعضی امراء روم و پروانه و رفتن صاحب دیوان شمس الدین بدان طرف.

اشاره

در سنه اربع و سبعین و ستمایه ضیاء الدین و خطیر پسر پروانه با صد کس از ولایت روم بجانب شام رفتند پیش رکن الدین بندقدار و او را بر عزم روم تحریض کردند و در سنه خمس و سبعین با لشکری تمام متوجه دیار روم گشت و براه ابلستان از کوه ابلستان بیرون آمدند و از امراء مغول، توقو پسر ایلکای نویان و برادرش ارقتو و تودون بن سودون از سلدوس برادر سونجاق نویان، هریك با تومانی لشکر در آن سرحد نشسته بودند. روز آدینه دهم ذی القعده سال مذکور موافق دوازدهم اونونج آی هوکاربیل لشکرها را ملاقات افتاد. مصاف دادند و سرمایی عظیم بود. توقو و تودون با لشکر پیاده شدند و جنگی سخت کردند و بعد از پیشین (؟) لشکر مغول شکست و اندکی خلاص یافتند و بندقدار بقیصریه آمد و یکهفته آنجا بود و سکه و خطبه بنام خود کرد و علوفه بریشان تنگ شد. و معین الدین پروانه بر قلعه توقات بود، بندقدار باستحضار او رسول فرستاد، اجابت ننمود. بندقدار بعضی نصاری و ارامنه را

بقتل آورد و مراجعت کرد و در راه اسپان ایشان طبقه درآوردند و بسیاری از آن لشکر پیاده ماندند.

بوکدای نام از نوکران تودون بیامد و صورت حال عرضه داشت. آباغا خان در خشم رفت و هم در روز از دار السلطنه تبریز روانه شد و در صفر سنه ست و سبعین که فصل بهار بود، بممالک روم توجه فرمود و چون بابلستان و آقچه رسید غیاث الدین با صاحب فخر الدین اصفهانی بشرف بندگی رسیدند و چون در ابلستان کشتگانرا دید برهم افتاده، بگریست، و جهت توقو و تودون غمگین شد و از سر غضب جمعی از ترکمانان که فتنه انگیخته بودند و طایفه اعیان روم

---

(۱)- این صفحات نقل از کتاب تاریخ جامع التواریخ تألیف خواجه رشید الدین فضل اللّه وزیر معروف دوره ایلخانی و متوفی در ۷۱۸ هجری است. مطالب مزبور از طبعی که به تصحیح دکتر بهمن کریمی در دو جلد در سال ۱۳۳۸ چاپ شده نقل گردیده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۵

را سیاست فرمود و فرمود تا بعضی ولایات روم را قتل و غارت کنند و صاحب دیوان شمس الدین چند پاره شهر را باز خرید و از جمله نیمه سیواس غارت کردند و صاحب دیوان شمس الدین عرضه داشت که پادشاه عادل بجریمه خاص عقوبت عام نفرماید، شفاعت او قبول افتاد و از سر گناه ایشان درگذشت و نور الدین خزنگی و ظهیر الدین ابن هود شهید گشتند. و آباغا خان خواست که عزیمت شام کند و قلب تابستان بود، امراء عرضه داشتند که در آخر پائیز و زمستان مناسب باشد، بدان سبب توقف

نمود و پیش بندقدار ایلچی فرستاد، بتهدید و تخویف و گفت شما ناگاه چون دزدان بر قراولان و راهداران ما میدوانید و معدودی چند را میکشید و چون خبر بما میرسد و بدفع شما برمی نشینیم، دزدوار رو بگریز می نهید، اگر رای دشمنی دارید، چون مردان بمیدان آیید.

بیا تا ببینی سنان مرایکی بر گرایی عنان مرا

اگر کوه باشی، درآیی ز پای و گر سنگ باشی، نمانی بجای

تو مردان جنگی کجا دیده که آواز روباه نشنیده و اگر چنانکه نیایی اول زمستان لشکر ما را عزم رزم شما جزم است و هرآینه چون آتش خشم ما بدیار شام رسد، تر و خشک شما بکلی بسوزد چه خدای قدیم ممالک جهانرا بچنگیز خان و اوروغ او داد و سروران گردنکشانرا در ربقه طاعت ما آورده و هرکس که مخالفت ارباب اقبال کند، نشان ادبار او باشد. بندقدار چون بدمشق رسید و پیشتر از آن رسول علیه الصلوه و السلام را بخواب دید که فرمود که شمشیری بوی داد و در آن هفته بسلطنت نشست.

درین وقت او را باز در خواب دید که فرمود آن ودیعت ما را باز ده و آن شمشیر از وی باز ستد و بملک منصور سلطان سیف الدین قلایون معروف بالفی داد. چون بیدار شد دانست که آخر عمر اوست و دولت بالفی خواهد رسید. او را طلب داشت و گفت چون تو سلطان شوی، فرزندان مرا نیکو داری و در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه بشهر دمشق وفات یافت و او را در مدرسه که آنجا ساخته بود دفن کردند. آباغا خان روم را بشهزاده قونغور تای اغول سپرد، با لشکر تمام، تا

آنرا از یاغی محافظت نماید و قلعه توقات و حصن کوغانیه که خانه امیر معین الدین پروانه بود ویران کند و در هوکارییل موافق سنه ست و سبعین و ستمایه به الاتاغ مراجعت فرمود. و پروانه ترسان و هراسان باردو آمد. امراء گفتند که او بسه گناه ماخوذست:

اول آنکه از یاغی گریخت. دیگر آنکه آمدن بندقدار برفور عرضه نداشت. سیم آنکه زود ببندگی نیامد.

بر جمله فرمان شد تا او را توکیل کردند و چون ایلچیان از پیش بندقدار باز آمدند گفته بود که من باستدعاء پروانه آمدم، وعده داده بود که مملکت روم چون بیایم بمن سپارد

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۶

و بعد از آنکه آنجا آمدم گریخت.

آباغا خان چون این سخن شنید، فرمود تا او را بیاسا رسانیدند، در غره ربیع الاول سنه ست و سبعین و ستمایه بیایلاق الاتاق بر دست کوچوک توقچی. و در هفدهم ربیع الاخر سال مذکور صاحب دیوان شمس الدین را جهت استمالت رعیت و قهر اعدا و ضبط مملکت روم فرستاد.

صاحب دیوان آنجا رفت و شهرهای خراب را بحالت عمارت باز آورد و در ملک روم تمغا که معهود نبود بنهاد، قهرمان نام در نزدیکی اوج از حوالی روم در بیشه متواری شده بود و راهها ازونا ایمن صاحبدیوان باتفاق کهورکای نویان و ارقسون نویان برنشست و او را با بیشه بهم سوختند. (جامع التواریخ ج ۲ ص ۷۶۸- ۷۷۰)

اخبار سلاجقه روم در تاریخ مبارک غازانی

چون صدر الدین زنجانی بواسطه آنکه وزارت بجمال الدین دستجردانی داده بودند از پادشاهی باید و تمتعی نداشت و طغاچار را بر شیوه مخالفت و مضادت تحریص میکرد از مکاید او اندیشناک

بودند او را سیورغامیشی تمام فرموده و یرلیغ و پایزه داده بحکومت ممالک روم نامزد کردند. چون روانه شد از حدود هشترود خانه و متعلقان را با امیر یاغلاقو که در صحبت او میرفت بجانب تبریز فرستاد، و خویشتن جریده ببهانه آنکه قرض خواهد متوجه سر او شد و از آن راه در جیلان رفت و از سوغورلوق هنگام عزیمت توجه بجانب روم. منگلی را که غلام قدیم و محرم اسرار او بود باعلام آن اندیشه بقزوین نزد برادر خود قطب الدین فرستاد و او نیز ببهانه از شهر بیرون رفته متوجه جیلان شد و ببرادر پیوست. (ص ۸۱ تاریخ مبارک غازانی تصحیح کارل یان ۱۹۴۰ م)

میان صدر الدین زنجانی و جمال الدین دستجردانی عداوت تمام بود بایدو خان امارت روم بطغاچار نویان مفوض گردانیده بود، و صدر الدین براه استنابت بحکم یرلیغ بایدو نامزد آن دیار گشته و صدر الدین را بر مزاج طغاچار تصرفی تمام بود، و صدر الدین در این حال از استنابت روم انفت و استنکاف می داشت حشمت و عظمت خود را مستأهل مباشرت آن شغل نمی پنداشت و جمال الدین از شر و فتنه او ناایمن بود خواست که چون تیر پرتاب او را هرچه دورتر اندازد او را نامزد استنابت روم کرد، و صدر الدین اندیشید که انتقام از جمال الدین جز باستناد و اعتضاد شهزاده و ملجا و مهرب حضرت او نتواند بود و وام بسیار داشت غرما را بوعده عرقوبی غافل کرد و ایشان را خواب خرگوشی داد که عزیمت دیار روم مصمم است لکن بسبب خرج راه و مایحتاج و ما لابد ضروری در تبریز چند روز اقامت

خواهد شد بعظمتی هرچه تمامتر نزول فرمود. (ص ۸۶ تاریخ مبارک غازانی)

[غازان] بعد از اقامت مراسم شادمانی و عشرت روی رأی ممالک آرای بضبط و ترتیب امور مملکت آورد در روز چهارشنبه سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه امیر طغاچار

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۷

را بامارت و محافظت روم فرستاد بنابرآنکه او مردی سریع الانقلاب بود و صلاح در آن که از حضرت دور باشد. (ص ۹۶ تاریخ مبارک غازانی)

چون وجود طغارچار ماده فتنها و فسادها بود و پادشاه اسلام می خواست که مواد فتنه بکلی منحسم گردد امیر خرمیخی را در آن زمستان بروم فرستاد تا باتفاق بالتو و عرب و امراء لشکر روم پیشتر یرلیغ باستمالت او رسانیده در فرصتی بخلوت یرلیغ رسانیدند و کار او را آخر کردند و هرچند پادشاه اسلام را دلخواه نبود که او را هلاک گرداند لیکن مصلحت کار ملک را آن حکم فرمود. (ص ۱۰۱ تاریخ مبارک غازانی)

چون بالتو پسر تنجی از عهد اباقا خان در ممالک روم بود و آنجا تمکن تمام یافته و سماغار نویان نمانده و پسر او عرب هنوز کودک، بدان سبب استبداد و قوت بالتو زیادت گشته و هرچند پادشاه اسلام او را طلب می داشت باعذار متمسک می شد و بعد از آنکه طغارچار بیاسا رسید تمکن و تکبر او از اندازه بگذشت و اسم یاغی گری بر وی افتاد و در شهور سنه ست و تسعین و ستمایه حال مخالفت او بمحل عرض رسانیدند و بر وفق فرمان امیر قتلغ شاه با سه تومان لشکر بدفع فتنه متوجه روم گشت و بالتو بگریخت و در پس

کوهی کمین ساخت و امیر قتلغ شاه با سولامیش و عرب و بورلتای اغول و ابیشقا بر عقب او برفتند و ابیشقا مقدمه بود چون بدان کوه رسید بالتو کمین بگشاد و از جانبین خلقی مجروح شدند و بر عقب امیر قتلغ شاه برسید بصحراء مالیه و بیک حمله او بالتو منهزم گشت امیر قتلغ شاه سولامیش را بر عقب او بفرستاد و بقشلاغ اران مراجعت نمود (ص ۱۰۵ تاریخ مبارک غازانی)

در اوائل شعبان سولامیش و عرب بالتو پسر تنجی را که یاغی بود در روم بگرفتند و بتبریز آوردند. (ص ۱۱۱ تاریخ مبارک غازانی)

در آن روزها متعاقب آوازه یاغی گری سولامیش از طرف روم می رسید و آن حکایت چنانست که چون بالتو بیاسا رسانیدند پادشاه اسلام امارت روم بامراء باینجار و بوجقور و قورتیمور داد و سلامیش خود امیر الامراء لشکر روم بود سلطان مسعود بتهمت نوکری بالتو معزول کردند و سلطنت ببرادرزاده او علاء الدین کیقباد پسر فرامرز دادند و باتفاق امراء مذکور بروم رفت و آن زمستان در آن حدود سرما بافراط بود و برفهای عظیم افتاد و راهها بسته شد و اخبار منقطع گشت، آوازه درانداختند که احوال اردو دیگرگون شده است سولامیش بنابراین مقدمه با اقبال و طاشتمور و جمعی اتفاق کرد ناگاه باینجار و بوچقور را بگرفت و بکشت و مخالفت آغاز نهاد و از اطراف شام و اوجها دعوت لشکر کرد و لشکریانی را که بولایت دانشمند در صحراء قازاوه نشسته بودند در ربقه طاعت آورد و رنود و اوباش بی قیاس را گرد کرد و اموال و املاک ولایات بلشکر می داد تا قریب پنجاه هزار سوارکار بر وی جمع شدند و

شامیان بمدد بیست هزار متقبل شدند و نام امرا بر جمعی نهاد و ایشانرا سنجق و نقاره داد و چون راه دربند بود و ایلچیان و مخبران از این طرف نمی رسیدند نخوت او

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۸

زیادت می شد. چون آن خبر بسمع مبارک پادشاه اسلام غازان خان رسید روز یکشنبه دوازدهم جمادی الاولی سنه ثمان و تسعین و ستمایه امیر قتلغ شاه را با لشکری جهت دفع او براه دیاربکر روانه روم فرمود و امیر چوپان بهادر پیشتر در مقدمه رفته بود و بر عقب امیر قتلغ شاه امیر سوتای را با لشکری روانه داشت، و در فصل بهار هر دو لشکر را بصحرای آقشهر ارزنجان ملاقات افتاد در بیست و چهارم رجب سنه ثمان و تسعین بعد از محاربه و مضاربه سولامیش منهزم گشت و روی بدیار شام نهاد امراء او را بگرفتند و بیاوردند. (ص ۱۲۱- ۱۲۲ تاریخ مبارک غازانی)

شنبه چهاردهم شعبان یغلاقو سکورجی ببشارت از روم رسید که امیر چوپان و باشغرد سولامیش را بشکستند و او با نفری اندک بگریخت و تمامت لشکرها که داشت بایلی درآمدند و الغو برادر ایلچیدای قوشجی را که با او رفته بود کشتند و اقبال پسر اورقتو نویان پسر ایکای نویان و طاشتمور ختائی را گرفته می آوردند. (ص ۱۲۳ تاریخ مبارک غازانی)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۸۹

از کتاب تاریخ گزیده «۱» ذکر شعبه سوم سلاجقه به روم

اشاره

چون قتلمش بن اسرائیل در جنگ الب ارسلان شهید شد، سلطان خواست که تخمه او را تمامت مقهور گرداند.

وزیر نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا نام شهزادگی ازیشان افکند. ایشان را براه سپهسالاری بولایت شام

فرستاد. چون صاحب انطاکیه، که کافر بود و خراجگزار سلجوقیان، بزن خواستن به مکه رفت، سلیمان بن قتلمش فرصت غنیمت شمرد و در غیبت او بر انطاکیه مستولی شد. از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محصل خراج انطاکیه بود. از سلیمان خراج انطاکیه طلبید. او گفت چون آن ملک در اسلام آمد، خراج نباید خواست.

شرف الدوله علی لشکر بجنگ او کشید. ظفر سلیمان را بود و او کشته شد و سلیمان بر ملک حلب نیز حاکم گشت. احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت. پیش از آنکه جواب باو رسد، تاج الدوله تتش بن ارسلان بجنگ او رفت و امراء او را بفریفت تا با پیش تتش رفتند.

سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک کرد. چون برید او بحضرت سلطان رسید، سلطان را استخلاص انطاکیه ازو موافق آمد. حکومت انطاکیه و حلب بر او مقرر داشت. رسول در میان راه خبر قتل سلیمان شنید. بدرگاه سلطان بازگشت و حال عرضه داشت. سلطان بدین حرکت از برادر برنجید و بنام

داود بن سلیمان

حکم نافذ شد. داود متصدی آن شغل گشت. چون آرمانوس قیصر قصد توقات و آماسیه

---

(۱)- این قسمت را از تاریخ گزیده حمد اللّه مستوفی. تألیف سال ۷۳۰ هجری که باهتمام دکتر عبد الحسین نوائی در سال ۱۳۳۹ در تهران بطبع رسیده از صفحه ۴۷۳- ۴۸۰ آن کتاب نقل کردیم.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۹۰

و نیکسار و دیگر بلاد دانشمندیه کرد، دانشمند از حکام ولایات اسلام که در حوالی او بودند مدد طلبید. داود با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند. قیصر منهزم شد. داود در قونیه بر تخت

سلطنت قیصر نشست، در سنه ثمانین و اربعمایه و مدت بیست سال حکم کرد و در سنه خمس مایه درگذشت. برادرش،

قلیج ارسلان

ابن سلیمان بعد ازو پادشاه شد و مدت چهل سال در سلطنت بماند و عدل وداد گسترد و نام او در ملک بلند شد. در آخر عهد او سلطان مسعود در عراق حاکم بود و خلفا ازو ملالت داشتند. قلیج ارسلان را نوید سلطنت عراق دادند. او پسرش مسعودشاه را در روم قایم مقام گذاشت و آهنگ بغداد کرد. چون به آب خابور رسید اتابک چاولی که معظم ارکان مسعودی بود، امراء قلیج ارسلان را وعد و وعید فرستاد و ایشان را بر قلیج ارسلان دشمن گردانید تا او را در آب خابور غرق کردند، در سنه تسع و ثلاثین و خمس مایه و در شهر میافارقین مدفون شد. پسرش

مسعود

در روم با دانشمندیان پیوند کرد و مدت نوزده سال حکم براند. در سنه ثمان و خمسین و خمس مایه درگذشت. پسرش

عز الدین قلیج ارسلان

بپادشاهی نشست و بیست سال حکم کرد و او را ده پسر بود: رکن الدین سلیمان و ناصر الدین بر کیارق و قطب الدین ملکشاه و نور الدین محمود و معز الدین قیصرشاه و محیی- الدین بهرامشاه و مغیث الدین طغرل و ارغون شاه و سنجرشاه و غیاث الدین کیخسرو و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند، طمع در ملک ایشان کرد و سیواس و قیصریه بگرفت و شهر آقسرا بساخت. ذو النون دانشمندی با اتابک نور الدین پادشاه شام التجا جست و او فخر الدین عبد المسیح را با لشکر بمدد او فرستاد و سیواس و قیصریه باز ستد و تا اتابک نور الدین در حیات بود، عبد المسیح آنجا بود [و قلیج ارسلان را بر آن ولایت دست نه] چون اتابک نور الدین و ذو النون دانشمندی باندك زمانی درگذشتند، قلیج ارسلان باز آن ولایت در تصرف آورد و امراء دانشمندیه را بفریفت تا اسماعیل بن ذو النون را هلاك کردند و آن ملك تمام با قلیج ارسلان افتاد و عرصه ملك او اتساع یافت. ولایت را بر پسران خود بخش کرد و غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولیعهد خود گردانید و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه درگذشت. پسر کهترش

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۹۱

غیاث الدین کیخسرو

در قونیه بود. بجای پدر نشست. برادر مهترش رکن الدین سلیمان با او درنساخت و از برادران هرکه با او موافقت نمود. ملکی که پدر باو داده بود بر او مقرر داشت و هرکه مخالفت او کرد، او را نیست گردانید و با

لشکر بسیار به قونیه رفت و آن را حصار داد. چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو خوش بود، مدتی در کار حصار رفت. بعد از آن صلح کردند بر آنکه سلطنت رکن الدین سلیمان را بود و غیاث الدین کیخسرو را از برادر امان باشد تا با اتباع به ابلستان رود. مدتی برین صورت بود. چون کیخسرو از برادران متوهم بود به استنبول گریخت. درین حال در عراق، سلاطین سلجوقی برافتادند و ملک بخوارزمیان رسید. کار سلطنت رکن الدین سلیمان در روم قوی شد. از دار الخلافه او را السلطان القاهر لقب دادند و او ارزن الروم بگرفت و به برادرزاده داد. از آنجا آهنگ ابخاز و گرجستان کرد. اما چون شرایط احتیاط نامرعی گذاشت، شکست بر او افتاد با روم رفت. خواست که بانتقام رود زمان نیافت و در سنه اثنی و ستمایه بجوار رحمت حق رفت. بیست و چهار سال حکم کرده بود. پسرش

عز الدین قلیج ارسلان

را هرچند در حد طفولیت بود، بر تخت سلطنت نشاندند. یکسال اسم سلطنت داشت و جهت کودکی او میان امراء اختلاف افتاد. اتابک یرنقش را بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند تا از دیار فرنگ باز آمد. عز الدین قلیج ارسلان را طاقت مقاومت او نبود. قونیه بدو بازگذاشت. سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت. شش سال حکم کرد و عز الدین ارسلان را بدست آورد و بقلعه فرستاد و هم آنجا فرمان یافت.

کیخسرو چندی از بلاد قرامان در تصرف آورد و قلاع بسیار فتح کرد و بحدود لاذقیه بجنگ فاسلیوس رفت و در جنگ کفار شهید شد، در سنه تسع و ستمایه پسرش

عز الدین کیکاوس

بسلطنت نشست و بعد از یک سال برنج سل نماند. برادرش

علاء الدین کیقباد

بسلطنت رسید. مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد. او نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود. سلطنتی بسزا کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود و بعد از محاربات بر دست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار محبوس گشت، هم آنجا فرمان یافت. میان سلطان علاء الدوله کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۹۲

علاء الدوله را بود. بعد از آن پسرش غیاث الدین کیخسرو او را بنادانی زهر داد و بدان درگذشت. در سنه ست و ثلاثین و ستمایه کار سلطنت بر پسرش

غیاث الدین کیخسرو

تعلق گرفت و مدت شش سال حکم کرد. از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو بجنگ او رفتند. امراء روم بنوبت با او جنگ می کردند و منهزم می شدند. چون تمامت سپاه روم از مغول گریزان شدند، سلطان نیز خرگاه و خیمه و سراپرده

بجای مانده منهزم شد و لشکر مغول بر روم دست یافتند. سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت بعد ازو پسرش

رکن الدین سلیمان

سلطنت یافت. مدبر ملک معین الدین پروانه کاشی بود. سلطان برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد و او مهمات بمراد ساخت و مراجعت نمود. چون بحدود روم رسید، رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر بر او تفوق جوید، او را در راه زهر داد و هلاک کرد.

برادر دیگرش کیکاوس ازو متوهم شد. بگریخت و به قرم رفت. لشکر برکای خان او را بحضرت بردند و بحکم فرمان، سلطنت روم بدو مفوض شد و او عازم روم گشت. اما در راه فرمان یافت و مدت هجده سال در آن غربت بسر برده بود. سلطنت رکن الدین سلیمان در سنه اربع و ستین و ستمایه بفرمان ابقا خان بیاسا رسید بعد ازو پسرش

غیاث الدین کیخسرو

بسلطنت رسید و او در حد طفولیت بود. از دیوان مغول، خواجه معین الدین پروانه را تمکین دادند و او مادر کیخسرو را در نکاح آورد. مدت هیجده سال، سلطنت بر کیخسرو مقرر بود در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه در آذربیجان بفرمان احمد خان جهت آنکه با شاهزاده قنقرتای خویشی داشت بیاسا رسید. بعد از او

غیاث الدین مسعود

ابن کیکاوس که از قرم آمده بود، بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد. احوال روم در عهد او در اضطراب بود. اولاد منتشا و ارطغرل شاه بر ساحل انطاکیه و علائیه و لاذقیه بتغلب مستولی شدند و پسر اشرف ولایت ارمناک که متصل سیس است از تصرف مغول بیرون برد.

جهت دفع ایشان شهزادگان گیخاتو و هولاجو را بروم فرستادند و وزارت به عم زاده ام مرحوم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۹۳

سعید فخر الدین مستوفی مفوض گشت و او بحسن تدبیر بعضی را از آن جماعت بمطاوعت درآورد و چندی را بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد خاکسار برآورد و ملک روم را محسود ممالک گردانید. چون بقصد سعد الدوله جهود که وزیر ارغون بود به درجه شهادت رسید، وزارت روم که به صاحبی مشهورست بمرحوم شهید فخر الدین احمد لاکوشی تبریزی حواله رفت.

چون حاصل ملک روم بخرج شهزادگان و لشکری که آنجا بود وفا نمی کرد، خواجه فخر الدین احمد لاکوشی تدبیر کرد و املاک دیوان به ارباب دیوان فروختن گرفت تا بیشتر روم ملک شد و بر ارباب غمخوارگی آن واجب شد و بدین تدبیر شایسته آن ملک معمور ماند. چه اگر بر ملکیت دیوان باقی بودی، چون حکام را اعتماد و دوام عمل

نبودی، در کار عمارت مهمل بودند و باندک زمانی تمام ولایت خراب گشتی. چه مشاهده میرود که هر موضع که بدیوان یا وقف تعلق دارد، آبادانی بدانچه بارباب منسوبست ندارد. چون در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین مسعود نماند، برادرزاده او:

علاء الدین کیقباد ابن فرامرز

بحکم یرلیغ غزان نامزد سلطنت شد. بعد از مدتی با غزان خان یاغی شد و لشکر فرستاد و او را بگرفت. نام سلطنت روم از سلجوقیان بیفتاد. جمعی از ایشان، در سواحل بحر و اوجات هنوز پادشاهند و اللّه اعلم.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۹۴

از کتاب روضه الصفا «۱» ذکر شعبه سیم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند

چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را براندازد و خواجه نظام الملک مانع آمده و معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاه زاده ای از اولاد قتلمش افکنده ایشانرا باسم اسفهسالاری و قیاده لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن شمرده و فرمان داد تا سلیمان ابن قتلمش عزم شام نموده بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب فرمان روی بدیار شام نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آنولا صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون اینولایت در حوزه اسلام آمده خراج نباید خواست و بنابراین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته شد و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او

را بفریفت تا سلیمانرا تنها گذاشته و خدمتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را مقضی المرام بازگردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانیده و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را بر داود مقرر داشت و او

---

(۱)- این قسمت را از تاریخ روضه الصفا تألیف محمد بن سید برهان الدین خاوند شاه ملقب به میرخواند از مورخان معروف قرن نهم هجری، که در هفت جلد بقطع رحلی در سال ۱۲۷۱ در بمبئی بطبع رسیده، از جلد چهارم آن کتاب (صفحات ۱۰۵-۱۰۶) نقل کردیم.

متصدی آن شغل گشته. چون قیصر قصد توقات و امامیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد و دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی او بودند استمداد نمود و داود و بعضی ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته و او در قوسیه بر تخت سلطنت بنشست و بیست سال حکومت کرده و درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل وداد اشتغال فرمود و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر

کشیده بکنار آب جابور رسید و در این اثناء اتابک جاولی که راس و رئیس ارکان دولت مسعود بود بحسن تدبیر امراء قلج ارسلان را بفریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر بود از این واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر بنشست و دوازده پسر داشت و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند او طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آنجماعت بیرون آورده و ذو النون دانشمندی پناه باتابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذو النون باندك فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل ابن ذو النون قایم مقام پدر شد قلج ارسلان امراء دانشمندیه را فریب و عشوه داد تا اسمعیل ابن ذو النون را هلاك ساختند و عرصه ولایت او اتساع یافته ممالك را به پسران خویش تقسیم نموده و قلج ارسلان چون وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هرکه با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود قرار گذاشت و هرکه مخالفت نمود بقلع وقمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قرینه محصور گردانیدند و

چون اهالی شهر خواهان غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت.

آخر بر آن صلح کردند که شهر بسپارند مشروط باینکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایت روم ساکن گردند و مدتی احوال بران و تیره گذشت تا غیاث- الدین کیخسرو از رکن الدین سلیمان متوهم شده و باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته ببرادرزاده خویش حکومت آنديار را مسلم داشت و از انجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه اثنین و ستمایه طبل ارتحال فروکوفت و اعیان مملکت پسرش قلج ارسلان را که در مرتبه طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطه صغرسن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود و بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلانرا طاقت

مقاومت وی نبود مملکت بدورد کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از شش سال در معرکه مخالفان دین مبین بعز شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و برنج سل درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید و مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین دودمان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه

محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو آنعدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تـا مسـند جهـان بـانی را وداع فرمود بعـد ازو سـلطنت بکیخسـرو قرار گرفت و چون هشت سـال از زمان حکومت وی منقضـی شـد لشـکر گران از سـپاه مغول در ملازمت امیر باجوبه جنگ او نامزد شدنـد و میان فریقین محاربات واقعشـده غیاث الدین کیخسـرو منهزم گشت و او در سـنه اربع و اربعین و سـتمایه براه عدم رفته پسـرش رکن الدین راه سلطنت یافت و بر امور مملکت معین الـدین پروانه کاشـی شـده سـلطان رکن الـدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرسـتاده و او مهمات برحسـب دلخواه ساخته مراجعت نمود و بحدود روم رسـید، رکن الدین سـلیمان از بیم برادرش که بر وی تفوق خواهد جست او را بزهر هلاک سـاخت و برادر دیگرش کیکـاوس از وی متوهم شـده و بقراقوم گریخت و لشـکر برکا خان او را بخـدمت آنحضـرت بردنـد و برکا خان که پادشاهی بود مسـلمان او را مـدد داده بروم فرسـتاد بعـد از هجده سال غربت خواست که با عروس ملک اعشاق نمایـد هادم اللذات بر سـرش تاختن آورد و سـلطان رکن الدین سـلیمان در زمان ابقا خان بنابر فرمان او بیاساق رسـید و بعد ازو پسـرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین پروانه باشد و او مادر کیخسـرو را در حباله نکاح آورده مدت هجده سال اسم سـلطانی بر کیخسـرو اطلاق میبافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمایه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد

خان مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود ابن کیکاوس که در آن حین از قراقرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین فوت شده و برادرزاده اش کیقباد ابن فرامرز بحکم یرلیغ غزان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود غزان خان لشکری بآن جانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۹۷

از کتاب حبیب السیر «۱» گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه

اشاره

طبقه سیم از سلاجقه که در خطه روم بر مسند سلطنت نشسته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت و کیفیت استیلاء سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که در آن اوان که قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان بن چغر بیک بن میکائیل بچنگ عزرائیل گرفتار گشت. سلطان الپ ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام الملک سلطانرا ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشانرا بنام سپه سالاری موسوم گردانی و آن جماعت را لشکری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازید و سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمانی داد که سلیمانشاه بن قتلمش بشام رود و بضبط آنولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم راه شام پیش گرفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن اوان حاکم انطاکیه که کافری بوده خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت را غنیمت شمرده در سنه

سبع و سبعین و اربعمایه انطاکیه را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد از این فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود سلیمان جوابداد که چون این ولایت داخل حوزه اسلام شده از آنجا خراج طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نمود و با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقاتله اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت و قبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امراء او را فریب داد تا سلیمان را

---

(۱)- این قسمت را از تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی که در **۹۲۳** هجری کتاب خود را نوشته، از جلد دوم آن کتاب (صفحات ۵۳۸- ۵۴۱) طبع کتابفروشی خیام، تهران **۱۳۳۳** شمسی نقل کردیم.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۹۸

تنها گذاشته و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آنولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثناء راه خبر هلاکت ولی نعمت خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرد و آنچه شنیده بود معروض داشت و

ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمانرا قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد توقات و قادسیه و سایر بلادی که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرد و بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین و اربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت سفر آخرت بربست قلیج ارسلان بن سلیمان بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانیده در اواخر ایام دولت باغواء امراء بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون در کنار آب خابور منزل گزید اتابک جاولی که از عظماء اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود در هنگام هیجان معرکه پیکار علمدار ارسلان را از پای درآورد و سایر عراقیان بر رومیان تاخته سپاه ارسلان منهزم گشتند، و ارسلان تنها مانده در آن اثنا اسبش آغاز اچالیقی کرد و عنان تمالک و تماسک از دست قلیج ارسلان بیرون رفته اسب خود را در نهر خابور افکند و شعله حیات راکب مرکوب فرونشست و روایتی آنکه جاولی امراء قلیج ارسلان را بفریفت تا او را در آب خابور افکندند و بر هر تقدیر این واقعه پدر را شنود با دانشمندیان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمانفرمائی نمود و در سنه ثمان و خمسین و خمسائه بعالم دیگر خرامید عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود قائم مقام پدر بود

و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود بـدین ترتیب رکن الـدین سـلیمان ناصـر الدین بر کیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصـرشاه محیی الدین مسـعودشاه مغیث الدین طغرل نظام الدین. ارغونشاه سـنجرشاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملک عز الدین قلیچ ارسلان بوجود این اولاد امجاد بسان ایوان سبع شداد استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندی کرد و سـیواس و قیصـریه را بحیز تسـخیر آورد و ذو النون دانشـمندی از نور الدین محمود که والی شام بود استمداد نمود و او فخر الدین عبد المسـیح را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاد ذو النون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را باز ستد اما هم در آن اوقات نور الدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود و نوبت دیگر سـیواس و قیصـریه به تحت تصـرف قلیچ ارسلان را مسلم گشت و قلیچ ارسـلان رایت اسـتقلال ارتفاع داده ممالک روم را بر اولاد خود قسـمت نمود هریک از پسـران او بضـبط و ربط ناحیه که پدر نامزد او کرده بود پرداخته تمامت اموال آنولایت را در مصالح خویش مصـروف میداشتند و فلسی بپدر نمیدادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلیچ ارسلان بود رفته شرط ملازمت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۳۹۹

بجای میآوردنـد و چون قلیچ ارسـلان مدت بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسـرو را ولیعهد کرده در سـنه ثمان و سبعین و خمسمایه متوجه ملک عقبی گردید، غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگ ترش رکن الدین سلیمان

که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع گردانیده اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده باربلستان شتافت و بنابرآنکه بر جانب برادر اعتماد نداشت از آنجا نیز عنان یکران بصوب فرنگستان تافت رکن الدین سلیمان چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه السلطان القاهر لقب یافت و مدت بیست و چهار سال در کمال اقبال پادشاهی کرده در آخر عمر لشکر بابخاز و گرجستان کشید و از گرجستان شکست یافته منهزم بروم بازگشت و در سنه اثنی و ستمایه زمان حیاتش بپایان رسید عز الدین قلیج ارسلان بن رکن الدین سلیمان در زمان وفات پدر در سن طفولیت بود و مع ذلک بعضی از امراء او را بر تخت سلطنت نشاندند و زمره جانب نقیض گرفته اتابک مرنقش را جهه طلب غیاث الدین کیخسرو بدیار فرنگ فرستادند و کیخسرو بسرعت برق و باد روی بقونیه آورده قلیج ارسلان ملک بدو بازگذاشت و کیخسرو برادرزاده را در قلعه محبوس گردانیده مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه تسع و ستمایه لشکر بحدود لارنقیه کشیده در معرکه کفار شهادت یافت.

عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو

بعد از واقعه پدر یکسال پادشاه بود و بزحمت سل از عالم رحلت نمود.

علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو

خلاصه آنخاندان و نقاوه آندودمان بود و او پس از فوت برادر مالك تخت و افسر گشته میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان مخالفت اتفاق افتاد و بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعه هوشیار حبس فرمود و اوقات حیوه سلیمان در آنحصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان جلال الدین مینك برنی مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر آن معارك کیقباد را صورت نصرت دست داد و چون مدت بیست و شش سال از سلطنت کیقباد بگذشت در سنه ست و ثلاثین و ستمایه بفرموده پسر خود کیخسرو مسموم گشت.

غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد

بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت اوتایجونامی از امراء چنگیزی

لشکر بروم کشیده کیقباد منهزم گردید و در سنه اربع و اربعین و ستمایه وفات یافت مدت سلطنتش هشت سال بود.

رکن الدین سلیمان بن کیخسرو

چون متصدی امر پادشاهی گشت. برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت قاآن فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد نمود کیقباد مهمات برادر را برحسب دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد بر او تفوق جوید شخصی را بر آن داشت تا آن بیگناه را در اثناء راه زهر داد و او نیز بفرمان اباقا خان در سنه اربع و

ستين و ستمايه از همان شربت جرعه ای چشید مدت سلطنتش بیست سال بود.

کیخسرو بن سلیمان

در سن طفولیت قایم مقام پدر شد و بموجب حکم اباقا خان خواجه معین الدین پروانه کاشی راتق و فاتق امور آن مملکت گشته مادر کیخسرو را بحباله نکاح درآورد و چون مدت هژده سال اسم پادشاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنه اثنین و ستمایه در ولایت آذربیجان بفرمان احمد خان کشته گشت غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارعون خان نشان حکومت روم حاصل کرده روی بدان مرزوبوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته بر هر ناحیه ای متغلبی مستولی شد و ارغون خان کیخاتو و هولاجو را بدفع متغلبه نامزد کرده وزارت آن ولایت بعمزاده حمد اللّه مستوفی خواجه فخر الدین محمد المستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آنحدود، فی الجمله استقامت یافت و در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بعالم آخرت تافت

کیقباد بن فرامرز

برادرزاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازان خان بر سریر حکومت روم صعود نمود و چون چندگاهی بامر و نهی سپاهی و رعیت پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت بغازان خان در مقام عصیان آمد و غازان خان سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد برآوردند و او را گرفته رسم سلطنت سلجوقیانرا در آن دیار منسوخ کردند.

بیت

چنین است کردار گردنده دهرگهش نوش مهر است و گه زهر قهر .

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰۱

از کتاب مسامره الاخبار و مسایره الاخیار «۱» ذکر سلاطین روم بعد از جماعتی که در عهد آلب ارسلان درآمده بودند

اشاره

در آن زمان که قلج ارسلان بن سلیمانشاه در حوالی بیره ورها و دیاربکر و ساحل فرات ییلاق و قشلاق میکرد ارمیانوس ملك الروم با صد و بیست هزار مرد با برگ و عدت تمام قصد بلاد اسلام کرد و اول روی بدانشمند که ملك نکیسار و سیواس و توقات و ابلستان و غیره داشت نهاد.

ملك دانشمند نزد ملوك اسلام چون ملك ماردین و میافارقین و آمد و خرتپرت و ارزنجان و دورکی کس فرستاد که دشمنی بزرگ روی باسلامیان نهاده است اگر باتفاق مدد نکنید و دفع این فتنه نشود بالا گیرد و در اسلام خلل بزرگ واقع شود و بتمامت اطراف سرایت کند، و همچنان نزد قلج ارسلان کس فرستاد که اکراد نیز حرکت کند و درین چنین حادثه مدد نماید و باری تعالی ظفر دهد صد هزار دینار بیرون خمس غنیمت با خراجات او برساند و دختر بدو دهد و حکم قرابت تازه گرداند و ابلستان بدو بازگذارد قلج ارسلان با دیگر ملوك آن جوانب جهت حمیت دین و حمایت اسلام باتفاق جمعیت

کرده عزم غزای کفار نمودنـد و قرب چهل هزار مرد جمع شدند و التقاء فریقین شد نزدیک زره سـیواس مصاف کردند، باری تعالی نصـرت ارزانی داشت و ارمیانوس بعـد از محاربت و مقابلت بسـیار منهزم شـد و از کفار اندک قومی خلاص یافتند باقی علف شمشـیر شدند، ملک دانشـمند صد هزار مرد بقلج ارسـلان فرسـتاد و در تسلیم کردن ابلستان متوقف شد و عذر آورد که بتجهیز دختر مشـغول خواهـد شدن بوقت زفاف ابلسـتان نیز تسـلیم کند، چون قلج ارسـلان این نوع سـخن اسـتماع کرد رنجش نمود و صـد هزار درم را بـاز فرسـتاد و گفت: من برای حمـایت اسـلام آمـدم نه باجرت، مرا بـدرم و دینار او احتیاجی نیست و بجانب مأمن و ولایت خویش بازگشت و مترصد

---

(۱)- این قسـمت را از کتـاب مسامره الاخبار و مسایره الاخیار تألیف محمود بن محمـد المشـتهر بالکریم الاقسـرایی از مورخان قرن هشتم هجری که باهتمام استاد عثمان توران در ۱۹۴۳ میلادی در آنکارا بطبع رسیده است. با حذف زواید و عبارات عربی و اشعار فارسی نقل کردیم.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰۲

می بود تا خبر آوردند که ملک دانشمند رنجور شد جمعیت ساخت و ابلستان و زبطره باستیلا بگرفت و قصد ملطیه کرد، چون دانشـمند صحت یافت عزم محاربت قلج ارسلان کرد، قلج ارسلان چون از آمدن دانشمند واقف شد دانست که مقاومت نتواند کردن و دانشـمند جمعیت عظیم دارد مراجعت کرد باز ارمیانوس ملک الروم بعـد از مـدتی مدیـد جمعیت عظیم کرد و بجانب کنکری و انکوریه بیرون آمد و در آن حالت آن دو شهر مسلمانان داشتند هر یکی را

ملکی بود از نسل آلب ارسلان، ارمیانوس آن هر دو شهر را بحصار گرفت چنانکه کار بر مسلمانان تنگ شد و بملوک اطراف باستعانت قصاد روانه کردند، ملوک جواب روی بخدمت قلج ارسلان آوردند و نزد او جمع آمدند و از آنجا قصد کفار کردند تا لشکر اسلام رسیدن ارمیانوس کنکری گرفته بود و قتل و غارت بسیار کرده، چون لشکر اسلام مصاف دادند قلج ارسلان ظفر یافت و کفار منهزم شدند، قلج ارسلان کنکری بگرفت و عزم انکوریه کرد و انکوریه نیز مسخر کرد و از آنجا بقونیه رفت و قونیه را مستخلص گردانید و بر تخت سلطنت نشست، درین هنگام سلاطین سلجوق در عراق ضعیف شده بودند چنانکه پیش ازین ذکر رفته است و میان برادران اختلاف واقع شده و خلفا از ایشان در رنج بودند، خلیفه نزد قلج ارسلان رسول فرستاد که اگر تواند احتیاط روم کردن و بعد از آن ببغداد آمدن معاونت نموده آید و سلطنت عجم بر وی مقرر داریم، قلج ارسلان بهوس پادشاهی عجم جمعیت کرده عزم بغداد کرد و پسر خود مسعود را ولیعهد کرد و دار الملك قونیه بدو سپرد و روان شد، جاولی سعاور که از ارکان دولت سلاطین عجم بود و در آن زمان حل عقد آن مملکت بحکم او، از آمدن قلج ارسلان وقوف یافت با لشکر دیاربکر و اکراد بجنگ او رفت و نزد امراء او تهدید فرستاد و بعضی را بمواعید فریفته کرد، امرا از سطوت و تکبر سلطان دودل شده بودند غدر نمودند و او را در رودخانه خابور فرصت یافتند غرق کردند و بمیافارقین مدفونست روح اللّه رمسه.

السلطان مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمانشاه

چون

خبر وفات پدرش قلج ارسلان بدو رسید بعد از آنکه تعزیه پدر بداشت بر تخت سلطنت نشست و از دار الخلافه جهت او تشریف و لوا آوردند و الحق پادشاه عاقل و مقبل بود، هر روز مملکت او زیادت میشد و با ملک یاغی بسان پسر دانشمند محبت و مودت آغاز کرد و در میان ایشان وصلت شد، چون او بجوار حق پیوست پسرش بسلطنت بر تخت نشست.

السلطان عز الدین قلج ارسلان بن مسعود

بعد از پدر چهل سال پادشاهی کرد و او را یازده پسر بود هریک سزاوار پادشاهی، چون رکن الدین سلیمانشاه، ناصر الدین بر کیارق، قطب الدین ملکشاه، نور الدین محمود،

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰۳

معز الدین قیصرشاه، محی الدین مسعود، مغیث الدین طغرل، نظام الدین ارغونشاه، سنجر شاه، غیاث الدین کیخسرو، پس قلج ارسلان سبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در ولایت ایشان کرد و لشکر کشید و قیصریه و سیواس بگرفت و ملک ذو النون که نبیره یاغی بسان بود مفلوج و معلول گشته بود بگریخت و بنکیسار رفت و پیش نور الدین ملک عادل پادشاه شام رسول فرستاد و مدد خواست سبب آنکه داماد او بود. عبد المسیح را با سه هزار مرد تمام برگ بمدد او فرستاد و قیصریه و سیواس مستخلص گردانید و فرمود که فخر الدین بسیواس اقامت کند تا قلج ارسلان معاونت نکند و او تا وقت ملک نور الدین در سیواس بود سلطان قلج ارسلان دل بر مملکت دانشمندیه نهاده بود و آرام نمییافت. بدان هوس شهر آقسرا را بنا نهاد و بیشتر آنجا مقیم بود، چون خبر وفات ملک نور الدین رسید

فخر الـدین عبد المسیح مراجعت کرد، سـلطان قلج ارسـلان از آقسـرا قصد قیصـریه کرد و بگرفت، ملك ذو النون در آن حال رنجور بود بنکیسـار رفت و وفـات یـافت، پسـرش ملـك اسـمعیل بجای پـدر نشـست کوچك بود و ضـعیف رای، سـلطان قلج ارسـلان امراء او را وعـده ها داد و بر آن داشت که ملك اسـمعیل را بکشـتند و ملك را بسـلطان قلـج ارسـلان تسـلیم کردند و مملکت سـلطان قلج ارسـلان بسـطت و اتساع یافت، از فرزندان هر یکی را بشهری فرستاد و هر یکی در مقام خود بر قدر ملك خویش سلطنت میراند:

رکن الدین سلیمان توقات داشت، ناصر الدین بر کیارق نکیسار و قیلو حصار، قطب الدین ملکشاه سیواس و آقسرا، محی الدین (مسـعودشاه) انکوریه، معز الـدین قیصـرشاه ملطیه، مغیث الـدین طغرل آبلسـتان، نور الـدین محمود قیصـریه، ارغونشاه آماسـیه، سنجرشاه اراکلیه، سلطان غیاث الدین کیخسرو از همه کوچکتر بود و او را سخت دوست می داشت ولی عهد کرد.

غیاث الدین کیخسرو

در دار الملك قونیه بر تخت نشست، رکن الدین سلیمانشاه از همه بزرگتر بود راضی نشد قصد سلطنت کرد و از برادران هرکه با او یار نشـد بـدست آورد و هلاك کرد و هرکه متفق شـد آنچه پـدر بوی داده بود بر وی مقرر داشت و با لشـکر بسـیار عزم قونیه کرد و شـهر را در حصار گرفت، اهل قونیه سـلطان غیاث الدین کیخسـرو را عظیم دوست می داشتند شهر را مدت یکماه نگاه داشـتند، چون صـلح کردند بقرار آنکه غیاث الدین کیخسـرو با دو پسـرش عز الدین کیکاوس و علاء الدین کیقباد بیرون روند و بآبلستان مقیم شوند و بر این عهد سوگند خوارکی کردند، رکن الدین به

سلطنت نشست و غیاث الدین با فرزندان بآبلستان رفت و مدتی آنجا بود و از سلطان رکن الدین در توهم بود عزم شام کرد و از آنجا با آمد آمد و از آنجا بجانب جانیت درآمد و باستنبول رفت و از آنجا بمغرب افتاد و باز باستنبول آمد و نزد مفرزوم ملک فرنگ رفت تا بروم بازآید، آنجا در جزیره می بود، در عراق سلطان طغرل کشته شده بود و سلطنت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰۴

سلجوقیان بآخر آمده و سلطان جلال الدین خوارزمشاه با خوارزمیان خراسان و عراق گرفته.

سلطان رکن الدین

سه نوبت از دار الخلافه چتر و لوا فرستادند و لقب سلطان دادند و کارش در مملکت رونقی عظیم یافت لشکر کشید و عزم دیار کرج کرد، ارزن الروم بگرفت و ببرادرش مغیث الدین طغرل سپرد و با بیست هزار مرد بگرجستان رفت، گرجیان کمین کرده بودند احتیاط نکرد او را بشکستند بروم بازگشت، خواست که از گرجیان انتقام کشد از اجل مهلت نیافت بجوار حق پیوست.

عز الدین قلج ارسلان

شش ساله بود امرا او را بر تخت نشاندند و مستولی شدند و میان ایشان خلاف افتاد، اتابک ارتقش و مظفر الدین محمود و ظهیر الدین ایلی پروانه و بدر الدین یوسف و اولاد یاغیبسان زکریا حاجب را بخفیه بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از بلاد فرنگ ببرغلو بیرون آمد و اسباب سلطنت لشکر راست کرد و عزم قونیه کرد، سلطان رکن الدین شهر بدو باز گذاشت و بآقسرا آمد.

غیاث الدین کیخسرو

بسلطنت نشست و عز الدین قلج ارسلان پسر رکن الدین را بدست آورد و بقلعه (کاوله) فرستاد و همانجا وفات یافت کار سلطان غیاث الدین و مملکت او بسطت گرفت و انطالیه و لاذیق بگشود و از ارمنستان ولایت قرامان بگرفت و قلاع بسیار فتح کرد و لشکر کشید و بجنگ فاسیلیوس لشکری رفت نزدیک لاذیق بر دست کفار شهید شد.

سلطان عز الدین کیکاوس

بسلطنت نشست میان او و برادرش علاء الدین کیقباد مخالفت افتاد، علاء الدین منهزم بانکوریه رفت و یکسال آنجا بود در آخر صلح کردند، و علاء الدین را از انکوریه بیرون آورد و بقلعه منشار فرستاد و هفت سال آنجا محبوس بود، آخر الامر عز الدین وفات یافت.

سلطان علاء الدین کیقباد

بر تخت سلطنت نشست و هفده سال پادشاهی کرد و صاحب رأی و تدبیر بود بحسن سیرت، مملکت بداد و عدل بیاراست و

ملوك شام و دیاربکر در طاعت او درآمدند و سلطان جلال الدین خوارزمشاه را در یاسی چمن ارزنجان بشکست و مملکت او بسطت عظیم یافت، چنانکه آثار

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰۵

خیرات او بر صفحات روزگار در اطراف جهان روشن تر از تاب آفتاب است.

سلطان غیاث الدین کیخسرو

پسرش بعد از او بر تخت نشست و از لشکر مغول در کوسه طاغ شکسته شد و هشت سال پادشاهی کرد، بعد از او سلطنت بفرزندان او منتقل شد، چنانکه بعد از این در اصل چهارم یاد کرده آید. انشاء اللّه تعالی. (ص ۲۷- ۳۳)

فی الدواوین

بعد از حمد آفریدگار ذو الجلال که عالم الاحوال است و قاسم الآجال و فاعل مختار که فعل او را دافع نیست و قابل اعمال و مبدع اشکال که در ملکش شریک و منازع نیست درود و صلوات بر سید المرسلین و خلاصه آفرینش که هادی طریقت شریعت است و حقائق دین محمد مصطفی خاتم النبیین صلی اللّه علیه و علی آله و اصحابه رضوان اللّه علیهم اجمعین.

چنین گوید منشی این مقالات و منهی این رسالات که می خواستم که از ورود حالات و صدور حادثات که در ایام مباشرت اشغال دیوانی و شهور و اعوام تقلد اعمال سلطانی مشاهده رفته است، چون نامه از هر نوعی سری آشکارا کنم و از تقلب روزگار و تغیر ادوار و اطوار اقدار چون خامه سرگذشتی گویم و از تأثیرات ملک غدار و حوادث روزگار که در عنفوان شباب که دور چرخ بر مدت عمرم شتاب می نمود، و از هر نوع تکلیف که واقع بود تألیفی پردازم و در تقدیم و تأخیر و تعریف و تنکیر آن از هر جمعی و تفرقه مجموعه سازم، چون شروع در اصول آن حالات و خوض در فروع و فصول آن مقالات در احصاء حصات بیابان و حباب قطرات باران توغل نمودن بود و تقریرات آن جمله محاضرات و تحویلات آن مخاطرات و تسویلات آن مناظرات تطویلی بی نهایت داشت،

عجاله الوقت را از هر حادثه حدیثی و از تتمه هر کلمه شمه و از هر نکبتی نکته و از هر سورتی آیتی و از هر نکایتی سعایتی ایراد کرده آمد و در اطناب از اقاویل مختلف اجتناب نمود و بر دیده مشاهده کرده خویش اقتصار کرد چه هجوم آن حوادث و غموم آن کوارث بغایتی رسیده بود و بنهایتی انجامیده که هر یکی اندکی شرح حال آمد، اکنون غرض از تقریر این کلمات و تحریر این مقالات آنست که هم گوینده و هم نویسنده را بر فوات عمر و تضییع اوقات خویش در اعوام ماضی تحسری صورت بندد و در ایام شهور مستقبل تنبهی و تندمی حاصل آید و مطالعه کننده و شنونده را اعتباری و تیقظی روی نماید چه ذکر قرون امم ماضیه در کلام مجید بدین سبب است که امت از ان نازلات عبرت گیرند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰۶

پادشاهی کردن عز الدین کیکاوس و رکن الدین قلج ارسلان و علا الدین کیقباد باهم.

اگرچه بر مقادیر ایام و تواریخ حوادث شهور و اعوام اطلاع کماهی ممکن نیست و عالم السر و الخفیات مطلق و حقیقی خالق زمین و آسمانست که آشکارا و نهان در علم قدیم او یکسانست، اما درین تلفیق شرط رفته است که از هر بابی فصلی ذکر کرده آید و از هر فصلی وصلی مختصر بطریق اجمال نموده شود بر آنچه از اصول تغیرات و فروع تبدلات و تنزلات اندکی از بسیار ذکر رود بر آن اختصار کردن عذر واضع دانند و هدف اعتراض نکنند اگرچه گفته اند. (من صنف فقد استهدف).

القصه معلوم و مصور دارند که چون سلطان غیاث الدین کیخسرو روح اللّه رمسه وفات یافت ازو

سه پسر ماند عز الدین کیکاوس و رکن الدین قلج ارسلان و علاء الدین کیقباد که کوچکترین برادران بود او را ولیعهد کرده بود و سبب آنکه مادر او گرجی خاتون بود ملکه ابخاز، از قبل نسبت مادر بر برادران تفوق می جست، لا سیما که پدر او را از دیگر فرزندان دوستر می داشت، اما چون حاکم مملکت جلال الدین قراطای بود و سپهدار بگلربگی یوتاش و هر دو متدین و متعبد بودند، خصوصا جلال الدین قراطای که او را در فرامین و مناشیر (ولی اللّه فی الارض) خطاب می کردند و الحق سیرت پسندیده و اعتقاد خالص داشت و رسوم خیرات و احسان و درویش داری بکمال رسانیده بود، چنین گویند که چون آن رباط را که در ولایت زمند و بر شارع آبلستان ساخته است تمام شد، از قیصریه عزم کرد و بیرون آمد که برود و نظر بر آن اندازد، نزدیک رسیده نادم شد و بازگشت بر اندیشه آن که مبادا که آن عمارت عالی مشاهده کند و عجبی در خاطر آرد و بواسطه آن عجب از ثواب فرو ماند و اولاـ الی آخره آنچنان عمارت عالی که در بسیط عالم نیست تمام کرد و در نظر نیاورد و چون دفتر اصل و خرج عمارت نزد او آوردند و آنچنان مال وافر صرف شده متضمن بقایاء بسیار فرمود که تمامت اوراق بسوختند تا بجهت بقایا معتمدان و عمله اساتذه و ارباب اجور را زحمتی نرسد و از ایشان مطالباتی ننمایند، فی الجمله روا ندید که برادر کوچکش بر تخت نشیند و دو برادر بزرگ معزول و مخلوع مانند، باتفاق یوتاش بکلربکی و دیگر امرا هر سه

برادر را بر تخت سلطنت نشاندند و نوبت پنج زدند و سکه دراهم و دنانیر ضرب کنند و خطبه بنام هر سه خواندند، و اتفاق وفات سلطان غیاث الدین و جلوس فرزندان در سنه (۶۴۷) بود، مدتی سلطنت برین قرار ماند و ممالک را بوجود اکابر آن دولت رونقی تمام شد، عاقبت چون جلال الدین قراطای رحمه اللّه بجوار حق پیوست اتفاق میان برادران باختلاف انجامید و بعضی امرا که بسلطان علاء الدین منسوب بودند او را بسبب عهدنامه پدر که داشت باعث و محرک شدند، بر آن که بخدمت باتو خان رود و به استقلال طلب ملک کند بی مشارکت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰۷

برادران، چون این سودا در دماغ او نشاندند او را بر عزیمت راغب کردند، نقشها برانگیختند و مقدمات نهادند، چنانکه برادران نیز رفتن او بجهت مصالح ملک و دفع مفاسد بایجو که نوبتی دیگر در این ولایت آمده بود و خرابیها کرده واجب دیدند او را با تجمل بسیار و نقود و خزائن بی شمار روانه کردند، چون بمحروسه ارزن الروم پیوست آوازه وصول بایجو با لشکر و دیگر امراء انکورک و خواجه نوین منتشر شد، از ارزن الروم در باب ما یحتاج و ترتیب لشکر مغول نامه بسلطان عز الدین نوشت برین نمط که ذکر می رود.

نامه که سلطان علاء الدین نوشت

ظل ظلیل و رأفت بسیط خدایگان جهان دارای عالمیان فرمانفرمای زمین و زمان سلطان سلاطین الشرق و الغرب اعلی اللّه شانه و اظهر فی الخافقین برهانه تا منقرض عالم تا بنده و فزاینده باد، احکام پادشاهی ممهد و اعلام جهانبانی روز بروز مشید و مرتفع و مستحکم باد لمحمد و

آله، بنـده کمینه بر عـادت مسـتمر و قاعـده مسـتقر بنـدگی می رسانـد و بر رأی جهـان آرای پادشـاه جوانبخت اعز اللّه انصـاره معروض میـدارد که درین وقت از حضـرت پادشاه روی زمین باتو ایلچیان آمده اند و نوین اعظم بایجو می رسد و یرلیغ آورده انـد، باقیاتی زر که بخزانه پادشاه دادنی بود برساننـد، علی الحقیقه اگر بزودی نخواهنـد رسانیـدن در امور مملکت خللها افتد و اخراجات عظیم روی نماید، بتدارک آن مشغول باید بودن تا ایلچیان بزودی مراجعت سازند و جواب نوین اعظم بایجو بگویند و امـا احوال نوین اعظم بایجو و وصول نوینان دیگر انکورک و خواجه نوین و غیرهم بهر نوع که باشـد با ایشان مصالحت بهتر باشـد از محاربت و مقاومت، آنچه بنده مصـلحت میداند همینست که عرض داشت، باقی رأی جهان آرای برتر و صایب تر که در جهانبانی ممتنع باد، و از آنجا روانه شـد چون بـدشت قفجاق رسـید و نزدیک بود که بخـدمت باتو خان رسـد، خود از این طرف برادران از رفتن او و اقـدام نمودن بر آن کار پشـیمان شـده بودند و توهم کرده که اگر او بمقصد رسد و باحکام یرلیغها عودت نمایـد سـلطنت او را رونقی باشـد و اسـتقلال یابـد و ملک از تصـرف ایشان بدرآید، قصاد و جواسـیس در عقب بخفیه روانه کرده بودنـد و مصـلح خـادم را که لالاـء او بود در سـر بوعـده مال و ملک و اقطاع چنانکه موجب ارتفاع درجه او باشـد فریفته تا بدان سـبب مصـلح مفسد سـمومی قاتل در کار او کرد و آن سلطان سلطانزاده بخیانت مصلح مفسد درگذشت و فساد حال او از کسی واقع شد که صلاح خود در صحبت

او می دانست. القصه بعد از عزیمت و وفات او سلطان عز الدین و رکن الدین بر یک حکم قرار نگرفتند و بر آن مشارکت ثبات ننمودند و رسم موافقت بمخالفت و مخاصمت انجامید چه اتفاق کلی در مابین دو کس خصوصا در امور مملکت در غایت تعذر است وحدانیت باری سبحانه و تعالی بعد از تفکر در آلا و نعماء بی زوال و بدایع و صنایع قدرت بی انتقال بدین می توان دانست کار جهان و زمین و آسمان قرار نگرفتی، سبب آنکه اگر

این خواستی که روز باشد و آن دیگر خواستی که شب باشد، عقد نظام موجودات از هم گسسته شدی و اگر هر دو فی جمیع الامور متفق بودندی یکی بس بودی، پس معلوم شد که خدای یکیست وحده لا- شریک له و تغیر و تبدل را بحکم او راه نیست و از آن سبب موجودات کما اراد اللّه و قضی و امر، و دوران آسمانها و سیارات بر نهج استقرار استحکام یافته اند و عقد عالم متبدد نمی شود، فی الجمله ما طاولت المخاصمه و المحاربه بینهما سلطان عز الدین غالب آمد و سلطان رکن الدین مغلوب شد و او را در صحبت معارضان بولایت اوج فرستادند و ببردول محبوس کردند، سلطان عز الدین کرخایه رومی را که خال او بود جهت احتیاط و محافظت بر او گماشت و کرخایه در آن مدت با او طریق شدت سپرد، فی الجمله سلطان عز الدین باستقلال بر تخت سلطنت تمکن یافت و وزارت بقاضی عز الدین داد و یوتاش بگلربگی بود و آرسلاندغمش اتابک و نجیب الدین مستوفی

و قوام الـدین اشـهر بن الحمیـد مشـرف الملک، اما وجیه القوم و واسـطه العقد نظام الدین خورشـید پروانه بود و او صاحب قلم کـافی بود و عبارت و بلاغت خوب داشت و صائب رأی بود و معین الـدین پروانه در آن وهلت امیر حاجب بود و بواسـطه علو نسب و حسب که پسـر مهذب الدین علی وزیر بود و سـیرت حمیده و شـمائل پسندیده داشت و تدبیرهاء صائب هیچ کاری در ممالک بی حضور و صواب دیـد او نبود و صاحب فخر الدین در آن زمان امیر داد بود و سـبب آنکه رسالت بحضـرت کیوک خان بسـفارت باردوء منکو خان رفته بود و یرلیغهاء خواقین داشت در تدبیر مملکت با دیگر امرا شریک بود و آن دولت مدتی بر نهج سداد اسـتقامت یافت تا هنگام دخول سـنه ست و خمسـین و ستمایه، درین سال بایجو بقصد روم با لشکر بسیار کوج بر کوج از ارزن الروم تا آقسـرا آمد و شـهرها و ولایتها در سم سـتور پی سپرد کرد و خرابیها واقع شد، چون بحدود آقسـرا رسـید رأی سـلطان عز الدین بر آن بود باتفاق امرای دولت که صلح کنند و اسباب ما یحتاج تغار و اخراجات او بسازند و بایجو را نیز رأی بر مصالحت بود و التماس موضع قشلاق و ییلاق می نمود، قاضی عز الدین وزیر بجهاد و غزا رغبت نمود.

فی الجمله بتحریض قاضـی عز الـدین بر مقـاومت اقـدام نمودنـد (و اعظم الخطایـا محاربه من یطلب الصـلح) و التقاء فریقین در صحرا رباط علائی بیض اللّه غره بانیها اتفاق افتاد و مقابلت و مقاتلت و محاربت عظیم رفت و چنین گویند که بعضی از امرا

بسبب نقلی فاحش و شنیع که از سلطان بدیشان کرده بودند خوفی داشتند تخلف نمودند و از محاربت اعراض کردند تا لشکر مغول بر لشکر اسلام ظفر یافت. القصه قاضی عز الدین در آن معرکه بدرجه شهادت رسید و در سلک شهداء آلایه منخرط گشت و سلطان عز الدین منهزم از قونیه بدرآمد و از جانب ولایت اوج عزم دیار استنبول کرد و بملك الروم التجا نمود و طائفه از خواص مثل اغرلو امیر آخر که مردی متهور غلیظ القلب بود و حسام طشتی و حاجی بابا و غیرهم در خدمت سلطان موافقت و مراقبت نمودند، یوتاش بکلربکی در آن ورطه صعب در راه اوج از ترکان بی باك افاك

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۰۹

زخم تیر خورد و از آن جراحت درگذشت و بجوار حق پیوست.

القصه بایجو در این سال در ولایت آقسرا قشلاق کرد در نواحی رباط قلج ارسلان و بتقدیر الحال در آن قلب اربعین زمستان قطره از برف و باران از آسمان نبارید و هوای زمستان چون نیسان و حزیران بی شدت سرما و نداوت بسر رفت، چنانکه لشکر مغول را که پوست مسلمانان سلخ می کردند بپوستین احتیاج نیفتاد و این نیز عنایتی بود که حق تعالی درباره آن کفره فجره نمود. القصه نظام الدین خورشید پروانه و معین الدین که امیر حاجب بود رفتند و با بایجو اساس صلح نهادند و سلطان رکن الدین را بعد از تدبیرات صائب از قلعه بر دول بدرآوردند و در خدمت سلطان بآقسرا بخدمت بایجو آمدند و با او صلح کردند و سلطنت برو مقرر شد و سلطنت سلطان رکن الدین

را بتدبیر نظام الدین خورشید و معین الدین سلیمان نسقی و رونقی ظاهر شد و فرامین و امثله در باب مصالح و تغار و ما یحتاج لشکر مغول باطراف ممالک روم روان کردند و ولایتها بواسطه آن صلح قرار گرفت و نائره آشوب فرو نشست و بایجو در آقسرا جهت دفع ضرر لشکر شحنکان نصب کرد و بنوعی طریق عدل سپرد که مردم بفراغت بازارها قائم داشتند و از زراعت و حراثت باز نماندند و هیچ کس محتاج نشد که بتظلم بخدمت بایجو رود و اگر احیانا کسی بشکایتی رفت بر وفق ارادت آن مظلوم دست تعدی ظالم کوتاه کرد و اگر کسی سوگند خورد که از آن ظلمی که پیش از آن از مسلمانان ظاهری کافردل بر ساکنان بقاع می رفت از صد یکی از آن لشکر که ملک را بشمشیر گرفته بودند نرفت حانث نشود.

القصه خواجه نویین امیری ظالم و متعدی بود و برخلاف ارادت بایجو التماسات فاحش می کرد و امرا را مکلف می گردانید و در هر قضیه معارضه عنیف می نمود نظام الدین خورشید پروانه را باستشارت معین الدین سلیمان رای بر آن قرار گرفت که تدبیری نمایند و سمومی در کار او کنند و زحمت وجود او از میان بردارند تا بی مناقشتی آنچه مصلحت ملک باشد و موجب انتظام دولت تمشیت پذیرد برین قرار نظام الدین پروانه همت بر قلع او گماشت و مترصد میبود که بچه طریق فرصت یابد خاتمی داشت که نگین آن دور می کرد و زیر و بالا میشد و در میان آن زهر تعبیه کرده بود روزی بوقت کاسه داشتن فرصت یافت و قدحی بر دست گرفت و نگین

را در آن قدح بشراب فروزد و درخورد خواجه نویین داد، در همان روز اثر آن سم در وجود او ظاهر شد و سر تا پای در آماس سیاهی گرفت و بعد از سه روز عمرش بسر آمد و لقی جزاء مفاسده چون تجسس کردند نظام الدین پروانه نصب العین بود و قرعه بر وی افتاد و بدان حرکت صعب متهم شد، بایجو فرمود که او را گرفتند و دو شاخ در گردن کردند و موقوف داشتند تا باردو برند.

فی الجمله کار قضا و قدر سری عجب دارد و غرور و غفلت آدمی طلسمی بی اساس چون آوازه وصول لشکر مغول بسمع نظام الدین پروانه رسانیدند از غایت اعتمادی که بر کفایت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۰

خود داشت استعانت بعنایت حق جل ذکره نکرد و در وقت استماع آن خبر دست بر سینه زد و گفت باکی نیست آخر من اینجاام، لاجرم چون با نانیت صورت خود را در آئینه غرور دید و غفلت حجاب بصیرت او شد، اول کسی که در پرده پندار ماند و در قید خزی و خسار افتاد او بود، چنین گویند که سلطان محمد در وقتی که ایلچیان چنگیز خان نزد او آمدند و از راه تواضع رسالت رسانیدند او باعتماد کثرت لشکر و شوکت سلطنت و قوت عدت سخن بزرگ گفت تا بحدی که گفت من همچنین نشسته بر تخت زمره حواشی و خدم را فرمایم که آن لشکریانرا جمله طعمه سگان کنند، چون این سخن بسمع چنگیز خان رسانیدند از سر تواضع از اسب فرود آمد و روی بر خاک نهاد و استعانت

از حضرت ربوبیت کرد و گفت: اگر سلطان محمد را اعتماد بر لشکر است اعتماد من بر تنکری است، لاجرم چون تضرع و مسکنت نمود و پناه بدرگاه اله برد بر سلطان محمد ظفر یافت.

سلطان غیاث الدین کیخسرو بر محاربت بایجو اقدام نمود و در کوسه طاغ التقاء فریقین شد، پسر مظفر الدین محمود برادر ایلی پروانه که سپهدار لشکر بود صبر نکرد که لشکر باتفاق سلطان و دیگر امرا بترتیب سوار شوند و بتدبر و تامل صواب آیین لشکر تقدیم دارند و بر محاربت و مقاومت از سر غرور باستبداد خود لا غیر اقدام نمود و چنین گویند که از سرمستی بر زبان او سقط اللسانی رفت که اگر خدای با ایشان است استغفر اللّه که مرا با دیگر امرا احتیاج نیست و بنفس خود لاغیر بر لشکر مغول زد از شومی آن سخن بیهوده که محض کفر بود شکست بر لشکر سلطان افتاد و سلطان بی مقابلگی با امرا منهزم شد و بمقصد دار الملك قونیه پیوست و او مجرد از آن جمله امرا در ورطه هلاك افتاد لاغیر در هر ورطه که آدمی استعانت جز بعنایت غیاث المستغیثین کند راه نجات بر وی بسته شود. نظام الدین پروانه را در آن قید باردو میبردند و در نواحی ارزن الروم بجوار حق پیوست. القصه چون دولت امارت خورشید پروانه بسر آمد معین الدین پسر صاحب مهذب الدین علی استقلال تمام یافت و منصب پروانگی بدو منتقل گشت و همچنان با وجود جهانداری و سلطان نشانی آن اسم برو علم شد و چون بحسن تدبیر و شهامت و اصابت رای پادشاه نشان بود آن اسم بر وی

من حيث الرسم تسمیه بود لا- من حيث المعنى، و الحق دوران زمان در هیچ عهدی مثل او بحشمت و وقار یگانه نیافت و در هیچ مملکتی از فلك امارت چون او ببذل و احسان آفتابی نتافت، باغ وجود از شب نم جود او سیراب بود و خانه ظلم از نهب سطوت او خراب، منظر او گوئی نظر نور الهی بود که بر هرکه سایه انداخت برومند شد مخبر او پنداری رابطه حشمت بود که بوسیلت آن هیچ صاحب فضیلتی حاجتمند نشد، لاجرم قلوب صدور و احرار و اکابر و اخیار بمهر او مائل بود و زبان فضلا و علما بمدح و ثناء او قایل تا بحدی که او را حیوهبخش جهانیان خطاب میکردند.

القصه بوجود سلطان رکن الدین معین الدین پروانه بحسن تدبیر مهمات بایجو و لشکر او چنان تنظیم داد که در ممالك و سلطنت خللی ظاهر نشد و کارداران کافی و سپهداران شجاع

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۱

بر ولایات نصب کرد تا در سدثلمه که بملك راه یافته بود مبالغت نمودند و کافه رعایا و مهرع جان آرام و سکون یافتند. (ص ۳۴- ۴۶)

ذکر عزیمت هر دو سلطان بخدمت هولاکو

سلطان عز الدین پس از عودت پادشاه از بغداد بجانب عراق در سنه سبع و خمس و ستمایه از قونیه عزم خدمت پادشاه هولاکو کرد و صاحب فخر الدین علی را از منزلت امیردادی بنیابت سلطنت مقرر کرد حل و عقد امور ممالك بدو تفویض فرمود و در خدمت سلطان با دیگر ارکان و اعوان حضرت سلطنت با خزانه بسیار و تجمل بی شمار از دار الملك قونیه روانه شد و در شهور سنه سبع و

خمسین و ستمایه در دیار عراق بحضرت پادشاه پیوست و بدان سبب که خاندان آل سلجوق و دودمان قدیم آن سلطنت رتبت عالی مقدم سلطان را اعزاز و اکرام نمود و در مجلس بر جمله امراء تومان تقدیم و تفوق مسلم داشت و سلطنت روم بر وی مقرر گردانید و حکم یرلیغ نفاد یافت، در آن حال سلطان رکن الدین با معین الدین پروانه از راهی دیگر وصول یافتند و او نیز هم از حضرت پادشاه اعزاز و اکرام یافت و معین الدین پروانه در طلب سلطنت مقدمات آغاز نهاد و از تقریرات حال که در حضور هر دو برادر عرضه داشت یکی این بود که در شریعت مسلمانی حکم بر آنجملست که چون شخصی وفات یابد متروکات او بر فرزندان بمناصفه قسمت کنند. اکنون ملک روم که از سلطان غیاث الدین باز ماند نصیب یک پسر نیست پسری دیگر بارث حصه دارد، اگر پادشاه عدل را کار بندد و ملک روم را به هر دو برادر مناصفه مقرر دارد حکمی باشد بر وفق شریعت مسلمانی متضمن مصالح بسیار سبب آنکه چون ملک در تصرف یک سلطان باشد بی شریک و معارض در تقدیم خدمات و ترتیب مال اهمال نماید، اما چون هر دو متصدی امور مملکت باشند در توقع اعلاء مکانت و ترفع منزلت و تقرب نمودن به حضرت پادشاه علی رغم همدیگر بخدمات پسندیده قیام نمایند و بضدها تبین الاشیاء و هم همت هر یکی بسر عمارت ملک جانب خود مصروفتر باشد و از حالات وقوف و اطلاع سبب تردد سفراء سلاطین پادشاه حضرت را بیشتر باشد، بیت:

دو هم میدان بتک بهتر گرایندو بلبل بر گلی خوشتر

سرایند پادشاه را این نوع تقریر پسندیده آمد و یرلیغهاء ماقبل را باطل کردند و احکام بنام هر دو برادر بحکم سلطنت بمناصفه حدود یافت بقرار آنکه سلطان عز الدین از حدود قیصریه تا ساحل انطالیه در تصرف خویش گیرد و قونیه را دار الملك سریر خود سازد، و ولایت دانشمندیه از سیواس تا ساحل سینوب و سامیسون در تصرف سلطان رکن الدین باشد و توقات مقر سریر او باشد، بعد از آن هر دو برادر در آن حالت جهت ما یحتاج خاصه و ما لابد خدم و حواشی بعد از صرف نقود و اجناس خزانه خود از خزانه پادشاه بالشهاء زر و نقره قرض

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۲

کردند و بیشتر در مصالح روم بتقبلات امرای تومان و خواص حضرت بمصرف رسانیدند و مال روم برین جمله که ذکر می رود مقاطعه کردند که سال بسال برسانند. (ص ۶۰- ۶۲)

نشستن سلطان رکن الدین قلج ارسلان بر تخت قونیه

القصه سلطان رکن الدین در آن سال در دار الملك بر تخت سلطنت نشست و پنج نوبت پادشاهانه زدند و فرامین مژده فتح و جلوس سلطان باطراف ممالك در صحبت مردم کار دیده که بچنان مهم موسوم بودند ارسال گردانیدند و بعد از آن لشکر مغول و مسلمان در موکب رایات سلطنت بولایت اوج درآمدند و تا حدود و تخوم دیار استنبول ولایات را از اتراک متغلب و خوارج متعدی و متمرد پاک گردانید و محمد بک که سپهدار بزرگ او بود و الیاس بک و سالور بک و سائر امرای فتنه جوی ترک جمله گرفتار شدند و معین الدین پروانه بحسن تدبیر ولایات را در قبضه تسخیر آورد و

در انطالیه و علائیه کوتوالان امین نصب فرمودند و بعد تقدیم مصالح اوج و تسخیر اتراک بدار الملک قونیه معاودت نمودند.

حوادث روزگـار که در آن سال و زمان واقع گشت آن بود که از طرف ارمناک امراء اتراک ناپاک و هم قرامان و زین الحاج و بونسوز خروج کردند و با بیست هزار سوار جوشن ور بحکم هواداری سلطان عز الدین بر محاربت سلطان بر سر قونیه آمدند و چون لشکر مغول بمقام ییلاق متفرق شده رفته بودند فرصت یافتند و سوداء فتح قونیه در دماغ کردند، معین- الدین پروانه با لشکر سلطان آنچه حاضر بودند پذیره ایشان شدند در صحراء قلعه کاوله اتفاق افتاد و امراء اتراک مقاومت عظیم نمودند و در ما بین هر دو لشکر در آن مقاتلت عظیم رفت و آخر الامر اتراک منهزم شدند (سیهزم الجمع و یولون الدبر) نصیب حال ایشان شد و اگرچه لشکر سلطان اندک بود و مظنه آن نبود که دفع نایره فتنه و آشوب بدان مقدار لشکر میسر گردد، اما بتقدیر رب العـالمین و امـداد ملائکه مسومین لشکر سلطان مظفر و منصور گشتند و اهل بغی و عـدوان مغلوب و منکوب شدنـد و امراء اتراک زین الحاج و بنسوز در قیـد خزی و خسار گرفتار آمدنـد و در سلک زمره اسار افتادنـد. زین الحاج و بنسوز را در بازارهاء قونیه جهت اهانت و تعـذیب طواف دادنـد و عوام خلق هجوم می کردنـد و بسیلی گردنشان نیلی میکردنـد، بعـد چند روز جمله را بر دروازه قلعه بـاطن قونیه بر دار کردنـد و از برج سـرای قونیه امراء مصلوب را هـدف تیر کردنـد و فتـح نامه آن حادثه صعب را که

بسهولت مبدل شد در صحبت قصاد امین ببشارت فرامین بجوانب ولایات ارسال گردانیدند و بر دیباچه فتح نامها نقش کردند.

نکبت اکابر دولت که در آن سال بتهمت آن واقعه حادث شد و چنان شد و چنان نمودند که خروج اتراک بواسطه دعوت و تحریض اینجماعت بود بی آنکه مکتوبی از ایشان یافت شود، نجیب الدین مستوفی را که صدری بود بدیانت و ورع موسوم و موصوف و کمال کفایت و سیاقت در امور استیفا یگانه زمان و قوام الدین اشهر بن الحمید را که سرآمد اکابر جهان بود و در اشراف

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۳

ممالک سرور مقتداء اشراف و صدور زمان و قاضی لشکر را که در فنون علوم متبحر بود و در انواع فضایل مقتداء علماء زمان، جمله در معرض غضب و سخط سلطان افتادند و روزگار غدار رقم خزی و ادبار بر صحیفه اعمار ایشان کشید و هر یکی بتیغ آبدارکاس زهرآلود برکشیدند و از عرصه وجود قدم در راه عدم نهادند و در هوای منصب سر بر باد فنا دادند.

فی الجمله از مردم صاحب درون صادق القول استماع افتاد که متواتر چندین شب بر ترب ایشان نوردیدند که کله بسته بود و زین الحاج را دیدند که در روضه نزه سراپرده عالی زده بود و او را با جامهاء فاخر و لباس ملوکانه باعزاز تمام در آن مقام درآوردند، ازو سئوال کردند که چون عصیان و طغیان تو ظاهر شده بود بچه واسطه آن منزلت مکانت یافتی، گفت که بدان سبب که اهانت که بر من کردند و بدان سیلی که عوام زدند خدای تعالی بر من

رحمت کرد.

مناصب که در آن حالت بامرا و اکابر تفویض فرمودند. تاج الدین معتز که برأی رزین و حزم متین مقتداء اکابر دولت بود و در تدبیر ممالك و تحصیل مال روم مرتبه وزارت داشت و از حضرت علیا احکام یرلیغها بنام او صادر شده و تحصیل مال بالش و قروض سلاطین و شمس الدین بابا بدو حوالت فرموده بودند و او عرضه داشت که شمس الدین بابا را از متروکات چیزی نمانده است حکم یرلیغ صادر شده بود که قسطمونیه اقطاع او بوده است و بر موجب صواب دید او آقسرا و دولو را بعبره متوجهات قسطمونیه در وجه مال بالش نهادند و بدو تفویض کردند و سبب آنکه وزیرپیشه بود و پدرش قاضی مجیر الدین در حضرت سلطان جلال الدین خوارزمشاه مرتبت وزارت داشت و از آنجا بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد برسالت آمده بود، چون بعلوهمم و ثبات کردم موصوف و مبعوث بود در مهمات و مصالح ممالك با دیگر ارکان دولت مشارکت و مساهمت یافت.

منصب استیفا بنام مجد الدین محمد بن الحسین که بعیون فضایل و رسوم کتابت و سیاقت عدیم المثل بود و بخصایل حمیده وجود و کرم و مقصد فضلاء و عباد بود و بانواع هنر قرینه صاحب عباد از تحویل نجیب الدین مقرر گردانیدند.

اشراف ممالك بنام جلال الدین محمود بن امیر الحاج که مقتداء کفاه پیشوای دهاه زمان بود و واسطه عقد کرم و در دائره معالی مرکز بر کارها، اشراف ممالك بوی ارزانی داشتند.

امارت بکلربکی بر شرف الدین مسعود ابن الخطیر که سپهدار کبیر و در شهامت و شجاعت بی نظیر بود مقرر گشت، نکیده و ولایت آن از

معظمات امارت بود باقطاع او تعلق گرفت. امارت ولایت اوج بر فرزندان صاحب فخر الدین علی و هما تاج الدین و حسین و نصره الدین که بحسن صورت سریرت و لطف سیرت آراسته بودند بحکم امارت مفوض فرمودند، کوتاهیه و صندوقلو و غرغروم و آقشهر بخاصه ایشان معین گشت. بامارت ملک السواحل بهاء الدین که امیر نامدار بود بدو تعلق گرفت، نیابت سلطنت بر امین الدین میکائیل چنانکه ذکر رفته است کما کان مقرر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۴

ماند و بمظاهرت یکدیگر مصالح ممالک منظوم میگردانیدند و در اثناء این حالات و در جوانب ممالک و اطراف شورشها ظاهر شد که از واردات آن تدبیر ملک چون چراغی بود که در مقابله باد قرار نکند ثبات نداشت و در هر طرف آشوبی حادث گشت، علی بهادر در جانب انکوریه و کنکری خروج کرد، مدتی در آن طرف تزلزل افتاد عاقبت بشدت و زحمت بسیار منکوب شد، پسر خرما روزی چند اطراف ولایت دانشمندیه فروگرفت و بجانب قسطمونیه نیز شورش انگیخت، بتدبیر او لشکر روم که هجوم کردند شعله فتنه او نیز فرونشست، اسد امیر آخر در قلعه سالمه درآمد و در جوانب آقسرا و ولایت فتنه و شورش انگیخت و با مدت شش ماه تمام مفسدت او قایم گشت، امارت قیرشهر بنور الدین جاجا تفویض فرمودند با لشکر بر سر او آمد و مدتی محاصرت نمودند و او را از قلعه قلع کردند و خوارج که متابعت او نموده بودند علی حده بقتل رفتند.

ذکر ماجرای سلطان عز الدین کیکاوس بنزد فاسلیوس

و اما سلطان عز الدین کیکاوس در آن تزلزل که در دیار استنبول بود بدان

پیوست که دنـدان طمع در گرفتن آن ملك تیز کرد و بتدبیر اغرلو امیر آخر همت بر آن گماشت که در سـیران فرصت خلوت نگـاه دارنـد و علی حین غفله من اهلهـا زخمی چنـد در کار ملك الروم کننـد و آن ملك را جهت خود مسـتخلص گرداننـد و الحق تدبیری صائب بود، اما چون تقدیر الهی با تدبیر انسان مطابق نبود و موافق نیفتاد مرکب تدبیرشان در سـر درآمد و نقشـی بود که بر آب می بستند و بادی بود که بغربال می پیمودند و از میان ایشان آن سر فاش گشت، الحدیث (کل سر جاوز الاثنین شاع)، ملك الروم از آن نقش بنـدی آگاهی یافت و از آن اعزاز و اکرام که درباره سـلطان مبـذول داشـته بود نادم گشت و از لشکر خود فوجی برگماشت تا سلطانرا گرفته بقلعه ازقلاع آنجایگاه بردند و محبوس کردند و دست بقتل خواص دراز کردند، اغرلو امیر آخر بـدیرایا صوفیه پناه برد بسـبب آنکه هر گناه کاری که بـدان دیر پناه برد ایمن می دارنـد از قتل، اما چون از قتل امـان دادنـد در دو چشم جهان بینش میل کشـیدند و باقی اصـحابرا محبوس گردانیدنـد، فی الجمله درین زمان عمه سـلطان در حباله برکه خان بود پادشاه را تحریض داد که لشـکر فرسـتد و سلطانرا از حبس فرنگ خلاص دهد، برکه خان قتلغ ملك را از خواص که پیش از آن از اردوء او برسالت بروم آمـده بود با چنـد هزار سوار تمام برگ باسـتخلاص سـلطان روانه کرد و الحق مرد کافی بود و کاردیده و شجاع از راه دیار بکشتیها عبور کرد و چنان در شهر استنبول درآمد که هیچ کس را از

آمدن او خبر نبود و ناگاه بر سر آن قلعه رفت که سلطان در آنجا بود و سلطانرا از اهل قلعه طلب داشت، چون از ارادت و مطلوب او تمرد و ابا نمودند دست بقتل و نهب فرو داشت و آغاز سوختن ضیاع و قطع اشجار میوه کرد، اهل قلعه بضرورت جهت دفع ضرر

سلطانرا با فرزندان و حواشی و خواص تسلیم کردند، قتلغ ملک از آنجا بر سر باقی محبوسان رفت و جمله را خلاص کرد و جمله اصحاب بهم بحسن تدبیر از همان راه که عبور نموده بود مراجعت نمود و سلطان چون بولایت قیرم درآمد عزم خدمت برکه نمود و برکه خان پادشاه مشفق بود و عنایتی تمام داشت و قرار داده بود که چون سلطان برسد او را با لشکر بسیار اسباب او را ساخته کرده بملک خود باز فرستد، چون سلطان بنزدیک اردوی برکه رسید آسمان سنگ نامرادی بر قندیل او زد و تیر امیدش بر هدف مراد نیامد، برکه خان ناگاه از دنیا رحلت نمود سلطان از وی خالی ماند و روزگار رقم، (کان لم تغن بالامس) بر صحیفه دولت او کشید امراء آن مملکت در قدوم او تطیر نمودند و بسبب وفات برکه خان مقدم او را نامبارک داشتند و او را از راه بازگردانیدند و فرمودند که در خطه قیرم که بر خط استواء ساحل سینوب است با فرزندان اقامت کند و محصولات آن خطه در وجه خرج ما یحتاج او مستغرق گردانیدند، سلطان چون عودت نمود و در آن بقعه توطن ساخت و اسباب تعیش خود

بر متوجهات این مواضع مستغرق گردانید، اوامر و نواهی و آئین و رسوم سلطنت بر عادت معهود سلاطین ماضی بوجود سلطان رکن الدین مستمر بود و ارکان دولت مستقر با هنگام دخول سنه ثلاث و ستین و ستمایه. (ص ۷۱- ۷۷)

ذکر احوال رکن الدین قلج ارسلان و سبب کشته شدن او

القصه آمدم باحوال سلطان رکن الدین پادشاهی شجاع بود و خوب روی و قد و قامتی باعتدال و چابکسواری که در فراز و نشیب نظیر نداشت، اما صاحب فراست نبود و لیکن چابکسواری او بحدی بود که با برده پایه نردبان سرای آقسرا را سوار بالا رفتی و سوار فرود آمدی چنانکه منع میکردند وزرا که خطایی حادث نشود التفات نمی نمود، درین سال معین الدین پروانه بقصد فتح سینوب در جانب نکیسار و سامیسون بترتیب و جمعیت لشکر مشغول بود و سلطان بهوای نفس و لهو و عشرت اوقات مستغرق گردانیده در آن غرور هم باستبداد رای خود و هم بتحریک خواص بداصل قصد بعضی امرا کرده تا بدان سبب خواطر ارکان دولت از افعال ناصواب متنفر گشت، اول کیرخایه رومی که خال سلطان عز الدین بود و دختر او در حباله تاج الدین حسین پسر صاحب فخر الدین علی بود و سبب آنکه در آن مدت که سلطان در قلعه بردول محبوس بود و محافظت آن بقعه بدو مفوض بود درباره سلطان سعایتی نموده بود، فرمود که او را بقتل بردند و جثه او طعمه کلاب کردند، صاحب و فرزندان او از آن حرکت که بغته و فجاه طاری شد متوهم و متردد شدند، لا سیما که در آن ایام با صاحب فخر الدین خطابهاء عنیف و تهدید و تخویف صعب تقدیم داشته بود

و بر شرف الدین ابن الخطیر که سپهدار مملکت بود در واقعه چند غضبی درشت رانده تا در آن خدمت بتوسط صاحب فخر الدین جریمه او را بمبلغ دویست هزار عدد مصالحه کردند تا خلاص یافت و همچنان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۶

تاج الدین معتز سبب مطالبه مال بالش که می نمود در مکاوحه مبالغت نمود و سخنهاء درشت راند، چنانکه او نیز متغیر گشت و بر هر یکی از اکابر علی حده اعتراض می کرد و شدت می نمود تا هر کرا توهمی روی نمود و متردد گشت ببهانه غیبت نمود و بآقسرا بخدمت تاج الدین معتز هیأت اجتماعی افتاد و در سر حالی که بود بپروانه باز نمودند و عرضه داشتند که بواسطه آن که در فتح سینوب بسلطان التفات ننموده است، جماعت خواص سلطان را بر قصد او تحریض داده اند و راغب گردانیده تا بدان سبب او را نیز متغیر گردانیدند تا در آن استغراق که بجانب سینوب داشت ازین نوع تخیلات فاسد در بندگی عرضه داشت و از قبضی غضبی باز نمود و بتدبیر فتح سینوب مشغول شد، سینوب شهریست حصین و یک نیمه شهر در بر است و یک نیمه دیگر در بحر و معبر کشتیها از آنجانب است پروانه چون با لشکر نکیسار و ولایت دانشمندیه از چهار هزار سوار تمام برک بر سر آن حصن رفت از ملک جانیت فرنگ بسیار بمدد اهل سینوب آمده بود و غیدان نامی از امراء جانیت که متصرف آن شهر بود مدت مدید مقاومت عظیم نمود و در آن محاصرت و محاربت از طرفین لشکر بسیار هلاک شدند، عاقبه

الامر چون از جانب بر ظفر نیافتند کشتیهاء بسیار بر کار کردند و یکهزار مرد تمام سلاح از طرف بحر بکشتی درآمدند و سینوب را مسخر گردانیدند و آن فتح که فتوحی بزرگ بود اسلام را بر دست معین الدین پروانه میسر گشت و غیدان که امیر شهر بود با جمع بسیار از زمره کفار علف شمشیر آبدار شدند و مسجد جامع را که کنیسه کرده بودند از آن طرز کفری برقرار مسجد و آیین آن باز آوردند، و معین الدین پروانه بر بناء قدیم و اساس آن عمارتی عالی درافزود و تلاوت انجیل بتلاوت تنزیل بدل شد و ضرب ناقوس منکوس گشت و صوت اذان که علامت اعلاء کلمه اسلام است رونق تمام یافت (یریدون لیطفؤا نور اللّه بافواههم و اللّه متم نوره و لو کره الکافرون)، فی الجمله به جهت اطمینان خاطر پروانه تا قبل از سلطان مستظهر شود و ایمن گردد و بزودی به حضرت سلطان پیوندد، منشوری موقع بتملیک سینوب بدو فرستادند در غایت بلاغت و در استمالت مبالغت نمودند، اما تغیری که بر آیینه ضمیرش بود زائل نگشت، هیهات شکسته کی شود باز درست. القصه در آن حالت که توهم داشت و برحسب تدبیر حال خویش و اتفاق دیگر اکابر برخلاف سلطان حالات نموده بود بقلع وقمع سلطان از حضرت اعلی اجازت یافت و سلطان مستغرق شهوات نفسانی و از کید خصم غافل، نکته: پادشاه سایه حق است، السلطان ظل اللّه فی الارض یأوی الیه کل مظلوم، باید که متیقظ باشد و قدم بر جاده عدل و احسان راسخ دارد و در امامت بر شرائط دین و مداومت بر طاعت حق

تعالی اهمال روا ندارد تا خلق بقدر استطاعت طاعت او واجب دانند و انقیاد لازم شمرند.

فی الجمله معین الدین پروانه بعد از فتح سینوب و فراغت آن مهمات بولایت دانشمندیه بر موجب حکم یرلیغ که حاصل کرده بود به ییلاق نابشی نویین که امیر تومان بود بجانب قیرشهر رفت و او را با لشکر مغول بجانب آقسرا دلالت کرد و ایلچیان متواطر بطلب

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۷

سلطان رفتند که استقبال کند، برغم آنکه نابشی بجهت مصالح روم بجانب اوج حرکت نموده است، سلطان از قونیه بر سبیل استقبال به آقسرا پیوست، و چون نابشی بولایت ایوبحصار پیوست سلطان برسم استقبال از آقسرا بجانب قیرشهر بدرآمد پیش از آنکه با نابشی ملاقات افتد، پروانه پیشتر آمد و در ما بین سلطان و او ماجرایی دردآمیز و عتابی وحشت انگیز رفت و پروانه کلمات درشت در مواجهه با سلطان بی تحاشی بر کار کرد چنانکه سلطان متغیر شد و با پروانه خطاب کرد که ایجی مستی و یا محشوشی، بجواب گفت، آری مرا افعال ناپسندیده تو مست و محشوش کرد، ترا از قلعه بردول من بدرآوردم و ترتیب سلطنت تو بترتیب من تمشیت یافت، بعد از تقدیر الهی حق خدمت من نیکو نشناختی، فی الجمله بعد از ملاقت نابشی سلطان تا بسرای خود بآقسرا آمد و صاحب فخر الدین علی در موکب سلطان تا بسرای متابعت نمود و پروانه در موکب نابشی از بیرون شهر گذر کردند و بصحراء آب قلقل نزول فرمودند، روز دیگر که آفتاب جهانتاب هنوز سر از تتق افق برنیاورده بود که منهیان قضا و قدر کمین خطر

برگشوده بودند و قراغلامان تشویش نابشی باستحضار سلطان ببهانه طوی پروانه دعوت کردند و صاحب و امرا گفتند که امروز سلطان را پیش نابشی رفتن واجبست که پروانه طوی میکند، او نیز بجهت استرضاء نابشی برغبت سوار شد و اگر چه بدان علامات و امارات منهیان قضا و قدر در گوش هوش او فروخواندند که بپای خود ببلا میروی تو بیچاره، اما چون حجاب غفلت غشاوه بصیر عقل او بود هوش استماع نداشت و سخن سری فهم نمیکرد.

فی الجمله چون در آن عسرت در خرگاه عشرت نابشی درآمد با قداح شراب ناممزوج متواتر عیش بر او منغص گردانیدند، چنانکه مست طافح شد و از بی خودی از دست رفت، در آخر روز سمومی نیز با شراب صرف در قدح صرف کردند، سلطان از تجرع آن کاس اجل در وحل افتاد و بیرون آمد و خواست که باستفراغ دفع آن الم کند و از آنجا به شهر آید مانع شدند و شب هم در آن منزل باز داشتند تا در آن مخیم عاقبت عمر او مختتم گشت و بامداد حجاب و منهیان آمدند و ببهانه آنکه سلطانرا از خمار شراب مرضی حادث شده است، جهت نقل مرقد سلطان محفه ساختند و بجانب قونیه روانه شدند، در آن زمان بحکم قضا آیت فنا بر صحیفه عمر او نگاشت و آن قدر زمان که مقدور عمر او بود سلطنت راند و مسببان قدر پیش از آن آمان ندادند، و چون بحکم قضا و قدر درماند او نیز چون دیگران نماند. و هرکرا از وضیع و شریف در وفات او در دل داشت آشکارا نمی توانست کردن.

جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو بن السلطان رکن الدین قلج ارسلان

بعد از وفات پدرش معین

الدین پروانه با جمعیت اکابر و امرا و لشکر انبوه با نابشی بقونیه رفت و سلطان غیاث الدین کیخسرو پسر سلطان رکن الدین را از مادرش بستد و در

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۸

سن شش سالگی در سنه اربع و ستین و ستمایه بر تخت سلطنت نشاند و فرامین مبشرانه جلوس او بتوقیع (الملک للّه) باطراف و اکناف ممالک ارسال گردانیدند و حال مردم در تعزیت پدر و تهنیت پسر همین صورت داشت که در موت هارون الرشید خلیفه و قیام امین پسر او گفته اند، شعر تازی:

العین تبکی و السن ضاحکهفنحن فی ماتم و فی عرس الحق معین الدین پروانه او را تربیت نیکو داد و مثل قاضی نور الدین ینبوعی صاحب فضیلتی کامل عدیم المثل را بتعلیم او نصب کرد تا او را از فنون کتابت بقدر امکان بهرمند گردانید و پیش کاران و ملازمان کارگزار نیکوکردار صالح امین مثل امین الدین امیرداد اصفهانی که استاد الدار و متولی اوقاف ممالک بود ملازم و مصاحب حضرت او داشت تا او را پیوسته بر آیین خسروانه و مهمات خیر و اقامت بر اداء صلوه و صوم ترغیب میداد. و بر احسان تحریض مینمود، چنانکه بعد از قیام بر روایت صلوه از وظایف صلات هیچ باقی نمیگذاشت تا بدان حسن تربیت که در حجر کرم و حریم نعم یافت بالیده گشت و تا بحد بلوغ قد و قامتی باعتدال و صورت خوبش حق تعالی کرامت کرد، و چابکسواری شد که بر مرکب شهریاری مثل او نه چشم زمانه دیده بود و نه گوش ایام شنیده و نه در حرم ارم کامکاری

هیچ نهالی مبارک تر از مقدم او بالا کشیده و نه در ساحت جهان از چهار سوی کون و مکان چون روایح فرخنده ایام او نسیم راحتی دمیده، بر سپهر خرد و جود او مهری بود مهر انگیز بنور حشمت آراسته و در دائره دولت مرکزی بزیور سعادت پیراسته.

مناصب دولت در عهد غیاث الدین کیخسرو

مناصب کماکان بر اکابر مقرر ماند، وزارت بر صاحب فخر الدین علی بن الحسین، و امارت باسم پروانگی بر معین الدین پروانه، و نیابت سلطنت باسم امین الدین میکائیل، و استیفا بنام مجد الدین محمد بن الحسین، و اشراف ممالک باسم جلال الدین محمود بن امیر الحاج، و بکلربکی بر شرف الدین مسعود بن الخطیر بی تبدیل و تغییر مغوض شد، و تاج الدین المعتز بن طاهر با جمله امرا و اکابر در مجموع اوامر و نواهی رتبت حکومت و مشاورت و رسم امارت و مساهمت داشت، جمله باتفاق در تدبیر و مهمات ممالک مساعی مشکور مبذول داشتند و نواب و کارداران با تمکین بر ولایت نصب فرمودند و رسوم فرمان دهی و دادگستری در آن زمان بمثابتی رسید که چاوشان بر درگاه سلطنت منادی میکردند که اگر مظلومی و حاجتمندی باشد قصه غصه خویش عرضه دارد. اکثر ایام آن بود که متظلمی برغبت طلب میداشتند که جهت اکتساب ثواب در قضاء حاجت او سعی نمایند: کسی یافت نمیشد، ولایت ها را اموال بر چهار قسم معین بود که در چهار نوبت ادا نمایند: یویت، نعلبها، مال یام و مال بزرگ. دیگر اصلا و رأسا بتکالیف و زوائد مطالبتی نبود، اموال اوج و مقررات

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۱۹

علائیه و آنطالیه بی نقصان بتحصیل کمتر

محصلی یا بمجرد مثالی که در صحبت قاده از قواد درگاه میفرستادند، بی منع و دفع چون مقرری بود معین میرسید. و آیین سلطنت خصوصا محفل بامداد روز جمعه چنانکه از عهد سلطان ملکشاه و سلاطین سلجوق رسمی معتاد بود برقرار میداشتند و الوان طعام شاهانه در اوقات بامداد جمعه مرتب بود، علماء عصر در محافل مسائل شرعی بحث میفرمودند و رجحان هرکسی از فاضل و مفضول ظاهر می شد تا بر قدر استحقاق و استعداد هر فاضل منصبی از مناصب دینی مقرر میگردانیدند، خصوصا منصب قضا که از آن مشکلتر و نازکتر و بزرگتر در امور دین عالی تر مهمی نیست، و در آن زمان شیخ الاسلام شیخ صدر الدین محمد بود عالمی کامل مکمل بود، بر جوامع علوم اطلاع یافته خصوصا در علم حدیث که در مشارق و مغارب در آن فن مشار الیه بود و از آن سبب که پدر او مجد الدین اسحق از اصحاب شیخ صاحب کشف ربانی محی الدین محمد العربی الطائی الاندلسی بود، و او از طفولیت در چنان حضرت متبرک تربیت و نشو یافته، در علوم دقایق و حقایق صاحب کشفی بود که آن علم ذوقیاب بر او ختم شد و غیر ازو کسی بر آن غوامض محیط نشد.

قضاه ممالک: قاضی سراج الدین محمود الارموی در قونیه، و قاضی امین الدین تبریزی در آقسرا، و قاضی جلال الدین در قیصریه، و قاضی عز الدین در سیواس، و سعد الدین و بدر الدین قزوینی در توقات و نکیسار، و تاج الدین خویی در قراحصار، و قاضی حسام الدین قاضی العساکر که جمله مجتهد بودند و در فنون علوم و غوامض دقایق

و قواعد شرعی بدرجه و منزلتی رسیدند که عرش در مقابله آن کمتر از کرسی نمودی و زمره قضاه متبطل که اکنون در ممالك بدان منصب موسوم اند چون ایشان مایده سالار علوم دینی بودند، این بی خبران و بی هنران کاسه شوی مطبخ ایشان را لایق نه بودندی، در مقابله کشف ایشان بکفش داری شایسته ندیدندی. و اصحاب طریقت زمره اهل صفا و مشایخ سجاده معلاء اهل دلان بودند مثل شیخ سعید فرغانی و عراقی و حمید و دیگر شیوخ که در پرتوی صفاء باطن ایشان آفتاب لمعه بودی و از اطراف جهان بآوازه شیخ الاسلام صدر الدین مجتمع شده بودند که این طائفه زراق که درین زمان دم تصوف میزنند، در مقابله آن اکابر طریقت چون صخره صما بودی، در موازنه لعل بدخشان، اگر ذکر اهل تدریس و فضایل ایشان کرده آید بتطویل انجامد علی الخصوص عاشق ربانی و جذبه سبحانی قطب الزمان مولانا جلال الدین محمد البلخی را که در آن زمان قرین بود، چه شرح رود آوازه و دبدبه صیت سخنان او با قطار عالم شایع بوده رضوان اللّه علیهم اجمعین. و اصحاب انشاء اهل فضل و قلم بودند، مثل زین العابدین و حسام الدین و کمال الدین و حمید الدین و اثیر الدین منجم که چون قلم مشکبار بر بیاض کافور کردار کاغذ روان کردندی، صد هزار نتیجه گوهر از هر رقمی بظهور پیوستی در هیچ عهدی در دیوان رسائل مثل آن افاضل و اکارم دست از آستین کتابت بیرون نکرده اند و نه بدان حسن عبارت صاحب قلمی در هیچ زمانی نکته در هیچ رسالتی رانده، مدتی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن،

مدید و عهدی بعید از برکات انفاس مشایخ صاحب طریقت و احسان و مراحم گستری امراء مملکت ولایت معمور و رعایا مرفه و اموال موفور بود و عالمیان بواسطه رسوم معدلت فارغ و آسوده، روزگار دون پرور خط فنا بر صحیفه بقاء ایشان کشید و در بستان مکارم و فضایل بجای گل خار دمید.

فی الجمله آن امن و آمان و رسوم عدل و احسان که در ممالك مطرد ماند تا وقت دخول سنه سبعین و ستمایه، درین سال چون جمله ارکان دولت از نائب سلطنت و مستوفی و مشرف الملك و بکلربکی و غیرهم که تعلق بمعین الدین پروانه داشتند و بحکم قرابت بدو متوسل و بعضی بحکم تربیت و حمایت بدو متصل، و در آن میانه صاحب فخر الدین علی را بیگانه میدانستند و در عزل او بهانه می جستند و او بر موجب التماس که سلطان عز- الدین از ولایت قیرم نموده بود و او تحفه چند ملوکانه با مشربه زرین هدیه فرستاده آنرا عکازه کردند و تهمت یاغی بدان منسوب گردانیدند و او را از مسند وزارت باستمداد امراء مغول برانگیختند و در صورت افعال او رنگهاء دیگر آمیختند، و او را بعد از یرغو که در خدمت و حضور امراء مغول نمودند بقلعه عثمانجوق فرستادند و آنجا موقوف و محبوس گردانیدند، فی الجمله چون در جهان هیچ گل بی خار و هیچ خمر بی خمار نبوده است چشم زخم حوادث در منصب او نیز اثر کرد و چون رقم جریمه بر صحیفه عمل او کشیدند و گرد انتقال بر چهره وزارتش نشست، آن اسباب دولت مهیا و عیش مهنا بر او منغص گردانیدند.

تبدیل مناصب در دیار روم

مناصب درین حالت

بواسطه این فترت و این عزلت و تغیرات و انقلاب تغییر کردند و وزارت بصاحب مجد الدین محمد منتقل شد و او از منزلت استیفا قدم بر مسند وزارت نهاد، و بعوض اشراف ممالك استیفا بر جلال الدین محمود مقرر گشت و اشراف از تحویل او بظهیر الدین متوج بعوض ناظری ممالک مسلم داشتند و برین قرار چند سال مقرر ماند، و اما قصه صاحب فخر الدین علی بدان انجامید که باستحضار او از حضرت اردو ایلچیان به طلب آمدند و او را بردند و در حضرت علیاء پادشاه یرغو کردند بعد از بحث و فحص بسیار از ان ورطه خلاص یافت و باجازت عالی بر عزلت اختصار نموده بوطن مألوف عودت کرد. و در قونیه یکسال متوطن گشت تا وقت دخول سنه اثنین و سبعین و ستمایه، درین سال اگرچه صاحب فارغ نشسته بود از جوانب برخلاف فراغ بال او حکمها راندند.

باز سوداء طلب وزارت در دل راسخ کرد و دغدغه آن سر از دماغش برآورد و نکته (تراب العمل خیر من زعفران العطله) برخواند، یعنی خاک عمل از عنبر معزولی به، چون مترصد وقت بود و معین الدین پروانه جهت احتیاط ثغور بجانب ابلستان رفته ناگاه فرصت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۲۱

یافت و عزم اردو کرد. بعد ماهی شرف عبودیت حضرت پادشاه جهان آباقا دریافت و از نقود و اجناس خسروانه آنچه داشت جمله را در آن دکشیمشی بدل کرد و باز بعواطف مخصوص گشته، آفتاب دولتش از کسوف و ماه مرادش از خسوف بدرآمد و آب رفته بجوی سعادتش باز آمد و به تجدید و تأکید

بحکم یرلیغ سر از جیب وزارت برآورد و به مأمن مألوف رسید.

القصه باز احکام یرلیغ بوزارت حاصل کرده با حصول مرادات رجوع کرد و دست در شاخ حکم زد و نهال اسیدش برومند شد و در منصب وزارت متمکن گشت، صاحب مجد الدین محمد بوجود وزارت او استعفا طلبیده، اما چون بی وجود او دیوان سرای سلطنت رونقی نداشت و بمنصب استیفا رجوع کردن از اعلی باسفل بازگشتن مصلحت نبود، منصب اتابکی بر آن نسق که جلال الدین قراطای داشت بنام او منشور بتوقیع پیوست و الحق سروری بود صاحب فضیلت و سخاوت که بازار فضل و کرمش گویی دکان عطار بود که از آن جز نسیم رایحه راحت بمشام خلق نمی رسید، یا حضرت رفیع و سده منیعش جرم آفتاب بود که بازماندگان ظلمت حاجت را فیضان نور از مطالع آن بود، وزیری بود در علوم وافی بدرجه مکانت صاحب عباد کافی رسیده که هر نکته که در حدیقه محاورت بر حدقه سخن ایراد کردی از غایت دقت و عذوبت و لطافت هیچ کس را از اهل فصاحت و بلاغت قدرت جواب آن نبودی، صاحب فضیلتی بود ذو الکتابتین که در بسیط خافقین نظیر نداشت، درر عبارت او از غایت بلاغت بی نقیض بود و غرر کلمات از کمال فصاحت مستفیض، مراسلات او در غایت اعجاز و انجاز بودی، در آن وقت که از وزارت معزول گشت و در مناصب تغییر و تبدیل راه یافت هرکسی کیفیت حال خود را تذکره بخدمت صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی که صاحب دیوان بزرگ بود عرضه داشتند، او مکتوبی بکلمه چند مختصر موجز نوشته بود.

القصه چون صاحب فخر الدین باز

در وزارت شروع کرد و معین الدین پروانه را با او بتجدید و تأکید عهد و میثاقی رفت و در ما بین ایشان بی رعونت و مداهنت باز الفتی حاصل شد چنانکه نص کلام مجیدست. که (لَوْ أَنْفَقْتَ ما فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ما أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَ لكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ)، فی الجمله باز حکم مملکت بر قاعده مستمر قرار گرفت و هرکسی که در آن منصبی که بودند بدفع سحره عدوان موسی وار ید بیضا مینمود.

امین الدین میکائیل قونیه را مستقر نیابت سلطنت کرد. و الحق کوهی بود از حلم و وقار که ملجاء و ملاذ اخیار و احرار جهان بود، دلهاء جراحت رسیدگان را از عوارف مرهمی شافی و اصیل بود و خواطر محنت زدگانرا از عواطف علاجی کافی متواصل. جلال الدین مستوفی در آن زمان شرائط و قواعد استیفا بکمال رسانید و او خود صدری بود بصدق گفتار موصوف و بحسن کردار مبعوث، صفات او بیت القصیده مردمی، ذات او سر جریده آزاد مردی، خاک قدمش گویی از مروت سرشته بودند که راه جز سوی مسکن کرم نمی برد، نتایج قلمش پنداری ثمره سعادت بود که جز راه صواب نمی سپرد با حسن صورت لطف شمائلی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۲۲

داشت، بفضل و فضایل کفایتش چراغی بود در قصر کرم افروخته، استیفا قبایی بود بر قد قدر و جلالت او دوخته.

شرف الدین ابن الخطیر در امارت بکلربکی لواء زعامت متجنده باوج سماک رسانید و عرصه ممالک از متمردان سفاک اتراک پاک میداشت و دائره نکیده محل مرکز حکم او بود و ضیاء الدین برادرش به نیابت و حجابت پروانه در مهمات

خطیر مملکت نظر داشت.

و علی الجمله امور کلی و جزئی برأی صایب پروانه تعلق داشت و جمله ارکان دولت را مرجع آمال و مقاصد حضرت والاء او بود. فی الجمله هریک بذات خود عالمی بود از رزانت و شهامت، و هر یکی بصفات خود جهانی از فتوت و کرامت، و هر یکی با وجود رأی ملک آرای او وهمی داشت. فکرت پیمای و در فنون کتابت عبارت و بلاغتی دلگشای، مجالس و مجامع ایشان مشرف بحضور علماء و مشایخ، مقر حکومت ایشان مزین بوجود اکارم و افاضل، مناصب اعمال دینی و دنیوی در منصب استحقاق مقرر داشتندی، دست رد بر پیشانی هیچ رجاپیشه که بضاعت امل داشتی ننهادندی، کوکب کتاب در پناه شرف و رفعت ایشان از حضیض هبوط باوج مکانت رسید، در گل زار مآثر ایشان گل فضل چنان بشکفید که رخساره علم و ادب بر- افروخت، آشنا و بیگانه در حمایت جاه آن سروران یگانه مدتها فارغ نشستند، افاضل و اکارم زمان از اطراف و اکناف جهان می آمدند و خود را بر فتراک دولت ایشان می بستند. هرکه دست در شاخ دولت ایشان زده از ثمره سعادت بی نصیب نماند. هرکرا تمناء فرخندگی بود سر بر خط بندگی ایشان می نهاد، در مراعات علما و مشایخ مبالغت می نمود، در مطالبات و ملتمسات ایشان مواعید خوب بانجاز می رسانیدند، و در اصطناع ایشان اسعاف می فرمودند، دماء و فروج مسلمانان در کنف معدلت ایشان محفوظ بود، و کافه رعایا و متوطنان بلاد و ولایات بنظر عنایت ایشان ملحوظ، سرلشکران اطراف بدانچه موسوم و مأمور بودند در حفظ ثغور باقصی الغایه اجتهاد می نمودند، قال الحکیم: (من عامل الناس و لم یظلمهم و حدثهم

و لم یکذبهم و وعدهم فلم یخلفهم فهو کمن کملت مروئه و ظهرت عدالته و وجبت اخوته و حرمت غیبته)، قیل للّه در البرامکه عرفوا تقلب الدول فبادروا بالمعروف قبل العوایق، تنبیه: چه خوشتر از آن که اگر کسی را دولتی روی نماید و یساری دست دهد، بپای مردی آن دستگیری خلق کند و رعایت خدم و حواشی علی قدر مراتبهم باقامت رساند، هرکه شرف اسلام دریافت و بر تبت حکومت رسید و درجه و مکانت عالی نصیب روزگار او شد نتیجه آن شرف و مکانت آن باشد که در قضاء حاجتمندان مبادرت نماید و اندیشه منع حاجات خلق بخاطر راه ندهد تا اگر روزی چند از اسباب دنیا تمتعی یابد و بعیش مهنا رسد در عقبی بحظ اوفر و نصیب مستوفی تواند رسید. النص: (من کان یرید حرث الآخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ما له فی الآخره من نصیب)، ابو حازم بهارون الرشید نوشته بود که ترا خدای تعالی دو چیز داد، یکی مال و دوم شمشیر، بمال تخم نیکی باید کاشتن و بتیغ

فساد از میان خلق برداشتن. عقلاـ گفته اند که کاردانی آن نیست که چون در خطری افتد خود را بحیلت برهاند، کاردانی آنست که جهد کند که در خطر نیفتد. فی الجمله در عهد مملکت آن سلطان خورشید فر کیوان رفعت و زمان وزارت و امارت آن اکابر که واسطه عقد مفاخر بودند چهره عروس دولت از حشمت ایشان زیب و زیوری تمام داشت، کافه خلایق ایام در کنف رأفت ایشان از خاص

و عام بفراغت تمام آرام یافتند.

تاج الدین المعتز بن طاهر که مقتداء امرا و اکابر بود کارداران ممالک در ملازمت درگاه میمونش از مکاره زمان مأمون بودند و پیش کاران دولت در خدمت حضرت همایونش از عوارض جهان مصون، در ایام امارت او و شیوه آن وزارت هر بقعه که از ممالک در تحت تصرف او بود از غایت رفاهیت و آیین عمارت از روضه ارم نموداری و از عرصه خرم آثاری بود، راهی داشت چنان روشن که آفتاب بمشعله داری آن تفاخر می نمود و سایه داشت که چنان فرخ که سعادت از آن رشک می برد، ایام دولت او تاریخ خیرات بود و زمان حکومت او عهدنامه مکرمات، القصه این رسوم نیکوکاری و قواعد خوب کرداری مستمر بود تا وقت دخول سنه ست و سبعین و ستمایه، درین سال عین الکمال ساحت کمال سعادت ایشان اثر کرد، زمانه شوخ چشم بدیده خطر در ایشان نگریست، قضا از پرده غیب تیر قدر روان کرد و چون روزگار آبستن بود (و اللیل حبلی فما تدری ما تلد).

ذکر ظهور فتنه و آشوب و عصیان پسر خطیر

حوادث بسیار در وجود آمد، معین الدین پروانه و صاحب فخر الدین جهت وصلت ملکه دختر سلطان که بتزویج پادشاه موسوم بود عزم اردو کردند، جهت ما یحتاج ملکه و ترتیب اسباب تقدمه حضرت مدتی در سیواس توقف نمودند و چون تخیل و توهم داشتند که مبادا که در ممالک بواسطه غیبت ایشان خللی ظاهر شود، در آن نهضت متردد بودند و بتغییر زمان تعللی می نمودند و امارات آن خلل در چهره بعضی سپهداران ظاهر بود (حرکات العیون تدل علی ما فی القلوب)، و خود هنوز عزم نانموده بیجر بهادر که از آن امرای

اکراد بود که با سلطان جلال الدین خوارزمشاه بمحاربت سلطان علاء الدین بروم آمده بود و بعد از انهزام لشکر خوارزمی در روم مانده بیردولت بود و سپهدار دیار اطراف بکر، واجب یکساله مقررات و متوجهات ولایت دیاربکر ببهانه عزم اردو در حوزه حصول آورد و ناگاه مخالفت نمود و با لشکر آنجانب با کوس و نقاره و علم و برگ تمام عزم دیار شام کرد و اول باعث خلاف و باحث اختلاف و دلیل دیگر امرا بدان دیار او بود، فی الجمله بعد از تأمل و توقف بسیار معین الدین پروانه را از حکم یرلیغ تخلف نمودن متضمن خطر عظیم می بود عزیمت اردو مصمم کرد، و چون اعتماد بر صاحب مجد الدین اتابک و جلال الدین مستوفی و شرف الدین بکلربکی داشت سلطان غیاث الدین کیخسرو را بدیشان تسلیم کرد و قضایاء بسیار در مصالح روم با ایشان تقرر نمود

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۲۴

و با صاحب روانه شد، اکابر مذکور در موکب سلطنت بقیصریه آمدند و سلطان را در مقر سریر خود رواتب سلطنت مرتب گردانیدند و اکابر بفراغت بال هر یکی بتدارک حال و تقدیم آمال و تدبیر اعمال مشغول شدند، القصه اولاد خطیر چون میدان ملک خالی یافتند گوی مخالفت درانداختند و قدم عصیان در کوی طغیان نهادند، و دیگر سودایی که در خفیه پخته بودند اگرچه هنوز خام بود فروریختند (هیهات هیهات تکتم فی الظلام مشاعل لابل تضرب فی حدید بارد)، جماعتی از سپهسالاران که شیاطین الانس بودند و از ابناء جنس ایشان در آتش غوغا و دمدمه بیغاره ایشان باد اغرا دردمیدند و

بی استبداد و استعداد کامل برغم اعلاء کلمه اسلام باستمداد و استنجاد لشکر شام بر مقاومت لشکر مغول قیام نمودند، اول شرف الدین برادرش ضیاء الدین را به رسالت بخدمت ملک ظاهر پادشاه شام بطلب لشکر روانه کرد، پیش از آنکه از آنجا مظاهرتی یابد و مددی رسد باستعداد لشکر خود بقیصریه بر سر سلطان هجوم کرد و بتغلب و استیلاء سلطان را از مقر سریر خود برانگیخت و بجانب نکیده که دار الحصن و مکمن و اقطاع او بود با موکب سلطنت توجه نمود. تاج الدین گیو که سرلشکر ولایت دانشمندیه بود و پسر اتابک ارسلاندغمش که سپهدار و طرفدار اوج بود و پروانه در مراقبت امور سلطنت و حفظ اطراف اعتماد کلی بر ایشان نموده، چون این مخالفت از پرده قضا و قدر بر سبیل بغتت فجأت طاری گشت و ایشان از کیفیت این حرکت غافل بی استحضار لشکر از مقاومت قاصر ماندند و در آن مصادفت و مصادمت باندک معارضه که نمودند سر بر خط فنا نهادند و قلم قضا رقم (کان لم تغن بالامس) بر صحیفه وجود ایشان کشید، صاحب مجد الدین اتابک و جلال الدین مستوفی و امین الدین امیرداد را که صاحب قلم بودند بی وجود سطوت تیغ شوکتی نماند.

شمس الدین گنجه که نایب مطلق تاج الدین معتز بود و از آن رسوم امارت استعفا طلبیده و دست از تحکمات و تصرفات دیوانی بازداشته و سر بگریبان تصوف برآورده و لباچه بخرقه و دیبا بصوف بدل کرده ناگاه بدعوی جهاد باجتهاد تمام قدم در عرصه آن خطر نهاد، بلکه خود در خفیه باعث آن فتنه و مشیر اولاد خطیر او بود. فی

الجمله در خدمت موکب سلطنت صداء دمدمه کوس در کوه و هامون فکنده با لشکری انبوه بنکیده پیوستند و مدتی آنجا دعوت اتراک قرامان و لشکر اوج کردند و انتظار لشکر شامی مینمودند. منجوق دولت سلجوق که بوجود پروانه و صاحب فخر الدین بعیوق رسیده بود روی در تراجع نهاد، اساس دولتی چنان مؤکد و قاعده مملکتی چنان ممهد از سوء تدبیر زمره مغرور ناگاه فتور یافت.

در نکیده اتراک قرامان و اتراک جوانب اوج جمله متابعت نمودند و متواتر روزبروز متعاقب میرسیدند، در اثناء آن اورله نامی را که با دویست نفر مغول در جانب معدن بمحافظت آن حدود موسوم بود جمله را بقتل بردند و سرهای ایشان را اجناد نکیده در میدان گوی چوگان لعب کردند و پیش از آنکه از استمداد لشکر شام قوت و شوکتی یابند، بدین قدر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۲۵

حرکت مختصر اهتزاز نمودند و دست بقتل مغول فروداشتند. فی الجمله در نکیده در آن تزلزل و تقلب که در انتظار لشکر شام داشتند صبحشان تیره چون شام مینمود و حرکه- المذبوحی میکردند و جان بلب رسیده روز بشب میرسانیدند و هر وقت از نکیده بر امید فرج تا بصحرای دولو حرکت و نهضت مینمودند تا مگر از وصول لشکر شام اثری یا خبری یابند، در اثناء آن حالات و تزلزل و ورطات مقدار شش هزار سوار از لشکر شام بجانب آبلستان بدرآمد و رسول ایشان بنکیده آمد و تقریر کرد که سلطان شام نهضت نمود در عقب آن لشکر که به آبلستان رسید بی آنکه آن خبر آحاد بجمع پیوندد، فرامین و امثله بجهت ترتیب

نزل بولایـت روان کردنـد و در ضـمن فرامین ذکر کردنـد که رسم نزل و نثـار موکب همـایون و رایات میمون صاحب القبلتین سلطان الخافقین مظفر الـدنیا و الـدین الملک الظاهر اعلی اللّه کلمته چندین وجوه از نقود و چندین از اجناس ترتیب کنند و در متـن فرامیـن کیفیـت و کمیـت بقلـم تحریر دیـوان شـرح دادنـد، و همینکـه امثلـه و فرامیـن در صـحبت قصـاد بجـوانب ارسـال گردانیدنـد. از جـانب دیگر پروانه و فخر الـدین صاحب و تاج الـدین معتز در خـدمت رایات پادشاه زاده قنغرتای که خسـروی جهانگشـای بود وصول یافتنـد و از طرف سـیواس به جـانب ینلو بدرآمدنـد و نجـده ایشان قرب پانصـد سوار بتجسـس متوجه آبلسـتان شدند تا از لشـکر شام چه خبر یابند و همچنان از آن شـش هزار سوار شامی که با آبلسـتان آمده بودند بجانب اطراف روم هم بتجسـس آمده بودند تا از لشـکر مغول و تاجیک احوالی باز دانند، ناگاه مقابل یکدیگر افتادند، لشـکر مغول از لشکر شامی سواری گرفتنـد و از احوال شام پرسـیدند، چنان نمود که این لشـکر شام است که بـدین طرف آمـده اند و ملک ظاهر با شصـت هزار سـوار در این نزدیکی نزول کرده است، و عـدد لشـکری یکی در ده تقریر کرد، لشـکر شـامی نیز از لشـکر مغـول سواری گرفته بودنـد پرسـیدند که این چه لشـکر است، گفت که دو پادشـاهزاده انـد هر یکی بـا شـصت هزار سوار قصـد شام دارنـد، بـدین اخبار اراجیف لشـکر شام منهزم عودت نمودنـد و به ولایت خود درآمدنـد، لشـکر مغول نیز بـدین خبر از خوف منهزم کوچ کردند و یک منزل باز گشتند و پروانه و صاحب و تاج الدین معتز

را بتهمت آنکه مگر ایشانرا از لشکر شام اطلاع بود و مخفی داشتند موقوف گردانیدند، درین حال که به خبر اراجیف انهزام فریقین حادث شد شمس الدین گنجه که از نکیده به رسالت شام موسم شده بود و روانه شده تا پادشاه شام را بر جهاد تحریض و ترغیب تمامتر دهد و در عزیمت استعجال نماید، خود ناگاه در آن جانب در صدد صدمت لشکر مغول افتاد و او را گرفته بخدمت شاه زاده قنغرتای آوردند و در آن روز شهید کردند، چون از سر سجاده قدم در جاده مشغله دنیا نهاد از دنیا برآمد و ازین بهره مند نشد. فی الجمله چون در ما بین دو لشکر اخبار اراجیف حادث شده بود بمجرد آنکه نواب ساروس و زمندو از انهزام لشکر مغول و توقیف امرا خبر دادند پیش از آنکه بر حقیقت حال اطلاع یابند و خبر فرستادند که ملك ظاهر بر لشکر مغول زده است و لشکر مغول منهزم شده اند،

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۲۶

شرف الدین خطیر نیز بی آنکه تحقیق آن خبر کند در آن شطارت بصر بصیرتش چنان فرو بست که بتعجیل تمام فتح نامها ببلاد و ولایات روان کرد.

صورت فتحنامه که وجود نداشت آنچه بآقسرا آوردند بر این نسق بود

بسم اللّه الرحمن الرحیم، قضاه و ائمه و نواب و کارداران و اهالی آقسرا احماها اللّه تعالی و مکنهم بپرسش حضرت سلطنت ما مخصوص باشد و بدانند که رسولان و قصاد متواتر رسیدند که سلطان الخافقین صاحب القبلتین رکن الدنیا و الدین الملك الظاهرا علی اللّه کلمته با عساکر منصور نامحصور نهضت فرمود و مقدمه عساکر اسلام بممالك محروس ما بیرون آمدند و موکب همایون سلطنت ما بر عزم

استقبال پادشاه اسلام خلد اللّه ملکه از محروسه نکیده روانه شد، چون بنواحی قراحصاریواش وصول افتاد، قصاد خبر آوردند که مخالفان دولت ما جمعیت کرده با لشکر ملاعین بقصد مسلمانی و مسلمانان توجه نموده بودند، چون حسن حفظ یزدانی کلأت لطف ربانی کفیل و ناصر بود بر وفق نص (ان الدین عند اللّه الاسلام) امداد فتح و ظفر ظاهر شد و بر مقتضاء حدیث نبوی علیه السلام که (ان لهذا الذین علی رأس کل ماته سنه ربا ینصره)، عساکر اسلام بموضع آبلستان با ملاعین کفار مقابل افتاده اند و قدم صدق در بادیه نهاده، بیشتر آن مخاذیل و ملاعین خاکسار را علف شمشیر آبدار گردانیده اند و در عقب بعضی که مانده بودند و منهزم گشته روانه شده اند و پروانه مفسد و صاحب معتز خاین در قید خزی و خسار اسار گرفتار شدند و موکب سلطنت ما بعزم پادشاه اسلام مسارعت نمود، رجا بفیض فضل ربانی عز شانه وثوقی تمام دارد که روزبروز اعلام اسلام اعلاء یابد و مبانی دین مشید و قواعد کفر و ضلالت منهدم گردد و شرر کفار ملاعین اباد اللّه خطرهم و فرق دهمان هم بکلی منطفی گردد، می فرماییم که بدین موهبت عظیم و عطیت کریم که در ابتداء مسلمانی را کرامت شد استبشار و استظهار افزایند و این بشارت را در شهر و ولایت منادی کنند تا کافه رعایا بفراغت بمهم و مصلحت خود مشغول شوند و بدعا بیفزایند ان شاء اللّه تعالی. القصه بامداد این فتحنامه مزور باطراف فرستادند شبانگاه که آفتاب از این بام لاجوردانددود پشت به دیوار مغرب فرومی کرد شاه زاده قنغرتای با نوینان توقو و توداون در نواحی قراحصار

یواش با لشکر بی شمار پیرامن مخیم سلطان درآمدند و گرد خیمه شرف الدین خطیر حلقه وار دایره کردند، روزگار مکار از امرایی که در آن حرکت همداستان بودند اول ضرر و آسیب خطر از ولد خطیر درگرفت، تقدیر که منقلب احوال است جمع سلامت آن قوم بتکسیر رسانند، عقلا گفته اند و این شیوه خلل خود ظاهر است که هر پادشاه را که پیش کار ظالم باشد و پرگاروار قدم بر جاده راستی ثابت ندارد پادشاه را از دایره عدل و صواب زود بدراندازد چه هر نیکوکاری که بدکرداری بدو راه یافت او را از جاده نیکوکاری زود گم راه گرداند. فی الجمله عقاب شوکت شرف الدین خطیر را که مگر از آفت زمانه رست اما چون پر و بال بشکست و بحیلت و چابکی

از آن میانه بیرون جست و گمان برد که مگر از آفت زمانه رست، اما چون قضا در عقب او بود دست از دامنش باز داشت، می خواست که بحصاری متحصن شود و به رکنی از ارکان روم پناه برد و باعتماد عهد و میثاقی که باکوتوال قلعه لولوه داشت و با او از سر وفاق در مصالح آن حصن اتفاق نموده و بعد از تقدیم عمارت آن بقعه ذخیره آب و نان و ما یحتاج قوت بی نهایت مرتب آماده گردانیده، در آن تزلزل و ولوله بر همان مقام لولوه که اعتماد کلی بر آن داشت توجه نمود و صاحب قلعه او را راه داد و باعزاز نزول داد، آن سرگشته پنداشت که مخلصی و مقصدی یافته است و نمی دانست که در دام بلا گرفتار

شـده است و ضـرر او از همانجـا خواهـد بود که امیـد نفع دارد، سـابق الـدین صاحب قلعه عهـد و میثاقی که با او کرده بود وفا ننمود، خود کدام وفا که وفا در جهان چون سیمرغ نامیست بی نشان.

فی الجمله لشکر مغول در عقب او بنواحی لولوه رسید کوتوال لولوه تا زحمتی از لشکر بولایت نرسد و دارگیر بتطویل نینجامد بتعجیـل تمام او را بـدست مؤکلان بلا و مسـببان لشـکر قضا باز داد. فی الجمله او را گرفته بقشـلاق شاهزاده قنغرتای آوردنـد، شاهزاده قنغرتای و توقو و توداون در آن سال بقشـلاق دلوجه اقامت کرده بودنـد، شـرف الـدین خطیر را آنجا آوردنـد، روزی چنـد یرغـو داشـتند میخـواست که جمـاعتی دیگر را نیز که پیش از آن در آن تخلف بـا او دمی زده بودنـد و اتفـاقی نموده در صدد یرغو درآرد بوعده و عشوه پروانه که در باب استخلاص او امید داد فریفته شد. فی الجمله روزی چند درین خوف و رجا و صواب و خطا بسر رفت و کارداران بسیار را از اطراف آوردند و یرغو کردند اگرچه اموال و اسباب جمله بتاراج رفت و در آن هرج ومرج خرج وبرج بی نهایت واقع شـد، اما بتـدبیر پروانه اگرچه مالشان تلف می شـد اما هیچ آفریده را بینی خون آلود نشـد غیر شـرف الـدین خطیر که در صدمت آن خطر و موج طوفان آن ورطه که سـیلاب قهر داشت بغرقاب فنا فرورفت، مادام که اقبال اسـتقبال او می نمود و سـعادت مساعـدت می فزود کسوه عهـد دولتش مجدد بود و بساط مهد حشـمتش ممهد، چون ملك خیره گشت طریق غدر سپرد زوال بساحت کمال او راه یافت اقبال راه انتقال گرفت، تدبیر

ضیاء الـدین برادرش که بشام باسـتمداد لشـکر رفته بود با تقدیر ازلی راست نیامد بحکم (المقدور کاین)، هر اندیشه که ضـیاء الـدین در آن نموده بود برحسب ارادت او دست نـداد، پادشـاه شـام در وقت حـاجت اهمـال نمود و در معاضـدت و مظـاهرت مبادرت ننمود، و آن تأخیر فساد حال این شورانگیزان شـد، بعـد الواقعه تدبیر تدارك مفید نیامد، چون سـعادت طالعی بارادت طبیعی مواقق نیفتد بیچاره آدمی ضـعیف بنیت چه چاره تواند کردن. فی الجمله در کشاکش آن حیرت و محنت و صدمت آن نکبت و بلیت قصیده انشا کرده بود و بدست یکی از خدم تسلیم کرده که بضیاء الدین رساند. این یك بیت از آنجملست.

من رفتم و روزم بشب تیره بدل شدانگار ضیا آمد و از شام سحر کرد حوادث سایر که در این سال واقع شد: توقو و توداون در مدت ایام قشلاق جماعتی را

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۲۸

که مطابعت اولاد خطیر نموده بودند از وضـیع و شـریف و صغیر و کبیر جوق جوق از اطراف می آوردند و در باب آن آشوب و تشویش تفحص می نمودنـد، و پروانه گـاه وسـاطت می نمود و گـاه دلالـت می کرد، طـائفه را که بر گنـاه خود اعتراف می آوردنـد و بر انکار اصـرار نمی نمودنـد رقم عفو بر جریـده جرایم او می کشـیدند و هرکه بطریق معانـدت و مکابرت پیش می آمـد خرمن امیـدش بر باد می دادنـد و آنچه سـزای حال او بود در کنار او می نهادند. مؤلف گوید: من نیز در آن دیوان قلمی داشته بودم و بر صحیفه آن دولت رقمی نگاشته، اما چون آن متابعت کرها لا طوعا اضطراری بود نه

اختیاری، و از تصرفات اموال مواضع چون دیگر جماعت طامع تعرضی نرسانیده بودم و من جمیع الوجوه بری الساحه بودم و از آن خمیر مفسـدت فطیری نیافته از آن ورطه المی ندیـده چون موی از خمیر بیرون آمـدم، بفضل الهی از آن صـدمت هایل بی ملامت بسلامت بماندم.

ذکر خروج اتراک قرامان

القصه اولاد قرامان و اتراک اوج درین سال خروج کردنـد، چون نخوت عصـیان و نشوت طغیان در دماغ ایشان بیضه کرده بود و خوف مغول در دل ایشان قرار گرفته چون آن حادثه خطرناک شرف الدین خطیر حادث شد بضرورت مجال تخلف یافتند و سر از ربقه طاعت برتافتند و از ارسال اموال و رسوم مقررات دیوانی تمرد نمودند، بدر الدین ختنی که سپهدار ولایت ارمناک بود بمـدافعت و مقاومت اتراک قرامان کمر انتقام بر میان بست، و اگرچه پروانه رضا نداشت چون الحاح بسیار نمود باجازات توقو و توداون با هزاره از لشـکر مغول و مثل آن از تاجیک بر سـر اولاد قرامان بـدان ولایت رفت، چون بلارنـده رسـید اتراک ارمناک قصاد باسـتقبال فرسـتادند و ملتزم شدند که در عوض عصیان ودیت طغیان صد هزار دینار بخزانه سلطان رسانند خاصه سرلشـکری بتمام ادا نمایند، بدر الدین ختنی از غروری که در سـر داشت و اعتمادی که بر جلادت خود می نمود قبول نکرد و بر انـدیشه زیادت دندان طمع در خون و مال ایشان تیز کرد و بر هتک اسـتار ایشان رغبت نمود. حکما گفته اند (اعظم الخطایا محـاربه من یطلب الصـلح) چون طریق سـهولت نسپرد و راه تسـلط گرفت کارش بصـعوبت انجامیـد و عزم بر آن جزم کرد که سبیل نهب و غارت در آن ولایت درآید و

بی احتیاط در دربند کوکسو درآمد، اتراک بی باک پذیره او شدند و در مقاومت بجان کوشیدند، بدر الدین ختنی از مقاومت و مدافعت ایشان قاصر ماند و چون مستان طافح گوشه بگوشه می رفت و چون کبوتر در مضراب رانده بود پای مقصودش در خلاب عجز ماند و مهره مطلوبش در ششدر تحیر افتاد، بر آن جرأت ناصواب نادم گشت و بر آن حرکت ناواجب خایب شد و ندامت سود نداشت و غرامت مفید نیامد، چون مرادش بحصول موصول نگشت و غنچه آمالش در بستان امارت ناشکفته ماند بقلعه از قلاع ارمناک متحصن گشت و از آنجا محصور شد و نقد و جنس و رطب و یابس و مراکب و اسلحه لشکر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۲۹

مغول و تاجیک جمله روزی اتراک بی باک شد، و قد قیل چون در آن مدخل مخرجی نیافت مدتی در آن طرف در حیص بیص عدوان در حبس اتراک عاجز و حیران ماند و انهزام و قصور و فتور او سبب استعلا و استیلاء اتراک شد و ماده تمرد خوارج آن بود و از سر آن حرکت ناصواب و تدبیر فاسد گستاخ شدند، امین الدین میکائیل نائب السلطنه باشارت و استصواب شاهزاده و نوینان بجهت سد آن خلل و اصلاح افساد آن عمل از موضع قشلاق دلوجه بجانب لارنده انتهاض نمود، اگرچه بدر الدین ختنی بواسطه وصول او بدانطرف خلاص یافت اما هر تدبیری که مقدور بشر بود و هر جد و جهدی که در وسع طاقت گنجید در مطاوعت اتراک تقدیم داشت مفید نیامد، و هر مبالغتی که در طریق مدافعت ایشان بود سودمند نشد. القصه

هنوز این خروج التیام نیافته و مهره آن فساد از ششدر غوغاء اتراک بیرون نیفتاده و تدارک آن در سلک صلاح انتظام نیافته که جماعتی دیگر از اتراک اوج قافله فرنگ زده بودند و اموال و نقود و اجناس بسیار غارت کرده، خواجه یونس خال پروانه در آن زمان امیر السواحل بود بجهت اخذ اموال فرنگ بر سر آن اتراک رفت او نیز بصلح راضی نشد، بعد از قال و قیل و مقابلت و مقاتلت بسیار او نیز شکست یافت و خیول و اسلحه و امتعه و علم و نقاره او جمله بدست اتراک افتاد، شوکت قرامانیان بدان حرکت زیادت گشت، اتراک از جوانب بدین سبب گستاخ شدند و دست استیلا برآوردند و روزبروز تمرد و تغلب ایشان تزاید می پذیرفت و بفنون حیل و صروف دغل زمان بزمان قوت می گرفتند و استیلا و استعلاء ایشان مترادف و متضاعف می گشت و بهرجایی که ولایتی در تصرف می گرفتند انتزاع آن بسرلشکران میسر نمی شد، چون امین الدین میکائیل و باقی سروران از تدارک مفاسد قاصر ماندند بقونیه رفت و آنجا قشلاق کرد و مترصد می بود که چون شدت و نداوت زمستان بگذرد، در خدمت پروانه و موکب نوینان بر همان طریق که النجاق نوین درآمده بود بولایت اوج درآیند و آن ولایت را از متمردان پاک گردانند، خود آن اندیشه و تمنا برحسب ارادت دست نداد، آتشی را که تقدیر الهی برفروزد به آب دریاها نتوان فرونشاند، سیلابی که قهر لم یزلی انگیزد بتدبیر کافه خلایق سد آن خلل ممکن نکرد، لاجرم سالهاست که اطراف ممالک شوریده می دارند و از مرارت کاس یأس ایشان تریاق در مذاق خلق زهر

می شود و از خشونت و سطوت شورش ایشان هیچ طرفی مأمون و محروس نیست.

ذکر دخول سلطان بیبارس بدیار روم و نهضت فرمودن پادشاه آباقا بدینجانب

القصه در فصل بهار سنه ست و سبعین و ستمایه ملک ظاهر پادشاه شام از آن دیار با لشکر بسیار چون عدد قطرات باران بی شمار خروج کرد، توقو و توداون از قشلاق قیرشهر بطرف ابلستان روانه شدند و معین الدین پروانه نیز با لشکر تاجیک و غیره استصحاب نمودند، چون بصحراء

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۰

ابلستان رسیدند، هنوز توقو سبط بایجو با لشکری که در نکیده قشلاق کرده بودند بتوقو نپیوسته بود که ملک ظاهر با لشکر شام بر سر آمد و التقاء فریقین اتفاق افتاد و از جانبین در قضاء معرکه قلب لشکر یمین و یسار برآراستند و هر دو در آن مقابلت بمقاتلت در افتادند، عرصه ابلستان از خون کشتگان لاله ستان گشت، سحاب خون از تیغ چون قطرات باران از میغ باریدن گرفت. در چنان حالت که بزخم تیغ و تیر و طعن گرز و سنان موی میشکافتند، لشکر مغول منهزم روی برتافتند، توقو را گل اقبال شکفته بکمال رسیده بود، و توداون را پیمانه آمال مالامال شده، چون دولتشان سپری شده بود و روی در تراجع نهاده در صدمت آن واقعه چون درماندند عاقبت ایشان نیز چون دیگران نماندند، و جهان بی وفا از وجود ایشان خالی ماند و تا ایشان فوج فوج از امراء باشکوه از هر گروه و هزاره و صده که بود بزخم تیغ طعمه وحوش و سباع شدند، معین الدین پروانه بخدمت تمام که از مخلب آن مخافت و مضرت آن آفت در صورت انهزام بیرون جست و از معرض

عقـابین آن اصـطلام بدرآمـد و برخوانـد و در یک شـبانروز تا بقیصـریه برانـد و از آنجا همچنان منهزم بجانب توقات پیوست، ملک ظاهر در عقب لشـکر مغول بقیصـریه آمد و بر تخت سـلطنت نشـست، اول بشارت فتح روم بدیار شام نوشت و در ضـمن فرمان ذکر کرد که همچنان بـدعوت امرای روم و اسـتحضار امراء اتراک شوم رسولان باطراف روان کرد و فرمانهاء فتح بتوقیع ملک الظاهر بیبارس موقع گردانید و مدت ده روز در قیصریه اقامت کرد با لشکری چنان بی نهایت، چون راهها منقطع بود غله چنـان بالاـ گرفت که مـدی غله بچهل درم یافت نمی شـد، و چون غله یافت نمی شـد منی مویز بـده درم می خریدنـد و در ما یحتـاج علف چهارپایـان صـرف می کردنـد و اجازت نـداد که انبارهای غله بگشاینـد و بر هیـچ آفریـده از رعیت بخورشـی یا بمجرد علیق مرکوبی تعرض رسانند و چون لشـکری در مضـیق گرانی عاجز فروماند سـبکی کردند و عودت نمودند، اما خللی تمام از فرامین او که باطراف رفت در ممالک ظاهر شد و اتراک مسـتولی تر شدند و این دولت ملک مستقیم را از ظهور ملک ظاهر از آن زمان تزلزل عظیم ظاهر شد، گویی خروج او زلزال نوایب بود که در قصـر مملکت روم افتاد که سبب غوغا و اغراء اهل بغی گشت و تا غایت وقت آرام نگرفته است.

فی الجمله در آن روزی چنـد که در قیصـریه اقامت کرد انتظار می نمود که معین الـدین پروانه از توقات و امین الدین میکائیل نائب السـلطنه از قونیه متابعت نمایند و بر مصالح ممالک دلالت کنند و روم را نسـقی پیدا کند هیچ سـروری دیگر چون پروانه نیامد

متابعت ننمود، العود احمد برخواند، بتعجیل تمام تا حدود شام براند، القصه پادشاه جهان آباقا با لشکر جرار چون کواکب فلك بی شمار بدفع شامیان بتعجیل بروم آمد، چون پادشاه شام عودت نموده بود در عقب تا بصحرای ابلستان تاختن کرد، در وقت وصول پادشاه بابلستان پادشاه شام بحلب پیوسته بود و شور و شغف ایشان فرونشسته، مقتولان صحرای معرکه را پادشاه بنظر خود مشاهده فرمود و عودت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۱

نمود چه در عقب رفتن و بسینور شام علی الفور در آمدن و به انتقام بی هنگام مشغول شدن متعذر بود، عقلا گفته اند که روباه را بدر خانه خود چندان قوت باشد که شیر را بدر خانه بیگانه نباشد، فی الجمله از طرف ارزنجان نهضت نمود و پروانه را استصحاب فرمود.

وفات اکابر

درین سال معین الدین پروانه را چون سعادت مساعدت نکرد در آن مشایعت بتهمت خیانت منسوب شد، هر عذر که آورد مفید نیامد، هر تیر اندیشه که از جعبه فکرت خود بدرانداخت چون مطابق تقدیر نبود، خطا می رفت، چون از قبضه کمان حوادث تیر آفات برگشادند و دولتش در انحطاط افتاد هر عهده که در عین رضا بر کار می کرد پرگار سخط او می شد. چندانکه از خزانه (تؤتی الملك من تشآء) دولتش بامداد نصرت مؤید بود و اطناب سرادق باوتاد ظفر مؤکد ذات بی همالش بوسایل نصرت از حوادث مصون بود، و با تدبیرات صایب حصول امانیش در ذمت عنایات یزدانی مضمون، چون آفتاب سعادتش به درجه کسوف رسید هیچ دقیقه از دقایق کفایتش در هیچ مصلحت فائده نداد و حادثه اذیت و عارضه بلیت روی سوی او نهاد

و عقده کارهاش بند بر بند تراخی افتاد و چون قوم بنی اسرائیل در تیه غلواء حیرت راه صواب گم کرد.

فی الجمله بتهمت خروج لشکر شام صبح دولتش بشام تیره بدل شد و آخر الامر در الاطاغ درجه شهادت یافت برد اللّه مضجعه و جعل ریاض القدس مرجعه.

از بعض افاضل که ملازم او بودند استماع افتاد که چون از ارزنجان گذر کرد بوقت وداعش تسلیه القلبی می نمودند و دعاء مسافرانه در کار می کردند و می گفتند که امید بفضل حق تعالی واثق داریم که با حصول مرادات بمستقر عز خویشت رجوع افتد: بجواب گفت که بعد از این خراسانیان عافانا اللّه منهم درین ملک خواهند درآمدن بوجود خراسانی ما را این زندگانی چه فایده دهد، دیگر از نتیجه حسن اعتقاد او یکی این بود که شخصی را از خواص او چهار سر اسب تازی بود مدت یکسال تمام ریاضت داده و از خامی چنان بدرآمده که می گفتند که اگر ده شبانروز بر آن اسبان تاختن کند طاقت آرند و گفتند که در حرکات و سکنات مغول امارات شرور ظاهرست و ما را امروز موکلی نیست و راههای مجهول نیک معلوم داریم که هرگز مغول بدان پی بیرون نبرد، اولیتر که در شب برخوانیم و در پرده تواری و هرب روی بمقصدی آریم، گفت: آری گریختن سهلست و فرصت هست اما چون بسبب ما مغول در عقب آید اکثر ولایات را رنج و مسلمانان بی گنه را خسارت افتد، چه روا باشد که بجهت اومید چند روزه عمر خلقی سبب گریختن من در صدمات ورطه و ظلم و عدوان مغول گرفتار شوند، فی الجمله بعد از وفات او

اتراک شیاطین صفت از شیشه ضبط بیرون افتادند و از خروج خوارج اوج آتش فتنه شعله برآورد، مجد الدین اتابک چون از مشایعت عبودیت پادشاه عودت نمود در سیواس مرضی صعب برنهاد او مستولی گشت، در آن انقلاب از دار دنیا ارتحال کرد

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۲

و بمرحله دار البقاء عقبی پیوست، منهیان اجل آیت قضی نحبه بر ورق عرش نگاشتند و در آن مرض درگذشت و فرس عمر و دولت و جهان از آن جهان فضایل خالی ماند رحمه اللّه تعالی.

تاج الدین المعتز بن طاهر در موکب رایات عالیه تا بارزنجان مشایعت نمود، بعد فراغت از تقدمه و ملتمسات پادشاه و امرا و ترتیب ما یحتاج لشکر در ارزنجان مرضی که در ذات او حادث شد تا دیگر حوادث دست درهم داد در آن مرض دولت او نیز در سرآمد و آفتاب حشمتش بداغ زوال موسوم شد و دور روزگار ناپایدار رقم مضی لسبیله بر صحیفه عمر او نیز کشید و مسند امارت از آن منبع راحت و احسان خالی ماند و آن عقد دولت منظوم شده بانفصام پیوست، و کفاه و صدور و دهاه جهان از نعمت او نیز محروم ماندند و او نیز از دار الغرور فنا بدار القرار بقا رخت رحلت بربست و علی احسن الحال بجوار حق پیوست. فی الجمله و التفصیل چون مصالح و قواعد روم بتغییر و تبدیل خواست پیوستن اول قضاء آسمانی برکات علما و مشایخ که قدم علم و عبادت در دین راسخ داشتند بسبب وفات ایشان مرتفع گردانید و رقم (البرکه مع اکابر کم) از صحیفه اسلام محو کرد،

بعـد از آن بنوایب و نوازل پرداخت و از ابتداء سـنه اثنین و سـبعین و سـتمایه اول حوادث اجل روی بدان بزرگان دین و ارباب صدق و یقین آورد و چون جمله جلیس و انیس پروانه بودند پیش از واقعه او جمله یکان یکان درگذشـتند، چنانکه چون نازله خروج لشـکر شام شد از صبح صـفاء ایشان اثری نمانده بود. و نیز سلطان- العارفین مولانا جلال الدین محمد بن البلخی قدس اللّه سـره العزیز که قطب زمـان و یگـانه جهـان بود از دار فنـا بعالم بقا پیوست بآرزوی تمام چنانکه التماس کرده است بـدعای مجیب که: یـا ربی صـلحی بکن میـان من و محوای ودود، بجوار رحمت ایزدی پیوست، و شـیخ الاسـلام نمازش را گزارده در حال مرضی واقع شده در زیر بغل شیخ درآمده بزاویه بردند، بعد از هشت ماه شیخ نیز تغمد اللّه بغفرانه درگذشت چنانکه ذکر می رود. شـیخ المعظم شـیخ صدر الدین محمد شیخ الاسلام که سید انام بود و زبده و قدوه مشایخ و مقتداء علماء ایام و نعمان ثانی دوران و در فنون علم حدیث و رموز کنوز حقایق و دقایق اعجوبه زمان، و او را در احکام دیوانی سـلاطین خلیفه العرب و العجم خطاب می کردندی، مولدش در سـنه خمس و ستمایه بود و وفاتش در سنه ثلاث و سبعین و ستمایه. چون آفتاب افادت او بر فلک ارشاد منکسف شـد دیـده اسـتفادت علما و مشایخ جهان که بوجود او منور بود تیره شد، چهره روزگار بی- حضور او خیره ماند و آنجمله علما و مشایخ و افاضل و اکابر که روی بمجلس درس او نهاده بودند جمله متفرق شدند.

قاضی سراج الدین

ارموی که عالم علم بود و بحر فضایل و خورشید آسمان شریعت و مرکز محیط حقیقت و طریقت و در معقول و منقول قصب السبق از علماء عالم ربوده، افاضل جهان که از اطراف و اکناف بر سبیل استفادت روی بمجلس افادت او آورده بودند از دار الملك

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۳

قونیه جمله چون پروین مجتمع شده بنات النعش وار پراکنده شدند. قاضی عز الدین ارموی قاضی سیواس با فلك در داوری راسا برأس پهلو می زد و آب و آتش را در مجلس او مجال ضدیت نبود، در فنون علم شریعت و حکمت و دیگر فضایل خطیر عدیم المثل و النظیر بود.

جلال الدین حبیب قاضی قیصریه که عالمی نجیب و لبیب بود، و قاضی تاج الدین خویی که آفتاب از دهشت مجلس او بر فلك چهارم خوی و عرق می کرد، و سایر ائمه کبار از اهل تدریس که بر سپهر تقدیس بر حاجت عقل و مکانت فضل هر یکی بمثابتی بود که آتش خاطر وقاد ایشان موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت ایشان نیام نشناختی، عطارد تلمیذ افادت ایشان بود، مشتری مشتری سیادت ایشان کیوان باستقامت دهاء ایشان مفتخر، آفتاب باستطلاع رای ایشان مباهی، فضاء دیوان قضایاء فتوی با وجود فضایل ایشان چون صبح صادق روشن، عرصه جهان از مناقب کرامت ایشان گلشن، هریك در تبحر علوم بعلم کشف حقایق رسیده و از پستان افضال شیر فضیلت و کرامت مکیده هنگام نزول قضا اکثر قضاه را با زمره فضلا قضاء مبرم بر سرآمد و از دار فنا بدار البقا رحلت کردند، و بعض چون حسام الدین قاضی العساکر که

مهر سپهر فضیلت و صلابت بود و بنقایت عزم آراسته و باصابت حزم پیراسته از روم بشام رحلت کردند و از مسکن مألوف رخت انزعاج بربست راحله رحلت نهادند و در آن سیلاب اذیت هیچ کس را از صدور اخیار و اکابر احرار و افاضل ابرار دور روزگار امان نداد، منجنیق حوادث را چه قصر قیصر چه سد اسکندر، چون مورد شریعت را صفایی که بود بواسطه اصطلام ایشان مکدر گشت، از فوات ایشان برکت از ایشان مرتفع شد.

القصه اول خروج اتراک افاک خروج کردند، بدان سبب تزلزل محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار چنان دامن گیر شد که هیچ تیر تدبیری در دفع آن بر هدف مقصود نمی رسید، هر روز سروری را از طرفداران ممالک در ورطه مهالک می انداختند. فی الجمله از ابتدا که عزم قونیه کردند تاج الدین حسین و نصره الدین اولاد صاحب فخر الدین بدفع ایشان پذیره شدند، در صحرای آقشهر قونیه کار بمقابلت و محاربت انجامید، اگرچه هر یکی صفدری طرف گشای و سروری هنرنمای بود چون دولت یاری نداد و سعادت یاوری نکرد از آن فتنه جوانان رزم آزمای روی برتافتند و چون در آن مدخل مخرجی نیافتند قدم از عرصه وجود در ساحت عدم نهادند و در آن آتش شورش فتنه جان عزیز بر باد دادند، خواجه یونس و بهاء الدین ملکی السواحل در اوان آن خروج و وقوع فتنه و حدوث واقعه در مراحل اوج گلیم عمر در غرقاب فنا و هلاک انداختند و جمله چون مهره جان در ششدر اجل درباختند، و دیگر اکابر و امرا و صدور و کبرا که هر یکی بدر

سماء مملکت و صدر افق دولت بودند کواکب سعادتشان در افول افتاد پنداری که قاروره اثیر بودند که از تیر زمهریر بشکستند یا خود نقش کره زمهریر که از وقده برق ترت و مرت شدند یا خود آن اتراک ملاعین جنود شیاطین بودند که در وفات سلیمان خروج کردند چون تیر از گشاد کمان غضب بیرون جستند و منازل و مراحل

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۴

بلاد درنوشتند و هر سروری را در جانبی بعنان گیر بلائی مبتلا کردند چون گردون گردان از سمت آن سروران بگردید سمت نقصان بحوالی دولت ایشان راه یافت و عقد آن دولتها که بمرور ایام بابرام و انتظام پیوسته بود از سلک نظام بدرافتاد.

خروج جمری لعین

در اثناء این حالات و تزلزل این واردات جمری از زمره اراذل الناس خروج کرد و در اوج بخوارج اتراک پیوست و دعوی «فرزندی» سلطان عز الدین کیکاوس آغاز نهاد و بی اثبات نسبتی اصلی که بخاندان سلطنت داشته باشد مفسدان فتنه جوی شهود زور برانگیختند و در دعوی آن مجهو النسب بتاویلات و ادله فاسد رنگها آمیختند تا بدان سبب سودای سلطنت روم در دماغ او بیضه نهاد و آن افاک سفاک را از سر شقاوت غشاوه غباوت غطاء بسر شد، دیوی طلب کاری خاتم سلیمان نمود، کلاغی اندیشه صولت عقاب در دل گرفت، موشی بقصد آشیانه شیر کمر بر میان بست، اتراک خود بی دف در رقص بودند و بی می بدمستی می کردند، چون دست انکار فتنه بدست آوردند پای افزار حیلت راست کردند، زمره خسیس طبع کوتاه نظر بر او مجتمع شدند، آتش فتنه اتراک بوجود آن مخذول شعله برآورد و وهنی

دیگر تازه و خللی بی اندازه بحواشی مملکت راه یافت، اطراف ملك از جوانب فروگرفتند، هر روز رکنی از ارکان متزلزل می گردانیدند و قصری از قصور مملکت خراب می کردند، مدتی خلق را در اطراف و اکناف درهم زدند و طره دولت و مملکت مشوش گردانیدند، چون جماعتی انبوه در آن رجوم فتن و هجوم محن کفران نعمت آغاز نهادند، چندانکه از جوانب امراء دولت خصوصا امین الدین میکائیل نائب السلطنه از قونیه در اطفاء آن نایره کوشید تا آتش فتنه فرو نشاند، آتش فتنه فرونه نشست و روزبروز متزاید می گشت تا بدان انجامید که قوت و شوکت ایشان زیات گشت ناگاه بر سر قونیه آمدند، جمهری لعین قصد فتح قونیه کرد امین الدین میکائیل در آن حادثه طاقت دفع آن صدمت نداشت پای مال قهر گشت و روزگار بساط دولت او نیز درنوشت و علی السؤ الحال بطعن و ضرب و قتل و صلب اتباع جمری مذموم درگذشت و آن اموال و اسباب ملوکانه او در معرض غارت و نهب جمری بتاراج رفت، آن مخذول دار الملك قونیه که مستقر قدیم سریر سلطنت است مقر مملکت خود کرد و چون دیو دون بر تخت سلیمانی نشست و خطبه بنام او خواندند و سکه بنام آن سگ زدند، و جماعتی مخاذیل که در متابعت آن مریخ صورت ذنب سیرت چون عقده رأس بر هم افتاده بودند دست بغارت و نهب فروداشتند، جمعیتی که منظوم تر از عقد پروین بود ناگاه ازین حصار نیلگون بکید منجنیق حوادث سنگ تفرقه در قندیل اعمال ایشان انداختند و جمله را چون بنات- النعش پراکنده کردند، پنداری که شهر قونیه سفینه بود که بر سر

آن بحر فتنه از موج شورانگیز اتراک بشکست که آن جمله اسباب اجتماع بآب سیاه عدم فرورفت، عرصه روم بکلی

از ارکان دولت خالی ماند، بیشتر بناهاء عالی گردون فرسای خراب شد، و اکثر دفاین خزاین امرا معلوک عرضه انتهاب و اغتصاب گشت، دوران روزگار بر در و دیوار اماکن و مساکن اکابر و اکارم این بیت فرومیخواند.

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شدو آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد هر آفتابی که از آسمان وزارت و هر کوکبی که از برج امارت طلوع کرده بود در عقده ذنب و هبوط راجع و منکثف گشت، هر روز میمنه و میسره راست می کردند و بهر جانبی قلب و جناحی می آراستند. فی الجمله در اثناء آن نوازل قزل حمید که از زمره مقاطعه داران بعضی بلاد روم بود و سالی چند آقسرا در ضمان او بوده قرب چهار هزار سوار از اتراک و اعراب جمع کرد و بر سر آقسرا آمد، باتصال کوکبی هرچه منحوس تر و بنظر عداوتی هرچه منکوس تر و طالع اختری از برج شرف راجع و در درج و دقایق انحطاط و هبوط موبل بشهر درآمد و سه روز اقامت کرد، در آن سه روز چندان مال بزور قسمت کرد و چندان غرامت بر جان خلق نهاد و شیوه غصب و غارت پیش گرفت که روز سپید از خوف و خشیت و بیم سطوت او بر چشم خلق سیاه شد، در چنین حالت بی آنکه از وصول شاهزاده قنقرتای خبری باشد یا از امراء مغول اثری و اتراک بحل و عقد و قبض و بسط و غارت

و نهب مشغول، فوجی مغول در ولایت ایوبحصار پیرامن رباط خواجه مسعود برسم قراولی پیدا شدند، نفری چند را که غارت کرده بودند آمدند و از وصول لشکر مغول خبر دادند، قزل حمید باور نداشت و شنگیت آقسرایی لحاف دوز پیش کار و قابض مال و معتمد قزل حمید شده بود و تقریر می کرد که از مغول در جهان نه اثر مانده است و نه خبر، آن جماعت سپاهیان اند که غرس الدین امیر الصید جمع کرده است از ایوبحصار و سالمه در صورت و کسوه مغول بدفع قزل حمید آمده تا بتقریر آن مجهول مشئوم آن رعیت بیچاره را که از مغول خبر داده بودند وقتی از قتل امان دادند که از زخم ضرب چوب و چماق بحال مرگ رسیده بودند تا بدین غفلت و بی بصارتی قزل حمید با لشکری که داشت براه دوبوته آقسرا بیرون رفت، و بر لشکر خود اختصار ننمود تمامت اهالی شهر را از مفارده و محترفه چنان حشر داد کردن و بیرون داد بردن که هرکه باز می ماند دکان او غارت می کردند، و چون از دو بوته آقسرا درگذشت در پیرامن چشمه حسام طغرایی نزول کرد تا کیفیت و کمیت آن لشکر تحقیق کند و محترفه باعتماد آنکه امیر الصیدست که بدان حوالی آمده است بازارگاهی آراستند و از اول بامداد تا وقت صلوه العصر بفراغت بی اندیشه و خوف مترصد بودند که کمیت لشکر امیر الصید معلوم کنند، قضا از یمین و یسار در کمین کین و خلق بیچاره سر بدکان رواس و گندم بدکان هراس برده و مهره در ششدر انداخته و غافل از آنکه ناگاه از این طاس سرنگون چه مهره بیرون افتد و

نقش بند گردون چه نقش نماید و از پرده غیب چه لعب گشاید، جآء القضا عمی البصر، اشکو الی اللّه العمی، شعر:

بیچاره آدمی که فرومانده ایست سخت در مات خانه قدر و ششدر و قضا

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۶

وصول موکب شاه زاده قنغرتای بآقسرای

درین حالت که قزل حمید در آن تک وپوی و جست وجوی بود شاه زاده قنغرتای بولایت ایوبحصار رسیده بود و در حوالی رباط پروانه نزول کرده و فوجی از مغول که دیده بودند و قزل حمید را خبر داده قراول بوده اند، سبب توقف تا آخر روز از آن بود که قراول قزل حمید را به آن لشکر جمری لعین و امراء اتراك گمان بردند و تا از نزدیکی آقسرا باولاغ پادشاه را خبر دادن و شاه زاده را برنشستن روز گذشته بود، چون خبر یافتند و تاختن کردند هنگام نماز دیگر بود که لشکر یمین و یسار و جنوب و شمال شهر و جبال فروگرفته بودند و چون دایره محیط شهر و لشکر قزل حمید شده فی الجمله هول آن واقعه از محشر روز قیامت نموداری بود و خوف آن از نایره دوزخ اثری که قزل حمید در آن ورطه بزخم تیغ بران بدرك اسفل نیران فرورفت و سر از سر آن سودا در سر کار کرد و بشومی سوداء حکومت شوم و امارت مذموم و مقاومت فاحش و مقابلت و مقاتلت فاسد او چون قضا کمین مکر برگشاد و در آن وقعه راه نجات بر خلق بسته شد حاکم و محکوم و ظالم و مظلوم و عالم و معلوم جمله در یک سلك عقوبت منظوم شدند، و وضیع و شریف و قوی و ضعیف بعضی در قید خزی

و خسار و بعضی در سلک اسار گرفتار شدند و پای- مال جور و جفای روزگار شدند. فی الجمله صاحب فخر الدین در سرای آقسرا با امیری از امراء بزرگ اردو نزول کرد و فرمود که شنگیت را که پیشوای قزل حمید بود و مال او نزد اوست بدست دهند تا در طلب او شهر بغارت نرود، آن بدنفس ابلیس سیرت متواری شد تا در طلب آن شوم پی حکم شد که آقسرا را غارت کنند، حال شهر بجائی رسید که علما و مشایخ را اسیر کردند، مثل برهان الدین مدرس که قدم بر جاده فتوی ثابت داشت، و مثل نصر الدین عبد الجبار ادیب که صاحب تقوی بود صاحب فضیلتی را بده عدد و پانزده عدد می فروختند با ملائکه هم سری می نمودند و با روح قدس همدمی. مؤلف گوید که چون شاه زاده با لشکر بجانب قونیه روانه شد فرمود که شهر را در قلم آوردند و امیری ایلچی دادند که بعد از فحص مقتولان طلب اساری کنند چون شهر در قلم آوردم از خرد و بزرگ عالم و جاهل و مقیم و بیگانه و مرد و زن مقدار شش هزار نفر بعضی مقتول و بعضی را اسیر برده بودند و آخر الامر شنگیت شوم چون بدست افتاد بمبلغ پانزده هزار عدد هم از مالهاء حمید که نزد آن ماده فتنه بود داده خلاص یافت باعث آن مفسدت و عصیان او بود، قتل و غارت نصیب بی گناهان شد، پنداری که آن حادثه سیلاب آفتی بود که در سفینه اعمال آقسرا رسوب کرد که تا در قعر بنشست، بهیچ لنگر تدبیری صلاح پذیر نشد یا اعمار اخیار اشجار بود

که از صرصر اجل چنان نقصان گرفت که به صد هزار ابریشم تدبیری برک مرادی نتوانستند بر آن دوختن.

القصه شاه زاده قنغرتای بعد از واقعه آقسرا بقونیه تاختن کرد، جمری لعین و لشکر اتراک آگاهی یافتند منهزم از قونیه عزم اوج کردند، لشگر مغول نواحی قونیه و لارنده و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۷

ظاهر ولایت ارمناك را تاختن کردند و غنایم و اسیر بی شمار و نقود و اجناس و مواشی بسیار سلب کردند و بموضع ییلاق عودت نمودند.

فتح و فتوح سلطان غیاث الدین کیخسرو در دفع جمری

چون شاه زاده از قونیه عودت فرمود جمری لعین در ولایت اوج با امرای اتراك دست استیلا برآوردند و در آن ولایات آغاز سلطنت کردند و فرامین فاسد بجوانب فرستادند و نوبت پنجگانه زدند و چهره طاعت بخاك عصیان چنان آلوده کردند و روی موافقت بسواد مخالفت چنان سیاه گردانیدند که تا شب زمانه آبستن حوادث است، هرگز بچنان ایام فتنه نزاده است، آخر الامر شاه زاده خواست که بنفسه با لشکر بر سر ایشان رود، صاحب فخر الدین توکل بر فضل ربانی نموده و نصب العین خاطر خویش گردانید و شاه زاده را از سر اعتقاد خالص از آن عزم بازداشت که مبادا که بواسطه لشکر ولایت بسم ستور از عامر و غامر خراب و یباب شود و بنفس خود با سلطان غیاث الدین بدفع جمری التزام نمود و توکلا علی اللّه تعالی با سلطان و حواشی از ولایت دانشمندیه به جانب انکوریه بدرآمدند و آنجا مدت یکماه بتدبیر جمعیت لشکر مشغول شدند و عاقبت با جمعیت لشکر مسلمان که از کثرت آن در مداخل و مشارب زمین و حوش و سباع را مضارب

و مهارب متعذر بود متوجه بجانب اوج بدفع جمری لعین چون ثواقب بر اثر شیاطین روانه شدند، امراء و سرلشکران و رؤسا و معتبران و عموم متجنده و سپهداران ممالک از تخوم دیاربکر تا حدود انکوریه متابعت سلطان اصیل نمودند و از آنجا تا بقراحصار دوله که در آن ایام مقر جمری و لشکر طاغی آنجا بود هیچ جایی توقف ننمودند و در حوالی قرا حصار در مصادفت جمری التقاء مقابلت و مقاتلت و اتفاق مصاف افتاد و تیغ آبدار خون خوار که خلقی بسیار و از هر جنس طائفه بی شمار در صحرای معرکه طعمه کلاب و سباع و وحوش و طیور شدند و مدتها از مقتولان سباع را سماطی بر مایده و کلاب را بساط پرفایده گسترده بود، روزگار که مفرق احباب و ممزق اصحابست بزخم تیغ و تیر رسایل آن جمع مرید از صغیر و کبیر بتدمیر رسانیدند و وسائط آن قوم از نقیر و قطمیر بتقبیر پیوست. مرده شیاطین الانس که از جمله جنود آن عفریت ناجنس بودند و جمله مستعد طوارق فتن ناگاه از حوادث محن چون شوارد آمال در مخارم سهول و جبال متفرق شدند و مورد صفاء جمری متبطل متکدر گشت، سزای بدکرداری او چون گره ریسمان گرد او درآمد، بتوهم سود فاسد دنیا رأس المال آخرت زیان کرد تا عاقبت، فی الجمله در دار و گیر آن محاربت در قید خسار و اسار بکمند قهر گرفتار شد و بزندگی پوست از سرش تا پای بیرون کردند، چون دعوی بی معنی او مثل میان پیاز پوست کنده بود می خواست که چون گل در پوست خنده زند، لاجرم از پرده دری رسوا شد

و پوست آن مخذول پرکاه کردند و بر مرکبی بر همان صورت زندگی نشاندند و شهر بشهر در ممالک روم جهت اعتبار مدعیان کذاب تا عبرت اولو الالباب گردانیدند، در آن باب فتح نامه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۸

باطراف نوشته بودند که خون حسین یعنی اولاد صاحب شرع از یزید و شمر شوم خواسته شد، فی الجمله صاحب فخر الدین در خدمت حضرت سلطنت تا بجانب برغلو و طغزلو و سایر آن ولایت طواف کرد، و امیر بزرگ اوج علی بک بود او را نیز با اتباع او سبب آنکه در دفع جمری متابعت سلطان ننموده بود بتیغ آبدار دمار ازو و اتباع او برآوردند و بدان واسطه که آتش فتنه آن ملعون یعنی جمری مفتون بآب تیغ فرونشست، در نوایر آن محن و دوایر آن فتن مفسدان در جوانب راه نجات ندیدند و در غرقاب قتال هرجا که بودند بآب سیاه فنا فرورفتند مدتی مدید بوجود آن سد باب فساد شراب جفا از کام ضعفا دور شد و عهدی بعید در گلزار خار نامرادی محو گشت و ملک برقرار امن و ولایت بر حال سکون استقرار یافت و امداد نصرت روی بدرگاه آل سلجوق آورد. هیچ چیزی تا نشکست درست نشد، و هیچ موجودی تا خراب نشد آباد نگشت معنی فربه در باریکی سخنست، آب حیوان را در تاریکی وطن است، روشنی در تیرگی است و درستی در بیماری.

فی الجمله اگرچه ملک بواسطه آن فتح در اکثر اوقات از آفات مصون بود اما نایره فتنه اتراک بکلی منطفی نشد و از الت قاعده فساد ایشان ممکن نگشت در هر

طرف دست و پای می زدند و در قطع طرق ضرری می رسانیدند، اما قدم از دایره خود بیرون نمی نهادند، مدبران قضا حکم سخط و رضا در یک سلک کشیده اند و گفته اند که آب اگرچه سفینه روندگان در غرقاب اندازد اما جگر تشنگان نیز تازه دارد، نسیم اگر طره دلبران مشوش کند روح راحت نیز بدل رساند در زخم و طرب از عالم کون و فساد قهر و جبر توأمان اند و لطف و عنف همعنان، و خیر و شر و نفع و ضر از یک مکان برخاسته اند، اما محل استهمال بر وفق حال می افتد و زمان صورت امان برحسب دوران در حیز امکان می آرد.

خروج سلطان مسعود و وصول او از دیار قیرم و عبور او از معبر سینوب و پیوستن بعبودیت حضرت

در اثناء این واردات و وقوع این حادثات سلطان غیاث الدین مسعود که با پدر خود سلطان عز الدین کیکاوس چنانکه پیش از این ذکر رفته است در دیار قیرم بود و در حبس (انتظار الفرج بالصبر عباده) مترصد واردات غیبت مانده، چون در این مدت سلطان عز الدین بجوار حق پیوست و روزگار غدار و فلک مکار با او وفا نکرد گل آمالش نشکفت و در آن طرف رنج روزگار کشید و بمقصد ملک موروث و مقصود نرسید. سلطان مسعود چون فرصت یافت بعد از وفات پدر از دیار سینوب گذر کرد و از آن معبر بسلامت با زمره خواص و خدم عبور یافت و از جانب راه سامیسون بارزنجان رفت و شرف عبودیت پادشاه جهان آباقا

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۳۹

دریافت و بنوازش و عوارف پادشاهانه مخصوص گشت و باستظهار مواعد خسروانه آنجا مترصد واردات غیبت اقامت نمود تا خود فلک از پرده چه آرد

بیرون.

القصه مجیر الدین محمد بن المعتز بروم آمد و حکم یرلیغها و پایزها در سنه تسع و سبعین و ستمایه از حضرت پادشاه جهان آباقا با تشریفات ملوکانه احیاء منصب پدر نمود و اینجوهاء روم و مقاطعات اموال ممالك که جهت خزانه خاص حضرت اعلی مقرر بود و مال بالش جمله در تصرف گرفت، و الحق مملکت را بوجود امارت او رونقی کامل ظاهر شد و ارباب دولت و ارکان سلطنت را بمعاضدت و مظاهرت او قرار و استقرار تمام روی نمود و جاه و مکانت جمله بیفزود. (ص ۸۱- ۱۳۴)

ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود

و اما ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود چنان بود که بعد از مدتی مدید که در اردوی احمد بود، ملك روم را چنانکه پادشاه هولاکو ایجن بر سلطان عز الدین و سلطان رکن الدین بمناصفه مقرر فرموده بود، همچنان بمناصفه بر سلطان مسعود و غیاث الدین کیخسرو و پسر سلطان رکن الدین مقرر داشت، غیاث الدین کیخسرو از غرور جوانی در اردو اقامت ننموده و رنجیده متردد بازگشت و در ارزنجان اقامت نمود، سلطان مسعود بحکم یرلیغ اجازت یافته عودت کرد و بروم آمد، مجیر الدین محمد بن معتز درین حالت استقبال سلطان مسعود نمود تا بنواحی ارزنجان، سلطان مسعود باضافت منصب پدرش که داشت نیابت سلطنت بدو تفویض فرمود و بر موجب منشور که بتوقیع پیوست در حضرت علیا عرضه داشته حکم یرلیغ نیز نفاذ یافت.

صاحب فخر الدین علی کماکان وزیر بود و مکانت و منزلت عظیم داشت و در ما بین او و سلطان و مجیر الدین عهد و میثاقی رفت، بدان سبب تقویت سلطان نمودند و مجیر الدین امیرشاه بتعجیل

عزم اردو کرد و حکم یرلیغ بنام سلطان مسعود آورد لا غیر. سلطان غیاث الدین کیخسرو چندانکه در ارزنجان کوشش نمود مؤثر نشد حکمی که از مرکز نصاب خود انحراف پذیرد دیر بصواب انجامد و استقرار آن متعذر افتد و خشتی که از قالب بدرافتد دشوار با قالب افتد. زمام تدبیر بنی آدم چون در قبضه تقدیر است بی دلالت تقدیر چه فایده دهد. چون کوکب سعادتش بنظر نحوس از برج شرف راجع گشت ناچار مأیوس ماند. فی الجمله در آن مدت که در ارزنجان متوطن بود اکابر دولت باتفاق سلطان مسعود نقش ها پرداختند و نیرنگها آمیختند و چوی از وی در توهم بودند در قصد او مبالغت نمودند و حکم نیز از حضرت علیا حاصل کردند و در حالتی که عارضه بوجود او راه یافته بود و در کشاکش و جل بود در دار و گیر مسببان اجل افتاد و امان ندادند که بحکم عارضه نفس خود درگذرد، امیری بی باک فرستادند و کید و مکر با آن عارضه یار کردند تا بدان مکر فنا بساحت فناء او راه یافت و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۰

قصر عمرش بقصور پیوست و بدست تصاریف زمان و کید خصمان بناء دولتش منهدم گشت و قضا بساط سلطنتش درنوشت. (ص ۱۳۷- ۱۳۹)

درین سال [۶۸۴ ه] شاه زاده هولاجو و شاهزاده کیغاتو بروم آمدند و آن سال ییلاق و قشلاق در ارزنجان کردند، صاحب فخر الدین بترتیب تغار ایشان قیام نمود، چون بهنگام تدارک نکرده بود بوقت احتیاج تغاری بهفتاد درم یافت نمی شد، مجیر الدین امیرشاه نائب سلطنت و عزیز الدین بکلربکی موافقت او ننمودند، اموال

و نقود و اجناس خزاین پنجاه ساله او در سر ترتیب آن تغار بغارت رفت. فی الجمله روزی از قراحصار دوله مبلغ چهارصد هزار درم از وجه خزانه او بارزنجان آوردند، در یک روز چنان بحوالات و مطالبات شاهزادگان و امرا و لشکریان صرف رفته بود که چون جهان در سواد شعار شب رفت از آن جمله مال بسیار از خرج تاتار وجه بها شمعی باز نمانده بود که برافروزد از وجه قرض ترتیب کردند، شاه زادگان هولاجو و کیغاتو مجیر الدین امیرشاه را و عزیز الدین بکلربکی را یرغو فرمودند که بچه سبب با فخر الدین صاحب در مصالح و ما یحتاج لشکر اقدام ننمودید بجواب گفتند که هرکه تنها خورد تنها قی کند. چون در فرامین و مناشیر دیوانی علامت او تنها بود لا غیر، غرامت لشکر نیز باید که بر او تنها باشد و آن سال درین حل و عقد و دخل و خرج بسر رفت تا وقت دخول سنه خمس و ثمانین و ستمایه.

در این سال شاهزاده هولاجو بحکم یرلیغ از ارزنجان عودت نمود و شاهزاده کیغاتو از آنجا نهضت فرمود و کوچ برکوچ از سیواس و قیصریه درگذشت و در موسمی که رعد و صاعقه باز در پرده سحاب میخروشید و زمین از تیر زمهریر جوشن قواریر میپوشید با بیست هزار مرد جوشن ور که چون رعد میخروشیدند و بآقسرا پیوست، اکثر سکان ولایت و مساکین جلاء وطن کردند و از مسکن مألوف انزعاج نمودند و از خوف و خشیت (ان الملوك اذا دخلوا قریه افسدوها و جعلوا اعزه اهلها اذله)، مورصفت به تنبیه (ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوره)، در غایرات

زمین درآمدند و اماکن در مغارات ساختند و وطن مألوف را پرداختند، اما عاقبت چون عدل گستری در نهاد شاهزاده و در جبلت او مرکوز بود و از مقدم مبارك و موکب میمون او آثار رفاهیت ظاهر شد و صاحب فخر الدین نوبت دیگر بترتیب ما یحتاج شاهزاده و لشکر قیام نمود امن و امان روی نمود و از بیع و شری امرا و خواتین و لشکریان مکاسب محترفه چنان رواج یافت که مقرر مال آقسرا که دویست هزار درم بود بچهارصد هزار درم پیوست و کافه رعایا آرام یافتند.

القصه مجیر الدین نائب السلطنه عزم اردو حزم کرد و حزم را کار بست و حواشی و خدم و اصحاب را (صلا من یرغب) درداد، جمله چون محرر این مقالات نکته (اذا نباء بك منزل فتحول) بر صحیفه دل نقش کردند و در آن اشارت استشارت نمودند و در آن مشاورت رسم استخارت بجای آوردند عنان عزیمت بر سبیل موافقت بر صوب مسافرت معطوف

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۱

گردانیدیم. بخیالی که شیر در خانه خود صید نکند و شمشیر در نیام خود زخم نزند زمام اختیار به دست اقتدار کردگار جل ذکره باز دادیم. حاصل الحال بعد طول المقال چون در خدمت مجیر الدین امیرشاه سعادت وصول باردو میسر گشت باصناف عواطف و انواع عوارف اختصاص یافت و هر مطلوبی که مأمول بود از حجاب انتظار روی نمود.

وزارت صاحب فخر الدین قزوینی و امارت مجیر الدین امیرشاه

القصه وزارت و امارت روم بنام فخر الدین قزوینی و مجیر الدین امیرشاه مقرر گشت.

و حکم یرلیغ بنفاد پیوست، و چنانکه مراد ایشان بود احکام صادر شد. و هر مقصد که در قالب

آرزو داشتند محصل و منظم گشت و هر دو با حصول مقاصد و شمول مرام اسباب انتعاش معاش مهیا گردانیده و با تشریفات پایزه و دورباش استظهار ایشان را ارزانی داشته بولایت روم توجه نمودند. صاحب قزوینی را بکنیت (نظام الملک) خطاب کردند و او باعتمادی که در توفیر اموال بر لوح ضمیر بی تحقیق نقش کرده بود و بتخیل تکثیر وجوهی که بی تصدیق در خاطر داشت التزامات محال نمود، در مقررات اموال در عهده لزومی که ما لا یلزم بود تقبلات خطرناک کرد، چون شروع نمود و بیشتر آن تعسیر تمام داشت و او بجد و جهد میخواست که بار تکلیف بر جان خلق نهد زبان طعن در وزارت او دراز کردند، نمیدانست که هرکه چون آتش بگستاخی سرفرازی کند چون آبش در نشیب اندازند. فی الجمله صاحب قزوینی خلقی بسیار و طائفه بی شمار از تبریزی و همدانی و عراقی و اصفهانی و خشکانی و خراسانی و گرجی و الانی و مرندی و نخجوانی و تفلیسی و ارانی استصحاب نمود و از ارباب قروض هم از آن طوایف بعضی را بحجابت بعضی را بنیابت خود منسوب و موسوم گردانید، منصب استیفاء ممالک بنام برادر خود جمال الدین و پروانکی بنام برادر دیگر مقرر کرد، مجیر الدین نائب السلطنه نیز با حواشی و خدم قدیم خود و متعلقان پدرش که آن شیوه امارت از وی بررسته بودند بربسته و آن اسباب امیرانه موروث و مکتسب بود با او بمشارکت حکومت روم مصاحبت نمود، در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در ماه ذی القعده بمحروسه ارزن الروم وصول یافتند، اگرچه صاحب قزوینی چون صفر میان

تهی که بر رقم تقدم نماید باسم وزارت بر امارت مجیر الدین امیرشاه تقدم مینمود، اما بنسبت امارت و نیابت اصلی حل و عقد کلی و جزئی در تحت امر و نهی مجیر الدین امیرشاه بود و چون خلق رغبت کلی بواسطه حسن خلق بدرگاه او مینمودند نسبت قزوینی باشکوه جاه او از ثری تا به ثریا و از ارض تا سماء تفاوت داشت.

وفات صاحب فخر الدین علی

آن وزیر والامرتبه که در مضمار کرام عمری دراز مرکب کامرانی دوانیده بود و قصب- السبق از وزراء عالم ربوده، در این مدت بنواحی آقشهر بود و با وجود آوازه فخر الدین قزوینی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۲

در کار خود مستبد و دفع خصم را به استعداد وزیرانه که داشت مستعد و فخر الدین قزوینی جهت مقابلت و مقاومت او تیغ افسانه بر نشان میزد و دندان طمع تیز میکرد.

فی الجمله صاحب فخر الدین را ناگاه متقاضی اجل حلقه تقاضای رحیل بر درگاه عمر او زد، نازله سماوی قدم بر مسند وزارتش نهاد و دوران زمانش امان نداد که به دفع معارض پردازد و تیری که در جعبه تدبیر داشت بیندازد، ناگاه سفینه آمالش بشکست و دست وزارت از دست برد او خالی ماند. فی الجمله بر اجابت (اجیبوا داعی اللّه) در الم سقام تجرع کاس حمام نمود و از منزل فنا بمرحله بقا رخت بربست و از عالم فانی به دار البقاء آخرت پیوست.

القصه صاحب قزوینی اگرچه از علوم بهره نداشت و الفاظ او بغایت لحن بودی که روزی حافظی را گفت که عرشی قرآن بر خوان میان عرش و عشر تفاوت نمی دانست، اما در

فن سیاقت نظیر نـداشت و در ابواب تحریر حسن تقریرش بود و سخاوت و کرم ذاتی نیز نداشت اما بتلقین اصحاب ناجنس و تعرض شـیاطین الانس و تحریض اخوان خوان در امور وزارت از منهج استقامت انحراف یافت و از طریق سداد و رشاد انصراف نمود. در اقامت شرایط مملکت ارکان دولت را پیش کاران نیک اندیش نیک رای رکنی اعظم است و اصلی محکم. فی الجمله اگرچه همتی کامل و مروتی شامل داشت اما چون در یمین مکنت او یسار ثروتی نبود که بر ارباب حاجات و اصحاب قروضات صرف کند و از متقاضیان قروض متغیر الحال بود دست طمع بتحکمات ناواجب در تصرفات اموال و مقررات اعمال و عمال دراز کرد و قواعد نامعتاد آغاز نهاد، همت بر قوانین محدث گماشت و در آن غلواء غلو شیوه مهمل گذاشت، ابداع رسوم ذمیمه و اختراع قوانین قبیحه سبب تنفر خواطر خلق شد. اگرچه میدانست که مطالبات فاحش تکالیف ناواجب متضمن خرابی ملك باشد و قانون ناصواب مستلزم خطاهاء فاسد چنانکه گفته اند. شعر:

از رعیت شهی که مایه ربودبن دیوار کند و بام اندود اما چون مستدعیات امور و مستلزمات احکام او اضطراری بود نه اختیاری از تصرفات نامرضی قواعد شرعی مرعی نمی داشت، اگر صاحب کفایتی با خوان خوان او نصیحتی مشفقانه و وصیتی منصفانه بر کار میکرد و کلمه الحقی که (افضل الجهاد کلمه حق عند سلطان جایر) چون حجاب طمع غطاء دل و نقاب غرض غشاوه بصر ایشان بود در سمع قبولشان دل پذیر نمیآمد. چه سود از آب چون صحرا نباشد کشت را قابل، بهانه کشف و استخراج مقدمه اسباب خرج خود ساخت باج و خراج ولایات

در معرض تاراج افتاد که بر موضعی که پنج تغار تحمل احتمال نمیکرد پنجاه مینوشت و بر ولایتی که مقنن آن پنج هزار بود پنجاه هزار معین میکرد تا بدان سبب اختلالی بقواعد قدیم راه میافت و چون اسباب و اساس رسوم متزلزل میگشت از عشر آنچه تعیین کرده بودی راضی میشدی و مسلم نمیگشت و آخر الامر از پنج بیکی باز میآمد و در معرض شش و پنج آن نیز چون مهره در ششدر احتباس میافتاد. هر التزامی که در تکثیر وجوه و تثمیر توفیر در اوائل نموده بود در اواخر کار سبب وبال حال شد، از جوانب

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۳

معارضان ملک زبان طعن دراز کردند، خلق از کثرت قسمات و تواتر تکلیفات فریاد برآوردند، کای خانه برانداز مسلمانان تویی.

نکته: صاحب دولتی که بر منصبی دست یابد باید که در جمیع امور سهولت پیشه کند و بدام احتیال و شدت بار صعوبت اغتیال بر جان خلق ننهد، تا ثمره نیکوکاری و ذخیره نیکنامی او گردد.

از تقدم صاحب فخر الدین رومی و تعقیب فخر الدین قزوینی نکته (الا خیر شر) در افواه افتاد. فی الجمله وزیر باید که شب در تفکر مصلحت رعیت باشد و روز در نفاذ آن بسر برد، او روز در جر منفعت مصادرات و عوارضات فاسد بود و شب در تفکر اداء قروضات بدین شیوه تدبیر در عمارت بلاد و حفظ عباد چه رشاد و سداد صورت بندد، مؤلف گوید که اکثر مستخرجان را که بولایتی بجهت تعیین قانون منسوب و موسوم می گردانید چنان از قواعد و قوانین بی خبر بودند و در امور

دیوانی بکر العمل که چون بدیوان رجوع می کردند نسختی که می آوردند چنان مخبط و متروک بود که جزیه که باب اعظم قوانین روم است در قلم ایشان رقمی یافت نمی شد و چون از بعضی کتاب استفسار می رفت می پرسید که جزیه چه باشد، لاجرم بدین شیوه حصافت و خبرت هیچ مقرر دیوانی در مرکز خود قرار نگرفت.

انقسام ممالک روم بر عهده صاحب قزوینی و مجیر الدین امیرشاه

فی الجمله مجیر الدین امیرشاه در اثناء آن حالت که کارها از حد اعتدال بدرافتاد و از هرج ومرج مال ترت و مرت شد و دل مشغله میکرد که آن ماکر واجب آن دید که ولایت روم را به دو قسمت کنند تا جلادت و خرابی و عمارت از هر طرفی که صورت بندد متصرف آن به جواب آن قیام نماید، امرای مغول نیز اینقرار مستحسن داشتند، صاحب قزوینی از قیصریه تا حدود ولایات اوج که از حصه سلطان عز الدین بود اختیار کرد و با ایجی تتغاول که از امراء بزرگ اردو بود و بحکم یرلیغ به امارت روم موسوم شده ببلوک خود بدررفت، مجیر الدین ولایت دانشمندیه را از سیواس و توقات تا قسطمونیه و سواحل سینوب و سامیسون که نصیب سلطان رکن الدین بود قبول کرد و با طولادای که یرغوجی ء بزرگ اردو بود بدان جوانب عزیمت نمود و در مدتی که در آن اطراف بود قواعد و قوانین بر اصل نهاد و اموال موفور گشت و آن جوانب معمور شد. و هیچ خللی در آن ولایات بمال و ملک راه نیافت. فخر الدین قزوینی که متابع رأی برادران و دیگر اصحاب بود چون در آن بلوک خویش میدان خالی یافت تجاسر نمود و جماعتی از اصحاب

و اتباع او که از سرهنگی بسپهسالاری و از دیلمگی به ملکی پیوسته چون مانعی و زاجری نداشتند طریق خبط و اختزال سپردند و دست تمرد در شاخ زدند و هر یکی در مطبخ دماغ دیگ سودایی پخت و برحسب تمناء خود به استبداد رای تیره تصرفی نمود.

البستان کله کرفس شد، از هر جانبی مردم بدنفس دست تداول برآوردند،

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۴

از آن درماندگان دیار و ارکان بقاع که دست تصرف در آن جوانب برآوردند هیچکس از راحت طرفی برنبست و هیچ صاحب حاجت فقاع متاعی نگشود، در چنین ایام شدت و مدت حیرت، کم شده تدبیر و خطا کرده ظن، تعبیر زمانی می رفت تا از روزگار آبستن چه زاید و بر تخته نرد گردون از کعبتین اختران چه آید، خود از دیوان قضا و قدر منشور عزل بنام ایشان می نوشتند و بر صحیفه عمل رقم ترقین می کشیدند و بعضی را منشیان اجل در ورق عمر حرف زوال ثبت می کردند و هر دو صاحب منصب از قضایی که در پرده غیب نام ایشان نقش بسته بود، منهی قضا بتغییر احوال و تبدیل افعال صاحب قزوینی تمثال فرموده و چشم ذهول او از شورش آن غافل که می پنداشت که هرگز آن در گشاده بسته نشود و منشی قدر بعزل مجیر الدین امیرشاه خط نوایب در قلم آورده و طبع او از شوخ روزگار چنان بی خبر که پنداری که متیقن است که هرگز گرد انتقاض بر حاشیه عمل او نخواهد نشست.

ذکر وزارت سعد الدوله یهودی صاحب دیوان و تقریر واقعه حکام روم

صاحب فخر الدین قزوینی و مجیر الدین امیرشاه مدت دو سال از ابتداء سنه ثمان و ثمانین و

ستمایه در آن حکومت بسر بردند تا وقت دخول سنه تسعین و ستمایه، درین سال سعد- الدوله یهودی صاحب دیوان شد. وزیری بود که عقد وزارت در دست آن گربه چون طوق و قلاده زرین بود در گردن کلب و دست مسند امارت در قدم آن سفیه چون خلخال در پای حمار، چون حکم مطلق وزارت بحکم یرلیغ در قبضه تدبیر او نهادند از سر عداوتی که در باطن یهود کاین است راه تعصب پیش گرفت (لتجدن اشد الناس عداوه للذین آمنو الیهود و الذین اشرکوا)، و از روی شدتی که در جبلت او مرکوز بود کارها بر مسلمانان سخت گرفت.

رسولان و قصاد در افساد حال اهل سداد باطراف بلاد روان کرد. آن لعین از روی تعصب دین ملوک بلاد روی زمین را هدف اعتراض و سپر تیغ انتقاض گردانید. و هرکسی را که استعداد منصب وزارت بود در قلع وقمع او می کوشید، چون فخر الدین قزوینی را در صدد آن شغل خطیر نمی دانست اجتهاد نمود که او را در خطری اندازد، سیما که از وی برخلاف حال نقلها بردند، اولاد قلاوز را با صاحب شمس الدین احمد لاکوشی بحکومت روم اختیار کرد و آن هر دو عمل پیشه را در عوض آن دو وزیرپیشه بحکم یرلیغ به حکومت روم فرستاد، و بغدی یرغوجی را به ایالت ایشان موسوم گردانید و کوچبه ایلچی را بتقیید صاحب فخر الدین و مجیر الدین امیرشاه بحکم یرلیغ معین کرد، از بی دینی چون ملحد باطنی قصد قزوینی مؤمن کرد و صیادپیشه را جهت تصید او دام عمل ساخت، ایشان نیز بی استحقاق در کار خود بغلط افتادند و بر سبیل هوای نفس

صاحب یهودی بردای فساد مرتـدی شدنـد. فی الجمله چون این قوم شوم بحکومت روم آمدند در صـحراء سـیواس اتصالی که کواکب بنظر نحوس ناظر بودند بمجلس یرغو حاضر شدند و در تنفیذ اوامر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۵

حکمی که بتقییـد اکـابر داشـتند بموقف عرض رسانیدنـد و در اهانت و خلافت وزراء معزول هرچه ممکن بود از دنائت طبع و لـوم نفس تقـدیم داشـتند، کسـانی را که من جمیع الوجوه از جرایم بری السـاحه بودنـد بمجـاورت صـاحب جنـایت در ورطه صـدمت آوردنـد. فی الجمله رقبه صـاحب قزوینی و مجیر الـدین نـائب را در ربقه تقیـد آوردنـد، اما قیـد صاحب قزوینی چون پیمـانه او پر شـده بـود، سـبب زوال او گشـت و قیـد مجیر الـدین چـون در امـان حـق بـود جـل ذکره و دولـت عمر بـاقی حفظ کردگارش واقی گشت و در ضمن آن واقعه از روی برأت ساحت عافیت کرامت و راحت یافت.

القصه اولاد قلاوز فتنه اندوز بدآموز بمظاهرت بغدی ایلچی دست در دامن تعدی زدند، مواد فساد طبیعت ایشان محکم شد اما به التزام فاسد بازار عملشان کاسد کشت، چون عامل و معزول و عالم و مجهول و سمین و مهزول جمله در یک سلک کشیدند و میان نیک و بد فرق نکردند در هوای نفس غبار هوان بر چهره منصبشان نشست.

سماقـار امیری بود عـادل و یرغوجی کامل چون مشاهـده کرد که عنان عـدالت از دست داده انـد و قـدم از جاده صـلاح بیرون نهاده در قطع مواد فساد ایشان بقـدر امکان اجتهاد نمود و چون در باب استرداد املاک روم نیز حکم آورده بودند بغض ایشان در دلهاء خاص و

عـام جای گرفت و چون سـماقار در آن باب به دفع ایشان اجتهاد مینمود محبت او در دل خلق می- افزود، ارباب املاک چنان گلیم ارتکاب در آب انداختنـد و سوداء آن در دل گرفتنـد چنانکه خواسـتند که اجزاء آن گنـدم نمایان جوفروش را با تعـدی متجزا گردانند، چون اسـتعداد آن منصب خطیر نداشـتند بی اسـتبداد آلت شـغل کاری نتوانسـتند کردن و در اندک زمان مهره عجز باز چیدند و چون بر سبیل تعدی تصدی عمل نمودند روح فلاح و نجاح ندیدند، پسر قلاوز روزی چند چون برف که در صحرا نشـیند بنشـست و بـدم سـردی که نمود از آن کار طرفی بر نبست و چون باد که بر دشت گذرد روزگار صـحیفه کروفر درنوشت و درگـذشت. القصه صاحب قزوینی و مجیر الدین امیرشاه در صـحبت کوچبه با دیگر اصـحاب از حاکم و محکوم و خادم و مخـدوم با دیگر رسل از روم عزم اردو کردنـد. اگرچه کوچبه ایلچی که بتقلیـد ایشان موسوم بود نور ایمان نداشت اما بوجود کفر طبعش بر مکارم اخلاق مجبول بود و بر موجب ارادت و مصلحت ایشان در رفتن تعجیل نمی نمود و حکم (العجله من الشـیطان و تأنی من الرحمن) را کار بسـته بود و بتوقف و تصبر یک منزل دو منزل کرد و در هر شـهری ببهانه اقامت واجب میـدانست تـا مگر بواسـطه تـأنی فرجی روی نمایـد و بشارت فرحی برسـد. فی الجمله تا بییلاق الاطاغ که مقام درد و داغ یرغو خواست بودن خدم و حواشی مجیر الدین چون جوزا که علاقه حمایل فلک است بلکه چون عنقود ثریا قدم از دایره خدمت او بیرون نهادند و اتباع

و اشیاع صاحب قزوینی که همه چون نقش دیوار صورت بی معنی بودند بلکه از بددلی در وقت منفعت تصرفات عمل دل شکر پیرامن او مجتمع بودند و چنان مینمودند که

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۶

محبت او چون حبه القلب در دل گرفته اند، چون پرده عمل او دریده شد و کوکب جلالش در افول افتاد جمله بیخ اعتیاد الفت برکندند جمله چون بنات النعش پراکنده شدند، و کابیات- القصاید فی العقاید مختلف و متفرق گشتند و در آن راه بی پایان وحشت و بیابان بی مدد خوف و خشیت مهجور و معسور پای بند حکم مقدور فروماندند.

القصه بعد از شداید بسیار و مکاید بی شمار در اول فصل بهار بارد و بموضع الاطاغ وصول یافتند، صاحب دیوان یهودی در حق صاحب قزوینی از غایت بی دینی قصد و سعایتی نمود که اصلاح آن ممکن نشد و سد آن رخنه نامتصور بماند، چون تقدیر ازلی باعث ازالت او بود هر تیری که صاحب یهودی از جعبه غرض بر کار میکرد در قلع او بر هدف مراد میآمد. فی الجمله آن سرگشته حوادث را در معرض اعتراض آورد و دست تعرض در دامن انتقال او زد، اگر خود همه حاتم طی بود زمانه بساط سکان کوی او با سگان راه متساوی شدند. گویی آن حادثه لشکر سرماء زمستان بود که بر اشجار وجود اصحاب و اخوان او تاختن آوردند که همه چون صنوبر بی جامه و چون سرو بی قبا ماندند. و با آنهمه عار و عواری جمله خدم و حواشی متواری شدند و از صحبت او بواسطه آن نکبت بیزاری گرفتند و آن قوم بی باک حقه او را

که بتیغ از جریمه پاک شده بود (و السیف محآء الذنوب) بر سر خاک بگذاشتند و برسم تدفین برنداشتند تا در آن صحرا طعمه وحوش و سباع شد (ص ۱۴۵- ۱۶۲)

خروج ملک رکن الدین قلج ارسلان ابن سلطان عز الدین کیکاوس برادر سلطان مسعود

بر مقتضای قضای آسمانی رکن الدین قلج ارسلان سودای جهانداری باستقلال در سر گرفت و درین سال از جانب اوج خروج کرد، چون موکب کیغاتو بدان جوانب پیوست او بجانب قسطمونیه رفت و اتراک آن ولایت متابعت او نمودند، آن ولایت را بتغلب بدست فرو گرفت. مظفر الدین البیورک که سپهدار و طرفدار بزرگ قسطمونیه بود در صدمات آن خروج عرضه هلاک و سخره فنا شد و دور امارت او نیز بسر آمد، اتراک بی باک در مطاوعت ملک افاک دست تطاول و استیلا برآوردند، شاه زاده کیغاتو سلطان مسعود را بدفع برادر خود موسوم گردانید، سلطان با مجیر الدین امیرشاه و صاحب نجم الدین با لشکر تاجیک بجانب قسطمونیه روانه شدند، پادشاه آنیت هزاره و کوکتای و کرای را با سه هزار نفر لشکر مغول بمظاهرت سلطان معین گردانید و بدفع و منع بضرب یاغی و باغی جمله بجانب قسطمونیه روانه شدند، چون بنواحی دربندها رسیدند در سرحد آن نزول فرمودند، بعد از تجسس معلوم گردانیدند که ملک رکن الدین با اتراک جمعیتی انبوه دارد از حضرت پادشاه کیغاتو دیگر لشکر طلبیدند و استمداد نمودند، اجازت نفرمود و کثرت لشکر ترک را اعتبار ننهاد، سلطان و امرا در آن روزی چند که در سرحد اقامت نموده بودند لشکریان از خوف آوازه اتراک که مظنه آن

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۷

بود که بغته شبیخون خواهند کردن شب همه شب در

آن مواکب بعضی راکب و بعضی مراکب در دست گرفته تا روز در یأس هراس می بودند، عاقبه الامر در آن خوف و خطر رأی جمله بر آن قرار گرفت که بر وفق امرا علی قهرا و جبرا از آن دربند درآیند. روزی از ناگاه در اول بامداد که لشکر روز از مکمن مشرق بظهور پیوست و اعلام قیرگون شب در مسکن قیروان پنهان شد لشکر مغول و تاجیک در خدمت سلطان و امراء هزاره اسباب کارزار مهیا گردانیده سوار شدند و بجانب دربند روانه گشتند، خود در آن مداخلت روزگار شعبده ساز دغا باز در حالتی که راه زنان صبح جواهر انجم از نطع فلک برمی چیدند و پیشکاران آفتاب پرده شب بتیغ شعشعه می دریدند اتراک از طرفی راهی گشودند و بلعبی تمام مهره دزدی آغاز نهادند و بپای مردی حیل چابکدستی نمودند، همین که سلطان مسعود با لشکر مغول بسر دربند رسیدند و پیشتر کرای با چهارصد سوار از دربند گذشته بود، خواستند که ایشان نیز از دربند بگذرند، چگونه دربندی سراسر چون دست بخیلان تنگ بسته و احجار و اشجار آن چون روز هجران عاشقان در هم پیوسته، اگرچه میدانستند که از آن عقبه بمجاز از سر گزاف چون گراز نتوان گذشتن و از آن دربند صعب بی جواز تقدیر بتدبیر نتوان بیرون رفتن، اما چون درافتادند و در آن مدخل چاره مخرجی نبود دل بر خط حکم قضا نهادند و در عقدهاء آن دربند چون مهره در ششدر تحیر افتادند و در عقابین عقوبت گرفتار شدند. چون کرای برسم طلایه بیرون شده با لشکر خود دربند از لشکر ترک خالی یافته گذر کرده بود و از آن

غافل که از دربند دیگر براهی دیگر لشکر ترک در کمین اند و در یمین او مترصد و سلطان با دیگر امرا در عقب کرای توجه نمودند، خود ناگاه لشکر اتراک از راهی دیگر که در بیشه کمین مکر نهاده بودند با انبوهی تمام از پیاده و سوار و کوس و علم بسیار و بیرق و سنجق بی شمار چون لشکر دجال فی الحال تاختن کردند، آن مرده طواغیت و فجره عفاریت که پای از جاده صواب بیرون نهاده بودند و عنان ممالک از دست داده و دندان غرض بطمع فاسد در ولایت قسطمونیه تیز کرده هجوم کردند، از صداء کوس که در کوه افتاده بود گوش گردون کر میشد و از نعره سواران و پیادگان آن مخاذیل هوش از دل سواران پیل تن میرفت، پنداشتی که از صدمت لشکر از طرفین کره زمین بآب فروخواهد شد. فی الجمله بغته و فجأه بر لشکر مغول و تاجیک زدند و از طرفین خلق بسیار هدف تیر و تیغ گشت لشکر مغول سبب آنکه متفرق بودند و بهم نپیوسته در آن مقاتلت از مقاومت قاصر ماندند. ناگاه عقد مهره حرکت لشکر مغول در گشاد انهزام افتاد، سلک اجتماع و انتظامشان از هم گسسته شد و با آنیت هزاره منهزم شدند. منهزم بر منهزم و رونده بر رونده میافتادند و منهزمان از بازماندگان و بازماندگان از منهزمان بی خبر هر یکی بهمان خرسند که مگر از آن ورطه سر بدربرد. فی الجمله کوکتای هنوز نپیوسته بود که در آمدن به لشکر منهزم پیوست بی مقاتلت و مقابلت مراجعت نمود و گریخته بگوشه ای بدررفت و بمقصدی که در خاطر داشت منصرف شد. مغاک تلال

آن دربند پنداری که حفره بود بمغول عصیان کشیده

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۴۸

که هیچ منهزمی را مجال فرار نبود و از قلال جبال اکثر خیاله در مغاک تلال سرنگون می- افتادند و هیچ دستگیری نداشتند. القصه در غوغاء آن وغا سلطان و امرا در حیص و بیص و قید و بطش لشکر اتراک افتادند، و در یک لحظه امیر اسیر و اسیر امیر گشت و آنچه اصل لشکر ترک بود در عقب لشکر منهزم مغول رفت، آنیت در آن انهزام علف شمشیر شد، قرب پانصد نفر از خیاله و رجاله ترک سلطان و امرا را در آن عقبات بر سبیل اسار دستگیر کردند و از سر دربند بجانب قسطمونیه توجه نمودند. سلطان در تسلط آن جماهیر و امرا در تورط آن تدابیر بحکم قضا سر بر خط رضا نهاده در آن بیداء وحشت متحیر و در آن انقلاب حیرت متفکر منکوب و مأیوس در حشر در عین خزی و خسار متوجه شدند.

القصه فضل نامتناهی الهی (من حیث لا یحتسب) در خلوص سلطان و ارکان دولت لطیفه کرامت کرد و نصرت بطریقی روی سوی موکب سلطنت نهاد که تا خلقت بشر بزینت بصر منجلی است و گوش انسان بگوشواره هوش ممتلی در هیچ زمان و اوان خوشتر از آن ظفری خطیر در چنان محل خطر بصورتی بس مختصر مشاهده نکرده است، و صورت آن حال چنان بود که کرای که در مقدمه لشکر به رسم طلایه با چهارصد سوار از دربند گذشته بود، چون از انهزام لشکر آنیت خبر یافت بر همان سمت دربند عودت کرد در مضیق آن

مدخل مخرجی میطلبید و در مهاوی جبال و تصاعد قلال بهر جانب میتاخت تا مگر خلاص یابد یا بسلطان و امرا پیوندد، ناگاه بر لشکر ترک که سلطان و امرا را گرفته می بردند مقابل افتاد، جهت خلاص خویش و استخلاص سلطان بر آن اتراک سفاک زد و از طرفین تیرباران کردندن. فی الحال نصرت که از موکب سلطنت روی برتافته بود باز روی سوی مرکز سلطان نهاد همچنانکه لشکر مغول بهم مجتمع ناشده منکسر گشت، لشکر اتراک نیز بسبب تفرقه جمع خویش منکسر شدند و سلطان و امرا خلاص یافتند و رجع القهقری روی سوی مقصد خویش نهادند و با کرای بازگشتند، لشکر اتراک که در عقب لشکر منهزم مغول رفته بودند ازین حال بی خبر متفرق مراجعت نموده بودند، همچنان با کرای مقابل افتادند. کرای با لشکر مغول و تاجیک از آنجمله که با او بودند بر آن اتراک متفرق زدند و جوق جوق و گوشه بگوشه اتراک را بعد از آن که آنچنان ظفر یافته بودند طعمه طعن سنان و تیغ و تیر میکردند. فی الجمله در یک لحظه روزگار ناسازگار شده چون کارسازی آغاز نهاد و باد نصرت وزیدن گرفت رایات سلطنت که از کسر بثری بود بقوت آن ظفر باوج ثریا پیوست و لشکر اتراک بعد از استیلا و نصرت و استعلاء ظفر پنداری که لشکر جالوت بودند که از طالوت منهزم شدند و ناگاه منهی تقدیر داغ قهر موهم باذن اللّه بر روی روزگار ایشان نهاد.

فی الجمله آفریدگار ذو الجلال و الاکرام نقش (ان ینصرکم اللّه فلا غالب لکم) طراز حال سلطان امراء خاص و عام آن معسکر کرد که در طرفه العینی دولت

روی باتراک نهاد تا سلطان اسیر گشت و عجز و مذلت خویش مشاهده کرد و باز از اتراک روی برتافت و نصرت

بسلطان پیوست تا اتراک مخذول شدند، سلطان که هزیمت را عنیمت شمرده بود بر عنیمت عزیمت افتاد، اتراک که غنیمت یافته بودند در شعار خزی و خسار روی بهزیمت نهادند، گویی آن سریه لشکر کرای بیاض روز بودند که بر سواد شب تاختن آوردند و ظلمت حجاب ترک از بیش سواد دیده برگرفتند تا بیک لحظه اسیر باز امیر شد و سلطان اسیر باز صاحب سریر.

بسیار صفا باشد که در تاریکی تعبیه بود و صاحب دل را از آن خبر نباشد، فی الجمله در اثناء آن داروگیر از صدمات زخم تیغ و تیر از زمره آن تدابیر خلق بسیار از صغیر و کبیر بدرکات سعیر فروشدند، از کشته که بر کشته افتاده بود هامون چون پشته بر پشته بود، بعضی از جماهیر شرک باویل و ثبور طعمه سباع و وحوش و طیور شدند، و بعضی اگر خود همه کوه البرز بودند چون طاقت طعن سنان و زخم گرز نداشتند در آن اضطرار در حجاب احجار و اشجار از ضربت تیغ تاتار در ذمت و استتار رفتند، و بعضی که بر هزیمت اقدام نمودند لشکر سلطان در عقب آن زمره بی دین چون شهاب ثاقب بر اثر شیاطین روانه می تاختند، اگرچه وجود و عدم در یک مکان صفت استحالت دارد در آن روز در صورت انهزام مغول و ظهور استیلاء اتراک و بعد از آن استعلاء مغول و انعدام اتراک دفعه واحده حیات و ممات در

یک ربقه عیانا مشاهده رفت.

القصه: از اول بامداد که شـهباز آفتاب را از تتق افق مشرق وقت ارتفاع طلوع بود تا شبانگاه که بنشیمن مغرب رسید و هوا چون طبع عاشـقان از دوده ظلمت تیره شد. لشـکر در آن عرصه داروگیر از طرفین در کشاکش تیغ و تیر بودند و از میغ تیغ خون بی دریغ میراندند.

چون غبار ظلمت بال بگشاد و آتش آن محاربت فرونشـست و نامه آن ظفر و نصـرت بعنوان رسـیده لشکر مغول بسبب قلت از خوف و کثرت لشـکر ترک احتراز کرده که مبادا که قلب لشـکر سـلطان و مغول معلوم کننـد و لشـکر متفرق شده ایشان جمع شوند و چشم زخم بد روزگار آسـیبی رساند حزم را کار فرمودند از مقاسات حرب برنیاسوده بمقصد خود عودت نموده روانه شدند.

عودت کیغاتو از بلاد روم بدار الملک آذربیجان

القصه آن سال در این حال و عقد و قبض و بسط بسر آمد تا وقت دخول سنه احدی و تسعین و ستمایه، در این سال باز در اول فصل بهار که گل برنگ زر می شد صـبا بعطاری کیغاتو از بلاد روم بدار الملک آذربیجان نهضت فرمود و سـلطنت بر سلطان مسـعود و نیـابت آن بر مجیر الـدین امیرشـاه و وزارت بر صـاحب نجم الـدین مقرر داشت و ایـالت ولایت بر طاشـتمور خطایی تفویض فرمود، اسـباب امور دیوانی در آن سـال رونق گرفت، حکم ایشان از ارزن- الروم تا ساحل انطالیه نافـذ شـد، همین که دل بر سـکون نهادند و اندیشه فراغ در دل گرفتند، حادثه سـماوی سـنگ تخلف در قندیل اتفاق ارکان دولت انداخت و در ما بین امراء مغول و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۰

مسلمان خلف واقع

شد، هر یکی از گوشه دعوی التزام مالی آغاز نهاد تا بدان سبب هر یکی بجهت تنظیم حال خود اندیشه تقدمی پیش نهاد خود کرد و محکوم در خدمت حاکم و خادم در خدمت مخدوم هر یکی بمهمی موسوم گشته روانه شدند و از میقات عبودیت جمله کمر احرام حضرت اردو بستند.

القصه در سال سنه اثنین و تسعین و ستمایه وصول باردو میسر گشت، در این سال حکم ولایات دلای حسن بگ داشت و حکم اینجوها بتایجو تعلق گرفته بود، امارت و نیابت کماکان بر مجیر الدین امیرشاه مقرر داشتند و تصرفات ولایات دلای و اینجو بدو تفویض فرمودند و نیابت حضرت علیا هم بروی باضافت نیابت سلطنت ارزانی داشتند و رکن الدین محمد برادرش را بحکم (اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری) بمشارکت در حکم با او موسوم گردانیدند، و بایالت اسفندیار و ایلبصار را بحکم یرلیغ نصب فرمودند و در اینجو و دلای مستوفیان تعیین کردند، چون بروم آمدند هر یکی بدان منصب که بدو تعیین کرده بودند دست در شاخ حکومت آن زد، بجای یک حاکم دو برادر (ثانی اثنین) حکم روان کردند، بجای یک امیر یرغوجی دو امیر سر بر آوردند و بجای یک مستوفی چهار و بجای یک محرر هشت و بجای یک منشی ده نفر شروع نمودند، و هر یکی را علاقه دیگر بعضی بحکم کتابت و بعضی برسم نیابت و برخی بحکم تبعیت قدم در دایره حل و عقد حکومت نهادند، و هر یکی بر سبیل غرض خود بر دیگری تفوق می جست، دیوان از کثرت سواد ایشان از بیاض روز محجوب می ماند، مجامع فی کل منبر الف

خطیب شـد و مجالس فی کل خان الف بواب، اصـحاب دیوان استیفا با همه استیلا و اسـتعلا غیر از مرسوم خود که بی بخس و نقصان هر یکی با استیفا تصـرف نمود، هیچ کس محاسبه مستوفا نپرداخت، امراء یرغو بایالت در مبادی کار بر متصرفان ولایت شـدت عظیم نمودنـد و قـدم از جاده صواب (یسـروا و لا تعسـروا) بیرون نهادند و طریق (اوغل فیه برفق) مهمل گذاشـتند. (ص ۱۷۰- ۱۸۱)

حوادث زمان- عصیان کردن تغاچار در دیار روم

درین سال تغاچار که امیر تومان لشـکر جرار بود و بسـیار دامهاء مکر دریده و در حل و عقد امور مملکت بسـیار رنگ نیرنگ آمیخته چون بواسـطه متابعت باید و مجال عرصه حکمش آنجا تنگ بود او نیز برغبت تمام دل بر حکومت روم نهاد و باجازت اعلی روانه شـد و قـدم در عرصه ممالـک روم نهـاد و چون مـدت انقضاء دولت او در روم مقـدر بود جهت وصول مرحله اجل خویش دو منزل یکی میکرد، اگرچه منهی حوادث زمان در گوش هوش او میخواند که. شعر:

مشـی بر جلیه عمـدا نحو مصـرعه لیقضـی اللّه امرا کان مفعولا اما هوش اسـتماع آن نداشت. نکته: روم اگرچه مأمن غرباست و مقام راحت و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۱

اسـتراحت است امـا معشـوقه روز بینـوایی است، هرکرا در آن اطراف و اکنـاف آذربیجـان و عراق و خراسـان سـوداء تکلـف و تجبری در دمـاغ افتـد چون داغ آن تمنـا بر ناصـیه اهل آن ولایت نمی توانـد نهاد دست طمع در فتراک منصب روم می زنـد و قدم طلب در مسالک شور و شغب این ولایت می نهد و میخواهد که سد ثلمه کار خود اینجا بندد و قید هر

شـدت که جـایی دیگر یـافته است اینجـا گشایـد. اگر خـود هزار فرسـنگ قطـع مفـاوز مرزوبـوم می بایـد کردن که پـای افراز خرسنگ طلب در منازل و مراحل روم می گشاید.

القصه بتعجیل تمام از اران و دیار آذربیجان روانه شد و با محروسه توقات که دار الملك ولایت دانشمندیه است و محل آفات او در ورطـات آن ولاـیت بود باتصالاـت نحوس کواکب بمقصـد غرامت خود پیوست، چون حکم قضا بصـر بصـیرت او بغطاء اختفـا پوشانیـده بود از احسـاس نزول بلایـا که در ضـمن قضایـا بود غافل مانـد. اگرچه نیك و بـد ایام بسـیار دیـده بود و رنج معاندت سـپهداری بی نهایت کشـیده اما مصراع: سبوز آب هربار نايد درست، چون کارساز آن قضا دیده بصیرت ناسازگار او بردوخته بودند آتشـی که در راه وبال او افروخته نمی دید بر دیوار خراب شده دولت سپری خویش اعتماد نمود، اگرچه بقوت و شوکت آن پلنگ توسن طبیعت گرگ صـفتی بسیار کرده بود اما از غروری که در سر داشت بخدعت و حیلت روباه سیرتان زود در دام غدر افتاد. و روی بمضـجع بلیت نهاده، پنداشت که بمقصد حکومت و فراغت می رود، از نحوست طالع عزم هاویه محنت نموده بود و از شـقاوت بخت قصـد هوان و محل مذلت نموده و گمان می برد که بحسن تدبیر خود را بساحل راحت و توفیر می رسانـد نمی دانست که ملاـمت گاه جراحت می پیونـدد. مـدتی در تنگنای عرصه توقات خلق را بمطالبات و زحمات علوفات سپر تیغ آفات کردند أجل در هدم بناء عمر او شـتاب مینمود و او در حساب ولایات مهر آسیب بر دفاتر مینهاد و عیش کیاب بسموم غموم اعتراضات منغص میگردانید، از قسمات مؤنات در مذاق اهالی

توقات و سایر ولایات طعم شکر طبیعت زهر گرفت.

عرب ولد سماقار امیر لشکر آن ولایات بود روزی چند بدو پیوست، چون بوی آفتی که حادث خواست شد بمشام او رسید در صورت وفاقی که متضمن نفاق بود عودت کرد و در ییلاق خود دام مکر و شقاق نهاده و از کمان مخالفت تیر آفت در کمین مخافت راست کرده و او بیخبر در چنین حالت بقشلاق دلوجه رفت. القصه چون بدانجانب در قصبه قراحصار دمرلو نزول کرد عزیز الدین بکلربکی که ببراعت آداب و درایت وحید عصر بود و بشجاعت شیم و نفاست همم فرید دهر و بر موجب احکام در امور ممالک حکم ولایت داری و دست تصرف داشت و با آن همه همت بر قصد قطع املاک ممالک که در هیچ وقتی آن شیوه آغاز بحکم مبارک نیامده است، گماشته و در جوامع مقاصد و امور و تقلد مصالح و مفاسد جمهور اعتماد بر دولت تغاچار و اعتضاد بر شوکت او کرده و خود همگی اختلال کار او در امتثال امر

او شد و فساد حالش در انقیاد حال او بود. القصه عزیز الدین بگلربکی را با بالتو عداوت قدیم بود و بکرات با او دم مخالفت زده و قدم مجادلت و مکاشفت سپرده، چون درین حال بالتو قوی حال بود همت بر قلع وقمع او گماشت، عزیز الدین بکلربکی را در آن مدت با او محاکمت و مخاصمت و مقاومت نمودن با کوه مناطحه کردن بود و با پیل در مصارعت آمدن و با درفش پنجه زدن، اما بر عشوه تغاچار و حکم او ثبات

نمود و از تـدارک حال خود غافل مانـد. القصه بالتو جوشن غـدر درپوشـیده و جام عـداوت نوشـیده، روزی از بامداد که پیکر آفتاب سـر از دایره افق برآورد و چون دایره گرد نقطه وجود او درآمـد و چارسوی مخیم و معسـکر او فروگرفت و چون حکم قضا بر سر فضاء تغاچار تاختن آورد و در اثناء آن سـطوت عزیز الـدین بگلربگی گرفتار شـد و از بارگاه تغاچارش بقهر و جبر بیرون آوردنـد و تقرب و توسـل او بـدو سود نـداشت و چون تغاچار قوت خصم مکار دیـد سپر سـلامت در روی کشـید و جز ثبات و صبر چاره دیگر ندید بقایمی فروریخت.

محمد بک پروانه از آن میانه بچالاگی برون گریخت و بر صوب سینوب منکوب گشته بسلامت بدررفت.

القصه تغاچار در حالتی که نفیر زمهریر از فلک اثیر درگذشته بود و شخص کهسار لباس دراعه برف پوشیده و ذرور هوا ذرور کافوری میبارید در دایره قشـلاق دلوجه درآمد و چون نقطه در آنجا سـرگردان ماند بالتو بقدر اسـتعداد لشکر چارسوی جهان فراخ بر او تنگ کرد و از یمین و یسار و جنوب و شـمال بهر طرف که تغاچار جهت تمشـیت کار خود قاصـدی یا ایلچی روان می کرد بـالنو تیر منع در پی او می انـداخت و سـنگ در قنـدیل مقصود تغاچار میانـداخت. مرکب حکم تغاچار بهر جانب که روی می نهاد چون بمقصد نمیرسید لنگ می ماند، میخواست که دبدبه امر او چون دمدمه دمه باطراف رسد روزگار ناسازگار با او چنـدان دم سـردی نمود که آب حکمش یخبند گرفت و نمیدانست که همچنان که آب جامد را بمسامیر جلید یخ بند می کنند، او را بتیغ جان ستان تخت بند خواهند

کردن، مـدتی در آن مدخل چندانکه شـتافت از هیچ طرفی مخرجی نیافت، جهد مینمود که از آن منزل حیرت و مضـیق شدت بیرون آیـد، بعضـی از لشـکر مغول و تاجیـک و ایلچیان از دور و نزدیک جمع کرد و باسـتمداد ایشان در وقتی که ریاحین در عروق زمین بجوش آمد و برف در مشام هوا بگداخت گلیم مقاومت بر آب انداخت و از طرف قشـلاق هایم و حیران مگر که بـا خصم راسـا براس برآیـد بطرف سـیواس آمـد، بـالتو درین فصـل که زمین بـانوار ازهار رنگین شـد در یسار و یمین در همه جوانب کمین سـاخت و در هر طرف که ممر مفری بود آن مفر فروبست و با احتیاط تمام بسـیواس پیوست و تغاچار بهر جانب که توجه مینمود بحکم قضـا متعـاقب در قفـاء او چون شـهاب ثـاقب میرفت و چون سـایه از اثر او جـدا نمیشـد و نظاره کنان از طرفین منتظر تا از پرده روزگار چه بیرون آید و بر تخت نرد زمان از کعبتین اختران چه زاید و تغاچار از

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۳

اشتردلی هر دمـدمه که اصـحاب چون دمنه و کلیله دربـار حکومت او می بسـتند قبول می کرد و بزخارف اقوال و افعال فریفته می شـد و در آن تحییـل و تسویـل منهیان تغییر و تبـدیل عقال غفلت چشم بنـد عقل او کردنـد تا بهر سو که رنگی آمیخت در شباک هلاک آویخت.

فی الجمله روزی از اول بامـداد که بتیغ صـبح پرده ظلمت شب بردریدنـد و سـرادقات روز را طنـاب نور درکشـیدند، بـالتو تیغ تسلط برکشید و آیین و ترتیب دیوان نهادن و حساب مال ملک خواستن

و دادن دام کرد و او چون در طمع دانه از دام اصطلام غافل بود بر سبیل حکومت و امارت بدیوانگاه بتفحص مصالح ولایت تقدم نمود، بالتو و عرب و دیگر جماعت که در آن شور و شغب متفق بودند کمین مکر برگشودند و صولتی چنان صعب نمودند که گفتی که بحر اخضر جوشان اند یا رعد ابر خروشان که از ترجم رمح شهاب شکل سواران روی روز روشن سیاه کرده بودند و بتبدید شمل و تفریق جمع او پیرامن بارگاه و جوانب دیوان گاه فروگرفتند و چون دایره کرد مرکز نقطه او درآمدند و حسام انتقام از نیام غضب نقض و ابرام برکشیدند خود از وقوع اجل و هیبت آن و جل خشیت آن قشل بغایتی بود که بی دست برد ضربت تیغ جان از قالب بدن بیرون می جست. و در آن میان وجود تغاچار پنداری که قاروره اثیر بود که از تیر زمهریر بشکست یا خود نقش کره زمهریر که از وقده برق بپژمرد، اگرچه از غایت شکوه چون کوهی بود صعب که سالها بود که از صدمات عراده رعد باک نداشت، و زمانها بود که از منجیق صواعق حوادث خلل نیافته، ناگاه چون درختی که از مایه نداوت بی نصیب مانده باشد گرد ذبول بر چهره دولتش نشست و نهال ابهت و ابهتش بی برگ وبار مانده و آن همه اتباع و اشیاع که بر هر صوبی که عنان عزیمت معطوف می گردانید صد هزار سوار چون سایه بر عقب او می رفتند، چون دولت از وی روی برتافت از هیچ آفریده مددی نیافت.

فی الجمله او نیز قدم در کوی عدم نهاد و پنداری که حکم نایم بود که بیک نفس انقضا

یـافت یا ظل غمام بود که بیک دم زایل گشت، هریک از گوشه نعره بیچاره برداشـتند و رقم (کان لم ثعن بالامس) بر صـحیفه حالش نگاشـتند. فی الجمله آن سال درین واقعه بسـر رفت، سال دیگر که حوادث روی نمود همان تغاچار حادثه نصیب حالت بالتو شد.

نکبت و حادثه بالتو

اگرچه بالتو بر تجارب ایام و وقوف بر مقادیر حشم و سپاه و دقایق سـپهداری و حقایق جهانـداری رسوم پسـندیده داشت و در محافظت اطراف روم و ثغور آن سـدی متین و رکن مبین بود، اما چون خذلانش دامن گیر شد و اقبال پشت بر وی کرد دسـت از عبودیت پادشاه بـازداشت و سر بگریبـان عصـیان برآورد. و بتو همی فاسـد و تمنـاء کاسـد روی از صوب صواب برتافت و بخیالی فاحش که بحواشـی خاطر او متطرق کشـته بود هر اساسـی که در امور ممالک می نهاد جمله در عین خطا و خطر بود و چون بنفس خود از عبودیت پادشاه اعراض کرد سلطان مسعود

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۴

و امرا را نیز از عزیمت به بندگی منع فرمود، سلطان مسعود در دام عشوه او افتاد و متابعت ارادت او نمود و بدانچه اختیار او بود بحکم قضـا کرهـا لا ـ طوعا رضا داد، آری چه توان کرد، دستی که نتوان بریـد بوسه بایـد دادن. القصه تردد ایلچیان بطلب بالتو متواتر شـد و چنـدانکه در اسـتحضار او مبـالغت بیشتر میفرمودنـد او در تهـاون تقاعـد و تعلل بیشتر می نمود، و چنـدانکه یرلیغ بانـذار او در آن اعراض ارسال میکردنـد او بطریـق اعتـذار پیش میآمـد، احـداث زمـانه در قلع او بفتنـه مشـغول و او بتحریض پیشکاران مجهول

بتـدبیر کارهاء ناصواب روزگار ضایع میکرد و بتعویق فاسد متربص دوایر انقلابی میبود تا مگر بتغییر زمان خود را از چنبر قضـا برهاند. بهیچ حال نصیحت عقل قبول نکرد، چون عهده انتهاض او بعقده انتقاض انجامید در عین مخالفت و مین موافقت متحیر فرومانـد، نه راه شـدن نه روی اندر بودن، عاقبت نقش اندیشه عزیمت اردو از لوح ضـمیر بکلی محو کرد و رای او بر تخلف و تقاعد قرار گرفت و شریان پریشانی در اسره پیشانی او پیدا گشت.

مؤلف گویـد: فضل نامتناهی الهی مـدد کرد که بمشاورت رای و اسـتخارت آرای ثاقب مجیر الـدین امیرشاه از تقاعد او تباعد نمود و ما جمله اصـحاب از دایره تخلف او بتکلف بیرون آمـدیم و از معرض و بر امیـد استیناف حکم عزم مصـمم گردانیدیم، پنـداری که آن حسن تـدبیر و اندیشه تحذیر مناسب فالی بود موافق و مقالی بود صادق که با وحی همبری میکرد که از سـمت اتصالات آن کواکب وحشت روی برتافتیم و سوی برج شـرف و اوج خورشـید سعادت شتافتیم و عزم عبودیت حضرت مصمم دادیم. فی الجمله باتفاق جمله قدم در راه موافقت نهادیم و بی تردد مرافقت از سر اخلاص روانه شدیم.

القصه بالتو از سـر غرور کاسه اندیشه فاسد بدل راه داد و آن همه اسباب نعمت و عشرت بدمدمه دیو بر خود منغص گردانید و آن ظلوم غشوم باستقبال شکر نعم بکفران طغیان نمود.

القصه جد و اجتهاد که هرکرا اسـتعداد جهانداری باشد جهت رواج کار خود متابع کار خود گرداند، بدان سبب سلطان مسعود را از عزم اردو منع کرد و قهرا و جبرا و کرها لا طوعا مصاحب خویش گردانید،

و اگرچه سلطانرا ارادت صادق نبود و در آن باب کاره بود در ضمن آن صورت خوف و خطر مشاهده میکرد، اما باستشارت حجاب نااهل رسم آن عزیمت سهل گرفت و و بسخن ارشاد حواشی طاغی بمصاحبت باغی رضا داد. بیشتر فساد کار ملوک از پیش کاران مفلوک میباشد که از وکیل بد تباه گردد کار، بیت:

تا نباشی حرف بی خردان که نکوکار بد شود ز بدان فی الجمله سلطان اگر همه شیر بود از اشتر دلی بافسون و دغدغه کلیله چند در صدد موافقت بالتو بر راه حیله افتاد دل بر موافقت نهاد، بالتو را چون فکر صایب و رای واثق نبود و تدبیرش موافق و مطابق زمانه نیامد و بنظر اعتبار در مستقبل حال و مال صورت منفعت مطاوعت و نقش مضرت معاندت ندید از حقیقت (فتفشلوا و تذهب ریحکم) غافل ماند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۵

ارسال کردن پادشاه اسلام غازان خان قتلغشاه را بدیار روم بدفع فتنه بالتو پسر تنجی در سنه ست و تسعین و ستمایه

القصه چون ماجرای طغیان بالتو کما جری بحضرت علیا و متابعت سلطان با او انها گردانیدند، پادشاه جهان جواب بزبان شمشیر داد، و السیف اصدق انبآء من الکتب، و سفارت رسالت با تیر و کمان اعوان حضرت انداخت که هر خللی که در ملک افتد جز بزخم تیغ و تیر صلاح پذیر نشود. القصه قتلغشاه که امیر بزرگ اردو بود با لشکر جرار اجل آثار کواکب عدد که در وقت مصادمت تیر جان شکر درع داودی را پرده زنبوری میشمردند، و هنگام مسابقت بتیغ صاعقه کردار مغفر پولاد را بر صفت آشیانه عصفور در نظر می آوردند، هر یکی چنان که بقدرت تن بنیان صفت قلبی بر تواند درید و بسورت قوت دل قلب سپاهی در

هم توانـد زد، بـدفع فساد عصـيان بالتو و قلع اتباع او را اسـتقرار و اسـتمرار مصالـح روم چنانكه معلوم شده است موسوم فرمود، قواضب سيوف پيشوا كردند و سباسب قفار در قفا گذاشتند و مراكب بادپايى در زير ران آوردند و بعد از چندين بعد مسير بى اطلاع هيـچ بريـد و سـفير چون باد صـبا در اندك زمانى بسـير در روزى كه صـفت آن اين بود كه بر مثال سـيل درآمدند. فى الجمله در صـحراء مـاليه قير شـهير اجتمـاع فريقين حاصـل آمـد. عرب پسـر سـماقار در متابعت قتلغشاه از ولايت دانشـمنديه در مقـدمه لشـكر آمـده بود و در نزديكى لشـكر بالتو فرسـنگى چند راه برسم يزك پيش رفته، ناگاه بر فوجى كه ايشان نيز برسـم يزك پيش آمده بودند بر يكديگر افتادند، در آن روز از وقتى كه تيغ صـبح از نيام شب بركشيدند تا بهنگام شام كه شب پرده ظلمت فروگـذاشت از وقت شبيخون بر نطع كـارزار دست خون برآوردنـد. در آن مقـابلت هلاك شدنـد و بعضـى بهزيمت از آتش تيغ آبـدار روى برتافتنـد و در آب دلوجه در خلاب افتادنـد، آن روز بـدان سـرگذشت تا بشب درگذشت و عرب از آن مصاف برگشت و بلشـكر بزرگ پيوست. روز ديگر كه آفتاب جهانگير چتر زرين بركشـيد و بتيغ شعشـعه پرده افق بردريـد هر دو لشـكر را مقـابلگى ظاهر شـد و از طرفين محاربت قايم گشت، همت اجل در آن داروگير خوف و وجل بر خنجر مصـروف بود و نهمت قضـا بر تيغ معطوف، گردون گردان بصـد بهانه در مرگ بر مردان زمانه باز كرد، بيك حمله كه لشـكر بزرگ بر لشكر بالتو هجوم آوردند چون

تطایر نجوم شهاب رجوم کردند و چون گرگ درنده در اغنام و چون شیر گرسنه در انعام افتادند و بیک دم دمار بوار از وجود خصوم بدکردار برآوردند.

حدیقه معرکه که بتیرباران حوادث و طعن سنان از رؤس اعناق بانواع شکوفه احداق بار آورد، خلقی بسیار از ظلمه فجار علف شمشیر آبدار و تیر آتش بار شدند، بعضی از امراء هزاره که در آن روز مصادفت پیش از مصادمت صبر کردند، چندانکه در مواکب انجمن فلک چشم انجم و مراکب کواکب را عرض دادند و در پرده ظلمت شب دیدبانان روز را فراغت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۶

حاصل آمد از بالتو اعراض کردند و منحرف قتال نشدند، بلکه در مخالفت در بستند و راه موافقت و مطاوعت برگرفتند و بلشکر قتلغشاه پیوستند، و چون امارات نصرت از آن طرف دیدند بظل رایت بزرگ پناه آوردند، و بعضی آن بودند که چون سعادتشان مساعدت نکرد مانند صعوه که با باز برنیاید از مقاومت قاصر ماندند، و چون روباه پناه آوردند یا (تفرقوا شغر بغر) راه هزیمت برگرفتند و هر یکی بگوشه غاری چون روباه پناه آوردند یا بر شط آبی چون بط نشیمن تواری بدست آوردند، و بعضی چون مرغ دام دریده بمقامی مجهول درخزیدند و متحصن شدند، و بعضی را که در اجل تأخیری نبود و زمان آمان او از متقاضیان حیات بپایان رسیده در آن صرصر عواصف از پای درآمدند و بغرقاب فنا فرورفتند. فی الجمله چون وهنی تمام خللی نافرجام در بالتو و لشکر او درآمد و دمار و خسار روی بطرف او نهاد و از دفع هجوم لشکر

بزرگ قاصر مانـد. چون شـهباز روزبـال نور بکشـاد دیدنـد که مرغ اقبالش از دریچه ادبار پریـده بود و چون ارنب که از هزبر احتراز نمایـد و یـا چون ثعلب که از شـیر غران گریزد او نیز از لشـکر بهزیمت روی برتافت، چون از آن جمله حشـر مسـتنکر و حشـم مسـتکبر جز فرار فایـده نیـافت از سـر عجز و اضـطرار بامیـد سـلامت سپر ملاـمت در روی کشـید و پیش از آنکـه بـاد صبحگاهی دواج نور بر عالم کشـید بناموس ببادرفته و آتش افسوس در خرمن عیش افتاده، با بعضـی از اتباع دستگاه دولت از دست داده بجـانب اوج که مسـتقر خروج خوارج است پنـاه برده و از آن گرداب بلاـ و سـیلاب فنا چون سررشـته اقبال بدسـت نیاورده ادبار نمود چون از عرصه بافسـحت روم باستظهار استنجاد و استمداد لشکر بزرگ بولایت غرغروم درآمد اتباع و جنود او با نقود و اجناس تجمل چون زاغ سـیاه شب که در زوایاء مغرب ناپدیـد شود در اطراف و اکناف اوج متفرق شدند و چندین هزار خانه از خیل و حشم او باعتماد عهـد و میثاقی که با قرامانیان داشـتند بطرف ارمنسـتان رفتنـد، نمی دانسـتند که سـر بدکان رواس می برند و گندم در دستاس می اندازند و بمجاورت مار زخم خورده التجا می نمایند. چون امراء اتراک بر عهد و میثاق وفـا ننمودنـد و نقض و نکث روا داشـتند و حطام دنیا بر ثواب عهـد ترجیـح نهادنـد ناگاه بر ایشان زدنـد و چون اجل بر خرد و بزرگ ابقا نکردند و بعضـی را ترت و مرد و در هرج ومرج بعضـی را تارومار کردند و چند هزار نفر از دلبران ماه رخسار پری روی که با

آفتاب برابری می کردند بر سبیل پرستاری در قید اسار آوردند و بعضی خود چون هبا که در مهب صبا پراکنده شود آواره شدند.

القصه بالتو با سریه از خدم و حواشی خویش در جانب اوج به هریک دو ماه خروجی می- کرد و بی استنجاد لشکر ترک (کالباحث عن جیفه بظلفه) ترک فضول نمی کرد و بحرکه- المذبوحی بلافایده دست و پای می زد، چند نوبت سولمیش که سبط بایجو بود و ذکر بایجو پیش ازین رفته است بر سر او رفت و بمقابلت یکدیگر در ما بین ایشان مقاتلت رفت و سولمیش ظفر نیافت. فی الجمله بالتو در آن طرف چون قوت و شوکتی نداشت و باد غرور از هوای

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۷

فتور و قصور او در آن سرگردانی منتفی گشت، هر وقت بجوانب می فرستاد و با هرکسی دم (الصلح خیر) می زد (لان فی الصلح تأخیر الآجال و تحقیق الآمال)، چون بهیچ حیلتی و شیوه آبی بر روی کار خود نیاورد و از اتراک مددی نیافت، مدتی (کالذئب ان تمکن نشب و ان طلب هرب) در قلق و اضطراب چون گرگ دام دریده و از جان شیرین طمع بریده روزگار بسر می برد، عاقبت چون امن و امان نیافت از اماکن و مواطن اتراک خسیس بدیار کفار سیس پیوست و از التجاء فاسد بمواثیق مسلمانان اعتبار نگرفت و از تیره رای اعتبار بر وفاء کفار کرد و بمعاهد ایشان اعتضاد فزود، خود آن تصور فاحش دام بلا و عقده وبال او شد، (فر من المطر و قعد تحت المیزاب بل خرج من البئر و وقع فی الکنیف)، تکفور سیس بر قول و

قرار پرتلبیس ثبات ننمود و او را در آن ولایت نه مقام داد و نه بطرف شام راهش گشاد و عاقبت او را در قید حکم خویش آورد و در صحبت مؤکلان خود باردو فرستاد تا دولتش قائد مرادات بود حکم راند و از اطراف ممالک آتش فتنه او می نشاند، چون سعادت از وی برگشت و آب دولت در جوی مرادش تیره شد و زمانش بآخر آمد دوروزمانه بساط عمر و جاهش برافشاند و در میدان تبریز شکوفه امانی او بتندباد اجل بر خاک ریختند و بتیغ قهر خاک و جل بر سرش بیختند، اموال و اجناس و اسباب تجمل او و خیل و حشم او که در روم مالامال بود جمله در آن تلاطم بلا و سیلاب اهوال قضا بتاراج رفت و آن همه مواشی چون هبادر هوا متلاشی گشت.

ذکر احوال سلطان مسعود

چون عاقبت آن متابعت که با بالتو بود نامحمود بود و تقلب احوال خویش در آن محاربت مشاهده کرد و در آن ورطه داروگیر که سئوال مبارزان بحکم تیغ و تیر بود و او چون مرغ بی خبر بآب زن اختیار کرده و چون ماهی عاشق تابه شده چون مدت اجلش سپری نشده بود از آن مضایق حیرت و مخالب عقاب وحشت که عرصه فراخ جهان بر چشم او و حشم تنگ شده بود اسباب امتعه و نقود خزینه و آنچه بود از دواب در معرض هرج ومرج بر باد رفت و چون مال درباختند و جان بساحل نجات انداختند، هرکرا متقاضی اجل گریبان عمر گرفته بود ناکام گردن رضا بخنجر قضا داد و سلطان با فوجی از حشم صبر را کار بست و چون از

صدمت آن طوفان بلیت بسلامت نفس خلاص یافت و سفینه عمرش در آن امواج اذیت بر جودی صبر قرار گرفت، و در چنان حالتی که مهره تفکرش بر قطع تـدبر در شـشدر تحیر بود میان خوف و رجا بوجود آن خیبت و خشـیت که درافتاده بود هم باز سعـادتش تلقین می کرد، گر بشـتابی هنوز جـان دارد دل، با چهره غبارگرفته وحشت با هزارگونه تردد و دهشت کمر غـدر بر میان بست و بخدمت قتلغشاه پیوست و بر سبیل اعتذار بر قدم اسـتغفار بایسـتاد، متابعت بالتو چون از سـر اضطرار بود و اختیاری نبود عذر آن تخلف که بتکلف بود بقبول مشـفوع گشت و مسـموع داشتند و رقم عفو بر جریده عمل او کشیدند. نکته: بهترین خاصیتی و خوبترین خصلتی ملوک جهاندار

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۸

را در اصـلاح جرایم اصـحاب زلت طریق عفوست چه عفو متضـمن ثبـات دولتست، و الحق در بـاب عفو بهـتر از محمود وراق نظمی خوش مذاق کسی نرانده است.

فی الجمله بواسـطه عنایت ازلی و حمایت قتلغشاه خوف سـلطان بر جا مبدل گشت و سـلامت نفس از ان ورطه کرامتی بود که ورای آن هیـچ کرامـتی دیگر تصور نتوان کرد و موهبـتی که در مقـابله آن عطیـتی بهتر از آن نتوانـد بود. القصه چون قتلغشـاه عودت نمود سـلطان را تا بنـدگی حضـرت علیا استصـحاب فرمود و چون صورت حال بعد طول المقال و کیفیت واقعه و تصور حادثه او و متابعت اضـطراری بود نه اختیاری عرضه داشتند اگرچه عذر آن زلت در بندگی حضرت بمحل قبول افتاد و صحیفه عملش آدم وار برقم (فنسی و لم نجد له

عزما) مرقوم گشت و تضرع او که بزبان حال می گفت مسلم داشتند و او را از همه تهمتی معاف گذاشتند، اما اجازت انصراف بملک روم جایز نداشتند و در آن ابتدا در دار الملک همدان موقوف حبس امتحان ماند و از ارکان دولت و اعیان سلطنت که همه عمر در سایه حشمت او آسایش و آرامش یافته بودند، مددی و مؤانستی نیافت و بی مذاکره و انیس و مسافر و جلیس و خدم و حواشی و عدم نقود و مراشی تن در زخم نیش روزگار داده بود تا چه پیش آورد، عرضه حوادث زمان چه باشد، مدت بضع سنین باندک راتبی که تعیین کرده بودند بی حشمت و تمکین بسر برد، چون تخم احسان در زمین شوره رومیان نااهل بی وفا انداخته بود و اصطناع نه در محل خود نموده بوقت ثمره وفا و مخالصت بار نداد، جمله را در وقت کامرانی اسباب شادمانی ازو بود چون دولت از وی اعراض کرد جمله را از اعراض نفسانی نواهض عزمات خدمت و ملازمت فتور یافت و از قصور همت حق نعمت ضایع گذاشتند.

القصه آمدیم باحوال مجیر الدین امیرشاه، او درین حالت بحسن تدبیر و رأی صایب از بالتو اعراض کرد و با اتباع و اشیاع خود بیرون جست و از آن میانه کرانه گرفت و بجانب اردو روانه شد، در آن مسافت دور و دراز هیچ منزلی نبود که در آن آفتی روی ننمود و در آن منازل و مسالک دیرباز هیچ ساعتی بی مخافتی نبود، در هر کامی و در هر فرسنگی خرسنگی پیش می آمد یکدم نمی آسود، در هیچ مکان زمانی نمی غنود و شب همه شب که فلک در

سرمه سایی می بود تا بوقت سحر سرمه سهر در بصر می کشید، مراحل جبال در دیده چون خیال می گذشت و دو منزل در دیده وهم یکی متصور بود، متحیر از گردش روزگار متردد از حوادث عالم غدار و امیدوار که، مگر ز غیب دری کردکار بگشاید، خود در اثناء این حالت آمد غم دیگر که منم سربازی، آوازه تغییر و تبدیل مناصب در افواه افتاد.

القصه در این سال صاحب دیوانی بر جمال الدین دسکردانی مقرر شد.

تبدیل مناصب در مملکت روم

مناصب روم برین جمله مقرر گردانیدند: معین الدین محمد بک پیروانکی منصوب شد

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۵۹

بامارت مطلق، و جمال الدین محمد بوزارت منصوب گشت، و کمال الدین تفلیسی بنیابت سلطنت، و شرف الدین عثمان باستیفا، و به جهت این مناصب التزام نمودند که شصت تومان مال بر- مجیر الدین امیرشاه و دیگر متصرفان روم ثابت گردانند و حکم چهار جهت ممالك روم بدان سبب در قبضه تصرف این چهارگانه نهادند و مبلغ ده تومان دیگر که ششصد هزار درم باشد بیرون مقررات معین بزواید در عهده رفتند و التزام نمودند، و درین ابواب احکام یرلیغها حاصل کرده، جهت تقویت حال خود ملك پهلوان را که از معتبران خراسان بود و ببسالت مشهور بایالت التماس کردند و به جانب روم عودت نمودند، چون اتفاق آسمانی با اتساق امانی مجیر الدین راست نیامد و دانست که آن گندم نمایان جوفروش که از درون نیش و از بیرون نوش بودند بی سببی دشمن دوست خواهند بودن، هر سواد اندیشه که بر لوح ضمیر نقش کرده بود برقم بیاض نه پیوست، هر تیر تمنا که در جعبه تدبیر

نهاده بود بی حکم کمان تقدیر بر هدف صواب نتوانست انداخت، بهمه حال جهدی مینمود و در نهضت روزبروز تعجیل می-کرد تا مگر بی ملاقات خصمان بمقصدی رسد و تدارک مقصود نماید، خود در نواحی شهر خوی مصادف امیر قتلغشاه افتاد که بدفع بالتو متوجه روم بود، او را بدان مصادفت قتلغشاه استظهاری تمام روی نمود و قتلعشاه هرچه ممکن بود از حمایت و عنایت نامها باردو و به تربیت نوشتن هیچ باقی نگذاشت و مثال جواز ارزانی داشت، چون اردو در دیار عراق بود از شارع اصلی انحراف نمود و بر سمت راه همدان انصراف جست تا در مقابله خصمان نیفتد، چون کوکب ارادتش در برج و بال بود بهر طرف که توجه نمود قضاء آسمانی چون بر اثر او دوان بود خود در آن راه که فرح خود در آن می دانست ناگاه ملک پهلوان با خصوم شوم چون راه زنان بی محابا یا چون مسببان قضا که بر قافله اعمار زنند بر اتباع اخیار او زدند، تا چون نوایب روزگار بر کاروان عصمت ما هجوم آوردند، مجیر الدین امیرشاه محمولات اثقال گذاشته با بعضی خدم از مقابله خصمان انصراف نموده بود و براهی دیگر مجهول بدررفته تا مگر بمقصد اردو پیوندد و در تدارک خصمان مقصود خود حاصل کند که هم رجال و نحن رجال.

فی الجمله چون بار از بارسالار و خدمتکار از خداوندگار جدا یافتند مراکب خود بگذاشتند و از مرکوب و محبوب و خیول که جهت تقدمه خاص بود سوار شدند و در عقب مجیر الدین امیرشاه چون تیر از گشاد کمان بتعجیل روان شدند، تقدیر الهی که بنقض عزایم و فسخ همم موصوف است

در ضمن حالت گریزندگان و جویندگان رسمی بدیع و نقشی غریب انگیخت که تا حلیت بشر بزینت بصر متحلی است بدان شیوه هیأت اجتماعی بی وجود جهت و مساعی بلا اختیار مشاهده نکرده باشد و صورت آن نقش انگیزی قضا و قدر چنان بود که چون مجیر الدین براهی مجهول بدررفت شب همه شب چون انجم که در عرصه فلك سیر می کنند در آن سمت که می رفت زعم آن بود که دو منزل راه از مقابله خصمان دور افتاده است، خود در پرده استار شب با آن همه تعب راه طلب گم کرده بود و چون کوکبه صبح صادق از رواق افق طلوع کرد چون دایره

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۰

بر همان مرکز اول که از آنجا قدم برداشته بود باز آمده بود.

ملك پهلوان نیز که طالب بود ترک فرع کرده در پی اصل رفته بود، یک شبانروز بساط زمین درنوشته بود و از پویندگان اثری نیافته، زعم آنچنان بود که بعد چندین سیر بعد دو روز بمنزل اثقال خواهد پیوست، خود بر همان مقام که رفته بود بمنهیان قدر زمام او گرفته چون شاگرد رسن تاب سفر از پس کرده بود و باز بر همان مقام که رفته بود باز آمده.

فی الجمله زعم پوینده جوینده چنان بود که بجهدی که نموده اند گریزنده فراغت یافته است و جوینده را گمان چنانکه بر مطلوب ظفر خواهد یافتن، خود هر دو طائفه بدور ماه و آفتاب بساط روز و شب درنوشته بودند و چون نظر کردند بعد چندان سیر از مرکز خود نقطه جدا نگشته بودند و مسببان قضا و قدر همه را

چون پرگار گرد مرکز خود گردانیده بود تا چون روز بآخر آمد گریزنده و جوینده و طالب و مطلوب بهم پیوسته بودند. نکته: تا اهل بصیرت بدانند که مجاری امور در عالم کون و فساد بحکم تقدیر رب العبادست، هرچه بودنی است البته بودنی است و تا نشود ممکن نیست که بشود، اگرچه پیش بینان عالم کون و فساد چون مستان بی عقل بنقل لباسات فریفته نشوند، اما چون تدبیر آدمی اصلا موافق تقدیر نمی آید، عاجزان حاکی بقوت بشریت و حیلت فکرت جمال مراد در حین تصور نمی تواند آوردن. نکته: آری چه توان کرد هرکه از دریا گوهرطلب باشد، اگر نوبتی بمقصود رسد هزار نوبت باشد که نرسد، بلکه باشد که در طلب جوهر نورانی در قهر بحر ظلمانی خود را در خطر اندازد و بیشتر آدمی آن باشد که ببوی سود زیان کند و جان عزیز دربازد. القصه چون هیأت اجتماع مهیا گشت و هر دو طائفه بحکم تقدیر ازلی بهم پیوستند افتتاح بسلام که از رسوم اسلام است نمودند و بعد از آن مجیر الدین بضیافت که رسم اهل حصافتست اقدام نمود، و حاصل آن احوال بعد طول المقال و بحث امهال و رسم انفعال بدان انجامید که در اصلاح ذات البین بمیثاقی وثیق و عهدی وافی بنیاد مصادقت نهند و تناکر و تنافی از میان برخیزد و هیچ کس رنگ نیرنگ فتنه نیامیزد و عامل و معزول و حاکم و محکوم و خادم و مخدوم جمله باتفاق بولایت روم بازگردند و هرکسی بدانچه موسوم است متصدی شغل خویش گردد و مجیر الدین و نواب او بهمان مرسوم که داشتند در نیابت سلطنت مستقل باشد

و ماده تنازع منقطع گردد و مال رفعت که ملتزم شده اند از کشف ولایت از مقررات امرا و خواتین استخراج کنند، برین جمله یمین غموس بجهت ناموس که رعایت یکدیگر کنند تأکید عهد کردند و ملک پهلوان بدین وساطت در عهده عهد رفت و در ما بین خصوم بساط مباسطت ممهد و مطابقت بر طریقت موافقت مؤکد گردانیدند و مجیر الدین هر دمی که از غرور دمیدند مایه صفا پنداشت و هر وعده که دادند در سمع قبول جایی داد و محض صدق انگاشت. عقلا گفته اند: اذا کان الغدر فی الناس طباعا فالثقه بکل احد عجز. فی الجمله

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۱

بدین سبب ملک پهلوان در میانه بحق السعی و السکوت که محض رعونت و ریا بود هم کیسه پر کرد و هم کاسه چرب گردانید و هم ملبوس و مفروش خود که جمله (کالعهن المنفوش) بود بدیبا و حریر منقوش بدل کرد و قرار داد که جمله قطره کردار شیوه متابعت یکدیگر پویند و مصاحف سینه بآیات وفا منقش و مهذب گردانند و رقم بغض و زنگ کینه از دل بزدانید، خود آن اساس عهد دام مکر و غدر بود که بر راه خصم نهادند و جهت استحکام احکام خود از بیم تیغ معارضه خصم جهت مصلحت خود سپری ساختند. نکته: آدم را علیه السلام پرسیدند که بتقریر شیطان از حکم رحمان چرا تجاوز نمودی و وصیت (اتقربا هذه الشجره) نشنودی، گفت که ابلیس بخدا سوگند خورد که راست می گویم، ندانستم که هرگز مخلوق بوجود خالق سوگند بدروغ خورد. کدام مرغ دل که بطمع دانه در دام

هوس نیفتاد و کدام آتش حرص که داغ دریغ بر ران آز و نیاز طالبان دنیا ننهاد. فی الجمله همینکه از حدود دیار آذربایکان دور شدند و دیگر مجال آن نماند که تیر تدبیر خصم بر کار رود، اندك اندك بنیاد معاهدت فتور می گرفت تا بدان انجامید که چون در تخوم ارزن الروم درآمدند که محل حکومت ایشان بود از جاده آن رسوم عهد و میثاق عدول جستند، نقش اندیشه جواز بر کعبتین مجاز ایشان راست نیاید، قدم از دایره بیرون نهادند و در باب رفیعت شصت تومان عربده مستان آغاز کردند و در جام شکر مذاق وفاق زهر نفاق تعبیه کردند.

مجیر الدین امیرشاه و اتباع او آنهمه عقبات عقوبات در نوشته و از مقصد مقصود بازگشته و تحمل مشقت و تعمل کلفت نموده، چون محقق گشت که آن همه عهود دام اغوا و ماده اضلال بوده است کراج آب مکسور النصاب متحیر فروماندند. جهت وقایه عرض و ناموس خویش برخواند و هر ذخیره که در کیسه مکنت داشت در کاسه ملتمس ایشان پرداخت، و هر نقدی که در خزینه عمل اندوخته بود در مسند عتاب ملبوسات و مرکوبات هزینه کرد، معده اطماع ایشان ممتلی نشد، چون ذخیره نماند هرچه از قروض می پرداخت جمله در روی ایشان می انداخت، چشم نیاز ایشان سیر نگشت، ملك پهلوان در ما بین تمهید عهد و نقض آن سرگردان مانده بود، نه دست منع در آن تعرض و پریشانی بر پیشانی اغراض آن طائفه می توانست نهادن نه دست ارادت مجیر الدین می توانست گرفت، آن ذو اللسانین از طرفی تراشی می کرد و ارتیاشی می نمود و در وساطت او هیچ فائده خاص و

عـام را نبود و اگر اسـاس منـاقشتی می نهاد بهانه بر دیگری می بست. عقلا گفته انـد که در شـریعت فتوت و دین مروت نقض عهود حرامست و مـدار جهـان و نسق و نظام آن بر عهـد و وفاست، چه ملوك جهان و خسـروان کشورسـتان خزائن بر خـدم و حشم از آن بـذل کننـد که بوقت خروج دشـمن وفـا نماینـد، چون ایشان بهر بهانه دست در شاخ نقض می زدنـد، مجیر الـدین امیرشـاه نیز در مقابله آن دم می زد، لاجرم اساس مودتی که در امور مالی و جاهی نهاده بودنـد واهی شـد. چون بر قول و قرار اقامت ننمودند کارها ایشان استقامت نیافت و عاقبت بوخامت انجامید، آری چون جهان از عهد و وفا خالیست

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۲

نه از راحت اثر مانـده است و نه از عافیت چون عنقا جز خبر. فی الجمله کمال الدین تفلیسـی در مناقشت جز طلب دفاتر که در هنگام واقعه تغاچار ناچار بغارت رفته بود دست آویزی دیگر نداشت و نصب العین آن مناقشت و معارضت کاتب را کرده بود چون حکام مذکور در مهمات معلوم روم شروع نمودند اول در مال ارزن الروم اسراف و تقتیر بیحد روا داشتند تا هرچه بدست آمـد از نقیر و قطمیر و مایه و توفیر جمله در معرض تفصـیر و تبذیر تلف شد و سـبب تکسـیر مال گشت، آوازه استرداد املاك که در ضـمن مکاتبـات که بـاطراف نوشـتند درج می کردنـد، چـون متضـمن قطـع ارزاق خلق بود سـبب تنفر خواطر و ضـیع و شریف و قوی و ضعیف گشت، آری چو مار کرزه قصد زخم کسی کند تا تواند بی زخم برنگردد،

گرگ چون دندان طمع بتصدی فروبرد بی تمزق برنگردد. الخبر: مصطفی صلواه اللّه الرحمن علیه چون معاذ ابن جبل را رضی اللّه عنه بحکومت یمن فرستاد وصیت این فرمود که یا معاذ (یسروا و لا تعسروا و لا تنفروا)، چون ایشان طریق عسر سپردند و در اول بجای سهولت صعوبت نمودند موجب تفرقه جمع و انزعاج خلق گشت. (ص ۱۸۹- ۲۱۵)

انقسام اداره دیار روم بر چهار قسم ۱– محمد بک پروانه

القصه این چهار سهیم و شریک قسیم بلاد و ولایات ممالک را بر چهار قسم تخصیص کردند و هریک بقرعه که بر او افتاد بر عادت ملوک بدان بلوک که بدو مخصوص بود توجه نمود. محمد بک پروانه از آن میانه ببلوک خود بجانب قسطمونیه بدررفت، خلق بسیار در آن طرف بر وی مجتمع شدند و حواشی قدیمی و خدم پدرش معین الدین سلیمان از جوانب روی بخدمت او نهادند و او را بواسطه آن اجتماع شوکتی تمام حاصل آمد، و اگرچه او بسبب شرف نسب و طهارت حسب حلیه ادب داشت اما بمجاورت فتنه جویان ناجنس شیاطین الانس کالنسر حوله الجیف تغییر مکارم اخلاق کرد و طینت او از آن طیب اغراق که داشت انحراف نمود. فی الجمله در آن ولایات پیش از آن که بر متوجهات ماضی و مستقبل اطلاع یابد و در وضع قانون رسوم و حقوق خراجات اصلی معین گرداند، باعتناف تمام و تکلیف و ابرام رعایا را در حوالات اخراجات و قروضات و ما یحتاج لشکر خود مکلف گردانید و بهر بهانه که امکان داشت باضعاف و آلاف آنچه متوجه بود بشدت تمام در حصول آورد و جمله در خرج متجنده خود صرف کرد. القصه چون بکنکری رسید اموال مسلمانان در معرض

نهب و تاراج انداخت، نقود و دفاین و اجناس و غلات و مواشی متمولان آن شهر و ولایت در وجه اجناد اتراک آن صوب نهاد، از آنجا چون بقونیه پیوست مال اعیان و اشراف و معتبران در وجه اخراجات خود و خدم و حواشی خود حواله کرد. القصه اکابر که در مطالبه مال از ایشان بشکنجه قدم از دایره وجود در راه عدم نهادند یکی اصیل الدین مستوفی بود و دیگر مظفر الدین طغرایی، و چندانکه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۳

منهی خردش نصیحت کرد چون گوش دلش بپنبه غفلت آکنده بود هوش نکرد چون خاطرش بباطل مایل بود کلمه الحقش دلپذیر نیامد. فی الجمله در هیچ عهدی در کار روم بشدت مذموم هیچ مصلحتی منظوم نشد، و هیچ ظالمی دست تسلط برنیاورد که در دل ضعفا و سوز سینه مظلومان آتش در خرمن مراد او نزد، نکته: کدام دولت که اگر روزی چند اقبال در ظل آن اقامت کرد چون طراوت عدل و احسان با آن هم دم نبود که چون بخت پذیر نگشت، از کدام نسیم راحتی بمشام کسی رسید که در عقب باد ترحی بر او نوزید و آفت بدراهی آب دولتش تیره نکرد و لهیب ظلم طراوت حکومتش نبرد، چون در ظلمات ظلم مدار حکمش بر قطع ارزاق خلق بود سعادت انوار عدل نیافت، چون ابواب ضرر مفتوح داشت اسباب منفعتش ممنوح نشد، هر اندیشه که از سر هوس کرد باد هوا بود که می پیمود. فی الجمله او نیز بمرضی مزمن گرفتار شد و ایام رقم نامرادی بر صحیفه عیش او نگاشت و هرچه از دیگران بقهر و

جبر بستد از سطوت قهر اجل هم بدیگران گذاشت و چنان شد که گوئی خود وجود نداشت.

۲– کمال الدین تفلیسی

کمال الدین تفلیسی که ظاهری داشت بحلیه وفاق آراسته باطنی بجبلت نفاق پیراسته بجانب آماسیه که آن طرف تا بخطه سامیسون ببلوك او منسوب بود توجه نمود و طمطراقی بیرون از حد و اندازه خود در کار خود درافزود و فوجی را از مشاهیر کتاب و جماهیر نواب استصحاب نمود و از سر غرور و نخوت بردابرد بتعظیمی تمام درآمد و چندان خلق از وضیع و شریف و قوی و ضعیف از آوازه رعب و صولت او با طبل و نقاره و علم استقبال نموده بودند که از انبوهی و کثرت خیاله و رجاله از وقت طلیعه کوکبه آفتاب تا هنگام عصر از کوچهاء باغها تا بدان قصر که مقر نزول او بود وصول نیافته بود، و از دو گروهی آینده و رونده قدم را بمقام قرار نبرد، از جمعیت حشر که نفر بر نفر می آمدند ارباب قلم و اصحاب فضل و آداب را بهیچ جائی که محل استراحتی باشد مقری و ممری هویدا نبود، چون از سر عجب و تکبر بمجلس حکومت پیوست، قلم تکالیف و مصادرات بر آن ولایات روان کرد، بار تکلیف برخلاف امر الهی بر جان خلق نهاد، از جمله التزامات او یکی آن بود که ملتزم شده بود که عشر مستغلات در کیل آرد و بجنس خود در انبارها کند و از صرف الکیل آن بارهاء توفیر بربندد. خود در باب توفیر تأخیر و تقصیر بدرجه رسانید که سبب تکسیر اموال شد و عشر غلات پیش از ادراک حصاد بر باد فساد داد

و اهل زرع و حرث از نوایر وقوع عوارض و تکلیفات و مؤنات قسمات جلاء وطن کردند. تا بدان سبب غله که بانبار خواست آوردن جمله تله دام ودد شد. فی الجمله تفلیسی بدان عظمت و تبجیل در شهر آماسیه درآمد و باد غرور چنان در سر که گفتی چون در مدت اقامت بهوای نفس مشغول گشت و باعتراض و اطماع فاسد معلول شد و خواطر عوام و خواص از وی متنفر گشت و هیچ مرغ دلی را بدانه احسان صید نتوانست کردن، بوقت خروج از شهر اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی متن ۴۶۴ ۲ - کمال الدین تفلیسی ..... ص : ۴۶۳

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۴

خلافت امارتش بمثابتی انجامیده بود که چندان قاصدی خبیر نیافتند که دلالت شارعی کند و چون از اتباع او کسی از جاده مأمون وقوف نداشت براهی مجهول باریک چون دل و دست او از نحل و افلاس تنگ و تاریک بیرون رفت و در اغواء آن ضلال در بیشه از بیشهاء راه ترخال افتاد، در ممری که شعله آفتاب را در منابت اشجار آن از کثرت راه نبود و سوزن از هوا از انبوهی اغصان بر زمین نمی رسید، راه زنان بی محابا و قطاع الطریق جان فرسا در مصاعد قلال آن و معاقل جبال آن در کمین بودند، هزیمت را از توفیر بلوکات خویش غنیمت تمام شمرد، رجع القهقری منهزم باز بشهر عودت نمود، چون دزدان راهزن در عقب او تاختند بر قافله از قوافل تجار زدند و چون آن ما حضر یافتند بدو نپرداختند و آن مسافران ضعیف سد عصمت

او شدند.

مقرر این کلمات نیز از اصحاب قلم در آن مهرب بی خساری نبود و چون در اجل تأخیری بود از آن صدمت بسلامت خلاص روی نمود بدان مقدار الم شکر حق تعالی بادا رسانید.

دزدان راهزن گفتند که ما تیر کینه در کمان کمین جهت سینه تفلیسی نهاده بودیم، چون تقدیر الهی بجای تفلیسی سیواسی پیش آورد ما را درین ارتکاب بدین اجتذاب چه گناه. فی الجمله چون در آن حیرت فروماند عزم سامیسون کرد، تا مگر در لجه بحر دست و پای زند و از آن منزلگاه سوق العبر و معبر نفع و ضرر نقدی وافر یابد و رأس المال التزام را فایده متکاثر بدست آرد و خود آنجا باجناد تاجیک و فرنک کارش بمجاربت پیوست و از لجه دریا جهت او نقد و جنسی بکنار نیفتاد، از کارداران دار الضرب آنجایگاه بتوکیل در آن شدت و کرب بتعلیل اباطل رشوت و بر اطیل قبول کرد و بر شاء آن ارتشا در چاه مظالم افتاد و اجازت داد که مشتی عیار بی معیار سیم سره ناسره گردانند و دغل مغشوش بر کار کنند، و اگرچه حکم او در ممالک ناروان بود فساد قلب کاری او در ممالک روان شد. القصه از آنجا نیز عزم آقسرا کرد تا قهرا و قسرا از جام جفانمای خویش جرعه در کام سقام اهالی آن ریزد، در آن خطه نیز بخطوه خطا راه قسمات و مؤنات برگشاد، اعیان و معارف همچنان که از سباع ضراری متواری شوند از وی احتراز نمودند و چنان جلاء وطن کردند که از ثروت و مکنت و تجمل جز حصیر دیواری در آن تواری چیزی باقی

نگذاشتند، چون مناظرات او از معارف و اعیان با جدران و سواری افتاد قصد کرد که مزروعات خلق مستهلک بردارد چون وقت حصاد نبود خایب و خاسر معاودت نمود، برادرش جمال الدین را قائم مقام خود گذاشت تا مگر از جمال او آبی بر روی کار آید که بدان سبب رنگ نقصان از چهره کمال بزداید، او نیز روزی چند دندان طمع در خون مسلمانان تیز کرد، تا هر که از قید کمال جسته بود در کید جمال خسته، او نیز بماحضری که یافت بغیر از اسباب خود هیچ کژی راست نکرد. فی الجمله تیر تمناء او بر هدف صواب نیفتاد و جمله بهر صورتی که بود خطا رفت، از کبر و بخل که بر نهاد او مستولی بود از معارف کتاب هر که بدو اقتراب نمود از نخوت دماغ او بوی راحتی بمشام هیچ صاحب قلمی نرسید و از نقصانی که در مروت او بود با آن ریاست که داشت هیچ صاحب فراستی در ملازمت خدمت او

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۵

هنگام طعام او لیلا و نهارا تصور نتوانست کردن. نکته: از خصایص خروس یکی آنست که در التقات حباب ماکیان را بالتقاط دعوت کند بعد از آن بنصیب خود شروع نماید، آن خروس آدمی صورت از صفت خروس نیز چون دیگر اوصاف بشریت مجرد بود چنانکه از غایت لوم که در طبیعت داشت تا رفقا را دور نمی کرد بالتقاط لقاطات سفره خود رغبت نمی نمود، با این همه خصایص و خصال ذمیمه می خواست که از بی شرمی پیوسته نان دیگران خورد و بر خوان دیگران مدح او خوانند و از بی آب رویی می خواست که بنان

دیگران خدمت او کنند، از فرومایگی می خواست که ساخته و پرداخته دیگران در دامن مراد او افکنند. چون بنیاد حکومتش بر طریقت مطابقت عدل و احسان نبود و اوضاع آن بر نهج رشاد و سداد مستقیم نه صورت آن نصاب در مرکز اصلاح قرار نگرفت و چون صاحب قلمی یا سرگشته المی از وی بهرمند نشد او نیز روی مسرت ندید.

۳– شرف الدین عثمان مستوفی

شرف الدین عثمان مستوفی بمنصب استیفا بمواضعی که در اهتمام او تخصیص کرده بودند با هزار گونه مکیدت بصوب نکیده و غیرها انتهاض نمود تا مقررات بلوک خود مستوفا بر قاعده و قانون مطرد باستیفا رساند، بهر موضعی که وصول یافت در اضاعت محصول آن دست باشاعت جور برگشاد، در هوای طمع عقده بر روی کارها انداخت و عقد انتظام رعیت از هم فرو گشود، چنان آتش قسمات در آن ولایت انداخت که دود از روزنها برنمی آمد تا زمانی نفس شوم خود را سیر گرداند، هزار سیر را می خواست که گرسنه کند تا اکتساء لباسی کند، بمطالبات فاسد خلقی را برهنه می کرد، چون بخطه قیرشهر رفت بجور و افترا و عدوان و امترا آن بقعه قاعا صفصفا گردانید، مشایخ آن بقعه زوایا را در وجه ملتمسات او مرهون کردند، نواب آن ولایت از مستدعیات و حوالات بروات او مفتون شدند، از کثرت قسمات و مؤنات در یمین هیچ صاحب مکنتی یسار نگذاشت، از بی رحمی چون علق خون از رگ و پی خلق بکشید و هیچ حاجتمند از حکومت او بفائده نرسید، از بی آب رویی آب روی یکساله بنانی می فروخت، چون آب بهر رنگی برمی آمد و از خست چون باد بهر دری درمی افتاد از بدمعاملتی تیغ بی مجاملتی در

روی نواب چنان می زد که وقتی در دکان بالانرا، خدو از آن دهان چون کدو در ریش عمال چنان می انداخت که سنگ در قندیل اعمال خویش، شدت و صعوبت او درباره رعایا بمثابتی انجامید که اگر در ولایتی نیز که او را دست تصرفی نبود غم زده را می دیدند یا سخن واقعه رسیده می شنیدند، نسبت آسیب آن غم زده مستمند بدو می کردند. اوصاف او بخل کذب و بر طبیعت او مستولی بود، در بخل ظاهری داشت پر از آز و باطنی از حسد پرنیاز، وجه کاسه او از کیسه بی نوایان بودی، گربه در خانه او از بی طاقتی و قوتی طاقت اقامت نیافتی، مگس از خوان او از هوا نپریدی. قدر و سکونت و سداد حکام ما قبل بوجود تعدی و فساد او ظاهر شد. فی الجمله

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۶

حکام باید که اگر وقتی منفعت مالی بخود تراشد باب تساهل و تسامح نیز هم گشاده دارد، چون او بکلی طریق مراعات مسدد گردانیده بود و باب جر و جذب فاحش گشاده قبح اعمال و سوء افعال سبب وبال و نکال و اغوا و اضلال گشت و عاقبت بغیر از حیرت و پریشانی از آن منصب دون ثمره حصول فراغت و امانی نیافت.

۴- صاحب جمال الدین

صاحب جمال الدین اگرچه به حکم وزارت بر دیگر اصحاب رتبت تقدم داشت چون درآمدن تأخیر نمود از فوات فرصت آفات غبن در عین فوائد او راه یافت، اگرچه آخر الامر چون نقطه مرکز در میان افتاد اما چون بهنگام در صحیفه عملش رقمی نرفته بود چون صفر میان تهی ماند، چندانکه برجوشید که از عنوان مکاتبات سطری از

متن تصرفات ایشان برخواند، چون صورت پرفتن ایشان بحشو احتیال پوشیده بود، بر هیچ حرف بارزی استدلال نتوانست نمود و الحق عامل پیشه بود، اگرچه در بعضی اعمال باعمال صحیفه حسناتش بحروف و ظروف سیئآت مکتوم می بود اما بعضی سیئات را نیز بر قوم حسنات مرقوم می داشت چه اگر از باد صبا روح راحتی بدل رسد اما طره دلبران نیز مشوش گرداند، و اگرچه گل شکفاند اما خار سر تیز رویاند. القصه در اهتمام او بلوک دیار بکر بود و آن ولایت را سه چهار عامل پیشه عیار اندیشه بود، یکی اصفهانی ببهانه و افسانه در هرج ومرج خرج وبرج انداخته بود، یکی دیگر همدانی که به همه دانی خود را موصوف کرده بود و چون گرگ درنده در سلخ رعایا افتاده، توفیرات متوجهات ولایت چنان بنواله برداشته بود که دانگی در وجه حواله نگذاشته بود و از همه دانی او اثر آبادانی پیدا نبود. یکی دیگر ختنی بود که بر ابواب المال آن تاختن کرده بود و بخبث طینت چشمه ابواب المال بطین خبط و خیانت انباشته. صاحب جمال الدین ایشانرا بمواعید بزرگانه و استمالت مخلصانه مخدومانه بدست آورد و چون در قبضه تسخیر او افتادند می خواست که بمطالبات حساب بدیشان آسیبی رساند، ایشان نیز بوعده برطیل سد باب تحویل و تبدیل خود کردند و چون بوعده صد هزار درم توفیر خاصه او بیرون وجوه خاص باد عشوه در نهاد او دمیدند و آیتی چند از ترویج مال بگوش غرض او فروخواندند، چون مستان بی عقل بنقل لباسات ایشان فریفته شد و ببوی طمع بوعده آجل نقد عاجل از دست بداد، و چون عمل پیشگان عیار بوسیلت حیلت از چنگال حوالت

او بجستند باب ایتاء و آن تقبلات دربستند و دیگر بدو نپیوستند و او نیز در تأسف آن اتلاف و اختلاف روزی چند خروشید و بوئی از ساحت راحت آن ولایت بمشام او نرسید و آن عشوه رشوه نقشی بود که بر آب زده بود که اثری نداشت. مدتی در سیواس بتصرف متوجهات و تثمیر وجوه معاملات استغراق نمود و بر جاده انصاف روزی چند ثبات واجب دید، چون دخلش بخرج تقبلات وفا نمی کرد قدم از جاده عدل و انصاف بیرون نهاد و دست تطاول در

قسمات دراز کرد، چون کافه مقیمان زبان طعن برگشودند و اساس عربده نهادند چون سایه هنگام زوال بی اثر حشمت ماند و چون آفتاب وقت غروب از پرتو همت بی وقع شد دست طمع در آستین ناموس کشید و از تدبیری که می کرد فائده بخاص و عام نرسید و بیش از رواتب معتاد خویش صورت مائده عائده ندهد. روزی چند در منصب مستعار وزارت باسم مجرد متفرد شد، چون کار اصحاب در تزلزل افتاد بهمان راضی شد که در عرصه آن مخافت لگدکوب آفت نشود و بسلامت نفس از ورطه آن مداخلت مخرج خود بی ملامت مهیا گرداند. القصه چهار مستوفی در دیوان مناشیر مهمات شغل قلمی ولایت بودند، دو نفر در دیوان دلای و دیگر در دیوان اینجو چون عجز و اضطرار ایشان در دیوان استیفا بغایت رسید، مادام که عادت کرده بودند که در مباشرت شغل کاسه از کیسه دیگران چرب کنند و شمع از چراغ بیچارگان افروزند و جهت هیمه هامه درویشان در مقابله صد چوب دستی نهند و بصد

هزار حیله خرج هر روزه از حواله توفیری انگیزند، چون ازین نوع ابواب دخل بر ایشان بسته شد طاقت خرج نداشتند و نیز حکام را از هوای نفس پروای کتابت و حساب نبود، در معرض آن آسیب روی برتاختند و چون نیلوفر سپر بر آب انداختند و چون کشف سر در گریبان تواری کشیدند و لعبی چند از حیل برانگیختند و از آن میانه کرانه گردند و بگریختند و هریک بطریق سعایتی و ببهانه شکایتی بصاحب ولایتی التجا نمودند، فی الجمله در افواه خلایق از رسوم فاسد و آئین فاحش ایشان متداول شده بود که زمان کرد و رفت است.

ذکر بعضی حوادث که در این سال واقع شد

نوادر که بسبب طلب محاسبات روم حادث شد درین حالت امراء مغول ایاجی و با تیمور و عرب ولد سماقار به جهت استخلاص قلعه کاوله بجانب قونیه روانه شدند و ملک پهلوان را که بایالت موسوم بود استصحاب نمودند، حکام نیز در عقب به تعجیل عزیمت نمودند و تا صحراء قونیه کوج برکوج در هیچ منزلی و موضعی اقامت ننمودند، فی الجمله بعد طول المقال و تغیر الحال بعد الحال ما یطول شرحه در موضعی که معروفست بآوجی قیا امراء مغول بارگاه دیوان زدند و در مجلس حکومت نشستند و از من ضعیف ورق مال خزانه طلب داشتند و به عربده و عنف و شدت تمام، و غرض ایشان آن بود که مجموع مال را چون بروات دیوان بزرگ و آلتونتمغا نباشد اخراجات محسوب ندارند و فتنه انگیزند و ضرر رسانند، نمودن ورق متضمن فساد بود و عناد خصمان و نانمودن موجب خطر، در چنان حالت خوف و خشیت تعبیر زمان می کردم و بنوشتن ناواجب تعلل می نمودم

و بزبان باطن بحضرت ربوبیت از سر صدق تضرع می فزودم تا از حضرت لا یزالی چه لطیفه گردد که موجب خلاص و نجات باشد، خود حالتی نادره حادث شد و بادی صعب برخاست صعبتر از باد صرصر عاد و ثمود و جمله اطناب آن بارگاه از هم فروگسست و از آسمان صحو از اندک ابری تگرگ باریدن گرفت و از هول رعد

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۸

و هیبت صاعقه خیال آن بود که آسمان بر زمین خواهد افتاد و جهان از دود ظلمت چنان سیاه شد که دیدن یکدیگر ممکن نبود مگر بآواز حال یکدیگر معلوم می کردند، فی الجمله در آن حیرت که آن باد صعب روی نمود آن اوراق مال خزانه را با دیگر اوراق دفاتر که از سلک بیرون بود چون هبا بر هوا برد و چنان ناپدید کرد که هیچ دیده اثر آن ندید چون بدان نقش بندی قضا و قدر نقش دفتر از صحیفه ایام محو شد و حاکم و محکوم و خادم و مخدوم و طالب و مطلوب و محب و محبوب و مسر و مکروب جمله متساوی شدند، هیچ معارض را راه سؤال و جواب نماند و مودی را با مؤدی بی وجود دفتر راه مطالبه و اعتراض بسته شد و آن همه اموال چنان محو شد که نه حشو ماند و نه پاره و نه تسکین ماند و نه ترقین، نزد هرکه مال خاص بود آنکه در دست داشت از دست نداد و آنچه در دهان کسی بود نگفت و هرکه در سینه چیزی داشت آشکارا نکرد و هر نقدی که در کف عمال

بود بکلبتین کفایت بیرون نیامد و آن جمله دفتر منکوس چون کارهاء ایشان معکوس گشت و هیچ سوادی در آن سودا بیاض خبر نرسید و امرای مغول در آن حیرت از سر ضجرت کوچ کردند و از آن باد صعب آب بآب برنیامد و بآن شورش آتش فتنه مال بخاک فرورفت. بدان لطیفه که از پرده غیب روی نمود زنگ وحشت از دل بزدود و روزی چند از آن فرسودگی برآسودم. القصه واقعه دیگر آن بود که هم بر موجب التماس این طائفه کور تیمور یرغوجی به جهت استرداد املاک بروم آمد از آن مطالبه آتش در نهاد ارباب املاک افتاد، شرر آن باطراف ممالک متطایر شد، در اکثر جوانب متمردان عصیان آغاز کردند، کیفیت حال را بحضرت علیا عرضه داشته بر موجب امر مطاع به مبلغ شصت تومان بقطع رسانیدند و مقرر فرمودند که ارباب املاک برسانند و املاک بر ایشان مقرر و مسلم باشد، آن شصت تومان مال بر ولایات قسمت کردند و محصولات آن بعضی بوجه خزانه رسید و بعضی بشکرانه بنواله متصرفان روم برداشتند و کورتیمور بازگشت و آن نایره آفت نیز برأفت بدل شد و خلق را فراغت حاصل آمد، القصه از تقصیر در مهمات خاص و اهمال در مصالح خلق نه جبر مافات نمودند و نه احتیاط و تدبیر ماهوآت، تمامت اشغال اعمال روی بانحطاط نهاد و از تدارک قاصر ماندند.

القصه آن سال درین حال برین منوال بسر رفت تا وقت دخول دولت جمال الدین دستگردانی که مرباء این طائفه بود، چون ماه بدر بکمال رسیده بود در محاق نقصان افتاد و به تغییر عیار اخلاص در بندگی عبودیت

و تعریف تنکیر نفاق در امور مملکت متهم گشت، صحیفه عملش بدوده تهمت طغیان سیاه کردند، صباح نجاح دولتش تیره شد و بشام ظلالت عزلت پیوست، فراشان قضا اطناب سرادق عملش ببریدند. خیاطان قدر بمقراض انتقال جامه اغراض او پاره کردند، روزی چند در ظل سعادت جهانبانی حضرت اعلا دست بردی نمود، چون عزیم حوادث گریبان زندگانی او گرفت کارش از نهج استقامت برگشت و پای مال حوادث شد. (ص ۲۱۷- ۲۳۲)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۶۹

سلطنت علاء الدين كيقباد بن فرامرز بن كيكاوس

القصه درین سال چون سلطان مسعود در همدان مانده اجازت انصراف نیافت سلطنت بر علاء الدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس برادرزاده سلطان مسعود بتدبیر و ترتیب صدر الدین خالدی صاحب دیوان مقرر داشتند و در آن باب حکم یرلیغ بنفاذ پیوست، صاحب شمس الدین احمد لاکوشی بوزارت موسوم شد بامید آنکه کسر مالی که در عمارت تبریز یافته بود از مال روم جبر آن کند بانواع توفیرات التزام نمود، منصب استیفا بر عبد العزیزنامی مقرر داشتند که جهالت آن مجهول بغایتی بود که بی آنکه مساحت دو گز زمین داند خواستی که نقیضه مجسطی سازد و عقده مشکلات ابو معشر گشاید. روزگار دون پرور کسی را باستیفا موسوم کرد که نه قوت بنان داشت و تحریر و نه قدرت بیان و تقریر. القصه باینجار بامارت و بجخور بایالت در صحبت سلطان علاء الدین عزم روم کردند، محمد بك پروانه و جمال الدین صاحب و کمال الدین تفلیسی و شرف الدین عثمان هنوز در آن قبض و بسط رفیعت بودند و در آن رفیعت بتدبیر فاسد باد می- پیمودند، بعد خراب البصره شیوه مدارا و طریق

مواسا پیش گرفتند و با مجیر الدین امیرشاه از در عذر درآمدند، چون داغ عنفشان لافی محله بود مرهم لطفشان در مرکز الفت قرار نمی- گرفت، وقتی از نکته «من حسنت مداراته کان فی ذمه السلامه» انتباه یافتند که کار از دست رفته بود. (ص ۲۳۵-۲۳۶)

خروج سولمیش

سولمیش درین مدت در روم خروج کرد و کمر طغیان بر میان بست و بدست تمرد و عصیان مشارع امارت خود مکدر گردانید، باستعدادی مختصر و شوکت مستعار ما حضر آرزوی جهانداری باستقلال در دل گرفت، با ضعف بنجشك هم آشیانگی باز طلبید و چون تارکتان در مهتاب افتاد، از تیره رایی آب دولت جیحون صفت را بچشمه کل خواست که بازگرداند.

از مفسدان سپاه و کارداران کوته نظر تباه کار طائفه از عواقب امور بی خبر باد هواجس نفسانی و وساوس شیطانی در دماغ او دمیدند، جماعتی که چشم و گوش دل ایشان بداغ «فعموا و صموا» موسوم بود چشم و گوش دل او نیز فروبستند خصوصا قاضی آقسرا و برادر او که در آن فترت فتن زمام تسخیر و تذلیل بدست ارادت او دادند و بقصد انتزاع ملك جمعیت لشکر ساخت و چون دیوانگان بی خبر سنگی در چاه ممالك انداخت. باینجار و بجخور با لشکری که در اهتمام ایشان بود بدفع او قیام نمودند، در آن اقدام دولتشان یاری نداد از مقاومت قاصر ماندند، با هزار گونه درد و دریغ علف تیر و تیغ شدند و چون عمرشان با آخر آمده بود وداع دنیا کردند. الدنیا دول لکل قوم یوم. القصه بواسطه هلاك باینجار و دمار بجخور، سولمیش غالب شد و دست استیلا برآورد، مکتوبات متضمن اخبار اراجیف و قسمات و تکالیف بولایات

اخبار

اصدار کرد و ایلچیان مخذول که به جوانب رفتند محصول هر خطه که بود بتمام تصرف نمودند، و چون این حادثه در فصل زمستان واقع شد پادشاه وقت قازان از اصابت رای و حسن تدبیر اجازت نداد که در چنان هنگام شدت برودت و صعوبت نداوت لشکر برنشاند و بسبب منازل در مراحل لشکر را زحمت رسد و بواسطه علیق چهارپایان رعایا مکلف گردند، در آن فتور حکم بأساء حکم یاسا فرمود که تا فصل بهار توقف کنند اما باحکام یرلیغها جواسیس در خفیه جهت تأسیس کارها بشهرهای روم فرستاد تا بر اخبار اراجیف سولمیش اعتماد نکنند، چون بدان سبب بی بنیادی و ناهمواری دعوت و عصیان اظلم من اللیل بود از معتبران ولایت هیچ صاحب درایت و رزانت متابعت او ننمود، غیر قاضی آقسرا و برادرش مؤمن که استقبال قضا نمودند و در معرض آن سیل آمدند، معاونه العاجز ذل، مکتوبات که بدعوت امرا و صدور کافه جمهور باطراف اصدار می کرد کالنقش علی المآء ترانه باد هوا می پنداشتند، اما متوجهات اموال و حقوق و رسوم ولایات در صدمات تردد لشکر و ایلچیان در معرض تلف افتاد، فی الجمله علاء الدین کیقباد و صاحب شمس الدین لاکوشی و دیگر امرای روم محصور ماندند، جماعتی که در سلک خدمت او بودند تعبیر زمان می کردند. فی الجمله سیواس را محاصرت نمود و وضیع و شریف مدافعت و مقاومت عظیم نمودند و مدت یکماه در محاربت بسر بردند، چون خر در خلاب مانده بود و کبوتر در مضراب چندانکه منهی عقلش تلقین می کرد «ترا این کار برناید» چون هوش

استماع نداشت و بصر بصیرتش بدوده خذلان بپوشیده قبول نکرد لاجرم چندانکه خواست که اطراف آن خلل فراهم گیرد نتوانست و از ورطه آن مدخل اذیت خروج نتوانست. القصه چون امراء روم را کرها لا طوعا اقامت و توقف در قشلاق واسط لازم شد و بی وجود سفینه لشکر در دریاء خطر خوض نمی توانستند کردن و بی قدرت سیل حشر روی بآتش ضرر نمی یارستند آوردن، چون صورت مراد در حجاب تغییر افتاد و مطلوب امانی در آن حیرت و پریشانی در پرده خیبت متواری شد هریک بتدبیر و تفکر منصبی مشغول شد و ساعات اوقات و لیالی در طلب آن صرف می کردند لعل اللّه یحدث بعد ذلک امرا، در طلب منصب التزام ما لا یطاق می نمودند تا چون فتح الباب اسباب روم میسر شود و بقوت لشکر سد آن ثلمه باغی کنند هرکسی منصب خود را آماده باشد.

ذکر مناصب دولت

مناصب که تقریر فرمودند: امیرشاه بنیابت حضرت علیا و نیابت سلطنت روم کماکان منصوب شد، شرف الدین عبد الرحمن تبریزی باستیفاء ممالک موسوم گشت، و امارت پروانگی بر معین الدین محمد پروانه برقرار سابق مقرر داشتند، و صاحب جمال الدین بوزارت منسوب گشت، و هر یکی را یرلیغ و پایزه علی قدر مرتبته ارزانی داشتند، اما از جمله التزامات فاحش که عهده نمودند یکی آن بود که چون شرف الدین عثمان مستوفی را تمکین منصبی ندادند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷۱

التزام نمود که از ضیاع روم که اصحاب املاک بتبعیت ملک خود بغصب بدست فروگرفته اند سه هزار جفت گاو عوامل قایم دارد، چنانکه سیصد هزار تغار از ارتفاع عوامل در وجه لشکر جرار

و حوالات خاص برسد و متوجهات سایر مالی محفوظ و موجود ماند، چون در چنین التزام خطرناک که ترتیب آن صعوبتی تمام داشت بر او اعتماد نداشتند قهرا و جبرا اصحاب مناصب کردند و شرف الدین عثمان بامید آنکه در بلوک این ملوک ضمان شهری یا ولایتی را عهده کند دلیل این اکابر گشت تا مواضعی که اصحاب املاک بتبعیت دارند باظهار رساند، فی الجمله هر جفتی را از عوامل مبلغ صد دینار رایج از مال روم برات بآلتونتمغا صادر شد، و چون بروم آمدند و متصرف اموال اعمال گشتند سامری وار چندانکه اجتهاد و استکثار نمودند از سه هزار جفت گاو ترتیب گاو ساله نتوانستند کردن، پنداری که همه (عجلا جسدا له خوار) بودند بلکه همه نقش دیوار اعتبار که از خری بترتیب گاو اقتصار نمودند و بار پنجاه هزار سوار لشکر جرار در ترتیب تغار معدوم بر گردن خود نهادند و مال و اسباب موروث و مکتسب جمله در سر آن عهده شوم رفت و مال سلف روم نیز چون وقت فوت شده بود چیزی بحصول نپیوست. خود حرص جاه دنیا غشاوه بصر بصیرت ایشان و اندیشه نکردند که از مالی که در سال عصیان سولمیش پای مال شده باشد سه هزار جفت عوامل چگونه بدست آید و از شیار نابوده و تخم ناکاشته غله تغار کجا درووده شود و اسباب معاش لشکر از باد هوا بچه طریق از وجه نانهاده مهیا و آماده گردد. القصه چون معین الدین محمد بک پروانه را اندیشه تمرد در خاطر بود و نیت کرده که دیگر سفر اردو نکند و امتثال هیچ حکم یرلیغ نیاید حال را جهت

استخلاص نفس خویش از قید خدمت اردو هر عهده که صعب تر از آن خطری نبود می نمود تا چون از آن چنبر تکلیف به سلامت بدرجهد آتش تمرد در خرمن عمل زند و خاك بر دنبال التزام دغل کند، کی بیند باز مرغزی رازی را، پنداری که همه آن غریم بدمعامله بودند که اندیشه مطل و مدافعت بر لوح دل نگاشته باشد که هرچه صاحب دین از سود رأس المال عین و مدت اداء ما بین تقریر کند رضا دهد تا بدان سبب مصلحت وقت او گزارده شود و بوقت اداء مال «المفلس فی امان اللّه» برخواند. فی الجمله چون اندیشه اداء مال و توفیر از لوح ضمیر محو کرده بودند بهرچه وزراء مملکت تقریر می کردند دست بر سینه قبول می نهادند و انگشت مثول بر دیده فضول می زدند عاقبه الامر از رفته اثری پیدا نشد و نه از مانده خبری، و شرف الدین عثمان از چنبر ملامت جان بدربرد و از آن همه بنیاد فاسد جز بار مظلمه چیزی با خود نبرد. فی الجمله هر تمنا که در طی ضمیر ایشان گنجید آنجا باسعاف و انجاح پیوست و بعواطف عوارف خسروانه اختصاص یافتند و در آن توفیرات خالصات انگیختن و آب عمل بغربال هوش بیختن از جانبین تراضی بحصول پیوست و بعد از آن مترصد واردات غیب دیده اومید گشاده بر جاده انتظار موقوف حرکت لشکر جرار ماندند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷۲

آمدن امیر چوبان بدفع عصیان سولمیش

القصه بعد از احتباس انوا و انکشاف شتاء و انقطاع سرما و انکسار هوا که جهان از نشاط نوروزی جوان شد و شهباز آفتاب از آشیانه برج

حوت بشرف اوج حمل پیوست و ایام حمل ربیع زیب و طراوت و نزاهت و نضارت از سر گرفت. بر موجب امر مطاع حضرت علیا لشکر بزرگ در حرکت آمد، لشکرکش گیتی خسرو جهانگشای نویین اعظم چوبان و مولای و سوتای امراء تومان و باشقرد و دیگر امراء هزاره و دیگر طایفه از ارباب مناصب که پیش از این استقرار ایشان رفته است بدفع خوارج بی سروپای بطالع فرخنده سعادت فزایی عزم روم کردند و سباسب قفار و قباقب دیار در قفا گذاشتند، هریک از حوادث زمان ترسان و در منازل و مراحل از احوال رومیان پرسان و از بازماندگان خویش ترسان با حالتی که نه دلرا دستگیری بود و نه جانرا پای مردی کوچ برکوچ میآمدند، چنانکه در ماه شعبان سنه ثمان و تسعین و ستمایه در صحراء ارزنجان سولمیش منحوس با لشکر منکوس پذیره لشکر بزرگ شد. در مقدمه لشکر نویین اعظم چوبان بود، پیش از وصول سوتای و مولای با لشکر یاغی مقابل افتاد چون روز بآخر آمده بود در پرده ظلام شب با لشکر گران کمین کرد و چون جواسیس کواکب از افق فلك همه شب دیده گشاده دارند در مواکب خیل پاس میداشتند همین که خسرو سیاره یکسواره مشرق پای بدین سبز خنك جهان نورد درآورد پاس داران طلایع لشکر جرار تیغ آبدار از نیام انتقام برکشیدند و بر غنودگان لشکر بدکار آن مکار زدند و سرهاء ایشان چون انجم که بباد صبحگاهی فروریزد بر زمین خزی و خسار ریختند و باول حمله که دست برد نمودند آتش دمار در لشکر خوارج بدکردار زدند و بآتش غضب دود از نهاد آن مواد فساد برآوردند، رایت طغیان نگونسار

شـد، بیشتر سـرهاء سـروران یـاغی وداع تن کردنـد، روح از قفس قالب بـدن چنان بیرون می جست که مرغ از آشـیان، القصه، سولمیش مخذول را شـجر داروگیر از فتور قصور و آسـیب فلک دوار بی برگ وبار ماند و جانی که در چنگال اجل خواسـت افتاد بیک تای موی از چنبر و بال بیرون جهانیـد و منهزم بجانب دیار شام بیرون رفت و آقبال برادر آقبوغا که متابعت او نموده بود در کمنـد و قیـد ادبـار افتـاد و طاشـتمور خطـایی که حـاکم روم بود در قیـد اسار گرفتار گشت، بفر دولت و سایه معـدلت پادشـاهی و حسن تـدبیر و رزانت و مبـارزت نویین اعظم چوبـان مرزوبوم روم از دست تشـبث خوارج شوم خلاـص یـافت. فی الجمله نوابض عرق آن فتنه سـکون یـافت، عوارض آن عارضه متبـدد گشت احمال و اثقال آن مخاذیل در آن هجوم که محل تبدیل و تحویل بود بتاراج رفت اموال و امتعه و خیول و اسـلحه لشـکر مقهور روزی لشکر منصور شد، از صغیر و کبیر و مأمور و امیر هیـچ کس از فائـده و مائـده غنیمت بی نصـیب و عائـده بی بهره نماند. بلکه طیور و سـباع و سـتور ضـیاع را نیز مدتها از مقتولان آن معرکه عیدی نشاطافزای بود. القصه، باز حکام و ارباب مناصب آغاز

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷۳

تخصـیص بلوك کردنـد، سوتـای بـا لشکری که در اهتمـام او بود بجهت محـافظت اطراف روم باز مانـد و نویین اعظم چوبان بمحـافظت سـینور حلب بـدانصوب توجه نمود، مجیر الـدین امیرشاه در بلوك قیصـریه با سوتای بازمانـد، چون رئیس اصـحاب مناصب و سرور وجیه القوم او بود ترتیب ما

یحتاج لشکر بدو تعلق گرفت.

ذکر احوال رجال و مملکت

معین الـدین محمـد بـک پروانه به جانب اوج که منشاء خروج او بود و جوانب قسـطمونیه متوجه شـد، چون بمحروسه کنکری رسـید در هرجایی که از آن جوانب و در هر ولایتی از آن ولایات از کافه جمهور متمولی از صاحب ثروت مشهور بود تمامت اسباب و مکنت او مستهلك برداشت و بتاراج داد، چنانکه بیشتر معتبران در صدد انزعاج افتادند و جلاء وطن کردند.

نصره الـدین چلبی که از اکابر و اخیار روم بود و در آن جوانب ببـذل و احسان و کرم و سـخا موصوف و به نیکوکاری و حق گزاری و درویشـداری منعوت و بـا مکارم اخلاق از هر فنی از فنون بهره داشت اهالی شـهر و ساکنان و متوطنان آن ولایت در حمایت جاه و مکنت او آسوده بودند، مواشـی او از خیول تا هفتصد سـر و اغنام تا ده هزار و غلات و دیگر محصولات خیرات او بتقریب و تخمین پانصـد هزار عـدد تصـرف کرد و آن عزیز النفس بی موجب جنـایتی و بی واسـطه خیانتی گوشه به گوشـه متواری از وطن مـألوف انزعـاج یـافت و بآقسـرا بخـدمت سوتای پیوست و باسـتصواب مجیر الـدین امیرشاه نائب الحضـره او را بحکومت آقسـرا موسوم گردانیدند تا مگر در آن وقعه از بی قوتی قوتی حاصل کند او خود بدان مقدار قوت قوت مالی نیافت و از وسوسه آن مال طایل سودا بر دماغ او غالب شد و عاقبت در آن تزلزل زوال یافت و بجوار حق پیوست.

دیگر: پروانه را چون بـدان اموال مغصوب قوت و شوکت حاصل شـد با جماعتی انبوه عودت کرد و بقونیه پیوست، بکلی آنجا امارات عصیان ظاهر کرد و جماهیر

اعیان و مشاهیر صدور و اعوان را در قونیه بتکالیف بی نهایت عرضه طوارق بلا و شجره صواعق عنا گردانید. معتبران بسیار در تعذیب او بعد از غارت و نهب خان ومان از تن و جان برآمدند.

بدین تفصیل:

اصیل الدین مستوفی را که سرآمده ارباب استیفا بود در قید اعتراض و ورطه انتقاض انداخت و در طلب مال و ملک او آن نفس بی گناه را سپر تیغ بلا گردانید، بعد از آنکه اندوخته و پرداخته حاصل عمر او بتشدید و ضرب و تهدید در حوزه تصرف خویش آورد بعد ماهی از جراحتی که از زخم گرز و چماق او یافته بود مهجور گشت و رنجور درگذشت.

محمود بن کامل که ملک قونیه بود از مطالبات و تکلیف ما لا یطاق او چون طاقتش طاق شد کمالش روی در نقصان نهاد و در حوالات و تعذیب او چون مالش نماند سر در سر کار

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷۴

کرد و در آن وجل در کشاکش اجل افتاد.

مظفر الدین طغرایی که از اکابر دولت بود و بجلادت و کفایت موصوف و مشهور، اگرچه پیوسته چون آب گستاخی کردی و بباد غرور در کارهاء صعب خطرناک مدخل نمودی با همه استعداد که داشت چون از متابعت او اعراض نمود بر سبیل مخالفت چون ممر مفری نداشت بدار الشفاء قونیه متحصن گشت و عاقبت جان شیرین در آتش سطوت او بر باد داد. فی الجمله بعد از تصرفات و تحکمات و قبض و بسط و حل و عقد و اعمال و عمال قونیه باز عزم قسطمونیه کرد در راه گذار اوج اتراک بر او خروج کردند. بعد

از محاربت و مقاتلت بر اتراک ظفر یافت و از آن طائفه نیز غنیمت گرفت و چون بسفر یحصار پیوست آن خطه در عهده مجیر الدین بود تمامت اموال و متوجهات ماضی و مستقبل آن در تصرف خویش آورد و مجیر الدین در مطالبه متوجهات آن اضطراب تمام یافت.

فی الجمله بر این تصرفات فاحش از اتباع و خدم و حواشی قدیم و از عموم متجنده قسطمونیه و دیگر ولایات لشکر بسیار بر او جمع شدند و چون به قوت مال شوکت حاصل کرد و سر از ربقه طاعت بتافت و از عهده التزامی که نموده بود تفضی ننمود و چون تغار که از مقرری عوامل در جمع او بسته بودند مطالبه میکردند استهزا میکرد.

و اگر از مقرر مال وجهی طلب می کردند میگفت که ولایت اوج بی لشکر نتوان داشت چه وقت حوالت مغول است. چون امراء مملکت احوال عصیان او کماهی بحضرت اعلی عرضه داشتند و دانستند که ارسال لشکر بدفع او بخرابی ولایت انجامد ترک مقررات مال بلوك او کردند و چون بکمند لطف و استمالت و مواعید خوب جهد کردند که او را در دام تسخیر اندازند اصلا بدان التفات ننمود آخر الامر در اثناء این تمرد و عصیان و استیلا و طغیان و غصب اموال بزور و بهتان تقدیر الهی عدوان او از خلق کفایت کرد و بی وجود و تدبیر انسانی مرضی مهلك بر او مستولی شد و در آن مرض دوران زمان رقم ممات بر صحیفه حیات او کشید و هرچه از دیگران بقهر و جبر ستده بود از سطوت قهر اجل هم بدیگران گذاشت و بار مظالم با خود برد و

چنان شد که گویی خود وجود نداشت.

رکن الـدین پروانه: آقسـرا و ولاـیت ایوبحصار در اهتمام او بود او نیز همت بر قسـمات و مصادرات مصـروف گردانیـد همگی نظرش بر آن بود که اگر اهتمامی بتحصـیلی رود خون او بی جنایتی بریزد و اگر کاتبی روزی در ولایت قلمی بر کاغذی رانده باشـد بی شـائبه جریمه مـال او بظلم بسـتاند، اگر وقتی مسـلمانی نظری بر کـاری داشـته باشـد بی آنکه خیانتی نموده باشـد بار جنـایتی بر جـان او نهـد و دود از نهاد او برآرد، دیگر از تعرضات که به خلق که ودایع آفریدگارانـد میرسانیـد و بار تکلیف بر جـان رعایـا مینهـاد از تکلیفـات و مطالبـات و مسـتدعیات او، آن خسـارات بر خلق وارد شـد که آتش با پنبه نکنـد و باد با کاه نیندیشد و دود با دماغ روا ندارد، وضیع و شریف وقتی از چنگال نکال او خلاص یافتند که از ثروت و اثاث ایشان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷۵

بیوتات مانده بود. عاقبت قضایاء فاسد او از قضاء مبرم دامن گیر او شد و در صدد حوالات و اخراجات فاحش افتاد و از جواب رسـل و متقاضـیان مـال قاصـر مانـد، گلیم عجز در غرقـاب خسـارت و حیرت و ملاـمت انـداخت و رطب و یـابس حاصل عمر خویش از نقود و مطاع و املاک شهر و ضیاع جمله بباد هوا و هوس برداد. و خویشتن در کشاکش حوادث حیران فروماند. فی الجمله عاقبت الامر جان در آن ورطات درباخت و ملک موروث و مکتسب بتاراج داد. علی سؤ الحال رخت عمروا پرداخت.

شرف الدین عثمان بتخصیص و تقسیم مال توانگر و درویش با زمره

اتباع از بیگانه و خویش بطرف موضعی چند از نکیده و غیره توجه نمود، بهرجا که رسید دست تعدی دراز کرد و قلم تکلیف روان، آنچه از ترک و تازی غصب و ظلم از وی بر آن موضع رفت که از بخت النصر بر دیار شام نرفته بود.

صاحب جمال الدین در غلواء این غوغا و آشوب خبط این عشوا یکسال تمام بجهت تدارک احکام و ترغیب بلوک در دیار عراق بازماند و چون شور و شغب سقط و سخط سولمیش بسر آمد در ابتداء شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه بولایت روم آمد، دردی تلف و سلف سنه ثمان و تسعین و ستمایه چشیده بودند و زحمت نصب و تعب آن کشیده، او خواست که برصاف سنه تسع و تسعین زند در بلوک رکن الدین پروانه شریک بود، بار مشقت بر جان او گذاشت، ثمره منفعت خویش برد.

تأمین آسایش با همت مجیر الدین

مجیر الدین امیرشاه با شرف الدین عبد الرحمن که بحکم استیفا مصاحب او بود کیف ما کان بمصالح مواضعی که در اهتمام داشت قیام نمود اول قیصریه و توابع آن را در ضبط آورد و کارداران امین بر آن ولایت نصب کرد و در خدمت سوتای بجانب نکیده رفت چند سال بود که قنغور ترک بقلعه اندوغی از قلاع نکیده متحصن شده بود و آن ولایت را در آشوب میداشت، بواسطه رفتن او گرفتار شد و مدتی او را اگرچه محبوس داشت اما نگذاشت که ضرری بدو رسانند و بخون او رضا نداد و عاقبت بخدمتی که امراء مغول را کرد خلاص یافت.

سابق الدین کوتوال قلعه لولوه آغاز عصیان کرده بود از نواب معتبر خود یکی

را با پسر طفل خویش بدان قلعه فرستاد تا بعوض سابق الدین آنجا موقوف دارند و سابق الدین بدان سبب اعتماد کند و بیاید، بدانجهت سابق الدین مطاوعت نمود و بخدمت آمد و استمالت یافت و چون عودت نمود آن نائب را بآن پسر طفل باعزاز با تحف بزرگانه گسیل گردانید. دیگر در میان ایوبحصار و نکیده سفریحصار حصنی عظیم بود جماعتی اتراک بدان قلعه متحص شده بودند بر سر آن قلعه رفت مدت دو سال بود که ولایت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷۶

از غارت و نهب ایشان در خوف و خطر و صدد ضرر بود، جهت تقدمه او و امیر سوتای اسپان میدادند بدان فریفته نشد چون اعتقاد بر مصلحت ضعفاء ولایت داشت حق تعالی او را نصرت داد و بر آن قلعه ظفر یافت و از دست متمردان یاغی مستخلص کرده خراب کردند و بعد از آن بآقسرا آمد. بدر الدین ولد بغدین و برادرش در مغارات دیه خلیره که مواضع حصن است درآمده بودند و قرب سیصد نفر سوار حرامی مردانه از آشنا و بیگانه متابعت ایشان نموده و مدت دو سال بود که از حدود نکیده تا کنار آب سیواس ولایت را تاختن میکردند در دیهی روزی آفریده ایمن نبود، هیچ رمه و گله مواشی لحظه بی دیدبان در مرعی نمی توانستند گذاشتن، مدت مدید بود که خلق در مضیق شدت و غارت و نهب ایشان بودند، با ائمه و مشایخ آقسرا و غیره مشورت کرد و بحکم استشارت و استخارت که چون ایشان را بقوت لشکر از آن مواضع حصین بیرون آوردن متعذر است و لشکر

که بر آن مواضع رود خرابی دیگر مواضع باشد، اگر من سوگند خورم و با ایشان عهد کنم اگر بدست آیند در قلع ایشان نقض عهد کنم در اطفاء نایره این فتنه بدان نقض عهد و سوگند آثم شوم یا نه جمله حجت دادند که جواب آن نقض روز قیامت بحضرت ربوبیت در گردن ما باشد، بدان سبب جماعتی بسفارت در ما بین تردد نمودند و معاهدت کردند که بعد از سوگند ولایت سالمه را برسم اقطاع بر ایشان مسلم دارند، تا بدین واسطه چون بخدمت آمدند هر دو برادر را و از اتباع ایشان هرکه حاضر بود جمله را بقتل برد و اسباب ایشان که از خون مسلمانان اندوخته بودند خاص کرد و اهل ولایت از دست تغلب و تسلط ایشان خلاص یافتند.

فی الجمله چون اصحاب دیگر از ارکان دولت مشاهده کردند که مواضع و ولایت که در اهتمام مجیر الدین بود مصالح بسیار که متضمن فائده دینی و دنیاوی بود روی نمود و احکام یرلیغ از حضرت علیا بنام امیر سوتای و او صادر میشد بقدم تعصب پیش آمدند و زبان طعن دراز کردند و کیف ما کان مدارا و مواسا مینمود و بدانچه مصلحت وقت بود کار خود میراند.

رفتن مجیر الدین امیرشاه بطرف سامیسون

القصه از آقسرا عودت نمود و عزم سامیسون کرد؛ ساحل سامیسون را مهذب الدین مسعود بگ سبط معین الدین پروانه با ولایت بافره بدست فروگرفته بود و سامیسون را غارت کرده، حاصل شهر و ولایت و موجود دار الضرب بتاراج داده، آن ولایت را از دست تشبث و تغلب او مستخلص گردانید. رکن الدین راحت سیواسی که از معتبران روم است آن سال

متصرف سامیسون بود بر سبیل ضمان و از هجوم لشکر مسعود بگ گلیم عجز در آب انداخته بود و بکشتی از طرف دریا بولایت جانیت درآمد، او را از ولایت جانیت بیرون آورد و بر کار خود گماشت و چون بدفع مسعود بگ چاره دیگر نداشت با او طریق وصلت پیش گرفت. حادثه که در آن ایام واقع شد: قرب یکهزار فرنگ جوشن ور بکشتیها بساحل سینوب آمدند و ببهانه بیع و شری

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷۷

فوجی از کشتی بدرآمدند و بفروختن غله مشغول شدند، چندانکه اهل سینوب بمبایعات ایشان فریفته شدند و علی حین غفله من اهلها هجوم کردند و مسعود بگ گرفتار شد و در کشتی نشاندند و قصد قتل او کردند چون در اجل تأخیری بود بعد طول المقال بنهصد هزار درم او را باز فروختند و خلاص یافت. در چنین ورطه جهت اصلاح حال خویش بر سبیل تزویج دختر طالب دامادی مجیر الدین امیرشاه شد و بناء آن وصلت مستحکم گشت و ائمه و مشایخ در ما بین تردد کردند و تحفها آوردند و بعد از فراغ از این نوع مهمات بمحاسبات شهر و ولایت و تدارک سکه دار الضرب مشغول شد. القصه شرف الدین عبد الرحمن مستوفی بود و الحق در فنون سیاقت مهارتی تمام داشت و اگرچه در تمامت بلوکات بضبط قلم حاکم بود اما بر موجب حکم از مصاحبت مجیر الدین امیرشاه مفارقت نمی نمود و لکن تصرفات اصحاب در دیگر بلوکات ضبط میکرد و در استکشاف آن بغایت مبالغت میرسید. القصه سال سنه ثمان و تسعین و ستمایه درین حل و عقد

بسر رفت تا وقت دخول سنه تسع و تسعین و ستمایه.

آمدن نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه بدیار روم

درین سال (ای ۶۹۹) نظام الـدین یحیی پسـر خواجه وجیه که وزیر و وزیرزاده خراسان بود جهت اسـتخراج مال و متوجهات و استکشاف قسمات و عوارضات و وضع قانون ولایات بموجب حکم یرلیغ بروم آمد و حکم بر آنجمله بود که از هر زوجی که از عوامـل رعایا در قلم آیـد بر وفق مساحت یک جفته دیناری سـیم رایـج از خاصه رعایا در وجه مرسوم و اخراجات ما یحتاج خود تصرف نماید لا غیر و زعم وزراء مملکت رشید الدین و سعد الدین صاحب دیوان آن بود که از زوجی که از عوامل قایم دارند تصـرف دیناری محقری سـهل المأخوذ باشد و تکلیفی مختصـر می پنداشتند و بر آن قرار حکم یرلیغ بنفاذ رسانیدند و او از دیـار عراق بـدین مهم بعزم روم انتهـاض نمود و خـدم و حواشـی بسـیار و اتبـاع بی شـمار از کتـاب نیسـابوری و خراسانی و حجاب آذربیجانی و محصـلان قهسـتانی و پیشـکاران ساوجی و کرمانی و قواد اصـفهانی و مازنـدرانی استصـحاب و اسـتخدام فرمود، فی الجمله اگرچه شـریف الاصل کریم النفس بود اما سفیه بالطبع نیز بود و اگرچه دبیرپیشه سرتیز بود اما بقلم خون ریز بود، چون بمقر حکومت پیوست پیشکاران لئیم النفس باعث فساد شدند، و او را بر تصرفات ناواجب تحریض دادند. القصه در اول وهلت که بارزنجـان وصول یـافت سـلطان علاءـ الـدین کیقباد بن فرامرز ببنـدگی عبودیت پادشاه متوجه صوب دیاربکر و ربیعه بود، چون مرغ دام دریـده جسـته از دام نکـال سولمیش جسـته میرفت، در نواحی ارزنجـان هر دو را اتفـاق التقا افتاد، تیر خدیعت از حقه طمع

و مکر برگشاد و سلطان و حواشی او را هدف اعتراضات کردند و هر تحفه که جهت تقدمه حضرت داشتند باد آورد راه پنداشتند و بقهر و جبر تصرف نمودند.

چون بارزنجان درآمد ببهانه رسوم عوامل مغایل ولایت شد و ببهانه کشف و استخراج

از هر زوجی از عوامل که مقرر آن دیناری فرموده بودند بده دینار راضی نمیشد، تا از ولایتی که در حوزه حکام روم نبود بعوض دو سه هزار دینار که متوجه مرسوم او بودی قرب پنجاه هزار دینار استیفا بود خاص کرد و جهت خاصه خود برداشت، چون بسیواس پیوست ببهانه بیع و شری سیم مغشوش بگزاف از یک صراف قزل نام پانزده هزار دینار در وجه حواله نهاد، چون بآماسیه رسید از اولاد تاج الدین پروانه بی آنکه در شغلی و عملی بوده باشد تا بر ایشان حسابی متوجه هست هزار دینار بضرب و صلب و تعذیب فاحش از خاصه ایشان در وجه ما یحتاج خود مستوفی گردانید، در توقات عورات قاضی صدر الدین مقتول را بدست عوانان ظلمه که به بی آب رویی مژه از چشم می ربودند و از بدکرداری اگر خود بایزید و جنید زمان بود بسخره کار میفرمودند باز داد. بعد از آنکه دویست مجلد کتب نفیس او بغارت برد بیست هزار دینار بر ترکات و املاک او بی آنکه بر ایشان چیزی متوجه باشد در حوزه حصول آورد و بر سبیل از امراء و متصرفان ممالک و هم مجیر الدین امیرشاه و رکن الدین پروانه برادرش و غیرهما و هرکه شدتی نمود در محل اعتراض آورد و بصد هزار درم از او

برنگشت.

چون بر ابن معین الـدین پروانه ظفر نیـافت خواهر او را دختر معین الـدین سـلیمان پروانه را دست انکار کرد، و ببهانه فاسـد که برادرش او را بزنـاشوهری با من در نکاح آورده است هر وقت بر خانه او هجوم می برد و آن ستیزه مخـدره که آفتاب از روزن او گستاخ درنمی آمد جهت عرض و ستر خویش و رعایت ناموس خاندان قدیم هفتاد هزار درم در خلع نکاحی واقع ناشده در وجه متعه او نهاد، شـرح تصـرفات او علی حده کما هی تطویلی تمام دارد این مختصـر احتمال نکند، اما بطریق اجمال خلاصـه آنست که هر شـهری را بجهت مرسوم عوامل و اسـتخراج تصـرفات حکام در عهـده متعهدی معین کرد و هر ناجنسـی را که بو لهب بدو عبده و خادمه نوشتی و اگر ابو بکر ربانی حاضر بودی غاشیه خیل او بر دوش نهادی بولایتی فرستاد، تا در آن نواحی هریک دست تسـلط برآورد و از هر شـهری و ولایتی که متوجه رسوم عوامل بود ده هزار عدد می ستدند، هر ملحد الموتی تیغ بدمعاملتی چنان میزد که وقتی در روسـتای الموت بهیمه را، هر جهانسوزی که باستحضار صاحب عملی میفرستاد بانواع تنفیر و تعزیز در طلب توفیر خلق را چنان متفرق میکرد که باد خرمن کاه را.

فی الجمله، هرکسـی از رشاء رشوه کیسه برمیدوخت و چون مسـتخرجان از ولایات عودت مینمودند سواد قانون و محاسـبه که پرداخته بودنـد تیره تر از چهره ایشـان میبـود فی الجمله چون در سـر عمـل مسـتخرجان فلاـحی نبود و در اوراق بی سـروسامان صلاحی نه، کره بعد اخری منهیان عنیف و قصاد کثیف و محصلان کریه و سرهنگان عوان پیشه بداندیشه

را باستحضار نواب و کارداران و عمال اعمال باطراف و اکناف بلاد و ولایات روان میکرد تا آن اوراق ابتر با ایشان در بحث اندازد و بدان بهانه توفیری دیگر اندوزد.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۷۹

القصه، شرف الدین عبد الرحمن مستوفی در وقت وصول نظام الدین یحیی مدتی با او مصاحب بود، چون حل و عقد بی نظام و نقض و ابرام بی اهتمام او مشاهده کرد از مجاورت او جهت صیانت عرض خویش تجانب نمود و بانواب و اصحاب او (الصمت و لا مجاوره الجهال) را کار بست، و بخدمت مجیر الدین امیرشاه پیوست. و از طریق توقات عزم سامیسون کردند و آنجایگاه چنانکه پیش از این ذکر رفته است بمصالح سامیسون و تبدیل سکه و دفع مسعود بگ متصرف سینوب مشغول شدند، چون در پرده قضاء تقدیر الهی را حادثه مخفی بود و ایشان از آن غافل در ساحل سامیسون رحل اقامت فرونهادند و بترتیب سفن و جواری و تفرج بحاری و براری سواحل از خط و ترحال منازل و مراحل برآسودند. بر کنار آن دریا که پایانش چون دور آسمان بی پایان است بامید صلاح حال و استصلاح مال تعبیر زمان میکردند و بلعل و عسی روز بشب میرسانیدند. القصه چون شرف الدین عبد الرحمن بر حقیقت تصرفات و محاسبات و مکاشفات مصادرات نظام الدین یحیی از نقیر و قطمیر اطلاع یافت آنجمله منکرات او بتحریر رسانید. از حدت آن منقولات آتش حقد و کینه در دل او برافروخت تا اندک انتقام آن از تنور خاطرش مشعله برآورد. در ما بین ایشان عداوت و کدورت ظاهر گردانید، نظام الدین

یحیی بجهت دفع او شخصی را از اوباش خراسان بلک رندی را از مرده طواغیت و فجره ملاحده الموت ببهانه دار الضرب سامیسون بریختن خون عبد الرحمن روان کرد، و آن سگ صفت آدمی صورت بمواعید و تعهدات او از نقود و اجناس مغرور شد. فی الجمله آن مفسد بسامیسون آمد و ببهانه عیار سکه در خدمت شرف الدین عبد الرحمن ملازمت نمود و بدان ملازمت ترحیب و نوازش تمام یافت، قهستانی ملحد بخون او تشنه و او بمصاحبت قهستانی مستأنس، عبد الرحمن با آن همه دقت نظر که از مقام اقامت استکشاف اقصا بلاد مینمود و بر غوامض اسرار ملك اطلاع مییافت از ماری که در کنار داشت بی خبر بود تا شبی از شبها که چهره شب از دوده ظلمت رقم گرفت آن ملعون نمیدانست که اگر ساکنان وثاق دریچه احداق بسته بود فلك بصد هزار نظر نظاره آن لعب ایستاده است، از چنبر دیدبانان قدر بیرون نتواند بست. در نیم شب دریتاق او درآمد و بر بالین آن خفته خواب غفلت بایستاد و تیغی در آن ظلمت شب بر چهره روشن او راند چنانکه تا قفا بشکافت و بر عقب آن زخمی دیگر زده بود که بتقدیر الهی در جنب آن زخم اول چنان آمد که ما بین جراحتین غیر یک سرمویی تفاوت بیش نبود که اگر کسی بجهد جمیل خواستی که در روشنی روز بتأمل و تدبر بسیار تیغ را بدان صورت وضع کند که آن چنان مقارن افتد که نتوانستی، بعد از فراغ از آن زخم از ان یتاق بیرون جست و پنداشت که از راه زنان قضا و قدر تواند رست و خون ناحق

دامنش نخواهد گرفت.

فی الجمله پیش از آنکه پرده صبح دریـده شود پرده قاتـل و مقتول دریـده شـد و ولوله در خیل و حشم مجیر الـدین امیرشاه و زمره فرنگان سامیسون و نواب ولایات که در آن خطه

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۰

حاضـر بودند افتاد و جوانب راه و بیشه سامیسون گوشه بگوشه طلب داشـتند و گرفتار گشت و معترف شد که باعث و محرض او بر آن قتـل نظام الـدین یحیی بوده است. اصـحاب عبـد الرحمن آن ملعون را بزاری قصاص کردنـد و طعمه کلاب شـد، عبد الرحمن مدت ده روز در آن جراحت حرکه المذبوحی نمود و بهر نوع جراحان مداواتی کردند، چون زخم از آن قبیل نبود که اصـلاح پذیر باشد دوران بر او نبخشود و چراغ عمرش بدان جراحت فرومرد. در آن روزی چند که از انفاس او چیزی باقی بود هنـوز امیـدی داشـت کـه گردون بر او ببخشایـد و نهنـگ اجلش از مسـند صـدارت نربایـد، همت بر انتقـام نظـام الـدین یحیی مصـروف میداشت و تدبیری میکرد که بامراء مملکت چه نویسد و اقتصاص آن چگونه طلبد، مدتی رقم استیفا بر جریده عمال و اعمال ولایات کشید و همان روز که روز عمرش بشب رسیده بود شب خیالش بروز نرسید.

خروج سولمیش نوبت دیگر

درین سال چون سولمیش را در روم کار از سـلک نظام بدرافتاده بود و جان از چنبر قضا جهانیده بدیار شام پیوسـته بود، ناگاه چون متقاضـی اجل گریبان عمرش گرفت از دیار شام عودت نمود و خروج کرد، از دیار سـیس گـذر کرد و آوازه چهل هزار سوار که از آغچه دربند بدرمیآید در عرصه ممالک انداخت و

لعبی فاسد میباخت، تا بدان سبب شورشی در اطراف اوج برانگیخت و خوارج در آن جوانب بهم برآمدند. هر حیله جویی فتنه انگیز بزعم آنکه در عقب آن مقدمه لشکر شام خواهد پیوستن، دست در شاخ فتنه زد. در آقسرا بعضی از نواب که بوصول او استبشار نمودند عاقبت آن تمنا دام خزی و نکال و عقده خسارت و وبال ایشان گشت.

سعد کوسه که دبیرپیشه و دفاتری قدیم دیوان سلطنت روم بود در آن آوازه بحرکات ناواجب سر بباد داد و ایام بملتمس او وفا نکرد. فی الجمله عاقبت چون دبدبه او دروغ بود بی فروغ ماند و نقش کلی که بر دیوار زده بود اثر نکرد. شورشی که از خوارج اوج ظاهر شده بود تسکین یافت، مفسدان از متابعت او اعراض کردند، تدبیر مهرب او و تعیین مطلب او از ملك روم غیر ولایت غرغروم نبود، مدتی در آن ناحیت چون گوی در خم چوگان قضا سرگردان ماند، چون عضاده نداشت قلاده ادبار در گردنش افتاد و از آنجا بجانب انکوریه رفت، در آن طرف نه مقام مقر یافت نه راه مفر و در دست سپهداران انکوریه ناگاه گرفتار گشت و شناره بقاء او سیاه شد و از آنجا در قید اسار به جانب اردو بردند و در دیار عراق بدست مسببان ستیزه کار باز دادند تا خون او هدر کردند و آنهمه شورش و فتنه و فساد او هبا شد و آفتاب عمرش که باصفرار رسیده بود در گرداب ظلمت افتاد و جان بقابض ارواح سپرد. (ص ۲۳۹- ۲۷۱)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۱

آمدن سلطان علاء الدین بن فرامرز نوبت دوم بسلطنت روم

در آن حالت که قازان از مراحل

دیـار شـام درین حـادثه به جـانب دیـاربکر و موصـل عـودت نمود سـلطان علاءـ الـدین بن فرامرز از آشوب سولمیش شوم، از ممالک روم غیبت نموده بود و متوجه حضـرت عبودیت گشـته، در دیار ربیعه بر سبیل استقبال شرف عبودیت حضرت دریافت و پادشاه آن اسـتقبال را در آن حالت نوعی از اقبال و وفاداری علاء الدین تصور نمود بدان سـبب کرامت و عاطفت بی نهایت درباره او ارزانی داشت و عارفتی که ورای آن رتبتی دیگر تصور نتوان کرد و ممالک را از تخوم ارزن الروم تا ساحل انطالیه و از حـدود دیـاربکر تـا ساحـل سـینوب بر وی مسـلم داشت، و یرلیغ در آن بـاب بنفـاذ پیوست و بتزویـج دختر شاه زاده هولاجو تبجیـل و تعظیم و اعزاز و تکریم تمـام یافت. مناصب که مقرر داشـتند: مجیر الـدین امیرشاه اگرچه در آن خـدمت حاضـر نبود نیابت سـلطنت کماکان بر وی مقرر گذاشتند، چه امور مملکت روم بی وجود تدبیر و تقویت او تمشیت نمییافت و خود واسطه عقـد سـلطنت او بود، وزارت بر صـاحب علاءـ الـدین ساوی که اسـتعداد آن منصب عالی داشت ارزانی فرمودنـد. اتابک مجد الـدین قاضـی قراحصـاری که از تبه کـاری قضـاء مبرم بود و بی آنکه در نهاد او علمی موفور باشـد خود را بفنون علم مشـهور کرده بود و بطریق زرق و ریا بدعوی علم کیمیا به حضرت علیا قربت یافته و خود را مهندس قواعد و قوانین اشیا نموده و نظری داشت کوته و خطابین که هیـچ تیری از کمان فکرت او بر هدف صواب نمی آمد، مسـتوفی ناصـر الدین محمد بود که اگرچه مستوفی پیشه دیرینه بود و با سیاقت آشنایی داشت اما ادراک

تحقیق در تنقیح آن بیگانه بود و ضابطه کامل نداشت، باشراف ممالك سید شرف الدین حمزه علوی بموجب حکم موسوم و منسوب شد که نه دمی داشت در فتوت و نه قدمی در مروت بلکه سبعی بود آدمی صورت که هزار سك درنده در زبان داشت و هزار گرگ خونخواره در شکم. القصه سلطان در چنان اهتمام پادشاهانه بطنطنه خسروانه از خیل و حشم و کوس و سنجق و بیرق و علم از حدود رأس العین اجازت انصراف یافته بجانب دیاربکر نهضت فرمود و بتقریر و تدبیر اتابك قراحصاری ناجنس و دیگر پیش کاران سلطان از جاده استقامت عدالت و انصاف انحراف نمود و هر خصلتی حمیده که در طبیعت شدیده او بود بمصاحبت قراحصاری و سید حمزه که ماده بدکاری بود بصفات ذمیمه بدل شد، تا بدان سبب دست بی مسامحتی و استطالت در خون و اموال مسلمانان دراز کرد و بار بدمجاملتی و پای بی- معاملتی بر گردن حاجتمندان نهاد. جماعتی اراذله شرذمه از هر طایفه که بفساد موصوف بودند بنسبت حواشی سلطنت باد غرور در سر کردند و از هر طرف می شتافتند و همه چون نقاب قلاب کیسه ذخیره مظلومان می شکافتند. چون بمحروسه خرتپرت رسیدند سید مجد الدین قاضی آنجایگاه بود و الحق مردی بود صاحب فضیلت که شرف نسبت و انتما بخاندان مطهر نبوت داشت در تبحر علوم یگانه زمانه و در قواعد علم تفسیر و رسوم مواعظ و تذکیر متکلمی بی نظیر، بتهمت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۲

آنکه از اسباب و مکنت دنیوی ما یحتاج الیه النفس بکسی احتیاج نداشت بنوعی در طلب مال بر او تهدید و

تشدید نمودند که با آنهمه طیب اعراق در ساعتی صد نوبت عرق خون از عروق او روان می شد، و بآتش غضب دود از نهاد او برآوردند و بزخم گرز که اگر کوه البرز بودی طاقت آن نداشتی بعد از آنکه اعضا و جوارح او مجروح شد پانصد هزار درم از نقد و جنس و بهاء املاک از وی بغصب مستخلص گردانیدند و چون در آن قبض و بسط فاحش صاحب فراش گشت، خواستند که فرش استمالات گسترانند و جبر آن کسر بتشریف کنند و در آن تکلیف و تعنیف آن مظلوم را تسکینی دهند و توبره علف بر سر ستور سربریده نهند، هیهات شکسته کی شود باز درست، فی الجمله زخم تشدید و اخذ مال بانعام التیام نیافت و آن جراحت باستمالت فاسد استراحت پذیر نشد و عاقبت بهاء تشریف در وجه تجهیز او صرف کردند و چون از اسباب دنیوی فارغ ماند قدم در راه آخرت نهاد، هرکسی از هر جانبی بچاره چند گفتند و چون چاره نداشتند رقم (کان لم یکن) بر صحیفه کون و مکان او نگاشتند و آن خطه از وجود خطیر و استماع مستمعان از اسجاع کلمات دلپذیر او خالی ماند.
نور الدین شهاب دیوانی ملطیوی که در کاردانی نظیر نداشت و بسفارت خواقین و سلاطین مشهور بود و از معارف و اکابر دیاربکر بکفایت و درایت مذکور، با هدایا و تحف از ملطیه استقبال نمود، پیش از آنکه بتقبیل باسطه محل قبول یابد و بواسطه افتتاح سلام که قبل الکلام از سنن اسلام است الفتی روی نماید آغاز کلفت کردند و تحفه او را بنواله برگرفتند، و آن پیر

دولت را که عمر از حد ثمانین درگذرانیده بود و قدم در منازل عشره تسعین نهاده و آفتاب عمرش پشت بر دیوار اصفرار آورده، در مطالبه مصادره اربعین الف دینار چنان مجادله و مکابره صعب نمودند که در اربعین قلب الشتا که از برودت هوا آب در جوشن قواریر بود و نفس از صدمت شدت زمهریر بر در گلو می افسرد آن پیر بارد مزاج را از کسوه شتا چون درخت بی برگ وبار عریان کردند، که از آن تعذیب سردکاری که با سردی روزگار دست درهم داد اعضا و جوارح او دردمند شد و از سر آن درد وداع جهان کرد و صبح مرادش چون شام تیره روی خیره گشت. قطب الدین پسرش که سپهدار ملطیه بود چون از وفات پدر بدان تعذیب آگاهی یافت سر از ربقه طاعت برتافت و عصیان آغاز کرد. بدان سبب محصلان را که بتحصیل این نوع مصادرات بملطیه فرستاده بودند جمله را چون پیاز تو بر تو پوست بدرآوردند و همه را چون سیر عریان کردند، و هر مالی که در تحصیل ایشان بود حقا او باطلا در تصرف خویش گرفت و هرچه بخاصه شهری تعلق داشت استرداد نموده بایشان باز داد. سلطان بانتقام آن دعوت لشکر آن دیار کرد و با جمعیت تمام بر سر ملطیه رفت و محاصرت نمود. قطب الدین مقاومت عظیم کرد، بعد از ده روز و سد ابواب و طرق و دربندهاء ملطیه سلطان را فتح میسر نشد و با لشکر و حواشی خود اکثر ایشان جراحت یافته روی برتافتند و از آن محاصرت فلاحی نیافتند، چون از آنجا بدورکی رسیدند بر همان سبیل بمصادره و بر طیل

مال بسیار به تعجیل تحویل قروض کردند تا بحدی که نصرانی را که صاحب ثروت بود

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۳

با آنهمه که «حرام علی المسلم ماله و دمه» در حق اهل ذمت وارد است آن بیچاره را در میدان بردند و چون گوی سر گردان در ضرب صولجان انداختند و هیمه آوردند که برافروزند و نفس آن بیچاره را بدان آتش بسوزند، تا از آن محنت عذاب الیم که در دنیا از عقوبات حمیم جحیم مشاهده کرده بود هرچه داشت از رطب و یابس و نقد و جنس از قلیل و کثیر جهت خلاص نفس خود درباخت و جان از عذاب حرق بجهانید. فی الجمله بر همین شیوه ذمیم بی اصل و اساس بمحروسه سیواس آمد و در ماه رمضان که ابواب جنان مفتوح باشد عذاب جحیم و عقاب الیم حمیم بخلق نمودند و دماء و فروج مسلمانان که محقون بود هبا و هدر کردند و اعراض و عروض خلایق که مصون بود در ضیعت و قیعت افتاد، از امارات تزلزل آن سلطنت یکی آن بود که در ماه رمضان بشرایط آن قیام ننمود و در روزی که شب آن لیله القدر بود اکثر اوقات و ساعات آن روز در میدان بگوی باختن و اسب تاختن بسر برد و چون در آن کر و فر و حرکات بی حدومر کرد عطش بر او غالب شد در افطار روزه بین الظهر و العصر مبادرت نمود، و در میدان عشرت که مستلزم عسرت او بود علی ملاء الناس در اکل و شرب در زاویه میدان مبالغت فزود، و از بی قیمتی قدر آن چنان روز

عزیز و شب شریف ندانست و پنداشت که روزه می شکند ندانست که بیخ دولت خود می کند و بدان شرب گمان برد که تسکین عطش می کند تصور نکرد که خاک بر دنبال اقبال خود می کند و آب روی حشمت می برد و آتش سخط می افزود. نکته: رعیت را مدارا نمودن ظلم و معصیت وقتی میسر شود که قدم پادشاه بر جاده عدل و عبادت مستقیم باشد. چون پادشاه از غایت ظلم و معصیت ظالم از مظلوم فرق نکند و روز عزیز و شب قدر از هفتم شوال باز ندانند و بجهت یک ساعته لذت که بمذاق او رسد حرارت و وخامت عاقبت آن اندیشه نکند از اتباع و اشیاع او چه توقع توان داشتن. القصه شرر آن نایره ظلم پیش از وصول سلطان بولایت دانشمندیه مثل توقات و سائر بقاع متطائر گشت، و صورت آن حال چنان بود که سید حمزه را بتحصیل مصادرات و قسمات و تکلیفات ناواجب بر موجب فرامین موقع بولایات دانشمندیه فرستاده بود و مال مسلمانان از تحصیل و جمع او به محصلان خراسانی بدکردار و مغولان تبه کار بی ثبات و سداد حواله کرده و او از سر نفس اماره بالسوء بهر منزل که نزول می کرد و خط «فجعلنا عالیها سافلها» بر خطه آن دیار و دمن می کشید و بهر مرحله که می رسید و بهر راهی که می گذشت و در هر فرسنگی خرسنگ حادثه پیش میداشت، چنانکه ره روان فلک از شومی آن دیده برهم می زدند تا بانسان چه رسد، در هر شهری که رحل اقامت فرومی نهادند چندان سنگ تفرقه در قندیل مجامع مقیمان می انداخت و بر بساط عمل مهره دغل می باخت که از جلاء وطن

دود از دلهاء خلق برمی آمد نه از روزنها، هیچ کسی در آن ولایت نماند که از جام تصدی او شربت تعدی نچشید و از آغاز و انجام حوالات او مقاسات نافرجام نکشید. فی الجمله آن لئیم راخست بر نفس خبیث و طبیعت ذمیم چنان غالب بود که اگر خود همه عظام رمیم بودی از کاسه یتیم سودای کاس طعام حمیم داشتی. حرص شوم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۴

چنان بر دلش مستولی بود که اگر بهمه تن در آتش بودی که از چراغ بیوه روشنایی طمع داشتی، علوی را دلیل بر صحت نسب آن باشد که بر جاده سنن صاحب شریعت صلواه الرحمن علیه قدم راسخ دارد، چه نسب درست نسب دینی است چه اگر بی عمل صالح نسبت قرابت سود داشتی فرزند نوح را علیه السلام بودی که چون از نسب دینی محروم بود ولادتش سود نداشت.

القصه مجیر الدین امیرشاه باتفاق صاحب علاء الدین در دفع این مظالم سعی می نمود از منکرات اتابک قراحصاری نصیح ایشان در سمع قبول سلطان قرار نمی گرفت چه آنها که خلق را بصلاح دعوت می کرده اند صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت اند که بندگانرا در سلک دایره طاعت می کشیده اند، و ابلیس لعین که خلق را از منهج سداد دین برمی گرداند یکی بیش نیست، سیما که یک نفس سلطان را در موسوس مشوش یکی قاضی اتابک قراحصاری و دیگر سید حمزه که بسیاه کاری گوی از مرده شیاطین ربوده بودند، فی الجمله مجیر الدین امیرشاه از شر ضرر آن نایره احتراز نمود و عزم اردو تصمیم داد، صاحب علاء الدین نیز از آن امارات ملوم و

علامات شوم اجتناب نمود و بآبشغا، که رکن شدید روم بحکم امارت در آنزمان در روم او بود توسل نمود و خود را بر فتراك حمایت او بست، آبشغارا چون آتش غضب از تصارم ایشان در طبع کائن بود صاحب نیز بادی دردمید تا شعله آن تیزتر شد، عاقبت بهر نوعی که ارادت داشتند حالات در موقف حضرت اعلی باز نمودند، حکم یرلیغ نفاذ یافت که سلطان در ییلاق و قشلاق با آبشغا مصاحب باشد و بی صواب دید او کاری نکند تا بر کسی حیف نرود، بدین سبب آبشغا اصحاب خود را برگماشت تا سلطانرا از سیواس بییلاق یبنلو برند و سلطانرا کرها و طوعا در هفتم شوال سنه ... بموضع آلا- کلیسا اتفاق اجتماع افتاد و در نزدیک آبشغا بمسافت یک فرسنگ دهلیز و بارگاه و سراپرده خسروانه قایم کردند و پنج نوبت سلطنت می زدند. فی الجمله آبشغا می خواست که حکم سیاستی راند که هیبت او در دلهاء این طائفه اثر کند، چون بو الفضول سید حمزه مجهول بود قرعه تأدیب بر وی افتاد، روزی از اول تباشیر که آفتاب جهانگیر سر از تتق افق برآورد سید حمزه چون مار سیاه از خرگاه خود بیرون آمد و عزم دیوان کرد و رفت و چون گربه دزد پیش از اجتماع اصحاب در خیمه دیوان خزید و در مسند اشراف بکارهاء نامشروع شروع نمود تا چون کژدم کدام دل ریش را نیش زند و باد نخوت در بروت کرده تا آتش در خانه کدام مستمند اندازد و گیسو چون کوکب نحس گیسو دراز تاب داده تا دام کدام حاجتمند کند، آبشغامی خواست که سرش چون مار بکوبد

دیر آمدن بدیوان بهانه کرد، اگرچه هیچ روزی زودتر از آنروز که فتح الباب عذاب او بود سر از خواب غفلت برنداشته بود و قدم در عرصه دیوان ننهاده، چون کینه در سینه باشد بهانه بسیار دست دهد. فی الجمله بر عدد سی و دو دندان مارپیکر او چو بهاء محکم تحویل مقعد او کردند چنانکه دو ساعت زمان چون مردم محموم سی و دو دندان تا بحلقوم برهم می زد، ناصر الدین مستوفی نیز بر اثر او بر سبیل مصاحبت او بهمان تعذیب از علت آن بی نصیب نماند. سلطان را بر این حرکت تخیلی فاسد روی نمود و توهمی

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۵

فاحش بدل راه یافت و باغراء جلیس السوء خبیث خسیس و حجاب شیاطین الانس که انیس او بودند سوداء اجتناب از مجاورت آبشغا و مصاحبت مجیر الدین و صاحب علاء الدین غالب شد و اندیشه آنکه بقونیه رود و عرصه سلطنت بر او فراخ شود و باستبداد رای خود حکم راند لا غیر در دل گرفت، چون حجاب غرور و غفلت بصر بصیرت او فروگرفته بود نمی دید که خود را از ساحت فسحت حشمت در مضیق شدت و ذلت خواهد انداخت. آنروز درین اندیشه فاسد و تخیلات فاحش از سوء تدبیر صبر کرد چندانکه مقام را جهت اتلاف آبشغا بدل کرد و پای شب نیز به زنجیر قیر فروبستند، بی آنکه دشمنی غالب در قفا باشد و بی شائبه حکمی که برخلاف سلطنت او صادر شده باشد در حالت نفاذ حکم سلطنت بر نفس خود شبیخون کرد و آن بارگاهی از فلك عالی تر و پایگاهی از رایت خورشید

افراشته تر و آن خزانه نقود و اجناس از شکم دریا انباشته تر از باد هوا و هوس بر جان گذاشت، و آتش در خرمن دولت خود زد، بدان کار خام نافرجام دیک نیک پخته حشمت سلطنت سرنگون کرد و باوجودآنکه بنظر عنایت حضرت علیا ملحوظ بود و از حکم سلطنت محفوظ از طالع منحوس پای از دائره دولت محروس بیرون نهاد، و همین که رخسار آفتاب سر در نقاب تواری کشید متواری وار پای در رکاب انهزام آورد و در ظلمت استار شب روانه شد و تا وقت طلوع طلیعه صبح با اتباع سرمه شهر در بصر کشیدند و در یک شب پنج منزل راه از حدود سیواس آنچنان تا محفوظه برکوب براندند، جمله اسباب او و خدم و حواشی از تجمل و مواشی در آن حرکت صعب متلاشی شد، سوار منهزم از ضعف مرکوب پیاده می شد و پیاده روستائی مکروب بر اسب بازمانده سوار می گشت، و گریزان را که راکب بود چون قوت مرکوب ساقط می شد هرکسی در نشیب کناره آبی چون مرغ آبی نشیمنی می گرفت، یا در گوشه سنگلاخ کویی چون روباه پناه می برد و سر در گریبان حسرت می کشید و سلطان مجرد با غلامی در مغاره از مغارات برکوب که مکمن سباع ضواری از سر اضطرار متواری شد عاقبت در آن مغاک ناپاک علی اسوء الحال گرفتار گشت، گوئی وبال استحقار آن روزه شب قدر بود که عزت آن غنیمت نشمرد و فرصت ادراک سعادت فوت کرد تا سبب آن طغیان لشکر صولت صیام ناگاه بر او تاختن کرد تا روز روشنش چون شب تیره سیاه شد و بطرفه العین از اوج دولت و مفترش

راحت بحضیض خمول مذلت پیوست. خالد برمکی وقتی که در حبس هرون الرشید بود بر رقعه بدو نوشت: «اذا دعتک قدرتک علی الناس علی ظلمهم فاذکر قدره اللّه علیک و نفاذ ما یأتی الیهم و بقاء ما یؤتی الیک» و الحق این سخنی است خالص که از خلوص عقیدت رانده است. مؤلف گوید که چون سلطان منهزم شد بر موجب اشارات عالیه متروکات مخزن و اصطبل و مطبخ و انواع نقود و اجناس او در قلم آوردم، آلودگی که از بیهوده کاری در خزینه و فراش خانه او مشاهده رفت از نوادر آن حادثه بود، یعنی که بی وجود دشمنی ظاهر خوف و خشیت و رعب بتقدیر الهی در آن گمراهی بر دل ایشان چنان مستولی شده بود که در نقل ما یحتاج حقه جواهر از علبه نقل مویز تمیز نکرده بودند و میان نفایس آلات ابریشم و مسدودات یشم فرق ننهاده و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۶

محمولات بی قیمت فراش خانه بسهو برده و طوق و ستام زرین و اوانی که از خون مظلومان و مساکین بدست آورده بودند پای مال گذاشته، در یک دست ستام و بالدم و حزام پنج هزار عدد طرف زرین بعدد در قلم آمد و یک طوق زرین بوزن یک هزار و دویست مثقال بود و مناطق و غیره. فی الجمله او را از محفوظه برکوب منکوب گرفته بییلاق آبشغا آوردند و بعد از فحص و بحث یرغوی هرکسی را بشرط عمل خود جزا دادند و حجاب بدکردار در دام قتل افتادند و سلطانرا با اتابک قراحصاری با زمره اسار بانواع خسار باردو بردند و از آنهمه اموال که

بدان خزی و نکال که از مردم قوی و ضعیف الحال ستده بود جز مظالم و وبال در دست او چیزی نماند. القصه سید حمزه را کوکب اشراف از سبب اسراف که در مال اشراف کرده بود در احتراق افتاد و جماعت متظلمان که آتش در جان ایشان بر باد داده و طائفه را که دماغ از کید مکیدت و بوی غایلت آکنده شده بود و از شومی غضب و تعدی از وطن مهجور مانده از غبن آن تکالیف دست از ریش گیسوی کثیف او باز نمی داشتند.

عاقبت سلطان علاء الدین کیقباد و وفات اتابک قراحصاری و مجیر الدین امیرشاه.

القصه سلطان علاء الدین را کیف ما کان باردو بردند، بعد از بحث و فحص و یرغو خواستند که حکم سیاست بر او رانند، در آخر در حمایت شاه زاده دختر هولاـجو در تأدیب بر چوبی چند اختصار نمودند و رقم عفو بر جریده جریمه او کشیدند و حکم یرلیغ در باب سلطنت بنام سلطان غیاث الدین مسعود نفاذ یافت، و سلطان علاء الدین را بموجب حکم باصفهان فرستادند و آنجا بوجه معیشتی که مصارف ما یحتاج او تعیین کرده بودند قناعت نموده بود، عاقبت در مجلس باندک سقط اللسان از زخم کارد حریفی از حرفاء سوء المجلس بناء عمرش خرابی گرفت و صحیفه زندگانی درنوشت. اتابک قراحصاری چند نوبت سر از چنبر هلاـک جهانیده بود، اگرچه بتیغ یاسا خلاـص یافت اما هم عاقبت بی دادیها که کرده بود گریبان عمرش گرفت و بمرضی مزمن گرفتار گشت و علی اسؤ الحال و اضیق المنال درگذشت.

نکته: هر نفسی را غایتی محدود است و امدی معلوم، چون امد ایشان نیز بتجدید پیوست ماه جاه آن سلطنت ناگاه در محاق افتاد و وصل

آن بفراق بدل شد و وعد بوعید. القصه آن سال در این حوادیث و کوارث بسر آمد، چون دولت سلطان علاء الدین سپری شد علاء الدین صاحب در خدمت آبشغا مکانت و منزلت وزیرانه یافت و برسم الغ بتیکجی مستقل و مستبد گشت تا وقت دخول ... درین سال مجیر الدین امیر شاه عزم اردو جزم کرد، همین که قدم از دائره مرکز روم بیرون نهاد نکبات و نازلات سماوی چون دائره پیرامون او درگرفت دولت رفعتش روی در تراجع نهاد، کوکب طالعش بدرجه وبال رسید، عاقبت دست تصرف انتقاض دامن انقراض او گرفت، اگر همه حاتم طی بود زمانه بساط وجود او نیز طی کرد و در قراباغ اران

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۷

درگذشت و دور فلک بساط احسان و کرم او درنوشت.

قتل نظام الدین یحیی ابن خواجه وجیه خراسانی

هم درین تاریخ بود و سبب آنکه در روم خبط بسیار و تصرفات ناسزاوار نموده و بنظر خطابین تحکمات ناصواب رانده چنانکه پیش از این ذکر آن رفته است، چون آن قضایا کما هی در حضرت اعلی اعلاـ اللّه بموقف عرض رسانیدند و در وقت یرغو خصمان رومی از هر سو قضیه نمودند و در سؤالات معارضات خصوم روم از جواب قضایای مذموم قاصر ماند و تظلم اولاد شرف الدین عبد الرحمن مستوفی مظلوم با آن معارضات مضموم شد، در راه همدان بصد هزار درد و دریغ سر در سر تیغ کرد و جهت اغراض و اطماع دنیاء دون از دین برآمد، لعبی دغا باخت و عاقبت مهره در ششدر قتل انداخت و سری که درو انواع مایه سروری بود وداع تن کرد و چون بآتش

آب روی خود ریخته بود با خاک تیره برابر گشت.

وصول سلطان غیاث الدین مسعود

القصه سال سنه احدی و سبعمایه بسر آمد تا وقت دخول سنه اثنی و سبعمائه درین سال سلطنت روم بر سلطان غیاث الدین مسعود بحکم یرلیغ مقرر شد و آفتاب طالعش از کسوف عزلت انجلا- یافت و بعواطف و عوارف حضرت اعلی مخصوص گشت و از جانب موصل بجانب روم نهضت فرمود و بمستقر سریر سلطنت پیوست، وزیرش کماکان صاحب علاء الدین بود و حاکم مملکت ترک و تاجیک آبشغا در مصالح ممالک اجتهاد می نمودند تا وقت دخول سنه ثلاث و سبعمایه هجریه، در آن سال ولد جاهی در قلعه دولحصار که میان نکیده و آقسراست دست استیلا برآورد و قدم در راه عصیان نهاد، اکثر ضیاع ولایت از جوانب در تصرف گرفت، رعایا از صدمات او در صدد انزعاج افتادند. آبشغا با سلطان مسعود و علاء الدین صاحب و دیگر امرا با لشکر جرار بر سر آن قلعه رفتند و در محاصرت مدت یکماه منجنیق بر کار داشتند و کار بر متمردان قلعه دشوار شد، چون هنوز از آشوب ایشان مدتی باقی مانده بود و اجل نرسیده باخبار مختلف که از طرف اردو منتشر شد موانع پیش آمد و از سر قلعه برخاستند و آن مصلحت مهمل ماند. (ص ۲۷۸- ۲۹۵)

وفات سلطان غیاث الدین مسعود

درین مدت سلطان مسعود را علتی نامحدود مزمن از افلاج و غیره بر مزاج مستولی گشت و بامتداد ایام پیوست، قوای نفسانی او از نطق و ذوق و لمس و قبض و بسط جمله از حرکات بازماند، اگر خود همه جمشید روزگار بود چون دولت پشت برو می کرد جفاء فلک گردنکش را که ضحاک وار دو مارپیشه بر گردن دارد طاقت نداشت و باز

خم بازوی حوادث پایداری

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۸

نتوانست نمودن، سینه اش که سفینه عزت بود دریاء غموم شد شکم صدف مثال او چون ناف آهو کفیده گشت، رقم بیت الحیوتش بی حروف سعود آسمانی چون صفر میان تهی شد، طینتش چون عهد غوانی منفسخ گشت. مزاجش چون طراوت جوانی تفسیر پذیرفت یک سال تمام در آن صعوبت و شدت چنان بسر برد که روزش بشب مارگزیده بی فریاد می ماند و شبش بروز دیده کور مادرزاد. عاقبت مرغ روحش را در آن قفص تن پر و بال بشکست، آتش تزلزل و اختلال در خرمن سلطنتش افتاد، آفتاب خسرویش منکسف شد، ماه دولتش بر فلك جهانداری محاق گرفت و روز تازگی جهانش بپایان آمد. نکته: هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالیست، روزگار دون هرکه را بدستی جلوه کند بدیگر دست رسوا گرداند، هرچه بامداد بدهد شبانگاه باز ستاند هرچه بنهد بردارد و هرچه برافروزد نگون کند، عاقبت وام جهان باز داد و مهره جان او از ششدر این تخت نرد باشکونه بیرون برد.

ذکر وزارت صاحب لاکوشی

درین مدت صاحب لاکوشی با امیر آغاچری نام بوزارت روم آمد و از حکم یرلیغ بآلتو نتمغا موشح موامره داشت که از تخوم ارزن الروم تا ساحل انطالیه و از ساحل سینوب تا حدود دیاربکر حکومت ممالك بدو تفویض فرموده بودند و در موامره التزامات ناصواب متضمن تکلیفات ما لا یطاق رعیت نموده.

القصه مدتی با آغاچری کروفری نمود و از سیورغامیشها و نوازش علم و نقاره داشت، می خواست که بدبدبه علم و دمدمه نقاره رونقی انگیزد و چاره حال و مال و توفیر و توقیر کند، چون چاره

حسن تـدبیر با علم و نقاره قرین نبود بیچاره مانـد و تـدارک اختلال هیچ حال نتوانست کردن. فی الجمله آغاچری را ایرینجین التفات نکرد و تمکین نداد بدان سبب رنجش نمود و بتظلم عزم درگاه و دادگاه عبودیت حضـرت اعلی اعلاه اللّه کرد تا مگر تقویتی یابد و باز خواستی فرمایند، آنجا نیز مددی و معاونتی که مستلزم تمکین و تقویت او باشد بر وفق ارادت خود نیافت اما بجهت نـاموس و غرض خود به تجدیـد حکمی حاصـل کرد و بـاز آمـد مؤثر نیامـد، هیهـات شکسـته کی شود باز درست، فی الجملـه صـاحب لاکوشـی چـون فتـور ایلچی خـود دیـد از وی اعراض کرد و خـود را بر فـتراک دولت ایرینجین بست و هرچه بحیلت و خـدیعت از ولایـات کسب می کرد بـا ایرینجین بمناصـفه در میان می نهاد و آغاچری از دور بلافایـده تعبیر زمان می کرد، چون عاجز و مأیوس ماند ترک احمد لاکوشـی کرد و خایب و خاسر بازگشت و باد در دست خاک بر دنبال عمل کرد. صاحب لاکوشـی مـدتی دست و پای زد و بوق و نای بر کار کرد بوق و نای بی حسن خلق و رأی تدبیر صایب جز صداء میان تهی صـفایی ننمود و ثمره نداد، و رونق و طراوتش بذبول و نحول بدل شد. عقلا گفته اند که دل سلطان تن است هر وقت که بند احسان بر دل نهند جوارح تبع آن باشد. بدان سبب نفس انسان مسخر شود اما چون

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۸۹

بند جور بر تن مردم نهند هرگز دل موافقت تن نکند و جز مخالفت نتیجه ندهد.

ذکر مظالم ایرینجین و ظهور فتنه و آشوب

القصه ایرینجین درین سال دست

حکومت باشاعت ظلم برگشاد، اغراض و اطماع دنیوی تقویت ظلمه جایر نمود بدانسبب قضایای فاحش از میل و محاباء فاسد او در جوانب آقسرا حادث شد. اول قضیه رباط علائی بود، مؤلف گوید که در آن سال بحکم یرلیغ پادشاه جهان قازان تولیت اوقاف ممالک داشتم و قرامانیان بواسطه عداوت ممرش نامی که از معتبران اتراک در خان اعظم سلطانی علائی بیض اللّه غره بانیها آمده بود، و بدان بقعه خیر متحصن شده دو برج از بروج آن خان خراب کرده بودند و بواسطه آن خرابی راه قونیه و آقسرا بکلی بسته شده بود، بحکم یرلیغ و آلتمغاء وزراء مملکت ده هزار عدد از خاصه خود بعمارت آن برجها صرف کردم بامید آنکه عوض از اوقاف آن حاصل شود، بعد از دو سالی در آن خان و رونقی ظاهر شده بود و رعایا متمکن گشته و راهها گشاده شد، الیاس نامی از امرای اتراک در آن خان درآمد و با ایرینجین عصیان نمود، ایرینجین چنانکه پیش ازین ذکر رفته است تا بیست هزار مرد که دو ماه در محاصرت آن بسر برد از فتح آن قاصر ماند، بسعایت ولد شنگیت آقسرایی که پیوسته وجود آن نااهل موجب خرابی بوده است و عمارت ولایات و ابواب خیرات در مذهب آن قوم متبطل جنایتی بزرگ، ایرینجین این ضعیف را بتهمتی عمارتی که بر موجب شرایط اسلام باقامت رسیده بود در معرض اعتراض و مؤخذات آورد، یعنی که اگر این رباط بحال عمارت نمی آورد الیاس بدان متحصن نمی شد و بدان بهانه فاسد خون بهاء هر مغولی که در آن محاصرت بقتل رفته بود بدین ضعیف حواله می کرد، تا ده هزار عدد

که در وجه عمارت خیر صرف شده بود خسارت حال شد و شش هزار عدد دیگر جریمه مقتولان مغول که بزور ستدند علاوه آن خسارت گشت. فی الجمله در اسلام و شرایط حکومت بر متولی اوقاف ممالک خیانت بتهمت خرابی واجب شود در حکومت ایرینجین جرم و جنایت بتهمت عمارت واقع شد و این حکم معکوس از نوادر زمان است. فی الجمله حاکم باید که قدم بر جاده عدالت راسخ دارد تا عواقب امور بخیر مقرون گردد و ولایت از آفت مصون ماند، عقلا گفته اند که چون گوشت بگندد بنمک اصلاح پذیرد و چون نمک بگندد آنرا دوائی نباشد و چاره نتوان کرد، چون مظلوم را واقعه باشد چاره از حاکم طلبد چون حاکم ظلم کند و او را بصر آن بصیرت نباشد که در عواقب امور دوربین باشد آنرا چه چاره و تدبیر توان کردن.

قضیه دیگر: اوقتا ولد شکتور بحکم یرلیغ در حکومت اینجوها بآقسرا آمد او نیز از ایرینجین تمکین نیافت، بعد از اجتهاد که نمود و مقالات بسیار او نیز بر همان سبیل آغاچری خائب و خاسر بازگشت، اما حکومت و ملکی بر علی پاشا که ملکی موروث و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۰

مکتسب داشت مقرر گردانید و بدو تفویض فرمود، ولد شنکیت بتقویت ایرینچین با او کمر عداوت بر میان بست و بخلاف حال چنانکه عادت اوست بخدمت ایرینچین از علی ملک و برادرش اخی احمد فواحش و سقط اللسان بافترا و بهتان نقل کرد تا بدان افتعال انفعال بخاطر ایرینچین راه یافت، بقلع علی و اخی احمد و اتباع ایشان رغبت نمود و اجازت

فرمود، تا بدان سبب کار ولد شنکیت با علی ملک و احمد بمحاربت پیوست، چنانکه مدت چهار ماه هر بامداد ولد- شنکیت از دار الشفاء آقسرا که بدان متحصن شده بود بیرون می آمد، با اتباع خود و علی ملک و اخی احمد با اشیاع خود در میدان آقسرا بمقابلت و مقاتلت می نمودند و از فریقین چندین سوار و پیاده مجروح شده هر فریقی روی به وطن خود می نهاد، عاقبت الامر بمکر و حیلت آوازه وصول لشکر تاتار در افواه انداخت تا بدان اخبار اراجیف لشکر تاتار علی ملک در پرده استار شب منهزم بقلعه سالمه که ملک مؤلف است رفت، بدان قلعه باعتماد خویشاوندی و حکم قرابت که در ما بین کاتب و او بود متحصن شده، ولد شنکیت با سبط مجد الدین مرندی که قضاء آقسرا بنام اوست در عقب رفتند و بسوگند و عهد ولد شنکیت و قاضی علی ملک فریفته شد و بیرون آمد، قاضی و ولد شنکیت بنقض ایشان قدم از دایره ایمان بیرون نهادند و از جاده وفاء عهد عدول جستند، فی الجمله کیف ما کان علی ملک را با سی نفر دیگر از اتباع او بقتل بردند و ثروت و مکنت او آنچه از آن مؤلف موجود بود در معرض تاراج افتاد. شیخ جمال الدین حاجی خاموش که از اکابر مشایخ است از غوغاء شهر احتراز نموده و جلاء وطن کرده بامید فراغت که روزی چند مگر استراحتی یابد بقلعه سالمه درآمده بود پیری عزیز متعبد سجاده نشین را عمر بصد سال رسیده مقید کردند و پیاده بشهر آوردند و مدت بیست روز شکنجه کردند، چنانکه از زخم چوب و

چماق جمله اعضاء او مجروح شد و بر شرف هلاک افتاد و هر نقد و جنسی که در مدت صد سال اندوخته بود که در حالت پیری و ضعف قوت کند و سبب قوت او باشد بیرون اجناس نقد قرب دوازده هزار عدد سلطانی بود جمله مسکوک سلاطین متقدم بغصب و ضرب تصرف نمودند و آن مفتون بی دین ملعون آن پیر عزیز را مغبون گردانید، از آن جمله خمس مال بایرینچین داد و باقی اعشار و اخماس در حوزه تصرف خود گرفت.

قضیه ذکر مقتولان آقسرا. جماعت معارف و هم اخی احمد و برادر علی ملک و شرف- الدین خواجه عمر و خواجه یاقوت و الحاج یوسف و فرهاد تیرباشی و ولد لیله کاتب که ولد شنکیت از ایشان توهمی داشت جمله را در عقب یکدیگر بر دست رنود و بسر مفسد خویش هلاک کرد و در عقب دیگر طائفه کتاب را مثل صاروجه مشرف و غیره و اکثر ثروت و مکنت ایشان بتاراج و تلف رفت.

قضیه دیگر: ولد ممرش که با اصحاب خود از پنجاه نفر از قرامانیان اعراض کرده و از خان علائی منهزم شده و باجازت سوتای در قلعه ایوبحصار متمکن بود،

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۱

ولد شنکیت بی موجبی بی آنکه از او زحمتی بخلق رسد بر سر آن قلعه رفت و در حصار گرفت بعد از آن خرابی بسیار چون ظفر نیافت بازگشت، ولد ممرش بعد از مدتی تا بعصیان موسوم نشود بشهر آمد و در جوار مسجدی نزول کرد، ولد شنکیت همچنان باختیال بفعلهاء دروغ و بهتان چنانکه از علی ملک کرده بود از او نیز

بر کار کرد تا بدان اختیال و افتعال او ایرینجین انفعال یافت و در نفس او چنانکه شرائط اسلام است آن خصلت نبود که اگر سخنی شنوند و فعلی کنند تا هر دو خصم را مقابل بکند بر قول مجرد یک خصم حکم روا ندارند، فی الجمله در حالتی که اصحاب او متفرق بودند جمعیت کرد و بر سر او رفت و محاربت نمود، ولد ممرش چون بی مدد و معاون و اصحاب قوت مقاومت نداشت در مسجد گریخت تا مگر ببرکت مسجد باشد که امان یابد، شنکیت بی دین آتش در مسجد زد ولد ممرش از تابش آن لهب که آن ابو لهب افروخته بود از مسجد بدرآمد و در آن صدمت مکر و حیلت بقتل رفت، فی الجمله مدت یکماه نقود و اجناس و انبارهاء او که در شهر بود بعضی بغارت بردند و بعضی نقل کردند، آخر الامر نایب و معتمد او را تعذیب نمودند تا دفینه که در باطن ایوبحصار داشت چهار بستو زر و سیم مسکوک بود چنانکه دو استر حمل بیش بود تصرف کرد. القصه مجموع متروکات گویند که نقد و جنس و خیول با مبلغ سیصد هزار عدد می انجامد، بعد از حق السکوت ایلچی ایرینجین محقری مختصر بایرینجین فرستاد و باقی آن جمله مال را پای مال کرد و بخاک فروبرد، چنانکه آب بآب برنیامد آن بدبخت بخیل از غایت امساک از آن مال تمتعی نیافت و بهیچ خیری صرف نکرد و جمله روزی دشمن شوم شد.

قضیه دیگر: بعد از وقوع این وقایع قرب صد نفر از اعیان و معارف آقسرا و ائمه و شیوخ و ورثه مقتولان تا بییلاق

یینلو از ظلم و تعدی ولد شنکیت بخدمت ایرینجین بتظلم رفتند، ولد شنگیت از همان اموال نهب و غارت محقر در وجه زبان بند ایرینجین صرف کرد، با آن همه ظلم مسلم داشت و داد هیچ مظلومی نداد و آن همه اعیان و معارف مأیوس و منکوب معاودت نمودند. القصه ایرینجین بعد از وقوع این وقایع عزم عبودیت حضرت کرد، سیور غامیشی یافته و بتجدید احکام حاصل کرد عودت نمود و آن سال در نکیسار قشلاق کرد و مال نکیسار و متوجهات آن بملکیت ببهانه که شرح آن مطول است بدست فروگرفت و مقررات شهر چنان بشدت و عنف در حصول آورد که مجموع متوجهات و رسوم مالکی بمقرری که کرده بودند وفا نمی کرد، مالک دست تعلق و تصرف از ملک خود باز می داشت تا مگر خلاص یابد و محصلان دون دست از ریش و گریبان او باز نمی داشتند تا بدان سبب آن سال ولایت روی بخرابی نهاد. فی الجمله چون خلق بیچاره را چاره دیگر نبود التجا بحضرت خالق جل ذکره کردند. چون همت مظلومان بر قلع آن ظالم مصروف بود عهد آن مملکت نیز بسر آمد و دولت پادشاه اولجاتیو بانقضا و غبار انتقال و زوال بر چهره آن جلالت و سلطنت نشست و او نیز رحلت نمود. (ص ۳۰۱- ۳۱۰)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۲

حکومت و امارت خسرو عادل تمورتاش نوین

در اول فصل بهار بمقر قیصریه که مستقر سریر قیصر بوده است عزم فرمود و تمکن نمود و اگرچه در آن زمان لاکوشی بوزارت موسوم بود نوین اعظم چوبان سبب آنکه از زیب و زینت سداد و عدالت عاطل و عاری بود

بر وزارت او اعتماد ننمود، سـنان الـدين عارض را که از امراء قـديمی روم و بثبات و سـکونت موصوف و بسداد و حق گزاری معروف، او را بنيابت و مصاحبت نوين و نوين زاده تمورتاش منسوب و منصوب گردانيد که مشـير و محرم اسرار مملکت باشد و بی اسـتصواب او در ممالك کاری نکنند، چه در جوامع امور قاعده کلی است که شاهد حال دو کس باشد، از آن جهت که رأی يك وزير فطير باشد و الحق در مدتی که قشـلاق سقريه در حال حيات او بود به شرايط مهمات و مصالح مملکت بواجبی اقـدام نمود و ديوان بوجود او آراسـته بود و نيز مکـارم اخلاـق و همتی عـالی داشت ناگـاه اجـل بر وی تـاختن آورد و عراضـه عارضه بدو نهاد و قنديل حياتش در کالبد تن تيره و تاريك شد بعد از او آن سال بوزارت صاحب لاکوشی بسر رفت، در اثناء اين حالات خواجه جلال بحکم وزارت و بحکم يرليغ بتصرف اموال و متوجهات و مقررات ممالك بروم آمد، و الحق سروری کامـل بود و مکنتی وزيرانه و تجملی اميرانه شامـل داشت و لاکوشـی اگرچه معزول بود در پنـاه حمايت و عنايت خسـرو عادل تمورتاش از مؤاخذت و معاقبت و بازجست تصرفات ناواجب که نموده بود مأمون و مصون بود. کيف ما کان خواجه جلال در آن طنطنه که بود حکم وزارت ميراند.

ناگاه در موقف شريف اردو در ما بين خواجه رشيد الدين و سعد الدين صاحب ديوان مکاشفت افتاد و الفت بکلفت انجاميد و موافقت بمخالفت بدل شد. القصه تير تدبير خواجه رشيد در باب تدمير خواجه سعد الدين صاحب ديوان بر حدقه افتاد،

چون تقـدير ازلی مطابق آن تـدبير بود صاحبديوان را تحذير سود نداشت، در ميانه آن حالات که از مکاشـفات مقالات از سـر خيالات حادث شد بتهمتی فاسد کان واقعا او لم يکن گرفتار حکم قضا و قدر گشت و با چندين سـرور ديگر از اکابر و صدور ديوان مثـل جلالـل توره و مبارکشـاه و غيرهم بعـد از ضـربت تيغ و جـل شـربت جـان انجام اجل نوش کردنـد. القصه بعـد از او خواجه رشـيد را نيز که وزيری کامل و باصابت رأی و ادراک اشـياء مثابت و مکانت بزرجمهری داشت، معارضات هم در حق او سـعايتی نمودنـد و او را نيز بتهمتی فاسد منسوب و متهم گردانيدند و در آن تهمت گرد غرايب بر حاشـيه عمل او نشـست و مـدت عمرش بآخر کشـيد و بريـد اجلش دررسـيد و چون اجل تاختن آورد کفايتش سود نـداشت و بتيغ جان فرسای وداع تن کرد. القصه، درين حالات وزارت و منصب صاحبـديوانی باسـتقلال تمام بر تاج الـدين عليشاه جيلانی مقرر شد و الحق وزيری صاحب خير بود و مسجد جامعی در تبريز اساس نهاده است که غير از مسجد جامع دمشق مثل آن در

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۳

جهان در هيچ اقليمی نشان نمی دهند.

القصه تزلزلی عظيم در کار خواجه جلال درآمـد و در اثناء اين حالات از حضـرت اعلی ايلچيان بقلع وقمع او وصول يافتنـد در حـالتی که دست از نفس و مـال شسـته بود و در غرقاب مـذلت افتاده بود. خسـرو عادل تمورتاش از سـر لطفی که در جبلت او مرکوز است در حمايت و رعايت او هر جهد و جدی که مقدور بشر

بود در اخلاص او تقدیم داشت تا از آن ورطه هلاک بجست و جانش که در قفس تن بمویی باز بسته بود از کشاکش آن و جل باز رست و بعد از آن در حضرت او باسم نیابت رتبتی وزیرانه یافت.

ذکر وزارت صاحب لاکوشی و وفات او

در اثناء این حالات که ذکر رفت از اوصاف ذمیمه او و تجاسر و معایب و مثالب را بعضی بحضرت نوین اعظم چوبان عرضه داشتند و از امراء مغول نواب شکایتها تقدیم داشتند و الحق وزیری غلیظ القلب بود و قساوت بر طبع او غالب و موعظه با او مؤثر نمیآمد.

القصه بعد تغیر الحال و طول المقال ایلچیان بزرگ بقید او متواتر آمدند و احکام بقتل او صادر شد. چون کار از دست رفته بود سر نتوانست رهانیدن و تحذیرش مفید نیامد و تدبیرش سود نداشت و هیچ عنایت و حمایتی در استخلاص او دستگیر نشد هم بسموم قصد جان خود کرد و هم ضربت گرز ایلچی با آن سموم دست بهم درداد و علی اسوء الحال شاهین اجلش از اوج رفعت در حضیض مذلت انداخت، بحالتی که بتر از آن تصور نتوان کرد. بعضی مردم را از وفات او فراغت و بعضی را ثروت حاصل شد.

ذکر عصیان ایرینجین و عاقبتش

القصه بعد از ورود این واردات خسرو عادل تمورتاش بجهت حفظ اطراف و جوانب معدن و احتیاط حدود قرامان بصوب نکیده نهضت فرموده بود، ایرینجین را در آن بالا که رفته بود بلاء آسمانی دامن گیر شد و خار خذلان و شقاوت در راه افتاد، کوکب طالعش بدرجه احتراق رسید و آن مغرور شراب سهو را دیده اقبال خیره گشت و زلال آمال تیره شد و از سر تجبر شوم سوداء تفوق در دماغ گرفت و با نوین اعظم چوبان مقاومت آغاز کرد و کار به محاربت انجامید، آن مغرور غلواء غفلت ندانست که از دم افعی مسواک ساختن و از دهان اژدها خلال کردن بهتر از آنکه با

صاحب دولت منازعت پیوستن، القصه بعد از مقابلت بسیار نوین اعظم در آن محاربت از مقابلت اعراض نمود، روی بمرکز سریر سلطنت نهاد و اسباب اعتداد و استعداد متجنده مهیا گردانید و غیر بعید با رایات همایون پادشاه جهان ابو سعید بهادر خان روی بدفع خصم آورد، مسببان قضا و قدر درین شعبده در پرده غیب نقشهاء بو العجب بستند.

درین حالت که نوین اعظم چوبان از قلب لشکر اعراض نمود ایرینجین از نقش بندیهاء قدر

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۴

غافل آن عزیمت صایب را بر هزیمت حمل کرد و بامرای هزارهای روم حکم فرستاد مبنی بر ذکر ظفر خود و پیش از آنکه حالش بتحقیق رسد حکم فاسد راند، امراء لشکر بدان حکم مطوق فریفته شدند و حجاب غفلت غشاوه بصر بصیرت ایشان شد. چون خسرو عادل تمورتاش را از مکمن خود غایب یافتند و مکان عزت خالی دست تطاول برآوردند و شکرانه نعمت او را به کفرانه عصیان بدل کردند، و بر مسکن او زدند و غرایب اقمشه و عجایب امتعه و نقود و اجناس و خیول خاص بغارت بردند و بلعبی کژک باختند و از سر غفلت درتاختند هرچه موجود یافتند در معرض نهب و غارت انداختند، خسرو عادل تمورتاش از آن جاده معلوم که متوجه بود منحرف گشت تا تحقیق خبر کند، متوکلا علی اللّه براهی دیگر مجهول منصرف شد و بعد دو روز سه منزل به طرف ولایت دانشمندیه نهضت فرمود، تا از پرده غیب چه فتوح روی نماید و از منشاء سعادت منهی قدر چه حقه ظفر گشاید، عقلا گفته اند که: چون آفت بمال رسد

بر سلامت نفس جای شکر است و چون بتن رسد بر سلامت جان همچنان. القصه نوین اعظم چوبان بعون تأیید الهی و تقدیر ربانی و تدبیر و موافقت پادشاه جهانگیر در همان روزی چند که منصرف شده بود با لشکر انبوه عودت نمود چنانکه از کثرت لشکر مرغ را در صحرا مجال پرواز نبود و بر لشکر مخبط ایرینجین زد و بعد از مقابلت بسیار که در یک لحظه چندین هزار بدار البوار انتقال کردند رقعه بقعه آن معرکه چنان شد که مدتها وحش و طیر را فلك از کشته میزبانی کرد، و سباع و کلاب را از مقتولان سماطی بی نهایت هویدا شد و شعله و غوغاء آن مخاذیل بانهزام فرونشست. القصه ایرینجین در آن گرداب شقاوت غوطه خورد و در قید خسار و اسار از مضایق حرب و بوایق صلب افتاد و اندیشه فاسد در بازار تعیب او کاسد شد و بامید دانه تفوق در دام و جل اجل باتباع خود نگونسار گشت، و مسببان قضا بر قافله عمرش زدند و پوستش بزندگی از تن بیرون کردند و کید و مکر او دامنگیر حیات او شد. القصه چون بدان غرقاب فنا فرورفت کعبه از پای پیل ابرهه برست، باغ مملکت از مفسدت باغی برآسود، هر آلت احتیالی که پرداخته بودند تاره او مره ترت و مرت شد، تیغ بران صاحب دولت چون عصاء موسی بر اهل عصیان هجوم آورد، خیال فرعونیان را نیست گردانید، ایزد تقدست اسمائه و جلت کبریائه در بیست و چهار ساعت شبانروز دوران فلك سیصد و شصت درج آبستن صد هزار گونه عجایب و غرایب گردانیده است، وقتی که دولت

ظالمی در وقت زوال بدرجه وبال رسد از حرکت آن سیصد و شصت درج انعکاس دقیقه بس باشد که بیک ساعت هزار شرف و دولت و عزت را با زمین ذلت و کربت متساوی گردانیده بلکه بطرفه العینی از حجاب ظلمت ظلم انوار سعادت و کرامت مهیا گرداند.

ذکر احوال تمورتاش نوین

در آن منازل بولایت دانشمندیه که توجه نموده بود و مترصد واردات فتوحات غیبی-

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۵

التجا بحضرت رب الارباب و مسبب الاسباب کرده ناگاه از فتح و فتوح نوین اعظم چوبان بسمع اشرف او رسانیدند، در ظلمت پریشانی خبر آب حیات زندگانی یافت، در تیرگی شب حیرت بصبح نجات سلامت پیوست، خاتم سلیمانی که بدست دیو لعین افتاده بود بدست صاحب سریر صدق و یقین بازگشت، اولیاء دولت مسرور و اعدا مقهور شدند. چون پرتو عنایت الهی بر کسی تابد بطرفه العین هر فرومانده ای را که باشد از حضیض خاک به اوج سماک رساند، بسیار صفا باشد که در تاریکی تعبیه بود و صاحب دلرا از آن خبر نباشد، القصه جماعتی از امرا که طغیان ورزیده بودند و شکرانه نعمت بکفرانه بدل کرده و در آن حالت تزلزلی بی ثباتی کرده و شورش نموده و در غارت و نهب بشور و شغب دست درازی کرده، خسرو عادل تمورتاش همت بر هلاک ایشان گماشت. چه بترین پادشاهان آنست که گناهکار از بأس سیاست او ایمن باشد و بی گناه در خوف و این شیوه علامت سخط خدای تعالی تواند بود، القصه کور بوغا و بوغا از ضربت تیغ با هزار درد و دریغ سر در سر سوداء فاسد کردند، بلارغو از سبب

دست درازی پای مال وبال خود شد، ایجیل سبط سماقار از آن آتش سرتیزی که نموده بود چون باد در اطراف آواره گشت، و عاقبت جان بفرجه هیچ فرجی بیرون نتوانست بردن، گوشه حصنی که بدان متحصن شده بود شباک هلاک او شد و چون در هر مفری که بود نجاتش دست نداد ناگاه از سر برآمد با رنبای ولد سوتای از میانه بچالاکی بیرون جست و به جانب دیاربکر بپدر خود پیوست. دولت شاه مستوفی که از صف النعال قدم در صدر صفه استیفا نهاده بود غرور آن منصب نیز چنان در دماغ او بیضه نهاده بود که برو‌باه بازی می خواست که با شیر پنجه زند و اموال روم بی نظر و توقیع هیچ حاکم مملکت عفوا صفوا تصرف نماید.

فی الجمله اول که از دایره حد خود بیرون نهاد بدفع او مشغول نشدند، در آن فتور شعله فضول او سر برآورد، لاجرم عاقبت طلیعه عذاب و مقدمه عقاب روی بدو نهاد، او نیز با دیگر طغاه شربت ضربت ممات نوشید. عقلا گفته اند که فرود آوردن هزار اصیل از درخت بهتر از برآوردن یک بی اصل بدرخت و مرتبت. پادشاه را با هریک از اصناف خلق متساوی معامله نشاید کردن، با نیک نیک با بد بد باید بودن، آنرا که تلخی سازد شیرینی ضرر کند و آنرا که خشونت سازد رفق موافق نیاید. فضیل عیاض گوید هارون الرشید خلیفه را که: اگر کسی از تو پرسد که: از خدای تعالی میترسی، اولیتر که خاموش باشی، از آنجهت که اگر گوئی نمی ترسم سخن بزرگ باشد و محض کفر و اگر گویی که می ترسم بنده خایف آن نباشد که نیک و

بد و امین و خاین و عالم و جاهل در نظر غفلت بی موازنه عقل یکسان باشد.

القصه بیک لطیفه از فیض فضل الهی پای فتنه که در وجل شورش تا کعب گل آلود شده بود سرتاسر پاک گشت بهشت از ننگ مار و دیو برست بنفس آدم رسید، مایه فساد و قاعده زور تلاشی گشت سایه مکر و غدر بکاست روی زمین از فر و شکوه و حسن سیرت و آثار معدلت و سریرت خسرو عادل تمورتاش چون گل دهان بخنده بگشاد. چنانکه در بعضی احجار بسریانی منقوش یافتند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۶

که ملک و دولت بعدالت و احسان انتظام یابد و کفارت عمل سلطان عدلست و احسان. فی الجمله چون حق تعالی خسرو عادل تمورتاش را لباس کرامت پوشانیده است و قانون دولت او بر قاعده عدل و انصاف است همچنان که دست فساد متعدیان از مظلومان قاصر می دارد یقینست که لباس کرامتی که از خزانه غیب پوشانید بتعاقب و ترادف زمان نگردد. القصه درین مدت که با اتراک طریق صلح پیوست و باستمالت و مواعید احسان امرای قرامان را استخدام فرمود، و در جوانب کافه رعایا را امن و امان ظاهر شد و هرکسی از وضیع و شریف در وطن خود بی خوف تمکن یافت از حضرت علیا پادشاه جهان رسولان متواتر بطلب آمدند کیف ما کان، خسرو عادل عزم عبودیت حضرت کرد، چه سکون بی حرکت از لوازم جماد است، هیچ سایر و طایر بی حرکت بمطلوب نرسد، مرد قوی حزم دست از عزم باز ندارد و جواهر از مسکن سکون تا رحلت نکند عزیز و گرامی نشود. لله الحمد

و المنه که این جهاندار را از سکون و حرکت و مقام و نهضت مقصود اماطت عوادی و اطفاء شرر و دفع ظلم و ضرر است، و همت بر آن مصروف می دارد و نهمت بر آن معطوف که پیوسته فراغت اصحاب سلامت و رفاهت ارباب دیانت حاصل باشد.

فی الجمله آن سال در آن سفر بسر برد، سال دیگر بنوازش و عوارف حضرت علیا پادشاه جهان اختصاص خسروانه یافته بطالع فرخنده و اختر میمون عودت فرمود و چون بمقر و مستقر امارت و حکومت پیوست و سایه سعادت بر کافه جمهور ممالک انداخت تقویت دین اسلام و رعایت اسلامیان چنان نمود که از آثار خیر و احسان و دفع ظلم و عدوان و قمع متعدیان و متمردان امارت افعال و احوال مهدی بظهور پیوست. اتراک را که از هر طرف راه مخالفت گشوده بودند و سوداء عصیان چنانکه عادت مذموم ایشانست در دل گرفته از بأس سیاست و هم سطوت او آرام گرفتند، اتراک مشئوم چون ذئاب اند وقاحت را حرفت ساخته اند و فرصت را چشم نهاده که اگر مجال باشد فساد انگیزند و اگر خطر تصور کنند بگریزند، اگر این جنس طایفه متمردان را زاجر و مانع نباشد قوانین عالم از نهج سداد برگردد و هرکس بقوت و شوکت خود طمع در ملکی کند. چون نهمت عالی رای روشن سلطان قوی است و مبین و افعال و خصایل حمیده او بتأیید الهی محکم و متین باستیلاء عساکر جراره و خدم کراره و غلمان درم خریده و شجاعان کرم پروریده دمار از اتراک مارصفت برمی آورد، و رقعه هر بقعه که از عهدی بعید و دوری مدید با

دناس و ارجاس آلوده شده است و فرسوده گشته از ترک تا ز ترک سترک پاک می گرداند. القصه آنچه در آن باب باقصی الغایه می کوشد و از امارات ظهور مهدی یکی آنست که شراب را که ام الخبایث است و حدیث مصطفوی است از بلاد و دیار چنان زایل گردانیده است که هیچ آفریده را از ترک و تاجیک و کافر و مسلمان زهره و یارای آن نیست که نام شراب بر زبان راند تا بشرب چه رسد، چنانکه نقلست از جامع الاصول که در عهد مصطفی صلوات اللّه علیه شارب الخمری را در موضع حنین آوردند بدست مبارک خود خاک در روی وی افشاند و فرمود که حد زدند تا بچهل، و در زمان خلافت ابو بکر همان حد چهل مطرد بود و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۷

اما در زمان امیر المؤمنین عمر اصحاب و عبد الرحمن بهفتاد رسانیدند. حکما گفته اند که مستی بر پادشاه حرامست زیرا که پاسبان مملکت است و زشت باشد که پاسبان محتاج بود بپاسبان دیگر. صاحب دولت آن باشد که اول سیاست بر خود راند و اخلاق خود مهذب گرداند تا بعد از آن ریاست و سیاست را اعتباری تواند کردن. در قوانین عدل و انصاف مستی بر پادشاه از آن سبب منهی و محرم است که بواسطه آن از اصلاح مقاصد و استصلاح مفاسد بازماند. پادشاه داددهنده بهتر از باران باریده، قطرات امطار بر بوادی و بحار و فلوات و قفار برابر ببارد بعضی را نافع آید و بعضی را ضایع گذارد، اما شعاع آفتاب عدل بر قوی و ضعیف چنان رسد

که همه را نافع و ناجح آید. نکته: چنانکه اعضای آدمی محتاج است بتعهد و تفقد، ولایت نیز محتاج است بعدل و عمارت، حیات عالم بعمارت است و عمارت بعدل انتظام یابد. امیر حمص نوشته بود بعبد الملك و اجازت خواسته که حمص را بارویی و سوری سازد از بیت المال که مسلمانان از خوارج ایمن باشند، بجواب نوشته بود که بوجود عدل بهیچ حصن و غیر آن بچیزی دیگر احتیاج نیفتد. القصه از تقویت و تربیت این جهاندار دیندار یکی دیگر آنست که یهود و نصاری را که بصورت لباس درزی اسلامیان چنان درآمده بودند که هیچ کس مؤمن از کافر من حیث- الصوره فرق نمی کرد، اکنون یهود و نصاری را بعلامت غیار و کلاه و دستار زرد چنان معین گردانیده است و تمییزی ظاهر شده که موجب اذلال اهل ضلال است و اعلاء درجه اسلام. نکته:

دین بپادشاه قوت گیرد و پادشاه بقوت دین برقرار ماند. (ص ۳۱۲- ۳۲۷)

(مأخوذ از کتاب مسامره الاخبار)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۴۹۸

از کتاب مناقب العارفین «۱»

الحکایه: منقولست که سوم روز حضرت بهاء ولد از راه کوفه بسوی کعبه عزیمت نمود و چون از زیارت کعبه معظم مراجعت فرموده بدمشق رسید زمان اشرف بود؛ اهل شام رغبت عظیم کرده میخواستند که آنجایگاه مقیم شود، راضی نشد که اشارات الهی چنانست که یورتگاه ما اقلیم روم باشد و خاك ما در زمین دار الملك قونیه است، و چون بشهر ملاطیه بیرون آمدند در سنه اربع عشره و ستمائه چنگیز خان وفات یافته فرزندش اوکتای خان را قایم مقام پدر کرده بودند، و سلطان علاء الدین روم بنوی

بر تخت سلطنت روم نشسته بود؛ در شهر سیواس در سنه ست عشره و ستمائه خبر دادند که جلال الدین خوارزمشاه از دست مغل گریزان گشته شهر اخلاط را بمحاصرت گرفته است، و برای خود تختگاهی می طلبد و البته روم را بچشم کرده است و شقف عظیم می نماید.

همانا که سلطان علاء الدین کیقباد با ملک اشرف شام بالای ارزنجان دریاسی چومان یعنی چمن لشکر خوارزمیان را شکستند، و خوارزمشاه بجانب خرتپرت گریزان گشته در دست گردان کردان کشته، شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد للّه رب العالمین.

کشته شد ظالم جهانی زنده شدهر یکی از نو خدا را بنده شد

درفتاد اندر چهی کو کنده بودزانک ظلمش بر سرش آینده بود و این واقعه در عشرین و ستمائه بوده. (ص ۲۲- ۲۳)

* الحکایه: در نقلست که بعد از وفات حضرت بهاء ولد رضی اللّه عنه اندک زمانی گذشت که خبر رسیدن جلال الدین خوارزم شاه بخدمت سلطان علاء الدین رسید؛ همانا که زیارت تربت شیخ را دریافته بوسها داد و زاریها نمود و استعانت و همت درخواست کرده استعداد و استقبال او را مهیا شد، و چون لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس

---

(۱)- این قسمت از کتاب مناقب العارفین تألیف شمس الدین احمد افلاکی عارفی که در دو جلد بکوشش استاد تحسین یارجی از طرف انجمن تاریخ ترک در سال ۱۹۵۹ م در آنکارا بطبع رسیده است نقل شد.

شاه از غلبه لشکر او بسلطان اسلام اعلام کردند؛ لشکر روم را وهمی عظیم ظاهر شد؛ سلطان فکری کرد که کیفیت حال و آیین او را

دریابد، تا بر آن منوال مستعد شوند؛ شبی جامه ها گردانیده چند سر اسب بادپای بی داغ برگزید و از راه کوه با ترکی چند با لشکر خوارزمیان ملحق شد؛ امراء خوارزمی از حال ایشان تفحص کردند؛ گفتند: ما از ترکان این دیاریم، در نواحی کوههای ارزن الروم می باشیم و اجداد ما از آب آمویه بودند؛ درین چند سال سلطان کیقباد از ما عنان عنایت برتافته ما را بتنگ آورده است؛ پیوسته در انتظار مقدم عساکر منصور خوارزمی بودیم، مگر که از ظلم او خلاص یابیم؛ چون این قضیه را بسمع سلطان رسانیدند، عظیم خوش شد و بفال نیک صایب نمود؛ فرمود تا خوان خاص را گستردند و امرا و وزرا و خواص حضرت و ارکان دولت هر یکی بمحل خود جا گرفتند و آیین سلطنت را مهیا کرده ایشانرا حاضر کردند؛ زمینبوس شاه کرده ترتیب و آیین او را علی التمام و الکمال تفرج کردند و اسبان را عرضه داشتند؛ سلطان ایشانرا نوازش فرموده خلع پوشانیده وعده جمیل داد و خیمه معین کرده علوفه مرتب داشتند؛ نیم شبی مگر خوارزمشاه را در خاطر گذشت که در ممالک علاء الدین بهرجا که عبور کردیم تمامت رعایا ازو شاکر بودند، چه معنی که این ترکان چند شکایت کردند؛ چه استماع می رود که سلطان علاء الدین درین جوانب رسیده است و در عیاری و شبروی آیتیست؛ مبادا که این ترکان جاسوسان او باشند؛ تفحص حال به ازین باید کردن که الحزم سوء الظن؛ فی الحال ملک مغیث الدین را که ملک ارزن الروم بود، پیش خواند، با او مشورت کرد، گفت: فردا تفحص کنیم.

همان شب سلطان علاء الدین در خواب

دیـد که حضـرت بهاء ولـد می آمـد و میگفت که برخیز و سوار شو؛ چه وقت خوابست؟ چون بیـدار شـد اندیشـید که فردا نیز تفرج کنیم، آنگه رویم؛ باز بخواب رفته دید که مولانای بزرگ عصا را بر تخت سلطان زده، بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته، از غایت هیبت بیدار شد و لرزه عظیم در تن او ساری گشـته، اصحاب را بیدار کرده نیمشب اسبان را زین کردند و اسب خود را بـدست خود زین کرده روانه شدنـد؛ چون آخر شب شـد، خوارزمشاه فرمود که چند امیر معتبر در حوالی خیمه ایشان مترصد باشـند، تا امروز بتفحص حال ایشان مشـغول شویم؛ علی الصباح تجسس کردند، اثری ندیدند؛ چه همه شان رفته بودند؛ سـلطان را اعلام کردند؛ همانا که دو سه هزار سوار بهادر در پی فرسـتاده در عقب خود نیز سوار شد، چون سلطان علاء الـدین دیـد که از عقب ایشـان گرد لشـکری پیـدا نشـد، عنـان ریزان کرده بلشـکر خویش پیوست؛ خوارزمیـان خائب و خاسـر بازگشـتند؛ سـلطان علاء الدین لشکر خود را مستظهر گردانیده استمالت عظیم داد و خزاین بسیار بخشش فرمود که بعنایت حق و همت بهـاء ولـد ما مؤیـد و غالبیم و دریاسـی چمن ارزنجان لشـکر خود را قرار داد؛ همانا که چنـد روز محاربه کردنـد؛ روز پنجم از ناگاه باد سعادت و ظفر از مهب انفاس اولیاء اللّه تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی گردوخاك را در طرف لشکر

خوارزمی بپراکند و حضرت سلطان بر موجب اشارت «و ما رمیت اذ رمیت و لکن اللّه رمی» شاهت الوجوه گویان گشت

و خوف «الفرار مما لا يطاق من سـنن المرسلين» در دل ایشان کار کرد و رایات سلطان، بآیات سبحان، منصوب و منصور شد و وفود جنود او بظفر و پیروزی و به روزی مقرون گشـتند؛ تـا عالمیان را معلوم و یقین گردد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری با هیبت و ابهت مخـذول و مقهور گشـتند و حقیقت است که عنایت این طائفه در دین و دنیا موجب سـعادت ابـدی و نجاح سرمدی خواهد بود و پیوسته سلطان علاء الدین بهر مهمی که او را پیش آمدی از روضه شیخ خود استمداد طلبیده مظفر فرومؤیدید باز گشتی. (ص ۴۹- ۵۲)

* الحکایه: منقولست که در سرای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود و شیوخ ابرار و علمای مختار حاضر شده بودند و آن شب حضـرت مولانا شورهای عظیم میکرد و نعره های پیاپی می زد؛ آخر الحال بکنـج خانه رفت و ایسـتاد؛ بعـد از لحظه فرمود که تا قوالان چیزی نگویند؛ تمامت اکابر حیران ماندند، بعد از ساعتی که مراقب گشـته بود، سـر برداشت و هر دو چشـم مبـارکش گوئیا که دو طشت پرخون گشـته بود؛ فرمود که یاران پیش آئیـد و در دو چشم من عظمت انوار خـدا را عیان تفرج کنیـد؛ هیـچ کس را امکـان نظر آن نظر بی نظیر نبود و هرکه بجـد نظر کردی، فی الحـال چشـمهایش خیره و بی قوت شـدی؛ اصحاب فریادها کرده سر نهادند.

(ص ۹۹- ۱۰۰)

* الحکـایه: همچنـان منقولست که روزی بعضـی از یـاران در بنـدگی حضـرت مولانـا ذکر خیرات و عـدل معین الـدین پروانه میکردند که با وجود پرجود او عالمیان آسوده اند و امن عظیم و ارزانی نعمت بی نهایتست و همچنان

در زمان او علماء و شیوخ و افاضل در مدارس و خوانق مرفه و جمع اند، بی حد تحسینها می کردند؛ حضرت مولانا فرمود که یاران راست میگویند و آنچ میگویند صد چندانست. (ص ۱۰۷)

* همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه رحمه اللّه در دیوان سرای خود گفته باشد که حضرت خداوندگار پادشاه بی نظیرست و مثل او سلطانی نپندارم که در قرنها ظهور کرده باشد؛ اما مریدانش بغایت مردم بدند و فضول نفس؛ مگر یکی از جمله محبان حضرتش که آنجایگاه حاضر بود، از غایت درددل تحمل آن سخن نکرده این خبر را بحضرت مولانا رسانیده؛ تمامت یاران شکسته دل گشتند؛ همانا که حضرت مولانا رقعه بخدمت پروانه ارسال فرمود که اگر مریدان من نیک مردم بودندی، خود من مرید ایشان می شدم؛ از آنچ بد مردم بودند که بمریدیشان قبول کردم تا تبدل یافته نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکو کاران درآیند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۱ کور نیم لیک مرا کیمیاست این درم قلب از آن می خرم باز فرمود که بروان پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد که ایشان را رحمت کند و از جمله مقبولان خود گرداند، بمحل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد اللّه جا نکردند.

رحمتیان رسته اند لعنتیان خسته اندما ز پی رحمت قوم لعین آمدیم چون پروانه رقعه رفیع آن سلطان را مطالعه کرد اعتقادش یکی در هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذر خواست و استغفار کرده بسی شکرانها بیاران ایثار کرد.

(ص ۱۲۹- ۱۳۰)

* همچنان منقولست که روزی معین الدین پروانه اجتماع عظیم کرده کافه صدور و بدور حاضر آمده بودند و

خدمت سلطان اسلام رکن الدین هم حاضر بوده، سماع روز تا نصف اللیل کشید؛ مگر میان سلطان بدرد آمده پنهانی بگوش پروانه گفته باشد که اگر سماع می نشست می آسودم؛ فی الحال خداوندگار فروداشت فرموده بنشستند؛ مگر شیخ عبد الرحمن شیاد هنوز شورها می کرد و نعره ها می زد؛ سلطان برنجش تمام بگوش پروانه می گوید که این درویش چه بی شرم کس است که فرونمی نشیند، یعنی از حضرت مولانا او را حالت بیشتر است؛ آن معنی معلوم آن حضرت شده فرمود که شما را که در باطن خود کرمکی می جنبد و گوشتان گرفته به ملك اسفل می کشد و بسبب او چندین طاق و طرنب و بردابرد می کنید و هنوز نمی توانید آسودن و یکدمه تحمل صحبت اولیاء ندارید؛ کسی را که در باطن او اژدهائی دهان باز کرده باشد و دائما آهنگ عالم اعلا کند و او را بالای بالا برمی کشد، چون تواند آسودن و ساکن بودن؟ یاران بیکبارگی نعره زنان شادیها کردند و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرامت عظیم مشاهده کرد، باخلاص تمام سر نهاد و مرید شد و خدمات پادشاهانه نمود.

(ص ۱۴۵- ۱۴۶)

* الحکایه: هم چنان اخص اصحاب روایت کردند که سبب انقلاب دولت و فناء فنای سلطنت آل سلجوق آن بود که چون سلطان رکن الدین بحضرت مولانا مرید شد و او را پدر ساخت بعد از زمانی مجمعی عظیم ساخته اجلاس بی نظیر کردند؛ گویند: در آن زمان پیر مردی بود و او را شیخ بابای مرندی گفتندی؛ مردی بود مرتاض و زاهد مترسم و جماعتی از شیاطین الانس که بدان پیرانس داشتندی چندانی مدح او را پیش سلطان کردند که سلطان مشتاق صحبت او گشته بود؛

آخر الامر فرمود که در طشت خانه بنیاد سماع کرده باکرام تمام شیخ بابای مرندی را آوردند؛ جمیع اکابر استقبال کرده باعزاز وافر بر صدرش نشاندند و سلطان کرسی نهاده در پهلوی تخت خود بنشست؛ همانا که چون حضرت مولانا از در درآمده

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۲

سلام داد و در کنجی فروکشید؛ بعد از تلاوت قرآن مجید معرفان فصلها خوانده سلطان اسلام رو بحضرت مولانا کرده گفت: تا معلوم خداوندگار و مشایخ و علمای کبار باشد که بنده مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و او مرا بفرزندی قبول کرد؛ باسرهم آفرین و مبارک باد کردند: همانا که حضرت خداوندگار از غایت غیرت «ان سعد الغیور و انا اغیر من سعد و اللّه اغیر منی» فرمود که اگر سلطان او را پدر ساخت، ما نیز پسری دیگر کنیم؛ نعره بزد و پابرهنه روانه شد. (ص ۱۴۶- ۱۴۷)

* همچنان حضرت چلبی حسام الدین روایت کرد و گفت که چون حضرت مولانا بیرون آمد، بجانب سلطان نظر کردم، دیدم که بی سر ایستاده بود؛ در حال زخم خورد، چندانک علماء و شیوخ در پی او دویدند مراجعت نفرمود؛ آن بود که بعد از چند روز امرا اتفاق کردند، سلطان را بآقسرا دعوت کردند تا در دفع تاتار کنگاجی کنند؛ سلطان برخاست و بحضرت مولانا آمد تا استعانت خواسته روانه شود؛ فرمود که اگر نروی به باشد. چون اخبار دعوت متواتر شد، ناچار عزیمت نموده چون بآقسرا رسید در خلوت جائی درآورده زه کمان در گردنش کردند و در آن حالت که می تاسانیدند، فریاد می کرد و مولانا مولانا! می گفت و حضرت

مولانـا در مـدرسه مبارک خود در آن دم بسـماع مسـتغرق شـده بود و دو انگشت سـبابه را در گوشـها کرده فرمود که سـرنا و بشارت بیارند؛ همانا که سر سرنا و بشارت را در گوشهای خود کرده نعره ها می زد او این غزل را فرمودن گرفت:

نگفتمت مرو آنجا که آشنات منم درین سراب فنا چشمه حیات منم در پی غزلی دیگر فرمود که

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنندکه سخت دست درازند بسته پات کنند الی آخره ... (ص ۱۴۷– ۱۴۸)

* همچنـان منقولست که روزی حضـرت مولانا رقعه بخـدمت پروانه فرسـتاده بود در شـفاعت شخصـی که خون کرده در خانه یاری متواری شده بود؛ پروانه در جواب رقعه نبشـته باشد که این قضـیه بقضایای دیگر نمی ماند، حکایت خون است؛ حضرت مولانـا در جواب فرمود که آخر خونی را ولـد عزرائیـل میگوینـد؛ اگر خون نکنـد و مردم نکشـد، پس چه کنـد؟ پروانه بغایت خوش شده فرمود تا آزادش کردند و خصمان را خشنود کرده خون بها داد. (ص ۱۵۵)

* الحکـایه: ملـک القضـاه و الحکـام مولانا کمال الـدین کابی رحمه اللّه علیه که از اکابر قاضـیان روم بود، روایت کرد که در تاریـخ سـنه سـته و خمسـین و سـتمائه بجانب دار الملک قونیه رفته بودم بدیدن سـلطان عز الدین کیکاوس نور اللّه قبره تا امور ولا‌یت دانشـمندیه باتمام رسانیـده با امثله و فرامین عودت افتـد و بعنایت باری تعالی بزودی جمیع مهمات بحصول پیوسـته می خواستم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۳

که روانه شوم؛ جماعتی دوسـتان که از اکابر شـهر بودند مثل شـمس الدین ماردینی و افصح الدین و زین الدین رازی و شمس الدین ملطی رحمهم اللّه مرا

بـدریافتن زیـارت حضـرت مولانا ترغیب و تحریص دادنـد وصـیت جمیل ایشان را خود از افواه مردم شـنیده بودم، اما اسـتکبار منصب و اسـتکثار اسباب و ارتکاب انکار مانع می شـد و نمی یارسـتم بدآن جانب مآبی جسـتن؛ عاقبه الحال توفیق الهی رفیق جان من گشـته برغبت تمام و جذبه درون آن شاه انام مصـحوب آن جماعت کرام بزیارت حضرت مولانا مشرف گشتم؛ همانا که چون از در مدرسه مبارک قدم نهادیم، دیدم که حضـرت مولانا خرامان خرامان استقبال ما بندگان کرد؛ به مجرد نظری که بر چهره مبارکش انداختم عقل از من زایل شد؛ همچنان بجمع سر نهادیم و مولانا از آن میان من بنده را در کنار گرفته گفت:

می گریزی هر زمـان از کـار مـادر میـان کـار چونت یافتم بعـد از آن فرمود که للّه الحمـد، کمال الـدین ما روی بکمال جلال آورده از اکملاـن دین شـد و همچنـان از علم لـدنی خود زبانی برگشود که در جمیع عمر خود از زبان هیـچ شـیخی و قطبی و عالمی نشـنیده بودم و در هیـچ کتابی مطالعه نکرده؛ چون بقـدر اسـتعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشـتم، بصـد هزار ارادت و اخلاص از سـلک مخلصان او شـدم و فرزنـدم قاضـی صـدر الـدین و مجـد الـدین اتابک را مریدش ساختم و چندین بزرگ زادگان و سایر آزادگان بنده و مرید شدند؛ همانا که آشـفته وار چون به مقام خود بازآمدم می بینم که باز جانم باز در قفص قلب من بی قرار و پروازکنـان شـد؛ بـا دوسـتان عزیز مشـورت کردم، البته میخـواهم که حضـرت مولانـا را سـماع دهم و مریدی را پیدا کنم؛ تمامت قونیه را طلب کردند، غیر از سی زنبیل آبلوج

خاص الخاص نیافتند و قوصره چند از نبات بهم آمیختند؛ چه در آن زمان تمامت عالمیان در کنف امان ایمن بودند؛ از کثرت اجتماعها و سماعها و سورها و سرورها هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیه و لواحق آن بس نمی کرد؛ برخاستم و نزدیک گوماج خاتون توقاتی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال را باز گفتم؛ ده کله آبلوج دیگر مذکوره انعام فرمود و من تصور می کردم که آن چنان مجمع را این قدر شکری جلاب چون جواب گوید؛ باز فکری کردم که جهت مردم عوام جلابهای شهد عسلی سازند؛ درین فکرت بودم که از ناگاه حضرت مولانا از در آمد و گفت:

کمال الدین وقتی که مهمانان بیشتر آیند آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند؛ همان بود که «کالبرق الخاطف و الهام الهاتف» ناپدید شد؛ چندانک در پی دویدند اثری ندیدند؛ علیها تمامت آبلوجها را در حوض مدرسه قره طائی کرده در چند خم خسروانی دیگر جلاب ساختیم و بشرابدار سلطان سپردم تا آبناک نباشد، دم بدم می باید چشیدن؛ اسکره پرکرده بدست من داد؛ دیدم که بغایت زبان گز و گلوگیر بود؛ گفتم دیگر آب می باید، سبوئی چند باز آب ریختند؛ باز چشیدم شیرین تر از اولین بود؛ همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری پر کردند و هنوز شیرین بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرامت عظیم از اشارت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۴

آن حضرتست و مرا اخلاص یکی در هزار شد که بود و الوان اطعمه را از جلاب بی حساب و قیاس باید کردن و در آن شب تمامت سلاطین و اساطین دین را دعوت

کردم؛ چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نگنجد، و از وقت نماز ظهر تا نیمشب حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان وقت باستقلال تمام فروگرفته کسی را مجال جولان و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش می کردم و خدمت معین الدین پروانه و نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز، بصد هزار دینار (؟) و اهتزاز، بر سر پا ایستاده بودند و بو العجب انکار و اندیشها در دلم می گذشت؛ همانا که حضرت مولانا قوالان را گرفت و این رباعی را فرمود:

گرم آمد و عاشقانه و چست و شتاب بو یافته روح او ز گلزار صواب

بر جمله قاضیان دوانید امروزدر جستن آب زندگی قاضی کاب (ص ۱۷۹- ۱۸۲)

* الحکایه: شیوخ اصحاب عظم اللّه قدرهم چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامض گرم شده بود؛ در عین آن حالت فرمود که حق تعالی در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر مرحوم ترین جمیع امت اند؛ بهترین اقالیم خطه رومست، اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک و ذوق درون قوی بیخبر و بی مزه بودند؛ مسبب الاسباب عز شانه و تعالی سلطانه لطیفه فرموده سببی از عالم بی سببی برانگیزانید، ما را از ملک خراسان بولایت روم کشیده اعقاب ما را درین خاک پاک مأوی داد تا از اکسیر لدنی خود بر مس وجود ایشان نثارها کنیم تا بکلی کیمیا شوند و محرم عالم عرفان و همدم عارفان عالم گردند؛ چنانک گفت:

از خراسانم

کشیدی تا بر یونانیان تا درآمیزم بدیشان تا کنم خوش مذهبی (ص ۲۰۷)

* همچنان نقل است که ملکه سعیده گوماج خاتون که منکوحه سلطان رکن الدین بود و مریده حضرت مولانا، حکایت کرد که روزی در سراهای قدیم ما با عیال خود با جمع خواتین نشسته بودیم؛ از ناگاه حضرت مولانا از در درآمد؛ فرمود که زود ازین خانه بیرون آئید؛ در حال پای برهنه بیرون دویدیم؛ چون تمامت قوم بیرون آمدند طاق صفه فرونشسته، در پای مبارک مولانا افتاده صدقات بارباب حاجات ایثار کردم و هفت هزار درم سلطانی بشکرانه آن باصحاب فرستادم. (ص ۳۳۵)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۵

* الحکایه: همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طبیب رحمه اللّه روایت کرد که روزی خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده بود؛ تمامت ادویه را ترتیب کرده در خلوتخانه خود بتعجین آن مشغول گشته بودم، تا حدی که خدمتگاران خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و مداخل خلوت را بسته بودم؛ چون باتمام رسید از ناگاه حضرت مولانا از گوشه تا بخانه ظاهر شد از غایت حیرت بیخود گشته سر نهادم و طاس زرین تریاق را عرضه داشتم؛ اصلا التفات ننمود، گفت: ای خواجه اکمل الدین! اژدرهائی که درون ما را نیش زده است اگر بحر محیط تریاق شود علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند: این حکایت را هم علاء الدین طبیب ارزنجانی کرده است. (ص ۳۳۷)

* همچنان منقولست که یک نوبت سلطان رکن الدین سعید غفر (له) اللّه که در سرای خویش دعوت عظیم کرده بود و تمامت

شیوخ و اکابر حاضر آمده، چنانک قاضی سراج الدین در مسند صدر بود و شیخ صدر الدین در صدر دیگر و سید شرف الدین پهلوی تخت سلطان نشسته بود و مجموع اکابر زیر و بالا پر نشسته؛ از ناگاه حضرت مولانا با اصحاب درآمد و در میان سراگرد حوض فروکشید؛ چندانک سلطان و پروانه مبالغه کردند بالا نگذشت؛ شیخ صدر الدین گفت: «و من الماء کل شئی حی»؛ حضرت مولانا فرمود «بل و من اللّه کل شئی حی»؛ مجموع اکابر فروآمدند؛ همانجا سماع عظیم شد. (ص ۳۳۹)

* همچنان مگر گرجی خاتون از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود؛ تمامت اکابر و نواب دیوان شفاعت کرده تا گناه پروانه را عفو کردن مصالحه کنند؛ راضی نشد؛ گفت: بشرطی صلح می کنم که پروانه بسه طلاق سوگند بخورد که هرچه از او التماس کنم بدهد؛ پروانه راضی شد و التزام نمود؛ گفت: می خواهم که مرا طلاق دهد؛ پروانه درین مشکل سرگردان بماند؛ همانا که از حضرت مولانا چاره جسته؛ فرمود که آن خواهش را موقوف دارد و دم بدم جواب دهد که بدهم الی ما لا نهایه. (ص ۴۳۲- ۴۳۳)

* الحکایه: همچنان از خدمت ملک الفتیان، نادره الزمان اخی احمدشاه رحمه اللّه که از سرور فتوت داران دار الملک قونیه بود صاحب یسار و متمول چندین هزار جنود و رنود در تحت تصرف او؛ بتواتر چنان منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات مولانا چون خدمت کیغاتو خان با لشکری گران و اسباب بی کران بر سر قونیه آمد و قریب پنجاه هزار مردم جنگی در صحرای شهر فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهب و

غارت کرده مردم را بقتل آورد؛ همانا که شبی حضرت مولانا را در خواب دید که گلوی او را محکم

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۶

گرفته می تاسانیدش که قونیه از آن ماست، ترا با مردم قونیه چه کار است؟ باضطراب تمام از خواب بیدار گشته مستغفر می شود و می خواهد که البته سر این حال را دریابد و ایلچی فرستاده می خواهد که بشهر درآید و استحمام کرده ماجرای خواب خود را باکابر شهر عرضه دارد؛ اعیان شهر با خدمت اخی احمدشاه پیش حضرت سلطان ولد آمده باز می گویند؛ اجازت می دهد که با دو سه هزار مرد مغل بشهر درآید و قونیه را تفرج کند نه تصرف؛ همانا که چون بشهر درآمد و در دولتخانه نزول کرده اکابر قونیه فوج فوج می آمدند و پادشاه را تحفهای غریب می آوردند؛ آخر الامر اخی احمدشاه برخاست و با جوانی چند کمری مرصع و اسبانی نیکو پیش کشی کرده تحف بسیار بنزد پادشاه برده، تنها او را راه دادند؛ چون دستبوس پادشاه کرد و برابر خان بنشست همانا که کیغاتو منزعج حال گشته پرسید که اخی اتا آن شخص که در پهلوی تو نشسته است کیست؟ اخی گفت: حالیا من تنها نشسته ام، کسی را نمی بینم؛ خان گفت: هی چه می گوئی؟ مردی می بینم ربعه القد دو موی زردچهره، دستار و خانی بر سر، برد هندی در بر، پهلوی تو نشسته است و بر من تیزتیز نظر می کند؛ در حال اخی بفراست معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولاناست؛ گفت: پادشاه جهان همانا که صورت آن چنان سلطان را چشم مبارک خان تواند دیدن و آن فرزند بهاء ولد بلخی

مولانـا جلالـل الـدین است که در این خـاک آسوده است؛ کیغاتو گفت: دوش هم او را به خواب دیـدم که مرا خفه می کرد و می گفت که این شـهر از آن ماست؛ اکنون یا اخی ترا پـدر کردم و از آن اندیشه بد که کرده بودم باز آمدم و توجه کردم که اهل قونیه را زحمت ندهم و زیان نرسانم؛ گفت: عجبا آن پادشاه حقیقی را اعقاب و عشـیره هستند؟ اخی گفت: بلی، فرزند او مولانا بهاء الدین ولد شـیخ شـهر ماست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدای اهل عرفان و سلطان عارفان اوست؛ خـان گفت: پس مـا را بزیـارت حضـرت او رفتن واجب است؛ همانا که با جمع اکابر اخی احمـدشاه خان را برگرفته بحضـرت سلطـان ولـد آمدنـد و آن روز چنـدانی معـانی و لطـایف فرمود که کیغاتو خان از سـر اخلاص جان ارادت آورده مریـد شـد و حضـرت سـلطان ولـد کلاه مولوی بر سـر او نهاده عنایتها فرمود و همچنان حکایت انزعاج حضـرت بهاء ولد را از بلخ و عقوق خوارزمشاه را و نزول آن وقایع را کماکان بیان کرده از حـد بیرون انعامها فرموده بجمعهم بزیارت تربه مقـدس بیرون آمدند و تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بوده همین رباعی را فرمود:

بگذار جهان را که جهان آن تو نیست وین دم که همی زنی بفرمان تو نیست

گر مـال جهـان جمع کنی شـاد مشوور تکیه بجـان کنی مکن جـان تو نیست کیغاتو گریان گشـته بغایت خوش شـد و همچنان دستبوس حضرت سلطان ولد کرده بصفای تمام مراجعت نمود و اهالی قونیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کردند

و بندگیها نمودند. (ص ۶۱۱- ۶۱۳)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۷

* الحکایه: همچنان از کبار اصحاب منقولست که در اوایل حال مگر سلطان روم عز الدین کیکاوس فرزند سلطان علاء الدین کیقباد انار اللّه برهانهما از عظمت ولایت مولانا غافل بود و در غرور سلطنت؛ اتفاقا روزی صاحب شمس الدین اصفهانی را که وزیر او بود اعتراض نمود که دم بدم بخدمت مولانا چرا تردد می کنی و تودد می ورزی و از بزرگان دیگر تمرد می نمائی و از آن بزرگ چه دیده که در مشایخ زمان نیست، تفضیل او بر سایر علما و فقرا از چیست؟ صاحب شمس الدین در جواب سلطان دلایل بسیار بیان کرد، در ولایت و کرامت و اصالت و اصیلی شیخ براهین عقلی و حجج نقلی روشن کرد، چنانک سلطان را ارادت کلی در جوش آمده داعیه زیارت آن حضرت شد؛ همان روز مگر در صحراء قونیه در کوشک فلوباط با خواص حضرت بعشرت مشغول شده بود؛ سلطان برخاست و بکنار دریاچه آب سیر می کرد، از ناگاه ماربچه کوچک را بدید و آن را بگرفته و در آستین خود کرده از خزینه دار حقه زرین بخواست و پنهانی ماربچه را در آنجا کرده مهر کرد و در کیسه خود نهاد، چون بسوی مجلس عشرت باز آمد، بعد از لحظه حقه را بیرون آورده بوزرا و امرای خود نموده چنان تقریر کرد که این حقه را بمن تکفور استمبول با تحف بسیار ارسال کرد و گفت: اگر چنانک دین شما حقست تا علمای شما بیان کنند که درین حقه چیست تا من خراج را التزام نمایم. تمامت ارکان

دولت و اعیـان ملت در سـر آن حقه مختوم حیران ماندنـد و سـر گردان شدنـد؛ فرمود که تا پروانه این حقه را بر گیرد و بعلما و شیوخ و قضاه قونیه عرضه دارد تا بیان کننـد که درین حقه مختوم چیست؟ و چون مقتـدای دین ما ایشانند و چندین ادرارات و جهات در تحت تصرف ایشان، باید که این مشـکل را حل کنند تا صدق ما در حق ایشان مضاعف شود، همگان در شـرح آن سر مکتوم حقه مختوم قاصـر ماندند؛ عاقبت صاحب شـمس الدین مصـلحت چنان دید که ملازم حضرت سلطان بزیارت مولانا رود، این سـر مکتوم را از او معلوم کننـد که درین زمان کاشف مشـکلات غیبی و عینی اوست؛ تمامت امرا از حیله سـلطان بی خبر بودند؛ بجمعهم سوار گشته بحضرت مولانا آمدند و آن روز خلق عالم در آن محفل حاضر بودند؛ چون سلطان اسلام حقه زرین را در پیش آن پادشاه دین نهاد و حضـرت شیخ صلاح الدین در جنب مولانا مراقب نشسته بود؛ حضرت مولانا فرمود که شیـخ مـا سـر حقه را بیان فرمایـد؛ شـیخ صـلاح الـدین سـر نهاد و بعـد از آن فرمود که ای سـلطان اسـلام! جانور بیچاره را چرا محبوس حقه کرده و مـاربچه را یـار خود سـاخته؟ و مردمـان را امتحان کردن از طریق مروت دورست؛ چه این مرد خـدا را که بزیارت حضـرتش مشـرف گشـته، بر سـرایر حقه های آسمانها و ذرایر زمینها و ضمایر آفرینش اطلاعی هرچه تمامتر است و بر کنوز رموز الهی وقوفی هرچه بیشترست؛ فی الحال شیخ نعره بزد و بسماع شروع فرمود، همانا که سلطان سر باز کرده با خواص حضرت مرید و

بنده شدند و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۸

صاحب شمس الدین را شکرانها داده در تعظیم او بیفزود و انصاف داد که در ممالک عالم ملک مثل او و سلطان سترک و عارف واقف نیست؛ در خلوت سلطان فرموده باشد که جائی که مریدان او را این قوت و قدرت باشد تا عظمت سیرت و بصیرت او را که تواند دریافتن و بسر پاک او که خواهد مطلع شدن. (۷۰۶- ۷۰۹)

* الحکایه: همچنان از کبار اصحاب اخیار منقولست که در زمان باچو خان شهر قونیه را لشکر عظیم محاصرت کرده بودند؛ شهریان بجمعهم بحضرت مولانا التجا آورده استعانت می خواستند و طلب استغاثت می کردند که هنگام مرحمت و دستگیریست! حضرت مولانا فرمود که هیچ مترسید که حق تعالی شما را بحضرت شیخ صلاح الدین بخشید و این شهر را تا قیام ساعت و ساعت قیام قتل و شمشیر مغل نخواهد بودن و هرکه قصد قونیه کند از زخم ما خلاص نیابد و چندانک جسم مبارک مولانای بزرگ عظم اللّه ذکره درین خاک مدفونست، این ملک از جمیع آفات محصون و مصونست و این شهر را در عالم شهرتی عظیم خواهد بود و اعقاب ما دایما در آنجا سلامت باشند ان شاء اللّه تعالی. (ص ۷۲۲)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۰۹

از «رساله فریدون سپهسالار» «*»

اشاره

... تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد و از حجاز بطریق شام عبور فرموده بارزنجان آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج ملک خاتون، که عمه سلطان علاء الدین بود، نزول فرمودند. خاتون ملک سعید فخر الدین انار اللّه برهانه خدمات

پسندیده بجای آورد و التماس نمود که آن جایگاه متمکن گردد، قبول نفرمود و بزودی روان گشت و بآق شهر ارزنجان رفت و فصل زمستان آنجا اقامت فرمود. خاتون ملک آنجائی که خانقاهی انشا کرد مدت یک سال کمابیش آنجائی که ساکن بودند ملکه اسباب ملازمان بتمام مرتب می داشت. بعد از آن بطرف روم نهضت فرمودند. چون سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصاد ببندگیشان فرستاد و استعجال حضور مبارک کرد. حضرتش اجابت فرمود. چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند و بتوقیر و احتشام تمام بشهر آوردند، چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد و چند گام در رکابش پیاده رفت، چندانکه مبالغه فرمودند سلطان در تواضع بیشتر می کوشید و میگفت که:

جهه سعادت و دولت خویش این عبودیت خواهم تقدیم داشتن و در منزلی که لایق آن حضرت بود فرمود آوردن و نه آن خدمات و مراعات فرمودند که توان شرح دادن. حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است، بعد از آن سلطان اکثر اوقات بحضرتش آمدی و استفادت فرمودی. چون سلطان ارادت کلی بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز اکثر اوقات نزد سلطان تشریف فرموده، بر سر تخت بهم نشستی، در وقت خطاب سلطان را ملک خطاب فرمودی. (ص ۱۴- ۱۵)

حکایت

در وقتی که سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقه مخاصمت قائم گشت و از مراسله به مخاصمه افتادند سلطان جلال الدین با لشکر جرار

---

* از رساله فریدون بن احمد سپهسالار، در احوال مولانا جلال الدین مولوی، با تصحیح و مقدمه شادروان سعید نفیسی، از

انتشارات کتابخانه اقبال، تهران، چاپ ۱۳۲۵ ه. ش.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۰

و کثرتی بسیار و عددی بی شمار بعدت و ابهت تمام از محروسه مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد. سلطان علاء الدین کیقباد از رسول خویش ملك الامراء صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی پی خوارزمی استماع فرموده بود و عساکر منصور خویش را فراهم آورده و اهبت و ساز مرتب داشته، بعد از حصول استعداد قرار بر آن جمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر در سرحد ارمینیه واقع گردد، تا لشکر بیگانه در ممالك روم درازدستی نکنند. روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس اللّه سره آمدند و استمداد همت از درون مبارکش فرمودند و جهت تیمن کوس رحیل آنجا زدند و همانجا سوار شده، متوجه گشتند. چون بحوالی ارزنجان رسیدند چند روز در آنجا اقامت فرمودند و جواسیس بهر طرف روان کردند، تا از کیفیت احوال اعلام دهند. چون لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدند جواسیس عدت و عدد ایشان را تحقیق کرده، بخدمت سلطان اعلام دادند. لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت. سلطان را رای بر آن باعث آمد تا بطریقه جاسوسی آنجا رود و از عدد و اهبت ایشان و طریقه ای که در جنگ خواهند سلوك کردن باخبر شود. بنابرآن خود را بلباس تراکمه گردانید و چند سر اسب بادپای بی داغ برگزید و با ترکی چند از راه کوه بطریق اتراك بلشکر خوارزمیان ملحق گشت. چون امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند. گفتند: ما از اتراک این ناحیتیم، قدیما اجداد ما از آب ارمویه

بودنـد. درین چنـد سال سـلطان سـلطان علاء الدین بر ما متغیر شده است و عنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیار ما را بتنگ آورده، پیوسـته انتظار عساکر منصور می کردیم و این موهبت را از حق تعالی می خواستیم؛ اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید و رایات همایون این بلاد و دیار را مشرف گردانیـد شکرانه این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضـرت سـلطنت آورده شد. تفصـیل این معانی را چون حجاب بسـمع اشـرف رسانیدند سـلطان را عظیم خوش آمد و بتفاؤل نیک صائب نمود. بفرمود تـا خوان حـاص را بگستریدنـد و چنـانکه آئین سـلاطین باشـد تمـامت امراء و وزراء و اهل لشـکر هریک بمحل و مقام خویش ایستادند و ایشان را حاضر کردند. سلطان علاء الدین با خدمتکاران ترکان باز پس همه ایستاده بود، چون قریب بارگاه رسـیدند بر عادت سـلاطین زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند و اسبان را عرضه داشتند. سلطان ایشان را نوازش فرموده و وعده جمیل داد. سـلطان علاء الدین از دور آئین و طریق ایشان را ملاحظه می کرد، چون ارکان دولت پراکنده شدند ایشان را خیمه ای معین گردانیـد و علـوفه ایشـان مرتب داشـتند، نیم شب مگر سـلطان خوارزمشـاه را در خـاطر گـذشت که در ممـالک سلطـان علاءـ الـدین هر کجـا عبور کردیم و از زیردسـتان تفحص حـال و تجسـس اقوال او کردیم تمامت را راضـی و خشـنود یافتیم، این جماعت چگونه از وی شـکایت می کنند؟ فکیف که استماع میرود که سلطان علاء الدین چند روز است که در این حوالی رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند و اگر رفته باشند

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر

درین فرصت چگونه بی اجازت او جدا گشته اند؟ فرداروز تفحص حال به ازین باید کرد.

مبادا که جواسیس باشند. فی الحال ملك مغیث الدین را که ملك ارزن الروم بود خواند و با وی مشوت کرد. پیش از وقوع این فکر سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی اللّه عنه می آمد و می گفت: ملك چه وقت خوابست؟ زود برخیز و سوار شو.

چون بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم و در شب روانه شویم و باز بخفت و باز مولانا را دید که عصائی در بن تخت زده، بالا بر تخت می آمد و بر سینه اش می زد، که چه خفته ای؟

چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می لرزید. یاران را بیدار کرد و گفت: زود اسبان را زین کنید و مرکب خود را بدست خود زین کرد و روان گشتند، چون آخر شب شد خوارزمشاه فرمود که چند امیر در حوالی خیام ایشان مترصد باشند، تا امروز تفحص افعال ایشان تقدیم داریم. چون بحکم اشارت قیام نمودند و نزدیک صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان اثر ندیدند. چون در خیمه درآمدند خالی بود، فی الحال سلطانرا اعلام کردند.

سلطان جمعی کثیر را در عقب فرستاد و چون روز شد خودش با تمامت لشکر سوار شد. چون سلطان علاء الدین دید که جمعی متعاقب می آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند، تا آخر روز بلشکر خویش پیوست.

آن جمع چون دیدند که ملحق شد بازگشتند. سلطان علاء الدین لشکر خویش را نوازشها فرمود و مستظهر گردانید و در پای چمن ارزنجان موضع جنگ را دیده بود. لشکر را در

آنحـدود نزول داد. روز دیگر خوارزمیان آنجا رسـیدند. روز سویم طلایه هر دو فریق را با همـدیگر اتفاق جنگ شد و نصـرت خوارزمیـان را بود، روز چهـارم همچنین طلایه جنگ کردنـد. نصـرت رومیان را بود. روز پنجم از طرفین لشـکرها بیاراسـتند و میمنه و میسـره را بمردان کاردیده سپردند. از آواز طبل و دهل و صور و نفیر و غریو و صـهیل اسبان گوش فلک کر میشد و از گردوغبار سـمندان برق وش روی فلک در آن انجمن پوشـیده شده بود. ناگاه باد سـعادت از مهب انفاس اولیاء اللّه بوزید و از طرف لشکر رومی گردوخاک را در چشم لشکر خوارزمی بپراکند و بیم و خوف «الفرار مما لا یطاق» در دل ایشان کار کرد و رایات سلطان علاء الدین منصور شد و لشکریان بظفر و پیروزی مقرون گشتند، در سنه سبع و عشر و ستمائه.

معتقدان را معلوم گردد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکر باهیبت و اهبت مخذول گشت، تا یقین گردد که عنایت این طایفه در دین و دنیا موجب پیروزی و بهروزی و سبب نجات و رستگاری خواهد بود. (ص ۱۶- ۲۰)

* و نقلست از مذکور که گفت: یک نوبت سـلطان سعید رکن الدین فرمود که: ترتیب تریاق فاروقی باید کرد. بنابر اشارات او تمامت اجزاء و مصالح آن از هرجای بدست آورده شد.

روز ترکیب در گوشه خانه رفته؛ بتعجین مشغول گشته و تمامت درهای خانه و مخارج و

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۲

مـداخل آن مسـدود کرده شـد. چون باتمـام رسـید ناگـاه حضـرت خداونـدگار مـا قـدس اللّه روحه العزیز از گوشه خانه ظاهر گشت. بحضرتش

رفتم و بعـد از دست بوس تریـاق را با خبزه بحضـرتش نهادم، تا مگر بانگشتی مشـرف کنـد. هرگز التفات نفرمود و گفت: ای مولانـا اکمـل الـدین اژدهـائی که در درون مـا نیش زده است اگر بحر محیط تریاک باشـد علاج آن نتوانـد کرد و در حال باز غایب شد. (ص ۸۲)

* سـلطان سـعید رکن الـدین نور اللّه قبره مریـد و فرزند خوانده حضـرت خداوندگار ما بود. مکر جمعی از غلامان نزد مذکور تقریر کرده بودنـد که در شـهر پیری آمـده است، بزاغو نـام، امـا مرد عزیز است و جنیان هر شب نزد او بزیارت می آینـد، پس سلطان با چنـد نفر از خواص نزد مذکور رفت. در وقت مکالمه سـلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد. سـلطان چون افعال او تجسـس کرد شخصی دید که عامی و خالی از آنچه تقریر می کردند. از آمدن خود پشیمان شد. روزی دیگر جمعی این معنی را بسـمع خداونـدگار رسانیدنـد، از غیرتی که در اولیاء باشد درون ایشان را سـخت آمد و فرمود: سـهلست، اگر او را پدری و شیخی دیگر ظـاهر گشت، مـا نیز فرزنـد دیگر اختیـار کنیم. سـلطان را از این حال اخبار کردنـد. امیر پروانه را طلب فرمودنـد و تـدبیر تمهیـد عـذری میکرد. امیر پروانه فرمـود که: حضـرت مولانـا را بجز سـماع بهیـچ چیز نگرانی نیست، طریقه آن است که ترتیب سـماع بکنیم و ایشان را طلب داریم. بر آن موجب تـدبیر فرمودنـد و خداوندگار را باتمامت اکابر و مشایخ قونیه در آن مجلس حاضـر کردند. بعد از آن پروانه بعبارتی نیکو تمهید عذری می کرد. بعد از زمانی خوانی عالی همت، کاسـهای سـیم و زر انداختند. جماعت مغنیان بعادت

سلطان سرخوانی گفتن آغاز کردند. حضرت خداوندگار سماع برداشت. بضرورت خدام باز سفره را برچیدند سلطان را این معنی خوش نیامد، حضرت خداوندگار را معلوم شد. در اثنای سماع این غزل را انشاء فرمود:

بخدا میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین نه بدان کیسه پرزر نه بدین کاسه زرین بعد از این تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیون حسام الدین کرده، فرمود که:

می بینی؟ گفتند: می بینیم و از آن پای بیرون آمد و سماع کنان بمدرسه خویشتن رفت. بعد از آن حال از بندگی چلبی استفسار کردند که موجب اشارتی که در سماع فرمودند که می- بینی چه بود؟ چلبی فرمود که: سلطان را می نمود، چون نظر کردم دیدم که بی سر بر سر تخت نشسته بود و از آن روز باز نقصی و وهنی در امور سلطنت ظاهر گشت. هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم سلطان را طلب داشتند.

سلطان بحضرت خداوندگار آمد و اجازت طلبید. حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخر الامر از سر ضرورت روان شد. بعد از چند روز

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۳

ناگهان حضرت خداوندگار برخاست و بجماعت اصحاب اشارت فرمود که: عزیزی سفر راه آخرت کرده است، جهت او نماز غایب بگذاریم و بر آن موجب نماز گزارده جمعی تاریخ نوشتند، در اثنای آن سماع برداشتند و این غزل را انشاء فرمودند قدس سره العزیز.

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنندکه سخت دست درازند بسته پات کنند

نگفتمت که از آن سوی دام در دانه است چو درفتادی در دام کی رهات کنند بعد از

چند روز این اشارت بظهور پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند.

رحمه اللّه علیه.

یک نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود. تمامت اکابر و مشایخ آن عصر را طلب داشتند. قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته و شیخ صدر الدین قنوی مسندی دیگر و سید شرف الدین در پایه تخت و باقی اکابر در همدیگر تنگاتنگ نشسته، ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب درآمد و سلام فرمود. روانی در میان سرای گرد حوض بنشست، چندانکه امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت. شیخ صدر الدین روی بخداوندگار کرده، گفت: «و من الماء کل شیئی حی». حضرت خداوندگار فرمود: «لابل، من اللّه کل شیئی حی» چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ و اکابر بموافقت در صحن صفه آمدند. بعد از سماط همانجا سماع کردند و ذوق و شوق که در گفت نیاید آنجایگه کردند، رضوان اللّه علیهم اجمعین. (ص ۸۴– ۸۷)

* ملکه سعیده کوماچ خاتون، که در نکاح سلطان رکن الدین بود، نقل کرد که: روزی در سرایهائی که قدیم از آن سلاطین بود با جمعی از خواتین بهم نشسته بودیم. ناگاه حضرت خداوندگار عظم اللّه ذکره از در درآمد و فرمود: زود زود از خانه بیرون آیید، در حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم. چون تمامت بیرون آمدند طاق صفه فرونشست. تمامت در پای مبارکش افتادیم و شکر حق بجا آوردیم و صدقات بارباب حاجات دادیم. (ص ۹۱)

* یک نوبت سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید. حضرت ایشان نیز قبول فرمودند. اتفاقا حضرت خداوندگار را روز جمعه از

اول صبح استغراق بی حد بود، از سبب رجوع و غوغای خلق گریخته بودند و در خرابات در گوشه خراب مستغرق جمال بیچون گشته، چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس اللّه سره العزیز:

در خانه خمار خرابات که دیدست معراج و تجلی و مقامات افندی (ص ۹۵)

*

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۴

همچنان امیر محمد سکورجی نقل کرد که: شاهزاده کیغاتو، بعد از نقل خداوندگار چون بآقسرا رسید ایلچی بطلب امراء و اتراک بقونیه فرستاد. جمعی از رنود از سر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند. چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد و یرلیغ شد که: تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را حصار کنند و چون فتح کرده باشند خلق را بقتل آورند و بنهب و غارت مشغول شوند. در آن فرصت هر یکی از امراء دفع آن غضب نتوانست کردن، بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند. مجموع اهل قونیه، از وضیع و شریف، از وقوع آن فتنه مشوش گشتند و در استخلاص خود چاره جز پناه بحضرت خداوندگار ندیدند. تمامت بتربه رفته، گریه و زاری و تضرع کردند و چون کیغاتو در آن حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب دید که از میان قبه خویش بهیبت عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده، دستار را گشوده، گرد شهر حلقه می کرد. بعد از آن دو گام نهاده، نزد کیغاتو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و می فرمود: ای ترک ترک این فکر و حرکت بکن و الا جان بسلامت نبری. در حال که بیدار شد امرا و باقی مقربان خویش را

بخواند. چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان و خائف یافتیم. بعد از آن پرسش آغاز کرد و صورت خواب را بگفت.

تمامت مقربان بیک زبان گفتند که: ما این معنی را اندیشه کرده بودیم، اما از خوف بیندگی عرضه نمی توانستیم کردن، یرلیغ شد که تمامت بازگردند. چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربه مطهر رفت و قرابین بسیار کرد و صدقات بی حد بجماعت ملازمان تربه ایثار کرد.

(ص ۱۰۳- ۱۰۴)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۵

از کتاب «ولدنامه» «*»

در بیان آنکه چون بهاء الحق و الدین قدس اللّه سره از قوم بلخ و [محمد] خوارزمشاه رنجید از حق تعالی خطاب آمد که از این ولایت بیرون رو که من ایشان را هلاک خواهم کرد.

سبب خرابی آن ولایت و هلاک آن قوم از آن شد. همچنین هر قومی را حق تعالی هلاک نکرد تا پیغمبر آن زمان از ایشان نرنجید که «تا دل اهل دلی نامد بدرد- هیچ قومی را خدا رسوا نکرد» و در تقریر آمدن مولانا بهاء الدین ولد بقونیه و مرید شدن سلطان علاء الدین و کرامتهایش بعین دیدن و عشقبازیهایش بحضرت بهاء الدین ولد قد سنا اللّه بسره و بعد از نقلش هفت روز تعزیه داشتن و عرس دادن و سوار ناشدن او و تمامت اهل قونیه را مالها بخشش کردن

چونکه از بلخیان بهاء ولدگشت دلخسته آن شه سرمد

ناگهش از خدا رسید خطاب کای یگانه شهنشه اقطاب

چون ترا این گروه آزردنددل پاک ترا ز جا بردند

بدر آ از میان این اعداتا فرستیمشان عذاب و بلا

چون که از حق چنین خطاب شنیدرشته خشم را دراز تنید

کرد از بلخ عزم سوی حجاززانکه شد کارگر در او آن

راز

بود در رفتن و رسید خبرکه از آن راز شد پدید اثر

کرد تاتار قصد آن اقوام منهزم گشت لشکر اسلام

بلخ را بستد و بزاری زارکشت از آن قوم بیحد و بسیار

شهرهای بزرگ کرد خراب هست حق را هزارگونه عذاب

قهرهای خدا ندارد حددوزخی را بلا بود سرمد

هر نبی را همین خطاب آمددر سؤالش ز حق جواب آمد

که جدا شو از این گروه حسودکه ز جهل اند خوار و کور و کبود

تا کنم من هلاک ایشان راکشم از باد و خاک ایشان را

یا کنم غرق جمله را در آب یا نهمشان در آتش پرتاب

---

* از کتاب ولدنامه (مثنوی ولدی) انشاء سلطان ولد بهاء الدین فرزند جلال الدین مولوی بتصحیح استاد جلال الدین همائی، چاپ اقبال، تهران، ۱۳۱۵ ه. ش.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۶ نتوان گفت در ره آن سلطان که چها داده با کهان و مهان

چه کراماتها که در هر شهرمی نمود آن عزیز و زبده دهر

گر شوم من بشرح آن مشغول فوت گردد از آن سخن مأمول

سالها آن تمام خود نشودهمه عمرم در آن حدیث رود

لازم آمد از آن گذر کردن وز مهمات خود خبر کردن

آمد از کعبه در ولایت روم تا شوند اهل روم ازو مرحوم

از همه ملک روم قونیه رابرگزید و مقیم شد آنجا

بشنیدند جمله مردم شهرکه رسید از سفر یگانه دهر

همچو گوهر عزیز و نایاب است آفتاب از عطاش پرتاب است

نیستش در همه علوم نظیرهست از سرهای عشق خبیر

رو نهادند سوی او خلقان از زن و مرد و طفل و پیر و جوان

آشکارا کرامتش دیدندزو چه اسرارها که بشنیدند

همه بردند از او ولایت هاهمه کردند ز او روایت ها

چند روزی برین نسق چو گذشت که و مه مرد و

زن مریدش گشت

بعد از این هم علاء دین سلطان ز اعتقاد تمام بامیران

آمدند و زیارتش کردندقند پند ورا ز جان خوردند

گشت سلطان علاء دین چون دیدروی او را بعشق و صدق مرید

چونکه وعظش شنید شد حیران کرد او را مقام در دل و جان

دید بسیار ازو کرامتهایافت در خویش ازو علامتها

که نبد قطره ایش اول از آن روی کرد و بگفت بامیران

چون که این مرد را همی بینم می شود بیش صدقم و دینم

دل همی لرزدم ز هیبت اومیهراسم بگاه رؤیت او

همه عالم ز ترس من لرزان من ازین مرد چیست یا رب آن

هیبتی میزند از او بر من که از آن لرزه میفتد در تن

شد یقینم که او ولی خداست در جهان نادر است و بیهمتاست

دائما با خواص این گفتی روز و شب در مدح او سفتی

بعد دو سال از قضای خداسر ببالین نهاد او ز عنا

شاه شد از عنای او محزون هیچ ازین غصه اش نماند سکون

آمد و شست پیش او گریان با دو چشم پرآب و دل بریان

گفت این رنج هم ازو زایل شود ار هست حق بما مائل

گر شود نیک بعد از این سلطان او بود من شوم رهیش از جان

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۷ همچو لشکر کشیش کردم من خدمت او کنم بجان و بتن

چون بدیدیش هر زمان سلطان باز کردی اعاده آن پیمان

شه چو گشتی روانه سوی سرااو بگفتی بحاضران که هلا

اگر این مرد راست می گویداز خدا بود ما همی جوید

وقت رحلت رسیده است مرارفت خواهم از این جهان فنا

زانکه گر من شوم بظاهر نیزپادشاه این جهان شود ناچیز

همه عالم شوند مست خداهمه چون من روند بی سروپا

همه از کارها فروماننددهمه حیران عشق هو مانند

حالت جمله چون چنین گرددعشقشان دائما قرین گردد

نشود یافته

خورش پوشش خلق مانند جمله از کوشش

زانکه آن شهریار اهل سلوک گفت دارند ناس دین ملوک

چون جهان را هنوز مهلت هست گرچه خود نیست هست او پیوست

عمر دارد هنوز این هستی ماند خواهد بلندی و پستی

پس یقین شد که رفت خواهم من تا نگردد خراب عالم تن

خود همان بود ناگه از دنیانقل فرمود جانب عقبی

چون بهاء ولد نمود رحیل شد ز دنیا بسوی رب جلیل

در جنازه اش چو روز رستاخیزمرد و زن گشته اشگ خونین ریز

نار در شهر قونیه افتاداز غمش سوخت بنده و آزاد

علما سربرهنه و میران جمله پیش جنازه با سلطان

هیچ در قونیه نماند کسی از زن و مرد و از شریف و خسی

که نشد حاضر اندر آن ماتم چون کنم شرح آن کزان ماتم

در جهان هیچکس نداد نشان که برون شد جنازه ای ز آنسان

شه ز غم هفت روز برننشست دل چون شیشه اش ز درد شکست

هفنه ای خوان نهاد در جامع تا بخوردند قانع و طامع

مالها بخش کرد بر فقراجهت عرس آن شه والا

روز و شب در فراقش افغان کرداز دو چشم اشک و خون درافشان کرد

تعزیه چون تمام شد پس از آن خلق جمع آمدند پیر و جوان

همه کردند رو بفرزندش که توئی در جمال مانندش

بعد از این دست ما و دامن توهمه بنهاده ایم سوی تو رو

شاه ما زین سپس تو خواهی بوداز تو خواهیم جمله مایه و سود (ص ۱۹۰- ۱۹۳)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۸

از کتاب روضه الکتاب «*»

اشاره

بشارتی که در باب انهزام لشکر جمری لعین و اشیاع اتباع او که بحقیقت عفاریت انس و شیاطین بنی آدم بودند فرموده بود موجب انشراح ضمیر و سبب انجلاء خاطر گشت. شکر نامتناهی و حمد نامحصور خدای را باد که عقد جمعیت ایشان را بانتشار

مقرون گردانید و رایت مرتبه و جاهشان را در چاه عنا و هاویه ادبار نگونسار کرد و در دیده اومید ایشان خاک خسران پاشید و نقش وجود ارادت ایشان را از در و دیوار روزگار بدست «انه لا یحب المفسدین» محو کرد و از حیف ایشان نسور را سوری بنوا و سباع را اشباعی مهیا ساخت. الحق طایفه ای بی باک و مردم بیرحم بودند. شک نیست که هر دونی که بی آلات پادشاهی و اسباب جهانداری بلکه بمجرد ظلم و طغیان و محض استیلا و اراقت دماء و هتک محارم و تضییع اموال مسلمانان پادشاهی را تصدی نماید زود بود که از دست روزگار مشعبد قفای مذلت خورد و در ورطه هلاک افتد و جمعیت او و اگرچه بعدد ستارگان و رنگ بیابان باشد به افتراق و تشتت مقرون گردد.

بر وقارست همه خیر و سعادت زیراهرکه سرتیز بود زخم خورد چون مسمار

هر فرومایه که او سوی بلندی تازدزود برگردد و سرزیر شود همچو بخار باری عز اسمه بر تکرر ایام همای آل سلجوق را تا آشیانه نسر طایر برافراشته داراد و دیده روزگار دشمن خاندان ایشان را در زیر علم نصرتشان کشته بیناد:

و هذا دعاء مستجاب لانه صلاح لکل الناس فی القرب و البعد (ص ۱۳- ۱۴)

---

* نقل از کتاب روضه الکتاب و حدیقه الالباب، تلیف ابو بکر بن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بالصدر، از ادبای قرن هفتم هجری، که به تصحیح آقای میرو دودسید یونسی از طرف مؤسسه تاریخ و فرهنگ وابسته به دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز در سال ۱۳۴۹ منتشر شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۱۹

این مرثیه بحکم عموم در حق امرای روم که ایام دولتشان در شهور ۶۷۶ بانقراض انجامید در قلم آمد «*»

پرسیدم

از زمانه که این سروران روم گوئی کجا شدند و چه دیدند از جهان

من پارشان بغایت شهرت گذاشتم و امروز نیست زیشان نه نام و نه نشان

پروانه معظم گوئی کجا شده است کو آنهمه بزرگی و آن حشمت و توان

کو آن سوار گشتن و آن اسب تاختن و آن سروران بطوع پس و پیش او دوان

کو آنهمه عمارت و آن حکم و آن وقارکو آنهمه خزائن و آن گنج بی کران

کو هیبتش که روم چنان گشته بود از اوکز گوشت میش گرگ فروبسته بددهان

کو آن سپه کشیدن و آئین برگ و سازکو آنهمه فصاحت و آن لفظ و آن زبان

میران که صف زدندی بر درگهش پگاه یک کس پدید نیست از ایشان در این زمان

هرجا که مفسدی و حرامی و دزد بوداز بیم تیغ او همه بودند ناتوان

رومی که پرخوارج و آشوب و فتنه بودگشت از نهیب تیغش چون روضه جنان

و امروز باز بین چو وجودش پدید نیست چون دوزخی است پر شده از مار و کژدمان

وان نایب یگانه که میر فرید بودگوئی چگونه گشتست از دیده ها نهان

کو آنهمه رزانت و آن حکم و آن ثبات کو آنهمه بزرگی و آن جمله خان ومان

وان مالها که جمع همی کرد سالهاوان حلقه غلامان و آئین و خاندان

بیچاره خواجه یونس گوئی کجا شده است آن سرور یگانه و آن میر نوجوان

کو آنهمه تکبر و شاهی و عز و نازو آن حکم در سواحل همچون قضا روان

مسکین بهاء دین که جوانی گزیده بودچون از میان کار برون رفت ناگهان

کو آنهمه فصاحت و آن خط و آن سخن کو آنهمه کتابت و آن جاه و آن مکان

آن طبل و بوق و کوس و علمها کجا شدندو آن اژدها نگاشته بر روی

پرنیان

دو پور صاحب از چه سبب رو کشیده اندکز هر دو نام نیست در این دهر جان ستان

آن رزم و بزم کو و غلامان همچو ماه آن جامه های فاخر و آن گنج شایگان

و آن تاج کیو نیز که چون شیر شرزه بودآواز او بریده شد از جمع دوستان

کو آن سپه کشیدن و آن سبلت و بروت و آن یوز و باز و طنطنه و آن گرز و آن سنان

ابن الخطیر کو شرف الدین که رفعتش بگذشته بود و پر شده تا فرق فرقدان

جائی رسیده بود که از غایت علوپنداشت زیر رثبت او رفت آسمان

---

* از مؤلف روضه الکتاب قصیده ای راجع به واقعه قتل معین الدین پروانه و امرای روم مرقوم رفته که عینا بانضمام دو نامه از کتاب «اسناد و نامه های تاریخی» تألیف سید علی محمد مؤید ثابتی طبع تهران ۱۳۴۶ صفحه ۲۳۸ تا ۲۴۲ نقل شد.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۰ بگلربگ زمانه و صاحبقران روم میران به پیش حضرت او همچو کودکان

وانگه برادرش که ضیادین بدش لقب آن شیر با شهامت و آن میر کاردان

گفتی که جمله مست شراب اجل شدندوز مجلس حیات برفتند بر کران

یکچندشان مراد جهان در کنار بودواخر بزور رخت ببستند از میان

چونین نهاده اند اساس جهانیان در دهر هیچکس نتوان یافت جاودان

بودند پیش از ایشان میران کامکارشاهان با تکبر با لشکری گران

روزی زمین گرفته و فرمانروا شده بر مالدار و مفلس و بر پیر و بر جوان

لیکن چو شست مرگ بر ایشان گشاده شدجمله نگون شدند از آن تخت خسروان

با تیر مرگ هیچ سپر دستگیر نیست با تیغ مرگ جوشن و خفتان کند زیان *

من معین الدین پروانه الی حضرت الشریفه

باری عز شانه اعتضاد دین و دولت و

عماد ملک و ملت را بیمن کامرانی و سلطنت و کمال مآلی و مقدرت و اعمال عدل و مرحمت خداوند معظم صاحب اعظم صاحب السیف و القلم حاکم المشرق و المغرب ملك الحجاز و الطراز زبده الخلایق حاکم الثقلین شهریار الخافقین شرف- الملوک و السلاطین بر مجدد ایام و ترادف اعوام مؤید و مؤکد دارد و لباس فرمانروائی و دوستکامیش مجدد و اساس قهرمانی و جهانبانی الی یوم التناد مؤکد و مشید- بعد از عرض بندگی و خدمت باخلاص که از صمیم عبودیت و محض اختصاص انبعاث یافته است بمحل انها رسانیده میآید که مثال همایون بل فرمان مطاع که غیرت کلام و حد حکم لقمانی مرقوم گشته و بمدد یؤتی الحکمه من یشاء از حکم قوت بمظهر فعل رسیده مشحون بانواع مکارم و بنده نوازی و آراسته به اصناف لطایف چاکرنوازی و معطر بفوایح نصایح که از نسیم روایح الهی و ارتیاح و افواح نامتناهی بمشام دل و جان رسیده بقدم اعظام و اجلال و امتثال تلقی و استقبال واجب افتاد و ندای ان القی الی کتاب کریم ظاهر شد شکر لطفی که ارادت رضیی و مساعی مشکوره و افعال حمیده و فضایل نامعدود مجلس سامی برادر صدر کبیر عالم عامل بارع افضل متقی سالك ناسک زاهد عابد شمس الدین ضیاء الاسلام عماد الدوله سید الحاج و الحرمین ذخر الملوك و السلاطین ذی المناقب ادام اللّه سموه بر قلم غیب نگار معظم صاحب اعظم اعلی اللّه شانه گذشته بود و میلان ضمیر اشرف که بتقریر فضایل و مناقب گرایش فرموده بامعان و بتحقیق آنچه تمامتر اصغاء افتاد سمع و بصر را مطالعه و تلاوت این

خط ... پـذیرفت. اگر چه از غـایت وقـار و درایت فرهنگ که ذات عزیز مجلس سامی شـرف الـدین دام سـموه است بر مهر و محبت و اتحـاد و ودادش بر خـاطر مقرر و مصور بود امـا در اینوقت که حلیه حال و فعالش به طراز توفیق زیارت کعبه معظم و اقامت بر موافقت میمون و مناسک مقـدوم و مشاهـد مبارک و شـرف تشـریف محاورت و مکالمت صـدر معظم صاحب اعظم معلم و مزین شد از رتبت و درجت

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۱

شریفش حکایت بلغت من العلیاء کل مکان مصدق و مصحح آمد.

هرکه چون مهتاب یک شب بر درت بیدار ماندهمچو صـبح از آفتابش تاج بر سـر یافتند دادار عز اسـمه باصـره جهان و عرصـه عالم را بدیدار جهان آرای و نفحه صیت گیتی نمای خدیو معظم صاحب اعظم روشن و گلشن داراد و اقسام دشمن گدازی و چاکرنوازیش را موفر داراد. توقع به کرم امین و فیض لطف قـدیم و وثوق تمام دارد که همواره بنده را بسـعادت ابدی و دولت سرمـدی که بحقیقت امتثال اوامر و نواهی آن حضـرت است محسود کافه کرام فرماینـد تا در تقـدیم آن کمر مطاوعت بر میان جان بسته آید. اولیاء دولت منصور و اعدا و بدخواهان مقهور بمحمد و آله.

* من انشاء صاحبدیوان علاء الحق و الدین الی پروانه

حضـرت اسـلام پناه مخدوم اعظم صاحب و دسـتور عالم ملاذ اهل ایمان باد و دولت و سـعادت ازلی و ابدی هم سوگند و هم دعـای دولت را که پیوسـته زبـان بـدان رطب است ورد و حرز شب و روز سـاخته است و عبودیت و اخلاـص را شـعار و دثـار روزگار خویش گردانیده و چون بدست

قلم و خامه سرشگی بیش نیست از تک و پوی او در تقریر احوال نیاز چه خیزد صفا و نور روحانی باید تا با دل برآمیزد و از جان درآویزد و از این سبب است که در ارسال بندگی ها تقصیری می رود و از او در حمایت کفایت که تکلیف مطالعه آن لازم باشد گستاخی نمی نماید اما چون از آن نیز چاره نیست که بهر وقت تجدید دعا می کند بوقت توجه موصل معتحد عثمان این بندگی را اصدار گردانید و تا امروز که هفتم ماه ذی القعده است مدت پنج ماه بلکه زیادت است بیش از این تصدیع شرط نیست و از روی آنکه حرمان از امثله همایون حاصل است میگوئیم مدتی شد که ز دلدار ندارم خبری. هزار سال در دولتی که دین ما بدان باشد و دنیا تبع بماناد. و السلام.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۲

از تاریخ بناکتی «*»

در روم سلطان عز الدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بود، در این سالهای مذکور به مرض سل وفات یافت و برادرش علاء الدین کیقباد را که در قلعه محبوس بود بیرون آوردند و به پادشاهی نشست، چه پسر او طفل بود، و عم او صاحب ارزن الروم مخالفت نمود.

ملک اشرف صاحب اخلاط میان ایشان مصالحت کرد. (ص ۳۸۱)

* در سنه اربع و سبعین و ستمائه (۶۷۴) ضیاء الدین پسر خطیر و پسر پروانه با صد کس از ولایت روم به جانب شام رفتند و رکن الدین بندقدار را بر عزم روم تحریص کردند. بندقدار در سنه خمس و سبعین و ستمائه (۶۷۵) با لشکری جرار متوجه دیار روم گشت و

از کوه ابلستان بیرون آمدند و از امرای مغول طوقو پسر ایلکای نویان و برادرش در عتو و تودان پسر دوم برادر سونجاق هریک با تومانی لشکر در آن حدود بودند. روز آدینه دهم ذو القعده سنه خمس [و سبعین و ستمائه] مصاف دادند و لشکر مغول بشکست و اندک خلاص یافتند.

چون خبر به اباقا خان رسید، در صفر سنه ست (۶۸۶) متوجه ممالک روم شد. چون به ایلستان رسید و آن کشتگان را بدید بغایت برنجید و از سر غضب جمعی از ترکمانان که فتنه انگیخته بودند و اعیان روم را سیاست فرمود و مراجعت کرد. (ص ۴۳۳- ۴۳۴)

---

* این مختصر نقل از تاریخ بناکتی یا «روضه اولی الالباب فی معرفه التواریخ و الانساب» است که آن را فخر الدین ابو سلیمان داود بن تاج الدین ابو الفضل بناکتی متوفی در سال ۳۷۰ هجری نوشته و باهتمام آقای دکتر جعفر شعار و به نفقه انجمن آثار ملی در سال ۱۳۴۸ در طهران بطبع رسیده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۳

از کتاب بزم و رزم «*»

سلطان السلاطین ظل اللّه فی الارضین خلیفه اللّه فی العالمین (سلطان برهان الحق و الدوله و الدین احمد) خلد اللّه تعالی خلافته و ملکه و سلطانه، پسر مرحوم مغفور زبده افاضل الانام مبین الحلال من الحرام قدوه العلماء المتبحرین (شمس المله و الدین محمد) بن المولی الاعظم و النحریر الافخم سالک مسالک المشروع و المعقول بانی مبانی الفروع و الاصول (سراج- المله و الدین سلیمان) بن المولی الافضل الاکمل، اعلم علماء العالم ینبوع العلم و الحکم (حسام- المله و الدین حسین) بن المولی المعظم، جامع حقایق العقل و

النقل ناشر الويه الفضل و العدل اسوه المتبرزين (جلال المله و الدين حبیب بن محمد بن رسول بن سونج) است. و اصل و نژاد ایشان ترک است از قبیله سالور و منشأ و محتد خوارزم. محمد پدر قاضی جلال الدین حبیب بسبب فترتی که واقع شد، رخت انقلاب بر راحله اغتراب نهاد و از وطن مألوف و مسقط رأس جلا کرد، و بعد از قطع راههای دراز و طی نشیب و فراز بشهر قسطمونیه افتاد.

قاضی جلال الدین حبیب آنجا در وجود آمد و چون ایام طفولیت منقضی شد و هلال غره صبی از افق غیب طالع گشت بطلب علم اشتغال نمود، و در مدت اندک فضیلت وافر حاصل کرد و بغزارت فضل و رجحان ادب از اکفا و اقران سبق برد. و در آن دیار بزرگی بود صاحب جاه معروف بقاضی ختنی که بزعامت و ایالت اهل آن زمان موسوم بود و در حل و عقد امور جمهور باعی طویل و جاهی عریض داشت.

آن بزرگ را وقتی گذر بر قسطمونیه افتاد چنانک معهود کرام و معتاد شراف و عظام باشد از ائمه و افاضل آن بقعه استفسار می کرد و از بضاعت و دستگاه هریک در فضل و ادب استکشاف می نمود. در اثنای آن حال کمال نفس و وفور فضل و حسن اخلاق و طیب اعراق جلال الدین حبیب و مهارت او در فنون فضایل عرضه داشتند. از سر رغبت تمام و ارادت صادق او را طلب فرمود و باکرام و اعزاز و اعظام و اهتزاز تلقی نمود و تقریب و ترحیب

---

* نقل از کتاب بزم و رزم تألیف عزیز بن اردشیر استرآبادی در سال ۷۹۶

ه طبع استانبول ۱۹۲۸ م. این کتاب در تاریخ سلطنت ابو الفتح سلطان برهان الحق و الدوله و الدین احمد بن محمد است که از جانب مادر نسب او بسلاجقه روم میرسد.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۴

بلیغ ارزانی داشت. او را بلطائف اقوال و کرائم اعمال بنواخت و بدرجه رفیع و مرتبه منیع مخصوص و متعین گردانید، و از کرام بنات و ابکار مخدرات ستیره را که چشم و چراغ دودمان و بیت القصیده خاندان بود و صفت جمال با سمت عصمت و کمال مشفوع داشت به معونت و مؤنت خود مجانا در عقد نکاح و تحت حضانه او آورد و او را عظیم الشأن و رفیع المکان مصاحب گردانید، و منصب قضا و حکومت شرعی بلدیه قیصریه و تولیت اوقاف و سائر ابواب البر با توابع و مضافات عفوا صفوا بدو تفویض کرد.

و از آن تاریخ اولاد و احفاد او نسلا بعد نسل و خلفا بعد سلف بدین منصب منسوب و بدین شغل موسوم گشتند و این رسم در خاندان ایشان ثابت و مستمر ماند.

مرحوم قاضی حسام الدین از آن دختر متولد شد و او هم فاضلی متبحر و کاملی متفنن بیرون آمد و در اقسام علوم مشار الیه گشت، و در حضرت امرا و صنادید بعلو رتبت و سمو منزلت از پدر درگذشت و پیش همگنان مقبول القول و معتمد علیه شد و از اعاظم امرای مغول چندی که از زیور اسلام عاطل بودند بر دست او مسلمان شدند و شرف ایمان دریافتند.

او دختر یکی را از اکابر امرای سلجوقی در نکاح آورد و باستظهار آن مالی

فراوان و مکنتی بی پایان اندوخت.

مرحوم قاضی سراج الدین از آن دختر تولد کرد و از علوم دینی و معارف یقینی بحظی اوفر و نصیبی اکمل محتظی گشت و پیش امراء حکام قربت و زلفت عالی یافت.

در آن ایام عفیفه از بنات سلطان عز الدین بن سلطان اعظم غیاث الدین بن سلطان اعدل اکمل علاء الدین کیقباد انار اللّه برهانهم و ثقل بالحسنات میزانهم بسبب فترات زمان و طوارق ملوان که در خاندان ملوک سلاجقه مترادف و متوالی بود و قصه ایشان مشهور و مورخ است بحکم ضرورت وقت در حباله امیری از امرای مغول آمده بود و از او دختری آورده و آن دختر بعد از مدتی بقیصریه افتاده، قاضی سراج الدین او را خطبت کرد.

مرحوم سعید ذو العتره الطاهره و منیع الدوله القاهره شمس المله و الدین محمد روح اللّه روحه العزیز از آن دختر در وجود آمد.

سلطان غیاث الدین که جد سلطان است پسرخواند خاتون است و او رومیه الاصل بود خاتونی آراسته بنباهت اصل و جلالت قدر و عصمت نفس و عفت طبع و آثار و معالم خیرات و حسنات او در ممالک روم از مدارس و مساجد و زوایا و خوانق و اربطه و قناطر و دار- الضیافه و غیرها تا غایت ظاهر و موجود است و سکان و قطان بلده قیصریه بکرامات و مقامات او متفق الکلمه.

مرحوم فلک المعالی سلاله الاعاظم و الاعالی شمس المله و الدین محمد تغمده اللّه بغفرانه و اسکنه بحبوحه جنانه، کریمه را از حرائر بنات عبد اللّه چلبی ابن جلال الدین محمود مستوفی طیب اللّه مضجعهما که از جمله اعیان عصر و اشراف دهر بود

و بوفور فضایل و بذل رغایب

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۵

در امصار و اقطار مشهور و مذکور و مدتی متصدی وزارت ممالک روم بود در عقد زواج آورد.

ابو الفتح سلطان برهان الحقیقه و الدوله و الدین احمد بسط اللّه ظلال سلطنته علی قبه- الاسلام ثمره آن شجر و فلقه آن قمر است که مصباح وجود عالم آرای او ظلمت ظلم از چهره آفاق زدوده است و مفتاح دولت مشکل گشای او ابواب امن و امان بر روی جهان و جهانیان کشوده، و میلاد همایون بفیروزی و بهروزی ثالث شهر اللّه المبارک رمضان درت برکاته فی سنه خمس و اربعین و سبع مائه بمدینه قیصریه بود. (از صفحه ۴۲- ۴۷)

* و من بنده (عزیزین اردشیر استرابادی) که بقلت بضاعت مقرم و بعدم استطاعت قائل و معترف در مبدأ حال که از حضرت سلطنت لا زالت مخضره الارجاء مخضله الانحاء بتصدیر این مآثر و تحریر این مناقب و مفاخر مشار و مأمور شدم خواستم که مضمون کتاب بزبان تازی تقریر کنم و حاصل ما فی الباب بعبارت عربی موشح سازم.

اما چون جمهور اهالی ممالک روم بزبان پارسی مایل و راغب بودند و اغلب سکان و قطان آن بلاد بلغت دری قائل و ناطق و جمیع امثله و مناشیر و مکاتبات و محاسبات و دفاتر و احکام و غیر آن بدین لغت مستعمل و متداول و دواعی و خواطر همگنان بنظم و نثر پارسی مصروف و مشغول. مبنی برین مصلحت فرمان مطاع لازم الاتباع لا زال نافذا فی الاصقاع بر آنجمله بارز شد که این کتاب بزبان پارسی مسطور گردد و این دری طری

در سلک عبارت دری انتظام پذیرد تا فوائد آن میان خاص و عام شایع و مستفیض شود و منافع و مستودعات آن جمله را مفهوم و مستفاد گردد. (ص ۵۳۶- ۵۳۷)

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۶

تصاویر آثار باقیه سلاجقه روم در آناطولی «۱»

---

(۱)- این تصاویر مأخوذ از کتاب تاریخ سلاجقه در آسیای صغیر تألیف تامار اتالبوت رایس است: Talbot Rice, Tamara. The Seljuks in Asia Minor, London, Thames and Hudson, ۱۹۶۱. P ۲۱۷- ۲۷۱ اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۷

۱- منار جامع خاتونیه در قونیه که در سال ۶۲۸ ه توسط بدر الدین سوتاش بنا شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۸

۲- کوشک علاء الدین در قونیه مربوط به عهد قلیج ارسلان چهارم ۶۴۴- ۶۶۳ ه.

۳- تربت شاهی یا مقبره ای که در وسط جامع علاء الدین در قونیه توسط یوسف بن عبد الغفار برای قلیج ارسلان دوم (۹۲- ۵۸۷- ۵۵۱) ه بنا شده است.

۴- جامع علاء الدین در قونیه که در زمان سلطان مسعود سلجوقی (۵۵۱- ۵۱۰ ه) آغاز و در زمان کیقباد اول بین سالهای ۶۱۸- ۶۱۷ ه باتمام رسیده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۲۹

۵- سقف گنبد مدرسه بویوک قره طای در قونیه.

۶- مدرسه بویوک قره طای که آنرا وزیر جلال الدین قره طای در ۶۴۹ ه. بنا کرده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۰

۷- اینجه مناره (مناره باریک) مدرسه در قونیه که آنرا فخر الدین وزیر معروف به صاحب عطا بنیان گذارده و توسط کلوک

بن عبد اللّه در سال ۶۵۶ ه. بنا شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۱

۸- تزیینات سردر مدرسه اینجه مناره در قونیه.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۲

۹- طرح قلعه قونیه در سال ۱۸۴۳. م. که توسط روبرت کورزون کشیده شده است.

۱۰- دیوارهای قلعه قونیه براساس نقاشی سال ۱۸۲۵ م.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۳

۱۱- مناره مدرسه چیفته منارىا (یک جفت مناره) در سیواس که در سال ۶۷۰ ه. توسط خواجه شمس الدین جوینی صاحب دیوان وزیر معروف دوره مغول بنا شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۴

۱۲- (الف) نمای سردر مدرسه چیفته مناره در سیواس با تزیینات عصر سلجوقی.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۵

۱۲- (ب) گوک مدرسه (مدرسه کبود) در سیواس که آنرا وزیر صاحب عطا پی افکنده و کیلوک بن عبد اللّه در سال ۶۷۰ ه. بنا کرده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۶

۱۳- سرستونی از مدرسه چیفته مناره در سیواس.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۷

۱۴- نمای دیگری از ستونهای مدرسه چیفته مناره در سیواس.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۸

۱۵- سردر خان سلطان (کاروانسرای سلطان) در جاده قونیه به آقسرا که در سال ۶۲۷ ه. بنا شده و در ۶۳۴ ه. باتمام رسیده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۳۹

۱۶- مسجد سلطان پلاس خان در جاده قیصریه به سیواس که در

سال ۶۲۸ ه. آغاز و در ۶۳۸ ه. باتمام رسیده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۰

۱۷- قسمتی از تزیینات طاق مسجد نامبرده در پیش.

۱۸- قسمتی از تزیینات مسجد مزبور.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۱

۱۹- قسمتی از دیوار مسجد مزبور.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۲

۲۰- کاروانسرای ترجان که در قرن دوازدهم میلادی بنا شده است.

۲۱- رواق کاروانسرای ترجان.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۳

۲۲- دهلیز کاروانسرای سلطان در جاده سیواس به قیصریه.

۲۳- پل توقات که در سال ۶۴۸ ه. به نفقه پروانه حمید بن عبد القاسم بن وزیر طوسی و نفقه امیر سیف الدین بنا شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۴

۲۴- گنبد ماما خاتون در ترجان که در سال ۵۸۸ ه. بنا شده است.

۲۵- چیفته یا مدرسه خاتونیه در ارز روم که در سال ۶۵۳ ه. خواند خاتون دختر علاء الدین کیقباد دوم بنا کرده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۵

۲۶- گنبد ماما خاتون در ترجان

۲۷- مسجد اشرف اوغلو در بای شهر که در سال ۶۹۶ ه. بنا شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۶

۲۸- قلعه دیوریقی که در سال ۵۷۶ ه. بانضمام مسجدی توسط حسن بن پیروز مراغه ای بنا شده است.

۲۹- قزل کول یا (برج سرخ) که در سال ۶۲۴ ه. بدست معماری شامی بنام ابو علی بن ابی الرقه الکتانی الحلبی بنا شده است.

۳۰- نمای اسلحه خانه بحری در علائیه که در سال ۶۲۶ ه.

بنا شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۷

۳۱- گنبد سید محمود حیرانی در آقشهر که در سال ۶۲۱ ه. بنا شده است.

۳۲- تربت (مقبره) نور الدین بن (سنتیمور) در توقات که در سال ۷۱۳ ه. بنا شده است.

۳۳- تصویری که توسط فری یار روبروکیس از چادرهای دربار مغول در سال ۱۲۵۳ م. نقاشی شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۸

۳۴- گنبد دونر در قیصریه. تاریخ بنا ۶۷۵ ه.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۴۹

۳۵- مقبره ای که در ۷۲۲ ه. در کنار دریاچه وان در نیمه راه وان به آخ تاوان بامر عز الدین برای همسرش حلیمه خاتون بنا شده است

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۰

۴۶- ترتب (مقبره) خداوند خاتون دختر قلیج ارسلان چهارم بانی کوشک علاء الدین در قونیه (تصویر ۲) که در نجده در ۷۱۲ ه. بنا شده است.

۳۷- ستونی از رواق چیفته مدرسه ارز روم. تاریخ بنا ۶۵۱ ه.

۳۸- آثار مسجدی ویران در دنیا شهر که امروز بنام قوش حصار معروف است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۱

۳۹- تزیینات سرستون های در شمالی اولو جامع (مسجد بزرگ) دیوریقی که در ۴۲۶ ه. توسط احمد بن ابراهیم تفلیسی و خرم شاه بن محید اخلاطی بنا شده است.

۴۰- تزیینات سرستون های دیگری از سردر مذکور ۴۱- تزیینات دیگری از همان سردر.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۲

۴۲- دستگیر: برنجی به شکل سر گاو از مجموعه قویون اوغلو در قونیه.

۴۳- تزیینات نمای بنای قره طای خان که در

سال ۶۳۸ ه. برای وزیر جلال الدین قره طای بنا شده است.

۴۴- تزیینات نمای آک خان در آقسرای که در بین سالهای ۶۴۸ و ۶۵۹ ه. بنا شده است.

۴۵- حجاری صورت خورشید در نمای بنای آک خان در آقسرای.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۳

۴۶- تزیینات نمای مقبره تورمتای در آماسیه که در سال ۶۷۷ ه بنا شده است.

۴۷- وزنه برنجی از مصنوعات عصر اورتقی که در موزه ملی پاریس نگاهداری میشود.

۴۸- وزنه برنجی از مجموعه قویون اوغلو در قونیه.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۴

۴۹- مجسمه شیری در قلعه دیوریقی.

۵۰- مجسمه شیر سنگی از کوشک علاء الدین در قونیه که ممکن است مربوط به سالهای ۶۴۴ و ۶۶۳ ه. باشد و آن اکنون در موزه هنر اسلامی و ترک در استانبول نگاهداری میشود.

۵۱- مجسمه سنگی از حیوان خیالی که در موزه هنر اسلامی و ترک در استانبول نگاهداری میشود.

۵۲- لوحه حجاری شده در جبهه چیفته مدرسه ارز روم مربوط به سال ۶۵۱ ه. در حالیکه دو شیر در دو طرف درخت زندگی که بر آن عقابی قرار دارد دیده میشوند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۵

۵۳- تصویر دو سر عقاب بر جبهه بیمارستان روانی در دیوریقی مربوط به سال ۶۲۶ ه.

۵۴- لوحه حجاری شده در قلعه قونیه که نمودار نقش عقابی است و مربوط به حدود سال ۶۱۸ ه. میباشد.

۵۵- تصویر دو سر عقاب از جبهه چیفته مدرسه ارز روم مربوط به سال ۶۵۱ ه.

۵۶- حاشیه تزیینات پنجره ای که اکنون در موزه هنر اسلامی و ترک استانبول نگاهداری میشود و از آثار

قرن یازده میلادی است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۶

۵۷- نقش حجاری شده اژدهائی با بدن مار که یکی از دیوارهای قلعه قونیه را زینت میدهد و از آثار حوالی سال ۶۱۸ ه. است.

۵۸- لوحه حجاری شده از قلعه قونیه.

۵۹- لوحه حجاری شده از صورت فیلی که جانور خیالی او را دنبال میکند و از قلعه قونیه بدست آمده و مربوط به حوالی سال ۶۱۸ ه. است و اکنون در موزه اینجه مناره قونیه نگاهداری میشود.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۷

۶۰- صورت حجاری شده انسانی در حال نشستن که بر دیوار قلعه قونیه قرار داشته و مربوط به حوالی سال ۶۱۸ ه. است و اکنون در موزه اینجه مناره قونیه نگاهداری میشود.

۶۱- سنگ حجاری شده که نمودار تصویر دو سرباز مسلح است و از آثار قرن سیزدهم میلادی بشمار میرود.

۶۲- یک جفت سنگ حجاری شده که از بالا به پائین نمودار صورت فرشته ایست و در اصل در مدخل بزرگ قلعه قونیه قرار داشته و از آثار حوالی ۶۱۸ ه. است و اکنون در موزه اینجه مناره قونیه نگاهداری میشود.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۸

۶۳- مجسمه حجاری شده مرد نشسته ای که مشغول نواختن طنبور است و از آثار قرن سیزدهم میلادی است و اکنون در موزه استالیخ برلین نگاهداری میشود.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۵۹

۶۴- بشقابی برنجی که مرصع به مینا است و نام امیر اورتقی سوکمان بن داود شهریار حصن کیفا را دربر دارد که از سال ۵۰۸ تا ۵۳۹ ه. در آن نواحی حکومت میکرد.

۶۵- شیر قلاب طلائی

در موزه برلین غربی که از آثار بین سالهای ۶۳۴ و ۶۴۴ ه. است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶۰

۶۶- درهای چوبی منبت کاری شده منبر مسجد اشرف اوغلو در بای شهر که از آثار قرن سیزدهم میلادی است.

۶۷- یک در چوبی منبت کاری شده از آثار قرن سیزدهم میلادی.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶۱

۶۸- پشت دری چوبی از مسجد حکیم بای در قونیه مربوط به حوالی سال ۶۵۶ ه.

۶۹- محراب مقرنس کاری شده مدرسه صاحب عطا در قونیه که کیلوک بن عبد اللّه بامر آن وزیر مسجد مزبور را در سال ۶۵۶ ه. بنا کرده است.

۷۰- یکی از قالی های عصر سلجوقی از آثار قرن سیزدهم میلادی که اکنون در موزه مولانا در قونیه نگاهداری میشود و سابقا آنرا در مسجد علاء الدین در قونیه گسترده بودند.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶۲

۷۱- رحل قرآن از چوب گردوی منبت کاری شده. این رحل را جمال الدین صاحبی به مولانا جلال الدین رومی در تاریخ ۶۷۷ ه. اهدا کرده و فعلا در موزه مولانا در قونیه نگاهداری میشود.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶۳

۷۲- تزیینات داخلی رحل قرآن کریم که از آثار عصر سلجوقی است.

۷۳- تصویر رحل قرآن بصورت گشاده که برای گذاردن کلام اللّه مجید بر آن آماده شده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶۴

۷۴- تصویر کاسه مسی از مجموعه موزه قیصریه مربوط به قرن سیزدهم میلادی.

۷۵- تصویر بهرام گور و لیلی در حال شکار بر قطعه قصر علاء الدین از کاشی های در قونیه که اکنون در مجموعه قویون

اوغلو نگاهداری میشود.

۷۶- تکه بزرگی از یک قالیچه که از مسجد علاء الدین بدست آمده و از آثار اواسط قرن سیزدهم میلادی است و اکنون در موزه مولانا در قونیه نگاهداری میشود.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶۵

۷۷- تکه ای از پارچه حریر زربفت برنگ طلائی قرمز که در یکی از دیرهای شهر اورین یافت شده و اکنون در موزه تاریخی پارچه در شهر لیون نگاهداری میشود. بر حاشیه آن نام سلطان کیقباد اول بن سلطان کیخسرو و تاریخ ۶۱۶ ه ذکر گردیده است.

۷۸- تکه ای از پارچه زربفت و قرمزرنگ که از ضریح کلیسای زیکبورک بدست آمده و اکنون در موزه برلن غربی نگاهداری میشود و ظاهرا از آثار دوره علاء الدین کیقباد اول است. بر این پارچه عقابی دوسر با دو بال بزرگ رسم گردیده است.

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶۶

۷۹- مجموعه ای از سکه های سلجوقی که از چپ براست ضرب پادشاهان ذیل را دارد.

ردیف بالا: قلیج ارسلان دوم- قونیه- ۵۸۲ ه (نقره)، مسعود دوم- ماردین- بای بورت- ۶۸۷- ۶۸۹ ه (نقره)، کیخسرو سوم- قونیه ۶۷۴ ه (نقره)

ردیف وسط: قلیج ارسلان چهارم- سیواس- ۶۴۶ ه (نقره)، کیخسرو دوم- سیواس ۶۳۸ ه (نقره)، کیکاوس اول- قونیه ۶۱۰ ه (نقره)، کیخسرو اول- قونیه- ۶۰۴ ه (نقره)

ردیف پائین: سلیمان دوم- قیصریه- ۵۹۷ ه (نقره)، سلیمان دوم- بدون تاریخ و محل ضرب (مس)، مغیث الدین طغرل شاه- ۶۱۳ ه (مس)، کیکاوس اول- قونیه- ۶۱۰ ه (نقره)

۸۰- پشت سکه های مذکور در شماره ۷۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۶۷

فهرست اعلام

اشاره

مشتمل بر:

نامهای اشخاص، اماکن و اقوام و کتب

اخبار

نامهای اشخاص

نظام الدين خورشید- معین الدین سلیمان

ت تاج الدوله

جلال الدین- علم الدین اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی متن ۵۸۱ نامهای اشخاص ..... ص : ۵۶۹

اخبار سلاجقه روم، به انضمام مختصر سلجوقنامه ابن بی بی، متن، ص: ۵۸۵

نامهای اماکن و اقوام

نامهای کتب

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹